



# جرعه ای از دریا

## جلد دوم

مقالات و مباحث شخصیت شناسی وکتاب شناسی


فقیه محقق

حضرت آیة الله حاج سیّد موسی شبیری زنجانی دام ظلّه



مؤسسه کتاب شناسی شیعه

بسم الله الرحمن الرحیم

الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسٰلٰتِ اللَّـهِ وَيَخْشَوْنَهُ
وَلا يَخْشَوْنَ أَحَداً إِلا اللَّـهَ وَكَفىٰ بِاللَّـهِ حَسِيباً

سوره احزاب، آیه ۳۹

بسم الله الرحمن الرحیم

• کوفی بنایی، زاویه دار

• مسجد حکیم اصفهان




مقـالات و مباحث

شخصیت شـــناسی

کتــاب شـــناسی

۲

شماره انتشار (چاپ اوّل): ۱۰

مسلسل انتشار (چاپ اوّل و بازچاپ): ۱۲



شبیری زنجانی، سید موسی ۱۳۰۶ -

جرعه‌ای از دریا / سید موسی شبیری زنجانی. - تهیه و تنظیم مؤسّسه کتاب شناسی شیعه - قم: مؤسسهٔ کتاب‌شناسی شیعه (مؤسَّسة تُراث الشیعة)، ۱۳۹۰.

ج ۰ - (انتشارات کتاب‌شناسی شیعه؛ مقالات و مباحث شخصیت‌شناسی، کتاب‌شناسی).

۷۲۴ ص.

ISBN (دوره) .- ۹۷۸-۶۰۰-۹۰۶۴۱-۳-۷

ISBN (ج. ۲) .- ۹۷۸-۶۰۰-۹۰۶۴۱-۲-۰

۱۳۰/۰۰۰ ریال: (ج ۲)

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

فارسی - عربی.

کتابنامه.

۱. شیعه، سرگذشت‌نامه و کتاب شناسی - مقاله‌ها و خطابه‌ها. ۲. مجتهدان و علماء - سرگذشتنامه. ۳. شیعه - کتاب‌شناسی - مقاله‌ها و خطابه‌ها. ۴. شیعه - کتابهای نقد شده.

الف. مؤسسه کتاب‌شناسی شیعه (= مؤسسة تراث الشیعة). ب. عنوان

۴ ج ۲ ش/ BP۵۵/۲ ۲۹۷/۹۹۶



# جرعه‌ای از دریا

## جلد دوم

فقیه محقق

حضرت آیة الله حاج سید موسی شبیری زنجانی(دام ظلّه)

مؤسسه کتاب شناسی شیعه



# جرعه‌ای از دریا

## جلد دوم

فقیه محقق
حضرت آیة الله حاج سید موسی شبیری زنجانی دام ظله


❖ ناشر: انتشارات مؤسسه کتاب‌شناسی شیعه
❖ چاپ و صحافی: چاپخانهٔ قرآن کریم
❖ نوبت چاپ: اول / زمستان ۱۳۹۰
❖ شمارگان: ۲۰۰۰
❖ بها: ۱۲۰۰۰ تومان





انتشارات مؤسسه کتاب شناسی شیعه، قم، صندوق پستی ۳۷۱۸۵ ۹۱۶
تلفکس: ۷۷۴۲۸۵۰ ۰۲۵۱
www.al-athar.ir
e-mail: info@al-athar.ir

این اثر با حمایت معاونت فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به چاپ رسیده است.

# فهرست مطالب



## فصل اول: آثار عربی / ۱۷



## فصل دوم: آثار فارسی / ۱٤۱

## فصل سوم: طریقیات / ۲۹٥



**الحمدللّه ربّ العالمين،**
**والصلاة والسلام على سيِّدنا ونبيّنا أفضل الخلائق أجمعين**
**وعلى وصيّه عليّ أميرالمؤمنين و على الأئمة المعصومين من آله**
**الطيِّبينَ الطاهرين ولاسيّما الإمام المهديّ الذي يملأ الأرض قسطاً وعدلاً.**

مؤسسهٔ کتاب‌شناسی شیعه به منظور معرفی همه‌جانبه و دقیق عالمان و مؤلفان شیعه و آثار مکتوب آنان، و نیز تبیین صحیح و عالمانهٔ پیشینهٔ علمی و فرهنگی تشیع و فرهنگ ناب آن به سال ۱۴۲۷ / ۱۳۸۵ ش بنیان نهاده شد، و اکنون اجرای دو طرح عظیم را وجههٔ همت خود قرار داده است:

۱. دانشنامهٔ آثار شیعه (به فارسی) = تاریخ التراث الشیعی (به عربی)؛
۲. بزرگان شیعه (به فارسی) = أعلام الشیعة (به عربی).

از آنجا که بدون استفاده از پژوهشهای بزرگان معاصر در زمینهٔ تراجم و کتاب‌شناسی این دو طرح به سامان نمی‌رسند یا ناقص خواهند بود، علاوه بر این دو تألیف بزرگ و زمان‌بر، تحقیق و نشر این‌گونه آثار سودمند را نیز در دستور کار خود دارد. خوشبختانه اولین اثر منشور مؤسسه در این زمینه جلد اول جرعه‌ای از دریا حاصل بنان و بیان فقیه محقق، اصولی نکته سنج و دقیق النظر و رجالی برجسته و خبرهٔ کامل تراجم و

کتاب‌شناسی مرجع عالی‌قدر تقلید حضرت آیة الله[1] آقای حاج سید موسی شبیری زنجانی (دامت برکاته الوافرة) بود که سال گذشته منتشر، و بحمدالله سبحانه مورد اقبال وسیع واقع شد و اکنون به چاپ سوم رسیده است. بیفزایم که در بازدید رهبر معظم انقلاب حضرت آیة الله خامنه‌ای (دام ظلّه العالي) از غرفهٔ مؤسسهٔ کتاب‌شناسی شیعه در نمایشگاه مشکاة قم در پاییز ١٣٨٩، هنگامی که ایشان جلد اول جرعه‌ای از دریا را دیدند، خیلی خرسند شدند و بر نشر آثار معظم له بسیار تأکید کردند. همچنین تعدادی از بزرگان و علما و فضلای حوزه‌های نجف اشرف و قم، این کار را بسیار ستودند و مؤسسه کتاب‌شناسی را برای آن تحسین و برای ادامه‌اش تشویق کردند.

حضرت آیة الله شبیری زنجانی آثار و تحقیقات بسیاری در رشته‌های مختلف علوم اسلامی دارند، ولی در خصوص چاپ آنها بسیار محتاط و سخت‌گیرند و به راحتی راضی به نشر آنها نمی‌شوند و جای بسی خوشوقتی است که با نشر این اثر موافقت کردند.

اثر حاضر در سه فصل (آثار عربی، آثار فارسی، طریقیّات) تنظیم شده است:

فصل اول، هشت اثر عربی یعنی تعلیقات ایشان بر هشت کتاب است.

فصل دوم، دوازده اثر فارسی است که به جز دوازدهمین، بقیه تعلیقات معظم‌له بر کتب دیگران است. ایشان معمولاً هنگام مطالعهٔ کتابها نظر و ملاحظات خود را در حاشیهٔ صفحات یادداشت و کتابها را تصحیح می‌کنند، بدون اینکه هدف اصلی و غرض اوّلی تعلیقه نویسی باشد. مؤسسه، یادداشتهای ایشان بر برخی کتب تراجم و رجال و حدیث را به شکل کنونی تنظیم و در این جلد درج کرده است. روشن است که نبود حاشیه بر سایر مطالب این کتابها، به معنای تأیید و درستی آن مطالب نیست. در فصلهای اول و دوم، پاورقیها از مؤسسه است، مگر جاهایی که با علامت «ش» مشخص شده است و حواشی مختصر معظم‌له برای تسهیل به صورت جدولی در پایان هر مقاله درج شده است که البته بیشتر جنبه علمی دارد تا تصحیح خطاهای مطبعی. همچنین در این دو فصل، شماره‌های

---

١. طبق شیوه‌نامهٔ مؤسسه کتاب‌شناسی شیعه، از شخصیتها و علمای طراز اول شیعه با تعبیر «آیة الله» یاد می‌شود؛ همچنان که در همین کتاب و سایر آثار مؤسسه مشهود است.

صفحات و سطور کتابهای مورد نقد و تحشیه، مربوط به محل حاشیه است، نه صفحات قبل و بعد.

فصل پایانی کتاب (طریقیات)، حکایات و مطالب علمی ارزشمندی است که ایشان بیشتر در بین راه یا در جلسات انس بیان فرموده‌اند. معظم‌له در ایّامی که کسالتی نداشتند، برای اقامه نماز، مسیر منزل تا حرم مطهّر حضرت معصومه علیهاالسلام و بالعکس را پیاده می‌پیمودند و در طول مسیر، طلّاب و فضلا پروانه‌وار گِرد وجودشان حلقه می‌زدند و از برکاتشان بهره می‌بردند و ایشان هم با تواضعی ستودنی به پرسشهای آنها پاسخ می‌دادند و اگر پرسشی نمی‌شد، خود ابتداءً مطالبی بیان می‌فرمودند. اکنون نیز که این راه را با اتومبیل پراید طی می‌کنند، در رفت و برگشت بیاناتشان ضبط می‌شود.

آنچه در این فصل گردآمده، بخشی از این مطالب است که با دقت زیاد از نوار مکتوب، و کوشش شده است که گویش گوینده در بیان مطالب حفظ شود. این فصل آکنده است از سیره بزرگان روحانیت، خاطرات عبرت‌آموز، مطالب آموزنده و اخلاقی، و احیاناً دقایق و ظرایف بسیار جالب علمی. توضیحات کافی در خصوص چگونگی فصل سوم، در آغاز آن آمده است.

این جلد بر جلد اول امتیازاتی دارد؛ از جمله:

۱. حضرت آیةالله شبیری زنجانی فصل سوم (طریقیات) را قبل از چاپ به دقت مطالعه و تصحیح کرده‌اند. بنابراین اگر در جایی دیگر، این مطالب با آنچه در این کتاب آمده اختلافی داشته باشد؛ آنچه در این کتاب آمده، معتبر و صحیح است.

۲. تقریباً اکثر قریب به همهٔ مطالب آن، برای نخست بار منتشر می‌شود و تنها از فصل اول مقاله‌های شماره ۳ و ۶، و از فصل دوم مقاله‌های شماره ۱۱ و ۱۲ و صفحاتی از فصل سوم پیش از این منتشر شده است.

گفتنی است که فهرستهای راهنما در پایان آخرین جلد از مجلّدات جرعه‌ای از دریا، یا به شکل مستقل پس از نشر همه مجلّدات آن، منتشر خواهد شد.

در اینجا وظیفه می‌دانم از همهٔ فضلا و همکارانم در مؤسسه کتاب‌شناسی شیعه و

خارج مؤسسه که برای به سامان رسیدن این اثر تلاش و همراهی کرده‌اند، تشکر کنم؛ از جمله از حضرات آقایان سید ابوالحسن علوی، محمد حسین نجفی، مهدی مرادی، سید جواد برک‌چیان، محمدرضا خادمیان، قربان مخدومی، ابوالقاسم آرزومندی، محمد اصغرزاده، سید مهدی خرّمشاهی، سید عیسی موسویان، نادر برقی، مهدی قربانی، به ویژه فاضل محترم جناب مستطاب آقای محمدجواد شعبانی‌مفرد که عمده زحمت ضبط و مکتوب کردن از نوار و تنظیم فصل سوم را متحمل شده است.

در پایان از همه صاحب‌نظران می‌خواهم که راهنمایی و ارشاد خود را از ما دریغ نورزند و نظر خود را دربارهٔ اثر حاضر و دیگر آثار مؤسسه با ما در میان گذارند.

﴿دعویهم فیها سبحانک اللهم و تحیّتهم فیها سلام و آخر دعویهم أن الحمدللّه ربِّ العالمین﴾.

(سوره یونس (۱۰): ۱۰)

قم

۱ / ربیع‌الأوّل / ۱۴۳۳ = ۵ / ۱۱ / ۱۳۹۰ش

مدیر مؤسسهٔ کتاب‌شناسی شیعه

رضا مختاری

## فصل اول

# آثار عربی

۱. التعليقة على «كتاب الرجال» لأحمد بن أبي عبدالله البرقي

۲. الحاشية على «قصص الأنبياء»

۳. الحاشية على «مستطرفات السرائر»

۴. الحاشية على «إجازة شيخ الشريعة الإصفهانى للشيخ آقا بزرگ الطهراني»

۵. الحاشية على «لباب الألقاب في ألقاب الأطياب»

۶. الحاشية على «رسالة في أنّ الوتر ثلاث ركعات»

۷. التعليقة على مقدّمة «إصباح الشيعة بمصباح الشريعة»

۸. التعليقة على «دراسات و بحوث»

# ١
# التعليقة على «كتاب الرجال» لأحمد بن أبي عبدالله البرقي[١]

### ص ١، س ٧

**قوله:** وبعد هؤلاء الأربعة من أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله [يعني سلمان والمقداد و أبوذّر و عمّار]: أبوليلى، وشبير، وأبوعمرة، وأبوسنان* الأنصاريان.

* في الهامش: كذا في بعض النسخ، والأشهر أبوساسان، واسمه: الحصين بن المنذر، وفي الكشي ص ٥ عن أبي بصير قال: قلت لأبي عبدالله عليه السلام: ارتدّ الناس إلّا ثلاثة: أبوذر و سلمان و المقداد؟ قال: فقال أبوعبدالله عليه السلام: فأين أبوساسان و أبوعمرة الأنصاري؟

**أقول:** في بعض نسخ الكشي: «أبوسنان» الموافق لما هنا و رجال الشيخ[٢].

### ص ٣، س ١٠

**قوله:** وقال: علي بن الحكم: [أصحاب]* أميرالمؤمنين الذين قال لهم: تشرّطوا إنّما أُشارطكم على الجنّة،... .

* في الهامش: الزيادة من نسخة ب و ج.

**أقول:** و هو موجود في الاختصاص[٣].

---

١. كتاب الرجال، لأبي جعفر أحمد بن أبي عبدالله البرقي، موسسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران (= من منشورات جامعة طهران)، ١٣٨٣ش.

٢. رجال الشيخ، ص ٨٦، رقم ٨٦٩.

٣. الاختصاص ص ٢.

## ص ۳، س ۱۳

**قوله:** قال أميرالمؤمنين عليه السلام لعبدالله بن يحيى* الحضرمي يوم الجمل: ابشر يا ابن يحيى! فإنّك وأباك من شرطة الخميس حقّاً.

※ **أقول:** لايبعد كون الصواب: نُجَيّ، كما في بعض نسخ رجال الشيخ، وتوجد ترجمة عبدالله بن نجي الحضرمي وأبيه نجي في غير واحد من كتب رجال العامّة، و صرّحوا بروايتهما عن أميرالمؤمنين عليه السلام، وبعضهم قال برواية عبدالله عنه عليه السلام بواسطة، لكن لعلّ الأكثر جعلوه من أصحابه عليه السلام، وسيذكر بعنوان أبي الرضا عبدالله بن يحيى الحضرمي في الأولياء و ابن نجي كنّاه النسائي بأبي لقمان، كما في تهذيب التهذيب[1]، وهذا يورث الريب في كونه المراد هنا.

## ص ۴، س ۲

**قوله:** قال أميرالمؤمنين عليه السلام... لقد أخبرني رسول الله صلى الله عليه وآله باسمك واسم أبيك في شرطة الخميس، والله سمّاكم في السماء شرطة الخميس على لسان نبيّه صلى الله عليه وآله: سلمان، والمقداد، وأبوذر، وعمّار، وأبوسنان* و....

※ **أقول:** الصواب: أبوساسان، كما في الاختصاص[2]

## ص ۴، س ۴

**قوله:** ومن أصحاب أميرالمؤمنين عليه السلام: عمرو بن الحَمِق عربي خزاعي... .

**أقول:** في الاختصاص: «و من أصفياء أصحابه»[3]، وهو الأظهر.

## ص ۴، س ۸ و ۹

**قوله:** ومن الأولياء: الأعلم الأزدي، سُوَيدبن غفَلَة الجُعفي...، أبويحيى* حكيم بن سعيد الحنفي**، و كان من شرطة الخميس، أبوالرضا عبدالله بن يحيى الحضرمي.

**أقول:** ※ الصواب: أبو تِحْيىٰ حُكَيْم بن سعد، كما في التقريب[4] وغيره.

---

۱. تهذيب التهذيب، ج ۶، ص ۵۰، رقم ۱۰۴.

۲. الاختصاص ص ۳.

۳. الاختصاص ص ۳.

۴. تقريب التهذيب، ج ۱، ص ۲۳۶، رقم ۱۴۸۸ و ج ۲، ص ۳۷۱.

** «و كان من شرطة الخميس» عنوان مستقلّ وليس تتمّة لما قبله، و«أبوالرضا» مصحّف «أبو الوضيئ» الّذي هو من شرطة الخميس، و يعرف بكنيته، و اسمه: «عباد بن نسيب» على الأشهر.

وقيل: اسمه «عبدالله» و «يحيى» مصحّف «نجّى»، و أبوالوضيئ و عبدالله بن نجي كلاهما من شرطة الخميس[1]، وعبدالله يكنّى بأبي يعقوب، كما عن النسائي. وقد صحّف الوضيئ بالرضي في الاختصاص ولعلّ الرضا تصحيف ثانٍ منه.

والشيخ قدس سره قد زعم أنّ «وكان من شرطة الخميس» تتمّة لما قبله، فأثبته كذلك في أصحاب أميرالمؤمنين عليه السلام من رجاله[2]، ثمّ أورد في هذا الباب عبدالله بن نجي الحضرمي ـ وفي بعض نسخه: يحيى، وفي بعضها: بحر «بدل: نجي»، والصواب هو نجي بالنون و الجيم مصغّراً ـ و قال بعد عنوانه: يكنّي أبا الرضا، ولاريب في أنّه سهو، وممّا يناسب كون «وكان من شرطة الخميس» عنواناً مستقلّاً نظير عنوان «الأولياء» ملاحظة عنوان أوّل الباب.

### ص ۴، س ۱۰

**قوله:** عُبَيْدَة السلماني عربي.

**أقول:** الصواب: عَبيدَة ـ بالفتح ـ كما ضبطه بذلك في غير واحد من كتب العامّة.

### ص ۵، س ۳

**قوله:** سالم و عبيدة* و زياد بنو [أبي] الجعد الأشجعيّون.

* **أقول:** الصواب: «عبيد بن أبي الجعد» كما في كتب العامّة، وفي رجال الشيخ: «عبيد بن الجعد»[3]، والصواب: إثبات لفظة «أبي».

### ص ۵، س ۴

**قوله:** ربعي* ومسعود ابنا خِراش العَبْسيّان.

---

١. الاختصاص ص ٣.
٢. رجال الشيخ، ص ٧١.
٣. رجال الشيخ، ص ٧١، رقم ۶۵۸.

* **أقول:** توجد ترجمة ربعي في الجرح والتعديل للرازي (ج ۳، الرقم ۲۳۰۷) والإصابة (ج ۱، الرقم ۲۷۲۱)، و أُسد الغابة (ج ۲، ص ۱۶۲)، وتهذيب التهذيب[1] و غيره من كتب العامّة.

وترجمة مسعود في الجرح والتعديل (ج ۸، الرقم ۱۲۹۴)، والإصابة (ج ۳، الرقم ۷۹۴۱)، وورد ذكر الأوّل في المجروحين لابن حبّان (ج ۲، ص ۲۹۵ و ۲۹۶).

وقد أُثبت أبوهما [أي: خراش] في أُسد الغابة[2]، و ترجمة مسعود من الإصابة بالخاء المعجمة، وفي سائر المواضع بالحاء المهملة، و قد ضبطه في التقريب[3] وخلاصة التهذيب[4] و في الإصابة[5] في ترجمة ربعي و محكيّ المغني بالحاء المهملة المكسورة.

## ص ۵، س ۴

**قوله:** [شُبير بن] شكل العبسي.

**أقول:** الصواب: شُتَير، كما ضبط بذلك العامّة[6].

## ص ۵، س ۹

**قوله:** وأصحابه من ربيعة:... صَيْفي بن فَسيل الشيبانيّ، وكان ممّن خدم عليّاً عليه السلام* وهو جدّ عبدالملك بن هارون بن عَنْترة.

* **أقول:** لم أجد من نسب عبدالملك بن هارون إلى صَيْفي، وعنترة جدّ عبدالملك هو ابن عبدالرحمن، وكان عنترة من أصحاب علي عليه السلام، فلو كان صيفي جدّاً لعبد الملك من جهة الأب ـ كما هو ظاهر الإطلاق ـ كان صيفي جدّاً لعنترة، وكون عنترة وجدّه معاً من أصحاب أميرالمؤمنين عليه السلام لا يخلو من بعد، ولايبعد وقوع سقط في الكتاب، وكون الصواب: عنترة بن عبدالرحمن الشيباني، وهو جدّ عبدالملك أو ما بمعناه.

---

۱. تهذيب التهذيب، ج ۳، ص ۲۰۵.

۲. أُسْد الغابة، ج ۲، ص ۱۰۹ و ۱۶۲.

۳. التقريب، ج ۱، ص ۲۹۲، رقم: ۱۸۸۴.

۴. خلاصة التهذيب، ص ۴۶.

۵. الاصابة، ج ۲، ص ۴۲۲، رقم: ۲۷۲۷.

۶. معجم الأسماء العربية في التراث، ج ۱، ص ۴۸۴، رقم ۲۴.

## ص ۵، س ١٠

**قوله:**... عبدالله ورباح* ابنا الحارث بن بكر بن وائل.

* **أقول:** لم أجد «رباح بن الحارث» في موضع، والمذكور في كتب العامّة: «رياح» بالمثنّاة، وصرّحوا روايته عن عليّ عليه السلام، لكن وصفه في تهذيب التهذيب[١] وغيره بالنخعي، فهو قحطاني، وليس من بكر بن وائل، فإنّه عدناني، والظاهر وقوع التحريف في الكتاب.

## ص ۶، س ٨

**قوله:** وأصحابه من اليمن:... هُبيرة بن بُرَيم* الحميري.

* **أقول:** الصواب: بَريم بفتح التحتانية، كما في خلاصة التهذيب[٢] وغيره.

## ص ٧، س ١

**قوله:** عمرو بن مُرّ* الهَمدانيّ.

* **أقول:** لم أجده في موضع، والذي وقفت عليه هو «مُرّة الهمداني»، وقد ذكره الشيخ في رجاله[٣]، وهو مرّة بن شراحيل الهمداني المترجم في كتب العامّة، وقد صرّحوا بروايته عن علي عليه السلام، والظاهر أنّ الصواب: «عمرو ذو مر الهمداني» الذي يروي عنه عليه السلام.

## ص ٧، س ٣

**قوله:** ومن المجهولين من أصحاب أميرالمؤمنين عليه السلام:... أبو ماويّة* [بن] وهب بن الأجدع بن راشد، أبو سُخَيْلَة** عاصم*** بن طَريف.

**أقول:** * في الجرح والتعديل (ج ٧، الرقم ١٨٩): «عنترة أبوماوية الكوفي، روى عن علي في يوم عاشوراء، روى عنه الشيباني و العوام بن حوشب»، وفي تبصير المنتبه: «أبوماويّة حريث بن مالك، و يقال: ماوية بن حُريث، و يقال: مالك بن حريث، روى عن علي، وعنه أبواسحاق الشيباني، وفرق ابن معين بينه و بين أبي ماويّة عنترة، روى عنه أبو إسحاق الشيباني، ويحتمل أنّه هو»[۴].

---

١. تهذيب التهذيب، ج ٣، ص ٢۵٨، رقم ۵۵٩.
٢. خلاصة التهذيب، ص ۴١٣.
٣. رجال الشيخ، ج ١، ص ٢٨، رقم ٨٢٩.
۴. تبصير المنتبه بتحرير المشتبه، ج ١، ص ٢٨۵.

ولاريب في زيادة لفظة «بن» بعد أبوماوية؛ لكون وهب بن الأجدع هو من أصحاب علي عليه السلام قد ذكره الشيخ وغيره، وهو غير أبوماوية.

** أبو سخيلة قد ذكره العامّة في باب الكنى مصرّحين بعدم ذكر اسمه وروايته عن عليّ عليه السلام، والظاهر أنّه عنوان مستقلّ، وليست كنيةً لابن طريف. وأورده الشيخ في باب الكنى.

*** لم أجده في موضع مع الفحص، ولا يبعد كون طريف مصحّفاً من شريب، ففي الجرح والتعديل لابن أبي حاتم (ج ۶، الرقم ۱۹۰۷) في باب من اسمه عاصم، و أوّل اسم أبيه الشين المعجمة: «عاصم بن شريب: روى عن علي رضي الله عنه»، وفي ميزان الاعتدال (ج ۲، الرقم ۴۰۴۹): «عاصم بن شُريب عن علي مجهول»، وحكى منه في لسان الميزان (ج ۳، الرقم ۹۸۲) بتبديل شريب بـ«شرث» و لعلّه غلط النسخة، ثمّ قال: «وذكره ابن حبّان في الثقات ...».

### ص ۸، س ۲

**قوله:** ومن أصحاب أبي محمد عليه السلام: حنظلة الُحرّ* ابن سعد الشيبانيّ.

* **أقول:** لم أجد العنوان في موضع، ولعلّ ابن سعد الشيباني تتمّة لحنظلة، وصوابه: «حنظلة بن أسعد الشبامي»، فإنّه الذي ذكره الشيخ من أصحاب الحسين عليه السلام.[1]

### ص ۸، س ۶

**قوله:** أبي محمد علي بن الحسين عليه السلام كان يكنّى ببكر*.

* **في الهامش:** كذا، وظاهره أنّه عليه السلام كان يكنّى بأبي بكر.

**أقول:** وفي رجال الشيخ بعد تكنيته بأبي محمّد: «وقيل: أبوالحسن، وقيل: أبوبكر».

### ص ۸، س ۹

**قوله:** أبوصادق كُلَيب الحَرَمي.

**أقول:** الصواب: الجَرْمي.

### ص ۹، س ۱

**قوله:** ومن أصحاب أميرالمؤمنين:... محمد الجُعفي* أبوعبدالله بن محمّد بن موسى.

---

۱. رجال الشيخ، ص ۱۰۰، رقم ۹۷۷.

* **أقول:** لم أجد العنوان و ما بعده في موضع، والمذكور في رجال الشيخ: «عبدالله بن محمد الجعفي».[١]
ويحتمل وقوع تحريف في الكتاب و كون الصواب: «محمد الجعفي أبو عبدالله بن محمد الجعفي» وأبوعبدالله معناه: والد عبدالله.

## ص ٩، س ٤

**قوله:** عامر بن النَمَط أبو يحيى* [أبان بن أبي عياش الحذّاء** و هو ابن أبي المقدام بن هرم الفارسي. سعيد بن مرجانة].

**أقول:** * في رجال الشيخ: «عامر بن السمط يكنّى أبا يحيى»[٢]، ولعلّه متّحد مع عامر بن (اليسمط) ـ أبو السبط ـ أبو كنانة المذكور في التقريب[٣] و غيره.

** لعلّ الصواب: «ثابت الحدّاد، وهو أبو المقدام بن هرمز الفارسي»، و يحتمل أيضاً كون الصواب هكذا: «الحدّاد و هو أبو المقدام بن هرمز»، ففي الإكمال لابن ماكولا (ج ٢، ص ٤٠٣): «أمّا حداد بفتح الحاء وتشديد الدال الأولى، فهو أبوالمقدام ثابت بن هرمز الحدّاد...»، وقد وصف ثابت بن هرمز بالحداد في كتب الخاصّة و العامّة، وعلى كلّ حال «الحذاء» المحرّف من «الحداد»، وليست تتمّة لأبان، بل هو ابتداء للعنوان الذي بعده.

## ص ٩، س ١٢

**قوله:** من أصحاب الحسن والحسين و أصحاب علي بن الحسين عليهم السلام:... سُلَيم* بن قيس، أبان بن أبي عياش.

* **أقول:** مرّ آنفاً بعنوان سليم بن قيس الهلالي من أصحاب أميرالمؤمنين عليه السلام، ولعلّ الصواب: أبان بن أبي عياش الذي يروي عن سليم بن قيس.

## ص ١٠، س ١

**قوله:** أصحاب أبي جعفر عليه السلام:... محمد الطيّار.

---

١. رجال الشيخ، ص ١١٨ (في أصحاب السجاد عليه السلام) و ص ١٣٩ (في أصحاب الباقر عليه السلام) و ص ٢٣١ (في أصحاب الصادق عليه السلام).

٢. رجال الشيخ، ص ١١٨، رقم ١١٩٣.

٣. تقريب التهذيب، ج ١، ص ٤٦١، رقم: ٣١٠٢.

في الهامش: ب: «محمد بن الطيّار» وهو محمد بن عبدالله الطيار*.

* **أقول:** والصواب: محمد الطيار.

## ص ۱۰، س ۲

**قوله:** أصحاب أبي جعفر عليه السلام:... محمد بن إسحاق المدنيّ صاحب السيرة، وأبوه إسحاق بن يسار.

في الهامش: النسخ: «صاحب السرّ* وأبو إسحاق». الف: «بن بشار»، و سيأتي ذكر أبيه إسحاق قريباً. ومحمد بن إسحاق هذا صاحب كتاب السيرة النبوية الذي عمل فيه ابن هشام.

**أقول:** الظاهر أنّ الصواب: «صاحب السير» بدون الهاء، وقد وقع كذلك في رجال الشيخ.[1]

## ص ۱۰، س ۳

**قوله:** أصحاب أبي جعفر عليه السلام:... محمد* [بن] صاحب السعاد.

* **أقول:** لعلّه «محمد بن يزيد صاحب الشعيري» المذكور في رجال الشيخ[2].

## ص ۱۰، س ۴

**قوله:** أصحاب أبي جعفر عليه السلام:... محمد بن عِمران* مولى بني هاشم.

* **أقول:** في باب أصحاب الصادق عليه السلام من رجال الشيخ: «محمد بن عمران الهاشمي كوفي مولاهم»[3].

## ص ۱۰، س ۴

**قوله:** أصحاب أبي جعفر عليه السلام:... أحمد بن* محمد الحضرمي، وهو أبوبكر.

* **أقول:** في رجال الشيخ: «علقمة بن محمد الحضرمي أخو أبي بكر الحضرمي»[4]، ولم يذكر أحمد مستقلاً فيه، وفيه: «محمد بن شريح الحضرمي يكنّى أبابكر»[5].

## ص ۱۰، س ۷

**قوله:** أصحاب أبي جعفر عليه السلام:... عبدالرحمن* القصير الأسدي، عبيدالله** بن الوليد الوصّافي العجلاني... إسحاق بن جعفر بن محمد*** بن علي عليه السلام.

**أقول:** * في رجال الشيخ: عبدالرحيم.

---

۱. رجال الشيخ، ص ۱۴۴، رقم: ۱۵۷۵.
۲. رجال الشيخ، ص ۱۴۶، رقم: ۱۶۰۸.
۳. رجال الشيخ، ص ۲۹۰، رقم: ۴۲۳۱.
۴. رجال الشيخ، ص ۱۴۰، رقم: ۱۵۰۳.
۵. رجال الشيخ، ص ۱۴۵، رقم: ۱۵۷۷.

** في النسخ التي عندنا من رجال الشيخ: عبدالله.

*** رجال الشيخ[1] خالٍ من «بن محمد»، والظاهر أنّها زائدة.

**ص ١٠، س ٩**

**قوله:** أصحاب أبي جعفر عليه السلام:... إسحاق بن بشير النبّال... عبدالملك* بن عطاء.

في الهامش ذيل «بشير النبّال»: ب: «بسر» بالسين. الف: النبار**.

**أقول:** * عدّه الشيخ في أصحاب الصادق عليه السلام.

** في رجال الشيخ[2]: إسحاق بن بشير النبّال.

**ص ١١، س ٢**

**قوله:** عبدالرحيم بن سليم الأنصاري.

**أقول:** في رجال الشيخ[3]: عبدالرحمن بن سليمان (سلمان خ ل) الأنصاري.

**ص ١١، س ٣**

**قوله:** عَمرو بن [أبي] المقدام.

**أقول:** يحتمل اتّحاده مع عمرو بن ثابت المذكور في رجال الشيخ[4].

**ص ١١، س ٤**

**قوله:** عَمرو بن يحيى.

**أقول:** في أكثر نسخ رجال الشيخ: عُمَر بن يحيى.

**ص ١١، س ٥**

**قوله:** مَعمر بن عمر* بن عطاء، مَعْمَر بن أبي وَسكة.

* **أقول:** لم يذكر «بن عمر» في رجال الشيخ[5]، وفيه أيضاً: عمرو بن معمر بن أبي وشيكة[6]، ولعلّه وقع التحريف في الكتاب وصوابه: «معمر بن عطاء، عمر بن معمر بن أبي وشيكة».

---

١. رجال الشيخ، ص ١٢٥، رقم: ١٢٥٩.

٢. رجال الشيخ، ص ١٢٥، رقم: ١٢٥٨.

٣. رجال الشيخ، ص ١٤٠، رقم: ١٤٨٤.

٤. رجال الشيخ، ص ١٤١، رقم: ١٥٠٨.

٥. رجال الشيخ، ص ١٤٥، رقم: ١٥٧٩ و ص ٣٠٨، رقم: ٤٥٤٦.

٦. رجال الشيخ، ص ١٤٠، رقم: ١٤٨٩.

## ص ۱۱، س ۸

**قوله:** أبوبصير يحيى بن أبي القاسم الأسدي، و اسم أبي القاسم (يحيى* بن القاسم)، و يحيى بن سابق، يحيى بن أبي العلاء الرازي.

* **أقول:** في الكتاب تحريف بلا ريب، ويحتمل أن يكون الصواب: إسحاق، وقيل: يحيى بن القاسم؛ للاختلاف في كون يحيى هو ابن القاسم أو ابن أبي القاسم، و اسم أبي القاسم: إسحاق.

و يحتمل أيضاً سقوط إسحاق بعد أبي القاسم، وما بعده عنوان آخر، ففي رجال الشيخ: «يحيى بن أبي القاسم يكنّى أبا بصير مكفوف، و اسم أبي القاسم: إسحاق، يحيى بن أبي القاسم الحذّاء، يحيى بن أبي العلاء الرازي»[1]. وفي مطبوعته لم يذكر «أبي» قبل «القاسم حذاء»، و زيد فيها «معروف» بعد «السابق»، والنسخ المعتمدة منه خالية منها، وهذا الاحتمال أرجح من الاحتمال الأوّل، فإنّ الاشارة إلى اختلاف الأقوال كأنّها غير معهودة في الكتاب.

## ص ۱۱، س ۱۰

**قوله:** إبراهيم بن مُعاذ، أبو الصباح* الكناني، إبراهيم بن حيّان.

* **أقول:** ذكره في سياق المسمّين بإبراهيم يرشد إلى سقوط اسمه «إبراهيم»، و يأتي تسميته به في باب أصحاب الصادق عليه السلام.

## ص ۱۱، س ۱۰

**قوله:** إبراهيم بن حيّان.

في الهامش: عدّه الشيخ من أصحاب الصادق عليه السلام، والذي يكون من أصحاب الباقر عليه السلام هو ابن حنان بالحاء المفتوحة والنون المخفّفة. انظر التنقيح[2].

**أقول:** أصحّ نسخ رجال الشيخ هو «حيّان» بالمثنّاة التحتانيّة.

## ص ۱۲، س ۲

**قوله:** يزيد الآجُرّيّ أبوخالد.

---

۱. رجال الشيخ، ص ۱۴۹، رقم: ۱۶۵۰.

۲. تنقيح المقال، ج ۳، ص ۳۸۳.

في الهامش:... والمظنون أنّه «زيد الآجري» الذي عدّه الشيخ من أصحاب الباقر عليه السلام.

**أقول:** ما ذكره وإن كان صواباً، لكن ذكره في الكتاب في عداد المسمّين بـ«يزيد» يرشد إلى كون ا لمؤلّف سمّاه بـ«يزيد».

**ص ۱۲، س ۲**

**قوله:** يزيد الصائغ.

**أقول:** روى هو عن الباقر عليه السلام في مواضع، لكن كتب الرجال خالٍ عن ذكره.

**ص ۱۲، س ۳**

**قوله:** يزيد بن خيثم أبو جَريرة* الأبّار. يزيد مولى الحكَم بن الصلْت** الثقفي.

**أقول:** * الظاهر أنّه تتمّة لما قبله؛ لمخالفة الاستقلال للسياق، لكونه بصدد سرد المسمّين بـ«يزيد».

** وفي رجال الشيخ: «يزيد مولى الحكم بن أبي الصلت الثقفي»[1].

**ص ۱۲، س ۶**

**قوله:** زكريّا أخو المستهلّ. أبو يحيى* سَلَمة بن مُحْرِز.

* **أقول:** أبو يحيى كنية زكريّا، ففي رجال الشيخ: «زكريا أخو المستهلّ يكنّى أبا يحيى»[2].

**ص ۱۲، س ۷**

**قوله:** سالم أبو* مخلّد الخيّاط.

* **أقول:** أبو مخلّد الخيّاط عنوان آخر، ففي رجال الشيخ: «سالم مجهول»[3]، وفي كناه: «أبو مخلّد الخياط مجهول»[4].

**ص ۱۲، س ۸**

**قوله:** كامل الرصافيّ.

في الهامش: ج: «الوصافي*» تحريف. والنسبة إلى الرصافة، موضع.

* **أقول:** هذا هو الظاهر.

---

۱. رجال الشيخ، ص ۱۴۹، رقم ۱۶۵۶.

۲. رجال الشيخ، ص ۱۳۶، رقم ۱۴۲۷.

۳. رجال الشيخ، ص ۱۳۷، رقم ۱۴۵۱.

۴. رجال الشيخ، ص ۱۵۱، رقم ۱۶۸۲.

### ص ۱۳، س ۱

**قوله:** حسن الزيّات البصريّ.

**أقول:** في رجال الشيخ: «الحسن بن زياد البصري»[۱].

### ص ۱۳، س ۳

**قوله:** زياد بن سوقة* مولى أبي جعفر عليه السلام.

* **أقول:** زياد بن سوقة هو مولى جرير بن عبدالله البجليّ، والظاهر وقوع السقط في الكتاب، وصوابه: «زياد بن سوقة، زياد الهاشمي مولى أبي جعفر عليه السلام، أو زياد مولى أبي جعفر» راجع رجال الشيخ[۲].

### ص ۱۳، س ۵

**قوله:** سلام* المكّيّ، سليمان بن محمد**، سليمان بن خالد***.

**أقول:** * في رجال الشيخ: «سالم الجعفى. سالم المكى»[۳].

** في رجال الشيخ: «سليمان بن محرر (محرز خ ل)».[۴]

*** ذكره الشيخ هكذا: «سليمان بن خالد طلحي قمي»[۵].

### ص ۱۳، س ۶

**قوله:** مالك بن أعين [الجُهَنيّ. مالك] الهَمْدانيّ.

في الهامش: هو ابن عمارة*، عدّه الشيخ من أصحاب الصادق عليه السلام.

* **أقول:** كذا في التنقيح، والموجود في النسخ الكثيرة التي عندنا، والنقد[۶] وجامع الرواة[۷]: «عبادة» بدل «عمارة»، ثمّ إنّ مالك الهمداني من أصحاب الصادق عليه السلام اثنان: مالك بن عبادة، مالك بن عيسى الأرحبي الكوفي، فإن بني أرحب حي من همدان.

---

۱. رجال الشيخ، ص ۱۳۱، رقم ۱۳۳۶.
۲. رجال الشيخ، ص ۱۳۵، رقم ۱۴۰۸ و ۱۴۱۵.
۳. رجال الشيخ، ص ۱۳۷، رقم ۱۴۳۵ و ۱۴۳۶.
۴. رجال الشيخ، ص ۱۳۷، رقم ۱۴۳۷.
۵. رجال الشيخ، ص ۱۳۷، رقم ۱۴۳۸.
۶. نقد الرجال، ج ۴، ص ۸۲، رقم ۴۳۲۵.
۷. جامع الرواة، ج ۲، ص ۳۷.

**ص ١٣، س ٧**

**قوله:** بشير النبّال الشيباني.

في الهامش: ب، ج: «بشر» في الجميع.

**أقول:** و في رجال الشيخ: «بشير بن ميمون الوابشي الهمداني النبال»[١].

**ص ١۴، س ١**

**قوله:** بُرَيد الحنّاط.

**أقول:** في رجال الشيخ: «برد الحناط (الخياط خ ل) كوفي»[٢].

**ص ١۴، س ٧**

**قوله:** أبو عمّار.

في الهامش: لعلّه «أبو عمارة»، ذكره الشيخ في أصحاب الباقر عليه السلام، انظر تنقيح المقال[٣].

**أقول:** في عدّة من نسخ رجال الشيخ: «أبو عمار» بدون الهاء، وهو الظاهر.

**ص ١۴، س ٧**

**قوله:** أبوالبلاد أبو اسماعيل من قَيس بن ثعلبة.

في الهامش: في النسخ: «أبو البلاء، وهو إسماعيل بن قيس بن ثعلبة»، و يأتي ذكره بعد ذلك صحيحاً في أصحاب الباقر عليه السلام.

**أقول:** الصواب ما في النسخ، لكن بعد تبديل «بن» بعد إسماعيل بـ«من»، وفي أصحاب الباقر عليه السلام من رجال الشيخ: «إسماعيل يكنّي أباالعلاء من بني قيس بن ثعلبة»[۴].

**ص ١۴، س ٨**

**قوله:** أبو الرَّهْف.

**أقول:** في رجال الشيخ: «أبو مرهف»[۵].

---

١. رجال الشيخ، ص ١٢٧، رقم ١٢٨٠.

٢. رجال الشيخ، ص ١٢٨، رقم ١٢٩٩.

٣. تنقيح المقال، ج ٣، ص ٢٨ (فصل كنى).

۴. رجال الشيخ، ص ١٢۵، رقم ١٢۵١.

۵. رجال الشيخ، ص ١۵١، رقم ١۶٩۴.

## ص ۱۵، س ۴

**قوله:** [سعيد بن الحسن الكندي ].

**أقول:** هو سعد بن الحسن الكندي الذي ذكره الشيخ في أصحاب الباقر عليه السلام، وقال إنّه مجهول، وأورده في الخلاصة [1] في باب «سعد» بلا ياء، وترتيب كتاب ابن داود أيضاً يقتضى كونه بلا ياء مضافاً إلى ثبته.

## ص ۱۶، س ۲

**قوله:** جعفر بن إبراهيم الحضرمي.

**أقول:** في رجال الشيخ: «جعفر بن إبراهيم الجعفي» [2]، و«الحضرمي» [3] معدود من أصحاب الرضا عليه السلام.

## ص ۱۶، س ۳ و ۴

**قوله:** حارث* بن شُرَيْح المِنْقَري. سُكين الجَعْدي**.

**أقول:** * الصواب: حرب بن سريج المنقري.

** في رجال الشيخ: سكين المعدي [4] (...).

## ص ۱۶، س ۴

**قوله:** سنان بن سنان* أبوعبدالله، الشيباني الأزرق** بيّاع الطعام.

**أقول:** * لايبعد كون الصواب: «أبوعبدالله بن سنان» بدل «سنان أبو عبدالله»، و «الشيباني» تتمّة عنوان سقط ما قبله مثل: «عبدالجبار بن أعين».

** «الأزرق بيّاع الطعام» في رجال الشيخ: هو إبراهيم و يعقوب بن شعيب [5].

## ص ۱۶، س ۱۰

**قوله:** أصحاب أبي عبدالله جعفر بن محمد عليه السلام:... أبان بن تغلب كندي* كوفي.

* **أقول:** في مواضع عديدة من رجال الشيخ [6]: «بكري» بدل «كندي».

---

۱. خلاصة الأقوال، ص ۳۵۳، رقم ۲.

۲. رجال الشيخ، ص ۱۲۹، رقم ۱۳۱۸.

۳. رجال الشيخ، ص ۳۵۴، رقم ۵۲۳۹.

۴. رجال الشيخ، ص ۱۳۷، رقم ۱۴۴۳ وفيه: «المعدني».

۵. رجال الشيخ، ص ۱۴۹، رقم ۱۶۶۳.

۶. رجال الشيخ، ص ۱۰۹، رقم ۱۰۶۶ و ص ۱۲۶، رقم ۱۳۶۵ و ص ۱۶۴، رقم ۱۸۷۱.

### ص ١٦، س ١١

**قوله:** حَمْران* و زرارة و بُكَير بنو أعين.

* **أقول:** هو بضمّ أوّله وسكون ثانيه.

### ص ١٧، س ١

**قوله:** عصان.

**أقول:** يحتمل كونه مصحف «غسان»، وقد عدّ الشيخ «غسان بن غيلان الأسدي» من أصحاب الصادق عليه السلام[1].

### ص ١٧، س ٢

**قوله:** فضيل بن يسار كوفي مولى بني نَهيك.

في الهامش: الف: لبني نهف.

**أقول** والصواب: لبني نهد.

### ص ١٧، س ٤

**قوله:** أبو بصير الأسدي يحيى بن [أبي] القاسم، وكان أبوعبدالله عليه السلام يكنّى بأبي بصير أبو محمد* محمد بن مسلم بن رياح**، ثمّ الثقفي الطائفيّ... .

**أقول:** * الصواب: يكنّي أبا بصير بأبي محمد، و يحتمل أيضاً كون المراد أنّ تكنية يحيى بأبي بصير من أبي عبدالله عليه السلام، وأصل الكنية هو أبو محمد، وعلى كلّ حال ف«أبو محمّد» ليست كنية لمحمد بن مسلم ـ كما زعمه المصحح ـ فإنّ كنيته أبو جعفر، و إنّما هي كنية لأبي بصير.

** الصواب: «رباح» بالموحّدة، ولفظة «ثمّ» لم يظهر معناها.

### ص ١٨، س ٤

**قوله:** أبوالبلاد، وهو أبو إسماعيل من بني ثَعْلَبة.

في الهامش: قد سبق (ص ١٤): «من قيس بن ثعلبة».

**أقول:** والصواب: أبوالعلاء، وهو إسماعيل كما تقدّم.

---

١. رجال الشيخ، ص ٢٦٧، رقم ٣٨٤٥.

## ص ۱۹، س ۲

**قوله:** يحيى بن عبدالله.

في الهامش: هو يحيى بن عبدالله بن الحسن* المجتبى.

* **أقول:** الصواب: الحسن المثنّى أو الحسن بن الحسن المجتبىٰ.

## ص ۱۹، س ۸

**قوله:** عبدالرحمن بن كُثَيْر* مولى بني هاشم.

* **أقول:** في القاموس: «كثير كأمير: اسم، وبالتصغير صاحب عَزَّة»[1]، والمستفاد منه ومن الكتب الصحابية وغيرها أنّ الاسم الشائع هو كثير كأمير، و مصغّره هو صاحب عَزَّة، ولم أجد كثير كزبير في موضع.

## ص ۱۹، س ۹

**قوله:** محمد بن مارد التميمي عربي كوفي، وهو خَتَنُ الكاهلي.

في الهامش: ب، ج: «وهو حسين الكاهلي»، و صرّح النجاشي أنّه «ختن محمد بن مسلم»، فالمراد بالكاهلي محمد.

**أقول:** الكاهلي المطلق هو عبدالله بن يحيى، و رُبَما يوصف به غيره، وأمّا محمد بن مسلم الكاهلي فلم أجده في موضع، ومحمد بن مسلم المطلق هو الطائفي الفقيه من أقران زرارة.

## ص ۲۰، س ۴

**قوله:** محمد بن عمران البَجَلي. محمد بن جعفر الأسدي.

في الهامش: الف: «العجلي»، وهو أيضاً من أصحاب الصادق عليه السلام.

**أقول:** لكن التصحيح بما في المتن من جهة إهمال ما في النسخ في كتب الرجال دون ما في المتن، مع أنّ «محمد بن جعفر الأسدي» الموجود في الكتب هو من رجال عصر الغيبة، فليس بمراد هنا.

## ص ۲۰، س ۱

**قوله:** محمد السجّاد، ابن زياد العربيّ*.

* **أقول:** في رجال الشيخ: «محمد بن زياد السجاد الغزال (الغزالي خ ل)، كوفيّ»[2].

---

۱. القاموس المحيط، ج ۲، ص ۱۲۵.

۲. رجال الشيخ، ص ۲۸۳، رقم: ۴۰۹۲.

## ص ٢٠، س ١١

**قوله:** محمد بن علي‌بن * الحلبي كوفي، وكان مَتْجَرُه إلى حلب. محمّد بن عَبَدَة** السابري.

**أقول:** * الظاهر أنّ لفظة «بن» زائدة.

** في الايضاح: «محمد بن عبده بفتح العين المهملة واسكان الباء المنقّطة تحتها نقطة والدال المهملة وبعدها هاء»[1]، وإن كان المراد به غير من هنا.

## ص ٢٠، س ١٢

**قوله:** محمد بن بُهلول بن مسلم العبدي.

في الهامش: قال المامقاني: ليس له ذكر في الكتب.

**أقول:** لايبعد كونه «محمد بن مسلم العبدي» الذي عدّه الشيخ من رجال الصادق عليه السلام، وروى محمد بن بهلول بن مسلم العبدي عن أبي عبدالله عليه السلام في الكافي (ج ٢، ص ٢٥٤، باب شدّة ابتلاء المؤمن ح ١٠)، وفي تاريخ قم (ص ٩٣)، لكن فيه «أبي مسلم» بدل «بن مسلم» والظاهر أنّه تحصيف، وفي البحار (ج ٥٧، س ٢١٨) نقلاً منه: محمد بن بهلول عن أبي مسلم العبدي، وروى محمد بن بهلول العبدي عن أبي عبدالله عليه السلام في الكافي (ج ٢، ح ١٨ من الباب المزبور).

## ص ٢١، س ٧

**قوله:** أحمد أخو زيد العَنّاب.

في الهامش: لم أجده في مرجع، ولا أخاه.

**أقول:** ذكره الشيخ رحمه الله في أصحاب الصادق عليه السلام بهذا العنوان: أحمد بن جابر الكوفي أخو زيد القتات (القناب خ ل)، وفي نسخة: القيات.[2]

## ص ٢١، س ٨

**قوله:** حُمَيد بن مُثنّى العِجْلي، أبو المِغْزي.

**أقول:** الصواب: «المغراء» أو «المغرا».

---

١. إيضاح الاشتباه، ص ٢٣٦، رقم ٥٥٧.

٢. رجال الشيخ، ص ١٥٥، رقم ١٧٠٣.

## ص ۲۱، س ۹

**قوله:** حمّاد الناب بن عثمان مولى الأزد، له قصيدة تذكر موته. حمّاد بن عيسى الجُهَني.

في الهامش: الف، ب: له قصيدة تذكر بموته.

**أقول:** وهكذا حكاه في قاموس الرجال، وقال بعد ذكره: «والظاهر أنّه كان مربوطاً بحمّاد بن عيسى الذي عنونه بعد، فقدّمه النسّاخ»[1]، و لا بأس به، والقصّة في غرقه في الجحفة مسطورة في كتب الرجال، وحكاه من الكتاب في معجم الرجال[2] موافقاً لما استظهره.

## ص ۲۲، س ۱۱

**قوله:** عبدالله اللحّام.

في الهامش: لم أتحقّقه.

**أقول:** الظاهر أنّه الذي ذكره الشيخ في رجال الصادق عليه السلام هكذا: «عبدالله بن واقد اللحّام الكوفي وأخوه الحسن»[3].

## ص ۲۲، س ۱۲

**قوله:** عبدالله بن عبيدالله الأنباري.

في الهامش: وفي المراجع: «عبدالله بن عبدالله» و «بن عبد» و «بن عبيد».

**أقول:** وعدّة من النسخ من رجال الشيخ توافق ما في الكتاب.

## ص ۲۲، س ۱۳

**قوله:** عبدالله بن عَمرو كوفي.

في الهامش: الف، ب: «بن عُمَر»، و لافرق في الجهالة.

**أقول:** والموجود في رجال الشيخ «بن عُمَر»[4] بدون الواو.

## ص ۲۳، س ۱

**قوله:** عبدالله بن عمرو، روى عنه عبدالله بن بُكير، عن هشام الحارث، عن عبدالله بن عمرو.

---

۱. قاموس الرجال، ج ۳، ص ۶۵۲.

۲. معجم رجال الحديث، ج ۶، ص ۲۱۲ ـ ۲۱۵.

۳. رجال الشيخ، ص ۲۳۱، رقم ۳۱۲۶.

۴. رجال الشيخ، ص ۲۶۴، رقم ۳۷۸۹.

في الهامش: الف: «بكر» و عن رجال الشيخ: «زكير». ب، ج: «هشام بن الحرب».

**أقول:** في نسختين معتمدتين من رجال الشيخ: «عبدالله بن عمرو الذي روى عنه ابن بكير عن هشام بن الحارث»[1].

## ص ۲۳، س ۴

**قوله:** عبيدالله بن علي الحلبي، عن* يحيى بن عمران الحلبي.

* **أقول:** «عبيدالله الحلبي» مقدّم طبقة على «يحيى»، ولم يعهد روايته عنه في مورد، ولا يبعد كون «عن» مصحّفاً من «عمّ»، وعبيدالله هو عمّ يحيى.

## ص ۲۳، س ۹

**قوله:** عبيد جُهني. يعفور* الخزّاز، روى عنه يونس بن يعقوب. عبّاد الكلبيّ.

* **أقول:** سياق الكلام يقتضي كون الخزاز ممّن أوّل اسمه العين، و لا يبعد كون الصواب: «عبدالله بن يعقوب»، فقد روى عنه يونس بن يعقوب في الكافي (ج ۶، كتاب الزيّ والتجمّل، باب تشمير الثياب، ح ۳)، لكن هذا بحسب ما يخطر بالبال أوّلاً، لكن الظاهر زيادة «عن عبدالله بن يعقوب» في الموضع المشار إليه. وقد ذكرنا في هامشه ما يرتبط به.

## ص ۲۴، س ۵

**قوله:** عبدالرحمن بن يزيد* بن أسلم التنوخي مدني.

* **أقول:** الصواب: زيد.

## ص ۲۵، س ۳

**قوله:** الهَيثَم* بن سليمان كوفي. القاسم بن شريك**. المفضّل بن عُمَر.

**أقول:** * الصواب: «القسم»، ويكتب «القاسم» كثيراً بدون الألف فيشتبه بـ«الهيثم».

** فيه سقط، و في رجال الشيخ: «القاسم بن عبدالرحمن الصيرفی شريک مفضّل بن عُمَر كوفي»[2].

---

۱. رجال الشيخ، ص ۲۶۴، رقم ۳۷۹۲.

۲. رجال الشيخ، ص ۲۷۱، رقم ۳۹۰۶.

## ص ۲۵، س ۹

**قوله:** علي بن عفّان.

في الهامش: لم أظفر به في مرجع، ولعلّه مصحّف «علي بن غفارة».

**أقول:** والموجود في نسختين معتمدتين من رجال الشيخ: «علي بن عفان»[1]، وفي عدّة من النسخ: «عفارة» بالعين المهملة.

## ص ۲۶، س ۵

**قوله:** حسن بن رباط الصيقل، وكنيته أبوالوليد مولى كوفي.

في الهامش: الصيقل المكنّى بأبي الوليد هو حسن ابن زياد، لا ابن رباط.

**أقول:** ولعلّه وقع السقط هنا، وصوابه: «حسن بن رباط، حسن بن زياد الصيقل، وكنيته أبوالوليد».

## ص ۲۶، س ۶

**قوله:** حسن بن خُنَيس كوفي، روى عنه ابن مسكان. حسن النيلي*.

حسن بن عيسى بن أبي السري*.

في الهامش: لم أتحقّقهما.

* **أقول:** في رجال الشيخ: الحسن بن خنيس الكوفي، ثم ذكر بعده عدّة أسماء: الحسن بن أبي سارة النيلي[2].

## ص ۲۶، س ۸

**قوله:** حسين بن أبي حمزة الثمالي.

**أقول:** في رجال الشيخ: «الحسين ابن بنت أبي حمزة الثمالي»[3].

## ص ۲۶، س ۱۰

**قوله:** الحسين بيّاع الهروي.

---

۱. رجال الشيخ، ص ۲۴۵، رقم ۳۳۹۱.

۲. رجال الشيخ، ص ۱۸۰، رقم ۲۱۵۹ و ص ۱۸۱، رقم ۲۱۷۹.

۳. رجال الشيخ، ص ۱۹۵، رقم ۲۴۴۳.

في الهامش: ب: بيّاع السابري الهروي.

**أقول:** وفي رجال الشيخ: الحسن بيّاع الهروي[۱].

### ص ۲۶، س ۱۱

**قوله:** الحسين بن حمّاد الأحمسي البجلي كوفي.

في الهامش: لم أظفر به في مرجع، نعم ذكروا في أصحابه عليه السلام الحسين بن عثمان الأحمسي البجلي*.

* **أقول:** والظاهر تحريف ما في الكتاب.

### ص ۲۶، س ۱۲

**قوله:** الحسين بن كُثَير.

**أقول:** الصواب: كَثِير وزان أَمِير.

### ص ۲۶، س ۱۳

**قوله:** الحسين بن الحُرّ الخراساني، روى عنه بشر بن يسار.

في الهامش: لم يذكروا اسم أبيه. الف: الحسين ابن الخراساني.

**أقول:** في رجال الشيخ: «الحسن بن أبجر»[۲]، وفي بعض النسخ: «الحسين الحر»، وفي بعضها «الحسن بن الحسن» ولعلّه المراد هنا.

### ص ۲۷، س ۱

**قوله:** الحسين بن المنذر ابن* أخي حسّان.

* **أقول:** في رجال الشيخ: الحسين بن المنذر أخو أبي حسان[۳].

### ص ۲۷، س ۲

**قوله:** الحسين بن مخلّد بن إلياس، من* فزارة.

* **أقول:** في رجال الشيخ: «بن إلياس خزاز»[۴].

---

۱. رجال الشيخ، ص ۱۹۶، رقم ۲۴۶۶.

۲. رجال الشيخ، ص ۱۹۶، رقم ۲۴۶۲.

۳. رجال الشيخ، ص ۱۹۵، رقم ۲۴۵۰.

۴. رجال الشيخ، ص ۱۹۶، رقم ۲۴۵۴.

## ص ۲۷، س ۹

**قوله:** إبراهيم أبو* إسحاق الحارثي.

* **أقول:** في رجال الشيخ: «بن إسحاق»[1].

## ص ۲۷، س ۱۲

**قوله:** إبراهيم أبو السفاتج، لقب و يكنّي [أبا] إسحاق، وبعضهم يقول، يكنّى أبا يعقوب السفاتج*، و من قال هذا قال: اسمه إسحاق بن عبدالعزيز، وهو كوفي.

* **أقول:** لم يذكر في رجال الشيخ، وكأنّ فيه تحريفاً، وصوابه: «يكنى أبوالسفاتج أبا يعقوب»؛ لوقوع الاختلاف في اسم «أبى السفاتج» و لقبه، ويأتي تسمية «أبي السفاتج» بـ «إسحاق بن عبدالعزيز» في الصفحة الآتية.

## ص ۲۷، س ۱۴

**قوله:** إبراهيم بن شعيب التميمى.

**أقول:** الظاهر أنّه تحصيف: «الميثمي»، فقد روى إبراهيم بن شعيب الميثمي عن أبي عبدالله عليه السلام في كامل الزيارات (باب ۲۰) والأمالي للصدوق (المجلس ۲۸، ص ۸۳)، وقد عدّ الشيخ في أصحاب الصادق عليه السلام إبراهيم بن شعيب بن ميثم الأسدي الكوفي، وهو أخو يعقوب بن شعيب بن ميثم الأسدي الكوفي الآتي، وأبوه شعيب بن ميثم التمار الأسدي الكوفي أيضاً من أصحابه عليه السلام.

## ص ۲۸، س ۵ و ۶

**قوله:** [إسماعيل بن سالم]*... إسماعيل [بن] سام**.

في الهامش: * ساقط من ألف.

** لم أظفر به فلعلّه «ابن سالم» المتقدّم.

**أقول:** هو مذكور في بعض النسخ من رجال الشيخ، وأمّا «إسماعيل بن سالم» فلم يذكر فيه.

## ص ۲۹، س ۱

**قوله:** يعقوب بن عبدالله بن سعد الأشعري قمّي.

---

۱. رجال الشيخ، ص ۱۶۷، رقم ۱۹۳۰.

في الهامش: لم أجد له ذكراً في الكتب.

**أقول:** ترجمه البخاري في تاريخه (ج ٨، ص ٣٩١)، وقال الشيخ في باب العين من رجاله في بعض النسخ من أصحاب الصادق عليه السلام: «عمران بن عبدالله القمي الأشعري أخو يعقوب و عيسى».

## ص ٢٩، س ٤

**قوله:** يوسف بن ثابت بن أبي سَعْدة أبو أُميّة.

في الهامش: ج: «يوسف بن ياسر». في النسخ: أبي سعد، بدون الهاء.

**أقول:** وهو موجود في بعض نسخ رجال الشيخ.

## ص ٢٩، س ٧

**قوله:** شعيب بن مَرْثَد الكاتب، أخو مفضّل بن مرثد.

في الهامش: اختلف في اسم أبيه، فعن رجال الشيخ و ضبط ترتيب الاختيار: مرثد، كما أثبتناه، وفي الخلاصة «مزيد» مضبوطاً، وترى أيضاً «يزيد». والنسخ مضطربة.

**أقول:** وفي بعض النسخ التي عندنا من رجال الشيخ «مزيد»، و كذا في رجال الشيخ[1] بالتحتانية بعد الزاي، وهكذا حكاه منه في النقد.

## ص ٣٠، س ٥

**قوله:** موسى مولى جعفر بن محمد عليه السلام.

**أقول:** في رجال الشيخ: «مولى جعفر بن أحمد»[2].

## ص ٣٠، س ٨

**قوله:** هارون مولى آل جعدة.

في الهامش: في المراجع: آل أبي جعدة.

**أقول:** لكن بعض النسخ المعتمدة من رجال الشيخ يوافق الكتاب.

---

١. رجال الشيخ، ص ٢٢٥، رقم: ٣٠٢٢.

٢. رجال الشيخ، ص ٣١٤، رقم: ٤٦٦٣.

**ص ۳۰، س ۱۱**

**قوله:** عيسى الحريري.

**أقول:** هو عيسى بن أعين الجريري (الحريرى خ ل) المذكور في رجال الشيخ[۱].

**ص ۳۰، س ۱۳**

**قوله:** زكريا بن الحرّ* الواسطي.

* **أقول:** في رجال الشيخ: الحسن[۲].

**ص ۳۱، س ۱**

**قوله:** وكان [يحيى] نصرانياً.

في الهامش: بين المعقوفين ليس في ج.

**أقول:** و ما في رجال الشيخ يوافق المتن[۳].

**ص ۳۱، س ۸**

**قوله:** خالد العاقولي، وهو أبو إسماعيل الخيّاط.

في الهامش: في المراجع «العاقول». الف: «الحناط» ب، ج بدون اعجام.

**أقول:** في نسختين معتمدتين من رجال الشيخ «الباقولي»، والظاهر أنّه نسبة إلى دير «عاقول».

**ص ۳۲، س ۱**

**قوله:** يزيد بن* خالد.

* **أقول:** في رجال الشيخ: «يزيد أبو خالد الكناسي»[۴].

**ص ۳۲، س ۵**

**قوله:** أبو يحيى الحنّاط.

**أقول:** في رجال الشيخ: «زكريا أبويحيى الدعاء الخياط (الحناط خ ل) الكوفي»[۵].

---

۱. رجال الشيخ، ص ۲۵۸، رقم: ۳۶۶۰.

۲. رجال الشيخ، ص ۲۱۱، رقم: ۲۷۵۸.

۳. رجال الشيخ، ص ۲۱۱، رقم: ۲۷۵۸.

۴. رجال الشيخ، ص ۱۴۹، رقم ۱۶۵۵ و ص ۳۲۳، رقم ۴۸۳۳

۵. رجال الشيخ، ص ۲۱۰، رقم ۲۷۲۸.

## ص ٣٣، س ٩

**قوله:** أبو معاوية الأسر.

في الهامش: كذا في النسخ، ولم أظفر به.

**أقول:** والظاهر أنّ الصواب: «الأشتر»، فقد روى أبو معاوية الأشتر عن أبي عبدالله عليه السلام في المحاسن (ص ٣٩٣) والمعاني (ص ٤٠٧).

## ص ٣٤، س ٧

**قوله:** فضيل بن معدان.

في الهامش: لم أظفر به.

**أقول:** في جامع الرواة: «فضيل بن سعدان»[١]، وفي نسخة: «معدان» من أصحاب الباقر عليه السلام.

## ص ٣٥، س ٤

**قوله:** هشام بن الحكم مولى بني شيبان كوفي، تحوّل من بغداد إلى الكوفة، و كنيتهُ أبو محمد، وفي كتاب سعد: «له كتاب، وكان من غلمان أبي شاكر الزنديق، جسميّ رؤييّ*».

* في الهامش: منسوب إلى الرؤية، لمن قال برؤية الله تعالى. والمنقول من كتاب سعد في رجال ابن داود: «... الزنديق وهو جسمي رؤيي»، وأنّ ضمير «هو» راجع إلى أبي شاكر. وفي النسخ تصحيف.

**أقول:** وفي النسخة الرابعة: جسمي رديء.

## ص ٣٦، س ١١

**قوله:** عامر* بن عَميرة، روى عنه ابن مسكان.

في الهامش: ب، ج: عمر، الف: عمير. وهو أيضاً من أصحاب الصادق عليه السلام إلّا أنّهم لم يذكروا رواية ابن مسكان عنه.

* **أقول:** في الكافي (ج ٤، ص ٧٧): ابن مسكان عن عامر بن عميرة قال: قلت لأبي عبدالله عليه السلام، ورواه في التهذيب (ج ٥، رقم ١٤٠٧): عن عبدالله بن مسكان، عن عمار بن عمير، والظاهر أنّه تصحيف، وفي رجال الشيخ: «عامر بن عمير»[٢] مقتصراً عليه.

---

١. جامع الرواة، ج ٢، ص ٩.

٢. رجال الشيخ، ص ٢٥٦، رقم: ٣٦٠٨.

## ص ۳۷، س ۱

**قوله:** أبو عمر الكلبي*... حفص** [بن] عمر، أبو عمرو الكلبي.

في الهامش: لم أظفر به.

* **أقول:** يأتي «حفص بن عمر أبو عمرو الكلبي» والاتحاد ووقوع التصحيف في أحد الموضعين غير بعيد.

** في رجال الشيخ: «حفص أبو عمرو الكلبي»[1]، ومرّ أبو عمرو الكلبي.

## ص ۳۷، س ۴

**قوله:** حفص [بن] القاسم* الأعور كوفي.

* **أقول:** في رجال الشيخ: الهيثم[2].

## ص ۳۸، س ۸

**قوله:** سعيد النقّاش.

**أقول:** في رجال الوسيط للميرزا حاكياً من الكتاب: «سعد» بلا ياء، وزاد فيه لفظة «بن» بعد «سعد».

## ص ۳۸، س ۹

**قوله:** سعيد بن أبي خَلَف الرامي كوفي. سعيد أبو عَمرو الجلّاب كوفي.

في الهامش: لم أظفر بهما. الف: أبو عُمر الجلّاب.

**أقول:** الأخير عدّه الشيخ بإسقاط «كوفي» في أصحاب الصادق عليه السلام، إلّا أنّه سقط من بعض المخطوطات، وأمّا الأوّل فالظاهر أنّه مصحّف «سعد بن أبي خلف الزام ـ أو الزهري ـ» المترجم في كتب الرجال.

## ص ۳۹، س ۹

**قوله:** مدرک بن الهَزهاز طائي.

**أقول:** في رجال الشيخ: «مدرك بن أبي الهزهاز النخعي الكوفي، مدرک بن عمار الطائي الكوفي»[3]، و لعلّه وقع السقط قبل «الطائي» هنا.

---

۱. رجال الشيخ، ص ۱۹۷، رقم: ۲۴۷۷.

۲. رجال الشيخ، ص ۱۹۷، رقم ۲۴۷۳.

۳. رجال الشيخ، ص ۳۱۰، رقم ۴۵۹۳.

## ص ٤٢، س ٦

**قوله:** أبومالك* الحضرمي عربي كوفي... الضحاك بن يزيد كوفي.

* **أقول:** «أبومالك الحضرمي» هو «الضحاك» الموصوف بأنّه كوفي في رجال الشيخ[١].

## ص ٤٢، س ٧

**قوله:** أبو مالک شُعَيب*، روى عنه يونس بن يعقوب.

* **أقول:** الظاهر أنّه تصحيف «سعير» المذكور في رجال الشيخ[٢].

## ص ٤٢، س ٨

**قوله:** الضحّاك* بن يزيد كوفي. أبو حسّان المدائني.

* **أقول:** هذا ليس عنواناً مستقلاً، بل هو تتمة لما قبله، فإنّه في مقام سرد المعروفين بالكنية، لكن لم أجد تسمية «أبي حسان العجلي» بـ«الضحّاك» في موضع، وفي رجال الشيخ في عداد أصحاب الصادق عليه السلام: «موسى بن عبيدة أبو حسان العجلي الكوفي، روى عنه صفوان الجمّال»[٣].

و ربّما يرشد رواية صفوان عنه إلى كونه من كبار أصحاب أبي عبدالله عليه السلام، فيناسب اتحاده مع «أبي حسان العجلي» المعدود في أصحاب الباقر عليه السلام، ولا يبعد وقوع تقديم وتأخير في الكتاب بأن يكون «الضحّاك بن يزيد» موضعه بعد «أبي مالك الحضرمي» الذي اسمه «الضحّاك»، كما صرّح به الشيخ[٤].

ولكن، كتب هامشاً في النسخة التي هي الأصل للنسخ المطبوع منها، فقد وقع السهو في موضعه من المتن، فأُدرج هنا، وهذا النحو من التحريف شائع ذائع.

ويؤكّد عدم كون «الضحّاك» هو «أبو حسان العجلي» هو أنّ أبا حسان من أصحاب أبي جعفر و أبي عبدالله عليه السلام، و قد روى عنه «وهيب بن حفص»، و روى هو بواسطة واحدة عن «رشيد الهجري»، فهو من كبار أصحاب الصادق عليه السلام و «الضحاك بن يزيد» من صغار أصحابه عليه السلام، كما يظهر من رواية البزنطي عنه، و روايته عن عبيد بن زرارة

---

١. رجال الشيخ، ص ٢٢٧، رقم: ٣٠٧٤.

٢. رجال الشيخ، ص ٢٢٣، رقم ٢٩٨٤.

٣. رجال الشيخ، ص ٣٠٠، رقم ٤٤٠٩.

٤. رجال الشيخ، ص ٢٢٧، رقم: ٣٠٧٤.

الذي لم يدرك الباقر عليه السلام، وبعد استبعاد كون الضحاك عنواناً مستقلّاً ـ لكونه خلاف السياق ـ يكون ما ذكر شاهداً على أنّ وقوع الضحاك بن يزيد هنا في غير محله.

## ص ۴۲، س ۷

**قوله:** أبوالفرج الحمّال عربيّ كوفي.

في الهامش: كذا، ولم أظفربه.

**أقول:** وفي النسخة الرابعة «أبوالفرج الجمال» بالجيم.

## ص ۴۲، س ۱۰

**قوله:** أبو عزّة مولى يسار. أبو عزّة الكوفي.

في الهامش: لم أظفر بهما. وفي النسخ تصحيف.

**أقول:** قد عدّ الشيخ أبا عزّة من أصحاب الصادق عليه السلام[1]، والظاهر اتّحاده مع أحدهما، ولا يبعد اتّحاد الكلّ.

## ص ۴۳، س ۱۱

**قوله:** أبوالحسين الأحمسي.

**أقول:** روى أبوالحسين الأحمسي عن أبي عبدالله عليه السلام في المحاسن (ص ۴۰۸ و ۵۳۲)، وروى الخبر الأول في ص ۴۴۹ عن أبي الحسن الأحمسي عن أبي عبدالله عليه السلام، وروى أبوالحسن الأحمسي عن أبي عبدالله عليه السلام في مواضع من الكافي والتهذيب، والمظنون اتحاد الكلّ وتصحيف أبوالحسين.

## ص ۴۵، س ۵

**قوله:**بسطام الزيّات، وهو أبوالحسن الواسطي الهمي* الصَيْمَري.

في الهامش: اللقبان الأخيران تفرّد بذكرهما البرقي، ولم أتحقّق الأوّل منهما.

* **أقول:** الظاهر أنّه عنوان آخر المحتمل كونه تصحيف «الهيثم الصيرفي» وهو: الهيثم بن حبيب الصيرفي الكوفي المذكور في باب أصحاب الصادق عليه السلام في رجال الشيخ[2].

---

۱. رجال الشيخ، ص ۳۲۵، رقم: ۴۸۶۲.

۲. رجال الشيخ، ص ۳۱۹، رقم: ۴۷۶۶.

### ص ۴۶، س ۱

**قوله:** امي الرواني* صيرفيّ كوفيّ، وفي كتاب سعد: «مراديّ».

في الهامش: كذا، ولم أتحققه.

※ **أقول:** هو أُمَيّ بن ربيعة المرادي الصيرفي الكوفي المترجم في كتب العامّة.

### ص ۴۶، س ۵

**قوله:** عائذ بن حبيب البَجَلي* الأحمسي كوفي، كان يبيع الهَرويّ.

في الهامش: ب، ج: عابد.

※ **أقول:** لعلّ فيه سقطاً، ففي رجال الشيخ: «عائذ بن حبيب أبو أحمد العبسي الكوفي، عائذ بن نباتة الأحمسي الكوفي بيّاع الهروي».

### ص ۴۶، س ۵

**قوله:** قائد* بن طلحة الحنّاط.

في الهامش: ج: عابد، ب غير مبين.

※ **أقول:** الظاهر أنّ الصواب: «فائد»، ففي باب الفاء من رجال الشيخ: «فائد الحنّاط»[1].

### ص ۴۶، س ۹

**قوله:** مقاتل بن سليمان الدوّال، حديثيّ دون* عامّيّ.

※ **أقول:** لا يبعد كون الصواب: «دوز»، وكون موضعه بعد «سليمان»، فإن مقاتل بن سليمان يوصف في كتب الرجال بـ«الدوال دوز».

### ص ۴۷، س ۲

**قوله:** صابر* بن عبدالله بن بسّام.

※ **أقول:** في رجال النجاشي: «صابر مولى بسّام بن عبدالله الصيرفي مولى بني أسد، روى عن أبي عبدالله عليه السلام»[2]، وفي رجال الشيخ: «صابر مولى بسّام، صابر بن عبدالله الهاشمي مولاهم كوفي»[3].

---

١. رجال الشيخ، ص ٢٧٠، رقم ٣٨٨٥.

٢. رجال النجاشي، ص ٢٠٣، رقم ٥٤٣.

٣. رجال الشيخ، ص ٢٢٦، رقم: ٣٠٥٤.

## ص ۴۷، س ۴

**قوله:** أبو* إسماعيل العاقوليّ.

* **أقول:** قد مرّ خالد العاقولي، وهو أبو إسماعيل الخياط، والظاهر اتحاده مع ماهنا.

## ص ۴۷، س ۱۲

**قوله:** يعقوب بن شعيب.

في الهامش: هو ابن ميثم الأسدي.

**أقول:** لا يبعد كونه «يعقوب بن شعيب الحّداد» الذي روى عن العبد الصالح عليه‌السلام في التهذيب (ج ۴، ح ۱۲۱).

## ص ۴۸، س ۱

**قوله:** أصحاب أبي الحسن موسى بن جعفر عليه‌السلام:... علي* بن عطية. عليّ بن أبي حمزة البطائني الأنصاري البغدادي**... هشام بن الحكم.

**أقول:** * مرّ علي بن عطية بزيادة كوفي في ص ۲۵ ولعلّ هو علي بن عطية السلمي الكوفي المذكور في رجال الشيخ باب أصحاب الصادق عليه‌السلام[1] دون علي بن عطية العوفي المذكور فيه أيضاً، وقد اقتصر على علي بن عطية في باب أصحاب الكاظم عليه‌السلام.

** لم أجد وصف علي بن أبي حمزة بالبغدادي في غير هذا الموضع، والموجود في الكتب كما مرّ في ص ۲۵ أنّه كوفي، ولا يبعد أن يكون البغدادي وصفاً لهشام بن الحكم مذكوراً في الهامش وسقط من المتن، وقد وقع السهو للناسخ في تشخيص موضعه، ومثله كثير في التحريفات.

## ص ۴۸، س ۱۴

**قوله:** علي بن سُوَيد الشيباني.

في الهامش: لم يعنون بهذه النسبة، فلعلّه «السائي»*.

* **أقول:** بل هو المقطوع، ويأتي مصحّفاً في ص ۵۴، س ۱.

---

۱. رجال الشيخ، ص ۲۴۶، رقم: ۳۴۰۷.

### ص ۴۸، س ۱۵

**قوله:** موسى بن بكر الواسطي.

**أقول:** موسى بن بكر الواسطي هو من أصحاب الصادق و الكاظم عليهما السلام وقد عدّ من أصحابهما عليهما السلام قبل أسطر، ومرّ ذكره في ص ۳۰ باب أصحاب الصادق عليه السلام، فذكره هنا بلا وجه.

### ص ۴۹، س ۲

**قوله:** دُرُست بن أبي منصور الواسطي.

**أقول:** هو من أصحاب الصادق و الكاظم عليهما السلام، وقد مرّ ذكره بهذا العنوان في الصفحة المتقدّمة، و ذكره هنا سهو.

### ص ۴۹، س ۳

**قوله:** إسماعيل بن الحرّ*.

* **أقول:** في رجال الشيخ: الحسن[1].

### ص ۴۹، س ۴

**قوله:** الحسن بن جَهْم بن* أعين.

* **أقول:** الصواب: جهم بن بكير بن أعين.

### ص ۴۹، ص ۴

**قوله:** عيسى، ومنصور* ابنا يونُس.

* **أقول:** مرّ منصور بزرج ابن يونس في ص ۳۹ باب أصحاب الصادق عليه السلام.

### ص ۴۹، س ۵ و ۱۱

**قوله:** ثعلبة بن مَيْمون... علي بن عطية.

**أقول:** مرّ أبو إسحاق ثعلبة بن ميمون و علي بن عطية في الصفحة المتقدّمة.

### ص ۴۹، س ۷

**قوله:** يعقوب بن سالم.

**أقول:** مرّ يعقوب بن سالم أخو اسباط في باب أصحاب الصادق عليه السلام.

---

۱. رجال الشيخ، ص ۳۳۱، رقم: ۴۹۲۸.

### ص ۴۹، ص ۸

**قوله:** أحمد بن محمد* النجاشي.

* **أقول:** في رجال الشيخ: مخلد النخّاس[1].

### ص ۴۹، ص ۹

**قوله:** محمد* بن عُذافِر الصيرفي.

* **أقول:** مرّ في باب أصحاب الصادق عليه السلام.

### ص ۵۰، س ۱

**قوله:** محمد بن ثابت.

**أقول:** مرّ محمد بن ثابت بن أبي سعيد (سعد خ ل) في أصحاب الصادق عليه السلام.

### ص ۵۰، س ۲

**قوله:** عبدالله بن حمّاد الأنصاري.

**أقول:** مرّ عبدالله بن حمّاد في أصحاب الصادق عليه السلام.

### ص ۵۰، س ۷

**قوله:** خَلَف بن خَلَف أبوسلمة صالح* بن سعيد الأحول.

* **أقول:** ذكره الشيخ بدون الكنية، ولا يبعد كون أبي سلمة كنية لخلف، وفي رجال الشيخ: «أبو سلمة، وقيل اسمه: خَلَف بن خَلَف»[2]، ولعلّه اشارة إلى ما في الكتاب.

### ص ۵۰، س ۱۱

**قوله:** عبدالرحمن بن الوضّاح.

**أقول:** «عبدالرحمن» مهمل، والظاهر أنّه محرّف «عبدالله» الذي هو من أصحاب الكاظم عليه السلام بلا ريب، و تحريف أحد اللفظين بالآخر شائع.

### ص ۵۰، س ۱۳

**قوله:** العالي* خادم أبي الحسن عليه السلام.

في الهامش: الف: «اللعالي»، وعلى أيٍّ لم أظفر به.

---

۱. رجال الشيخ، ص ۳۳۱، رقم: ۴۹۳۱.

۲. رجال الشيخ، ص ۳۳۶، رقم: ۵۰۰۱.

* **أقول:** ذكره الشيخ في باب القاف من رجال الكاظم عليه السلام بعنوان «القافي خادم أبي الحسن عليه السلام»، وقال بعده: «مجهول»[۱]، وقال في ذيل عنوان باب الكنى والألقاب: «أبوسلمة، وقيل: اسمه خلف بن خلف اللفائفي خادم أبي الحسن عليه السلام»[۲]. ولا يبعد كون «اللفائفي» عنواناً آخر، ويؤيّده عدم ذكر شخص آخر باللقب في الباب، فلا يناسب عطف الألقاب على الكنى في عنوان الباب، إن لم يكن «اللفائفي» عنواناً برأسه.

## ص ۵۱، س ۱

**قوله:** محمّد* بن أسلم الجَبَليّ الطبري، أصله كوفي. شعيب بن حماد... محمد بن جعفر قمّيّ**... ياسر*** مولى حمزة بن اليسع الأشعري القمّيّ... محمد بن **** عمر الساباطي... سليمان بن جعفر الجعفري... معاوية بن سعيد الكندي إبراهيم بن أبي محمود مولى خراساني... الحسن بن محبوب الزرّاد. محمد بن الفضيل... .

**أقول:** * جميع المذكورين في هذا الباب من هنا إلى آخر الباب هم من أصحاب الرضا عليه السلام. نعم، سليمان بن جعفر الجعفري، و إبراهيم بن أبي محمود، و الحسن بن محبوب من أصحاب الكاظم عليه السلام أيضاً، و معاوية بن سعيد من أصحاب الصادق عليه السلام أيضاً، ومحمد بن الفضيل ـ على ما ذكره النجاشي ـ من أصحاب الكاظم والرضا عليهما السلام[۳] وعلى ما ذكره الشيخ من أصحاب الصادق عليه السلام أيضاً[۴].

** لم أجد العنوان في موضع، والمذكور في أصحاب الرضا عليه السلام من رجال الشيخ محمد بن جعفر العتبي.

*** في باب الباء من أصحاب الامام الرضا عليه السلام من رجال الشيخ: «بائس، مولى حمزة بن اليسع الأشعري، ثقة»[۵]، وفي باب الياء: «ياسر مولى اليسع الأشعري القمي»[۶].

---

۱. رجال الشيخ، ص ۳۴۲، رقم: ۵۰۹۷.
۲. رجال الشيخ، ص ۳۴۷، رقم: ۵۱۸۶.
۳. رجال النجاشي، ص ۳۶۷، رقم: ۹۹۵.
۴. رجال الشيخ، ص ۲۹۲، رقم ۴۲۵۹، و ص ۳۴۳، رقم: ۵۱۲۴، و ص ۳۶۵، رقم: ۵۴۲۳.
۵. رجال الشيخ، ص ۳۵۳، رقم: ۵۲۳۴.
۶. رجال الشيخ، ص ۳۶۹، رقم: ۵۴۹۱.

*** المذكور في رجال الشيخ: «محمد بن عمر (عمرو خ ل) الكناسي»[1]، وماهنا هو الصواب.

**ص ۵۲، س ۱**

**قوله:** محمد بن سُكَيْن بن يزيد. علي بن عبدالله بن مهران.

في الهامش: لم أظفر بهما، ولعل الثاني: علي بن عبدالله بن عمران.

**أقول:** في النسخ المعتمدة من رجال الشيخ: مهران.

**ص ۵۲، س ۲**

**قوله:** عبدالحميد بن سعد.

**أقول:** مرّ «عبدالحميد بن سعد، روى عنه صفوان بن يحيى» في ص ۵۰، س ۴.

**ص ۵۲، ص ۲**

**قوله:** محمد بن خُزاعة فارسي.

في الهامش: لم أظفر به.

**أقول:** عدّه الشيخ بعنوان «محمد بن خزاعة الفارسي» في أصحاب الرضا عليه السلام[2]، وفي النسخ اختلاف في اسم والده، وما أثبتناه هو الموافق لعدّة من نسخه.

**ص ۵۳، س ۱**

**قوله:** علي بن يحيى. أبوالحسين.

في الهامش: ج: «أبوالحسن» ولم أتحقّقه؛ لتعدّد من تكنّى بهما.

**أقول:** أبوالحسن (الحسين خ ل) كنية «علي بن يحيى»، كما في رجال الشيخ[3] الموافق للأسانيد.

**ص ۵۳، س ۲**

**قوله:** علي بن أحمد بن رستم.

**أقول:** عدّه الشيخ في أصحاب الرضا عليه السلام بهذا العنوان على بعض النسخ، وفي بعضها «اشيم» بدل «رستم»[4].

---

۱. رجال الشيخ، ص ۳۶۷، رقم: ۵۴۵۳.

۲. رجال الشيخ، ص ۳۶۵، رقم: ۵۴۱۴.

۳. رجال الشيخ، ص ۳۶۱، رقم: ۵۳۵۷.

۴. رجال الشيخ، ص ۳۶۰، رقم: ۵۳۴۰.

## ص ٥٣، س ٣

**قوله:** الحسن بن محبوب الزرّاد.

**أقول:** مرّ بعنوان «الحسن بن محبوب السرّاد» في آخر ص ٤٨.

## ص ٥٣، س ٤

**قوله:** محمد بن الفُضَيل.

**أقول:** مرّ في ص ٤٨، س ٣.

## ص ٥٣، س ٦

**قوله:**... الحسين بن شعيب المدائني (*).

في الهامش: (*) وجدير بالذكر أنّ كثيراً ممّن ذكرهم البرقي في أصحاب أبي الحسن موسى عليه السلام، هم من أصحاب أبي الحسن الرضا عليه السلام في سائر الكتب.

**أقول:** والذي يخطر بالبال في بادئ النظر أنّ منشأ الاختلاف وقوع الرواية لهم عن أبي الحسن عليه السلام، والاختلاف في المراد منه عليه السلام، فرأى المؤلّف أنّه أبوالحسن الأوّل عليه السلام، ورأى غيره أنّه أبوالحسن الثاني عليه السلام، وقد أورد الصدوق في عيون أخبار الرضا كثيراً من الأحاديث المروية عن أبي الحسن عليه السلام باعتبار استنباطه بالقرائن أنّ الإمام المروي عنه هو أبوالحسن الرضا عليه السلام.

هذا، لكن التحقيق: أنّ منشأ الاختلاف ليس اختلاف النظر، بل المنشأ هو وقوع التقديم والتأخير في أوراق النسخة التي تنتهي إليها النسخ التي طبع منها، الواقع مثله كثيراً في المخطوطات.

يرشد إلى ذلك أن الرجال المذكورين من أوّل الباب إلى مهران بن أبي نصر المارّ ذكره في ص ٥١، س ١ كلّهم من أصحاب الكاظم عليه السلام، وما بعده إلى آخر الباب كلّهم من أصحاب الرضا عليه السلام الذين نشأوا في عصره عليه السلام، وعدّة قليلة منهم وإن كانوا من أصحاب الكاظم عليه السلام أيضاً إلّا أنّ نشأتهم في عصر الرضا عليه السلام، وقد ذكر في الكتاب «أحمد بن محمد بن أبي نصر» و «محمد بن خالد البرقي» تارةً تحت عنوان أصحاب الكاظم عليه السلام ممّن أدرك الرضا عليه السلام، وأُخرى تحت عنوان أصحاب أبي الحسن الرضا عليه السلام و من نشأ في عصره.

نعم، «معاوية بن سعيد الكندي» على ما ذكره الشيخ من أصحاب الصادق و الرضا عليه السلام[1]، فعليه يبعد كون نشأته في عصر الرضا عليه السلام، لكن الظاهر لم يثبت كونه من أصحاب الصادق عليه السلام عند المؤلّف، ولم يذكره هو في عداد من أدرك الرضا عليه السلام من أصحاب أبي عبدالله عليه السلام.

## ص ٥٣، س ١٠

**قوله:** أصحاب أبي الحسن الرضا عليه السلام: من أدركه من أصحاب أبي عبدالله عليه السلام ... و حمّاد بن بكر* بن محمد الأزدي. وفي كتاب سعد: «بن يونس بن يعقوب أيضاً». أبو** إسحاق الخراساني.

**أقول:** * في الكتاب تحريف، ففي رجال الشيخ في باب الباء من أصحاب الرضا عليه السلام «بكر بن محمد الأزدي، له كتاب، روى عن أبي عبدالله عليه السلام»[2]، و في باب الياء منه: «يونس بن يعقوب، ثقة له كتاب، من أصحاب أبي عبدالله عليه السلام»[3]، وثبوت العاطف قبل حمّاد مع عدم معهوديّته في مثله في الكتاب قرينة أُخرىٰ على التحريف.

** مرّ في الصفحة المتقدّمة.

## ص ٥٤، س ١

**قوله:** محمد بن الصيقل* الأزدي.

* **أقول:** الظاهر أنّه مصحّف من «الفضل» فقد عدّ الشيخ «محمد بن الفضل الأزدي» من أصحاب الرضا عليه السلام الذين أدركوا أباالحسن موسى عليه السلام.[4]

## ص ٥٤، س ٢

**قوله:** علي بن سويد الشيباني*.

* **أقول:** الصواب: الشتائي.

## ص ٥٤، س ٣

**قوله:** يونس بن عبدالرحمن مولى آل يقطين.

**أقول:** هو من أصحاب الكاظم والرضا عليهما السلام، ومرّ ذكره آنفاً.

---

١. رجال الشيخ، ص ٣٠٣، رقم: ۴۴۶۴ و ص ٣۶۶، رقم: ۵۴٢٧.

٢. رجال الشيخ، ص ٣۵٣، رقم: ۵٢٣٢.

٣. رجال الشيخ، ص ٣۶٨، رقم: ۵۴٧٧.

۴. رجال الشيخ، ص ٣۶٣، رقم: ۵٣٩٠.

## ص ٥٥، س ٣

**قوله:** أبو* خالد الكوفي، يحيى بن يزيد.

* **أقول:** ذكره في رجال الشيخ بعنوان «يحيى بن يزيد أبوخالد الكوفي»، وبعنوان «أبوخالد الكوفي»، فعليه فيحتمل كون «يحيى» في الكتاب تتمّة العنوان لا عنواناً مستقلّاً.

## ص ٥٥، س ٥

**قوله:** يزيد* بن عثمان.

* **أقول:** في رجال الشيخ: «يزيد بن عمر ابن بنت عثمان»[١]، وعليه لا يبعد وقوع السقط هنا، ويحتمل كون «عثمان» مصحّفاً من «عمر»، وقد ذكر تصحيف أحد اللفظين بالآخر، وعليه يحتمل أيضاً اتّحاد مَن هنا مع «يزيد بن عمر بن معاوية الشامي» المذكور في رجال الشيخ.

## ص ٥٥، س ٦

**قوله:** علي [بن] سعيد* ابن أُخت صفوان.

* **أقول:** هو عنوان مستقل ففي باب السين من رجال الشيخ: «سعيد ابن أُخت صفوان بن يحيى أخو فارس الغالي»[٢].

## ص ٥٥، س ١٢

**قوله:** أصحاب أبي جعفر الثاني عليه السلام: من أدركه من أصحاب... أبي الحسن الرضا عليه السلام:... خلف الصيرفي*.

* **أقول:** في رجال الشيخ: خلف البصري[٣].

## ص ٥٦، س ٨

**قوله:** الحسن بن مسلم... الحسين* بن مسلم.

في الهامش: سيكّرر قريباً. وفي ج: «الحسن بن مسلم»، و هو غير مذكور في الكتب.

* **أقول:** يظهر من الهامش أنّ المتن هو «الحسين» مصغّراً.

---

١. رجال الشيخ، ص ٣٦٩، رقم: ٥٤٩٠.

٢. رجال الشيخ، ص ٣٥٨، رقم: ٥٣٠٠.

٣. رجال الشيخ، ص ٣٥٧، رقم: ٥٢٨٦.

### ص ۵۶، س ۱۵

**قوله:** موسى المختار* بن يزيد العَنْسي.

* **أقول:** في رجال الشيخ: «المختار بن زياد العبدي»[1].

### ص ۵۶، س ۱۱

**قوله:** محمد بن عبدة. أبوبشر. علي بن عبدالله المدائني.

في الهامش: ب، ج: «أبو يسر»، ولعلّه كنية لسابقه أولاحقه.

**أقول:** هو كنية سابقه، ففي رجال الشيخ: «محمد بن عبدة، يكنّى أبا بشر (بشير خ ل)»[2].

### ص ۵۶، س ۱۴

**قوله:** موسى بن عبدالملك.

**أقول:** في رجال الشيخ: «موسى بن عبدالله بن عبدالملك بن هشام»[3].

### ص ۵۶، س ۱۴

**قوله:** أحمد بن إسحاق بن سعد [بن عبدالله]* الأشعري قميّ.

* **أقول:** الصواب: عبدالله بن سعد.

### ص ۵۷، س ۱

**قوله:** الحسين بن محمد عبدالرحمن بن أبي نجران كوفيّ قمّيّ.

**أقول:** لم أجد وصف ابن أبي نجران بـ «قمي» في غير هذا الكتاب، بل لم أجد الجمع بين النسبة إلى المكانين المختلفين من غير إشارة إلى كون أحدهما هو أهله مثلاً في الكتاب في غير الموضع، والمعهود في مثله الإشارة إلى ذلك، كما يأتي في آخر الباب قوله: «الرازي وأصله قمي»، ولا يبعد كون «قمي» مذكوراً في هامش الكتاب وساقطاً منه، و موضعه بعد محمد المتقدم، أو سقوط «عبدالرحمن بن أبي نجران كوفي» من المتن، وقد وقع السهو من النُسّاخ في تشخيص موضع السقوط، فأدرجوه في البين بزيادة «بن» قبل «عبدالرحمن»، ومثله غير عزيز في التحريفات.

---

۱. رجال الشيخ، ص ۳۷۸، رقم: ۵۵۹۹.

۲. رجال الشيخ، ص ۳۷۷، رقم: ۵۵۸۹.

۳. رجال الشيخ، ص ۳۷۸، رقم: ۵۵۹۶.

## ص ٥٧، س ٢

**قوله:** بُنداز* مولى إدريس.

* **أقول:** المذكور في رجال الشيخ: «أحمد بن محمد بندار مولى الربيع الأقرع... إدريس القمي يكنّي أباالقاسم»[١]، ولعلّ الملقّب بـ«بُندار» هو أحمد، و «مولى» في الكتاب بالتنوين، وإدريس عنوان آخر.

## ص ٥٧، س ۴

**قوله:** محمد بن خُزَيمة.

**أقول:** قد ذكر رجال الشيخ: «محمد بن حمزة»[٢] مرّتين، ولا يبعد كون «حمزة» في أحد الموضعين تحريف «خريمة» المذكور هنا.

## ص ٥٧، س ۴

**قوله:** على بن عبدالملك القمي.

**أقول:** لعلّه «علي بن عبدالله القمي» المذكور في رجال الشيخ[٣].

## ص ٥٧. س ۶

**قوله:** عبدالله* بن سنان، من** اصحاب الرضا عليه السلام... محمد بن سنان.

**أقول:** * لم أجد العنوان في موضع، و في رجال الشيخ: «محمد بن سنان» من أصحاب الرضا عليه السلام[۴].

** الظاهر أنّ موضعه بعد «سنان» في السطر الذي يليه.

## ص ٥٧، س ٨

**قوله:** علي بن يحيى. أبوالحسين الحسيني* بن عبّاس بن حريس الرازي.

* **أقول:** هو الحسن بن عباس بن حريش الرازي، و كنيته أبوعلي، وأبوالحسين كنية علي بن يحيىٰ، والعنوان الأوّل مذكور في رجال الشيخ[5] و غيره، وفي بعض نسخ الرجال:

---

١. رجال الشيخ، ص ٣٧٣، رقم: ٥٥٢٣ و رقم: ٥٥٢٧.

٢. رجال الشيخ، ص ٣٧٨، رقم: ٥٥٩١ و رقم: ٥۶٠٣.

٣. رجال الشيخ، ص ٣٧٧، رقم: ٥٥٨٠.

۴. رجال الشيخ، ص ٣۶۴، رقم: ٥٣٩۴.

٥. رجال الشيخ، ص ٣٧٧، رقم: ٥٥٧٧.

«الحسين» مصغّراً، والعنوان الثاني ذكره الشيخ في رجاله هكذا: «علي بن يحيى، يكنّي أباالحسين (الحسن خ ل) يروي كتاب ثواب إنّا أنزلناه [في ليلة القدر]».

**ص ۵۷، س ۹**

**قوله:** إبراهيم بن عبد ربّه* من أهل جسر بابل.

* **أقول:** في رجال الشيخ: «مهرويه»[1].

**ص ۵۷، س ۱۰**

**قوله:** محمد بن نوح الرحجي.

**أقول:** في رجال الشيخ: محمد بن الفرج الرخجي[2].

**ص ۵۸، س ۱**

**قوله:** أصحاب أبي الحسن الثالث عليه‌السلام ... ، محمد بن نوح.

**أقول:** الظاهر أنه مصحف «فرج»، وقد مرّ بعنوان «محمد بن نوح الرحجي» في أصحاب الجواد عليه‌السلام .

**ص ۵۸، س ۲**

**قوله:** الحسن بن علي الوشاء يلقّب* بربيع.

* **أقول:** لم أجد تلقب «الوشاء» بـ «ربيع» في موضع، بل لم أجد تلقّب أحد به في غير هذا الموضع، وصحّة «ربيع» بلا لام لقباً تحتاج إلى الفحص، ولا يبعد وقوع تحريف في الكتاب، وصوابه: «الحسن بن علي يلقب الوشاء»، ولفظة «بربيع» مصحّفة من «بزيع»، وعليه فقد سقط أسماء ما قبله وقد عدّ الشيخ من أصحاب الهادي عليه‌السلام «صالح بن عيسى بن عمر بن بزيع»[3].

**ص ۵۸، س ۳**

**قوله:** أبو يعقوب البَجَلي.

في الهامش: اسمه إسحاق بن جرير*.

---

۱. رجال الشيخ، ص ۳۷۳، رقم: ۵۵۱۷.

۲. رجال الشيخ، ص ۳۷۷، رقم: ۵۵۸۶.

۳. رجال الشيخ، ص ۳۸۷، رقم: ۵۷۰۴.

* **أقول:** إسحاق بن جرير من أصحاب الصادق والكاظم عليهما السلام، وليس هو المراد هنا، والظاهر أنّه «يعقوب البجلي» الذي ذكره الشيخ في باب الياء من أصحاب الهادي عليه السلام[١]، والمظنون زيادة لفظة «أبو» في الكتاب.

**ص ٥٨، س ٥**

**قوله:** محمد بن عبدالرحمن* الهمداني، نوفلي.

* **أقول:** في رجال الشيخ: عبدالله[٢].

**ص ٥٨، س ١٠**

**قوله:** أبو [محمد] إبراهيم بن أبي بكر الرازي.

في الهامش: كذا ملفّقاً من الف وأُختيه، والذي ظفرت به في المراجع: «أبو محمد بن إبراهيم» و «أبوبكر الرازي جعفر بن معروف»، وكلاهما من أصحابه عليه السلام، وعليه ففي النسخ خلط.

**أقول:** في رجال الشيخ: «إبراهيم يكنّي أبا محمد يحيى بن أبي بكر الرازي الضرير»[٣]، فقد سقط لفظه «يحيى» من الكتاب على المظنون، ويحتمل الاكتفاء بالكنية، فعليه فالصواب: «ابن» باثبات الألف.

**ص ٥٨، س ١٣**

**قوله:** محمد بن بَحْر، أبو يحيى بن محمد.

**أقول:** في رجال الشيخ: «محمد بن يحيى يكنّي أبا يحيى البصري»، والظاهر وقوع التحريف في أحد الكتابين، والمظنون أنّ المحرّف هو ما هنا، ثمّ إنّ الظاهر أنّ «أبو يحيى» بمعنى «والد يحيى»، فمحمّد له ابن يسمّى بـ: «يحيى» سمّي باسم جدّه على المظنون الشائع نظائره.

هذا إن بنينا على عدم تحريف نسخة الكتاب، لكن لا يبعد كون الأصل: «محمد بن يحيى أبو يحيى، يحيى بن محمد»، فسقط «يحيى» الأخير أو سقط بتوهّم الزيادة، و

---

١. رجال الشيخ، ص ٣٩٣، رقم: ٥٧٩٨.

٢. رجال الشيخ، ص ٣٩١، رقم: ٥٧٥٧.

٣. رجال الشيخ، ص ٣٨٣، رقم: ٥٦٤٤ و ص ٣٩٣، رقم: ٥٧٩٩.

«يحيى بن محمد» مذكور في رجال الشيخ[1] مستقلّاً، وعدم معرّفيّة الشيخ لمحمد بن يحيى بابنه يحيى يؤيّد هذا الاحتمال.

**ص ۵۹، س ۲**

**قوله:** محمد بن أحمد بن مهران*.

* **أقول:** لا يبعد وقوع السقط والتحريف في الكتاب، و في رجال الشيخ: «محمد بن أحمد بن حماد المحمودي... و محمد بن أحمد بن عبيدالله المنصوري... ومحمد بن عبدالله بن مهران الكرخي»[2]، فابن مهران و محمد بن أحمد شخصان.

**ص ۵۹، س ۳**

**قوله:** داود بن أبي زيد.

في الهامش: في النسخ: داود بن سورد*.

* **أقول:** والظاهر أنّ الصواب: «داود بن بو زيد»، فقد ذكره ابن النديم هكذا في فهرسته (ص ۲۴۶ ط التجدّد)، و عبّر عنه بما هنا، ولعلّ المأخذ للترجمة هذا الكتاب، والظاهر أنّه الذي ذكره الصدوق في مشيخة الفقيه بعنوان «داود بن بو زيد» كما حكاه المجلسي الأوّل في هامش روضة المتقين من النسخ الموجودة عنده، و هي خمس نسخ، وفي نسخة من الفقيه بخطّ المولى عبدالله التستري: «داود بن (خ) زيد»، وكأنّ والد داود يعرف بكنية مرفوعاً، فلذا لم تتغيّر بإضافة لفظة «بن» إليه.

**ص ۵۹، س ۶**

**قوله:** أبوالحسن علي بن قُرّة.

في الهامش: لم أظفر به*.

* **أقول:** في رجال الشيخ: «علي بن أبي قُرّة، يكنّى أباالحسن».

**ص ۵۹، س ۱۰**

**قوله:** الحسن بن مالك.

**أقول:** في رجال الشيخ: الحسين بن مالك القميّ.

---

۱. رجال الشيخ، ص ۳۹۳، رقم: ۵۷۹۶.

۲. رجال الشيخ، ص ۳۹۱ ـ ۳۹۲، رقم: ۵۷۶۲ و ۵۷۷۴ و ۵۷۸۳.

## ص ٥٩، س ١١

**قوله:** عليّ بن الحسن.

في الهامش: هو ابن فضال، أو ابن الفضل* اليماني.

* **أقول:** والأظهر أنّه، «ابن فضال» فإنّه الذي عدّه الشيخ في رجال الهادي عليه السلام[١]، وأمّا «ابن الفضل» فقد روى عن أبي محمد عليه السلام، ولم أعثر على رواية عن الهادي عليه السلام ولم يعدّ من أصحابه عليه السلام، ويحتمل كون المراد به هو ما عدّه الشيخ في رجال الهادي عليه السلام بعنوان «علي بن الحسن» مجرّداً، لكن لا يبعد اتّحاده مع من يذكره بعنوان «علي بن الحسن بن فضال».

## ص ٥٩، س ١١

**قوله:** علي بن الحسن. أحمد* بن الحسن.

* **أقول:** «أحمد بن الحسن» في رجال الشيخ اثنان[٢]: أحمد بن الحسن بن إسحاق بن سعد، و أحمد بن الحسن بن فضال، لكن الثاني هو المظنون بعد ما كان المظنون أنّ المراد من «علي بن الحسن» المتقدّم عليه هو «ابن فضال».

## ص ٦٠، س ١

**قوله:** أحمد بن محمد بن مطهّر.

**أقول:** في رجال الشيخ: «محمد بن أحمد بن مطهّر»[٣].

## ص ٦٠، س ٣

**قوله:** إبراهيم بن محمد السابوريّ.

في الهامش: الف: النسابوري، وعلى أيّ فالمراجع خلية من هذه النسبة.

**أقول:** في رجال الشيخ: ابراهيم بن محمد بن فارس النيسابوري[٤].

---

١. رجال الشيخ، ص ٣٨٨، رقم: ٥٧١٩.

٢. رجال الشيخ، ص ٣٨٣، رقم: ٥٦٣٣ و رقم: ٥٦٤٦.

٣. رجال الشيخ، ص ٣٩١، رقم: ٥٧٦١.

٤. رجال الشيخ، ص ٣٨٣، رقم: ٥٦٤٠.

## ص ۶۰، س ۵

**قوله:** محمد بن أحمد بن علي بن ابراهيم.

في الهامش: كذا، ولم أظفر به، نعم ذكروا «أحمد بن علي بن إبراهيم*» في من لم يرو عنهم.

* **أقول:** والظاهر أنّه «محمد بن أحمد بن إبراهيم» المذكور في رجال الشيخ[1].

## ص ۶۰، س ۶

**قوله:** علي بن الحسن بن الحسين القنوي.

في الهامش: ب، ج: «الحسن بن الحسين القنوي» مع إهمال القنوي، ولم أظفر بالصواب.

**أقول:** لعلّ الصواب: «العلوي» و«الحسن بن الحسين العلوي» قد عدّه الشيخ في أصحاب الهادي عليه‌السلام[2].

## ص ۶۰، س ۱۰

**قوله:** هارون بن مسلم*. سعدان بصري.

* **أقول:** الصواب: مسلم بن سعدان.

## ص ۶۱، س ۲

**قوله:** محمد بن علي التستري*.

في الهامش: ب: اليسرى، ج: مهملة.

* **أقول:** التستري من أهل تستر.

## ص ۶۱، س ۵

**قوله:** محمد بن علي بن [بلال. علي بن] جعفر. علي بن بلال.

**أقول:** في رجال الشيخ: «علي بن جعفر قيم لأبي الحسن ثقة... علي بن جعفر بن العباس الخزاغي واقفي مروزي»[3].

## ص ۶۲، س ۲

**قوله:** أمّ سعيد* الأحمسية.

* **أقول:** الصواب: «سعيدة»، كما في رجال الشيخ والكافي[4].

---

۱. رجال الشيخ، ص ۳۹۱، رقم: ۵۷۵۶.

۲. رجال الشيخ، ص ۳۸۶، رقم: ۵۶۸۴.

۳. رجال الشيخ، ص ۴۰۰ ـ ۴۰۱، رقم: ۵۸۵۶ و رقم: ۵۸۷۸.

۴. الكافي، ج ۴، ص ۳۰؛ رجال الشيخ، ص ۳۲۷، رقم: ۴۹۱۱. والموجود فيهما «أم سعيد» لا «أم سعيدة».

## ص ۶۲، س ۷

**قوله:** قنواء بنت رُشيد الزيّات، امرأة داود الرقّي*.

* في الهامش: لم أظفر بها، ولعلّها بيان لقنواء.

**أقول:** في رجال الشيخ: «الرباب امرأة داود بن كثير الرقّي» ،فمنه يعلم أنّ «الزيّات» قبله مصحّف «الرباب»[1].

## ص ۶۲، س ۱۲

**قوله:** روى عنها أبوعبدالرحمن الشعيري، أبو أحمد [بن ] داود.

**أقول:** في رجال الشيخ: «روى عنها عبدالرحمن الشعيري، وهو أبوعبدالرحمن أحمد بن داود البغدادي»[2].

## ص ۶۹، س ۵

**قوله** (في فهرس أعلام الكتاب): ۷۶ ـ إسحاق بن يسار... قر... ص ۱۰.

**أقول:** س ۲ و ۹.

## ص ۷۰، س ۸

**قوله** (في فهرس الأعلام): ۱۱۳ ـ أبو إسحاق الفقيه.

**أقول:** ثعلبة بن ميمون.

## ص ۷۱، س ۱۱

**قوله** (في فهرس الأعلام): ۱۵۴ ـ أبوبشر.

**أقول:** ۱۵۵ ـ أبوبصير الأسدي = يحيى بن أبي القاسم

۱۵۶ ـ أبوبصير المرادي = ليث بن البختري.

## ص ۸۳، س ۹

**قوله** (في فهرس الأعلام): ۷۵۲ ـ عثمان بن عيسى... ق، ظم... ص ۴۹، ۳۹.

**أقول:** المذكور في ص ۳۹ «عثمان بن عيسى بن الصلت الكناني»، وفي ص ۴۹ «عثمان بن عيسى الرواسي».

---

۱. رجال الشيخ، ص ۳۲۷، رقم: ۴۹۱۹.

۲. رجال الشيخ، ص ۳۹۴، رقم: ۵۸۱۴.

### ص ۸۴، س ۱۱

**قوله** (في فهرس الأعلام) ۷۸۵ ـ علي بن الحسين بن يحيى.

**أقول:** ۷۸۶ ـ علي بن الحكم... ص ۸.

### ص ۹۱، س ۹

**قوله** ۱۱۳۸ (في فهرس الأعلام): ـ محمد بن القاسم... ق، ظم... ص ۵۱، ۱۹.

**أقول:** «محمد بن القاسم النوفلي الكوفي»، وقد ذكر في ص ۱۹، و «محمد بن القاسم النوشجاني» مذكور في ص ۵۱.

# ۲

# الحاشية على «قصص الانبياء»*

### ص ۱۵، س ۱۲

**قوله:** فأصبحت بحمدالله التخريجات والتعليقات نافعة شاملة لقصص الكتاب وأحاديثه و حكاياته التي نافت بأرقام التسلسل أربعمائة و خمسين.

**أقول:** بل أربعمائة وسبع و سبعين لوقوع التكرار في رقم الأحاديث من ۲۷۰ إلي ۲۹۶ و إذا أضيف إليه ثلاثة ـ من جهة تكرار الرقم ۱۹۵ و ۳۳۸ و ۳۳۹ و ۴۱۶ و سقوط رقم ۳۲۳ـ يصير المجموع ۴۸۰ حديثاً.

### ص ۳۵، س ۶

**قوله:** أخبرني الشيخ علي بن علي بن عبدالصمد النيشابوري، عن أبيه، أخبرنا السيد أبوالبركات علي بن الحسين الجوزي*، أخبرنا الشيخ أبوجعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه، أخبرنا أبي و محمد بن الحسن بن أحمد بن الوليد، قالا: أخبرنا سعد بن عبدالله، أخبرنا محمد بن الحسين بن أبي الخطاب، أخبرنا الحسن بن محبوب، عن عمرو بن أبي المقدام، عن جابر، عن أبي جعفر عليه السلام قال... .

* **أقول:** الصواب «الجوري» بالجيم والراء المهملة.

### ص ۴۱، س ۴

**قوله:** و بالإسناد المذكور عن ابن بابويه، أخبرنا محمد بن موسى بن المتوكل و محمد بن

---

* قصص الانبياء، قطب الدين سعيد بن هبة الله الراوندی، تصحيح و تعليق: غلام رضا عرفانيان، مشهد، مجمع البحوث الاسلاميه، الطبعة الاولى، ۱۴۰۹.

علي ماجيلويه، أخبرنا محمد بن يحيى العطار، عن الحسين بن الحسن بن أبان، عن محمد بن أورمة، عن عمرو بن عثمان، عن العبقري*، عن عمرو بن ثابت عن أبيه، عن حبة العرني، عن أميرالمؤمنين علي بن أبي طالب (صلوات الله عليه) قال... .

* **أقول:** الصواب «العنقزي» و هو عمرو بن محمد المترجم في تهذيب التهذيب[1] و غيره، يروي عن عمرو بن ثابت بن هرمز البكري، و هو المعروف بعمرو بن أبي المقدام المترجم في كتب الفريقين، و يروي عمرو بن أبي المقدام عن أبيه، عن حبة العرني، عن أمير المؤمنين عليه السلام في التهذيب، ج ٣، رقم ٦٩٩، و روى صدر الخبر في العلل (ج ١، الباب ٧٧، ح ٣).

## ص ٤١، س ١٢

**قوله:** وبهذا الإسناد عن هشام بن سالم، عن أبي عبدالله الصادق (صلوات الله عليه) قال: ... .

**أقول:** لم يتقدم السند إلى هشام، فيحتمل وقوع تقديم وتأخير في الأحاديث بأن يكون موضع هذا الخبر بعد الخبر ٧ ص ٤٣ مكتوباً في الهامش، و إنما وقع السهو في موضعه من المتن، و نظيره كثير في التحريفات.

## ص ٤٨، س ٦

**قوله:** أخبرنا الشيخ محمد بن علي بن عبدالصمد، عن أبيه، عن السيد أبي البركات الخوري*، عن أبي جعفر بن بابويه، أخبرنا محمد بن علي ماجيلويه، عن عمّه محمد بن أبي القاسم، عن أحمد بن أبي عبدالله، عن ابن أبي نصر، عن أبان، عن عبدالرحمان بن سيّابه، عن أبي عبدالله (صلوات الله عليه) قال... .

**أقول:** الصواب: «الجوري» بالجيم و الراء المهملة.

## ص ٤٩، س ١٦

**قوله:** وبهذا الإسناد عن أبان بن عيسى، عن أبي عبدالله (عليه الصلاة والسلام) قال: «إنّ آدم (صلوات الله عليه) لما هبط...» إلى أن قال: «وكان إذا لم يأته جبرئيل إغتمّ و حزن، فشكا ذلك إلى جبرئيل. فقال: إذا وجدت شيئاً من الحزن، فقل: لاحولَ ولا قوةَ إلّا بالله».

---

١. تهذيب التهذيب، ج ٨، ص ٨٢، رقم ٥٣١٤.

قال محقق الكتاب في الهامش ذيل هذه الرواية:

ليس في الرجال أبان بن عيسى و إن أثبته البحار في المورد الثاني وأثبتته النسخ الخطية.*

بحار الأنوار (١١ / ٢١٠) برقم ١٤ و من قوله: «كان آدم إذا لم يأته» إلى آخر الخبر في ٩٣ / ١٨٨ برقم ١۴ و ٩٩ / ٢٢٥ برقم ٢٠ و فيه عن أبان عن أبي عبدالله عليه‌السلام.**

**أقول:** * والظاهر أنّ «عيسى» محرّف «عثمان».

** و هو الصواب إن لم يكن عيسى محرّف عثمان.

## ص ۵۲، س ۵

**قوله:** أخبرنا السيد المرتضى بن الداعي، أخبرنا جعفر الدوريستي، عن أبيه، عن أبي جعفر بن بابويه، أخبرنا الحسن بن محمد بن سعيد الكوفي، أخبرنا فرات بن إبراهيم الكوفي، أخبرنا الحسن بن الحسين بن محمد، أخبرنا إبراهيم بن الفضل، أخبرنا الحسن بن علي الزعفراني، أخبرنا سهل بن سنان، أخبرنا أبوجعفر بن* محمد بن علي الطائفي، أخبرنا محمد بن عبدالله، عن محمد بن إسحاق، عن الواقدي، عن الهذيل، عن مكحول، عن طاوس، عن ابن عباس (رضى الله عنه) قال: قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله ... .

**أقول:** * لم يذكر «بن» في العلل (ج ١، ص ١١٦، ح ٢) و المعاني (ص ۵۶).

## ص ۵۸، ۱۱!

**قوله:** و عن ابن بابويه، عن أبيه، أخبرنا سعد بن عبدالله، عن ابن أبي عمير، عن علي بن أبي حمزه، عن علي بن الحسين (صلوات الله عليهما) قال... .

**أقول:** رواية سعد عن إبن أبي عمير مرسلة.

## ص ۵۹، س ۱۲ و ۱۳

**قوله:** و عن ابن بابويه، حدثني محمد بن علي بن* ماجيلويه، حدثنا محمد بن يحيى العطار، عن الحسين بن الحسن بن أبان، عن ابن أورمة، عن عمر** بن عثمان، عن العبقري، عن أسباط، عن رجل حدثه عن علي بن الحسين (صلوات الله عليه)....

**أقول:** * الظاهر زيادة «بن».

** الظاهر أن الصواب: عمرو بن عثمان عن العنقزي، و العنقزي هو عمرو بن محمد

المترجم في تهذيب التهذيب[1] و غيره من رجال العامة، و مرّ ما يرتبط بالسند في التعليق على سند الحديث المرقّم بـ: ۲ (ص ۴۱، س ۴).

### ص ۶۰، س ۴

**قوله:** و بهذا الإسناد عن ابن أُورمة، عن الحسن بن علي، عن ابن بكير، عن أبي جعفر (صلوات الله عليه) قال... .

**أقول:** و رواه بزيادة في آخره في البصائر، الجزء ۸، الباب ۱۲، ح ۴، و الاختصاص، ص ۳۱۶، بسند آخر عن الحسن بن علي بن فضال، عن عبدالله بن بكير، عن زرارة قال: سمعت أبا جعفر عليه السلام، و عبدالله بن بكير لم يدرك أبا جعفر عليه السلام، والغالب توسط زرارة بينه و بين أبي جعفر عليه السلام.

نعم، روى الحسن بن علي بن فضال، عن ابن بكير قال: سألت أبا جعفر عليه السلام، في البصائر، الجزء ۹، الباب ۶، ح ۴. والظاهر سقوط زرارة بعد بكير، و قد ورد على الصواب في نسخة البحار، ج ۲۳، ص ۳۴۷، ولا يبعد كونه الساقط في حديثٍ رواه في الكافي، ج ۲، ص ۲۸۰، والمحاسن ص ۱۰۶ و ثواب الأعمال عن ابن فضال، عن عبدالله ابن بكير قال: قلت لأبي جعفر عليه السلام، و لم يذكر «عبدالله» في الكافي.

ثم إنّ الحسن بن علي في السند مردّد بين كونه الحسن بن علي بن أبي حمزة الذي روى عنه محمد بن أورمة في الكافي، ج ۲، ص ۱۹۵، و روى هو عن عبدالله بن بكير في ثواب الأعمال، ص ۱۴۲؛ و بين الحسن بن علي بن فضال الذي قد أكثر من الرواية عن عبدالله بن بكير و روى هذا الخبر عنه في البصائر و الاختصاص؛ كما عرفت، لكن لم أعثر على رواية ابن أورمة عن الحسن بن علي بن فضال في موضع، ولولا ذلك لكان الاحتمال الثاني متعيّناً.

لكن مع ذلك فالظاهر أنّه المراد، فإن ابن أُورمة ـ و إن لم يرو فيما وقفت عليه ـ عن ابن فضال مصرّحاً به، لكن روى عن الحسن بن علي بن داود بن يزيد (بن أبي يزيد. ظ) فيما يأتي بالرقم ۷۲، و المراد من الحسن بن علي بقرينة روايته عن داود، هو ابن فضال.

---

۱. تهذيب التهذيب، ج ۸، ص ۸۲، رقم ۵۳۱۴.

## ص ٦٢، س ۴ و ۶

**قوله:** و بهذا الإسناد عن محمد بن الحسن، أخبرنا محمد بن الحسن، أخبرنا محمد بن الحسن متيل*، أخبرنا محمد بن الحسين، أخبرنا محمد بن سنان، عن إسماعيل بن جابر و كرام بن عمر، و** عن عبدالحميد بن أبي الديلم، عن أبي عبدالله الصادق (صلوات الله عليه)... .

**أقول:** * في البحار بدل «محمد بن الحسن بن متّيل[1]»: «ابن متيل» الذي هو اختصار من الحسن بن متّيل وهو الظاهر، كما أن الظاهر زيادة «أخبرنا محمد بن الحسن»؛ لعدم معهودية رواية محمد بن الحسن المراد به الصفار عن الحسن بن متيل في موضع، و إنما الموجود في الأسانيد و كتب الرجال رواية محمد بن الحسن المراد به محمد بن الحسن بن أحمد بن الوليد عن ابن متّيل بلاواسطة.

** الصواب: «عمرو عن» كما في البحار، فاللازم وصل الواو بـ «عمر» و ثبت علامة «،» بعدها.

## ص ٧٣، س ٣

**قوله:** أخبرنا السيد أبوالصمصام ذوالفقار بن أحمد* بن معبد الحسيني، حدثنا الشيخ أبو جعفر الطوسي، حدثنا الشيخ المفيد أبوعبدالله، حدثنا الشيخ أبوجعفر ابن بابويه، حدثنا أبي، حدثنا سعد بن عبدالله، عن أحمد بن محمد بن عيسى، عن الحسن بن محبوب، عن إبراهيم بن أبي البلاد، عن أبيه، عن أبي جعفر (صلوات الله عليه). قال... .

* **أقول:** الصواب: محمد بن معبد الحسني ينتهي نسبه إلى الحسن المثنّى. انظر: عمدة الطالب، ص ١٠١، والفصول الغرية، ص ١١٠، والفهرست للشيخ منتجب الدين، الرقم ١٥٧ و تعليق العلّامة السيّد عبدالعزيز الطباطبائي عليه.

## ص ٨٠، س ١٠

**قوله:** و عن ابن بابويه، حدثنا محمد بن علي بن المفضل* بن تمام، حدثنا أحمد بن محمد بن عمار عن أبيه، عن حمدان القلانسي، عن محمد بن جمهور، عن مرازم بن عبدالله، عن أبي بصير، عن أبي عبدالله عليه السلام.

---

١. خلاصة الأقوال، ص ۴٢: «متيل: بالميم المفتوحة والتاء المنقّطة فوقها نقطتين المشدّدة، والياء المنقّطة تحتها نقطتين».

* **أقول:** الظاهر أن الصواب «الفضل»، و محمد بن علي بن الفضل ـ هذا ـ مترجم في كتب الرجال، و روى عنه ابن بابويه واصفاً له بالكوفي في مواضع من الأمالي.

**ص ۸۳، س ۱۳**

**قوله:** و عن ابن بابويه، عن جعفر بن علي* بن عبدالله بن المغيرة، عن أبيه، عن جدّه، ذريح المحاربي، عن أبي عبدالله (صلوات الله عليه) قال... .

* **أقول:** سقط «الحسن بن علي» بعد «علي» من نسب «جعفر»، و الظاهر أن الصواب «جده» بدل «أبيه».

**ص ۹۱، س ۴**

**قوله:** و عن ابن بابويه، حدثنا أبي، حدثنا سعد بن عبدالله، عن عبدالملك* بن طريف، عن الأصبغ بن نباتة، قال: خرجنا مع أميرالمؤمنين (صلوات الله عليه) إلى نخيلة... .

* **أقول:** في السند تحريف بلاريب، والراوي عن الأصبغ هو سعد بن طريف؛ كما يعلم من البحار وهو الشائع في الأسانيد، ولم أجد عبدالملك بن طريف في موضع، و رواية سعد عن ابن طريف لاتصح إلّا مرسلاً و في البحار (ج ۱۱، ص ۳۵۹، ح ۱۸): قصص الانبياء بالإسناد إلى ابن طريف؛ عن ابن نباتة، و ابن طريف اختصار من سعد بن طريف، و ابن نباتة اختصار من الأصبغ بن نباتة.

**ص ۹۱، س ۱۳**

**قوله:** عن ذرعة بن محمد الحضرمي.

**أقول:** الصواب: «زرعة» بالزاي.

**ص ۱۰۳، س ۴**

**قوله:** أخبرنا السيد أبوالبركات محمد بن إسماعيل، عن علي بن عبدالصمد النيشابوري، عن السيد أبي البركات الحوري، عن أبي جعفر بن بابويه، حدثنا* سعد بن عبدالله، عن يعقوب بن يزيد، عن محمد بن أبي عمير، عن هشام بن سالم، عن أبي بصير، عن أبي عبدالله عليه‌السلام... .

* **أقول:** فيه سقط ورواه بتفاوت في كمال الدين، ب ۴، ح ۷، ص ۱۳۸، عن أبيه و محمد بن الحسن، عن سعد بن عبدالله، عن يعقوب بن يزيد، و فى البحار بعد نقل ما في كمال الدين بسنده حكم باتحاد سند قصص الانبياء مع سند كمال الدين.

### ص ۱۰۳، س ۱۵

**قوله:** هو السيد أبوالبركات علي بن الحسين الحسيني الحلي الجوزي، كما في أمـل الآمـل، فالحوري أو الخوري غلط.

**أقول:** الكلّ غلط، والصواب: «الجوري» بالجيم و الراء المهملة.

### ص ۱۰۴، س ۶

**قوله:** و عن ابن أُورمة، حدثنا الحسين بن علي، عن عمر، عن أبان، عن حجر، عـن أبـي عبدالله عليه السلام قال... .

**أقول:** لم أجد رواية ابن أُورمة عن الحسين بن علي في موضع، و لايبعد كـون الصـواب: «الحسن بن علي»، و قد روى ابن أورمة عن الحسن بن علي في مواضع مـن هـذا الكتاب و غيره، و مرّ رواية الحسن بن علي، عن عمر، عن أبان بن عثمان، بالرقم ۴۴، و يأتي رواية الحسن بن علي بن فضال، عن عمر الجرجاني، عن أبان بالرقم ۱۱۹.

### ص ۱۰۹، س ۸

**قوله:** وبإسناده عن ابن أبي عمير، عن أبان بن عثمان، عن محمد بن مروان*، عن زرارة، عن أبي بصير، عن أبي جعفر (صلوات الله عليه) قال... .

* **أقول:** ورواه في العلل، ج ۱، ب ۳۲، ح ۵ بسند الكتاب عن محمد بن مروان، عمّن رواه، عن أبي جعفر عليه السلام.

### ص ۱۱۰، س ۱

**قوله:** و عن ابن أورمة، حدثنا عمرو بن عثمان، عن العبقري*، عن إسرائيل، عن أبي إسحاق، عن حارثة بن مضرّب، عن علي عليه السلام قال... .

* **أقول:** الظاهر أن الصواب: العنقزي.

### ص ۱۱۲، س ۱۰

**قوله:** و عن ابن بابويه، عن محمد بن موسى* المتوكل، حدثنا عبدالله بن جعفر، عن ابن مـحبوب، عن عبدالرحمن بن الحجاج، قال: سمعت أبا عبدالله (صلوات الله عليه) يقول... .

* **أقول:** الصواب: بن المـتوكل، و روايـة عـبدالله بـن جـعفر الحـميري ـ الذي تشـرف

بزيارة الحائر (على مشرفه السلام) في عام ۲۹۸ ـ عن الحسن بن محبوب المراد من ابن محبوب هنا مرسلة ظاهراً، و قد توفي ابن محبوب سنة ۲۲۴، والمعهود وجـود الواسطة بينهما.

## ص ۱۱۴، س ۴

**قوله:** عن ابن بابويه، قال: حدثنا أحمد بن موسى، حدثنا محمد بن هارون الصـولي، عـن عبدالله بن موسى الجمال الطبري، حدثنا محمد بن الحسين الخشاب، حدثنا محمد بن محسن، عن يونس بن ظبيان، قال: قال لي الصادق عليه‌السلام... .

**أقول:** الصواب: علي بن أحمد بن موسى، و يوصف بالدقّاق، و قد أكثر ابن بابويه من الرواية عنه، و روى الخبر إلى لقاء حبيبه في الأمالي، المجلس ۳۶، ح ۲، ص ۱۱۸، عن علي بن أحمد الدقاق قال: حدثنا محمد بن هارون الصوفي، قال: حدثنا عبيدالله بن موسى الحبّال الطبري، قال: حدثنا محمد بن الحسين الخشاب، قال: حدثنا محمد بن محصن، عن يونس بن ظبيان، ورواه بإسقاط الدقاق و الحبال الطـبري، و تـبديل عـبيدالله بعبدالله، و زيادة أبي بكر قبله في العلل، ج ۱، الباب ۳۲، ح ۹، والصواب: هو عبيدالله مصغراً. فقد ترجم له كذلك في تهذيب التهذيب و غيره.

## ص ۱۲۰، س ۱

**قوله:** وبهذا الإسناد عن الحسن بن علي، عن داود بن يزيد، عن رجلٍ، عن أبي عـبدالله (صلوات الله عليه). قال... .

**أقول:** الظاهر أن الصواب: «بن أبي يزيد»

## ص ۱۲۹، س ۲

**قوله:** وبإسناده عن الحسن بن محبوب، عن أبي إسماعيل الفرّا، عن طربال، عن أبي عبدالله عليه‌السلام.

**أقول:** الصواب: «الفرّاء» بالمدّ.

## ص ۱۲۹، س ۱۲

**قوله:** و عن أحمد بن محمد بن عيسى، عن محمد بن إسماعيل بن بزيع، عن حنّان بن سدير، قال قلت لأبي جعفر (صلوات الله عليه)... .

**أقول:** الصواب: «حنان» هو بالتخفيف.

## ص ۱۳۴، س ۱۴

**قوله:** حنّان بن سدير.

**أقول:** الصواب: «حنان» بالتخفيف.

## ص ۱۳۶، س ۱۹

**قوله:** أخبرنا هبة الله بن دعويدار، عن أبي عبدالله الدوريستي، عن جعفر بن أحمد المريسي، عن ابن بابويه، عن جعفر بن علي، عن أبيه، عن جده عبدالله بن المغيرة، عمّن ذكره، عن أبي عبدالله (صلوات الله عليه).

**أقول:** الصواب: «جدّه» بدل «أبيه»، والمراد به هو الحسن بن علي بن عبدالله بن المغيرة يروي عن جده عبدالله، و يروي عنه حفيده جعفر.

## ص ۱۴۲، س ۱۳

**قوله:** أخبرنا السيد ذوالفقار بن معبد الحسيني، عن الشيخ أبي جعفر الطوسي، عن الشيخ المفيد، عن أبي جعفر بن بابويه، حدثنا محمد بن موسى بن المتوكل، قال: حدثنا علي بن الحسين السعدآبادي، عن أحمد بن أبي عبدالله البرقي، عن الحسن بن محبوب، عن هشام، عن سعد الإسكافي، عن علي بن الحسين (صلوات الله عليهما) قال... .

**أقول:** الصواب: ذوالفقار بن معبد الحسني، و نسبة ذوالفقار إلى معبد نسبة إلى الجدّ، فإنه ابن محمّد بن معبد، و قد مرّ منّا في التعليق على الخبر المرقم ۵۸ ما له ربط بالمقام.[1]

وفي «سعد الإسكافي» الصواب: «الإسكاف».

## ص ۱۴۳، س ۸

**قوله:** و عن ابن بابويه، حدّثنا أحمد بن علي، عن أبيه، عن جدّه إبراهيم بن هشام*، عن علي بن معبد، عن علي بن عبدالعزيز، عن يحيى بن بشير، عن أبي بصير، عن أبي عبدالله (صلوات الله عليه) قال... .

* **أقول:** الصواب: «هاشم».

---

۱. مضیٰ ص ۶۹.

## ص ۱۴۸، س ۳

**قوله:** أخبرنا الشيخ علي بن عبدالصمد، عن أبيه، حدثنا السيد أبوالبركات الخوزي*، عن الشيخ أبي جعفر محمد بن بابويه، عن أبيه، حدثنا سعد بن عبدالله، حدثنا أحمد بن محمد بن عيسى، حدثنا أحمد بن أبي نصر البزنطي، عن أبان بن عثمان، عن محمد الحلبي، عن أبي عبدالله (صلوات الله عليه) قال... .

* **أقول:** الصواب: «الجوري» بالجيم و الراء المهملة، و الصواب في (أحمد بن أبي نصر البزنطي): أحمد بن محمد بن أبي نصر.

## ص ۱۵۵، س ۵

**قوله:** و عن أحمد بن محمد بن عيسى، عن الحجال، عن عبدالرحمان بن أبي حمّاد، عن جعفر بن غياث*، عن أبي عبدالله عليه السلام قال... .

* **أقول:** الصواب: «حفص بن غياث» كما في البحار، و لتشابه جعفر و حفص كتابةً في الخطوط القديمة قد كثر تصحيف أحدهما بالآخر، و لم أجد «جعفر بن غياث» مع الفحص في غير مورد من تفسير القمي ما في الطبعة الثانية، والصواب فيه أيضاً حفص كما في الطبعة الأولى.

## ص ۱۵۷، س ۷

**قوله:** و عن ابن بابويه، حدثنا محمد بن يحيى العطار، عن الحسين بن إسحاق التاجر، عن علي بن مهزيار، و عن الحسين بن سعيد، عن عثمان بن عيسى، عن ابن مسكان، عن منذر، عن أبي جعفر (صلوات الله عليه) قال... .

**أقول:** لم يدرك ابنُ بابويه محمدَ بن يحيى العطار، وإنما يروي عنه بواسطة، ولعلّ الساقط هو أبوه.

## ص ۱۶۵، الهامش ۹

**قوله:** في بعض النسخ و البحار*: عن ابن مسكان، عن الرضا و عن أبي جعفر عليهما السلام، و هو غلط؛ لأن ابن مسكان توفيّ في أيام أبي الحسن موسى عليه السلام، والوصافي هو عبيدالله بن الوليد الوصّافي.

* **أقول:** أي الموضع الثاني من البحار، أما في الموضع الأول فقد وقع على الصواب.

## ص ۱۷۱، السطر الاخير من المتن

**قوله:** و عن ابن بابويه*، حدثنا محمد بن الحسن الصفار، حدثنا إبراهيم بن هاشم، عن ابن أبي عمير، عن أبان بن عثمان، عن أبي حمزة، عن أبي جعفر (صلوات الله عليه) قال....

* **أقول:** الواسطة ساقطة و لعلّه «محمد بن حسن بن الوليد».

## ص ۱۷۶، الهامش ۲

**قوله:** وفي البحار «القطّان»، و لكن الوارد في مشايخ الصدوق: أحمد بن الحسن العطّار.

**أقول:** الصواب: «القطان»، و قد روى عنه الصدوق بهذا العنوان في مواضع لا تُحصى.

## ص ۱۸۰، س ۱۱

**قوله:** و عن ابن بابويه*، عن علي بن إبراهيم، عن أبيه حدثنا أبو أحمد محمد بن أبي عمير، عن هشام بن سالم، عن أبي العباس، قال سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول... .

* **أقول:** فيه سقط، والصواب: عن أبيه عن علي بن إبراهيم كما في العلل، ج ۲، ص ۲۹۸، ح ۵.

## ص ۱۹۸، س ۱۳

**قوله:** وبالإسناد المذكور عن محمد بن أورمة، عن الحسن بن علي رفعه قال... .

**أقول:** يروي ابن أورمة عن الحسن بن علي بن محمد في باب ۱۷، الفصل ۵ من الكتاب.

## ص ۲۰۰، س ۲

**قوله:** وبإسناده عن أحمد بن محمد بن عيسى، عن محمد بن خالد البرقي، عن إسماعيل بن إبراهيم، عن أبي بكر، عن زرارة، عن أبي عبدالله عليه السلام قال... .

**أقول:** لم أجد رواية أبي بكر عن زرارة مع الفحص في غير هذا الموضع والغيبة للنعماني، ص ۹۲ من الطبعة القديمة. وفي الطبعة الحديثة (ص ۱۷۵) ابن بكير موضع أبي بكر، و لعله الصواب، ولا يبعد كون أبي بكر أيضاً محرّفاً من ابن بكير، و زرارة عمّ عبدالله بن بكير و عمْدة مشايخه، و روى محمد بن خالد البرقي عن إسماعيل بن إبراهيم، عن عبدالله بن بكير، عن زرارة في المحاسن (ص ۲۴۳)، و بعد كثرة تحريفات الكتاب، يكون احتمال التحريف هنا غير بعيد.

## ص ۲۰۲، س ۵

**قوله:** و عن ابن بابويه، عن محمد بن الحسن، حدثنا محمد بن الحسن الصفار، عن يعقوب بن يزيد، عن حماد بن عيسى، عن إبراهيم بن عثمان، عن أبي عبدالله عليه السلام... .

**أقول:** كثرة روايات حماد بن عيسى عن إبراهيم بن عمر الموصوف بالصنعاني تارة وباليماني أخرى و مجرداً ثالثة، وندرة روايته عن إبراهيم بن عثمان، و كثرة تصحيف أحد لفظَي عثمان و عمر بالآخر، و ثبوت التحريف في غير مورد من أسانيد الكتاب، تنفي البعد عن كون عثمان هنا مصحفاً من عمر من جهة شيوع إسقاط الألف كتابةً في عثمان قديماً و كتابته بنحو يشبه عمر.

## ص ۲۰۴، س ۳

**قوله:** وبإسناده عن أحمد بن محمد بن عيسى، عن الحسن بن علي، عن علي بن سوقة، عن عيسى الفرّاء، و أبي علي العطار، عن رجلٍ، عن الثمالي، عن أبي جعفر عليه السلام... .

**أقول:** في الموضعين من البحار «الوشاء» بدل «الحسن بن علي»، و لعلّه اختار العلامة المجلسي رحمه الله كون المراد من الحسن هو الوشاء، فرواه عنه بعنوان الوشاء الذي هو اختصار من الحسن بن علي الوشاء، و هو غير معلوم؛ لاحتمال كون الحسن بن علي بن فضال.

ثمّ إنّي لم أجد علي بن سوقة مع الفحص في غير هذا الموضع، و الموجود في الأسانيد: «علي بن سويد» في موضع «علي بن سورة» فاحتمال التحريف هنا غير بعيد.

## ص ۲۰۵، س ۸

**قوله:** و عن ابن بابويه*، حدثنا محمد بن يحيى العطار، عن الحسين بن الحسن بن أبان، عن محمد بن أُورمة، عن محمد بن إسماعيل، عن حنّان بن سدير**، حدثنا أبوالخطاب عن العبد الصالح عليه السلام. قال... .

* **أقول:** لم يدرك الصدوقُ محمدَ بن يحيى العطّار، و إنّما يروي عنه بواسطة، وفي البحار نقل الخبر عن الكتاب و قد روى فيه ابن بابويه عن أبيه، عن محمّد العطار، و هو الصواب.

** الصحيح: «حنان» بالتخفيف.

## ص ۲۱۷، حديث ۲۸۴

**قوله:** و بإسناده عن علي بن إبراهيم، عن أبيه، عن هشام بن سالم، عن أبي عبدالله عليه السلام.

الهامش ۲: كذا في جميع النسخ والبحار (ج ۱۴، ص ۱۸۱، ح ۲۲). و هو غلط؛ لأن رواية ابن هاشم عن هشام بن سالم غير ممكن؛ لاختلاف الطبقة فبينهما سقط، والساقط هنا إما ابن أبي عمير أو الحسن ابن محبوب؛ لكثرة روايته عنهما و كثرة روايتهما عن هشام بن سالم، والشك يلحق المشكوك بالأعم الأغلب.

**أقول:** والمظنون هو الأول (أي كون الواسطة «ابن أبي عمير»)؛ لورود السند إلى هشام في ح ۱۰۲ و ۱۱۸ و ۲۱۵ من الكتاب، كما مرّ ويأتي أيضاً في الباب ۱۶، الفصل ۲، ح ۲ و ورد كذلك في طريق هشام بن سالم و سليمان بن خالد من مشيخة الفقيه، و غير موضع في غير الفقيه من كتب الصدوق، وأما توسط ابن محبوب فلم يرد في كتب الصدوق غير الأمالي.

### ص ۲۴۱، س ۲

**قوله:** وبالإسناد المذكور عن أبي حمزة، عن الباقر عليه السلام قال... .

**أقول:** لم يذكر السند قريباً إلى أبي حمزه و إنّما ذكر السند إليه في الباب ۱۴، ح ۲، ص ۲۱۶.

### ص ۲۶۵، س ۷

**قوله:** و عن ابن بابويه، حدثنا محمد بن موسى بن المتوكل، حدثنا عبدالله بن جعفر الحميري، عن أحمد بن محمد، حدثنا الحسن بن محبوب، عن أبي أيوب الخرّاز، عن زياد بن سوقة، عن الحكم بن عُيَيْنَة قال: قال أبو جعفر عليه السلام.

**أقول:** الظاهر أن الصواب: «الخراز» بالراء المهملة بعد الخاء المعجمة، كما في بعض النسخ.

### ص ۲۶۷، س ۶

**قوله:** و عن ابن بابويه، حدثنا محمد بن إبراهيم بن إسحاق الطالقاني، حدثنا أحمد بن محمد الهمداني مولى بن* هاشم، حدثنا جعفر بن عبدالله بن جعفر، حدثنا كثير بن عيّاش القطان، عن أبي الجارود زياد بن المنذر، عن الباقر عليه السلام.

* **أقول:** مولى بني هاشم.

### ص ۲۶۹، س ۱۲

**قوله:** وبإسناده عن الصفار*، عن ابن أبي عمير، عن هشام بن سالم، عن الصادق عليه السلام.

* **أقول:** الصواب: عن الصفار، عن محمد بن خالد، عن ابن أبي عمير.

### ص ۲۷۱، س ۱

**قوله:** وبإسناده عن ابن سنان، عن أحمد بن محمد بن أبي نصر، عن أبي بصير، عن الصادق عليه السلام قال... .

**أقول:** في النسختين اللتين رأيتهما من الكتاب أحمد بن أبي نصر، ولم أجد رواية ابن سنان عن ابن أبي نصر مع الفحص في غير هذا الموضع، ورواه الصدوق في المجالس ص ۲۹۹ عن محمد بن سنان المجاور عن أحمد بن نصر الطحان.

### ص ۲۸۰، س ۳

**قوله:** و عن ابن بابويه، حدثنا علي بن أحمد بن موسى، حدثنا محمد بن هاورن الصوفي، حدثنا عبيدالله بن موسى الخبّاز* الطبري، حدثنا محمد بن الحسين الخشاب، حدثنا محمد بن محصن، عن يونس بن ظبيان، قال: قال الصادق عليه السلام.

* **أقول:** الصواب: «الحبال».

### ص ۲۸۳، س ۷

**قوله:** و بإسناده عن ابن بابويه، عن الحسن بن علي بن فضال، عن داود بن علي اليعقوبي، عن عبد الأعلى مولى آل سام، عن أبي عبدالله عليه السلام.

**أقول:** لعل الصواب: «وعن ابن بابويه بإسناده عن الحسن بن علي بن فضال».

### ص ۲۸۳، الهامش ۲

**قوله:** بحارالأنوار (ج ۳، ص ۳۳۲ ـ ۳۳۳) عن التوحيد بإسناد صحيح، وأما ما هنا من السند ففيه سقط. و الساقط: أبي، عن سعد بن عبدالله، عن أحمد بن محمد بن عيسى و ابن هاشم* عن الحسن بن علي بن داود بن علي اليعقوبي، عن بعض أصحابنا، عن عبد الأعلى.

* **أقول:** في التوحيد: إبراهيم بن هاشم.

### ص ۲۸۷، س ۶

**قوله:** وقال سعد: حدثنا الحسن بن الخشاب، عن علي بن حسان، عن عمّه عبدالرحمن بن كثير الهاشمي، عن أبي عبدالله عليه السلام قال... .

**أقول:** الصواب: الحسن بن محمد بن الخشاب.

## ص ۳۰۶، س ۴

**قوله:** و عن ابن بابويه، حدثنا أحمد بن زياد بن جعفر الهمداني، حدثنا علي بن إبراهيم بن هاشم، عن أبيه، عن محمد بن أبي عمير، عن أبان بن تغلب، عن عكرمة، عن ابن عباس.

**أقول:** رواية ابن أبي عمير المتوفّى سنة ۲۱۷ عن أبان بن تغلب المتوفّى سنة ۱۴۰ أو ۱۴۱ مرسلة، ولعلّ الساقط هو أبان بن عثمان، يظهر ذلک من ملاحظه سائر الأسانيد.

## ص ۳۰۶، س ۱۵

**قوله:** و عن ابن بابويه، حدثنا أبو محمد الحسين بن محمد بن القاسم المفسّر، حدثنا يوسف بن محمد بن زياد، عن أبيه، عن الحسن العسكري... .

**أقول:** في السند تحريف و صوابه: أبوالحسن محمد بن القاسم.

## ص ۳۰۹، س ۵

**قوله:** و عنه حدثنا محمد بن أحمد الشيباني*، حدثنا محمد بن أبي عبدالله الكوفي، حدثنا محمد بن إسماعيل البرمكي، حدثنا جعفر بن سليمان، عن عبدالله بن يحيى المدائني، حدثنا الأعمش، عن عبادة، عن ابن عباس... .

* **أقول:** الصواب: السناني.

## ص ۳۱۳، س ۱۷

**قوله:** و عنه، عن أبيه، حدثنا حبيب بن الحسن الكوفي، عن محمد بن عبدالحميد العطّار، عن محمد بن سنان، عن المفضل بن عمر، عن الصادق عليه السلام.

**أقول:** روى ابن بابويه بواسطة أبيه عن حبيب بن الحسين الكوفي في العلل، ج ۲، الباب ۳۰۱، ح ۱، و عن حبيب بن الحسين التغلبي (الثعلبي) في الأمالي المجلس ۲۹، ح ۳، وقد قابلت الأمالي مع نسخ في غاية الاعتبار، والظاهر اتحاد الكلّ، والمظنون وقوع التصحيف هنا.

## ص ۳۶۹، الهامش ۱

**قوله:** في البحار و الاعلام، قال [محمد بن أحمد الدوريستي]: وأخبرني أبوعبدالله محمد بن وهبان... و عليه فما في النسخ المخطوطة و اثبات الهداة: و عن ابن بابويه حدثنا

أبوعبدالله محمد بن دهقان (أو وهبان) يحكم بصحته فيما إذا قيل برواية الراونـدي الرواية بسند فيه ابن بابويه عن محمد بن وهبان، واشتبه الأمر على تلميذه الطبرسي فنقل الرواية في الإعلام عن الدوريستي عن محمد بن وهبان.

هذا، والصحيح: «محمد بن وهبان» تعرض له النجاشي ووثّقه، ويستفاد منه و من رجال الشيخ، ص ۵۰۵ معاصرة الصدوق له، و ليس في المصادر ومشيخة الصدوق روايته عنه ولو في مورد واحد.

**أقول:** الطبرسي من مشايخ الراوندي ولا العكس، ثم إن الطبرسي قال في إعلام الورى: «و ممّا ذكره الشيخ أبوعبدالله جعفر بن محمد بن أحمد الدوريستي في كتابه في الرد على الزيديّة: أخبرني أبي، قال: أخبرني الشيخ أبو جعفر بن بابويه، قال: حدثنا محمد بن علي ماجيلويه...، قال: وأخبرني المفيد أبوعبدالله محمد بن محمد بن النعمان، قال: أخبرني محمّد بن علي، قال: حدثني حمزة بن محمد العلوي، قال: وأخبرني أبوعبدالله محمد بن وهبان...» ثم ذكر الخبر المذكور هنا، وظاهره بدواً أن فاعل «قال» أخيراً هو الدوريستي مؤلف الكتاب الذي هو فاعل «قال» و«أخبرني المفيد»، لكن الطبقة تأبى رواية جعفر الدوريستي عنه بلاواسطة، فإنه يروي عنه الحسين بن عبيدالله الغضائري، وغيره ممّن هو في طبقة المفيد والتلعكبري، و غيره ممّن هو في طبقة الصدوق.

فعلى هذا فجملة «وأخبرني أبوعبدالله محمد بن وهبان» إما تتمّة لكلام المفيد فيكون هو فاعل «قال» أو تتمة لكلام محمد بن علي وهو الصدوق، و كلام الراوندي يرجح الاحتمال الأخير.

# ٣

# الحاشية على «مستطرفات السرائر»*

## ج ٣، ص ٥٦٣، س ٤

**قوله:** ومن ذلك ما أورده أبان بن تغلب صاحب الباقر والصادق عليهما السلام في كتابه.

**أقول:** الكتاب بقرينة إسناده ليس لأبان بن تغلب المتوفّى سنة ١٤٠ و ١٤١، بل الكتاب لمن هو من محدّثي أواسط القرن الثالث، ولعلّ مؤلفه هو أبان بن محمد البجلي المعروف بسندي البزاز ابن أُخت صفوان بن يحيى، و هو يروي عن صفوان بن يحيى و علي بن الحكم، و كذا عن محمد بن الوليد على بعض نسخ التهذيب، وقد روى عن هؤلاء الثلاثة هنا، و لعلّ الكتاب المأخوذ منه هو نوادر أبان البجلي الذي رواه عنه جماعة منهم أحمد بن أبي عبدالله، و محمّد بن علي بن محبوب. و إنما خلط المؤلف رحمه الله بين أبانين، و على كلّ حال فمؤلف الكتاب ليس هو أبان بن تغلب.

---

* السرائر الحاوي لتحرير الفتاوي، محمد بن إدريس الحلّي، موسسة النشر الإسلامي التابعة لجماعة المدرسين بقم المشرّفة، ١٤١٧.

# ۴

# الحاشية على «إجازة شيخ الشريعة الإصفهانى للشيخ آقا بزرگ الطهراني رحمهما الله *

**قوله:** ونختم الكلام بذكر طرقنا إلى الصحيفة المباركة السجادية، فمنها: إنّا نرويها بطرقنا المتكثرة إلى شيخنا الشهيد الأوّل قدس سره، عن شيخه العلّامة النسّابة السيّد تاج الدين محمد ابن القاسم بن معيّة الحسني الديباجي، عن أبيه*، عن عميد الرؤساء هبة الله بن عابد** بن أيّوب، عن السيد بهاء الشرف.

**أقول:** * السيّد تاج الدين توفي سنة ۷۷۶، و روايته عن عميد الرؤساء المتوفّى ۶۰۹ بواسطة واحدة خلاف العادة، و الراوي عن عميد الرؤساء هو القاسم بن الحسن جدّ القاسم بن الحسين والد السيّد تاج الدين، وقد وقع الخلط بينهما.

** الصواب: «حامد بن أحمد بن أيوب» كما في مجموعة الشهيد و غيره[1].

**قوله:** وذكر جماعة من الأعلام كشيخنا العلّامة المجلسي و... أنّ عميد الرؤساء، وعليّ بن السكون كليهما عن بهاء الشرف، و عندي أنّ عميدالرؤساء يروي عنه قطعاً، و علي بن

---

* استنسخ السيّد المرتضى النجومي رحمه الله إجازة شيخ الشريعة الإصفهاني للشيخ آقا بزرگ بعد إجازة السيد الصدر للطهراني رحمه الله، وهي إجازة مختصرة في ستّ صحفات تقريباً، و علّق عليها وصحَّحَها أيضاً آية الله الشبيري (دام ظلّه) ونشرنا تعليقاته (دام ظلّه) على إجازة السيّد الصدر فى الجزء الأوّل من هذا الكتاب، وندرج تعليقتين له على إجازة شيخ الشريعة هنا.

۱. في الأنوار الساطعة فى المائة السابعة، ص ۲۰۰: «هبة الله بن حامد بن أحمد بن أيوب بن علي بن أيوب الشيخ رضي الدين عميد الرؤساء أبو منصور»؛ أمل الآمل، ج ۲، ص ۳۴۲، الرقم ۱۰۵۳؛ الوافي بالوفيات، ج ۲۷، ص ۱۵۳؛ الكنى و الألقاب، ج ۲، ص ۴۸۶.

السكون أيضاً يمكن أن يكون راوياً عنه على بُعد؛ فإنّ المحكيّ عن نسخة ابن السكون أنّه ذكر في أوّلها: أخبرنا* أبوعلي الحسن بن محمد بن إسماعيل بن أشناس البزّاز قراءةً عليه فأقرّ به، قال: «أخبرنا أبوالفضل محمّد بن عبدالله بن عبدالمطّلب الشيباني...» فيظهر منه أنّ ابن السكون يروي عن الشيباني بواسطة واحدة... .

* **أقول:** القائل لـ«أخبرنا» ليس ابن السكون صاحب النسخة، فإنّه مات في حدود ۶۰۶ و ابن أشناس مات سنة ۴۳۹ كما في تاريخ بغداد[1].

۱. تاريخ بغداد أو مدينة السلام، دراسة و تحقيق: مصطفى عبدالقادر عطاء، دارالكتاب العلميّة، لبنان، الطبعة الثانية، ۱۴۲۵، ۲۴ مجلّداً مع الذيول والفهارس، ج ۷، ص ۴۳۸، رقم ۳۹۹۸.

# ۵
## الحاشية على «لباب الألقاب في ألقاب الأطياب»*

### ص ۷، س ۴

**قوله:** و منهم القاضي، و هو عبدالعزيز بن البراج، و كان قاضي طرابلس، و من مصنّفاته شرح جمل العلم للمرتضى والجواهر، وإذا ذكر: «وتلميذه» فالمراد به* هذا القاضي.

* **أقول:** أي بالتلميذ.

### ص ۹، س ۱۲

**قوله:** ومنهم القطب، و هو سعد بن هبة الله بن الحسن الراوندي المدفون بقم.

**أقول:** الصواب: «سعيد» بزيادة الياء.

### ص ۱۰، س ۳

**قوله:** ومنهم القطّان، وهو محمد بن شجاع شمس الدين الأنصاري الحلّي، و قد كان مجازاً عن الفاضل المقداد... من مصنفاته كتاب معالم الدين في آل ياسين.

**أقول:** الصواب: في فقه آل ياسين.

### ص ۱۳، س ۱۰

**قوله:** ومنهم الشريف، وهو محمد شريف بن الملا حسنعلي المازندراني المعروف بـ «شريف العلماء»، و توفي في سنة خمس وأربعين بعد الألف والمائتين.

**أقول:** توفي بالطاعون في كربلاء في ۲۴ ذي القعدة من عام ۱۲۴۶.

---

* لباب الألقاب في ألقاب الأطياب، ملّا حبيب الله الشريف الكاشاني، قم، ۱۳۷۲ ش - ۱۴۱۴ ق.

## ص ۱۹، س ۵

**قوله:** ومنهم عمادالدين، هو أبو الصمصام ذوالفقار بن محمد بن سعيد* المروزي كان مجازاً عن السيد المرتضى والشيخ الطوسي.

* **أقول:** الصواب: «معبد» كما في الفهرست لمنتجب الدين وعمدة الطالب (ص ۱۱۰، ط نجف المطبعة الحيدرية) بعد تصحيحه بالنسخ المعتمدة والفصول الغرية (ص ۱۱۰) و في الفخري (ص ۹۷): «معدّ»، والمظنون أنّه مصحف.

## ص ۲۳، س ۵

**قوله:** ومنهم كاشف الغطاء، و هو الشيخ جعفر بن الشيخ خضر النجفي... و كان له ولدان عالمان فاضلان مشهوران، أحدهما الشيخ موسى المشار إليه، و ثانيهما الشيخ علي أستاذ صاحب العناوين، وكان له ولد آخر أصغر منهما، و لكنّه لم يشتهر إشتهارهما.

**أقول:** هو الشيخ حسن، صاحب أنوار الفقاهة المتوفّى بالوباء.

## ص ۲۴، س ۷

**قوله:** ومنهم عبدالصاحب، وهو العالم المحقّق المدقّق الممجَّد الحاج الملّا محمد بن الفاضل النراقي الحاج ملّا أحمد بن المحقّق النراقي الحاج الملّا مهدي بن أبي‌ذر النراقي قدس سره، وقد عاصرناه وتشرفنا بخدمته... إلى أن قال: و بلغ سنّه إلى ما يقريب من الثمانين، فانه ولد في سنة ۱۲۱۵، و توفي في سنة سبع و تسعين بعد الألف و المائتين و طوبقت مع «يا غفور».

**أقول:** الأحسن التعبير «بما يزيد على الثمانين» أو ما يرادفه.

## ص ۲٦، س ۷

**قوله:** ومنهم أبوغالب، وهو أحمد بن محمد... الزراري... منها كتاب الافضال.

**أقول:** هذا مكرّر ما مرّ آنفاً في صدر الصفحة.

## ص ۲٦، س ۱۸

**قوله:** ومنهم أبوالفتوح، و هو قدوة المفسرين الحسين بن علي بن محمد بن أحمد الخزاعي الرازي... قد يقال: إنّه مدفون في إصفهان.

**أقول:** المدفون في إصفهان هو أبوالفتوح العجلي، و أما الرازي فهو مدفون بالرّي قرب مزار عبدالعظيم الحسني عليه السلام، و قبره معروف يزار.

## ص ٢٨، س ٥

**قوله:** ومنهم ابن عبدون ـ بضم العين ـ ويعرف بابن الحاشر، وهو أحمد بن عبدالواحد، قال النجاشي: كان شيخنا.

**أقول:** كذا (بضم العين) ضبطه العلّامة في الإيضاح، لكن الذي يظهر من كتب العامّة ـ وهم أعرف بهذه الأمور غير المهمّة ـ أنه بفتح العين.

## ص ٢٩، س ١۶

**قوله:** ومنهم ابن سعيد، و هو يحيى بن سعيد الحلّي ابن عمّ العلّامة و من تلامذته.

**أقول:** الصواب: «المحقّق» بدل «العلّامة».

## ص ٣٥، س ١۴

**قوله:** ومنهم الفاضل المقداد، و هو مقداد بن عبيدالله بن محمد بن الحسين بن محمد السيوري الحلّي... وكان في سنة التسعين بعد السبعمائة.

**أقول:** كان وفاته في سنة ٨٢۶.

## ص ۴٢، س ١٢

**قوله:** ومنهم الشيخ علي (حفيد صاحب المعالم) إلى أن قال: والأولى أن يقتصر في أحواله على بعض ماذكره هو في درة المنثور ... .

**أقول:** الصواب: الدرّ المنثور.

## ص ۴۵، س ٣

**قوله:** ومنهم الشيخ زين الدين بن الشيخ محمّد بن الشيخ حسن بن الشهيد الثاني أخ الشيخ علي المذكور، وهو كما في اللؤلؤة* كان عالماً فاضلاً إلى أن قال: وقرأت** عليه جملة من كتب العربية و الرياضي والحديث والفقه و غيرها إلخ... .

**أقول:** * نقله عن أمل الآمل.

**: القارئ هو الشيخ الحرّ لا صاحب اللؤلؤة، كما يظهر من الكتاب.

## ص ۴٧، س ٨

**قوله:** ومنهم الشيخ محمد حسين بن عبدالصمد بن محمد الحارثي والد شيخنا البهائي.

**أقول:** المعهود في اسم والد البهائي «الحسين» بدون محمد.

## ص ۴۹، س ۹

**قوله:** ومنهم الشيخ علي بن الشيخ جعفر الكبير المشار إليه، و قد كان بعد أبيه* أفقه من في عصره من العلماء، و كان فاضلاً محققاً مدققاً ورعاً، و يلقب بالمحقّق الثالث كما تقدم.

* **أقول:** هذه الدعوى عجيبة مع تأخر وفاة المحقّق القمّي عن كاشف الغطاء، و مثل المحقّق في التأخر صاحب الرياض، والمحقّق الأعرجي، والشيخ أسدالله التستري، والشيخ موسى كاشف الغطاء، و لو بدّل كلمة «أبيه» بـ«أخيه» لكان ما ذكر صواباً.

## ص ۵۹، س ۱

**قوله:** ومنهم الشيخ محمد حسين كاظميني كان فقيهاً... توفي في سنة ۱۳۰۹.

**أقول:** توفي في ۲۲ محرم ۱۳۰۸، وقال السيد جعفر الحلّي في رثائه: «مذ توفّي أرخوه: ثلم الاسلام ثلمه» وقال الشيخ يعقوب الحلّي:

| | |
|---|---|
| يا يومَ عاشورا كمْ فيک من | خطْبٍ بكتْ حُزْناً له كلُّ عينْ |
| يومُ حسينٍ بالحمى أرخوا | «ذَكّرنا بالطّفِ يومُ الحسينْ» |

هذا محصّل ما في نقباء البشر ج ۲، ص ۶۶۶ و ۶۶۷. وما رثياه يطابق عام ۱۳۰۸، لكن شعر الشيخ يعقوب يفيد بظاهره أن وفاته في عاشوراء تلك السنة.

## ص ۵۹، س ۷

**قوله:** ومنهم الشيخ أبوالقاسم بن الشيخ أبي سعيد الكاشاني... توفّي في سنة و قام مقامه في إمامة الجمعة ولده الفاضل الشيخ نصرالله، وتوفّي سنة ۱۲۵۴.

**أقول:** في الكرام البررة ج ۲، ص ۱۰۷ نقلاً من الكتاب مالفظه: وذكر أنّه توفّي بكاشان في ۱۲۵۶ وقام مقام المترجم في مسجده ولده الشيخ نصرالله.

## ص ۶۱، س ۴

**قوله:** ومنهم المير فيض الله، و هو ابن عبدالقاهر بن أبي المعالم الحسني التفريشي

**أقول:** الموجود في غير واحد من الكتب «الحسيني» راجع.

## ص ۶۳، س ۹

**قوله:** ومنهم السيد ماجد بن السيد هاشم الحسيني... والظاهر أنّه الذي تلمذ عنده المحدث الكاشاني بشيراز... و لما أراد المحدّث المذكور أن يرتحل إليه لأخذ العلوم منه، تردد

والده فی الرخصة له، فبنيا الأمر على الاستخارة من القرآن، فجاءت هذه الآية: ﴿فَلَوْلَا نَفَر مِنْ كُلِّ فرقة﴾[1] إلخ، ثم تفأل من الديوان العلوي فجاء هذه الأبيات: «تَغَرّب عن الأوطان في طلب العلى» إلى قوله: «وعلم آداب و صحبة ماجد» إلخ. فسافر إلى شيراز و أخذ منه العلوم الشرعية، وأخذ العلوم العقلية من الملّا صدرا الشيرازي، و تزّوج ابنته، فتأمل.

**أقول:** لعله إشارة إلى أن مقتضى الاستخارة بالقرآن الامر بالتفقه والديوان العلوي أنّ مصحِّح مسافرة الكاشاني إلى شيراز هو التفقه، و صحبة السيد ماجد لا أخذ العلوم العقلية و صحبة الملّا صدرا والتزّوج بابنته.

### ص ۶۳، س ۱۱

**قوله:** ومنهم السيد ماجد بن السيد إبراهيم الكاشاني، و قد كان من مقارني* عصرنا... .

* **أقول:** مقاربي ظاهراً؛ و هو جد السيد محمد تقي بن المير عبدالحي بن السيد إبراهيم بن السيد ماجد الآتي (في صفحة ۷۴ من الكتاب)، وكونه من مقاربي عصر المؤلف غير ظاهر.

### ص ۶۴، س ۱۷

**قوله:** ومنهم السيد فضل الله بن علي العلوي الحسيني الكاشاني المعروف بالسيد أبي الرضا.

**أقول:** الصواب الحسني، فإنّ نسبه ينتهي إلى جعفر بن الحسن المثنّى ابن الإمام الحسن المجتبى عليه السلام، انظر: عمدة الطالب و الفصول الغريه كلاهما لابن عنبة.

### ص ۶۴، س ۱۴

**قوله:** ومنهم السيد ماجد بن هاشم بن علي البحراني، وهو أول من نشر الحديث بشيراز، و كان من جملة أساتيد المحدث الكاشاني و... توفي في سنة إحدى و عشرين بعد الألف.

**أقول:** هذا متحدّ مع من مرّ (في ص ۶۳) بعنوان السيد ماجد بن هاشم الحسيني، وكان وفاته في ۲۰ شهر رمضان ۱۰۲۸، والمحدث الكاشاني قد ولد سنة ۱۰۰۷، فيبعد أن يكون وفاة أستاده في ۱۰۲۱.

---

۱. التوبة، (۹): ۱۲۲.

## ص ۶۵، س ۱۲

**قوله:** ومنهم السيد علي بحرالعلوم المتقدم ذكره وكافيك في فضله وتبحره مؤلفه المسمّى بالبرهان القاطع في شرح المختصر النافع، ومن يشابه أَبَهُ فما ظلم.

**أقول:** هدا يشعر بكونه ابناً لبحرالعلوم مع أنه حفيده.

## ص ۶۵، س ۱۴

**قوله:** ومنهم السيد محمد هادي بن السيد مهدي المشار إليه كان مجازاً عن عمّه السيد محمّد المذكور، قال: «أما بعد فإن الولد الحبيب... مهجة فؤادي السيد محمد هادي أسبغ الله عليه الأيادي، وأباد له الأعادي نجل أخي المبرور... فأجزت له أيّده الله رواية الأخبار المعنعنة عن السادة الأطهار... و كتب هذا الكتاب بيمناه... أحوج المربوبين إلى رحمة ربّه الغني محمد بن علي بن محمد الرضوي لثلاث مضين من أولى الجماديين من السنة الثانية والستين بعد الألف و مائتين من الهجرة القدسية»، وكان أيضاً مجازاً عن السيد حسين الآتي ذكره.

**أقول:** المجيز ليس هو محمّد بن صاحب الرياض المعروف بالسيد المجاهد، والمجاز ليس ابن السيد مهدي أخ المجاهد، فإن السيد المجاهد هو طباطبائي وجدّه السيد محمد علي، و وفاة المجاهد في ۱۲۴۲، وهذه الأُمور لاتنطبق مع نسب المجيز وتاريخ الإجازة، بل المجيز هو السيد محمّد الملقّب بسلطان العلماء ابن السيد دلدار علي، قد أجاز ابن أخيه السيد محمّد الهادي، ابن أخيه السيد مهدي المتوفى في حياة والده السيد دلدارعلي، ويأتي ترجمة السيد علي المدعوّ بدلدارعلي في الصفحة الآتية، وقدأشار إلى الإجازة المذكورة في الذريعة ج ۱، رقم ۱۲۶۸.

## ص ۶۹، س ۱۱

**قوله:** ومنهم السيد إبراهيم بن السيد باقر الموسوي القزويني صاحب ضوابط الأصول و... كان في فقهه من تلامذة صاحب الرياض و في أصوله... .

**أقول:** المترجم من تلامذة السيد محمّد المجاهد ابن صاحب الرياض لا من تلامذة صاحب الرياض.

### ص ٧٠، س ٢

**قوله:** ومنهم الحاج السيد باقر بن السيد محمد تقي الموسوي الرشتي الأصـل الإصـفهاني الموطن الملقب بحجة الاسلام... .

**أقول:** الصواب: نقي بالنون.

### ص ٧١، س ٣

**قوله:** ومنهم الحاج سيد أسدالله، و هو من تلامذه... والشيخ مرتضى الشوشتري*.

* **أقول:** الصواب: الدزفولي.

### ص ٨٤، س ١٠؛

**قوله:** فمن مؤلفاته (الملا محمد أمين بن محمد شريف الاسترابادي): رده على جلال‌الدين والد* صدرالدين فى حواشيهما على شرح التجريد.

* **أقول:** «الد» [في «والد»] كأنّه زائد (فاللفظ عاطف).

### ص ٨٨، س ١٥

**قوله:** ومنهم الملا عبدالله اليزدي صاحب حاشية تهذيب المنطق... و كان هو من تلامذة الملا جلال الدواني من تلامذة المير السيد الشريف.

**أقول:** صاحب حاشيه (بر تهذيب منطق) در سال ٩٨١ وفات كرده، وى شاگرد جمال الدين محمود، شاگرد دوانى متوفى ٩٠٨ (بنابر أصح اقوال) بوده، نه شاگرد خود دوانى. و دوانى كه در سال ٨٢٨ متولد گرديده، شاگرد مير سيد شريف متوفى ٨١٦ و يا ٨١٧ نيست و آخرين تاريخى كه براى وفات شريف ذكر شده، سال ٨٢٥ است.

به هر حال وفات سيد شريف قبل از ولادت دوانى بوده است.

### ص ٩٢، س ١١؛

**قوله:** منهم العارج أعلى المراقي، الحاج الملّا مهدي بن أبي‌ذر بـن الحـاج مـحمد القـمّي النراقي... و قد تلمذ في الرياضيات و الحكمة على الملا إسـماعيل الخـاجوئي فـي الإصفهان ثلاثين سنة.

**أقول:** الخاجوئي توفي في سنة ١١٧٣، فلو كان مدّة تلمذة المترجَم عليه ثلاثين سنة يكون ابتداء تلمذته لا يتأخر عن سنة ١١٤٣، و في هذا التاريخ لم يولد المترجَم، فـإنه – على مايأتي ـ توفي سنة ١٢٠٩ عن ستين سنة تقريباً.

ص ۹۵، س ۱۲

**قوله:** وأما من* تأخر عنه (أي: عن ملّا أحمد النراقي).

* **أقول:** كأنّ المراد هو الشيخ الأنصاري.

ص ۹۵، س ۱۲

**قوله:** (في ذكر كتب ملا أحمد النراقي) كتاب خلاصة المسائل.

**أقول:** قد كرّر هذا الكتاب قبل سطرين.

ص ۹۷، س ۲

**قوله:**

عام مضى قبل عام الحزن يظهر من قولي «له غرف» تخلو من الألم

**أقول:** ۱۲۴۵ = ۱ + ۱۲۴۴ = (الألم) ۷۱ - (له غرف) ۱۳۱۵.

ص ۹۹، س ۱۳

**قوله:**(في ذكر عُمْر محمد إبراهيم الكلباسي) عمّر إلى خمس و تسعين، وتوفي في سنة ۱۲۶۵

**أقول:** عمّر إلى إحدى و ثمانين وتوفي سنة ۱۲۶۱.

ص ۱۲۱، س ۱۹

**قوله:** ومنهم الكليني... مؤلّف أُصول الكافي وفروعه في عشرين سنة، وقد جمع في هذا الكتاب ستة عشر ألفاً ومائة وتسعة وتسعين حديثاً، صحاحها خمسة آلاف و اثنان وسبعون، و حسانها مائة وأربعة وأربعون، و موثقاتها ألف و مأة وثمانية عشرة، وضعافها تسعة آلاف وأربعمائة وخسمة وثمانون.

**أقول:** هذه الأرقام مجموعها ۱۵۸۱۹ ينقص عن ۱۶۱۹۹ بثلاثمائة و ثمانين.

ص ۱۲۳، س ۱۳

**قوله:** ومنهم الطبرسي، وهو الشيخ أبوعلي الفضل بن الحسن مصنّف مجمع البيان ومكارم الأخلاق.

**أقول:** مكارم الأخلاق لأبي نصر الحسن ابن صاحب المجمع.

ص ۱۲۴، س ۲

**قوله:** ونسبة «الاحتجاج» إلى الأول (أى إلى أبو علي الفضل صاحب مجمع البيان) كما عن ابن أبي جمهور الاحسائي والأمين الاستراباد ي وغيرهما*.

* **أقول:** بعده سقط لفظ «الاشتباه» أو ما بمعناه.

## ص ١٢٤، س٥

**قوله:** ومنهم المرعشي... وهو أبو جعفر مهدي بن الحسن بن أبي الحرب الحسيني المرعشي نسبة إلى «مَرْعَش»، وهو كمَقْعد بلد بالشام.

**أقول:** هو (أي مَرْعَش) لقب جدّه علي المنتهى نسبه إليه، وفي الفخرى (ص ٧٥): «أما علي المرعش فله إبراهيم الماكابادي و... وأما إبراهيم الماكابادى فبطبرستان و جرجان من عقبه قوم كثير. أما جرجان فبها منهم: السيد الإمام ناصرالدين المهدي بن أبي حرب بن ناصر بن أبي حرب بن إبراهيم بن إسماعيل بن إبراهيم بن الحسين بن إبراهيم الماكابادى، وكان من علماء الشيعة الاثنا عشرية بسارية ولاعقب» إلخ. وقد صحف الماكابادى في أول الكلام في المطبوعة بـ: «المكابادي» وقد ذكر إبراهيم بن علي المرعش في تهذيب الأنساب ص ٢٥٠ و ٢٥١ و كنّاه بأبي الحسين.

## ص ١٢٨، س ٢

**قوله:** ومنهم الفاضل الهندي، والفاضل الإصبهاني، وهو محمد بن حسن الإصبهاني... ولد في سنة الألف والاثنين و الستين... والمشهور أن أهل الهند التمسوا من سلطان العجم، وهو السلطان حسين الصفوي أن يرسل إليهم من علماء الإمامية من يرشدهم ويعرفهم مسائل دينهم فأرسل هذا الفاضل، وهو قليل السن إليهم، فأقام فيهم عدّة سنين.

**أقول:** لا يخفى أن السلطان حسين كان ابتداء سلطنته ١١٠٥، وكان عمر المترجَم في هذا التاريخ أكثر من أربعين سنة، ولايقال لِمثله «قليل السن».

## ص ١٢٩، س ١٢

**قوله:** ومنهم الأسدي، وهو مفيد الدين محمد بن جهم، وهو الذي وصفه المحقّق للخواجه نصير بأنه و العلّامة أعلم بالأُصولين من سائر تلامذته.

**أقول:** الصواب: بأنه و والد العلامة... .

## ص ١٣٠، س ١٠

**قوله:** وتوفي (الشيخ البهائي) في الحادية والثلاثين بعد الألف.

**أقول:** الأصح أنه توفي في الثلاثين بعد الألف.

ص ۱۳۳، س ۱۶

**قوله:** ومنهم الفاضل الكرمانشاهي. وهو آقا محمد علي ولد العلّامة السابق الذكر (آقا باقر وحيد البهبهاني)... وكان يعرف بـ«صوفى‌كش» فإنه أمر بقتل نور علي شاه لما ظهر منه الكفر والاشتباه.

**أقول:** الصواب: معصوم‌علي شاه، مرشد نورعلي شاه، فإنّه المقتول بأمره.

ص ۱۳۴، س ۱۷

**قوله:** ومنهم الكلباسي، وهو الحاج محمد إبراهيم المتقدّم ذكره، والصحيح في ضبطه الكرباسي بالراء المهملة... و بهذا الضبط صرّح سبطه الفاضل الجليل الميرزا عبدالمعالي.

**أقول:** الصواب: ابنه... الميرزا أبوالمعالي.

ص ۱۳۶، س ۱۱۰

**قوله:** ومنهم الكاتبي القزويني المعروف بدبيران، وهو نجم الدين علي بن عمر كان من فضلاء الشيعة وأعلمهم بالمنطق، ومن أساتيد العلامة ﷺ، ولد فى السنة السادسة والأربعين والأربعمائة، و توفي في الخامسة عشرة بعد الخمسمائة.

**أقول:** الصواب: من فضلاء الشافعية! فقد قال العلامة في إجازته لبني زهرة بعد ذكره «كان من فضلاء العصر و أعلمهم بالمنطق، وله تصنيفات كثيرة. قرأت عليه شرح الكشف إلّا ما شذّ. وكان له خلق حسن و مناظرات جيّدة، و كان من أفضل علماء الشافعية عارفاً بالحكمة».

ثم إنّ التاريخ المذكور هنا للولادة والوفاة ليس تاريخاً لولادة المترجم ووفاته، فإنّ تلميذه العلّامة كما مرّ في ص ۸ قد ولد سنة ثمان وأربعين و ستمائة بعد السنة المذكورة لوفاته بـ۱۳۳ سنة، و الصواب في تاريخ وفاته أنّه توفي سنة ۶۷۵.

ص ۱۳۶، س ۱۶

**قوله:** ومنهم القاضي التنوخي، وهو أبوالقاسم علي بن محمد بن أبي الفهم... ولد في السنة الثامنة والسبعين بعد المأتين ومات في الاثنتين بعد الأربعمائة.

**أقول:** هذا سهو غريب، فإنه ولد في شوال سنة إحدى و ثلاثمائة ببغداد، وتوفّي بها في شهر ربيع الأوّل سنة ثمان وخمسين و ثلاثمائة، انظر: تاريخ بغداد، ج ١٢، ص ٨٢.

**ص ١٤٤، س ١١**

**قوله:** ومنهم الحريري، وهو القاسم بن علي بن محمد بن عثمان صاحب المقامات المعروفة، مات في سنة ست عشرة بعد الأربعمائة.

**أقول:** الصواب: بعد الخمسمائة.

**ص ١٤٤، س ١٩**

**قوله:** ومنهم الزعفراني، وهو الحسن بن محمد الصباح كان بارعاً في الفقه والحديث.

**أقول:** الصواب: الحسن بن محمد بن الصبّاح.

**ص ١٤٦، س ٦**

**قوله:** ومنهم الطرطوشي بضم الطاءين.

**أقول:** الصواب: بفتح الطاء الأُولى وضم الثانية، كما في معجم البلدان و المراصد.

**ص ١٥٠، س ٢**

**قوله:** فشرعت في الفقه وأُصوله عنده ﷺ و عند الحاج المير محمد علي الذي قدّمنا ذكره....

**أقول:** مرّ ترجمته في ص ٧٩ (من الكتاب) وفيها: وهو والد زوجتي وأُستادي في بعض علوم الإسلام، و مجيزي لترويج الأحكام ورواية كتب الأحاديث المروية عن الأئمة الكرام إلخ»، وهو غير الحاج الملّا محمد علي المذكور ضمناً في ص ١٠٦ (من الكتاب) وفيها: وقد تشرفت بمصاهرته على ابنته، توفي في سنة ١٢٨٥.

## جدول الخطأ والصواب في لباب الألقاب

| الخطأ | | | الصواب |
|---|---|---|---|
| ۳۰ | ۸ | كامل الزيارة | كامل الزيارات |
| ۳۲ | ۳ | تحفة العقول | تحف العقول |
| ۳۸ | ۱ | مماصر | معاصر ظ |
| ۴۸ | ۵ | فسر | نشر |
| ۴۹ | ۸ | كثيرا المقلة | كثير المقلة |
| ۵۱ | ۱۰ | الطهران | طهران (بلالام ظاهراً) |
| ۵۱ | ↑۱۵ | الحدائق الناصرة | الحدائق الناضرة |
| ۵۱ | ↑۱۲ | في الكربلاء | فى كربلا (بلالام) |
| ۵۸ | ↑۱۰ | في الكاشان | المعهود في اسم البلد كاشان بلا «ال» |
| ۷۴ | ↑۴ | الكاشان | الظاهر انه بدون «ال» |
| ۷۷ | ↑۱۱ | الطهران | طهران بدون «ال» |
| ۷۸ | ↑۲ | الصنيعة | الصنعة |
| ۸۲ | ۵ | وحيد | الوحيد |
| ۸۶ | ↑۵ | جواماً | جواباً |
| ۸۷ | ↑۵ | قال الامر | آل الامر |
| ۸۹ | ↑۱ | تلامذة | تلاميذه |
| ۹۰ | ↑۶ | لوامع صاحب قران | لوامع صاحب قرانى |
| ۹۲ | ↑۱۱ | بن ابي اذر | بن ابي ذر |
| ۹۷ | ۱۱ | يرجع | يرجع إليه |
| ۱۱۲ | ↑۹ | الطهران | الصواب بلا «ال» |
| ۱۲۱ | ↑۵ | الكلين | الصواب ترک «ال» |
| ۱۲۲ | ۴ | سبع | الصواب ثمان |
| ۱۲۲ | ↑۱۰ | الكش | لعل الصواب كش بدون «ال» |
| ۱۲۳ | ۸ | البخار | النجّار ظ |
| ۱۲۶ | ۶ | الزلزلي | الرازى ظ |

# ۶

# الحاشية على «رسالة في أنّ الوتر ثلاث ركعات»*

## ص ۶، س ۱

**قوله:** قد ذهب عدّة من متقدّمي أصحابنا إلى أنّ الوتر ركعة واحدة، واشتهر ذلك بين المتأخّرين. وقال عدّة من المتقدّمين و المتأخّرين منهم: إنّ الوتر ثلاث ركعات، والنظر الإجمالي يرشدنا إلى أنّ الروايات التي يُستند إليها للقول الأوّل قليل عددها بالنسبة، وضعيف سندها ودلالتها.

**أقول:** سند أكثرها.

## ص ۶، س ۹ و ۱۱

**قوله:** وقبل ذكر الروايات، وأقوال فقهائنا في المسألة نورد جملةً من أقوال العامّة، والخلاف الكثير فيما بينهم، كما نورد عنهم عدّةً من الروايات التي نقلوها عن علي أميرالمؤمنين ـ عليه الصلاة و السلام ـ في أنّ الوتر ثلاث ركعاتٍ. و ما يدلّ ضمناً على هذا المعنى من رواياتهم عنه* عليه السلام، ممّا تطابق مع ما روي ـ في الأكثر المعتمد عند أصحابنا ـ عن ولده الطاهرين عليهم السلام، في حين أنّهم لم ينقلوا الخلاف عنه** عليه السلام، كما نقلوه عن الآخرين من الصحابة والتابعين.

**أقول:** * وربّما نقلوا ذلك عن السجاد والباقر عليهما السلام.

**: لكن نقلوا عنه عليه السلام بأنّه يوتر بثلاثٍ لا يفصل بينهنّ، وهو خلاف الثابت من أخبارنا.

---

* رسالة في أنّ الوتر ثلاث ركعات، السيد مهدي الروحاني، مؤسسة النشر الإسلامي، ۱۴۱۲ ق.

## ص ۸، س ۳

**قوله:** اختلفت كلمة العامّة في عدد ركعات الوتر،.... ومنشأ الاختلاف، اختلاف رواياتهم، خصوصاً روايات أُمّ المؤمنين عائشة، وعمل السلف الذين أقوالهم حجّة، بل سنّة عندهم.

وهنا شيء آخر، يبدو للناظر في كتبهم، ويزيده تعقيداً في الاختلاف فيما بينهم: أنّ في عدّةٍ من الروايات الصحاح عندهم أنّ الوتر واحدة، توتر ما قد صلّاه المصلّي في الليل، وفيها ما لا يخلو من الإشعار، أو الدلالة على عدم الأهميّة بالوتر، إلّا بهذا المقدار، في حين أنّ ما يظهر من عدّةٍ من أصحاب المصنّفات الاهتمام بالوتر، بحيث يعقدون الباب لذكر موظّفة الليل بعنوان باب الوتر، ويوردون تلك الأحاديث و غيرها.

ويظهر منهم: أنّ كلّ ما يصلّى في الليل من النوافل معدود من الوتر، وهذا ما أشار إليه صاحب الجواهر ـ بقوله: «... كما ورد إستعمال الوتر في روايات العامّة في الواحدة والثلاث والخمس، واستفادوا منها كون الوتر هي صلاة الليل المقطوعة علىٰ وترٍ في آخرها، وربّما احتمله بعض أخبارنا أيضاً، والأمر في ذلك سهل».

قال المؤلّف في الهامش بعد هذه العبارة «وربّما احتمله بعض أخبارنا أيضاً»: لم أقف علىٰ ما أشار إليه صاحب الجواهر، إلّا أنّ ذلك محتمل في رواية زرارة* المعدودة برقم ۷۰.

* **أقول:** هذا غير محتملٍ في رواية زرارة للتصريح فيه بأنّ من فاتته الأوتار يأتي أوّلاً بصلاة الليل الحاضرة، ثمّ يأتي بقضاء الأوتار، ويأتي بصلاة الوتر الحاضرة بعد قضاء الأوتار، فيعلم منه عدم دخول الوتر في صلاة الليل.

نعم، هو محتمل في روايات إسحاق بن عمار وعقبة بن خالد والحجّال التي تأتي برقم ۴۶ و ۵۹ و ۶۰، وكذا الرواية الآتية برقم ۶۸، فإنّ التعابير الواردة في هذه الروايات. «صلِّ صلاة الليل وأوتر، صلّى صلاة الليل وأوتر، صلّى صلاته وأوتر»، يحتمل أن تكون أمراً بإتيان موظّفة الليل وتراً، أو حكايةً عن الإتيان كذلك، كما يحتمل أن تكون أمراً بالوتر، منضمّةً إلىٰ صلاة الليل، أو حكايةً عن الإتيان كذلك، فالمراد فيها مشتبه.

## ص ۱۰، س ۴

**قوله:** وقال العلّامة في المنتهى: «... وممّن قال: إنّ الوتر واحدة: عثمان بن عفّان و سعد بن أبي وقّاص و زيد بن ثابت و ابن عباس و ابن عمر...».

قال المؤلّف في الهامش: إسناد ذلك القول إلى ابن عمر محلّ تأمّلٍ، لما سنذكره* في قول مالك، عنه وإن كان يؤيّده ما رواه البخاري بالإسناد عن ابن عمر عنه صلى الله عليه وآله: «فإذا أردت أن تنصرف فاركع ركعةً توتر لك ما صلّيت»[1]

وعنه أيضاً عنه صلى الله عليه وآله: «اجعلوا آخر صلاتكم بالليل وتراً»[2].

والرواية المشهورة عندهم في هذا الباب قوله صلى الله عليه وآله: «صلاة الليل مثنىٰ مثنىٰ، فإذا حشي أحدكم الصبح صلّىٰ ركعةً واحدةً له ما قد صلّىٰ».[3]

وما رواه ابن حَزم بالسند، قال: سألت ابن عباس و ابن عمر عن الوتر، فكلّ واحدٍ منهما قال: سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول: «ركعة من آخر الليل».[4]

* **أقول**: ما يأتي هو رواية مالك عن نافع: إنّ عبدالله بن عمر كان يسلّم بين الركعتين والركعة، حتى يأمر ببعض حاجته، وهذا ـ كما ترىٰ ـ لا ينافي كون الوتر واحدةً، كما أنّ ما رواه ابن عمر عن النبي صلى الله عليه وآله: «اجعلوا صلاتكم بالليل وتراً»، لا يدلّ على كون الوتر واحدةً حتى يؤيّد كون هذا فتوى ابن عمر.

وما رواه ابن عمر عن النبي صلى الله عليه وآله: «إذا أردت أن تنصرف فاركع ركعةً توتر لك ما قد صلّيت»، يدلّ على أنّ الركعة إذا انضمّت إلى ما صلاّه يصير المجموع وتراً مرغوباً إليها. وبعد روايته عن رسول الله صلى الله عليه وآله: «أنّ الوتر ركعة من آخر الليل»، يعلم أنّ الوتر واحدة موترة، فالضميمة اعتبرت شرطاً للمطلوب.

## ص ١٣، س ١

**قوله:** وشذّ أبوحنيفة حيث قال بوجوب الوتر، وقال: إنّ الوتر ثلاث ركعاتٍ كالمغرب».

واستدّل العينيّ له بروايات عائشة: «أن رسول الله صلى الله عليه وآله يوتر بثلاثٍ، لا يسلّم إلّا في آخرهنّ».

ويمكن أن يستدلّ لقوله بالثلاث* بما رواه هو نفسه عن الإمام أبي جعفر الباقر عليه السلام، وبما رواه الحارث الأعور وغيره عن عليّ عليه السلام، سنذكرها في النوع الأوّل إن شاء الله تعالى.

---

١. صحيح البخاري، ج ٢، ص ٣٠.

٢. صحيح البخاري، ج ١، ص ١٢٧ و ج ٢، ص ٣١.

٣. صحيح البخاري، ج ٢، ص ٣٠.

٤. المحلّى، ج ٣، ص ٤٨.

* **أقول:** الأولى الاستدلال له برواية زيد عن علي عليه السلام: «أنّ رسول الله صلى الله عليه وآله يوتر بثلاث لا يسلّم إلّا في آخرهنّ». وأمّا رواية الباقر عليه السلام أو الحارث الأعور، عن علي عليه السلام فليس فيها تصريح بعدم الفصل بين الركعتين والركعة بسلام، وإن كان مشعراً به.

**ص ۱۳، س ۱۱ و ص ۱۴، س ۱:**

**قوله:** قال مالك في الموطّأ: «وحدّثني عن مالك، عن نافع أنّ عبدالله بن عمر كان يسلّم بين الركعتين والركعة حتّى يأمر ببعض حاجته. وحدّثني عن مالك، عن ابن شهاب أنّ سعد أبي وقّاص كان يوتر بعد العتمة بواحدة. قال مالك: وليس هذا العمل عندنا، ولكن أدنى الوتر ثلاث. وحدّثني عن مالك، عن عبدالله بن دينار كان يقول: صلاة المغرب وتر صلاة النهار».[1]

وظاهر هذه العبارات أنّ الوتر ثلاث خصوصاً قوله: «أدنى الوتر» و تشبيهه* بصلاة المغرب**... .

ويظهر من ابن رشد ترديده في رأي مالك: هل الوتر ركعة واحدة؟ ولكن من شرطها أن يتقدّمها شفع، أو إنّ الوترالمأمور به هو يشتمل على شفع و وتر، فأنّه إذا زيد على الشفع وتر صار الكلّ وتراً[2].

**أقول** *: التشبيه بصلاة المغرب لم يقع من مالك، ولو فرض كون نقله عن ابن دينار علامة ارتضائه له، ولكنّ التشبيه لا يقتضي أزيد من اشتراك الوتر و المغرب في كونهما غير زوج. وأمّا اشتراكهما في العدد فهو غير مقتضٍ له، ومالك يجوّز الزيادة على الثلاث في الوتر، ويقول: «أدنى الوتر الثلاث» مع عدم جواز الزيادة في المغرب.

ثمّ إنّ المراد من قوله: «أدنى الوتر ثلاث» هل هو كون الوتر لا يتحقّق بما دون الثلاث؟ من غير نظر إلى كون الوتر هو المجموع، أو الواحدة المشروطة بتقديم صلاةٍ عليها؟ ويكون المراد من كلامه الآتي،الذي نقله تلميذه عنه أنّ الزائد على الواحدة شرط،أو أنّ الوتر المرغوب إليها مجموع مركّب لاينقص عن ثلاث ركعاتٍ مشتملةٍ على ركعة وركعتين.

---

۱. الموطّأ، ج ۱، ص ۱۱۱.

۲. بداية المجتهد، ج ۱، ص ۱۹۵.

فالصلاة الواحدة مع كونه وتراً جزء لمجموعٍ يكون هو المطلوب للشارع، فالأمر مشتبه كما يقوله ابن رشد.

** الصواب: تشبيه صلاة المغرب به.

## ص ١٤، س ٤

**قوله:** وكان ابن عمر متشدّداً في كون الوتر ثلاثاً على ما يظهر من النقل المذكور ذيلاً: و مع ذلك كلّه اشتهر عن مالك* القول بأنّ الوتر ركعة واحدة.

* **أقول:** المستفاد من مجموع ما نقل عن مالك و ابن عمر أنّهما يقولان: إنّ الوتر هي الصلاة المفردة المنضّمة إلى صلاة أخرى في قبال من لا يعتبر الانضمام، ومن يقول بأنّ الوتر ثلاث ركعاتٍ غير مفصولةٍ بتسليم فابن عمر ينكر على من يقول بأنّ الفصل بالتسليم يجعل الصلاة من البتيراء، ومالك ينكر على سعد عدم اعتبار تقدّم صلاة نافلةٍ على المفردة.

وبالجملة: يظهر من مجموع كلمات ابن عمر أنّ الضميمة شرط للوتر، وكلام مالك في ذلك مشتبه كما عرفت.

## ص ١٦، س ١٣ و ص ١٧، س ٧

**قوله في الهامش:** ثمّ إنّ في روايات العامّة ما يدّل ما على ما يوافق الأئمّة من آل البيت عليهم السلام موضوعاً* وحكماً، فنذكرها ثمّ نشير إلى محلّ الاستدلال.

وهي ما رواه أبو يعلى الموصلي في مسنده: حدّثنا عبدالأعلى... قال: فصلّيت بهن ثمان ركعات ثمّ أوترت... . حدّثنا أبو الربيع... قال: صلّى بنا رسول الله صلى الله عليه وآله في شهر رمضان ثمان ركعات وأوتر... .

أقول: ويظهر منهما تقابل صلاة الليل والوتر خلافاً لأكثر العامّة**، و أنّ صلاة الليل ثمان ركعات، وأظهر منهما ما رواه:... عن عائشة أنّ صلاة رسول الله صلى الله عليه وآله من الليل ثمان ركعات سوى الوتر.

**أقول:** * لكن لا يستفاد منها كون الوتر مفصولةً، كما هو مذهب أهل البيت عليهم السلام.

** لا ريب في كون الركعات الثلاث المأتي بها بعد الثمان هو وتر لغةً. أمّا كون الوتر المرغوب إليها شرعاً هي الثلاث أو إحدىٰ عشر فلا يظهر منهما. نعم، رواية عائشة لا تخلو من ظهورٍ في خروج الثمان عن الوتر المطلوب شرعاً.

## ص ۱۸، س ۸

**قوله:** وقت الوتر عند المذاهب، أمّا الوتر عند العامّة... وذكروا عنه عليه السلام روايات أُخرى في هذا المعنى، ولعلّها محمولة عندهم على الأفضل، كما هو كذلك في رواياتنا في آخر وقت الوتر.*

※ **أقول:** قد أُهمل في الرسالة مذهب الإمامية في وقت الوتر.

## ص ۱۸، س ۱۲

**قوله:** يظهر أنّ الأصل في تشريع الوتر قول رسول الله صلى الله عليه وآله على ما روي عند الشيعة و أهل السنة: «من كان يؤمن بالله واليوم الآخر فلا يبيتنّ إلّا بوتر»*.

※ **أقول:** كون تشريع الوتر بهذا الخبر أو مقارناً له غير ظاهر.

## ص ۲۰، س ۷

**قوله:**.... وفي هذه الموارد ـ كما ترىٰ ـ استعمل فيما يتشفّع من العدد، وفيما سيمرّ عليك من الأخبار و كلمات القدماء، ربّما ترىٰ أنّه استعمل في الفرد والواحد، إمّا هو أو ما اشتقّ منه، مثل قوله عليه السلام في رواية عمّار الساباطيّ، قال: سألته عن الرجل يصلّي ركعتين من الوتر ونسي الثالثة حتّى يصبح؟ قال عليه السلام: «يوتر إذا أصبح بركعة من ساعته». و قوله عليه السلام في رواية الصدوق عن أبي جعفر عليه السلام: «إنّ النبيّ صلى الله عليه وآله... أوتر بثلاث ركعاتٍ... ولايخرج من مصلاّه حتى يصلّي الثالثة التي يوتر فيها». ورواية عمر بن يزيد في من انصرف في الركعة الثانية من الوتر، هل يجوز له أن يتكلّم و يخرج من المسجد، ثمّ يعود فيوتر؟ «قال: نعم،... الحديث».

ففي هذه الموارد استعمل «يوتر» بمعنىٰ يأتي بالركعة الواحدة*، فرداً ومنفصلة بالسلام عن سابقتها، وليس «يوتر» في هذه الموارد الثلاث بمعنى يأتي بصلاة الوتر؛ لأنّ المفروض فيها أنّ الوتر هو ثلاث ركعاتٍ.

※ **أقول:** لا ريب في ظهور «بركعةٍ» في الخبر الأوّل في كونه قيداً لـ«يوتر» لا تفسير له، فإمّا أن يكون الإتيان به للاحتراز عن الإيتار بثلاث ركعات فيكون المراد من «يوتر» المعنىٰ اللغويّ العامّ، وهو الإتيان بما لم يتشفّع، وبعد تقييده «بركعة» يصير خاصّاً بالواحدة من باب تعدّد الدالّ والمدلول، وإمّا أن يكون القيد للاحتراز عن سائر الأفعال

المنفردة. فإنّ الوتر بمعنىٰ الواحد يختصّ بالركعة فتقييده بها يصير خاصّاً، ومعنا يأتي بواحدٍ من الركعة. والاحتمال الأوّل هو الأظهر، كما لا يخفىٰ.

وأمّا في الرواية الثانية فمن المحتمل بل الظاهر أنّ «أوتر بثلاث ركعات» في صدرها، و «يوتر فيها» (في الثالثة) أُريد منهما المعنى اللغوي العامّ، فإنّ من أتىٰ بالركعة الثالثة أتى بعمل غير زوج في الركعة الثالثة، وأتىٰ بغير الزوج بإتيان المجموع أيضاً، وبعد تقييد «أوتر» بـ«ثلاث ركعات»، و «يوتر» بـ«الثالثة» يتخصّص الموضوع.

نعم، لا يبعد كون «فيوتر» في الخبر الثالث بمعنى فيأتي (بها) فرادىٰ، ومتعلّقه الصلاة المعلومة من المقام بعد العلم بأنّ المراد تكميل الصلاة، لا الإتيان بها بعددٍ غير زوج ولو باستئنافها، ويحتمل ـ أيضاً ـ كون «يوتر» فيه بالمعنى الخاصّ الشرعيّ، والمراد أن يشتغل بالوتر ويكملها.

## ص ٢١، س ١١

**قوله:** وقد عرفت من العلّامةﷺ القول بأنّ الوتر ركعة واحدة تعييناً عن عدّةٍ من الصحابة والتابعين و أئمّة المذاهب، كما نقل العينيّ القول بأن الوتر ثلاث عن عدّة أُخرى من الصحابة*.

* **أقول:** والتابعين وغيرهم.

## ص ٢٣، س ١:

**قوله:** نقد كلام صاحب جواهر: ولا يخفى مواضع المناقشة في كلامهﷺ أمّا أوّلاً: فالإجماع على المعنى اللغوي الشرعيّ عن أنّ الوتر اسم للواحدة* فلم يذكره أحد ممّن ذكره... .

* **أقول:** مراد صاحب الجواهر ليس دعوى الإجماع على دخول الوحدة في مفهوم الوتر، بل المراد اتّحاده مع الوحدة خارجاً في قبال من يقول: إنّ الوتر مجموع الصلاتين المتّحد مع ثلاث ركعات خارجاً.

## ص ٢٤، س ١٠

**قوله:** وثانياً: لوكان الاستعمال الكثير دليلاً على كون الوتر اسماً للواحدة فلماذا لا يكون الاستعمال الأكثر بكثير* بأضعافٍ مضاعفةٍ دليلاً على كونه اسماً للثلاث؟

* **أقول:** لا يخفى أنّ مراد صاحب الجواهرﷺ الاستدلال لمختاره بأصالة عدم النقل، ولها

ركنان: إحراز ثبوت الشيء في الزمان المتأخرّ، والشكّ في ثبوته في الزمان المتقدّم، عكس الاستصحاب بالمعنىٰ المعروف، وحيث إنّ المعنىٰ الشائع أخيراً في لسان المتشرّعة الذين يستعلمون لفظ الوتر فيه من غير قرينةٍ وعنايةٍ هو الركعة الواحدةُ، فإذا شكّ في كون المعنىٰ هو معنىٰ اللفظ في زمن الشارع يحكم بكونه معناه في ذلك الزمان عملاً بالأصل المزبور، الذي هو [من] الأُصول المعتمدة العقلائيّة، ولا تبتني صحّته على القول بالاستصحاب القهقرائي الممنوع اعتباره، وبعد عدم استقامة ما حكاه في الجواهر عن بعض المحدّثين من أنّه لم يرد استعمال الوتر في الركعة الواحدة في الأخبار غير خبر رجاء الضعيف، ولازمه ثبوت مخالفة زمان الشارع لزماننا في المعنىٰ الحقيقي للفظ الوتر يثبت الركنان للأصل المزبور، فشيوع استعمال المتشرّعة من غير قرينةٍ دليلٌ على أحد الركنين، وكثرة الاستعمال في الأخبار في الركعة الواحدة دليلٌ على الركن الآخر، فإنّه يورث الشكّ في النقل، وإن كان استعماله في الركعات الثلاث أكثر.

**ص ۲۵، س ۱۰، ۱۲ و ۱۶**

**قوله:**.... ولا يخفى أنّ عدّ الأربعين والخمسين والسبعين من الاستعمال مبنيٌ على ما ذكره صاحب الجواهر من جعل كلّ الروايات ومنها روايات النوع الأوّل داخلاً في الحساب، وإلّا فيكون العدد أقلّ لأنّ روايات النوع الأوّل ـ وهو ما فيه تحديد الوتر بثلاث ركعات ـ لم يستعل فيها الوتر في الثلاث*.

وثالثاً: الروايتان من روايات العامّة، و لا توجد روايةٌ في روايات أصحابنا ما يحدّد الوتر بأنّها ركعةٌ واحدةٌ**، إلّا ما روي في فقه الرضا عليه السلام بصورة «و روي» وهو مشعر أو دالٌّ على تضعيف الرواية، والمؤلّف لفقه الرضا عليه السلام اختار خلافها، مع أنّهما معارضتان بروايات كثيرة عندهم تدّل على أنّ الوتر ثلاث ركعات، أضف إلى ذلك أنّ ما فيه التحديد ليس استعمالاً***كما أشرنا إليه.

**أقول:** * صاحب الجواهر يدعيّ إطلاق الوتر على الثلاث ركعات، ومراده ليس اتحاد مفهوم الوتر والثلاث ركعات، بل اتّحادهما خارجاً، وهو كذلك.

** كأنّه استدلّ بهما في الجواهر من جهة انجبار ضعفهما بالعمل.

*** الاستدلال لا يتوّقف على استعمال الوتر في الواحدة، بل يكفي كون الوتر واحدة، كما هو مضمون الخبرين.

### ص ٢٦، س ٢

**قوله:** ورابعاً إنّ الحقيقة الشرعية التي ذكرها للوتر في الركعة الواحدة ليس هذا ممّا يعرفه كلُّ الناس والمتشرعون، بل بعضهم، وإذا كان شيء من ذلك في أذهانهم فإنّما هو لفتاوى مراجعهم وماقرأوه في الرسائل العمليّة التي بأيديهم*، ولا يكون ذلك ممّا تلقّاه الخلف عن السلف مثل أصل مفاهيم الصلاة والصوم والحجّ وأشباهها، كما لا يخفىٰ.

* **أقول:** كلمة الوتر عند الفقهاء أيضاً في زماننا حقيقةٌ في الركعة الواحدة، ومن المحتمل، بل الظاهر أنّه ممّا تلقّاه الخلف عن السلف، فالمورد من موارد جريان أصالة عدم النقل.

### ص ٢٧، س ١٣

**قوله:** فثبوت ذاك الحكم في الشيعة ـ أي أنّ الوتر ثلاث ركعاتٍ ـ من لدن عصر عليّ عليه السلام بدلالة رواياتٍ عديدة من أهل السنّة عليه السلام هو الذي جعل المجال لأن يكون الوتر عند الشيعة بمعنىٰ ثلاث ركعات، فصار أمراً مفروغاً ومسلّماً في أسئلتهم عن الأئمة المتأخرين، فلم يخطّؤوهم في ما ارتكز* في أذهانهم.

* **أقول:** الذي نقله العامّة من عمل عليّ عليه السلام، وهو إتيان الوتر بثلاث ركعات موصولة، وقد خطّأهم الأئمة عليهم السلام في ذلك.

### ص ٢٧، س ١٧

**قوله:** وقال شيخنا البهائي ـ بتفاوت يسير في قوله ـ: «إن الشائع في أخبار أهل بيت العصمة عليهم السلام إطلاق* الوتر على مجموع الثلاث».

* **أقول:** كلام شيخنا البهائي غير مخالف لكلام صاحب الجواهر، فإنّ شيوع إطلاق الوتر على مجموع الثلاث ممّا اعترف به في الجواهر أيضاً، وإنّما المخالف هو دعوىٰ كون الوتر حقيقةً في المجموع التي ذكرها صاحب الجواهر وأهملها شيخنا البهائي.

### ص ٣٠، س ٢ و ٦

**قوله:** نافلة الليل والوتر وظيفتان: لا خلاف عند أصحابنا الإماميّة في أنّ نافلة الليل أو صلاة* الليل ثمان ركعات مثنى مثنىٰ، وأنّها بعض موظّفة الليل، وأنّ أوّل وقتها نصف الليل خلافاً لابن البرّاج حيث قال: «إنّ أوّل وقتها ثلث الليل». خلافاً للعامّة أو أكثرهم فجعلوا الوتر من صلاة الليل، ووقّتوا وقتها بعد العشاء، كما لا خلاف عند الإماميّة** أنّ الوتر سواءٌ كانت ركعةً أو ثلاث ركعات هو وظيفة أُخرى غير نافلة الليل.

**أقول:** * في الجواهر: إطلاق صلاة الليل على الثمانية معقد ما حكي من إجماع الخلاف و كشف اللثام و شرح المفاتيح و ظاهر الغنية وغيره، فضلاً عن الشهرة في التذكرة، و نفي علم الخلاف في الذكرىٰ.[1]

** استظهر استقلال الوتر في الطلب في الجواهر مستشهداً له ببعض النصوص والأصل، ويظهر منه أنّه‌ﷺ لم يحصل على فتوى الأصحاب حتّى بنحو الشهرة.

### ص ۳۱، س ۸ و ۹

**قوله:** وممّا يدلّ أيضاً على تعدّد الأمر في نافلة الليل والوتر، وعلى أنّ كلّاً منهما وظيفةٌ مستقلة عطف الوتر على صلاة الليل في قريب من أربعة وعشرين مورداً من روايات نوعي الثاني و الثالث، وذلك يدلّ على تغاير الموضوع فيهما، وعلىٰ تعدّد الأمر* بهما، ويدلّ أيضاً على استقلال كلّ من صلاة الليل والوتر روايات، ففي** رواية حريز عن عيسى بن عبدالله القمي عن أبي عبدالله عليه السلام أنّه قال: «كان أبي ربّما قضى عشرين وتراً في ليلة»... .

**أقول:** * هذا دليل على استقلال الوتر في الطلب، ولا يدلّ على استقلال صلاة الليل.

** في التفريع ما لا يخفىٰ.

### ص ۳۲، س ۳

**قوله:** وأمّا أنّه عليه السلام كان قد صلّى الثمان في كلّ ليلةٍ قبل ساعة فضيلة الوتر الأخيرة مثلاً و فاته الوتر منها و إن كان هذا بعيداً في عشرين ليلةً، وعلى أيّ يستفاد منها تعدّد الوظيفة*.

* **أقول:** فوات الوتر من أبي جعفر عليه السلام لم يكن عن عمدٍ و اختيارٍ، فلايكون الخبر دليلاً على استقلال صلاة الليل في الطلب، حتى للمختار على أنّه على فرض كون الفائت هو الوتر فقط لا يدّل الأمر بقضائه على استقلاله في المطلوبيّة.

### ص ۳۲، س ۱۲

**قوله:** ويدلّ عليه أيضاً ما رواه الشيخ بقوله: «سعد عن محمد بن الحسين، عن صفوان بن يحيى، عن يعقوب بن شعيب، عن أبي عبدالله عليه السلام، قال: سألته عن الرجل ينام الغداة

---

۱. راجع جواهر الكلام، ج ۷، ص ۲۷.

حتى يبزغ الشمس، أيصلّي حين يستيقظ أو ينتظر حتى تنبسط الشمس؟ فقال: يصلّي حتّى يستيقظ، قلت: يوتر أو يصلّي الركعتين؟ قال: لا، بل يبدأ بالفريضة» فسؤاله عن البدأة بقضاء الوتر أو بنافلة الصبح مبنيٌّ على استقلال الوتر عن نـافلة اللـيل، وأمـر الامام عليه السلام بالبدأة بقضاء الفريضة وتثبيته عليه السلام السائل على مرتكزه الذهني يدلّ على أنّ نافلة الليل والوتر ونافلة الصبح كلها أُمور مستقلٌ بعضها عن بعض و متعدّد*.

* **أقول:** الاستدلال بهذا الخبر و خبر عيسى بن عبدالله إن تمّ فإنّما هو بـعد الفـراغ مـن كون الوتر َموضوعاً غير خارج عن الواحدة أو الثلاث، فيستدلّ بهما على استقلالها في المطلوبيّة.

وأمّا في مقام ردّ كون الوتر هو صلاة الليل المقطوعة على وترٍ في آخرها ـ كما يقوله بعض العامّة ـ فلا يصحّ الاستدلال بهما، فاللازم أن يقال: إنّه يدلّ على تعدّد الموضوع عطف الوتر على صلاة الليل في موارد كثيرةٍ فـي الأخـبار، وعـلى اسـتقلال الوتـر الروايتان المشار إليهما، وإطلاق قول رسول الله صلى الله عليه وآله: «من كان يؤمن بـالله واليـوم الآخر فلا يبيتنّ إلّا بوترٍ»، وعلى استقلال صلاة الليل إطلاق الروايات المرغّبة في الوتر إليها. ثمّ إنّ عدم اشتراط تقدّم صلاة الليل في قضاء الوتر لا يدلّ على عدم اشتراط تقدّمها في صحة الوتر أداء في سعة الوقت حتى يعارض ما بظاهره الاشتراط في هذا الفـرض، وهو ظاهر غير واحدٍ من فقهائنا، وأيضاً بعد إنكار الامام في رواية يعقوب بن شعيب البدأة بالوتر أو الركعتين، وتخطئته السائل في ذلك بقوله: «لا، بل يـبدأ بـالفريضة»، أهمل عليه السلام حكم قضاء الوتر أو الركعتين ولم يبيّن مـاذا يـصنع الشـخص بـعد قـضاء الفريضة هل يقضي الوتر أو الركعتين؟ وبأي كيفية يقضي الوتر؟ وفـي مـثله يشكـل استفادة تقرير الارتكاز في استقلال الصلوات المزبورة. ثمّ إنّ الركعتين اللـتين سأل الراوي عن البدأة بهما يحتمل كونه ركعتي الشفع، وإن كان المظنون أنّه نافلة الصبح.

**ص ٣٤، س ١١**

**قوله:** قد وقع الخلاف بين الأصحاب في أنّ الوتر ركعةٌ واحدةٌ أم ثلاث؟ وبناءً على الأوّل، فالشفع وظيفة أُخرى مستقلّة عن الوتر.

**أقول:** على الأوّل يمكن أن يكون الشفع شرطاً للوتر.

## ص ۳۶، س ۷ و ۱۰

**قوله:** ولا يخفى أنّ كلمات الأصحاب مختلفة ظهوراً وخفاءً، فبين أنّ بعضها صريح في أنّ الوتر ركعة واحدة أو ثلاث، لكن في بعضها إهمال من هذه الجهة، وكلمات عدّةٍ منهم تقبل الحمل على أنّ الوتر ثلاث ركعات. فالصدوق في كتبه والشيخ في المبسوط، وفي موضع من الخلاف، وفي عمل يوم وليلة، وسلّار في المراسم، وابن البرّاج في شرح الجمل والمحقّق في المختصر النافع* والعلّامة في كتبه رحمهم الله معدودون من المصرّحين.

وأمّا من أهمل ذكر الشفع والوتر فهم: الشيخ في النهاية، والجمل والعقود، والصهرشتي في الإصباح**، و ابن حمزة في الوسيلة، و ابن إدريس في السرائر... .

**أقول:** * لا فرق بين كلام المحقّق في المختصر النافع و الشرائع و المعتبر.

** لا يبعد كون الإصباح لقطب الدين الكيدري، بل هو المحقَّق.[1]

## ص ۳۷، س ۵

**قوله:**... و من يكون كلامه قابلاً للحمل، حيث قال في عدد نوافل الليل: «وثلاث الشفع والوتر»، وقال: «وثلاث ركعات الشفع و الوتر»، فهم: المفيد في المقنعة، والسيد المرتضى في جمل العلم والعلم، والشيخ في موضع من الخلاف، وابن البرّاج في المهذّب؛ لأنّه يمكن أن يستظهر من كلامهم ـ حيث جمعوا بين الشفع والوتر بكلمة ثلاث* ـ... .

* **أقول:** لاريب في أنّ الشفع والوتر كصلاة الليل لم يستعمل في الكافي في معناه اللغوي العام، وأمّا كون الشفع والوتر جزئين لمطلوب واحد فلا يأباه الكلام.

## ص ۳۷، س ۱۴

**قوله:**... و الحلبي في إشارة السبق في قوله: «ونوافل الليل وما بعدها من الشفع والوتر المفردة*» انتهى. حيث يقيّد الوتر بالمفردة.

* **أقول:** يمكن أن يكون المراد بالوتر معناه اللغوي العام المنطبق على صلاة المغرب و مجموع الشفع والوتر، فيكون «المفردة» قيداً احترازياً، ويمكن أن يكون المراد المعنى الخاصّ الاصطلاحي، فيكون «المفردة» وصفاً أتىٰ بها توضيحاً كما يقال: الله الواحد الأحد، فالوصف لردّ ما قاله بعض العامّة في الوتر، وقد فسّر المفيد الوتر بالمفردة، وبعد

---

۱. سوف يأتي الكلام تفصيلاً في الحاشية على مقدّمة كتاب إيضاح الشيعة.

إرادة المعنىٰ الاصطلاحي الخاصّ ظاهراً من لفظة الشفع، المعطوف على نوافل الليل،التي يصدق على جميعها الشفع بالمعنى اللغويّ يكون الاحتمال الأخير أظهر.

**ص ٣٨، س ٤ و ٥**

**قوله:** و أمّا المصرّحون بأنّ الوتر ثلاث ركعات أو من يظهر ذلك منه... وأمّا من المتأخّرين: فالمولى الأردبيلي* والسيد صاحب المدارك والشيخ بهاءالدين العاملي والمحقّق الشيخ محمد** ابن الشيخ حسن ـ صاحب المعالم ابن الشهيد الثاني ـ.

**أقول:** * المحقّق الأردبيلي ـ كما يأتي كلامه ـ مردد بين كون الوتر ثلاث ركعاتٍ، مخيّرة بين فصل الركعة الثالثة ووصلها، وكون الوتر هو ركعة بعد الشفع.

** الشيخ محمد يروي عن الشيخ البهائي، كما في الروضات.

**ص ٣٨، س ١٣**

**قوله:** قال العلّامة في المختلف، وقال ابن أبي عقيل ـ حين عدّ النوافل ـ : «... وثلاث عشر ركعةً من انتصاف الليل إلى طلوع الفجر الثاني منها ثلاث ركعاتٍ الوتر*».

* **أقول:** مفاد هذا التعبير أعمّ من أن يكون الركعات الثلاث جزءً للوتر، أوكون الركعتين شرطاً لتحقّقه.

**ص ٤٠، س ١**

**قوله:** إلى أن قال: و تقرأ في الأوليٰ من ركعتي الشفع* ﴿سَبّح اسْم رَبّكَ﴾، وفي الثانية: ﴿قُلْ يَا أيّها الكافرون﴾، وفي الوتر: ﴿قُل هُو اللهُ أحَد﴾ وروي أنّ الوتر ثلاث ركعاتٍ بتسمليةٍ واحدةٍ مثل صلاة المغرب.

* **أقول:** الشفع بمعناها اللغويّ مشترك بين الصلوات الخمس الواقعة قبل المفردة، ولا يختصّ بالصلاة المتّصلة بالركعة المفردة، ولاريب في كونه ليس بهذا المعنىٰ العامّ، فالمراد به المعنىٰ الاصطلاحيّ، فيكون المراد من الوتر ـ أيضاً ـ المعنىٰ المصطلح، وأيضاً تفكيك كلمة الوتر في الجملتين المتّصلتين «في الوتر ﴿قل هو الله أحد﴾، وروى أنّ الوتر ثلاثُ ركعاتٍ» بإرادة المعنىٰ اللغويّ في الجملة الأُولىٰ، والاصطلاحيّ في الثانية ممّا يشبه المعمّى واللغز، فلايصار إليه.

فعلى هذا، فالمراد: أنّ الروايات في فصل الركعة الثالثة ووصلها وإن كانت مختلفة، لكنّ الفتوىٰ إنّما هو بالفصل.

### ص ۴۰، س ۶

**قوله:** وقال: «وإن خشيت مطلع الفجر فصلّ ركعتين، وأوتر في الثالثة، فإن طلع الفجر فصلّ ركعتين، وقد مضىٰ الوتر بما فيه. و إن كنت صلّيت الوتر* وركعتي الفجر ولم يكن طلع الفجر فأضف إليها ستّ ركعاتٍ وأعد ركعتي الفجر، وقد مضىٰ الوترُ بما فيه».

* **أقول:** كون المراد من الوتر في المواضع الثلاثة: ما أتىٰ به ثالثة، وهو المراد من قوله: «وأوتر في الثالثة» أو الثلاث ركعاتٍ فغير ظاهرٍ، وعلى أيّ تقديرٍ يدلّ على أنّ ركعة الوتر إذا أتى بها في خشية الضيق ماضيةٌ، وإن لم تقع بعد عشر ركعاتٍ.

### ص ۴۱، س ۷

**قوله:** ولا يخفىٰ: أنّ صراحة كلامه الأوّل حيث قال: «وثلاث ركعات الوتر»،* وقوله: «والمفرد من الوتر»، وقوله: «وروي أنّه ـ أي الوتر ـ واحدٌ، وتوتر بركعةٍ» الدالّ على تضعيف هذه الرواية «أنّ الوتر ركعةٌ واحدةٌ» تجعل المجال لأن يحمل قوله: «عشر ركعاتٍ والوتر». وقوله: «تقرأ في الأولىٰ من الشفع كذا، وفي الوتر كذا»، وقوله: «أوتر في الثالثة» على أنّ المراد بالشفع والوتر معناهما اللغويّ... .

* **أقول:** إذا كانت الشفع شرّعت شرطاً للوتر تصحّ إضافة ثلاث ركعاتٍ إلى الوتر، فالإضافة لا تدلّ على جزئية الشفع للوتر، وقوله: «والمفرد من الوتر» غير صريح في كون الركعة جزءً من الوتر؛ لاحتمال كون «من» بيانيّة، وإن كانت لايخلو من ظهور «من» التبعيضيّة، لكن يمكن رفع اليد عن الظهور بقرينة سائر الجملات المذكورة.

### ص ۴۱، س ۱۶!

**قوله:** ولذا قال: «وإن خشيت مطلع الفجر فصلّ ركعتين» أي صلّ الشفع، «و أوتر* في الثالثة»: يعني اجعلها منفصلة عن الركعتين.

* **أقول:** دلالة هذ التعبير على المقصود غير ظاهرة.

### ص ۴۲، س ۶

**قوله:** وبعد كلّ ذلك لم نعلم أنّ الذي ذكره في فقه الرضاعليه السلام، ونقله الصدوق عن والده في ترتيب فضل النوافل، هل هو روايةٌ خاصّةٌ*، أو إنّه اجتهادٌ واستنباطٌ من الروايات، و يظهر من العلّامة رحمه الله الثاني، فراجع، والله العالم.

* **أقول:** عدم معلوميّة هذا لايضرّ بما هو المقصود هنا من بيان فتوىٰ عليّ بن بابويه.

## ص ٤٢، س ١٢

**قوله:** وقال العلّامة في المختلف: وقال ابن الجنيد: «صلاة الليل يستحبّ أن يؤتىٰ بها في ثلاثة أوقاتٍ لقوله تعالىٰ ﴿**ومن آناء الليل فسبّح وأطراف النهار**﴾ وقد روىٰ أهل البيتعليهم السلام أنّ النبيّ صلى الله عليه وآله كان إذا صلّى العشاء نام، ثمّ انتبه، فصلّى أربعاً، ثمّ نام، ثمّ انتبه فيصلّي أربعاً، ثمّ ينام، ثمّ ينتبه فيوتر* و يصلّي ركعتي الفجر». انتهىٰ.

* **أقول:** لايبعد كون «يوتر» بمعناه اللغويّ في قبال ما صلّاه أربعاً مرّتين، وأمّا كون مجموع ما أوتر صلى الله عليه وآله مطلوب ارتباطاً و استقلالاً فلايستفاد من كلامه، وكذا لايستفاد منه أنّ الوتر في إطلاقه أو الوارد في الأحاديث هو المجموع، ولو سلّم كون «يوتر» بمعناه الاصطلاحيّ لا يدلّ الخبر على كون الشفع جزءً للوتر، لجواز كونه شرطاً لها.

## ص ٤٤، س ٣

**قوله:** فيظهر من القاضي النعمان أنّ الوتر عنده هو الثلاث ركعات، وهذا هو الذي يكرّره في رواياته وتأويلاته. ويعلم أنّ هذا رأيه، وإن أورد روايةً بخلافه فهي إشارة إلى الركعتين والركعة وإن كان لا يعتمد علىٰ روايته، ولارأيه*، أعاذنا الله من خذلانه.

* **أقول:** فعلىٰ هذا فمخالفته لا تضرّ بالإجماع المدّعىٰ لو سلّم دلالة كلامه علىٰ كون الثلاث ركعات بمجموعه مطلوب واحد.

## ص ٤٥، س ٢

**قوله:** وقال المفيد في المقنعة في ذكر المسنون من الصلاة: «وثمان ركعات نوافل الليل من بعد مضيّ نصفه الأوّل...، و ثلاث ركعات الشفع والوتر بتشهّد في الثانية وتسليم، و تشهّد في الثالثة وتسليم». وقال أيضاً في نوافل الصلاة في السفر: «وثمان ركعات صلاة الليل، وثلاث ركعات الشفع والوتر». وقال أيضاً: «فإذا فرغ من الثمان ركعات قام فصلّى ركعتين... ،ثمّ قام إلى الثالثة، وهي الوتر فاستفتح الصلاة»*.

* **أقول:** لابأس بنقل بعض ما في المقنعة ممّا له ربط بالمقام، ولم يذكر في الرسالة، فقال في سياق الصلوات المسنونة فيها التوجه: «المفردة بعد الشفع وهي الوتر». وقال قريباً من باب أحكام السهو في الصلاة: «من قام في آخر ليلته، وقد قارب طلوع الفجر، فخشي أن يبتدئ بصلاة الليل فيهجم عليه الفجر، فليبتدئ بركعتي الشفع، ثمّ يوتر بعدهما

بالثالثة، ويصلّي ركعتي الفجر، فإن طلع عليه الفجر أذّن وأقام، وصلّى الغداة وقـضىٰ الثمان ركعاتٍ بعد صلاة الغداة، فإن لم يطلع الفجر أضاف إلىٰ ما صلّىٰ ستّ ركعاتٍ، ثم أعاد ركعة الوتر وركعتي الفجر». انتهىٰ.

و تفسير «الوتر» بالمفردة بعد الشفع، أو الثالثة التي بعد الركعتين لايلائم إرادة المعنىٰ اللغويّ من الوتر، والظاهر أنَّ الشفع المذكور قسيماً لنوافل الليل التي هي مثنىٰ مثنىٰ في موضع من المقنعة وكذا في جمل العلم ليس بمعناه اللغويّ العامّ، فلايكون الوتر المعطوف عليه بمعناه اللغويّ، فالوتر عند المفيد والمرتضىٰ هو ركعة، وأمّا كونه تمام المطلوب أو جزءه فهو أمر آخر.

## ص ۴۶، س ۲

**قوله:** وقال السيّد المرتضى في جمل العلم والعمل ـ على حسب ما أورد ابن البرّاج كلامه في شرح الجمل في عدّ النوافل المسنونة ـ: «... وثمان ركعاتٍ نوافل الليل، وثلاثُ ركعاتٍ الشفع الوتر». انتهىٰ، ولكن في جمل العلم والعمل المطبوع مستقلاً هكذا: «وثلاث ركعاتٍ للشفع والوتر».

ومن الواضح اختلاف الاستظهار من العبارتين، فأنّ ظاهر الكلام الأوّل بيان ارتباط ركعتي الشفع وركعة الوتر، وهو قابل الانطباق على القول بأنّ الوتر ثلاث ركعاتٍ بخلاف التعبير الثاني، فأنّه لمّا كان مع اللام الجارّة فهو ظاهر* في استقلال كلٍّ من الشفع والوتر.

* **أقول:** الفرق غير ظاهر، فإنّ الإضافة هنا بتقدير اللام، ولا فرق بينه و بين ذكر اللام، وذكر «ثلاث ركعاتٍ» يشعر، بل لعلّه يدلّ على أنّ المجموع فرد للنافلة كفرديّة ثمان ركعاتٍ لنافلة الليل، واختلاف التعبير لايوجب الاختلاف في هذا حتى ينتج التفاوت بينهما في الارتباطيّة والاستقلالية.

## ص ۴۶، س ۴

**قوله:** وقال الشيخ في مصباح المتهجد*: «وروي أنّ النبيّ صلى الله عليه وآله كان يصلّي الثلاث ركعات بتسع سورٍ في الأولىٰ: ﴿ألهاكم التكاثر﴾ و ﴿إنّا أنزلناه﴾ و ﴿إذا زلزلت﴾، وفي الثانية: الحمد و ﴿إذا جاء نصرالله﴾ و ﴿إنّا أعطيناك الكوثر﴾، وفي مفردة الوتر: ﴿قل يا أيّها الكافرون﴾ و ﴿تبّت﴾ و ﴿قل هو الله أحد﴾ [إلى أن قال بعد دعاء الشفع]: ثمّ يقوم إلى المفردة

من الوتر». انتهى. وظاهر آخر كلامه، بل صريحه** أنّ المفردة، وهي الركعة الواحدة جزءٌ من الوتر.

* **أقول:** في مصباح المتهجّد قبل الجمل المنقولة: «ثمّ تقوم، فتصلّي ركعتي الشفع...، ويسلّم بعد الركعتين، ويتكلّم بما شاء، والأفضل أن لا يبرح من مصلّاه حتى يصلّي الوتر، فإن دعته ضرورة إلى القيام قام وقضىٰ حاجته، وعاد فصلّى الوتر».

** كلام الشيخ غير صريحٍ في ذلك، بل يحتمل كون المراد من «مفردة الوتر» هو ركعة الوتر التي أُفردت عن الركعتين، وكان إضافة المفردة إلى الوتر إضافة الصفة إلى الموصوف، لا إضافة الجزء إلى الكلّ، و بعد إطلاق الوتر على الصلاة المفردة في موضعين من كلامه المتقدّم الذي نقلناه يكون هذا الاحتمال قريباً.

وأمّا كلامه الأخير وإن كان لا يخلو من ظهورٍ في نفسه، في جزئية المفردة للوتر، لكن بعد اقتضاء السياق وحدة المراد من الوتر في الوضع الثلاثة احتمال كونه تفسيراً للوتر بالمفردة، كما فسّرهُ بها في الخلاف والمقنعة غير بعيدٍ.

**ص ٤٧، س ٧**

**قوله:** وقال في الخلاف: «وثمان صلاة الليل بعد انتصاف الليل، وثلاث ركعاتٍ الشفع والوتر يفصل بينهما بتسليمةٍ».

وقال ـ أيضاً ـ في الخلاف: «صلاة الليل عندنا إحدىٰ عشرة ركعةً، كلّ ركعتين بتشهدٍ وتسليم بعده، والوتر ركعةٌ مفردة بتشهّدٍ و تسليمٍ». انتهى.

وقال في الاقتصاد: «وإحدىٰ عشرة ركعةً صلاة الليل، كلّ ركعتين بتشهّدٍ وتسليمٍ بعده، والمفردة* من الوتر بتشهّدٍ وتسليمٍ بعده». انتهى. وهذا ظاهر في أنّ المفردة ليست كلّ الوتر، بل منه.

* **أقول:** اتّحاد التعبير بالنسبة إلى ركعات صلاة الليل في الخلاف والاقتصاد في غير هذا الموضع، والتعبير عن الركعة بـ«الوتر» و«مفردة الوتر» و«المفردة من الوتر» في المصباح يقرّب اتّحاد المراد من الوتر في المواضع كلّها.

**ص ٤٧، س ١٣**

**قوله:** وقال في التهذيب بعد خبر إسماعيل بن جابر أو عبدالله بن سنان: «قال: قلت لأبي

عبدالله عليه السلام: إنّي أقوم آخر الليل وأخاف الصبح قال: اقرأ الحمد، وأعجل أعجل». فقال الشيخ رحمه الله: «هذا الخبر محمول علىٰ من ظنّه أنّه يمكنه الفراغ من صلاة الليل قبل أن يطلع الفجر، فأمّا مع الخوف من ذلك فالأولى أن يقدّم الوتر، ثمّ يقضي* الثمان الركعات بعد ذلك». انتهى.

* **أقول:** لا يبعد كون مراد الشيخ الفرق بين الفرضين بالنسبة إلى صلاة الليل بأنّه إن أمكن الإتيان بإتيانها مستعجلاً بإسقاط السورة وغيرها يأتي بها كذلك أداءً، فهو مقدّم على إتيانها كاملةً قضاء، وإن لم يمكن ذلك حتى مستعجلاً، فالأولىٰ أن يقدّم الوتر ويقضي صلاة الليل، وإن كان إطلاق الخبر يقتضي الإتيان بالميسور من صلاة الليل مستعجلاً في الوقت، فالشيخ بصدد أنّ ما هو المتراءى بدواً من الخبر من الإطلاق غير مـراد، وليس في مقام بيان تمام ما يقضي حتى يدلّ على عدم قضاء الشفع لو كان هو الفائت أيضاً.

### ص ۴۸، س ۴

**قوله:** ومعنى هذا أنّ قوله: «يقدّم الوتر» أي الثلاث ركعات.

**أقول:** هذا الكلام يدلّ على ارتباط الوتر بالشفع، وهو أعمّ من جزئيّة الشفع للوتر.

### ص ۴۸، س ۹

**قوله:** وقال في عمل يوم وليلة ـ وهو مطبوعٌ في الرسائل للشيخ ـ: «وإحدىٰ عشرة ركعة صلاة الليل، كلّ ركعتينِ بتشهّدٍ وتسليمٍ، والوترُ ركعةٌ مفردةٌ»* انتهىٰ.

* **أقول:** وقال في ص ۱۴۷: «وقد خصّ الركعتان الأُوليان من صلاة الليل بثلاثين مرّةً ﴿قل هو الله أحد﴾ وركعتا الشفع بالمعوّذتين، وركعة الوتر بسورة الإخلاص و المعوذتين [و] إن قرأ بغيرها كان جائزاً». وفي ص ۱۵۰: «والقراءة فيها أي في صلاة الليل ما تختاره، وقد قدّمنا القول في ذلك، فإمّا الوتر فأنّه يستحبّ أن يطوّل الدعاء فيها إن أمكنه».

### ص ۴۹، س ۷

**قوله:** فقال الشيخ في النهاية في ذكر سنن الحضر: «وإحدىٰ عشرة ركعةً صلاة الليل، وركعتان صلاة الفجر». انتهى. وقال في سنن السفر كذلك أيضاً.

**أقول:** في النهاية في باب النوافل وأحكامها: «فإذا انتصف الليل قام إلى صلاة الليل...، ثـمّ يصلّي ثمان ركعاتٍ...، فإذا فرغ منها صلّىٰ ركعتي الشفع...، ثمّ يقوم إلى الوتر...، فإن

خاف مع ذلك طلوع الفجر صلّىٰ ركعتين، وأوتر بعدهما، ويصلّي ركعتي الفجر، ثمّ يصلّي ركعتي الغداة، ثمّ يقضي الثمان ركعات...، وقد نسي ركعتين من صلاة الليل، ثمّ ذكر بعد أن أوتر قضاهما، وأعاد الوتر».

## ص ٥٠، س ٦

**قوله:** وقال ابن ادريس* في السرائر: «وإحدىٰ عشرة صلاة الليل، وركعتان نافلة الفجر». انتهى.

* **أقول:** والعجليّ المراد به ابن إدريس هو ممّن أطلق الوتر على الركعة الواحدة، كما يأتي من مفتاح الكرامة، ففي باب النوافل المرتّبة من السرائر: «فإذا انتصف الليل قام إلى صلاة الليل...، ثم يصلّي ثمان ركعات...، فإذا فرغ منها صلّى ركعتي الشفع...، ثمّ يقوم إلى الوتر».

## ص ٥١، س ١

**قوله:** وقال ابن البرّاج في المهذّب: «وثمان صلاة الليل، وثلاث الشفع والوتر، وركعتان نافلة الفجر»*، انتهى.

**أقول:** وكرّره ثانياً بإضافة «الأوّل» بعد «الفجر» بعد سطور عند ذكر أعداد نوافل السفر، وقال في ص ١٣٥: «فإذا فرغ من الثمان ركعاتٍ كما ذكرناه صلّى الشفع والوتر ثلاث ركعاتٍ يقرأ في الأُولى بعد الحمد ﴿قل هو الله أحد﴾، وفي الثانية مثل ذلك ويتشهد ويسلم ويقوم بعد ذلك إلى الثالثة فيتوجّه ويقرأ بعد الحمد سورة الإخلاص، فإذا فرغ من القراءة قنت بقنوت الوتر إن شاء ذلك».

## ص ٥١، س ٣

**قوله:** وقال في شرح جمل العلم والعمل ـ بعد نقل كلام المرتضىٰ ـ: «وثمانُ ركعاتٍ، ثلث* الليل بتشهّدٍ، والشفع ركعتان بتشهّدٍ وتسليمٍ بعد الثانية، والوتر ركعة واحدةٌ بعد الشفع». انتهى.

* **أقول:** يحتمل كونها مصحّفة من «صلاة»، كما هو المذكور في سائر الكتب.

## ص ٥٦، س ٦

**قوله:** ظاهر أكثر علمائنا أنّه حقيقة شرعيّة في الركعة الواحدة يظهر ذلك لمن لحظ المقنعة والمراسم والمعتبر، فهي كالصريحة في ذلك، ونحوها الفقيه والهداية والأمالي*.

* **أقول:** في الكتب المزبورة أُطلق «الوتر» على الركعة، وأمّا كونه حقيقةً شرعيّةً في ذلك فلايستفاد منه، لاصراحةً ولا ظهوراً.

## ص ۵۸، ص ۶۱۶

**قوله:** قال في الجواهر ـ بعد ذكر هذا الخبر ـ: «وصحيحه الآخر ـ وهو ما عن الشيخ، عن حماد، عن شعيب*، عن أبي بصير ـ عن أبي عبدالله عليه السلام قال:...».

※ **أقول:** فيه «حماد بن شعيب»، لكن الصواب «حماد عن شعيب».

## ص ۶۰، س ۳

**قوله:** الشيخ «عن الحسين بن سعيد، عن عثمان بن عيسى، عن ابن مسكان، عن سليمان بن خالد، عن أبي عبدالله عليه السلام، قال: «الوتر ثلاث ركعات، تفصل بينهنّ، وتقرأ فيهنّ جميعاً ﴿قل هو الله أحد﴾». و هذه قطعة من روايةٍ مفصلةٍ، أوردها الشيخ في التهذيب. ولسليمان ابن خالد رواية أُخرى مفصّلة، يظهر أنّ ما ذكر قطعة من المفصّلة التي أوردها في التهذيب*، وذكرها في الوسائل، وعلّق المحقّق الشيخ محمّد بن الحسن بن الشهيد الثاني في حاشية علىٰ التهذيب، فقال: «في الحديث تصريح بأنّ الوتر ثلاث ركعات» انتهى.

※ **أقول:** والعجب أنّ صاحب الجواهر عدّ الرواية المشتملة علىٰ القطعة فقط في النوع الأوّل، والرواية المفصّلة في النوع الثاني، والقدر الذي حكاه في الجواهر من المفصّلة هو «ثمّ الوتر ثلاث ركعاتٍ تقرأ فيها جميعاً ﴿قل هو الله أحد﴾ وتفصل بينهنّ». وهذا كما ترىٰ عين الرواية الأُخرى، ولا فرق بينهما إلّا من جهة تأخير «تفصل بينهنّ» عن «تقرأ» إلى آخره.

## ص ۶۱، س ۶

**قوله:** والذي وجدت في بحارالأنوار، نقلاً عن مصباح الشيخ أنّه عند ذكر: «يقرأ في صلاة الليل ليلة الجمعة من السور في ركعاتها» ظاهر في أنّه يرأ المعوّذتين والتوحيد، مقسّماً علىٰ ركعات الوتر*، فراجع حديث ۱۹ وحديث ۲۰ مع تعليق المجلسيّ رحمه الله في توضيح الحديث.

※ **أقول:** في المصباح الطبعة الأُولىٰ ص ۱۹۰ عن أبي عبدالله عليه السلام بعد ذكر ما يقرأ في الركعات الثمانية لصلاة الليل من السور: «ثمّ توتر بالمعوّذتين».

## ص ۶۱، س ۱۳

**قوله:** ثمّ إنّ صاحب الجواهر رحمه الله لم يذكر هذه الرواية ولا رواية ابن أبي نصر الآتية من النوع الأوّل، وهو ما فيه تحديد الوتر بالثلاث، بل أوردهما في النوع الثاني، مع أنّه لا فرق

بينهما و بين الروايات الثلاثة، أو الأربعة السابقة في أنّ الجميع في مقام تحديد ركعات الفرائض والنوافل*.

* **أقول:** عمل النبيّ والإمام (صلوات الله عليهما) لا يدلّ على انحصار المشروع به حتى يدلّ على التحديد المطلوب، وإن كان في الاقتداء بهماعليهما السلام أُسوة حسنة، ويظهر من هذه الرسالة أنّ الرواية تدلّ على التحديد، مع قطع النظر عن عمل المعصوم، والعمل مؤكّد لذلك. وهذا التفكيك وتعدّد الدليل غير ظاهرٍ منها. ويأتي نظيرما هنا في ما يذكر بعد حديث ١٥ في الاستدلال بروايات التحديد.

**ص ٦٣، س ٣**

**قوله:** ٦ـ الصدوق، قال: «قال أبوجعفر عليه السلام: كان رسول الله صلى الله عليه وآله ... ـ إلى أن قال ـ: فإذا زال نصف الليل صلّى ثمانِ ركعاتٍ، و أوتر في الربع الأخير من الليل بثلاث ركعاتٍ، فقرأ فيهنّ فاتحة الكتاب و ﴿**قل هو الله أحد**﴾ ويفصل بين الثلاث بتسليمةٍ، ويتكلّم ويأمر بالحاجة، ولا يخرج من مصلّاه حتى يصلّي الثالثة التي يوتر فيها، ويقنت فيها قبل الركوع، ثمّ يسلّم، ويصلّي ركعتي الفجر قُبيل الفجر، وعنده، وبعده... الحديث».

ولا يخفى أنّه عليه السلام قال: «اوتر بثلاث ركعاتٍ» وقال بعد ذلك: «حتى يصلّي الثالثة التي يوتر فيها»، ففي الجملة الأُولى جعل الوتر ثلاث ركعاتٍ، وفي الثانية أسند الإيتار إلى الركعة الواحدة، ويتعيّن في مقام الجمع والتفسير أن يقال:

إنّ المراد في الجمله الأُولى: أتى بصلاة الوتر بصورة ثلاث ركعاتٍ، ويكون المراد من قوله: «يوتر فيها» أي يفردها ويجيء بها فرداً، فالاستعمال الأخير على حسب المعنى اللغويّ، ولا يمكن العكس كما لا يخفى*.

* **أقول:** جملة «أوتر بثلاث ركعات» في الصدر، و «يوتر فيها» في الذيل، كلتاهما بالمعنى اللغويّ للكلمة و «بثلاث ركعات» قيد لما قبله في قبال أن يوتر بخمس ركعاتٍ، أو أقلّ أو أزيد، وليست تفسيراً للكلمة، فمفردة الوتر و مجموع الشفع والوتر كلاهما وتر بالمعنى اللغويّ، فلا يدلّ الخبر على التحديد، ولم يستعمل الوتر في الثلاث ركعات، فهو غير داخلٍ في النوعين، وكذا الخبر ١١ إلى الخبر ١٤.

## ص ۶۴، س ۲

**قـوله:** ۷ـ الشيخ: عن الحسين بن سعيد، عن الحسن، عن زرعة، عن سماعة بن مهران في حديث طويل في نوافل شهر رمضان والحديث مضمر، قال: «سألته عن شهر رمـضان كـم يصلّى فيه؟ قال: ـ إلى أن قال ـ: ثمّ يصلّى صلاة الليل، التي كان يصلّي قبل ذلك ثمانِ ركعاتٍ، والوتر ثلاث ركعات، ركعتين يسلّم فيهما، ثمّ يقوم فيصلّي واحدةً يقنت فيها، فهذا الوتر، ثمّ يصلّي ركعتي الفجر حين ينشقّ الفجر، فهذه ثلاث عشرة ركـعةً... الحـديث» وقوله: «فهذا الوتر» يشير إلى المجموع بقرينة قوله: «والوتر ثلاث» ولتذكير الضمير*.

* **أقول:** تذكير الضمير لا يعيّن كون المرجع هو المجموع أو الأخير.

## ص ۶۴، س ۷

**قوله:** ۸ ـ ابن أبي شعبة الحرّاني في ما كتبه الرضا عليه السلام للمأمون: «وثمان في السحر والوتر ثلاث ركعات وركعتان بعد الوتر». وروى الصدوق فـي العيون هـذا الكـتاب وفـيه: «والشفع والوتر ثلاث ركعات*» فراجع النوع الرابع، الحديث المعدود برقم ۳، والوسائل.

* **أقول:** ثبوت الشفع في العيون تورث الظنّ بسقوطه من تحف العقول.

## ص ۶۶، س ۲

**قوله:** ۱۱ ـ القاضي أبويوسف في كتاب الآثار: «يوسف، عن أبيه ـ أبي يوسف ـ عن أبـي حنيفة، عن أبي جعفر محمد بن علي، عن النبيّ صلى الله عليه وآله أنّه كان يصلّي بعد العشاء الآخرة إلى الفجر في ما بين ذلك ثمانِ ركعاتٍ، ويوتر بثلاث، ويصلّي ركعتي الفجر». انتهى. وفي كتاب جامع مسانيد الإمام الأعظم: «روى أبو حنيفة، عن أبي جعفر محمد بن علي بن الحسين بن علي (رضى الله عنهم) أنّ صلاة النبيّ صلى الله عليه وآله كانت ثلاثة عشرة ركعةً، منهنّ ركعات الوتر، وركعتا الفجر». انتهى. الرواية الأخيرة* لا تخالف روايات الإماميّة.

* **أقول:** ظاهر التعبير أنّ رواية الجامع رواية أُخرى غير رواية الآثار، وعليه يلزم زيادة أرقام الأحاديث ممّا رُقم، فالأنسب في التعبير المتن الأخير للخبر في قبال المتن الأوّل.

## ص ۶۶، س ۳، ۷ و ۸

**قوله:** أمّا الأُولىٰ فتخالفهم في وقت الوتر، إلّا أن يحمل قوله*: «بعد العشاء الآخرة» عـلى الوقت المضروب لانتهائها، وهو انتصاف الليل. ولولا أنّه جرح من يروي عـن أبـي

حنيفة بقول الأكابر من حفّاظ محدّثي أهل السنّة لكان لهذا الحديث شأن، إذ يكون مثل هذه الرواية روايات عدّة من العامّة** والبترية الذين رواياتهم موجودة في كتب أصحابنا، ويعمل الأصحاب بروايات الموثّقين*** منهم مثل السكوني وغير [ه].

**أقول:** * مراده على الظاهر أنّ الصلاة التي يصلّي النبيّ ﷺ بين العشاء والفجر ثلاث عشرة ركعةً، ولا يصلّي بينهما غيرها، وهو يدلّ على جواز الإتيان بها بعد العشاء بلا فصلٍ.

** عطف الخاص على العامّ.

*** هذا التعبير وما قبله يدلّ على أنّ أباحنيفة من الموثّقين عند أصحابنا الإماميّة، وأنّه ممّن لم يجرحه أكابر حفّاظ أهل السنّة، مع أنّه ليس كذلك، وقد بسط المقال في ذلك في استقصاء الافحام المجلد الأوّل، فراجع.

مضافاً إلى أنّ رواية نظير هذا الخبر عن مسند زيد مع عدم التشكيك في انتسابه إلى زيد، وهو يدلّ بالتقرير على صحّه النسبة يدلّ بعكس النقيض علىٰ أنّ زيد بن عليّ عليه السلام عند الاماميّة بمنزلة صاحبي أبي حنيفة، وهو كما ترىٰ.

## ص ٦٩، س ١٤

**قوله:** وفيها رواية* واحدة عن أبي حنيفة عن الباقر عليه السلام.

**أقول:** وفيها رواية واحدة رووها عن زيد عن السجاد عليهما السلام.

## ص ٧٥، س ٥ و ٦

**قوله:** الشيخ في المصباح: «روي أنّ النبيّ ﷺ كان يصلّي الثلاث ركعات بتسع سور، في الأُولى ـ إلى أن قال ـ وفي المفردة من الوتر ﴿**قل يا أيّها الكافرون**﴾ و﴿**تَبّت**﴾ و ﴿**قل هو الله أحد**﴾» و لفظ «الوتر *»، وإن لم يكن في الرواية إلّا أنّه جعل الركعات الثلاث فيها موضوعاً** واحداً.

**أقول:** * لفظة «الوتر» موجودة فيها، ومرّ في الرسالة عند ذكر كلمات الأصحاب أنّ ظاهر «المفردة من الوتر»، بل صريحه أنّ المفردة جزءٌ من الوتر، وقد مرّت المناقشة منّا في ذلك.

** قراءة السور التسع في الركعات الثلاث، أيّ دلالةٍ فيها على ارتباطيّة مجموع الركعات؟

## ص ٧٦، س ٨

**قوله:** قال المجلسي* رحمه الله: بيان: الظاهر أنّ المراد بالوتر الركعات الثلاث، كما هو ظاهر أكثر

الأخبار، فالمراد إمّا قراءة المعوّذتين في الشفع، والتوحيد في مفردة الوتر، أو قراءة الثلاث في كلٍّ من الثلاث، والأوّل أظهر». انتهى.

* **أقول:** تفسير العلّامة المجلسيّ‌ﷺ للخبر مبنيّ على اختياره من سائر الأخبار، كون الوتر هو مجموع الركعات الثلاث، وإلّا فالخبر بنفسه لا يدلّ على ما أفاده، فلا يصح عدّه من الأخبارالدالّة عليه. وليت شعري أي فرقٍ بين روايتي أبي عبيدة، وأبي الجارود حتى يستدلّ بالأُولى، وينكر دلالة الثانية!؟

## ص ۷۸، س ۱۸

**قوله:** ۲۳ ـ الشيخ: «محمد بن علي بن محبوب، عن العباس بن معروف، عن محمد بن إسماعيل بن بزيع، عن محمد بن عذافر، عن عمر بن يزيد، عن أبي عبدالله عليه‌السلام في من انصرف من الركعة الثانية من الوتر*، هل يجوز له أن يتكلّم، أو يخرج من المسجد، ثمّ يعود فيوتر؟ قال: نعم، تصنع ما تشاء، وتتكلّم، وتحدث وضوءك، ثمّ تتمّها قبل أن تصلّي الغداة».

* **أقول:** «من الوتر» يمكن أن يكون ظرفاً مستقراً «الركعة الثانية» جزءً من الوتر، ويمكن أن يكون ظرفاً لغواً متعلّقاً بـ«انصرف»، فيكون المعنى أنّ من انصرف في الركعة الثانية من أن يأتي بالوتر بعده بلافصلٍ هل يجوز له أن يأتي بالمنافي ثمّ يعود، ويأتي بالوتر؟ فعليه يكون الوتر مستعملاً في الركعة المفردة. نعم، جملة «ثمّ تتمّها» تدلّ على أنّ الركعة المفردة تتميم للصلاة من غير فرقٍ بين استعمال الوترفيها أو في المجموع، فهي ظاهرة في ارتباطيّة المجموع.

## ص ۷۹، س ۱۷

**قوله:** وبناءً على ذلك يفهم أنّ قوله عليه‌السلام: «ثمّ يعود فيوتر» أي يأتي بالثالثة فرداً، فهو استعمال في معناه اللغويّ* الأصل، وهو مثل رواية ۶.

* **أقول:** يحتمل كون المراد من «يوتر» إدامة الوتر، ويؤيّده قول الامام عليه‌السلام في ذيل الخبر: «ثمّ تتمّها».

## ص ۸۰، س ۹

**قوله:** الكلينيّ: «عليّ بن إبراهيم، عن أبيه، عن عبدالله بن المغيرة، عن ابن مسكان، عن

الحسن الصيقل، عن أبي عبدالله عليه السلام، قال: قلت له: الرجل يصلّي الركعتين من الوتر، ثمّ يقوم فينسى التشهّد حتى يركع، ويذكر وهو راكع قال: يجلس من ركوعه فيتشهّد، ثمّ يقوم فيتمّ قال: قلت: أليس قلت في الفريضة: إذا ذكره بعد ماركع مضىٰ، ثمّ سجد سجدتي السهو بعد ما ينصرف، ويتشهّد فيهما؟ قال: «ليس النافلة مثل الفريضة»، فجعل عليه السلام القيام إلى الثالثة من إتمام ما سبقه من الركعتين* فكان المجموع شيئاً واحداً.

* **أقول:** وكذا جعل ركعتين جزءً من الوتر.

## ص ٨١، س ١٢ و ١٤

**قوله:** ٢٧ ـ الشيخ: «وعن محمد بن عليّ بن محبوب، عن بنان بن محمد، عن سعد بن السنديّ، عن عليّ بن عبدالله بن عمران، عن الرضا عليه السلام، قال: قال الرضا عليه السلام: إذا كنت في صلاة الفجر، فخرجت ورأيت الصبح فزد ركعةً إلى الركعتين اللتين صلّيتهما قبله (قبل خ ل) واجعله وتراً».

قال الفيض رحمه الله في حاشية الوافي: «إنّ الصواب صلاة الليل*». انتهىٰ. ويمكن كون الصواب، كما في الأصل بأن يقال: إنّ المراد بقوله عليه السلام: «إذا كنت في صلاة الفجر فخرجت ورأيت...» أي بناءً علىٰ زعمك طلوع الفجر اشتغلت بنافلته** فأتممتها... .

**أقول:** * هذا بعيد لأنّ قوله عليه السلام: «الركعتين اللتين صليتها»، يدلّ علىٰ فرض تحقّق الركعتين، مع أنّ الكون في صلاة الليل أعمّ من الإتيان بهما.

** أو فريضته، ولعلّه الأظهر كما يعلم من الخبر الآتي برقم ٤٤، ويحتمل أيضاً إرادة الأعمّ منهما.

## ص ٨٣، س ٦ و ٩

**قوله:** الشيخ «وعن الحسين بن سعيد، عن فضالة، عن ابن سنان، عن أبي عبدالله عليه السلام، قال: القنوت في المغرب في الركعةالثانية، وفي العشاء والغداة مثل ذلك، وفي الوتر في الركعة الثالثة».

ولا يخفى أوّلاً: أنّه لو كان الوتر اسماً للركعة الثالثة لكان قوله: «في الركعة الثالثة» زائداً وكان عليه السلام يكتفي بقوله: «في الوتر».

ثم إنّه استدلّ بهذه الرواية شيخنا البهائيّ قدس سره و غيره على أن لا قنوت في الركعة الثانية من الوتر، ومثلها في الدلالة أو الإشعار على ذلك رواية سماعة المعدودة برقم ٧، حيث

إنّ ظاهرها* اختصاص الركعة الثالثة بالقنوت، ويؤيّده رواية الدعائم المذكورة في النوع الرابع، ويشعر بذلك رواية ۳۹ حيث جعل فيها الدعاء في آخر الوتر.**

**أقول:** * اختصاص الركعة المفردة بذكر القنوت فيها لا ينافي ثبوت القنوت في الشفع، وقد ذكر في الخبر: «صلاة الليل والشفع و صلاة الفجر»، فكما لا يدلّ السكوت على عدم القنوت في صلاة الليل وصلاة الفجر، فكذلك بالنسبة إلى صلاة الشفع.

** ذكردعاء خاص في آخر الوتر يدّل علىٰ تخصيصه بالدعاء المذكور، لا تخصيصه بالقنوت والإشعار ـ أيضاً ـ بالنسبة إلىٰ هذا.

## ص ۸۴، س ۱

**قوله:** وثانياً: أنّ هذه الرواية وأشباهها، الدالّة علىٰ أن لاقنوتَ في الوتر إلّا في الثالثة على ما أفاده شيخنا البهائي‌ﷺ، مشعرة بأنّ الوتر بركعاتها الثلاث صلاة واحدة، بتقريب أنّه من المرتكز في أذهان المتشرّعة أنّ في كلّ* صلاةٍ قنوتاً. أمّا في الصبح والمغرب والعشاء فمكانه الركعة الثانية، و أمّا في الوتر ففي الركعة الثالثة، فليس عدم القنوت بعد الركعتين (الشفع) تخصيصاً لقولهم‌عليه‌السلام: «إنّ في كلّ صلاة قنوتاً»، بل جَعْل القنوت في الثالثة يدلّ أو يشعر علىٰ أنّ الوتر ثلاث ركعاتٍ، ولكن قنوته في الركعة الثالثة.

**أقول:** * الأقوىٰ من الارتكاز المذكور ارتكاز المتشرّعة قاطعيّة التكلّم، والحدث والنكاح، والفصل الطويل للصلاة، والخروج عن الصلاة بالتسليم، بل في كثيرٍ من الموارد المذكورة وحدة الصلاة خلاف العرف أيضاً، ولا يصحّ الحكم بوحدة مجموع الركعات الثلاث تحفّظاً على ارتكاز المذكور، وأيضاً الارتكاز في ثبوت القنوت في الركعة الثانية، وثبوت القنوت في الركعة الثالثة مثل عدم القنوت في كونه خلاف المتعارف المعهود.

## ص ۸۶، س ۳

**قوله:** الشيخ «وعن أحمد بن محمد بن عيسىٰ، عن البرقي، عن سعد بن سعد الأشعريّ، عن أبي الحسن الرضا‌عليه‌السلام، قال: سألته عن الوتر أفصلٌ أم وصلٌ؟ قال: فصلٌ*».

* **أقول:** هذا الخبر لا يدلّ على استعمال الوتر في المشتعمل على الثلاث ركعات، بل يمكن إرادة الركعة الثالثة. فالسؤال،أنّها هل هي مفصولة أو موصولة؟ فأجاب الإمام‌عليه‌السلام بأنّها

مفصولة، وهذه المناقشة جارية في الخبر ٣٥. نعم، قوله عليه‌السلام في المتن الأخير للخبر: «أ فصل في الوتر»، يُشعر بأنّ المفصول هو من أجزاء الوتر، والوتر مفصول فيه.

## ص ٨٧، س ٦

**قوله:** ٣٦ ـ البرقيّ في المحاسن: «عن الحسن بن محبوب، عن حمّاد، عن عمر بن يزيد، عن أبي عبدالله عليه‌السلام، قال: من قال في آخر الوتر* : أستغفرالله ربّي وأتوب إليه سبعين مرّةً ودام علىٰ ذلك سنة كتب من المستغفرين بالأسحار».

* **أقول:** استعمال «آخر الوتر» في هذا الخبر و مايليه لا يدلّ علـى استعمال الوتـر فـي المشتمل على الركعات، لجواز إرادة الركعة المفردة منها، وكان محلّ الاسـتغفار فـي السجدة الأخيرة منها، أو آخر أدعيتها.

## ص ٨٨، س ٥

**قوله:** ٣٨ ـ الكلينيّ: «عليّ بن محمد، عن سهل، عن أحمد بن عبدالعزيز، قال: حدّثني بعض أصحابنا، قال: كان أبوالحسن الأوّل عليه‌السلام إذا رفع رأسه من آخر ركعة* الوتر قال: «هذا مقام من حسناته نعمة منك، وشكره ضعيف، وذنبه عظيم، وليس (له ـ كـا) لذلك إلّا دفعك (إلّا رفقك ـ يب) ورحمتك، فإنّك قلت في كتابك المنزل على نبيّك المرسل صلى‌الله‌عليه‌وآله: ﴿**كانوا قليلاً من الليل ما يهجعون**﴾... ـ إلى قوله ـ ثمّ يخرّ ساجداً».

* **أقول:** وجه الاستدلال بالخبر مع أنّ إضافة الركعة إلى الوتر لا يدلّ على إرادة المشتمل على الركعات من الوتر، فإنّ التعبير بركعة الوتر في قبال ركعتي الشفع أمر شائع، ولو في كلمات المتأخرين هو أنّ المراد من رفع الرأس بقرينة رواية الخبر في العلل، وكذا قوله عليه‌السلام: «ثمّ يخرّ ساجداً» هو رفع الرأس من الركوع، وبعد معلوميّة أنّ الركوع ليس آخر الركعة فإضافة «آخر إلى الركعة» هي إضافة الصفة إلى الموصوف بمعنى الركعة الآخرة من الوتر، فيدلّ على عدم انحصار ركعة الوتر بواحدة.

## ص ٩٤: س ١

**قوله:** الشيخ «وعن الحسين بن سعيد، عن محمد بن سنان، عن ابن مسكان، عـن يـعقوب البزّاز، قال: قلت له: أقوم قبل طلوع الفجر بقليل، فأُصلّي أربع ركعات، ثمّ أتخوّف أن

ينفجر الفجر، أبدأ بالوتر أو أُتمّ الركعات*؟ فقال: لا، بل أوتر وأخّر الركعات حتى تقضيها في صدر النهار.

* **أقول:** مَرَّ عن فقه الرضا عليه السلام: فقلت كيف أُصلّي في شهر رمضان؟ فقال: (يعني العالم عليه السلام) «عشر والوتر والركعتان قبل الفجر».

فعلى هذا يحتمل كون المراد من الركعات ما يشتمل الشفع، فيكون المراد بالوتر هو المفردة.

## ص ٩۴، س ١٠

**قوله:** الشيخ: «وعن محمّد بن يعقوب، عن الحسين بن محمد، عن عبدالله بن عامر، عن عليّ بن مهزيار، عن فضالة بن أيّوب، عن القاسم بن بريد، عن محمد بن مسلم، عن أبي جعفر عليه السلام، قال: سألته عن الرجل يقوم آخر الليل، وهو يخشىٰ أن يفجأه الصبح أيبدأ بالوتر، أو يصلّي الصلاة علىٰ وجهها* حتى يكون الوتر آخر ذلك؟ قال: بل يبدأ بالوتر وقال: أنا كنت فاعلاً ذلك».

* **أقول:** صلوات الليل إذا أُتي بها على الوجه المتعارف، تقع ركعة الوتر في آخرها، فالخبر لاينافي استعمال الوتر في المفردة.

## ص ٩۵، س ١٢

**قوله:** وروى الصدوق: بإسناده عن الحلبيّ، عن أبي عبدالله عليه السلام، قال: «إن خشيت أن لا تقوم في آخر الليل، أو كانت بك علّة، أو أصابك برد فصلّ، وأوتر* في أوّل الليل في السفر».

* **أقول:** هذا المتن لا يدلّ على استعمال الوتر فيها يشمل الشفع.

## ص ٩٨، س ۶

**قوله:** نعم، من الممكن أن يقال: إنّ في قوله عليه السلام: «يضيف إلى الوتر ركعة»، المراد من «الوتر» هو الركعة الواحدة؛ لأنّ بإضافة الركعة إلى الركعة يصير المجموع نافلةً واحدةً. فهذه الرواية دليل علىٰ أنّ «الوتر» ركعة واحدة.

والجواب *: أنّه لا يمكن الالتزام به في هذه الرواية، لما ذكرنا أنّ «يوتر» شامل للشفع في نفس هذه الرواية، ولا مانع من إضافة ركعةٍ واحدةٍ على الوتر بمعنى الثلاث حتى يصير المجموع نافلتين، مع أنّه ـ كما عرفت ـ يمكن استعمال الوتر في معناه اللغويّ، و هو الفرد.

* **أقول:** لاريب في أنّ صيرورة ما أوتر بضميمة الركعة نافلة أو نافلتين حكم تعبّدي لايستفاد من القواعد، وعليه يمكن أن تكون الصلاة المنضّمة إلى الركعة محسوبةً شفعاً قدّم على صلاة الليل في هذا المورد تعبّداً وأُخّر عنها الوتر، فدلالة «يوتر» على إتيان ما يشمل الشفع بعد صلاة الليل غير واضحةٍ.

## ص ٩٨، س ١٣

**قوله:** كتاب درست بن أبي منصور: «عن هشام بن سالم، عن أبي عبدالله ﷺ، قال: سألته عن رجلٍ خاف الفجر، فأوتر، ثمّ تبيّن له أنّ عليه ليل؟ قال: «ينقض وتره بركعةٍ ثمّ يصلّي»». وهذه الرواية في معنى الرواية السابقة، والكلام في الاستشهاد* بها مثل السابقة، إيراداً وجواباً.

* **أقول:** الكلام في الاستشهاد بالخبر لكون الوتر ركعةً، والجواب وإن كان مثل السابقة لكنّ الوجه المذكور في سابقه لإرادة الثلاث ركعاتٍ منه، وهو عطف الوتر علىٰ صلاة الليل غير جار هنا، فلا يصحّ الاستشهاد به، لواحدٍ من القولين لو سلّم دلالة سابقه على المختار.

## ص ٩٩، س ٩

**قوله:** ولا يخفى أنّ هذه الروايات الثلاث تدلّ على ارتباطيّة الوتر بصلاة الليل، إلّا أن يقال: إنّ غاية ما تدلّ عليه هو الترغيب في الإعادة. وأمّا على الحكم الوضعيّ فلا. ولذا لم يأمر ﷺ في رواية الحجّال الآتية بصلاة الليل* (أي بثمانِ ركعات).

* **أقول:** رواية الحجّال لا تنافي ارتباطيّة الوتر بصلاة الليل أداءً في سعة الوقت، والأولىٰ الاستدلال للمختار برواية معاوية بن وهب، والرواية المشهورة بين الفريقين المتقدّمتان تحت عنوان السمألة.

## ص ١٠٠، س ٣ و ٥

**قوله:** ومحلّ الاستشهاد أوّلاً: قوله: «صلّى صلاة الليل وأوتر».

وثانياً: يظهر أنّه للاحتفاظ على الإتيان بالوتر الشرعيّ، وهو ثلاث ركعات يأمره أن يأتي* بركعتي الشفع بعد طلوع الفجر حتى يصير المجموع ثلاث ركعاتٍ. وهاتان الجملتان قرينتان أنّ «وتراً» في آخر الرواية بمعنى الوتر اللغويّ، ولذلك سمّيتا بالوتيرة**.

**أقول:** * في الخبر عمل الامام عليه السلام، لا أمره للغير بالعمل، وثانياً الأمر بركعتي الشفع لا يدلّ على كون الشفع جزء من الوتر أو شرطاً له.

** تسمية نافلة العشاء بالوتيرة ليست دليلاً على كون تسميته باعتبار المعنى اللغويّ للوتر، والأولى أن يقال إنّ تسميته بالوتيرة لا تدلّ على كون الوتر اسماً للواحدة بتوهّم أنّ من المعلوم أنّ الوتيرة بدل من الركعة الواحدة المأتيّ بها بعد الشفع. وبهذا الاعتبار يطلق عليها الوتيرة، ولازمه أنّ الوتر ركعة.

وجوابه: أنّ التسمية يمكن أن تكون باعتبار المعنى اللغويّ، فلا ينافي كون الوتر الاصطلاحي ثلاث ركعات.

ولعلّ هذا مراد المؤلف (دام بقاؤه). وقد ذكر وجه التسمية من جهة اختياره كون الوتر ثلاث ركعاتٍ وإن كان ظاهر التعبير يوهم كونه في مقام الاستدلال بما ذكر.

## ص ۱۰۲، س ۴

**قوله:** وفي الوسائل: عن الشيخ بإسناده، عن عمر بن عليّ بن عمر، عن عمّه محمد بن عمر عمّن حدّثه، عن أبي عبدالله عليه السلام أنّه قال: «إن كان الله عزّوجل قال: ﴿**المال والبنون زينة الحياة الدنيا**﴾، إنّ الثمانية ركعات يصلّيها العبد آخر الليل زينة الآخرة».

ورواه الشيخ في التهذيب بسندٍ آخر بحذف «الوتر».

و رواه عنه في الوافي، وفي تفسير البرهان من تهذيب الشيخ بحذف «و الوتر». فعلىٰ رواية الشيخ، الحديث خارج* من أحاديث الباب.

* **أقول:** لكنّ ثبوت «و الوتر» أنسب بمقابلة الزينتين لحياة الآخرة لزينتين لحياة الدنيا، وهو قضية ترجيح السقط على الزيادة في قبيل هذه الأُمور.

## ص ۱۰۳، س ۱۰

**قوله:** ۶۵ ـ الحميريّ: بسنده المذكور أوّل الكتاب وهو: عبدالله بن الحسن العلويّ، عن جدّه عليّ بن جعفر، قال: سألت أخي موسى بن جعفر عليهما السلام ـ إلى أن قال ـ: «وسألته عن رجل نسي صلاة الليل والوتر، فيذكر إذا قام في صلاة الزوال، قال: يبدأ بالزوال، فإذا صلّى الظهر صلّىٰ صلاة الليل، وأوتر ما بينه و بين العصر، أو متىٰ أحبّ».

وذكر المجلسيّ الحديث، عن قرب الإسناد، ولكنّه قال: «يبدأ بالنوافل إلى آخـره» انتهى. ولا يخفى اختلال* المعنىٰ على ما في نقل البحار.

* **أقول:** على نسخة البحار يكون المراد من صلاة الزوال ـ على الظاهر ـ نوافل الظهر، فأمر الامام عليه السلام بأن يبدأ بالنوافل، ويأتي بصلاة الليل بعد صلاة الظهر.

## ص ١٠٤، س ٣

**قوله:** ٦٧ ـ الشيخ: «الحسن بن سعيد، عن حماد بن عيسى*، عن معاوية بـن وهب قـال: سمعت أبا عبدالله عليه السلام يقول:...».

* رجّح سيّدنا الشبيري ـ دام علاه ـ أن يكون هو حماد بن عثمان. (المؤلّف).

## ص ١٠٥، س ١٦

**قوله:** ٧٠ ـ الكلينيّ: «عليّ بن إبراهيم، عن أبيه، عن حمّاد بن عيسى، عن حريز، عن زرارة عن أبي جعفر عليه السلام، قال: «إذا اجتمع عليك وتران، أو ثلاثة أو أكثر من ذلك فاقض ذلك كما فاتك، تفصل بين كلّ وترين بصلاةٍ، لأنّ الوتر الآخر لا تقدّمَنّ شيئاً قبل أوّله، الأوّل فالأوّل، تبدأ إذا أنت قضيت* صلاة ليلتك، ثمّ الوتر».

* **أقول:** الظاهر، بل المقطوع أنّ المراد بالقضاء في لفظة «قضيت» هو المراد منها فـي المـواضـع الأربعة الأُخر، وهو إتيان الشيء في خارج الوقت، لا القضاء بمعنى الإتيان ولو فـي الوقت. فعلىٰ هذا، فمراد الخبر أنّ الوتر المقضيّة إنّما يؤتىٰ بها بعد «صلاة ليلتك». والظاهر أنّ المراد من «الوتر» في المواضع التسعة معنى واحد، وهو الركعة الواحدة. ومحصله: أنّ الوتر مترتّبة على الشفع، ومن فاته الوتر يقضي الشفع أيضاً، وترتيب الصلوات هو أنّه يبدأ بـصلاة اللـيل الحاضرة، ثمّ يؤتىٰ بالوتر مترّتبة على الشفع، إلّا أنّه يلزم الترتيب بين الأوتار المقضيّة بتقديم الأوّل فالأوّل، وكذا الترتيب بين الفائتة والحاضرة بتقديم الفائتة.

## ص ١٠٨، س ١٧

**قوله:** ١ ـ فعن كتاب دعائم الاسلام: عن الصادق عليه السلام في قول الله عزّوجلّ: ﴿والشفع والوتر﴾: «الشفع ركعتان، والوتر الواحدة التي يقنت فيها». انتهى.

ونقول: قد عرفت سابقاً من كلمات الدعائم، وتأويل الدعائم: أنّ الروايّة المسلّمة عـند القاضي النعمان ـ مؤلّف الكتابين ـ أنّ الوتر ثلاث ركعات، فنقل عمل النبيّ صلى الله عليه وآله: أنّه

أوتر بثلاث ركعاتٍ، وقال ذلك مكرراً في كتابيْه، فإذا ذكر في أثناء ذلك شيئاً، مستشهداً بروايةٍ، فمقتضى الجمع أن يقال: إنّه أشار بكلمتي: «الشفع والوتر» إلى الركعتين والركعة، لا إنّه أراد الإعراض عمّا بنىٰ* عليه وأورده مكرراً، فراجع عين كلامه.

* **أقول:** إن كان مراد صاحب الجواهر إثبات فتوى القاضي النعمان بذلك صحّت المناقشة في ذلك، لكنّ مراده ورود الشفع والوتر في الكتاب بالمعنى المذكور علىٰ رواية الدعائم، فلاوجه للمناقشة المذكورة.

### ص ۱۱۰، س ۱

**قوله:** ولعليّ بن إبراهيم روايات في هذه الرسالة، رواها ا لكلينيّ ﷺ في الكافي عنه، وهي الروايات المعدودة بأرقام ۱۶ و ۲۴ و ۴۲ صريح في أنّ الوتر ثلاث ركعاتٍ، فكيف أعرض عليّ بن إبراهيم عن هذه الروايات*، وهو روايها، ولم يذكر واحدةً منها؟ لكنّه أظهر بصورة الرأي أنّ الشفع ركعتان، والوتر واحدة، ولم يسنده إلىٰ روايةٍ مرويّةٍ.

* **أقول:** تفسير الآية بذلك لا يدلّ على الإعراض من الروايات الدالّة علىٰ أنّ الوتر ثلاث ركعاتٍ، فإنّ تلك الروايات لا تمنع من إرادة المعنى المذكور من الآية الكريمة.

نعم، في جعل ما في التفسير خبراً كما في الجواهر ما لا يخفى.

### ص ۱۱۱، س ۱۲ و ۱۵

**قوله:** والظاهر، أنّ صاحب الجواهرﷺ اعتمد على الوسائل في قوله: «وقيل: ونحوه أي نحو خبر الأعمش الآتي في الدلالة على أنّ الوتر ركعة واحدة، المرسل في تحف العقول» انتهى. مع أنّ الأمر عكس ذلك، والظاهر على أيّ حالٍ وحدة الكتابين، فيخرجان عن قابليّة الاستدلال بهما، وذلك لتعارض النقلين*، مع أنّه يمكن حمل رواية العيون على مثل ما حملنا عليه كلام المفيد والمرتضى وبعض آخرين، من أنّ المراد من هذا التعبير بيان انفصال الركعتين عن الركعة**.

**أقول:** *لكنّ الاختلاف بين ثبوت «والشفع» في العيون، وعدمه في التحف من موارد ترجيح احتمال النقيصة على الزيادة، الذي مرّ في الرسالة.

** لكنّ المقطوع أنّ الوتر لم يستعمل في الخبر في ثلاث ركعاتٍ، بل استعمل في الركعة الواحدة، ولم يرد المعنى اللغويّ.

## ص ١١٣، س ١٣

**قوله:** ٨ ـ قال في الجواهر*: «وآخر (أي حديث آخر) كان الرضا عليه السلام يسلّم بين الشفع والوتر ويقنت فيهما». انتهى. ولم نجد روايةً بهذه الصورة، والظاهر أنّها التقاط وتلخيص من رواية رجاء بن أبي الضحّاك.

* **أقول:** من الأخبار التي نقلناها عن الجواهر، ولم يذكره هنا المرسل «كان النبيّ صلى الله عليه وآله يفصل بين الشفع والوتر».

## ص ١١٤، س ١٤

**قوله:** حدّثنا تميم بن عبدالله بن تميم القرشي قال: حدّثني أبي، عن أحمد بن عليّ الأنصاري قال: سمعت رجاء بن أبي الضحّاك يقول: بعثني المأمون في... . والاستدلال بهذا الحديث مردود سنداً ودلالةً.

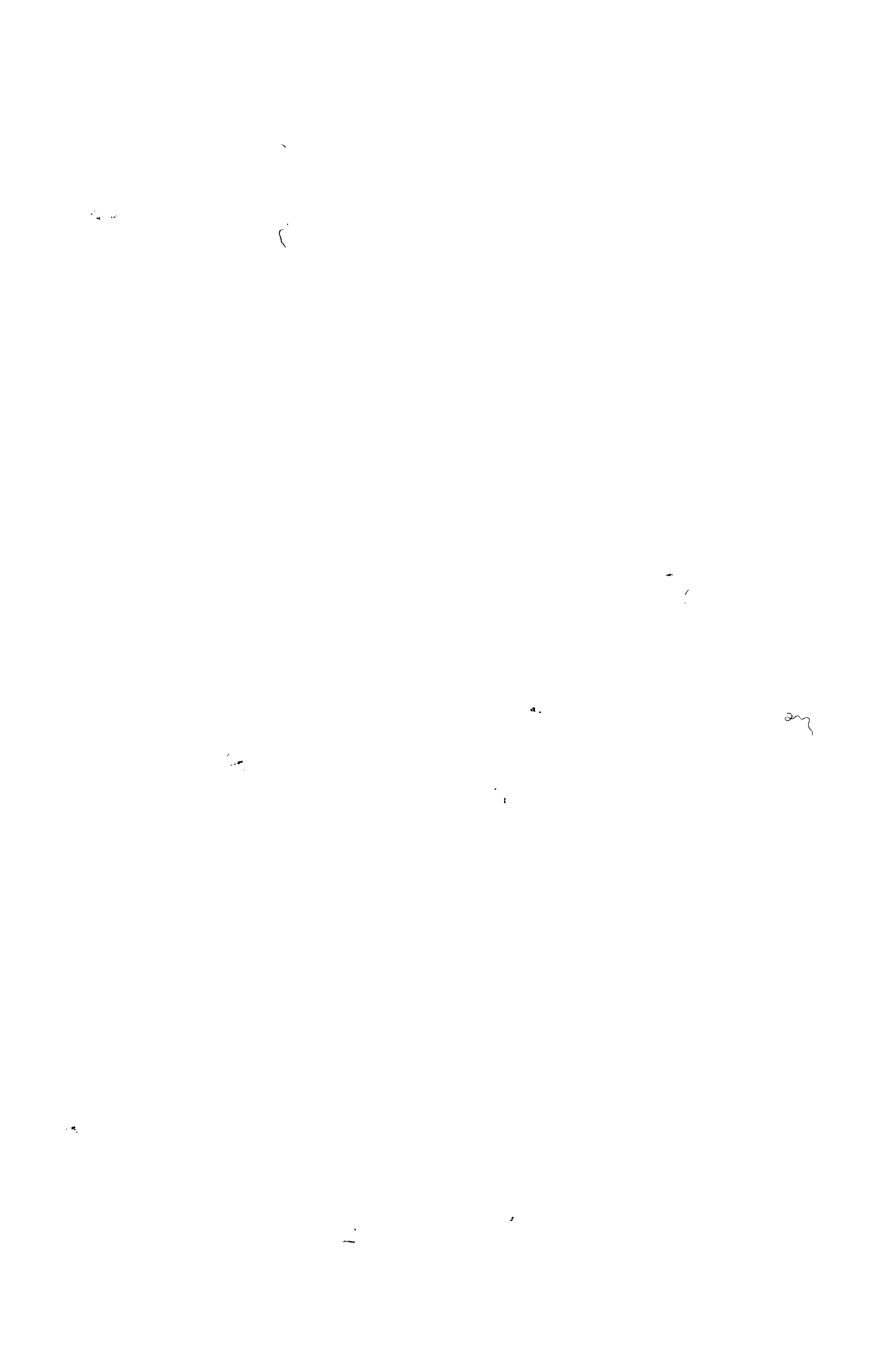
أمّا السند فلأنّ الراوي الأوّل، وهو رجاء بن أبي الضحّاك* على حسب ما قاله قد كان المأمور الرسميّ لطاغوت عصره لتسيير الإمام (صلوات الله عليه) وإشخاصه، مجبراً له على الخروج من وطنه، وكان رقيباً عليه عليه السلام، يراقبه ليلاً ونهاراً بما في هذه الرقابة من الأذى الروحيّ المستمر للإمام عليه السلام، يأخذ عليه الصغير والكبير ولعلّ هذا الحديث جزء من عرضه الرسميّ إلى المأمون، ولم يعلم تشيّع عبدالله بن تميم ولا أبيه ولا وثاقتهما.

* **أقول:** ومثل هذا الشخص يكون ثقةً عند المأمون فيما ينقله من أعمال الامام عليه السلام، واحتمال خطأ المأمون في تشخيص وثاقته فيما يحكيه له ملغىً، بعد عدم التفاوت في ذلك بين العادل و الفاسق في ذلك، خصوصاً بعد العلم باهتمام المأمون، والراويّ للوقوف على أعمال الإمام عليه السلام وأسراره، وكون المنشأ لكثيرٍ من الأخطاء عدم الاهتمام.

## ص ١١٥، س ١٤

**قوله:** عن النبيّ [ صلى الله عليه وآله ] أنّه قال:... وأنّه [ صلى الله عليه وآله ] قال: «صلاة الليل مثنىٰ مثنىٰ، فإذا خشيت الصبح فأوتر* بواحدة». وأنّه [ صلى الله عليه وآله ] كان بالليل يصلّي إحدى عشرة ركعةً يسلّم بين كل ركعتين ويوتر بواحدة.

* **أقول:** الظاهر أنّ «أوتر» أو «يوتر» في الحديثين استعملتا في المعنى اللغويّ فلذا قيّدتا بـ«واحدة».



# ٧

# التعليقة على مقدّمة «إصباح الشيعة بمصباح الشريعة»*

### ص ١٠، س ١

**قوله:** محمد بن سعيد بن هبة الله الراوندي المعروف بـ«ظهير الدين» (ت* ٥٧٣ هـ)

* **أقول:** لم يذكر تاريخ وفاة ظهير الدين في [طبقات] أعلام الشيعة ولا في غيره، والتاريخ المذكور هنا هو تاريخ وفاة والده قطب الدين الراوندي.

### ص ١٣، س ١١!

**قوله:** إنّ هذا الكتاب... من تأليف شيخنا المحقق الكيدرى بلاريب، وإنّ نسبته إلى الشيخ سليمان بن الحسن بن سليمان الصهرشتي خطأ، وذلك بالأدلّة التالية:... وثالثاً: أنّ نفس الكتاب ينفي أنّه تأليف الصهرشتي الذي هو من تلاميذ المرتضى والشيخ الطوسي، ويبدو أنّه قد توفّي في أواخر القرن الخامس، وكان حياته بين ٤٠٠ ـ ٥٠٠ هـ، و ذلك لأنّه ينقل في ذلك الكتاب من السيد الجليل حمزة بن علي بن زهرة المعروف بـ«ابن زهرة» المشهور بكتابه غنية النزوع إلى علمى الأُصول والفروع، وقد ولد كما في نظام الأقوال في شهر رمضان ٥١١ وتوفّي سنة ٥٨٥، فكيف يمكن أن يكون الكتاب أثراً للصهرشتي الذي أجازه النجاشي سنة ٤٤٢؟! ورابعاً: أنّ من سبر الكتاب يقف على أنّ المؤلّف سار على ضوء كتاب الغنية* ترتيباً للكتب، تبويباً للأبواب غالباً، وربما يستخدم من عباراتها شيئاً في طرح المسائل وشرحها.

---

* إصباح الشيعة بمصباح الشريعة، قطب الدين البيهقي الكيدري، تحقيق: الشيخ إبراهيم البهادري، مقدّمة آية الله السبحاني، مؤسسة الإمام الصادق عليه السلام، ١٤١٦ ق.

* **أقول**: هذا لا ينفي كون الكتاب للصهرشتي، إذ لقائلٍ أن يعكس الأمر و يقول: إنّ ابن زهرة في الغنية سار على ضوء الإصباح، نعم الدليل الثالث ينفي هذا الاحتمال.

**ص ۱۵، س ۱۷**

**قوله**: وله أن يرويه بأجمعه عنّي، عن السيد الشريف السعيد الأجلّ أبي الرضا فضل الله بن علي الحسين* الراوندي.

* **أقول**: السيد الأجلّ هو فضل‌الله بن علي بن عبيدالله الحسني، ينتهي نسبه إلى جعفر بن الحسن المثنّى، والظاهر أنّ «الحسين» مصحّف «الحسني»، ويحتمل على بُعدٍ كون «الحسين» اسماً للشريف و «فضل الله» لقبه.

**ص ۱۶، س ۱**

**قوله**:... و هذا خطّ العبد المذنب المحتاج إلى رحمة الله عبدالله بن حمزة بن عبدالله الطوسي في شهر رمضان (عظم الله بركته) سنة ستّ و تسعين و خمسمائة.

وأظنّ أنّ التسعين* مصحّف السبعين لمقاربتهما كتابةً.

* **أقول**: لا وجه لتعيين كون المصحّف هو التسعين دون السبعين.

**ص ۱۶، س ۱۵**

**قوله**: لم تحدّد وفاته بالضبط، لكنّه كان حيّاً في سنة ۶۱۰*؛ لأنّه كتب في هذا التاريخ إجازةً على ظهر كتاب الفائق لمن قرأه عليه، أورد ابن الفوطي صورتها في ترجمة الكيدري.

* **أقول**: في جمادى الأُولى من السنة المذكورة، كما في مجمع الآداب ج ۳، ص ۴۲۲، رقم ۲۸۸۴.

**ص ۱۷، ص ۳**

**قوله**: الشيخ ابن البراج الطرابلسي (۴۰۰* ـ ۴۸۱)

* **أقول**: الصواب: حدود ۴۰۰.

**ص ۱۸، س ۸**

**قوله**: جواهر الفقه: للقاضي ابن البراج (۴۰۰ * ـ ۴۸۱)

* **أقول**: لم أجد من عيّن تاريخ ولادته، نعم قال في الرياض (ج ۳، ص ۱۴۲): «قال بعض الفضلاء: إنّ ابن البراج... مات... سنة إحدى وثمانين وأربعمائة، وقد نيف على الثمانين» فيكون ولادته حوالي سنة ۴۰۰.

# ٨

# التعليقة على «دراسات و بحوث»*

### ص ۲۹۶، س ۱۳

**قوله:** الشيخ منتجب الدين (٥٠٤ ـ بعد ٥٨٥)

**أقول:** كان حياً سنة ٦٠٠.

### ص ٣٠٢، س ٧

**قوله:** و توفي المجلسي بإصبهان سنة ١١١٠ أو ١١١١ هـ.

**أقول:** الصواب: ١١١٠.

### ص ٣٠٦، س ٦

**قوله:** الشيخ نورالدين علي بن عبدالعالي (م ٩٣٧ هـ).

**أقول:** الصواب: ٩٤٠.

### ص ٣٠٨، س ١٢

**قوله:** و «الآغا باقر البهبهاني» (١١١٦ أو ١١١٧ ـ ١٢٠٦).

**أقول:** الأظهر في ولادته: ١١١٧، والصواب في وفاته: ١٢٠٥.

### ص ٣٠٩، س ١

**قوله:** وثانيهما يروي عن شيخه الأفقه الأعظم الحاج ميرزا حسين بن خليل الطهراني النجفي

---

* دراسات و بحوث، محمد واعظزاده الخراساني، إعداد سيد جلال الدين ميرآقايي. الجزء الأول، إجازة مطوّلة من المجلسى الأوّل للثاني، بحث مقدّم إلى مؤتمر العلامة المجلسي المنعقد بمدينة اصفهان، ١٤٢٠.

(م ۱۳۲۶ ق)، عن الشيخ محمد حسن صاحب الجواهر(م ۱۲۶۶ ق)، عن الشيخ جعفر كاشف الغطاء، عن السيد محمد بحرالعلوم... .

**أقول:** الصواب: السيد محمد مهدي بحرالعلوم.

## إجازة المجلسي الأوّل للثاني (أعلى الله مقامها)

### ص ۳۱۵، س ۹

**قوله:** وقد أجزت له بعد الاستخارة (أدام الله تأييده وكثّر في العلماء مثله) أن يروي عني جميع ماقرأه وسمع عليّ، و أن يُقرئه ويعمل به.

**أقول:** لعلّ الصواب: «يَقْرَأه».

### ص ۳۱۶، س ۹

**قوله:** وأرويها عن... بهاء الملة و الحق و الدين محمد العاملي... عن أبيه... حسين بن عبدالصمد عن... زين الدين بن علي بن أحمد العاملي... عن نورالدين علي بن عبدالعالي*.

* **أقول:** هذا هو المعروف بالمحقق الثاني و المحقق الكركي، لكن لا يعرف رواية الشهيد الثاني عنه و إنّما يروي الشهيد عن علي بن عبدالعالي المعروف بالمحقق الميسي و هو يروي عن المحقق الكركي.

### ص ۳۱۶، س ۱۱

**قوله:** وعن الشيخ العالم الفاضل البذل* الشيخ جابر بن عباس النجفي.

* **أقول:** الصواب «البدل» بإهمال الدال.

### ص ۳۱۸، س ۴

**قوله:** الشيخ المحقق عبدالله* المقداد بن عبدالله السيوري الحلّي.

* **أقول:** ولابد من المراجعة الى الأصل.

### ص ۳۱۸، س ۸

**قوله:** عن الشيخ* الأكمل الأعلم الأفضل (ابن أيوب ظ) السيد حسن.

* **أقول:** التعبير بالشيخ عن السيد محلّ الريب، ولابدّ من المراجعة إلى الأصل.

## ص ٣١٩، ص ٤٧؛ ص ٣٢٠، س ٣

**قوله:** فخّار بن مَعْد الموسوي.

**أقول:** الصواب فخار بلا تشديد وِزان كلام، و مَعَدّ بتشديد آخره بعد الفتحتين.

## ص ٣٢٠، س ٦

**قوله:** وعن السيد غياث الدين جميع مصنّفات ومرويّات الإمام السعيد رئيس العلماء المحققين محقق حقايق الأولين والآخرين نصير الملة والحق والدين محمد بن محمد بن الحسن الطوسي، و عن الشيخ جمال الدين بن مطهّر عنه أيضاً، و عن السيد غياث الدين عنه* أيضاً.

* **أقول:** لم يظهر الوجه للتكرار ولابدّ من المراجعه إلى أصل الإجازة، و يحتمل كون المراد رواية غياث‌الدين عن نصيرالدين تارةً بلاواسطة وأُخرى بواسطة جمال‌الدين، والمراد من قوله: «وعن الشيخ جمال‌الدين»، الرواية عنه بالطرق المتقدمة وليس فيها غياث‌الدين فلا تكرار.

## ص ٣٢١، س ٥

**قوله:** عن السيد بن الأبرّ بن ضياء الدين عبدالله بن محمد بن علي بن الأعرج وأخيه السيد عميدالدين و عن الشيخ... .

**أقول:** الظاهر أن الصواب: «السيّدَيْن الأبرَّيْن».

## ص ٣٢١، س ٢

**قوله:** وعن الشيخ نورالدين علي عن الشيخ شمس‌الدين* داود.

* **أقول:** شمس الدين ابن داود.

## ص ٣٢٢، س ١

**قوله:** الشيخ صفي‌الدين محمد بن يحيى بن سعيد، عن عمّه المحقق (رحمهم الله تعالى).

**أقول:** المحقق ليس عمّاً لصفي الدين، بل هو ابن عمّ أبيه.

## ص ٣٢٣، س ١٠

**قوله:** وعن المشايخ الثلاثة مصنّفات و مرويات الشيخ العلّامة فخرالدين أبي عبدالله

محمد بن إدريس الحلي، و مصنفات ومرويات الشيخ السعيد رشيد الدين أبي جعفر محمد بن علي بن شهراشوب المازندراني، ومصنفات و مرويات الشيخ الفاضل العالم سديدالدين أبي‌الفضل شاذان بن جبرئيل القميّ بغير واسطة إلّا في الشيخ نجيب‌الدين بن نما، فإنه يروي عنه* شاذان بواسطة الشيخ السعيد أبي‌عبدالله محمد بن جعفر المشهدي.

* **أقول:** يروي «عن» شاذان بواسطة... .

## ص ۳۲۴، س ۱۲

**قوله:** و عن الشيخ ابى جعفر (شيخ الطائفة الطوسي) مصنفات و مرويات السيد المرتضى علم‌الهدى علي بن الحسين الموسوي، و مصنفات ومرويات أخيه السيد الرضي* التي من جملتها كتاب نهج البلاغة، ومصنفات الشيخ سلّار* بن عبدالعزيز الديلمي، و مصنفات ومرويات الشيخ أبي عبدالله الحسين عبيدالله الغضايري التي من جملتها كتاب الرجال**، ومصنفات ومرويات الشيخ الجليل الضابط أبي عمرو الكشّي بواسطة الشيخ الجليل هارون بن موسى التَلّعُكبُري*.

* **أقول:** لم يرو الشيخ أبوجعفر عن الرضي، و كذا لم يرو عن التلّعكبري المتوفى ۳۸۵ ـ سنة ولادة الشيخ ـ ولم أجد روايته عن معاصره سلّار في موضع.

**: كتاب الرجال هو لأحمد بن الحسين بن عبيدالله الغضائري على الأصّح.

## ص ۳۲۵، س ۱۳

**قوله:** وبالاسناد المتقدم إلى الشيخ رشيد الدين محمد بن شهراشوب السروي المازندراني عن السيد المنتهى بن أبى زيد بن كبابكي الحسيني الجرجاني عن السيد الرضي ح.

**أقول:** رواية ابن شهرآشوب (م ۵۸۸) عن الرضي المتوفى ۴۰۶ بواسطة واحدة بعيدة جدّاً.

## ص ۳۲۶، س ۱

**قوله:** وعن ابن شهراشوب، عن السيد فضل الله بن علي الراوندي، عن عبدالجبار المُقرى، عن أبي علي، عن والده، عن السيد الرضي (رضي الله تعالى عنهم)

**أقول:** مرّ االمناقشة في رواية الشيخ والد أبي علي عن الرضي.

## ص ٣٢٦، س ١٠ و ١٣

**قوله:** محمد بن* القاسم الطبري، عن الشيخ أبي علي عن والده.

* **أقول:** محمد بن «أبي» القاسم الطبري.

## ص ٣٢٧، س ١

**قوله:** عن الفقيه الحسين هبةالله بن رطبة.

**أقول:** الحسين «بن» هبة الله.

## ص ٣٢٩، س ١٨ و ١٦

**قوله:** و بهذا الإسناد جميع مصنفات السيد صفيالدين ورواياته، ومصنفات برهانالدين ورواياته و عن برهانالدين مصنفات الشيخ أمينالدين (الإسلام ظ) أبي علي الفضل بن الحسن الطبرسي، و مصنفات الشيخ سديدالدين الحمصي، ومصنفات السيد فضل الله الراوندي، ومصنفات الكراجكي* والصهرشتي عنهم بغير واسطة، و كتب الشيخ السعيد أبي الحسين ورّام بن أبي فراس المالكي الاسترابادي بواسطة الشيخ منتجب الدين* رحمه الله ح.

* **أقول:** ما ذكرهﷺ [ما ذكر العلّامة محمد تقي المجلسي] عجيب؛ فإنّ رواية برهانالدين عن ورّام بن أبي الفراس المتوفى ٦٠٥ بواسطة منتجبالدين الذي كان حيّاً سنة ٦٠٠ كيف يجتمع مع روايته عن الكراجكي المتوفى ٤٤٩ و الصهرشتي.

## ص ٣٢٩، س ١٣ و ص ٣٣٠، س ١٧

**قوله:** نصيرالدين محمد* بن الحسن الطوسي.

* **أقول:** هو محمد بن محمد بن الحسن.

## ص ٣٣٠، س ١٥

**قوله:** وبالإسناد عن ابن إدريس عن أبي علي، عن شيخ الطائفة الطوسي.

**أقول:** ابن إدريس قد ولد سنة ٥٤٣ ولم يدرك أباعلي الذي أدركه عمادالدين الطبري ـ صاحب بشارة المصطفى ـ في أُخريات عمره وهي سنة ٥١١ و روى عنه وإنّما يروي عنه ابن إدريس بواسطة ابن رطبة.

**ص ۳۳۲، س ۶**

**قوله:** محمد بن عمر* يوسف القرطبي.

* **أقول:** محمد بن عمر بن يوسف القرطبي.

**ص ۳۳۵، س ۳**

**قوله:** أبي العباس أحمد بن يحيى المشهور بتغلب صاحب الفصيح.

**أقول:** المشهور بـ«ثعلب».

**ص ۳۳۵، س ۴**

**قوله:** عميد الرؤساء هبة الله* أيوب.

* **أقول:** هبة الله بن أيوب.

**ص ۳۳۵، س ۷**

**قوله:** الحسن محمد بن أحمد بن كيسان النحوي عن تغلب.

**أقول:** الحسن بن محمد... عن ثعلب.

**ص ۳۳۵، س ۱۳**

**قوله:** وعن ابن الجواليقي، عن ابن* زكريا يحيى بن علي بن الخطيب التبريزي جميع كتبه.

* **أقول:** عن «أبي» زكريا.

## فصل دوم

# آثار فارسی

۱. تصحیح و تحشیهٔ «بحران آذربایجان»

۲. تصحیح و تحشیهٔ «اوراق پراکنده یا فرائد و فوائد گوناگون»

۳. تصحیح و تحشیهٔ «تاریخ مفصّل همدان» (ج۲)

۴. تصحیح و تحشیهٔ «مؤسس حوزه»

۵. تصحیح و تحشیهٔ «زندگی آیة الله بروجردی»

۶. تصحیح و تحشیهٔ «شرح احوال حضرت آیة الله اراکی»

۷. تصحیح و تحشیهٔ «شرح حال خاندان مرحوم آیة الله معزّی»

۸. تصحیح و تحشیهٔ «مکارم الآثار ج ۴»

۹. تصحیح و تحشیهٔ «محافل المؤمنین»

۱۰. تصحیح و تحشیهٔ «فهرست آثار خطی شیخ مفید در کتابخانه آیة الله مرعشی»

۱۱. تصحیح و تحشیهٔ «اختران فقاهت»

۱۲. سند زیارت عاشورا

# ۱

# تصحیح و تحشیهٔ «بحران آذربایجان»*

### ص ۲۹، س ۱۱ و ۱۵

**قوله:** مجلس ادبی است، در این جلسه به مناسبت یک بیت انوری که معنای آن مشکل بود، آقای نخجوانی کتابی که مبلغی تصدیق* از دانش انوری را شرح نموده بود، آوردند. خود کتاب که خطی بود.... تفحص مختصری به عمل آمده؛ مؤلف کتاب معلوم نشد کیست... و ظاهراً و بل** در زمان فتحعلی شاه قاجار نوشته شده است.

* **أقول:** احتمالاً «قابل تصدیق» صحیح است.

**: و بل قطعاً.

### ص ۴۱، ۱۳

**قوله:** حاج میرزا محمد ثقة الاسلام فرزند* شهید آقا میرزا علی ثقة الاسلام از علمای تبریز و مدافع مشروطیت که در عاشورای ۱۳۳۰ ق توسط روسها در تبریز به دار آویخته شد. پدر و پسر هر دو** ریاست فرقه شیخیه تبریز را عهده دار بودند.

* **أقول:** برادر شهید آقا میرزا علی ثقة الاسلام.

**: هر دو برادر ریاست... .

---

* بحران آذربایجان (سالهای ۱۳۲۴ - ۱۳۲۵ ش): خاطرات مرحوم آیة الله میرزا عبدالله مجتهدی، به کوشش رسول جعفریان، تهران، مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، چ ۱، ۱۳۸۱ ش.

## ص ۵۲، ۱۴ و ص ۵۳، س ۱

**قوله:** امروز بالأخره آقای دکتر انگجی تشریف آوردند برای بازدید. آقا میرزا حسن آقا و آقا میرزا مهدی و آقای دکتر* میرزا عبدالحسین غروی داماد آقا میرزا حسن آقا انگجی هم با ایشان تشریف آورده بودند، آقای دکتر** از طرف وزیر فلاحت جدید دعوت شده بود که... .

* **أقول:** یعنی دکتر انگجی.

**: یعنی دکتر علی اکبر مجتهدی برادر آیة الله مجتهدی.

## ص ۵۲، س ۱۲

**قوله:** میرزا خلیل آقا مجتهد فرزند میرزا حسن مجتهد از علمای برجسته تبریز - پدر حاج حسین آقا ملک - که در زمان تسلط فرقه دمکرات عالم درجه اول تبریز بود.

**أقول:** حاج حسین آقا ملک فرزند حاج کاظم آقا ملک می‌باشد و هیچ نسبتی با حاج میرزا خلیل آقا ندارد.

## ص ۱۳۷، س ۱۱

**قوله:** در تبریز قضیه‌ای که بیشتر اسباب اشتغال اذهان است گرفتن نظام اجباری است که هم طبقات عالیه و هم طبقات پایین‌تر را علاقه دار* می‌کند.

* **أقول:** عبارت ابهام دارد، به نسخه اصلی (دست‌نویس آیة الله مجتهدی) مراجعه شود.

## ص ۱۴۹، س ۱۰

**قوله:** سخن به توسط ولایی مسئول... به آقای بی ریا وزیر معارف داده شد.

**أقول:** احتمالاً کلمه‌ای مثل «دستور» قبل از «سخن» ساقط شده است.

## ص ۱۵۸، س ۹

**قوله:** ممکن است صرف دید نباشد؛ مجلسی* هم داشته باشد.

* **أقول:** احتمالاً «مطلبی» صحیح است که یک سطر به آخر صفحه، مؤید این احتمال است.

## ص ۱۵۹، س ۱۴

**قوله:** ظاهراً خلیلی جزو دست چپها بود.

**أقول:** طبق آنچه در صفحه ۱۶۸ خواهد آمد، ظاهراً خلیلی مانند کسروی از مخالفین دست چپها شمرده شده.

## ص ۱۹۲، س ۹

**قوله:** قبض رسید تلگراف خوی که عبارت آن ترکی بود... قبض تلگرافهای طهران به فرانسه بود. شاید به جهت اجنبی بودن طهران زبان بین المللی باز* رفته بود و قبض رسید. (کذا)

* **أقول:** احتمالاً «به کار» صحیح است و منظور این است که خوی چون جزء قلمرو حکومت جدید است، قبض رسید تلگراف به ترکی نوشته شده، ولی طهران چون اجنبی است، قبض رسید آن به فرانسه که زبان بین المللی است، نوشته شده.

## ص ۲۱۸، س ۱۴

**قوله:** مظفر فیروز در حضور عده‌ای از مخبرین جراید خارجی بعضی توضیحات در خصوص قرارداد جدید داده است.

راجع به قضیه نفت، شاهزاده فیروز اظهار نمود که این قرارداد با قانون تحریم امتیاز دادن به خاجی‌ها منافات ندارد؛ چون که در این قرار داد فقط دادن امتیاز را در نظر گرفته است، نه اینکه خود امتیاز است.

**أقول:** مقصود از جملات فوق روشن نیست. شاید منظور این است که در قرارداد، به روسها امتیاز داده نشده، بلکه اعطای امتیاز، منوط به تصویب مجلس بوده؛ پس صرفاً امتیاز در نظر گرفته شده است.

## جدول خطا و صواب

| صفحه | سطر | نادرست | درست |
|---|---|---|---|
| ۱۱ | آخر | ۱۳۱۳ | ۱۳۱۴ |
| ۱۲ | ۸ | ۱۲۹۷ | ۱۲۹۶ |
| ۲۴ | ۵ | ۱۲ آذر | ۱۱ آذر |
| ۲۴ | ۱۰ | هم نموده | هم امر نموده |
| ۲۷ | ۴ | ۱۳ آذر | ۱۲ آذر |
| ۲۹ | ۵ | عمو | عموزاده، ظ |
| ۳۱ | ۷ | خانواده ها | خانواده ما |
| ۳۷ | ↑۵ | شد | داشته |
| ۴۳ | ۱ | غلت (پاورقی؛ در اصل: غلط) | طرف ظ |
| ۴۹ | ↑۱۰ | جلد دویم | جلد اول ظ |
| ۵۰ | ۱۲ | شنحته [به زبان آذری] یعنی سرمای خشک | شخته |
| ۶۴ | ۱۷ | منتفذ | متنفذ |
| ۶۷ | ↑۵ | آن هم حیوانی | آن هم بار حیوانی |
| ۶۸ | ۱۴ | روبیدن با پارو | روبیدن با پارو ظ |
| ۸۲ | ۱۳ | وسایلی ارتباط | وسایل ارتباط |
| ۹۰ | ↑۱۴ | محل اعتماد و اکثریت | محل اعتماد اکثریت |
| ۹۳ | ↑۷ | کولاکه و شیدی [به زبان آذری] یعنی در کولاک افتاده است | احتمالاً «دوشیدی» صحیح است |
| ۹۵ | ↑۱۰ | پنجاه هزار تومان گندم | پنجاه هزار تن گندم |

| ۹۷ | ۱۳↑ | خطرناک را می‌دانند | خطرناک می‌دانند |
|---|---|---|---|
| ۱۰۰ | ۱ | مطلب و موافقت | ظاهراً «و» زائد است |
| ۱۰۴ | ۸ | دوشنبه ۹ بهمن | سه شنبه ۹ بهمن |
| ۱۱۳ | ۱۹↑ | بیش بیش | پیش پیش ظ |
| ۱۱۶ | ۴ | درالفنون | دارالفنون |
| ۱۲۳ | ۹ | خوود | خود |
| ۱۲۶ | ۱۵↑ | دکترِ اخویِ من | دکتر اخویِ من |
| ۱۳۳ | ۱۴↑ | مضمون گردن | مضمون گفتن ظ |
| ۱۳۶ | ۶ | امور لشکری و کشورا | اموری لشکری و کشوری |
| ۱۳۷ | ۱۴↑ | تهدید | تمدید ظ |
| ۱۴۳ | ۹ | صحبت | صحت ظ |
| ۱۵۶ | ۴ | تحدید | تمدید ظ |
| ۱۵۷ | ۳ | به | که ظ |
| ۱۵۷ | ۴ | که منزل | منزل |
| ۱۶۲ | ۸ | مابین و دهقانان | مابین دهقانان |
| ۱۶۳ | ۲ | تحدید | تمدید ظ |
| ۱۶۵ | ۷ | متستخدمین | مستخدمین |
| ۱۷۰ | ۱۲↑ | روسیه | به روسیه ظ |
| ۱۷۳ | ۱۶↑ | مصری ها | مصری‌ها را |
| ۱۸۲ | ۱۴↑ | معادن | معاون |
| ۲۰۱ | ۷ | پرخاش | به پرخاش ظ |
| ۲۰۱ | ۱۲↑ | اتحاذ | اتخاذ |
| ۲۱۸ | ۵ | مسالت | مسالمت |
| ۲۲۱ | ۱۳↑ | بشود | نشود |
| ۲۳۰ | ۱۲↑ | قوای | قرای |

| ۲۳۱ | ۱۰ | ۲۸ | ۲۹ |
|---|---|---|---|
| ۲۳۲ | ۱ | قرجه داغ | احتمالاً: قراجه داغ |
| ۲۳۲ | ۱۰↑ | می‌کنند | نمی‌کنند ظ |
| ۲۴۴ | ۴ | نمایم | نمایند ظ |
| ۲۴۴ | ۵ | نمایند | نمایم ظ |
| ۲۴۴ | ۱۳ | جمعه | شنبه |
| ۲۴۵ | ۱↑ | والایی | ولائی |
| ۲۴۶ | ۹↑ | آذربایجان ها | آذربایجانی‌ها |
| ۲۵۴ | ۱۰ | دی | اردیبهشت |
| ۲۷۰ | ۱۴ | عدلیه | بلدیّه ظ |
| ۲۷۵ | ۲ | در این وقت | باران در این وقت ظ |
| ۲۸۴ | ۵↑ | هم به سازش هم به سازش | یکی از دو عبارت زائد است |
| ۳۲۴ | ۱۲ | قبل | قبیل |
| ۳۲۶ | ۴↑ | مطلوب ترین | مظلوم‌ترین ظ |
| ۳۳۳ | ۶↑ | به طور اقدام | به طور جدّی اقدام ظ |
| ۳۳۴ | ۶↑ | آقا | آقای |
| ۳۳۵ | ۷↑ | تحقیق | تحقق |
| ۳۵۱ | ۹↑ | خسمه | خمسه |

# ۲
# تصحیح و تحشیهٔ «اوراق پراکنده یا فرائد و فوائد گوناگون»*

### ص ۱، س ۲

**قوله:** شناسایی آیات مکی و مدنی قرآن.

**أقول:** تعیین حدود برای معنای کلمه مکی یا مدنی، چندان مفید نیست؛ زیرا این دو کلمه در آیه و روایتی نیامده است و ممکن است اصطلاح دانشمندان مختلف باشد و آنچه در این باره مفید است، تعیین این است که آیه مثلاً قبل از هجرت نازل شده یا بعد از آن.

### ص ۴، س ۶

**قوله:** در هر یک از سوره‌های مکی و مدنی آیاتی وجود دارد کـه مسـتثنی مـی‌باشند و سیوطی در کتابهای خود اسباب النزول و الإتـقان کوشیده است که این مسـتثنیات را معرفی کند و راجع به آن چه ما از تفسیر ابوالفتوح نقل کردیم که ابن عباس گفته بوده است: هر جا در قرآن «یا أیّها الناس» آمده، مکّی و هر جا «یا أیّها الذین آمنوا» آمده، مدنی است. ابن عطیه و ابن الغرس، به نقل از سیوطی از آنان گفته‌اند که این سخن دربارهٔ «یا أیّها الذین آمنوا» صحیح است، ولی دربارهٔ «یا أیّها الناس» درست نیست؛ زیرا سورهٔ نساء به اتفاق مدنی است؛ در حالی که با «یا أیّها الناس» شروع شده و سورهٔ حج مکی است؛ در صورتی که این آیه در آن سوره است: ﴿**یا أیّها الذین آمنوا ارکعوا و اسجدوا**﴾[1].

---

* اوراق پراکنده یا فرائد و فوائد گوناگون، کیوان سمیعی، تهران، کتابفروشی زوار، ۱۳۶۶ ش.

۱. حج (۲۲) آیهٔ ۷۷.

**أقول:** ظاهر دلیلی که ذکر کرده، این است که «یا أیّها الذین آمنوا» نیز دلیل مدنی بودن نیست؛ چون آیهٔ ﴿یا أیّها الذین آمنوا ارکعوا و اسجدوا﴾[1] که در سوره حج که مکّی است، از مستثنیات ذکر نشده پس آیه مکّی است و دستور به رکوع و سجود نیز جزء دستورهای اولیه پیامبر است.

## ص ۶۲، س ۱۸

**قوله:** آقا سید مهدی که ملقب به شمس الدین بوده و از اعیان علما به شمار می‌رفته و در سفر شیخ علی کرکی مشهور به محقق ثانی به مشهد همراه او بوده و در همین سفر که به سال ۹۳۶ انجام گرفته، محقق به آقا سید مهدی اجازه‌ای داده... ظاهراً وی در قم سکونت داشته است.

**أقول:** قبر وی در اتاق متصل به مسجد محمدیه قم که نزدیک صحن حضرت معصومه علیها السلام است، قرار دارد[2].

## ص ۶۳، س ۱۱

**قوله:** مجدالدین علی ابن رضی الدین محمد، در برخی از کتب بین این رضی الدین محمد و مجد الدین علی شخصی به نام حسین اقحام شده که درست نیست؛ زیر قاضی نورالله در مجلس پنجم از مجالس‌المؤمنین شرح حالی از آقا سید محسن (شمارهٔ ۷) ذکر کرده و نسب او را تا سید فادشاه نوشته است و چنین نامی در آن میان دیده نمی‌شود و قول قاضی نورالله در اینجا معتبر است؛ زیرا با خاندان آقا سید محسن و با پسرش امیر محمد جعفر دوست بوده است، ابن ۱۱ ـ فادشاه... .

**أقول:** ولی احتمال سقط حسین از قلم قاضی یا ناسخ کتاب وی چندان بعید نیست، بلکه مظنون این است که واسطه بین رضی الدین محمد(۸) که در زمان سلطان حسین بایقرا(۸۷۳ ـ ۹۱۱) به مشهد منتقل شده و ابوالحسن موسی(۱۹) که در سال ۳۷۰ به مشهد مقدس رفته، بیش از ده نفر بوده است و همچنین واسطه بین سید محسن (۷) متوفای ۹۳۱ و ابوعبدالله احمد نقیب(۱۸) مولود در سال ۳۷۲ قاعدةً بیش از ده می‌باشد.

---

۱. حج (۲۲): آیهٔ ۷۷.

۲. هم اکنون این مکان جزء شبستان و ملحق به حرم‌مطهر شده است.

## ص ۶۳، س ۱۹

**قوله:** ۱۷. سید محمد، مرحوم حاج شیخ عباس نام این شخص را ابی محمد جعفر نوشته است و باید دانست که نسب تمام سادات رضوی قم و مشهد به این سید محمد منتهی می‌شود.

**أقول:** این تعبیر در مورد شخص بیست و یکمی (ابوعلی محمد اعرج) نیز به کار رفته.

## ص ۶۴، س ۶

**قوله:** ۲۵. ابوعبدالله احمد نقیب، معاصر حسین بن علی بن بابویه بعد از وفات ابوالقاسم علوی نقابت علویان قم به او رسید و در سال ۳۵۸ به سن ۴۶ سالگی در قم وفات یافت و در بقعهٔ موسی مبرقع به خاک سپرده شد.

**أقول:** وی در شوال ۳۱۱ متولد و در نیمه صفر ۳۵۸ وفات یافت (تاریخ قم، ص ۲۱۸ و ۲۱۹).

## ص ۶۴، س ۹

**قوله:** ۲۳. موسی مبرقع که در سال ۲۵۶ به سن چهل سالگی از کوفه به قم آمد و در سال ۲۹۲ در همان شهر وفات یافت و قبرش زیارتگاه معروف شد.

**أقول:** طبق تحقیق، کسی که به عنوان مبرقع معروف بوده و در سال ۲۵۶ به قم آمده و در سال ۲۹۲ در قم مدفون شده، محمد پسر موسی است، و در تاریخ قم تحریفی رخ داده که با دقت در آن متوجه آن می‌شویم[۱] و چون محمد بن موسی مبرقع در اثر کثرت استعمال، «موسی مبرقع» شده و در السنه مردم صاحب قبر را «موسی مبرقع» می‌نامند، در عمدة الطالب نیز مدفون در قم را پدر پنداشته و در نسخه‌ای از تاریخ قم که

---

۱. تاریخ قم، حسن بن محمد بن حسن قمی، مترجم: حسن بن علی بن حسن بن عبدالملک قمی، تصحیح: سید جلال الدین طهرانی، تهران، انتشارات توس، ۱۳۶۱، ص ۲۱۵ و ۲۱۶ در چاپ مذکور از تاریخ قم صفحه ۲۱۵، سطر ۱۱ می‌نویسد: «از سادات رضویه که به قم آمدند از کوفه، ابو جعفر موسی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر علیهم‌السلام بود. وی در سنه ست و خمسین و مأتین (۲۵۶) از کوفه به قم آمد و به قم مقام کرد.

آن گاه پس از حدود یک صفحه از شرح حال وی در قم و کاشان در صفحه ۲۱۶، س ۱۲ می‌نویسد: محمد بن موسی به قم مقیم بود و از آنجا به جای دیگر نرفت تا آن گاه که او را وفات رسید در... سنه ست و تسعین و مأتین هجریه (۲۹۶)».

از مقایسه این دو قسمت به خوبی وجه تحریف ـ مورد اشاره آیة الله شبیری زنجانی ـ مشخص می‌شود.

برای اطلاع بیشتر از تحریف و علل آن و علت درست بودن «محمد بن موسی» به جای «موسی» مراجعه کنید به چاپ جدید تاریخ قم، قم، چاپ کتابخانه آیه الله مرعشی نجفی، چ اول، ۱۳۸۵، ص ۵۷۵ ـ ۵۸۱ (متن و پاورقی).

در کتابخانه آستان مقدسه نگهداری می‌شود، به جای «موسی»، محمد بن موسی ثبت شده که در موارد دیگر با نسخه چاپی تفاوت فراوانی دارد.

آنچه در خاطر دارم، این است که نویسنده منتقلة الطالبية [1] از تاریخ قم انتقال محمد بن موسی را به قم نقل می‌کند، نه انتقال پدر را. به هر حال اینکه صاحب قبر معروف در قم محمد است، تردیدی نیست و اما اینکه در تاریخ قم تحریفی واقع شده، قطعی نیست؛ اگر چه ظاهر است و به احتمال موهوم به پسر اسم پدر اطلاق می‌شده، نظیر اطلاق عمر بن اذینه به محمد بن عمر بن اذینه و سبکتکین که گاهی به پسرش محمود اطلاع شده است.

## ص ۸۳، س ۱۰!

**قوله:** ابن کثیر می‌نویسد: از جمله دلایل بر اینکه فاطمیان مصر دعوای دروغ کرده نسب آنها نه به علی بن ابی طالب و نه به فاطمه می‌رسد، گفتار عبدالله بن عمر به حسین بن علی است که در هنگام عزیمت به عراق، عبدالله به حسین گفت: از خیال این سفر در گذر؛ زیرا می‌ترسم کشته شوی. جدّ تو بین قبول دنیا و آخرت مخیّر شد، آخرت را بر دنیا برگزید. تو پاره تن او هستی، به خدا سوگند نه تو و نه فرزندت و نه خاندانت، هیچ یک صاحب مقام دنیایی نخواهید شد.

کلام این صحابی معروف مقتضی است که تا ظهور مهدی هیچ یک از خاندان پیغمبر، صاحب مقام دنیایی و منصب خلافت نشوند و چون فاطمیان صاحب این مقام شده و در مصر به خلافت رسیده‌اند، بنابراین آنان از اهل بیت نیستند.

در اینجا باز سخن ابن کثیر را قطع کرده، می‌گوییم: از دانشمند بزرگی چون او چنین استدلال ضعیفی عجیب است؛ زیرا: ... خامساً، اگر کسی به حق و طبق عدل خلافت کند همچون خلفای راشدین ـ خلافتش مقام دنیایی محسوب نمی‌شود و نپذیرفتن حسین نصیحت ابن عمر را، دلیل است بر اینکه او مقام خلافت را مقام دنیایی نمی‌دانسته است.

**أقول:** طبق عقیده شیعه، خلفای ثلاثه غاصب خلافت بودند، و خلافتشان صرفاً مقام دنیوی است و شاید آنچه در این کتاب نوشته شده، به جهت اعتراض به ابن کثیر است که

---

۱. منتقلة الطالبية، ابراهیم بن ناصر ابن طباطبا علوی، تحقیق و مقدمه: سید محمد مهدی سید حسن خرسان، نجف، المطبعة الحیدریة، ۱۳۸۸ ق.

سنّی است و خلافت خلفای ثلاثه را مانند عبدالله بن عمر شرعی می‌داند. بنابراین ابن عمر و ابن کثیر نباید خلافت امام حسین علیه‌السلام را رسیدن به مقام دنیوی بدانند.

**ص ۸۶، س ۱**

**قوله:** در اکثر کتبی که حاوی شرح حال مفصل ابوریحان بیرونی است... عبارتی ضمن حکایتی بدین طریق از وی نقل کرده‌اند که وقتی در بستر بیماری مرگ بود، ابوالحسن علی بن عیسی ولوالجی به عیادت او رفت... .
ابوریحان گفت: «کیف قلت لي یوماً حساب الجدات الفاسدة» ولوالجی گفت: آیا در چنین حالی چنین پرسشی می‌کنی؟ ابوریحان گفت: این مسأله را بدانم و از دنیا بروم، بهتر است یا آن را ندانم و از دنیا بروم؟
درباره معنای «جدات فاسده» بحثی بین فضلا شده است... از جمله اشتباهات عجیبه و مضحکه که نمی‌دانم از جانب مؤلف بوده یا از جانب حروف چین چاپخانه و غفلت مصحح آن است که در کتاب الکنی و الالقاب چاپ نجف در سال ۱۳۷۶ قمری جدات فاسده به صورت جدات ثمانیه به چاپ رسیده است که هیچ معنایی نمی‌تواند داشته باشد.

**أقول:** در کتب فقهی بحثی به عنوان اجداد ثمانیه مشهور است که درباره ارث اجداد با یک واسطه میت که چهار تای آن ذکور و چهار تای آن اناث است، بحث شده و اجداد با دو واسطه میت شانزده نفر می‌باشند که هشت تای آن جدات است. اگر نسخه الکنی و الالقاب درست باشد، مورد کلام ابوریحان حساب جدّات با دو واسطه میّت خواهد شد و اما بحثی که در مورد پدر مادرِ از کتابهای حنفیّه و امامیّه نقل شده که به چنین جدّی جد فاسد گفته می‌شود مربوط به اجداد فاسده است، نه جدات فاسده که در کلام ابوریحان واقع شده است.

**ص ۸۶، س ۱۱**

**قوله:** جد فاسد شخص از طرف مادر است. به عبارت واضح‌تر، جد فاسد هر کسی اصطلاحاً پدر و مادر او یا پدر پدر مادر او و از این قبیل است.

**أقول:** واو (در پدر و مادر) زیادی است.

**ص ۸۸، س ۱۱**

**قوله:** البته توجه خواهید فرمود که در ماده ۵۹۷ مذهب ابوحنیفه گفته: جد صحیح که جد پدری متوفیٰ باشد در صورت نبودن پدر متوفا مثل پدر ارث نمی‌برد.

**أقول:** صحیح «می‌برد» است.

## ص ۸۸، س ۱۲

**قوله:** تعداد کسانی که به سبب شدّت علاقه به اکتساب علم حتی.... در بستر مرگ در اندیشه مسائل علمی بوده‌اند، کم نبوده. لاگنی ریاضی‌دان معروف اروپا در آغاز قرن هجدهم....

**أقول:** مرحوم آقای حاج سید مهدی روحانی از عمویش مرحوم حاج آقا احمد از اجلّهٔ علما بود و ایشان از مرحوم آقای آسید عبدالهادی شیرازی ـ مرجع تقلید معروف ـ و ایشان هم از مرحوم آیةالله میرزا علی آقا شیرازی، مرجع تقلید، فرزند مرحوم حاج میرزا حسن شیرازی معروف به میرزای شیرازی بزرگ ـ که به تقوا هم شناخته شده بود ـ نقل می‌کرد که ایشان فرموده بود:

اواخر عمر میرزا بود. احتضار میرزا خیلی طول کشید[1]. مشکوک بود که میرزا وفات کرده است. تصمیم می‌گیرند امتحان کنند تا متوجه شوند میرزا زنده است یا نه. یکی از حاضران نزد میرزا رفت و عرض کرد: از باب عالی برای عرض ارادت و احوال‌پرسی آمده‌اند. هیچ اثر حیاتی از میرزا دیده نشد. دیگری عرض کرد: سفیر ایران برای عرض ارادت و عیادت آمده است. باز هیچ اثر حیاتی در میرزا مشهود نشد. میرزا علی آقا می‌گوید: این راهش نیست. من راهش را می‌دانم. جلو می‌رود و کنار گوش میرزا می‌گوید: حکم خوردن نان سوخته چیست؟ میرزا تکان می‌خورد و می‌فرماید: از چه بابت بگوییم حرام است؟ از این بابت که از خبائث است، حکم به حرمت کنیم؟ یا به این عنوان که مضرّ است، حرام بدانیم؟ یا حلال بدانیم چون اگر آن را تحریم کنیم، قهراً به همراه آن نانهای غیر سوخته‌ای که در کنار آن است، دور ریخته می‌شود و این تحریم منشأ اسراف می‌شود که جایز نیست.

در آن حال احتضار، مرحوم میرزا این گونه تشقیق شقوق می‌کند.

## ص ۱۳۹، س ۱۵

**قوله:** (قاضی نوراالله) پس از سه قرن قصیده‌ای در جواب قصیدهٔ سید حسن غزنوی که در آن افتخار به سیادت خویش و فرزندی امیرالمؤمنین حیدر و فاطمهٔ زهرا نموده

---

۱. طول کشیدن احتضار میرزای شیرازی در جاهای دیگر نیز ثبت شده است و محلّ بحث بود که چرا میرزای شیرازی با آن جلالت قدر احتضارش چنین طول کشید، ولی احتضار فلان شخص عادی فوراً سپری می‌شود. (ش)

است، گفته و در آن سید حسن را عاق پدر و ننگ مادر و ناصبی و ناخلف خوانده و حتی از او نفی سیادت کرده است و همچنین در حق بسیاری از سادات صحیح النسب به جرم تسنن همین تهمتها را زده و نمونه‌های متعدد از این گونه تعصبات در کتاب مجالس المؤمنین او، مشاهد می‌شود.

**أقول:** در حال حاضر مجالس المؤمنین در دسترس من نیست، ولی همین که قاضی، سید حسن غزنوی را عاق پدر و ننگ مادر می‌داند، دلیل بر این است که سیادت وی را تصدیق کرده و نفی کردن سیادت، از قبیل ﴿**إنّه لیس من أهلک إنّه عمل غیر صالح**﴾[1] است که خداوند درباره پسر نوح فرمود. نظیر آن در کلام معصومین چون «یا أشباه الرجل» و غیر معصومین است که اگر چیزی فاقد اثر مترقب باشد، از آن سلب عنوان شده است. البته تعصب، خواه مذهبی باشد یا به اصطلاح روشنفکری مذموم و از دیدگاه عقل و شرع مردود است. عصمنا الله من الزلل في القول و العمل.

## ص ۱۴۰، س ۷

**قوله:** همان طور که گفتیم، تردیدی در عظمت مقام علمی او (قاضی نورالله) نیست، ولی تعصب او در مذهب تشیع به حدی بوده که گاهی در نقل مطالب از کتب علمای اهل سنت، تسامحاتی را جایز می‌دانسته است و از جمله تسامحاتش در مجلس پنجم از کتاب مجالس المؤمنین ضمن ترجمه حال امیر جمال الدین عطاء الله محدث دشتکی شیرازی نوشته است که ابن خلکان ذیل ترجمهٔ حال علی بن الجهم القرشی، بعد از اینکه نوشته علی مذکور (علی بن جهم) امیر المؤمنین علی را دشمن می‌داشته، گفته است که محبت علی با تسنن جمع نمی‌شود و این کلام را صریح می‌داند بر اینکه اهل سنت همه ناصبی و مبغض حضرت امیرند و حال اینکه عبارت ابن خلکان چنین است: «و کان (علی بن الجهم) مع انحرافه عن علي بن أبي طالب و إظهاره التسنن مطبوعاً مقتدراً علی الشعر عذب الألفاظ». این عبارت گذشته از آنکه چنان نیست که در مجالس المؤمنین ترجمه شده است، مفهوم آن درست بر عکس قول قاضی نورالله می‌باشد؛ زیرا حاکی است که ابن خلکان تعجب می‌کند که چگونه ابن الجهم با وجود

---

۱. هود (۱۱): ۴۶.

انحراف از امیر المؤمنین و اظهار تسنن، اشعارش مطبوع واقع گردیده و خودش شیرین سخن شده است؟ ابن کثیر نیز... سخنی نزدیک به سخن ابن خلکان درباره او نوشته و کلام هر دو راجع به خوبی اشعار علی بن الجهم و اعراض او از حضرت علی علیه‌السلام است. برای اغراض مذهبی از این گونه تسامحات مکرر دارد و گویا علامهٔ مجلسی به این نکته متفطن گردیده که در فصل دوم مقدمهٔ بحار الأنوار نوشته است:

سید رشید شهید شُشتری ـ که خدایش با شهدای اولین مشهور کناد ـ در نصرت دین مبین و دفع شبهات مخالفین کوشش بسیار کرده است و کتابهای او معروف هستند، اما ما اخباری را که در کتب اوست، از مآخذ آنها می‌گیریم.

این عبارت علامه مجلسی به قول معروف، زیاد آب بر می‌دارد و اشاره‌ای است ظاهراً به آنچه گفتیم.

**أقول:** ظاهر این عبارت[1] این است که اظهار تسنن، علامت انحراف از علی علیه‌السلام است و انحراف از آن حضرت نشانه ناصبی بودن است، نه بی‌اعتقادی به خلافت بلافصل مولا، و معنای کلام ابن خلکان این است که علی بن جهم با وجود انحراف از امیرالمؤمنین به دلیل اظهار تسنن خوب شعر می‌گفته. معلوم می‌شود که قدرت بر خوب سرودن شعر در بین نواصب خلاف متعارف بود و ضمناً اظهار تسنن با ناصبی بودن ملازم است و این احتمال بسیار بعید است که مقصود ابن خلکان این باشد که درِ علی بن جهم دو صفت جمع گردیده که خلاف معهود است، با اجتماع آن دو در شخصی با وجود هر یک از آنها در شخص وی (کذا فی الأصل) قدرت به شعر عالی داشته باشد، بسیار بعید است.

پس کلام قاضی دلیل بر تعصب وی نیست و علت اعتراض به ترجمه او و اینکه مفهوم کلام ابن خلکان درست بر عکس قول قاضی است، روشن نیست. البته تسنن گاهی به معنای عام در مقابل تشیع استعمال می‌شود و به این معنا، مسلمانان به دو قسم تقسیم می‌شوند: شیعی و سنّی یا اهل تسنن، و گاهی تسنن به معنای خاص استعمال می‌شود که معتزله داخل آن نیست و گویا به معنای دوم، تسنن منحصر کردن مدرک استنباط در سنت و اخراج حکم عقل از ادله احکام است، چنان که اخباریان

---

۱. منظور عبارت ابن خلکان است: «وکان (علی بن الجهم)... الألفاظ».

امامیه نیز به این مطلب قائل‌اند و به جهت منحصر کردن دلیل احکام در اخبار، اخباری نامیده شده‌اند. طبق اطلاق دوم کسانی چون ابوحنیفه از اهل تسنن نیست و به احتمال قوی مراد ابن خلکان، معنای دوم است.

اگر مراد قاضی تسنن به معنای عام باشد، کلام صاحب وفیات الاعیان دلیل مدعای آن بزرگوار نیست. برای روشن شدن مراد باید به مجالس‌المؤمنین رجوع شود. به هر حال استنباط قاضی، خواه صحیح باشد یا باطل، دلیل تعصب وی نیست؛ زیرا عدم التفات به تعدد معنای تسنن، اختصاص به اهل تعصب ندارد.

اما سخن علامه مجلسی ظاهراً از این رو است که مطالب منظوره در مجالس‌المؤمنین که مورد نظر علامه مزبور بوده، چون مآخذ آن در دست بوده با بودن مأخذ أصل احتیاجی به نقل از مجالس که فرع و احیاناً در آن مطلب نقل به معنا شده، ندیده است. و این امر به هیچ وجه دلیل بر این نیست که علامه مجلسی منقولات قاضی را تحریف شده در اثر تعصب می‌داند.

## ص ۲۵۲، س ۱۲

**قوله:** از باب نمونه، این بیست عبارت را که به حدیث نبوی نسبت داده‌اند و جزء موضوعات است، ما در اینجا نقل کردیم.[۱]

**أقول:** اکثر یا کثیری از عبارات نقل شده از احادیث «ضعیف» است و دلیلی بر «موضوع» بودن آن در بین نیست.

دروغ‌گو بودن راوی دلیل دروغ بودن همه روایات وی نیست.

---

۱. مؤلف از صفحه ۲۴۷ تا ۲۵۲ تحت عنوان «احادیث موضوعه» بیست حدیث را ذکر کرده است که به این قرار است: ۱. «اتقوا مواضع التهم». ۲. «اتق شرّ من أحسنت إليه». ۳. «اختلاف أمتي رحمة». ۴. «ارحموا ثلاثة: عزيز قوم ذلّ و غني قوم افتقر و عالم يلعب به الجهال». ۵. اطلبوا الخير عند حسان الوجوه». ۶. «أكثر أهل الجنة البله». ۷. «أمرت أن أحكم بالظاهر والله يتولى السرائر». ۸. أنا أفصح العرب بيد أني من قريش». ۹. «تفكر ساعة خير من عبادة سنه». ۱۰. «حبب إلى من دنياكم ثلاثاً: الطيب و النساء وجعلت قرة عيني في الصلاة». ۱۱. «زرغباً تزدد حباً». ۱۲. «الفقر فخري و به افتخر». ۱۳. «كان الله ولا شيء معه (ولم يكن شيء معه)». ۱۴. «كنت كنزاً لا أعرف فأحببتُ أن أعرف فخلقت خلقاً فعرفتهم بي فعرفوني». ۱۵. «كيف أصبحت يا حارثة؟ قال: أصبحت مؤمناً حقاً». ۱۶. «ما وسعني أرضي ولا سمائي ولكن وسعني (يسعنى) قلب عبدي المؤمن». ۱۷. «من عرف نفسه فقد عرف ربه». ۱۸.«من عشق فكتم فمات مات شهيداً». ۱۹. «ولدت في زمن الملك العادل». ۲۰. «موتوا قبل أن تموتوا».

## ص ۳۳۰، س ۱۵

**قوله:** در بین شیعه اصطلاح «تسبیحات اربعه» شایع است و آن را منسوب به حضرت فاطمه دانسته و در کتب ادعیه فضیلتهایی برای گفتن آن نقل کرده‌اند.

**أقول:** تسبیحات اربعه، چهار جمله‌ای است که در رکعتهای سوم و چهارم نماز خوانده می‌شود و به مناسبت «سبحان الله» که در اول جملات قرار دارد، تسبیحات اربعه خوانده می‌شود و تعبیر «تسبیحات فاطمه زهرا علیها السلام» صرفاً عنوانی است که به آن حضرت مشهور گردیده است و اصطلاح نیست.

## ص ۳۳۳، س ۹

**قوله:** وفات شاه نعمت الله (شاه نعمت الله ولی) که به سال هشتصد و پنجاه هجری اتفاق افتاد.

**أقول:** در صحت تاریخ مزبور تحقیق شود.[1]

## ص ۳۳۳، س ۱۱

**قوله:** اگر چه مخالفت آنان (پادشاه صفوی) با سلاسل دیگر تصوف عمومیت داشت. به خصوص با سلسلهٔ نعمت اللهی بیشتر مخالف می‌کردند؛ چنان که در تمام دوران پادشاهی صفویه نزاع حیدری (منصوب به حیدر پدر شاه اسماعیل [صفوی]) و نعمتی (منسوب به نعمة الله ولی) در همه شهرهای ایران خاصه اصفهان به شدت برپا بود.

**أقول:** حیدری طبق نظر مشهور، پیروان قطب الدین حیدر (۵۰۸ـ۶۱۸) هستند و تربت حیدریه به ملاحظه دفن شدن وی در آنجا این نام را یافته است و تاکنون در جایی ندیده‌ام که سلاطین صفویه از صوفیه حیدریه جانب‌داری کرده باشند و اگر صوفیه حیدریه پیرون سلطان حیدر پدر شاه اسماعیل باشند، می‌بایست از آن فرقه طرف‌داری می‌کردند.

---

۱. در ریحانة الأدب، ج ۶، ص ۳۴۲ تاریخ وفات وی را ۸۲۵ یا ۸۲۷ یا ۸۳۲ یا ۸۳۴ ذکر کرده. همچنین در الضیاء اللامع فی القرن التاسع (مجلد قرن ۹ از طبقات أعلام الشیعه)، ص ۱۴۷، تاریخ وفات او را در ۸۳۲ یا ۸۳۴ ذکر کرده است.

# ۳
# تصحیح و تحشیهٔ «تاریخ مفصّل همدان» (ج ۲)*

### ص ۱۷، س ۱۴

**قوله:** محمد بن مسعود معروف به «کشی»،

**أقول:** محمد بن مسعود معروف به «عیاشی» است و کشی صاحب کتاب رجال، «محمد بن عمر» است.

### ص ۱۸، س ۱۰

**قوله:** از رجالِ کشی محمد بن مسعود نقل شده.

**أقول:** محمد بن عمر صحیح است.

### ص ۱۹، س ۱۰

**قوله:** به هر حال با توجه به متن نامه (امام علیه‌السلام به ابراهیم بن محمد) معلوم می‌شود که تشیع در قرن دوم نه تنها وجود داشته، بلکه به حدی بوده که امام هشتم و امامان بعد از او نمایندگانی در این شهر داشته‌اند.

**أقول:** قرن سوم صحیح است.

### ص ۲۱، س ۵

**قوله:** ابراهیم بن محمد قبلاً از اهل سنت بوده و بعداً نعمت ولایت اهل بیت نصیب او شد. قبل از شیعه شدندش، دخترش را به یکی از برادران سنّی* تزویج کرده، ولی...

---

* تاریخ مفصّل همدان، آیة الله احمد صابری همدانی، ج ۲، مؤسسه فرهنگی انتشاراتی شاکر، ۱۳۸۲ ش.

شوهرش او را طبق عقیده اهل سنت در یک مجلس سه طلاقه می‌کند. ابراهیم بن محمد... نامه‌ای به امام جواد علیه‌السلام در این رابطه می‌نویسد و حکم طلاق را می‌پرسد و حضرت بدین مضمون جواب داده و به او دلداری می‌دهد:

... فأمّا ما ذكرت من حنثه بطلاقها غير مرّة فانظر - يرحمك الله - فإن كان يتولّانا و يقول بقولنا فلا طلاق عليه، فإنّه لم يأت أمراً جهله، و إن كان ممّن لا يتولّانا و لا يقول بقولنا فاختلعها منه فإنّه إنّما نوى الفراق بعينه.

* **أقول:** حضرت جواد علیه‌السلام دو صورت مسأله را جواب فرموده و یک صورت آن شیعه بودن شوهر است. بنابراین، روایت دلیل سنی بودن شوهر نیست.

## ص ۲۲، س ۱۴ و ۱۵

**قوله:** ابراهیم بن محمد از ابوالحسن امام هفتم* و امام رضا و ابوجعفر امام محمد تقی و امام حسن عسکری* علیهم‌السلام روایت دارد.

* **أقول:** در هیچ مورد، روایتی که از امام هفتم یا امام حسن عسکری علیهما‌السلام نقل کرده باشد، پیدا نشد و علمای رجال نیز ذکر نکرده‌اند و ظاهراً ابوالحسن صاحب العسکر که حضرت هادی علیه‌السلام است، با حسن عسکری علیه‌السلام اشتباه شده. ابوالحسن در روایاتِ ابراهیم الهمدانی، حضرت رضا یا حضرت هادی علیهما‌السلام است و روایت شخصی از اصحاب حضرت کاظم علیه‌السلام ـ که چهار سال در زندان هارون بوده و در سال ۱۸۳ رحلت کرده و در نتیجه اخذ حدیث از سال ۱۷۹ متأخّر نبوده - از حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام (۲۵۴ ـ ۲۶۰) که ۷۵ سال بعد از تاریخ قبل بوده، بدون اشاره‌ای در کتب به معمّر بودنِ وی بعید است.

## ص ۲۳، س ۱۹ و ۱۸ و ۱۵

**قوله:** جزان بن سلیمان نیشابوری که در معجم رجال الحدیث خویی و جامع الرواة اردبیلی این راوی ذکر نشده آیا جهت چه بوده؟ واسطه‌ای میان او و ابراهیم بن محمد بوده که در عیون اخبار الرضا افتاده است یا جهت دیگر داشته؟ جلّان نیشابوری گفته... .

**أقول:** اوّلاً، در معجم رجال الحدیث و جامع الرواة، روات کتب اربعه ذکر می‌شود، نه سایر کتب.

ثانیاً، از نیشابوریِ راویِ خبر اول، به «جزان» و سپس «جلّان» تعبیر شده که هر دو

تعبیر، مصحّف و صحیح آن «حمدان» است و تعبیر صحیح آن در عیون (ب ۳۱، ص ۲۳۲، چاپ نجم الدولة) آمده و حمدان بن سلیمان در همه کتب رجالی ترجمه شده است.

## ص ۲۵، س ۱۲

**قوله:** اصحاب امامان علیهم‌السلام از مردم همدان:... ۵. ابن کشمر.

**أقول:** محمد بن کشمرد، صحیح است.

## ص ۲۵، س ۱۶

**قوله:** اصحاب امامان علیهم‌السلام از مردم همدان:... ۱۲. سلمان ربعی؛ ۱۳. محمد بن عبدالرحمن که معجزه‌ای هم از امام هشتم علیه‌السلام مشاهده کرده است؛ ۱۴. علی بن حسین از اصحاب حضرت هادی علیه‌السلام.

**أقول:** سلمان (سلیمان خ ل) فرزند ربعی است و به احتمال اظهر، همدانی با سکون میم است که به قبیله‌ای که غالباً در کوفه سکونت داشتند، منسوب است و همچنین محمد بن عبدالرحمن همدانی و علی بن حسین همدانی که هر دو از اصحاب حضرت هادی علیه‌السلام بوده‌اند.

## ص ۲۶، س ۵

**قوله:** ابراهیم بن احمد عبدالله بن یعیش، مکنّا به ابواسحاق از محدثان مشهور در نیمه اول قرن چهارم است.

**أقول:** نیمه اول قرن سوم و اوایل نیمه دوم آن.

## ص ۲۶، س ۱۰

**قوله:** ابراهیم بن احمد.

**أقول:** اشاره‌ای به همدانی بودن وی نشده، همچنین در ترجمه شخص بعد (فخرالدین ابواسحاق).

## ص ۳۶، س ۱۳

**قوله:** تاریخ اجازه (ی ابن خاتون عاملی به قاضی زاده ظهیرالدین) در سال ۱۰۰۸ هجری‌قمری است.

این تاریخ هفده سال* قبل از رحلت این عالم بزرگ بوده... . در سال ۱۰۲۶ پس از رجوع شاه عباس از سفر گرجستان از او رخصت طلبید و متوجه همدان گشت و در راه وفات کرد.

* **أقول:** هجده صحیح است.

## ص ۴۰، س ۴

**قوله:** در کتاب سلافة العصر نامهٔ میرزا ابراهیم به عالم بزرگ شیخ بهایی ذکر شده، ولی نامه شیخ بهایی که جواب نامه سید است، ذکر نشده و آنچه که ریاض العلماء آورده، جواب شیخ بهایی از نامهٔ سید است و کتاب اعیان الشیعه دو نامه از میرزای همدانی درج کرده و گفته: «کتبه إلی الشیخ البهائي» که ظاهراً درست نیست و گمان می‌رود که در عبارت، تقدیم و تأخیر بوده است و عبارت اعیان الشیعه چنین بوده: «وممّا کتبه الشیخ البهائي إلی السید».

**أقول:** و یا به جای «إلی»، «إلیه» بوده.

## ص ۴۰، س ۴۳

**قوله:** و اکتفیت عن الإطناب في هذا الباب بما تضمّنه قول بعض ذوي الألباب و أظنّه العارف النسائي:

جفای چرخ و غم دهر آن چنانم کرد   که از دو کس بُودَم حسرت جگرخواری

**أقول:** «السنائی» صحیح است.[1]

## ص ۵۰، س ۳ و ۵

**قوله:** میرخان کرمانی در تاریخ وفاتش (یعنی وفات میرزا ابراهیم همدانی) سروده:

مرغ روح روان ابراهیم   کرد پرواز به* سوی باغ نعیم

آن نبی سیرت، ولی فطرت   که عدیلش به دهر بود عدیم

گفت سال فوت با دل ریش**   سدره باشد مقام ابراهیم

* **أقول:** «به» زائد است و به احتمال بعید «بسوی» صحیح است.

**: دلِ «ریش» یعنی «ی» برابر با ۱۰ است و جمع آن با عددِ «سدره باشد مقام ابراهیم» یعنی ۱۰۱۶، می‌شود ۱۰۲۶.

## ص ۵۰، س ۱۲

**قوله:** مولا نصیرا، از بزرگان علمای همدان و معاصر قاضی‌زاده، چنین گفت:

تا شد همه دان از همدان   با آل عبا کرد به فردوس قران

---

۱. سلافة العصر (مخطوط)، نسخه عکسی محفوظ در مؤسسه کتابشناسی شیعه، ص ۵۵۶.

باشد عدد «آل عبا» تاریخش چون‌ضرب‌کنی‌درهمه‌دانِ همدان

**أقول:** ۱۰۲۵ = ۵ × ۲۰۵

## ص ۵۰، س ۱۹

**قوله:** از اولاد و احفاد صاحب ترجمه (میرزا ابراهیم قاضی زاده همدانی) جایی به تفصیل اسم برده نشده*، فقط شخصی از احفادش به نام میرزا ابراهیم که از طرف مادر** از اسباط میرزا بدیع مشهور مشهدی است که متولّی امامزاده سهل بن علی همدانی و شخصی دارای اصالت بوده و گاهی اشعار می‌سروده که ترجمه‌اش بیاید.

* **أقول:** در روز یکشنبه عبد اضحی سال ۱۰۲۵ ایوان شاهی خراب شد و جماعتی از صدور و علما زیر آوار ماندند؛ از جمله شاه قوام‌الدین حسین ولد علامة العلمائی میرزا ابراهیم همدانی در همان دم براه می‌شتابد. (عالم آراء عباسی)

**: در صحفه ۵۵ چنین است: «میرزا ابراهیم... از طرف مادر به میرزا بدیع مشهدی می‌پیوندد و خواهر زاده او است».

## ص ۵۲، س ۴

**قوله:** در سال ۱۰۰۲ جمعی از دانشمندان به دستور شاه نادان کشته شدند. آیا این کشتار گروهی به تحریک میرزا عبدالله افندی و تشویق او بوده، نمی‌دانم... .

**أقول:** عبدالله افندی در سال ۱۰۶۷، شصت و پنج سال بعد از این سال متولد شده.

## ص ۵۵، س ۳

**قوله:** میرزا ابراهیم، از احفاد میرزا ابراهیم قاضی زاده سابق الترجمه است و از طرف مادر به میرزا بدیع مشهدی می‌پیوندد و خواهرزاده او است.

**أقول:** در صفحه ۵۰ چنین ذکر شده: «میرزا ابراهیم که از طرف مادر از اسباط میرزا بدیع مشهور مشهدی است».

## ص ۵۶، س ۷

**قوله:** سید ابراهیم رضوی، جدّ سادات رضویه همدان... از شاگردان سیدبحرالعلوم بوده.

**أقول:** وی در سال ۱۱۴۸ که شش سال قبل از ولادت سید بحرالعلوم (۱۱۵۴ - ۱۲۱۲)

بوده، از رجال علمی و محقّقین بوده و شاگردی وی نزد بحرالعلوم بسیار بعید است و در جایی شاگردی وی را نزد سید ندیدم.

**ص ۵۶، س ۱۸**

**قوله:** صاحب ترجمه (سید ابراهیم رضوی) تا تاریخ ۱۱۴۸ در همدان بوده... ولی در سال ۱۱۶۸ پس از فوت برادرش سید صدرالدین به کرمانشاه منتقل شد.

**أقول:** وفات سید صدرالدین طبق تحقیق بین ۱۰۵۵ و ۱۰۶۰ در ۶۵ سالگی است و بنابر آنچه در اعلام الشیعه آمده و در این کتاب در دو مورد ضبط شده، ۱۰۶۰ است.

**ص ۵۸، س ۴**

**قوله:** سید صدرالدین برادر صاحب ترجمه (سید ابراهیم رضوی)... به اصفهان رفت و از علما و بزرگان آن دیار چون آقا جمال خوانساری و مدقّق ملّا میرزا شیروانی شیخ جعفر قاضی اخذ علم و دانش نمود.

**أقول:** سید صدرالدین طبق آنچه در اجازه کبیره سید عبدالله جزائری ذکر شده، در عشرالستین بعد المائة در ۶۵ سالگی وفات کرده و منظور از عشر ستین چنان که از مواضع دیگر اجازه ظاهر می‌شود، ده سالی است که آخر آن، سال ۱۱۶۰ هجری است، و در نتیجه ولادت وی بین ۱۰۹۰ و ۱۰۹۵ خواهد بود. چون تا سال ۱۱۵۵ زنده بوده است، بنابراین شاگرد ملا میرزا متوفای ۱۰۹۸ نخواهد بود.

**ص ۵۸، س ۹**

**قوله:** سید نورالدین جزائری از سید صدرالدین روایت می‌کند و گفته... .

**أقول:** سید عبدالله بن نورالدین صحیح است.

**ص ۶۱، س ۹**

**قوله:** ابراهیم بن یوسف بن ابراهیم جورانی از شیوخ و محدّثان قرن چهارم هجری قمری بوده است.

**أقول:** قرن پنجم صحیح است.

**ص ۶۹، س ۷**

**قوله:** ترجمه‌ای از صارم‌الدین بیش از این به دست نیامد. فقط نامه‌ای از عمویش* شیخ

احمد شیروانی در تاریخ ۱۲۲۵ قمری به او نوشته شده که در کتاب عجب العجاب شیخ احمد درج است.

* **أقول:** شیخ احمد شیروانی برادر او است.

### ص ۷۲، س ۱۲

**قوله:** صدرالدین محمد بن اسحاق شافعی پس از فوت پدرش، محی الدین بن عربی با مادر او ازدواج کرد و صدرالدین در نزد او تربیت یافت و علوم شرعیه و تصوف را جمع کرد و در سال ۷۶۳ وفات کرد.

**أقول:** در سال ۶۷۳ وفات کرد.

### ص ۷۳، س ۹ و ۱۲

**قوله:** مؤلف خزینة الأصفیاء در فوت او (فخرالدین عراقی) چنین سروده:

شد عراقی چون از این عالم به خلد — سال وصل آن شه والا مکان

آفتاب حسن مولی کن رقم — شاعر محبوب مهدی هم بخوان

باز او گفته:

عراقی چون ز دنیا رخت بربست — به اهل دهر گفت هذا فراقی

به تاریخ وصالش محترم گو — دگر سلطان ولی عالی عراقی

**أقول:** «آفتاب حسن مولی» و «شاعر محبوب مهدی» و «سلطان ولی عالی عراقی» هر سه برابر با سال ۶۸۸ است.

### ص ۷۹، س ۱۲

**قوله:** اشعاری از او (شیخ ابراهیم خلیل آیة اللهی) در توصیف شرح نجاة العباد که حاجی میرزا عبدالله اصفهانی نزیل همدان نوشته، نقل شده که از تسلط و تبحر وی در ادبیات و شعر حکایت می‌کند...

یا حبّذا شرح أنیق غدا — محتویاً جمّ الرشاد والهدی*

.......................................... — ..........................................

قد هتف الغیب بتاریخه — «کن نعم شرح لنجاة العباد»**

* **أقول:** «الهدی والرشاد» صحیح است.

**: «کن نعم شرح لنجاة العباد» برابر با ۱۳۳۰ است.

### ص ۸۰، س ۸

**قوله:** ابراهیم حسرت.

**أقول:** به همدانی بودن وی اشاره‌ای نشده.

### ص ۸۲، س ۱

**قوله:** ابن عثمان.

**أقول:** به همدانی بودن او اشاره نشده.

### ص ۸۳، س ۴

**قوله:** ابن شادی اسدآبادی، از نویسندگان و مؤلفان قرن پنجم است.

**أقول:** قرن ششم صحیح است.

### ص ۸۳، س ۷

**قوله:** احتمال دارد (ابن شادی) از نواده‌های محمد بن ابراهیم بن شادی عالم و محدّث قرن چهارم باشد.

**أقول:** محمد بن احمد بن ابراهیم صحیح است که محدّث قرن چهارم و اوایل پنجم است.

### ص ۸۳، س ۱۴

**قوله:** ابن ابی زکریا همدانی از علمای قرن سوم است.

**أقول:** در جلد سوم کتاب صفحه ۱۷۵، وی را از علمای قرن چهارم دانسته.

### ص ۸۴، ص ۱

**قوله:** ابن جارجان.

**أقول:** به همدانی بودن وی اشاره نشده.

### ص ۸۸، س ۱۶

**قوله:** سید ابوحرب.

**أقول:** مدرکی بر همدانی بودن وی ذکر نشده.

### ص ۸۹، س ۱

**قوله:** ابوطالب نزیل اراک.

**أقول:** مدرکی بر همدانی بودن وی ذکر نشده.

## ص ۹۲، س ۶

**قوله:** جمال الدین حاجب وزیر سلجوقی مدرسه‌ای در همدان بنا کرد و او (ابوالفضل طاووسی العراقی) را برای تدریس در آن مدرسه از قزوین طلب کرد و ریاست مدرسه را به وی تفویض نمود و تألیفاتی داشته که ابن خلکان آن را ذکر نموده و در چهارم جمای الآخره سال ۶۰۰ در همدان از دنیا رفت.

**أقول:** در طبقات أعلام الشیعه قرن ششم در ترجمه شیخ محمود حمّصی چنین است:

عن البهجة لابن طاوس أنّه في أواخر عمره نزل همدان فبنى له الحاجب جمال الدين المدرسة تسمّى الجماليّة في جمادى الأولى سنة ۶۰۰.

فعلى هذا إن صحّ تاريخ وفاة الطاوسي يكون مدّة تدريسه في المدرسة المذكورة يسيرة جدّاً.

## ص ۹۲، س ۱۷

**قوله:** (طاووسی عراقی) در سال ۵۶۸ کتاب الخائفین ابن ابي زکریا همدانی را از ابوسلیمان زبیری سماع کرد و در همدان از دنیا رفت.

**أقول:** ۵۵۸ صحیح است و در جلد سوم (ص ۳۷) همین تاریخ که با کتاب تدوین رافعی مطابق است، ذکر گردیده.

## ص ۹۳، س ۱۹

**قوله:** جلال الدین (درکَزینی) از طرف سلطان محمد وزارت داشت، ولی شمس الدین درکَزینی به طلب وزارت برخاست و با بذل و بخشش نظر امرا را جلب کرد و بالأخره وزارت را از دست جلال الدین در آورد و خود به وزارت رسید. جلال‌الدین که آدم سالم و بی‌غل و غش بود... این رباعی را انشا کرد و به سلطان فرستاد:

خصم زبهر تولیت خویش و عزل من    بفریفت خلق را به زر و سیم بی کران
خصمم* اگر به زر و سیم واثق است    من بنده واثقم به خدای و خدایگان

* **أقول:** ظاهراً بعد از «اگر» سقطی واقع گردیده و نظیر «که او» ساقط شده است[1].

## ص ۹۶، س ۶ و ۸

**قوله:** سید ابوتراب* از دانشمندان قرن سیزدهم از ریاضی دانان مشهور است، ملّا علی خلیلی در تاریخ ۱۲۲۶** نزد او ریاضیات خوانده.

---

۱. ممکن است سقط بعد از «اگر به» واقع شده باشد مانند «عون» و مثل آن.

* **أقول:** سید ابوتراب همدانی.

**: این تاریخ ولادت ملّا علی خلیلی است نه تاریخ درس خواندن او.

**ص ۹۶، س ۱۷**

**قوله:** ابوسعید.

**أقول:** به همدانی بودن وی اشاره نشده.

**ص ۹۸، س ۱۰**

**قوله:** ابوجعفر حافظ.

**أقول:** به همدانی بودن وی اشاره نشده.

**ص ۹۸، س ۱۳**

**قوله:** وقتی عبدالرحمن که از علمای بزرگ بود، ادعا کرد از ابراهیم بن حسین بن دیزل همدانی روایت دارد، ابوجعفر بر او* کرد که این قدر حدیث را کی و کجا از ابراهیم بن حسین نقل می‌کنی؟

* **أقول:** بعد از کلمه «او»، لفظی مانند «انکار»، «اعتراض» یا «انتقاد» یا «ایراد» ساقط شده.

**ص ۹۹، س ۹**

**قوله:** ابوطاهر.

**أقول:** به همدانی بودن وی اشاره نشده.

**ص ۱۰۰، س ۱۳**

**قوله:** کتاب التذکّر و التبصّر تألیف پدر صاحب ترجمه (ابوبکر بن عبدالله) است. بنابر گفته کاتب چلبی در ۳۸۰ آن را تألیف کرده و اسم او را ابوبکر بن عبدالله بن احمد نوشته، ولی رافعی ابوبکر بن عبدالله ضبط کرده که ضبط دوم* به نظر مؤلف درست است.

* **أقول:** در اینجا سهوی واقع شده، به مأخذ کلام مراجعه شود.

**ص ۱۰۴، س ۱۷**

**قوله:** غنی کشمیری در تاریخ وفاتش (کلیم) ضمن ابیاتی گفته:

گفت تاریخ وفات او غنی — «طور معنی بود روشن از کلیم»

**أقول:** برابر با سال ۱۰۶۱ است.

## ص ۱۰۶، س ۴

**قوله:** ابوطالب نجفی.

**أقول:** اشاره‌ای به همدانی بودن وی نشده.

## ص ۱۰۷، س ۲

**قوله:** پدرش (شیخ الاسلام صدوقی) شیخ محمد صادق شیخ الاسلام همدان و جدش شیخ عبدالرحیم از علماء و بزرگان شهر و جدّ پدرش شیخ محمد حسن*.

* **أقول:** در دو سطر قبل به «شیخ محمد حسین» تعبیر شده.

## ص ۱۰۷، س ۷

**قوله:** آمیرزا محمد اخباری شهید.

**أقول:** تعبیر «مقتول» مناسب است.

## ص ۱۰۷، ص ۱۱

**قوله:** سید عبدالمجید از اعاظم مجتهدین و فقها بود. وقتیکه از نجف به ایـران بـرگشت، میرزای شیرازی فرمود: عقل وعلم توأم شد و به ایران رفت. این مطلب را حاج شیخ بهاءالدین شیخ الاسلام از حاج* عبدالکریم حائری نقل می‌کرد.**

* **أقول:** حاج شیخ عبدالکریم حائری.

**: و این مطلب را نیز اینجانب از مرحوم آیة الله والد بدون نقل از مرحوم آیة الله حائری شنیدم.

## ص ۱۱۳، س ۱۷

**قوله:** (شیخ ابوالقاسم قاسم آبادی) در سال ۱۳۲۴ عازم نجف اشرف شد و پس از توقف چندی به سامرا رفت. در زمان ریاست آمیرزا محمد تقی شیرازی یک سال در آن شهر ماند وبعد به نجف برگشت... .

در همین اثنا از فقها و علمای دیگر مانند شیخ هادی تهرانی و... بـهره‌های شـایان علمی به دست آورد.

**أقول:** شیخ هادی تهرانی در سال ۱۳۲۱ سه سال قبل از ورود او به عتبات وفات کرده.

## ص ۱۱۶، س ۱۱۰

**قوله:** (ابوالقاسم ربانی شاهخرینی) در تهران وفات کرد.

**أقول:** تاریخ وفات وی طبق آنچه در جلد اول (ص ۳۱۲) ذکر شده، در سال ۱۳۶۴ شمسی است.

**ص ۱۱۶، س ۱۵**

**قوله:** «رساله در قواطع» (ظاهراً در قواطع سفر باشد).

**أقول:** به احتمال مظنون، در قواطع صلوة است.

**ص ۱۱۸، س ۱۲**

**قوله:** ابوالقاسم خطاط.

**أقول:** به همدانی بودن وی اشاره نشده.

**ص ۱۱۹، س ۵**

**قوله:** ابوعبدالله تبعی ابن محمد بن سعید بن ابان بن صالح بن قیس قرشی... در سال ۲۶۷ در همدان از دنیا رفت. احتمال اتحاد با محمد* بن حسین بن سعید آتی الترجمه دارد و ممکن است پسر او باشد که ابوعبدالله نام داشته.

* **أقول:** محمد بن حسین بن سعید بن ابان - که با عبدالرحمن بن حمدان متوفای ۳۴۲ معاصر و معارض بوده و در ج ۳ (ص ۳۲۰) ترجمه شده - مکنّا به ابوجعفر است و محقّقاً پسر محمد بن حسین مزبور متوفا در سال ۲۶۷ نیست، ولی با نظر بدوی بعید نیست که صاحب ترجمه پدر محمد بن حسین باشد و کنیه ابوعبدالله بیش از همه درباره اشخاصی است که نامشان حسین است و در نتیجه در حسین بن سعید (پدر محمد) اختصار در نسب که بسیار شایع است، واقع گردیده، ولی نام وی احمد است و ترجمه‌اش در صفحه ۱۸۶ خواهد آمد. البته درباره تاریخ وفات او بین تاریخ بغداد که در سال ۲۶۲ ضبط کرده، با انساب سمعانی که ۲۶۷ را تاریخ وفات دانسته، اختلاف هست.

**ص ۱۱۹، س ۱۰**

**قوله:** ابوعلی بدیع... از افاضل و علمای قرن پنجم است.

**أقول:** قرن ششم صحیح است.

**ص ۱۲۰، س ۱۷**

**قوله:** ابوالعباس اسدآبادی... از علمای قرن پنجم است.

**أقول:** قرن ششم صحیح است.

## ص ۱۲۴، س ۶

**قوله:** ابوالعباس احمد بن ابراهیم بن ترکان.

**أقول:** به همدانی بودن وی اشاره نشده است.

## ص ۱۲۶، س ۱۲

**قوله:** رکن الدین شیخ الاسلام احمد بن حسن ابی العلاء حافظ العطار از محدّثان قرن پنجم است.

**أقول:** قرن ششم صحیح است و کنیه او ابوعبدالله است؛ چنان که در ترجمه پدر ذکر شده.

## ص ۱۲۶، س ۱۵

**قوله:** رکن الدین احمد بعد از فوت پدرش در تاریخ ۵۹۹... .

**أقول:** ۵۶۹ صحیح است؛ چنان که مؤلف در ترجمه حافظ ابوالعلاء ص ۲۶۹ استظهار کرده.

## ص ۱۲۷، س ۵

**قوله:** ابوبکر احمد بن محمد بن السری*... ابوبکر احمد بن سهل بن السری... امام همدانی.

* **أقول:** به همدانی بودن وی و دو شخص بعدی اشاره نشده.

## ص ۱۲۸، س ۳

**قوله:** ابن الصلاح... از اطبای معروف قرن پنجم است.

**أقول:** قرن ششم صحیح است.

## ص ۱۳۱، س ۶

**قوله:** از ابراهیم بن عمروس همدانی که از مشایخ صدوق است... .

**أقول:** علی بن بابویه صدوق اول، پدر صدوق معروف، حدیثی از وی نقل کرده که قبلاً گذشت.

## ص ۱۳۴، س ۱۴

**قوله:** ابوالعباس بحر موسیابادی... او از محدثان قرن پنجم هجری است.

**أقول:** متوفای ۴۸۰. به جلد اول (ص ۳۴۳) رجوع شود.

## ص ۱۳۵، س ۵

**قوله:** شهردار* دیلمی همدانی او (ابوالعباس بحر موسیابادی) را دیده و از او سماع حدیث کرده... یاقوت حموی از شیرویه* بن شهردار نقل کرده.

* **أقول:** یکی از این دو مورد اشتباه است. به معجم البلدان باید مراجعه شود.

### ص ۱۳۵، س ۴۹

**قوله:** ابوالعباس هشمیابادی.

**أقول:** «هشیم» بر وزن «دبیر» از اسمای رجال است.

### ص ۱۳۵، س ۴۸

**قوله:** احمد بن زید بن احمدبن* هشیمابادی.

* **أقول:** «بن» زائد است یا اسمی بعد از آن ساقط شده است. به معجم البلدان رجوع شود.

### ص ۱۵۹، س ۴۱۱

**قوله:** (کوثر درجزینی) در سال ۱۲۴۵ قمری در جزین به دنیا آمد.

**أقول:** ۱۲۵۴ صحیح است.

### ص ۱۶۱، س ۷

**قوله:** تولدش در ۱۲۴۵ قمری بوده.

**أقول:** ۱۲۵۴ صحیح است.

### ص ۱۶۱، س ۱۰

**قوله:** مرحوم محقق اصله‌ای در فوت کوثر چنین گفته: ... قال ادخل الجنّة بالاحمد.

**أقول:** «قال ادخل الجنة بالاحمد» برابر با سال ۱۳۳۶ است.

### ص ۱۶۸، س ۴۸

**قوله:** تاریخ تولد و وفات این دانشمند بزرگ (ابن الفقیه) معلوم نگردیده.

**أقول:** در ص ۹۷ و ج ۱، ص ۲۴ و حاشیهٔ ۴۳ و حاشیهٔ ۵۱، و ص ۵۵ و ۱۱۶ و ۱۵۹ و ۲۶۹ و ۳۱۸ و ۳۲۴ و ۳۴۰ و ۳۴۷، وفات وی را در سال ۳۴۰ ضبط کرده. بنابراین وی از رجال قرن چهارم است. در ج ۱، ص ۱۱۴ وفات او را در سال ۴۳۰ دانسته که بلاشبهه تحریف ۳۴۰ بوده است و در حاشیه ص ۱۱۶، ج ۱ صحیح آن نوشته شده.

### ص ۱۶۹، س ۴۱۱

**قوله:** ابوبکر بن لال همدانی، متوفای ۳۰۷.

**أقول:** این تاریخ اگر صحیح باشد، این شخص غیر از ابوبکر ابن لال (۳۰۸ - ۳۹۸) است که در صفحه ۱۲۵ ترجمه‌اش گذشت.

## ص ۱۷۱، س ۱۳

**قوله:** محمد بن اسحاق معروف به ابن ندیم، متوفای ۳۸۰.

**أقول:** یا ۳۸۵.

## ص ۱۷۲، س ۳ و ۶

**قوله:** گر چه جیهانی مردی دانشمند و ادیب و وزیر نصر بن احمد بن نصر سامانی بود، اما در تاریخ ۳۶۷ جیهانی از وزارت برکنار شده، مسلّماً بعد از این تاریخ هم زنده بود. اگر کتاب خود را در سی سالگی هم نوشته باشد، تاریخ تولد او را لااقل ۲۶۰* باید دانست که سی سال قبل از تاریخ تألیف کتاب البلدان است. با توجه به کناره‌گیری جیهانی از وزارت در ۳۶۷، باید عمر او در آن تاریخ به ۱۰۷ سال رسیده باشد و بعد از آن تاریخ ** هم زندگی کرده که در تاریخ درج نشده.

* **أقول:** دانشمندان بنام که استعداد ممتازی دارند، در سنّ حدود بیست سال صلاحیت تألیف کتاب با ارزش را دارند. بنابراین تعبیر مناسب، «لااقل ۲۷۰» است که این تاریخ حدود بیست سال قبل از تألیف کتاب البلدان است، و جیهانی در سال ۳۶۵ به وزارت رسیده و در ۳۶۷ از وزارت معزول شده است. منصب وزرات که شغل بسیار سنگینی است خصوصاً در سالهای قدیم به شخص ۹۵ ساله که وقت معزولی ۹۷ ساله بوده، داده نمی‌شود و این امری غیر متعارف است که نمونه‌ای از آن در تاریخ معهود نیست و چنین امری در تاریخ دربارهٔ جیهانی عادتاً ضبط می‌شد.

**: زندگی وی بعد از سال مزبور دلیلی بر آن نیست.

## ص ۱۷۴، س ۴

**قوله:** ابوبکر احمد بن محمد بن حسین حسیمی... از علمای قرن سوم هجری است.

**أقول:** قرن چهارم صحیح است.

## ص ۱۷۵، س ۵

**قوله:** از تألیفات او (ابن الفصیح) است، کتاب مستحسن الطرائق فی نظم کنز الدقائق... کتاب کنز الدقائق تألیف حافظ الدین نسفی است... . بعید نیست که ابن الفصیح همدانی در زمان مؤلف کتاب، آن را به نظم کشیده باشد.

**أقول:** این احتمال، بر احتمالِ به نظم کشیدن بعد از زمان مؤلف کتاب نسفی، ترجیح ندارد.

### ص ۱۷۵، س ۸

**قوله:** ابوبکر فقیه احمد بن علی از فقهای قرن چهارم، از مشایخ ابراهیم بن حسین بن فرج زعفرانی است.

**أقول:** شاگرد وی ابراهیم بن حسین، از محدثان قرن سوم است، چنان که گذشت، وظاهراً صاحب ترجمه نیز از رجال قرن سوم است و به همدانی بودن وی در ترجمه شاگردش تصریح شده.

### ص ۱۷۵، س ۱۱

**قوله:** ابن داود احمد بن محمد بن داود.

**أقول:** به همدانی بودن وی اشاره نشده.

### ص ۱۷۶، س ۱۵

**قوله:** (آقا احمد حسینیان) از آخوند ملا علی همدانی و سید مهدی تهرانی سطوح عالی را تکمیل کرد.

**أقول:** ظاهراً مراد سید مهدی کشفی است.

### ص ۱۷۷، س ۲

**قوله:** یکی از شعرای یاوه سرای زمان رضا خان پهلوی ضمن اشعاری به علما و فضلا اهانت کرده بود که آقا احمد جوابیهٔ بسیار منطقی سرود.

**أقول:** احتمال دارد شاعری که حسینیان در مقام جواب وی آمده، ایرج میرزا باشد که در سال ۱۳۴۳، یک سال قبل از سلطنت رضا خان، وفات کرده است و اشعاری در مقام اهانت به شیخ بر وزن اشعار جوابیه سروده است.

### ص ۱۸۶، س ۱

**قوله:** ابوعبدالله قرشی.

**أقول:** ترجمه وی در صفحه ۱۱۹ به عنوان ابوعبدالله تبعی گذشت.

### ص ۱۸۶، س ۳

**قوله:** ابوعبدالله قرشی معروف به «تبعی» ازعلمای نیمه اول قرن سوم هجری است.

**أقول:** اسقاط «نیمه اول» بهتر است.

## ص ۱۹۲، س ۶

**قوله:**

بد نامی حـیات نـبودی دو روز پـیش * آن هم کلیم با تو بگویم چه سان گذشت

* **أقول:** بد نامی حیات دو روزی نبود بیش.

## ص ۱۹۴، س ۵

**قوله:** (اگر بدیع‌الزمان این اشعار را)... برای جلب نظر سید ابوالحسن* علوی حـاضر در مجلس مناظره انشا کرده باشد،... هیچ دلیلی بر تشیع او نخوهد بود.

* **أقول:** در صفحه قبلی ابوالحسین تعبیر شده است. به مآخذ ترجمه باید مراجعه شود.

## ص ۲۰۰، س ۱۸

**قوله:** عبدالرحمن جامی متوفای ۵۳۶ در نفحات الأُنس گوید.

**أقول:** این تاریخ احمد شیخ جام ژنده‌پیل است و عبدالرحمن جامی صـاحب نـفحات در ۸۹۸ وفات کرده است.

## ص ۲۰۴، س ۱۶

**قوله:** ابن خیران.

**أقول:** به همدانی بودنِ وی اشاره نشده.

## ص ۲۰۷، س ۳

**قوله:** ابومحمد اسماعیل بن احمد بن خیران.

**أقول:** به همدانی بودنِ وی اشاره‌ای نشده.

## ص ۲۰۷، س ۹

**قوله:** احتمال اتحاد (اسماعیل بن احمد بن خیران) با اسماعیل بن حمد بن خیران دارد؛ گر چه بعید است.

**أقول:** بعید نیست.

## ص ۲۰۸، س ۱۵

**قوله:** از ابراهیم بن یعقوب جوزجانی نقل شده که: اصرم ابن حوشب را در همدان در سال ۲۰۲ دیدم و از او کتابت حدیث کردم.

**أقول:** این تاریخ مطابق تاریخ بغداد و لسان المیزان است، ولی در ضعفاء ابن عدی ۲۳۰ ضبط شده.

### ص ۲۱۲، س ۹

**قوله:** آغا تراب ابن میرزا تقی... در حدود ۱۳۱۰ فوت کرد.

**أقول:** این تاریخ طبق نقل نقباء البشر ـ که مأخذ این ترجمه است ـ تاریخ وفات میرزا تقی پدر صاحب ترجمه است، نه خود او.

### ص ۲۱۴، س ۱۵

**قوله:** در نفحات الانس عبدالرحمن جامی متوفای ۵۳۶.

**أقول:** جامی در سال ۸۹۸ وفات کرده و در این کتاب بین وی و احمد شیخ جام ژنده‌پیل متوفای ۵۳۶ خلط شده است.

### ص ۲۱۵، س ۱۴

**قوله:** ابن علی البزاز همدانی از ابراهیم بن احمد بن* بغدادی نزیل همدان روایت دارد

* **أقول:** «بن» زائد است و یا بعد از ان اسمی ساقط شده، به تدوین مراجعه شود.

### ص ۲۱۸، س ۸

**قوله:** حمدالله مستوفی مورّخ قرن هفتم.

**أقول:** قرن هشتم صحیح است.

### ص ۲۲۰، س ۱۰

**قوله:** میرزا تقی داماد حاج میرزا خلیل تهرانی است و والدش سید حسن در کبودرآهنگ همدانی ساکن شد و در سال ۱۳۱۰ درگذشت.

**أقول:** در اینجا مسامحه‌ای در تعبیر شده است. مأخذ ترجمه کتاب نقباء البشراست و در این کتاب وفات میرزا تقی، حدود سال ۱۳۱۰ ضبط شده است.

### ص ۲۲۱، س ۹

**قوله:** ابو محمد زاهد... از بزرگان و مشایخ قرن چهارم هجری است.

**أقول:** قرن پنجم صحیح است.

### ص ۲۲۲، س ۱۹

**قوله:** جعفر بن محمد ملقب به زجاج از بزرگان نیمه اول قرن سوم است و با ابراهیم بن دیزل عالم و مفسر بزرگ همدان معاصر بوده که عده‌ای از او روایت کرده‌اند او از ابن دیزل همدانی حدیث آموخته است.

**أقول:** ابن دیزل در سنه ۲۸۰ یا ۲۸۱ از دنیا رفته؛ بنابراین وی از رجال نیمه دوم قرن سوم است و احتمال دارد اوایل قرن چهارم را نیز درک کرده باشد.

**ص ۲۲۲، س ۸**

**قوله:** بابا جعفر.

**أقول:** عبدالعزیز روذ راوری مترجم در ص ۴۲۳ در سال ۵۵۲، کتاب الروضه شیخ جعفر معروف به بابا را از موسیابادی شنیده است. احتمال دارد که صاحب کتاب الروضه، صاحب ترجمه باشد.

**ص ۲۲۲، س ۱۵**

**قوله:** هنگامی که طغرل سلطان سلجوقی وارد همدان شد، او با باباطاهر در کوه خدر* همدان ملاقات کرد و شیخ حمشاد** هم حضور داشت.

* **أقول:** در ترجمه باباطاهر، «خضر» به جای «خدر» ذکر شده.

**: این شخص در این کتاب ترجمه نشده.

**ص ۲۲۳، س ۱۱**

**قوله:** سید جعفر (همدانی سنگلجی) از افاضل علمای عصر خود بود و با برادرش سید محمد نزد میرزای بزرگ شیرازی درس می‌خواندند، که پس از فوت* میرزا به ایران برگشته و در تهران سکونت کردند.

* **أقول:** وی در تاریخ ۱۳۰۶ که شش سال قبل از وفات میرزای شیرازی است و کتاب المآثر الآثار در این تاریخ تألیف شده، زنده نبوده است و میرزای شیرازی، برادر وی سید محمد را در سال ۱۳۱۱ به ایران فرستاده است؛ چنان که در ترجمه او خواهد آمد.

**ص ۲۵۰، س ۱۱**

**قوله:** عجب است از علامه قزوینی که انتقال جنازه سید جمال الدین به کابل و سکوت دولت ایران را قرینه افغانی بودن سید قرار داده، غفلت نموده که دولت ایران ناصرالدین شاه و بعد از او مظفرالدین، بزرگ‌ترین مخالف سید در حال حیاتش بودند و از ایران بیرونش کردند.

**أقول:** مؤلّف بزرگوار، سال ۱۳۲۳ شمسی را زمان قاجاریه مانند عصر ناصرالدین شاه یا مظفرالدین شاه فرض کرده.

**ص ۲۵۶، س ۱۸**

**قوله:** ابوالحسن خازن.

**أقول:** به چیزی که دلیلِ همدانی بودنِ وی باشد، اشاره نشده.

**ص ۲۵۷، س ۵**

**قوله:** میرزا حبیب الله ملقب به منیرالدین بن میرزا* بن گل‌محمد بن محمد طاهر.

**أقول *:** میرزا شیرمحمد پدر صاحب ترجمه است؛ چنان که از ترجمه برادر وی دبیرالدین معلوم می‌شود.

**ص ۲۵۷، س ۸**

**قوله:** صاحب ترجمه مؤلف کتاب نور علی نور فی زیارة عاشورا.

**أقول:** ظاهراً الف آخر کلمه «عاشورا» زائد است.

**ص ۲۵۷، س ۱۱**

**قوله:** نیّر الأدباء.

**أقول:** به همدانی بودن وی اشاره‌ای نشده.

**ص ۲۵۹، س ۱**

**قوله:** رازینی.

**أقول:** در صفحه ۲۷۸ نیز ترجمه شده است به عین الفاظ اینجا.

**ص ۲۶۰، س ۶**

**قوله:** حسن بن احمد مکنّابه ابوعلی منسوب به قریه آوه... از علما و عباد قرن ششم هجری است.

**أقول:** قرن هفتم صحیح است.

**ص ۲۶۱، س ۱**

**قوله:** ابو محمد مرعشی.

**أقول:** به همدانی بودنِ وی اشاره نشده.

**ص ۲۶۳، س ۱**

**قوله:** حافظ ابوالعلاء عطار... یکی از شخصیتهای بزرگ علمی و دینی در قرن پنجم است.

**أقول:** قرن ششم صحیح است.

## ص ۲۶۵، ص ۱۴

**قوله:** مردم روزهای جمعه سر راه او (حافظ ابوالعلاء) اجتماع می‌کردند و به او تبرّک می‌جستند و به قدری ازدحام می‌شد که رفتن به مسجد وبرگشتن از آن با مشکلات رو به رو می‌شد. به همین جهت، عده‌ای از جوانان اطراف او حلقه می‌زدند و مانع ازدحام و فشار مردم می‌شدند. و او در وسط محافظان و پاسبانان سر را پایین انداخته و عبور می‌کرد و با هیچ کس مشغول نمی‌شد.*

* **أقول:** این جمله، تعبیر ترکی است.

## ص ۲۶۶، س ۱۵

**قوله:** ابوالعلاء با همه زهد و علم و تقوا به دستگاه خلافت خیلی معتقد بوده و مخالفان خلافت را خارج از اسلام می‌دانست. آیا واقعاً به دستگاه خلافت عباسی عقیده داشت یا سیاست اسلامی و حفظ دین را در آن می‌دانست و سلاطین وقت را خارج از گروه مسلمانان می‌شمرده، ولی حمایت از خلافت را لازم می‌دانست و یا موضوع تقیّه و ترس بوده.

**أقول:** جملات نقل شده، احتمال تقیه را که حکمی است اضطراری و «الضرورة تقدّر بقدرها»، مستبعد می‌سازد.

## ص ۲۶۹، س ۱۱

**قوله:** ابوالعلاء پس از ۸۱ سال عمر با برکت شب پنجشنبه نوزدهم جمادی الاولی سال ۵۶۹ از دنیا رفته... .

عجب است از یاقوت رومی در معجم الادباء، جلد ۸، صفحهٔ ۶ تاریخ وفات را همان گونه که نوشته شد ذکر نموده، ولی در صفحه ۵۲ همان کتاب ۵۹۹ درج کرده است که ظاهراً دومی اشتباه است.

**أقول:** ظاهراً این رقم در اصل ۵۶۹ بوده است. رقم ۶ در کتابت گاهی مشتبه به ۹ می‌شود و در نتیجه عدد مزبور از باب اشتباه ناسخ است نه یاقوت مؤلف، ولی عجب از مؤلّف دانشمند این کتاب است که ولادت ابوالعلاء را اول ۴۸۶ ضبط کرده و در اینجا ۴۸۸، که این ضبط صحیح است.

### ص ۲۷۲، س ۹

**قوله:** حسام الدین (در گزینی) به قسطنطنیه (استانبول) رفته و در آنجا سکونت کرده و دیوان شعری به ترکی دارد. در سال ۹۷۰ از دنیا رفته است.

**أقول:** در جلد اول، صفحه ۲۹۷ تاریخ وفات، سال ۹۷۱ است.

### ص ۲۷۲، س ۱۵

**قوله:** موقعی که سلطان سلیمان قانونی به سفر شرق رفت، سحابی مورد تقدیر سلطان قرار گرفت و به استانبول برده شد، و به دستور سلطان به ترجمه کتاب کیمیای سعادت مأمور گردید، و کافی* نامی آن را برای سلطان سلیم به ترکی ترجمه کرد.

* **أقول:** مراد از عبارت، روشن نیست.

### ص ۲۷۳، س ۶

**قوله:** ابوعلی حسن بن حسین بن حمکان از فقهای شافعی‌مذهب همدان در قرن چهارم هجری است.

**أقول:** که قرن پنجم را درک کرده.

### ص ۲۷۳، س ۱۵

**قوله:** ابوعلی کتابی در مناقب شافعی نوشته به اسم الواضح النفیس‌فی مناقب محمد بن‌ادریس، چلبی در کشف الظنون از او اسم برده و مؤلف را همدانی بغدادی معرفی کرده که قرینه است* از قبیلهٔ همدان یمن نیست، علاوه بر اینکه اساتیدش همدانی هستند.

* **أقول:** قرینه بودن آن بر مطلب مزبور، واضح نیست؛ همچنین قرینه بودن دو نفر از مشایخ، نه بر همدانی بودن وی.

### ص ۲۷۵، س ۲ و ۳

**قوله:** حسن بن هارون بن عمران و گاهی به عنوان حسن بن* محمد بن هارون بن عمران و نیز به عنوان حسن بن ابی عبدالله بن** هارون بن عمران در کتب رجالیه ذکر شده که هر سه نفر متحد و یکی است.

* **أقول:** حسن أبو محمد بن هارون، صحیح است.

**: حسن بن أبی‌عبدالله هارون صحیح است؛ یعنی «بن» زائد است.

## ص ۲۷۵، س ۱۸

**قوله:** حائری.

**أقول:** به همدانی بودنِ وی اشاره نشده.

## ص ۲۷۷، س ۱

**قوله:** رقام.

**أقول:** به همدانی بودنِ وی اشاره نشده.

## ص ۲۷۸، س ۱

**قوله:** کمال الدین از محدثان سدهٔ پنجم هجری است.

**أقول:** سده ششم، صحیح است.

## ص ۲۷۸، س ۴

**قوله:** کمال الدین... در سال ۵۰۰ به بغداد رفت... سپس به همدان برگشت. از ابوالقاسم فضل بن ابی‌حرب جرجانی متوفای ۴۸۸ سماع حدیث نموده و ابن الفوطی از کمال الدین، کمی کتابت حدیث نموده است.

**أقول:** یعنی قبل از مسافرت بغداد.

## ص ۲۷۸، س ۱۱

**قوله:** ابن فوطی از ابوداود محمد بن سلیمان خیام همدانی نقل کرده: ولادتش در ۴۶۲ و وفاتش در ۵۵۳ در همدان بوده.

**أقول:** در این ترجمه مسامحاتی واقع شده: اولاً، صاحب ترجمه که در سال ۵۵۳ وفات کرده، از محدثان قرن ششم محسوب می‌شود، نه سده پنجم. ثانیاً، «تا ۳۶ سالگی در همدان کسب دانش کرده» در دو کتابی که مأخذ این ترجمه است، ذکر نشده. و ثالثاً، طبق آنچه ابن فوطی از تاریخ سمعانی نقل کرده، وی بعد از سال ۵۰۰ وارد بغداد شده، نه در آن سال. رابعاً، مدت کوتاهی (مُدَیْدَةٌ)، به نقل از سمعانی، در بغداد اقامت کرده که مناسب بود قید کوتاه نیز ضمیمهٔ مدت می‌شد. خامساً، ابن الفوطی مولود سال ۶۴۲ یا ۶۴۵ از صاحب ترجمه، متوفای ۵۵۳، کتابت حدیث کند. ابن الفوطی از سمعانی (۵۰۶ – ۵۶۲) نقل کرده که وی از صاحب ترجمه کمی کتابت حدیث کرده

است و سمعانی در کتاب انساب به این معنا تصریح کرده است و کلامی که ابن فوطی از ابوداود درباره ولادت و وفات صاحب ترجمه نقل کرده، به توسط سمعانی نـقل کرده، نه به نحو مستقیم که ظاهر عبارت است.

**ص ۲۷۸، س ۱۸**

**قوله:** رازینی.

**أقول:** قبلاً در ص ۲۵۹ نیز ترجمه شده است، به عین الفاظ اینجا.

**ص ۲۸۵، س ۹**

**قوله:** عابد الوندی شیخ حسین در قرن ۱۳ زندگی نموده...، اما تا سال ۱۲۶۶ زمان وفات ناقل داستان (میرزا زین العابدین سلماسی) ظاهراً زنده بوده.

**أقول:** وجهی بر این استظهار نیست.

**ص ۲۸۵، س ۱۴**

**قوله:** ابوعبدالله موسیابادی از علما و خطبای قرن چهارم... است. موسیابادی از بزرگان عصر خود بوده، در همدان کسب دانش و اخذ علم کرده مانند ابن فـارس و فـقیه شافعی ابن لال و عبدالرحمن ولیدآبادی متوفای ۳۴۲ و ابوالحسین حسن بن علی، و عده‌ای از او روایت دارند و علم آموخته‌اند؛ از جمله محمد بن عـثمان قـومسانی متوفای ۴۷۱ و احمد بن طاهر قومسانی.

**أقول:** وی طبق آنچه در جلد اول صفحه ۳۴۳ گذشت، از علمای قرن پنجم است و روایت محمد بن عثمان قومسانی متولد ۳۹۹ و متوفای ۴۷۱ دلیل است که وی از علمای قرن پنجم بوده و احتمالاً روایت او از عبدالرحمن ولیدآبادی با واسطه است.

**ص ۲۸۷، س ۱۱**

**قوله:** تقریباً ریاست دینی و امامت جمعه و جماعت (همدان) با او (آخوند ملّا حسین) بود که خوشایند بعضیها نبود. عاقبت بر سر یک مسأله کلامی مربوط به علم خدا اختلاف به وجود آمد. کوثریهای همدان و فتوای بعضی از علمای بزرگ شـهر مـانند سـید عبدالحسین* سبب هجوم مردم به خانه ملا حسین شد و خرابی به وجود آمد و شیخ در زحمت و سختی قرار گرفت.

* **أقول:** وی در این کتاب ترجمه نشده. سید عبدالحسین هاشمی که در حاشیه شیخیه همدان که در سال ۱۳۱۵ واقع شد، نقش مؤثری در آرامش داشت، مفتی بزرگ شهر در اواسط قرن سیزدهم که حادثه کوثریها واقع گردید، نبوده است.

**ص ۲۹۸، س ۳**

**قوله:** دانشمند بزرگ لغوی ابن خالویه در این شهر (همدان) از وضع بد زندگی و فقر مادی و بی‌پولی شکایت و گلایه کرده و این در موقعی بوده که ساکن همدان بود، و گرنه در حلب که مورد توجه سیف الدوله و آل حمدان بود، وضع بسیار خوبی داشت و از اکناف و اطراف جهت استفاده علمی، به سوی او می‌شتافتند و آل‌حمدان او را تکریم می‌نمودند. این گرفتاری مسلماً در همدان بوده، ولی وقتی که همدان را به حمدان تبدیل نمود، فقط یک حرف عوض شد، وضع برگشت.

**أقول:** فقط یک حرف و یک حرکت عوض شد.

**ص ۳۰۱، س ۱۲**

**قوله:** حاج ملا حسین‌قلی شوندی درجزینی همدانی از اولیاءالله صادقین از مفاخر شیعه و از اعاظم گران‌قدر همدان در قرن چهاردهم است و تاکنون که ۱۳۵۰* قمری است، بعد از او نظیرش در میان عرفا دیده نشده.

* **أقول:** این تاریخ یقیناً اشتباه است. مؤلف در این وقت حدود هشت ساله بوده.

**ص ۳۰۲، س ۱۹**

**قوله:**

هم ز وُلد جابر انصاریند اندر شَوَند		بوده‌اند از قرنهای سابق آنجا جاگزین
خرقه‌وتاجی‌است‌اندردودمان این‌گروه		بوده بر جابر ز اعطای رسول عالمین
تاکنون‌باقیستندآنهاهمی‌بی‌نقص وعیب		از کرامات رسول رب خیر الخالقین
فخر می‌دانست شاهان آن دو را*		با هدایا و تحف می‌آمدنش زائرین[1]

* **أقول:** مصراع (آخر) ناقص است.

---

۱. ظاهراً دو مصرع آخر چنین بوده است

فخر می‌دانستند شاهان آن دو را		با هدایا و تُحَف می‌آمد نشان زائران

### ص ۳۰۷، س ۱۰

**قوله:** از شاگردان عارف شوندی، شب در منزل خود قرآن می‌خواند. خواست پای خود را زیر کرسی دراز کند، ولی فکر کرد شاید بی احترامی به قرآن کریم باشد اگر چه زیر کرسی باشد پای خود را جمع کرد و قرآن خواند. فردا که حضور شیخ رسید، شیخ به او فرمود: بی‌احترامی است؛ اگر چه زیر کرسی باشد.

**أقول:** این قضیه مربوط است به حاج میرزا علی آقا قاضی، شاگرد آقا سید احمد کربلایی، که شاگرد عارف شوندی بوده است. اینجانب این مطلب را از آقای حاج شیخ محمد تقی آملی، آیة الله آملیِ ساکنِ تهران، شنیدم که در وقت قرائت قرآن، به کیفیت مناسبی ننشسته بوده است که مرحوم قاضی به وی می‌گویند: احترام قرآن در هر حال باید رعایت شود.

### ص ۳۰۹، س ۱۸

**قوله:** فقیه عارف بزرگ حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی، متوفای ۱۳۴۴ هجری قمری است.

**أقول:** ۱۳۴۳ صحیح است.

### ص ۳۰۹، س ۱۴

**قوله:** حاج شیخ محمد بهاری متوفای ۱۳۲۵ قمری در بهار همدان که ماده تاریخ وفاتش: «آه خزان شد گل بهار محمد».

**أقول:** این مصراع با ۱۳۱۸ برابر است. احتمال دارد که «زگل» با زیادی «ز» صحیح باشد ودر نتیجه، مصراع با ۱۳۲۵ مطابق خواهد شد.

### ص ۳۱۰، س ۵

**قوله:** ۱۶. جمال السالکین شیخ محمد باقر ۱۷.* نجم آبادی از مردم ساوجبلاغ... شیخ هادی سنگلجی.

*** أقول:** «۱۷» زائد است. شیخ محمد باقر، نجم آبادی است و جای رقم ۱۷ قبل از شیخ هادی سنگلجی است که برادر شیخ محمد باقر است. و وصف شدن وی به جمال السالکین، انسب از وصف شیخ محمد باقر برادر وی است.

### ص ۳۱۹، س ۳

**قوله:** حاج آقا ضیاء عراقی.

**أقول:** ظاهراً «حاج» زائد است.

### ص ۳۲۱، س ۱۰

**قوله:** احتمال اتحادِ (ابوطاهر روذراوری) با ابوطاهر سابق الترجمه را دارد.

**أقول:** بلکه مطمئناً با او متحد است.

### ص ۳۲۴، س ۱۹

**قوله:** ملا عبدالله بروجردی، متوفای ۱۳۱۵.

**أقول:** در نقباء البشر وفات وی را در سال ۱۳۱۳ ضبط کرده.

### ص ۳۲۶، س ۱۸

**قوله:** حیرانی قمی... از شعرای مشهور قرن دهم و معاصر با شاه طهماسب ماضی بوده.

**أقول:** شاه طهماسب در سال ۹۱۸ متولد شده و از سال ۹۳۰ تا ۹۸۴ سلطنت کرده و حیرانی در سال ۹۰۳ در کِبَر سن وفات کرده است.

### ص ۳۲۹، س ۳

**قوله:** سید داود ابن ابی طالب رضوی.

**أقول:** به همدانی بودن وی اشاره‌ای نشده.

### ص ۳۳۰، س ۱۷

**قوله:** ذاکر بن اسحاق... همدانی نزیل ابرقوهی*.

* **أقول:** ظاهراً «هی» زائد است.

### ص ۳۳۴، س ۱۴

**قوله:** فقیه بزرگ حاج آقا رضا بن ملاهادی، متوفای ۱۳۲۳.

**أقول:** ۱۳۲۲، صحیح است.

### ص ۳۳۵، س ۱۹

**قوله:** فقیه همدانی... از بزرگ‌ترین مفاخر همدان است که در قرن سیزدهم* زندگی نموده است.

* **أقول:** قرن سیزدهم و چهاردهم.

## ص ۳۳۷، س ۶

**قوله:** سید جواد عاملی صاحب مفتاح الکرامة، متوفای ۱۲۲۶.

**أقول:** وفات وی طبق تحقیق در ۶ محرم سال ۱۲۲۸ است.

## ص ۳۴۲، س ۳

**قوله:** مرحوم حاج آقا رضا همدانی... با اینکه از شاگردان میرزا محمد حسین شیرازی و آقا میرزا محمد تقی شیرازی و آمیرزا حسین بن میرزا خلیل تهرانی بود.

**أقول:** آقا میرزا محمد تقی شیرازی و حاج میرزا حسین حاج میرزا خلیل، معاصر حاج آقا رضا هستند، نه استاد وی.

## ص ۳۴۵، س ۲

**قوله:** (از کتاب مصباح الفقیه) آنچه که به اتمام رسیده، کتاب «الصلوة» در یک جلد ضخیم، و کتاب «الطهارة» و کتاب «الخمس» و کتاب «الصوم» و کتاب «الزکاة» که همه اینها به چاپ رسیده.*

* **أقول:** و کتاب «الرهن».

## ص ۳۴۸، س ۷

**قوله:** خطیب گوید*: من داخل اسدآباد شدم و از عثمان بن زبیر برادر صاحب ترجمه از وفات او پرسیدم. گفت: در ماه ذی حجه ۳۴۷ در اسدآباد از دنیا رفت.

* **أقول:** خطیب با یک واسطه از حاکم نیشابوری نقل می‌کنند که او گوید: من داخل اسدآباد شدم - تا آخر.

## ص ۳۵۰، س ۱۷

**قوله:** ضیاء الملک... نزد سلطان رفت و اجازه قتل ابوهاشم را به پانصد هزار درهم از سلطان گرفت. ابوهاشم از این نقشه خائنانه شاه و وزیر مطلع شد. فوری به اصفهان رفت. با رشوه و هدایا به خادمان شاه اجازه رفتن حضور شاه را گرفت. چون نزد سلطان رسید، گفت: شنیده‌ام که احمد وزیر مرا به پانصد دینار* خریده است.

* **أقول:** قبلاً درهم تعبیر شده.

## ص ۳۵۲، س ۱۸ و ۱۴ و ۱۳

**قوله:** صاحب ترجمه در سال ۱۳۱۵ قمری در نوار جزین به دنیا آمد. علوم ابتدایی را در

همان محل تا شانزده سالگی بیاموخت و در سال ۱۳۳۲* قمری به همدان رفت و در مدرسه زنگنه به تحصیل علوم اسلامی پرداخت. از بزرگان و مدرسین دانشمند استفاده کرد و حدود هشت سال در این حوزه به کسب دانش مشغول بود تا در سال ۱۳۳۹ به قم عزیمت کرد و از مراجع بزرگ و فقهای سترک حوزه علمیه قم مانند حاج** شیخ ابوالقاسم کبیر قمی و بعد از آمدن حائری به قم از درس ایشان بهرهٔ کافی برد و ده سال*** تمام در حوزه علمیه قم به تکمیل دروس اسلامی پرداخت و بعد از اخذ مدارک علمی و اجتهاد، در سال ۱۳۵۱ قمری مراجعت به همدان نموده.

* **أقول:** با ملاحظه تاریخ قبل و بعد، ۱۳۳۱ صحیح است.

**: ظاهراً «حاج» صحیح نیست.

***: با ملاحظه تاریخ قبلی و بعدی، دوازده سال صحیح است.

**ص ۳۵۴، س ۸**

**قوله:** سید مرتضی در ۴۳۰ وفات کرده.

**أقول:** ۴۳۶ صحیح است.

**ص ۳۵۴، س ۱۸**

**قوله:** سعدالله بن سعدالدین.. پدرش سعدالدین همان گونه که بیاید از فضلاء و عقلا و متدینین عصر و صاحب اخلاق کریمه در قرن هشتم هجری است.

**أقول:** قرن هشتم و نهم هجری.

**ص ۳۵۵، س ۵**

**قوله:** (سعدالله بن سعدالدین) سه سال* بعد از وفات پدر به سال ۸۲۱ بدرود حیات گفت.

* **أقول:** چهار سال صحیح است.

**ص ۳۵۶، س ۱۹**

**قوله:** ابوسعد سعید بن عمر... از بزرگان علما و زهاد قرن ششم است.

**أقول:** قرن ششم و هفتم.

**ص ۳۶۰، س ۱۴**

**قوله:** سیف الله کبودرآهنگی... از علمای با نفوذ در قرن سیزدهم هجری است.

**أقول:** در قرن سیزدهم و چهاردهم.

## ص ۳۶۲، س ۲

**قوله:** ریاض الشعراء گوید: شمس خالی را محبت و جنون نبود، گویند: در سر کوی معشوق خویش رحلت کرد و تاریخ وفاتش، «شهیدی* کوی دوست» گردید.

* **أقول:** «ی» در «شهیدی»، زائد است.

## ص ۳۶۲، س ۱۸

**قوله:** بعضی از معاصرین از شاعر رونقی همدانی ماده تاریخ فوت شمس را این گونه نوشته:

از پـــی تـــاریخ او کـــاتب دیـــوان دمـــی بر در جنّت نوشت: «شهید درگاه دوست»

بنابراین تاریخ وفات او ۹۹۹* می‌شود، ولی من شعر اول** «شهید کوی دوست» را معتبر می‌دانم. در کتاب گلشن‌راز گوید: در سال ۸۲۵ کشته شد.

* **أقول:** ۱۰۱۹ صحیح است.

**: جمله مزبور شعر نیست.

## ص ۳۶۳، س ۱۰

**قوله:** در زمان وزارت شمس الدین، کارهای مملکتی به افرادی داده می‌شد که لیاقت* آن را نداشتند و یا لایق‌تر از آنان وجود داشت.... شمس الدین درکزینی با همه منقصت که گفته شـده، رأی متین* و تدبیر وزین داشته و توانسته... نظام و امور مملکت را به وجه خوب، منسجم سازد و اداره کند. وزیر درکزینی علاوه بر فکر سالم* و رأی صائب، صاحب سخاوت فوق العاده بوده.

* **أقول:** کسی که کارهای مملکتی را به افراد نالایق می‌سپارد، دارای رأی مـتین و فکـر سالم نیست و امور مملکت را به وجه خوب، منسجم و اداره نمی‌کند.

## ص ۳۶۵، س ۸

**قوله:** فقیه زاهد شیخ مقیم زنجانی که در فارسجن در جزین مقیم بود.

**أقول:** ترجمه وی در این کتاب نشده.

## ص ۳۶۵، س ۱۴

**قوله:** (شهاب الدین سوزنی مصطفوی) فلسفه و حکمت را از سید ابوالحسن قزوینی و شیخ محمد شاه آبادی آموخت.

**أقول:** شیخ محمد علی شاه‌آبادی صحیح است.

## ص ۳۶۶، ص ۲۱

**قوله:** ماهی سه قران شهریه هم از طرف مرحوم حائری به او (مرحوم علامه شهاب الدین) می‌دهند. خلاصه چند روزی هم موفق به خرد کردن این اسکناس پنجاه تومانی جدید الطبع اواخر سلطنت رضاخان پهلوی نمی‌شود.

**أقول:** صاحب ترجمه اوایل تأسیس حوزه که در سال ۱۳۴۰ تأسیس شده، وارد حوزه علمیه قم شد و سلطنت پهلوی در سال ۱۳۴۴ ق ابتدای آن بوده و داشتن شهریه سه قرانی در ماه و همچنین داشتن اسکناس پنجاه تومانی در اوایل تأسیس حوزه نیازمند تحقیق است.

## ص ۳۷۵، س ۳

**قوله:** ابن حجر کتاب «فردوس الأخبار»* را مختصر کرده و اسم او را تسدید القوس في مختصر مسند الفردوس گذاشته.

**أقول:** «مسند الفردوس» صحیح است.

## ص ۳۷۷، س ۱

**قوله:** شیخ صادق، نزیل تهران.

**أقول:** به همدانی بودنِ وی اشاره نشده.

## ص ۳۷۷، س ۱۱

**قوله:** صاحب ترجمه (سید صادق سنگلجی طباطبایی) از طرف مادر به صاحب ریاض منتهی می‌شود؛ چون مادرش دختر سید محمد مجاهد پسر صاحب ریاض علیه الرحمه بود و از* طرف پدر از نواده‌های بحرالعلوم است.

* **أقول:** عبارت نارساست و تعبیر کامل چنین است که صاحب ترجمه از طرف مادر به صاحب ریاض و بحرالعلوم منتهی می‌شود؛ زیرا مادرش دختر سید مجاهد پسر صاحب ریاض و مادر مادرش دختر بحرالعلوم بود.

## ص ۳۷۸، س ۵

**قوله:** سید مهدی به همدان مهاجرت نمود. در این شهر سید صادق در ۱۲۲۷* به دنیا آمد.

* **أقول:** در آخرماه ربیع الثانی؛ چنان که از مصراعِ «آخر ماه ربیع الثانی آمد در جهان» که ثریا سروده و ذکر خواهد شد، ظاهر می‌شود.

**ص ۳۷۸، ص ۸**

**قوله:** مرحوم صاحب فصول متوفای ۱۲۶۱.

**أقول:** متوفای ۱۲۵۵ بنابر اظهر.

**ص ۳۸۰، س ۱۳ و ۱۴**

**قوله:** اولادهای صاحب ترجمه (سید صادق سنگلجی)... یکی از آنان سید محمد متوفای ۱۳۳۵* است که بعد از فوت پدر** وارث مسجد و محراب او گردید.

* **أقول:** ۱۳۳۸ صحیح است.

**: وی یازده سال بعد از وفات پدر در سال ۱۳۱۱ از عتبات عالیات وارد تهران شد. بنابراین در عبارت مذکور خلاف ظاهر اراده شده است.

**ص ۳۸۳، س ۱۴**

**قوله:** «کامل الزیارة».

**أقول:** «کامل الزیارات» صحیح است.

**ص ۳۸۵، س ۱۱!**

**قوله:** ضیاء الدین.

**أقول:** به همدانی بودن وی اشاره نشده.

**ص ۳۸۷، س ۳**

**قوله:** ابوبکر زاهد از محدثان و علمای قرن چهارم.

**أقول:** و اوایل قرن پنجم را درک کرده.

**ص ۳۸۷، س ۹**

**قوله:** طاهر بن محمد... از اعلام و بزرگان همدان در نیمه دوم قرن چهارم.

**أقول:** و نیمه اول قرن پنجم.

**ص ۳۸۹، س ۱۰**

**قوله:** دست محققان از میان هاله‌های اوهام و خرافی او (بابا طاهر عریان) را بیرون کشید و به عنوان شخص پاک (طاهر) و یا پدر پاکان (بابا طاهر*) معرفی کرد.

* **أقول:** «بابا» اضافه به «طاهر» نیست، بلکه با او یکی است و طاهر اسم یا وصف بابا است.

### ص ۳۹۰، س ۳

**قوله:** بعضی او (بابا طاهر) را معاصر* عین القضاة همدانی و خواجه نصرالدین طوسی نوشته‌اند، ولی این درست نیست.

* **أقول:** عین القضاة در سال ۵۲۵ وفات کرده، خواجه طوسی در ۵۹۷ متولد شده، باباطاهر ممکن نیست با هر دو معاصر باشد.

### ص ۳۹۰، س ۱۵

**قوله:** چون سلطان طغرل‌بیک به همدان آمد، از اولیا سه نفر بودند: باباطاهر، بابا جعفر، و شیخ حمشاد. بر بالای کوهکی به نام «خضر*» ایستاده بودند.

* **أقول:** در صفحه ۲۲۲ ترجمه «بابا جعفر» از این کوه به «کوه خدر» تعبیر شده.

### ص ۳۹۸، س ۷

**قوله:** (ظفر الدین) از شعرای قرن ششم هجری است.

**أقول:** قرن پنجم صحیح است و به احتمال مظنون، صاحب این ترجمه، با صاحب ترجمه قبلی یکی است.

### ص ۴۰۲، س ۶

**قوله:** میرزا عباس‌قلی دستجردی... ابن ملافتح الله دستجردی آتی الترجمه است که در قرن ۱۳* زندگی نموده.

* **أقول:** و اوایل ۱۴.

### ص ۴۰۴، س ۱۷

**قوله:** ملا عبدالصمد شهید ۱۳۱۶.

**أقول:** ۱۲۱۶ صحیح است.

### ص ۴۰۷، س ۱۵

**قوله:** (حاج شیخ عبدالمجید همدانی) در سال ۱۳۴۶ شمسی* در مشهد وفات کرده.

**أقول:** قمری صحیح است.

## ص ۴۰۷، س ۱۳

**قوله:** اخگر.

**أقول:** به همدانی بودنِ وی اشاره نشده.

## ص ۴۱۰، س ۹

**قوله:** وفاتش (سید عبدالحسین خسروی) معلوم نشد، ولی تا ۱۳۵۲ در قید حیات بود.

**أقول:** ۱۳۵۲ شمسی.

## ص ۴۱۰، س ۱۴

**قوله:** کرج (کوهرود) سابق.

**أقول:** کوهرود یا کره رود هر دو صحیح است.

## ص ۴۱۳، س ۳

**قوله:** (سید عبدالوهاب رضوی) در ۱۳۵۳* بعض مجلدات جواهر (صید و ذباحه) را برای استادش نویسانده و معلوم است که وفاتش سال ۱۳۵۳* بوده،** در پشت کتاب حدود با خط خود در سال ۱۲۵۳ نوشته که این کتاب را برای استادش نوشته و مال اوست.

**أقول** *: ۱۲۵۳ صحیح است.

**: ظاهراً «نبوده» صحیح است و تعبیر دقیق این است که وفاتش قبل از ۱۲۵۳ نبوده.

## ص ۴۱۳، س ۱۴

**قوله:** یکی از شعرا در تاریخ فوتش (شیخ عبدالواسع وامی) گفته: «بنومیدی ز دنیا رفت عبدالواسع وامی».

**أقول:** ۱۱۷۵.

## ص ۴۱۵، س ۱

**قوله:** برادر کوچک آقا محمد علی معروف به کرمانشاهی و آلِ آقا است. شخصیت والد بزرگوارش بر کسی پوشیده نیست و اوست که به مکتب اخباریها در کربلا پایان وطریق اصولیین دراجتهاد و استنباط احکام را در نجف رواج داد.

**أقول:** در کربلا و نجف و غیره رواج داد.

### ص ۴۱۵، س ۵

**قوله:** (والد آقا محمد علی) در ۱۲۰۸ در حائر حسینی وفات کرد.

**أقول:** سال ۱۲۰۵ صحیح است.

### ص ۴۱۶، س ۹

**قوله:** آقا محمد علی، مقیم کرمانشاه، متوفای ۱۲۴۳.

**أقول:** ۱۲۱۶ صحیح است.

### ص ۴۱۶، س ۱۴

**قوله:** نور علی شاه به هنگام ورود به کرمانشاه اشعاری سروده بـرای آقـا مـحمد عـلی فرستاده، از جمله این بود: «با ابر گهرباریم هی جبلی قم قم».

**أقول:** «ما ابر گهرباریم هی هی جبلی قم قم».

### ص ۴۱۶، س ۱۶

**قوله:** عاقبت، نورعلیشاه* به امر او کشته شد.

* **أقول:** معصوم علیشاه صحیح است.

### ص ۴۱۷، س ۷

**قوله:** میرزا عبدالغفار.

**أقول:** به همدانی بودن وی اشاره نشده.

### ص ۴۱۸، س ۱۱

**قوله:** ملا شکوهی... از شعرا و علمای قرن دهم.

**أقول:** قرن دهم و یازدهم صحیح است.

### ص ۴۲۰، س ۱

**قوله:** کمال الدین.

**أقول:** به همدانی بودن وی اشاره نشده.

### ص ۴۲۰، س ۱۰

**قوله:** ابو محمد دونی در قرن پنجم زندگی داشته.

**أقول:** و اول قرن ششم را ادراک کرده.

## ص ۴۲۵، س ۱۶

**قوله:** خاندان قاضی در همدان از نسل همین سید عبدالصمد قاضی و از اولاد اوست. سید محمد و سید موسی و سید حسین و* صاحب ترجمه، همه‌شان برادران سید ابوالقاسم** ابن ابوتراب رضوی است.

* **أقول:** تعبیر صحیح، پسر برادر صاحب ترجمه، سید ابوتراب ابن ابوتراب رضوی است.

**: ترجمه‌اش در صفحه ۹۰ گذشت.

## ص ۴۲۸، س ۵

**قوله:** در سال ۱۲۱۶ هجری قمری که اراذل و اوباش وهابیها بر کربلای معلی استیلا یافتند، جمعی از علما را به شهادت رساندند، از جمله شیخ عبدالصمد (همدانی) بود... در همین سال بود که بقعه و بارگاه ائمه بقیع به وسیله همین فرقه وهابیها منهدم شد.

**أقول:** بقعه و بارگاه ائمه بقیع به دستور عبدالعزیز بن سعود در سال ۱۳۴۴ منهدم گردید.

## ص ۴۳۱، س ۱۹

**قوله:** قاضی عبدالجبار در زمان وزارت* خود به قدری ثروت اندوخت که قرین قارون گردید.

* **أقول:** قضاوت، صحیح است.

## ص ۴۳۷، س ۹ و ۱۰

**قوله:** عبدالهادی ابن علی بن محمد بن احمد در قرن پنجم در همدان بوده... و ظاهر عبارت قزوینی این است که او همدانی است که گفته: سمع بهمدان عبدالهادی و ابالفضل محمد بن ینمان* بن یوسف و محمد بن عبدالملک الشعار و ابالقاسم* عبدالله بن حیدر و ابالفتوح محمد** بن علی الطائی.

* **أقول:** ترجمه وی در جلد سوم، صفحه ۱۹۳ به عنوان ابوالفضل محمد بن نبهان از محدثین قرن ششم از مشایخ تقی الدین حمامی مقتول در سال ۶۱۸ و معاصر با ابوالعلاء عطار متوفای ۵۶۹ و ترجمه ابوالقاسم عبدالله بن حیدر متوفای ۵۸۲ در جلد سوم صفحه ۱۹ خواهد آمد. بنابراین صاحب ترجمه از محدثین نیمه دوم قرن ششم می‌باشد.

**: ترجمه وی به عنوان محمد بن محمد بن علی طائی در جلد ۳، صفحه ۳۰۹ خواهد آمد.

### ص ۴۳۸، س ۱۸

**قوله:** عالم جلیل مجدالدین علی بن محمد بن عبدالصمد دونی نوه او (عبدالصمد کمال الدین دونی کاتب) است.

**أقول:** وی چنان که از ترجمه بعدی معلوم می‌شود، معاصر پدر صاحب ترجمه بوده، نه نواده او.

### ص ۴۴۰، س ۱۱

**قوله:** صاحب اکمال الاکمال گفته: عبدالرحمن بن عبدالوهاب در سال ۵۲۶ در همدان، تولد یافت... در سال ۵۳۵ از ابن خیام روایت کرده... طبیعی است در سالی که ابن خیام حدیث آموخته، بعد از بلوغ* بوده است و قابل استفاده بزرگان بوده است.

* **أقول:** بسیاری از محدثین اوائل، به اشخاص صغیرالسن اجازه حدیث می‌داده‌اند. بنابراین ولادت در سال ۵۲۶ و اخذ روایت در سال ۵۳۵ اشکال ندارد.

### ص ۴۴۱، س ۱۶

**قوله:** ولیدآبادی از علمای قرن چهارم.

**أقول:** متولد ۳۰۷ متوفای ۳۹۲؛ چنان که در جلد اول، ص ۳۵۲ گذشت.

### ص ۴۴۲، س ۱۹

**قوله:** شیخ عبدالهادی آل شلیله... متولد ۱۲۷۰، متوفای ۱۳۳۳.

**أقول:** در صفحه بعد ۱۳۳۲ ضبط شده.

### ص ۴۴۳، س ۱۹

**قوله:** او از جمعی از بزرگان، اجازه روایت و حدیث دارد از جمله شیخ الفقها شیخ انصاری.

**أقول:** بسیار بعید است که شیخ انصاری متوفای ۱۲۸۱ به شخصی که در سال وفات شیخ یازده ساله بوده، اجازه داده باشد. البته اجازه به صبیان بی‌سابقه نیست، ولی از شیخ انصاریِ کثیر الاحتیاط والتردّد، بعید است.

### ص ۴۴۴، س ۹

**قوله:** ابوالشجاع.

**أقول:** به همدانی بودن وی اشاره نشده.

## غلطنامه

| صفحه | سطر | نادرست | درست |
|---|---|---|---|
| ۳۲ | ۵ | ابوذرعه | ابوزرعه |
| ۴۰ | ۵ | عین | عيني |
| ۸۴ | ۴↑ | ابوذرعه | ابوزرعه |
| ۱۰۸ | ۱۰↑ | فصب | قصب |
| ۱۱۴ | ۷↑ | شاهنجری | شاهنجرینی ظ |
| ۱۱۴ | ۱↑ | نقباء البشر، ج ۱، ص ۱۲۸ | الكرام البررة، ج ۱، ص ۴۹ |
| ۱۱۵ | ۴↑ | حاج محمد حسین | شیخ محمد حسین |
| ۱۲۱ | ۶ | یقفی | ثقفی |
| ۱۲۱ | ۸↑ | دورستی | دوریستی ظ |
| ۱۲۵ | ۹↑ | یاقوت | عبدالله بن یاقوت ظ |
| ۱۳۵ | ۳ | عبدوس محمد | عبدوس بن محمد |
| ۱۳۸ | ۱↑ | ۳۹۵ یا ۳۹۵ | ۳۹۴ - ۳۹۵ |
| ۱۴۳ | ۱↑ | تشییع | تشیّع |
| ۱۶۹ | ۱۱↑ | جلمه | جمله |
| ۱۸۶ | ۷ | اصرم حوشب | اصرم بن‌حوشب |
| ۱۸۶ | ۱۰ | ابوذرعه | ابوزرعه |
| ۱۸۶ | ۱۰ | قاسم عبدالله | قاسم بن عبدالله |
| ۱۹۵ | ۶ | ساربه | ساریه |
| ۱۹۹ | ۹ | ۱۴۰۰ | ۱۳۰۰ |
| ۲۶۱ | ۶ | عیاد | عباد |
| ۲۶۱ | ۹↑ | میرا | میرزا |

| | | | |
|---|---|---|---|
| ۲۷۷ | ۴، ۵ | ابوذرعه | ابوزرعه |
| ۲۹۶ | ۱۸ | سیراقی | سیرافی |
| ۳۰۲ | ۱۴ | شیخ العرانین | شیخ العراقین |
| ۳۲۱ | ۱۶ | نضرآبادی | نصرآبادی |
| ۳۲۷ | ۵ | خیاباتی | خیابانی |
| ۳۴۴ | ۷ | رد می‌کنم | رد می‌کنیم |
| ۳۴۶ | ۳ | امام زاد | امام‌زاده |
| ۳۵۵ | ۱۰ | ابن کتاب | این کتاب |
| ۳۵۷ | ۱۱ | عبدالله محمد | عبدالله بن محمد |
| ۳۶۰ | ۴ | ابوالفرح | ابوالفرج |
| ۳۷۱ | ۱۳ | نهاده با | نهاده پا |
| ۳۷۴ | ۱۱ | شیروية | شیرویه |
| ۳۷۵ | ۸ | و با قراء | ویا قراء |
| ۳۸۰ | ۲ | محمد حسن | محمد حسین |
| ۳۸۶ | ۵، ۶، ۸، ۱۲، ۱۵ | ابوذرعه | ابوزرعه |
| ۴۰۳ | ۱۶ | ابوذرعه | ابوزرعه |
| ۴۱۴ | ۱۳ | اصولین | اصولیین |
| ۴۱۶ | ۱۸ | هی | هی هی |
| ۴۱۶ | ۱۶ | هی | هی هی |
| ۴۲۴ | ۵ | دنیور | دینور |
| ۴۲۴ | ۹ | دنیور | دینور |
| ۴۳۴ | ۱۷ | شیخ | قاضی |
| ۴۳۶ | ۱۰ | جلیلیه | جلیله ظ |

# ۴

# تصحیح و تحشیهٔ «مؤسس حوزه»*

## ص ۳۰، س ۵

**قوله:** گر چه سیره نویسان سال تولد آیة الله حائری را ۱۲۷۶ ق نوشته‌اند، ولی فرزند بزرگوارش مرحوم آیة الله شیخ مرتضی حائری می‌نویسد: «چنین به نظر می‌رسد که ایشان حدود ۱۲۸۰ ق به دنیا آمده باشند».

**أقول:** مرحوم آیة الله والد (حاج سید احمد زنجانی) می‌فرمود: از صحبتهای مرحوم آیة‌الله حائری به نظرم رسید که ولادت ایشان در حدود سال ۱۲۷۶ باشد و احتمالاً ایشان اولین کس باشند که تاریخ ولادت آن بزرگوار را در کتابی ضبط کرده‌اند[1] و اشخاص دیگر با تسامح کلمه «حدود» را اسقاط کرده‌اند. این قبیل تسامحات بعید نیست؛ چنان که سعید نفیسی تاریخ ولادت صدوق را در مقدمه مصادقة الاخوان با استنباطی اشتباه در حدود ۳۱۱ ضبط کرده، ومحمد باقر کمره‌ای کلمه حدود را اسقاط کرده و تاریخ ولادت را ۳۱۱ دانسته که اشتباه در اشتباه است. این جانب با مرحوم آیة الله حاج شیخ مرتضی حائری دربارهٔ ولادت پدر بزرگوارشان صحبت کردم. با قرائن متعددی که ایشان در این موضوع ذکر کردند و با بعضی از اطلاعات این جانب که در استنباط دخالت داشت، ولادت در حدود ۱۲۸۰ دانسته شد.

---

* مؤسس حوزه: یادنامه حضرت آیة الله حاج شیخ عبدالکریم حائری ﷺ، تهیه و نشر: مؤسسه بوستان کتاب قم، ج ۱، ۱۳۸۳ ش.

۱. الکلام یجر الکلام، ج ۱، ص ۱۰۴ ـ ۱۰۵ (قم، کتابفروشی حق‌بین، بی‌تا). عبارت الکلام این است: «عبدالکریم بن محمد جعفر بن عبدالکریم در قریه مهرجرد یزد در حدود سنه ۱۲۷۶ متولد شده».

## ص ۳۶، س ۱

**قوله:** (قائد اعظم میرزای شیرازی)... در ماه رمضان ۱۲۹۰ ق پس از زیارت کربلا و کاظمین وارد سامرا شد و در آنجا تا آخر عمر (حدود ۲۲ سال) سکونت نمود.

**أقول:** ۱۲۹۱ صحیح است. به نقباء البشر مراجعه شود.

## ص ۳۷، س ۶

**قوله:** بر همین اساس آیة الله فاضل اردکانی، شیخ عبدالکریم حائری را برای ادامه تحصیل از کربلا به سامرا فرستاد.

**أقول:** جای این سطر، چند سطر قبل‌تر است؛ زیرا فاضل اردکانی چنان که گذشت، در سال ۱۳۰۲ ده سال قبل از میرزای شیرازی متوفای ۱۳۱۲ وفات کرده است.

## ص ۴۱، س ۵ و ۷

**قوله:** مرحوم علامه حاج آغا بزرگ طهرانی می‌نویسد:

> من در زمان استادم آیة الله میرزا محمد تقی شیرازی شنیدم که ایشان بعد از رحلت آیة الله یزدی صاحب عروة الوثقی (م ۱۳۳۷) از مرحوم آیة الله حاج شیخ عبدالکریم حائری خواسته بود که از کربلا* به نجف اشرف بازگردد تا او را به عنوان مرجع تقلید تعیین نموده و عَلَم کنند، ولی قبل از انجام این خواسته آیة الله میرزای شیرازی در سال ۱۳۸۸ ق** از دنیا رفت.[۱]

* **أقول:** ایشان در این وقت در اراک بوده و در نقباء البشر اسمی از کربلا برده نشده.

**: ۱۳۳۸ صحیح است.

## ص ۴۱، س ۱۱!

**قوله:** آیة الله ملا محمد کاظم خراسانی (م ۱۳۳۲).

**أقول:** ۱۳۲۹ صحیح است.

## ص ۵۳، س ۵

**قوله:** (خدمات اجتماعی آیة الله حائری؛ از جمله:) ... ۷ـ تأسیس بیمارستان فاطمی.

**أقول:** باید تحقیق شود.

---

۱. نقباء البشر، ج ۲، ص ۱۶۴.

### ص ۶۲، س ۱۵

**قوله:** آیة الله گلپایگانی می‌فرمود: «یک وقت در دوران طلبگی در حجره بیمار شدم. آقای حاج شیخ عبدالکریم‌ﷺ در منزلشان جوشیده درست کرد و برای من آورد. همین جریان در مورد آقای حاج شیخ حسین فرید گلپایگانی نیز انجام شده».

**أقول:** حاج شیخ حسن فرید گلپایگانی.

### ص ۶۵، س ۱۵

**قوله:** او (آیة الله حاج شیخ عبدالکریم حائری) پس از ۷۵ یا ۷۸ سال عمر پر برکت دار دنیا را وداع نمود.

**أقول:** «پس از حدود ۷۵ یا ۷۹ سال» صحیح است.

# ۵
# تصحیح و تحشیهٔ «زندگی آیةالله بروجردی»*

### ص ۳۴، س ۱۶

**قوله:** (آیة الله بروجردی) از جمله می‌گفت: از بدو ورودم به اصفهان به درس مرحوم حاج سید محمد باقر درچه‌ای می‌رفتم... تا آخرین لحظات حیات این استاد را (یعنی آیة‌الله درچه‌ای را) فراموش نکرد.

پانوشت: به خاطر دارم فرزند این آقای درچه‌ای، هنگام اقامت من در قم، یکی از فضلا و مورد محبت آیة الله (بروجردی) بود.* و در آغاز کار جامع الأحادیث در جلسه حدیث حاضر می‌شد، ولی پس از مدتی به نجف اشرف هجرت کرد و چندی نگذشت که خبر فوت وی به قم رسید. رحمة الله علیه و علی أبیه.

* **أقول:** این شخص، سید محمد حسین درچه‌ای فرزند سید مهدی درچه‌ای برادر کوچکتر آن مرحوم بود.

### ص ۳۹، س ۱۵

**قوله:** دوران توقفش (آیة الله بروجردی) در اصفهان جمعاً در حدود ده سال از ۱۳۱۰ تا ۱۳۱۹ ق طول کشیده بود.

پانوشت: تاریخ اجازه آیة الله بروجردی از سید ابوالقاسم دهکردی ماه رجب ۱۳۲۰* است که عیناً مگراور خواهد شد... حال آیا استاد تا این تاریخ در اصفهان

---

* زندگی آیة الله العظمی بروجردی و مکتب فقهی و اصولی و حدیثی و رجالی وی، آیة الله واعظ زاده خراسانی، مجمع جهانی تقریب مذاهب اسلامی، چ ۱، ۱۳۷۹ ش.

می‌زیسته تا مدت اقامت او در اصفهان یازده سال بشود یا اینکه فرض کنیم مرحوم دهکردی این اجازه را برای استاد پس از ترک این شهر به بروجرد فرستاده است؟ درست نمی‌دانیم.

* **أقول:** در دانشمندان گلپایگان، ج ۲، ص ۲۸ از شمس التواریخ تألیف اسدالله بن محمود گلپایگانی (ایزد) نقل می‌کند که مؤلف گوید:

در سال ۱۳۲۰ هجری سفری برای تحصیل علوم به اصفهان آمده، مدت شش ماه توقف نمودم و در آن مدت درس قوانین الاصول در خدمت آقای آقا حسین بروجردی که اکنون از حجج اسلامیه و معروف به حاج آقا حسین می‌باشند، می‌خواندم.

## ص ۷۰، س ۱۱

**قوله:** وی (آیة الله بروجردی) در حوزه نجف هم اخذ شهریه را می‌خواست به امتحان مشروط کند [همان طور که در قم این کار را صورت داده بود]، اما متأسفانه... عملی نشد* و خود داستان جالبی دارد.

* **أقول:** مناسب بود این موضوع به کلّی مسکوت عنه باشد.

## ص ۸۱، س ۱۰ و ۱۴

**قوله:** آرای جدیدی هم در پاره‌ای از مباحث اصولی ایشان وجود داشت؛ مثلاً: ۱ـ موضوع علم اصول که بسیار در آن بحث کرده‌اند از نظر وی عبارت بود از «الحجة فی الفقه»*... روش او در درس اصول نقل و نقد همه آراء نبود،** غالباً همان مطالب استادش را توضیح می‌داد و مطالب خود را بر آن اضافه می‌نمود.

* **أقول:** و موضوع علم را جامع بین محمولات مسائل آن علم می‌دانست.

**: ایشان می‌فرمود: علم اصول متورّم شده. تورّم، تندرستی نیست.

## ص ۳۸۷، س ۱۸

**قوله:** زراره، محمد بن مسلم و جمیل بن دُرّاج و برخی دیگر، شاگردان ابی‌حنیفه بودند که بعداً مستبصر شدند.

**أقول:** زراره معاصر ابوحنیفه و شاگرد حکم بن عتیبه بود، نه (شاگرد) ابوحنیفه، و محمد بن مسلم و جمیل بن دَرّاج، سابقه تسنن نداشتند.

# ۶
# تصحیح و تحشیهٔ «شرح احوال حضرت آیة الله اراکی»*

### ص ۲۸، س ۷

**قوله:** جد اعلای خاندان حاج آقا محسن عراقی معروف به سید محمد* مکی ظاهراً از حجاز به کرمانشاه آمده... .

* **أقول:** سید صادق مکی، مولود ۱۲۰۷، فرزند حاج سید محمد مکی در صفحه ۳۶ خواهد آمد.

### ص ۲۸، س ۱۵

**قوله:** مرحوم سید محمد و سید احمد که در یک زمان به دنیا آمده و به ترتیب* در سال ۱۲۶۰ و ۱۲۶۴ از دنیا رفتند... .

* **أقول:** طبق آنچه در صفحه ۳۶ ذکر گردیده، ۱۲۶۰ تاریخ وفات سید احمد و ۱۲۶۴، تاریخ وفات سید محمد است.

### ص ۳۰، س ۱۲

**قوله:** چون آقای میرزا سید ابوالقاسم به رحمت ایزدی پیوسته است، از این ساعت، آقا محسن فرزند اکبر* و ارشد ایشان، سمت ریاست بر همه را خواهد داشت.

---

* شرح احوال آیة الله العظمی اراکی، رضا استادی، انجمن علمی ـ فرهنگی و هنری استان مرکزی، اسفند ۱۳۷۵، بی‌جا.

* **أقول:** فرزند کوچک‌تر وی، حاج آقا جمال که ناصرالدین شاه در یادداشتهای خود از او نام برده است، چنان که در صفحه ۲۶ گذشت.

**ص ۵۴، س ۷**

**قوله:** ۲. آیة الله حاج سید محمدرضا گلپایگانی (رحمة الله علیه) همان مرجع عظیم الشأن تقلید که مدت ۳۵ سال در مقام زعامت و مرجعیت شیعه بود.

**أقول:** ۳۴ صحیح است.

**ص ۵۷، س ۹**

**قوله:** ۷. آیة الله حاج آقا حسن فرید اراکی... وی در سال ۱۳۱۹* ق متولد... .

* **أقول:** این تاریخ اشتباه است.

**ص ۵۹، س ۱۷**

**قوله:** ۱۰. آیة الله آقا میرزا هدایت الله گلپایگانی فرزند آقا محمد جواد گلپایگانی در ۱۳۱۸ یا ۱۳۰۸ ق در گلپایگان متولد شده... .

**أقول:** تاریخ اول اشتباه است. (۱۳۱۸).

**ص ۷۱، س ۷**

**قوله:** ۵. آیة الله آقا محمد کبیر.... در قم از ملا محمد تقی نحوی و آقا میرزا محمد* صادق قمی... استفاده و استفاضه کرده است.

[پانوشت: آقا میرزا محمد صادق قمی] متوفای ۱۲۹۸ شرح حال او را در تاریخ قم، ص ۲۷۰ ببینید.

* **أقول:** حاج ملا صادق قمی متوفای ۱۲۹۸ صاحب مدرسه معروف به «مدرسه حاجی» در قم، استاد مرحوم آقای کبیر نبوده؛ زیرا سن وی در وقت وفات حاجی از ده سال تجاوز نمی‌کرده است. ظاهراً حاج سید صادق روحانی قمی متوفای ۱۳۳۸ صاحب مدرسه معروف به نام وی در قم با حاج ملا صادق اشتباه شده است.

**ص ۹۰، س ۱۹**

**قوله:** ۱. بر سنگ مزار مرتضی قلیخان فرزند محمد حسین خان در مصلح آباد چنین نوشته

است: «وفات مرحوم مغفور عالی شأن مرتضی* سلطان (خان ظ) خلف عالی جاه محمد حسین خان به تاریخ شهر رجب المرجب سنه ۱۲۰۱».

* **أقول:** به احتمال مظنون، عصر مرتضی سلطان متوفای ۱۲۰۱ متقدم بر عصر مرتضی قلیخان فرزند محمد حسین خان افشار باشد. پدر مرتضی قلیخان طبق آنچه در صفحه ۸۳ گذشت، گویا در اواخر دولت فتحعلی شاه در فراهان ساکن گشته و فتحعلی شاه حدود پنجاه سال بعد از مرتضی سلطان وفات کرده است. از تعبیر «مرحوم مغفور عالی‌شأن» استفاده می‌شود که مرتضی سلطان به هنگام وفات، خردسال نبوده است.

## ص ۱۰۳، س ۱۱

**قوله:** مراد آخوند محمد ابراهیم انجدانی است که از علما و صلحای اراک شمرده می‌شد.

**أقول:** در صفحه ۴۰ رقم ۲۶، ترجمه شد.

## ص ۱۱۲، س ۳

**قوله:** سید واقف با یازده واسطه به امام سجاد علیه‌السلام نسب می‌رساند، بدین شرح:

تاج الدین حسن، شرف الدین حسین، ابومحمد، میرابوالفضل، میراسماعیل، میرابوطالب، سید* محمد، سید حسین قمی، امیرعلی، عمر (عمر الأکبر) حسن افطس، علی اصغر و علی (حضرت امام سجاد علیه‌السلام)

**أقول:** تهذیب الانساب، ص ۲۵۴؛ الشجرة المبارکة، ص ۱۷۹؛ الفخری، ص ۸۵.

در ترجمه تاریخ قدیم قم (ص ۲۲۹) نام «ابوالفضل» و «ابوسهل»، فرزندان «ابوالقاسم علی بن ابی الحسین احمد (م ۳۷۵) ابن محمد بن علی بن محمد» آمده است. همچنین نام «ابوعبدالله الحسین» (م ۳۷۴) برادر «ابوالحسین احمد» نیز ذکر گردیده. از اینکه «ابوالحسین احمد» در تاریخ ۳۷۷ که سال تألیف تاریخ قم است و دو سال بعد از وفات او است، نواده‌ای داشته که نامش در تاریخ مزبور ثبت شده، ظاهر می‌شود که ابوالحسین احمد، به هنگام وفات، کم سن نبوده است. بنابراین «محمد» جد پدر وی، به احتمال مظنون از رجال قرن سوم است و این «محمد»، برادر «حسین قمی» است، و عمر، جد حسین قمی از اصحاب شهید فخ (۱۶۹ یا ۱۷۰) به شهادت رسیده

است. با ملاحظه این امور، عصر «حسین قمی» حدود شش قرن قبل از وفات سید واقف در سال ۸۶۸ است و به یقین واسطه بین «سید واقف» و «حسین قمی» شش واسطه که در اینجا ذکر گردیده است، نیست. بنابر نوشته فوق و آنچه مرحوم آیة الله اراکی دربارهٔ اتصال نسبشان به سید واقف مرقوم داشته‌اند، بین والده مرحوم آیة الله اراکی و «سید واقف» که ۴۸۱ سال فاصله بین وفات آنهاست، چهارده واسطه بین «سید واقف» و «حسین قمی» که حدود ششصد سال فاصله است، شش واسطه هست و چهارده واسطه در ۴۸۱ سال امری کاملاً متعارف است، ولی شش واسطه در فاصلهٔ ششصد سال غیر عادی است.

## ص ۱۸۳، س ۱۷

**قوله:** در مورد ویژگیهای درس ایشان، آیة الله خرازی می‌نویسد: «...درس ایشان خالی از اطناب بود و حشو و زوائد نداشت و در عین حال از تعقید* و اجمال هم خالی بود...».

* **أقول:** یعنی بعد از اینکه مورد بحث خوب مطالعه شده و شاگرد به مسأله آشنا باشد، به طور روشن مطلب استاد درک می‌شود و تفسیر این جمله به ملاحظه ویژگی اول است که ذکر شده، ولی معمولاً چنین درسی مجمل و معقد محسوب می‌شود.

## ص ۳۳۴، س ۱۵

**قوله:** بنده یک مرتبه به ذهنم افتاد که یک جلد از آنها در کتابخانه پدرم است. پیدا بود که در زمان خود مؤلف نوشته شده بود... بعضی جاها یک صفحه را از بالا تا پایین قلم زده بود و در حاشیه نوشته بود.

**أقول:** این امر علامت این است که نسخه، نسخهٔ اصل و به خط مؤلف است.

## ص ۳۳۶، س ۶

**قوله:** سؤال: از خود حاج آقا نورالله* مطلبی ندارید؟

* **أقول:** «آقا نجفی» صحیح است و یا در جواب سهو شده است و احتمال دوم اظهر است.

## ص ۳۳۷، س ۳

**قوله:** سؤال: رابطه آقا نجفی با شیخ فضل الله نوری و اعدام شیخ چه بود؟ جواب*... .

* **أقول:** ظاهراً جواب، تتمهٔ جواب سؤال قبلی است و سؤال بعدی با این سؤال، یک سؤال است.

## ص ۳۳۷، س ۹

**قوله:** سؤال: رابطهٔ حاج آقا نورالله* و شیخ فضل الله.

* **أقول:** «آقا نجفی» صحیح است و یا در جواب، سهو شده است.

## ص ۳۴۶، س ۱۳

**قوله:** پس از آن در زمان غیبت، در آغاز هر قرنی خداوند، بزرگی را بر انگیخت تا مرز آیین را پاسدار باشد و حقیقت شریعت را تجدید کند که از قرن چهارم از کلینی آغاز شد و بعد شیخ طوسی* و ابن ادریس و شهید ثانی و شیخ بهائی و مجلسی و بهبهانی و سید مجاهد و شیرازی... .

* **أقول:** شیخ طوسی (۳۸۵ - ۴۶۰)، ابن ادریس (۵۴۳ - ۵۹۸) شهید ثانی (۹۱۱ - ۹۶۵) و سید مجاهد (م ۱۲۴۲) هیچ‌یک مجدد آغاز قرن نیستند و بسیاری از اساتید کلینی، آغاز قرن چهارم را ادراک کرده‌اند. تطبیق مجدد با «کلینی» صحیح به نظر نمی‌رسد. انطباق مجدد قرن چهارم بر اسماعیل نوبختی (م ۳۱۱) و یا ابن قبه و عیاشی که به احتمال مظنون قرن چهارم را درک کرده‌اند، بیشتر احتمال می‌رود و جای تعجب است که وحید بهبهانی (۱۱۱۷ - ۱۲۰۵) و نوادهٔ دختری وی سید مجاهد (حدود ۱۱۸۰ - ۱۲۴۲) هر دو مجدد آغاز قرن محسوب گردیده‌اند.

## ص ۴۰۸، س ۴۷

**قوله:** تمامی آنها در مقابل غلاتی که در زمان هر یک از ائمه علیهم السلام بوده‌اند، وارد شده... و مانند علی بن حکم و قاسم بن یقطین که در زمان حضرت عسکری علیه السلام بوده‌اند و مثل یونس بن ظبیان که معاصر امام رضا علیه السلام بوده و تمامی این جماعت و نظرای آنها... از غلات بوده‌اند.

**أقول:** «حسکه» صحیح است و «علی بن حکم» از راویان جلیل القدر است. علی بن حسکه و قاسم بن یقطین (= قاسم بن حسن بن علی بن یقطین) در زمان حضرت هادی علیه السلام بودند و یونس بن ظبیان از قدمای اصحاب حضرت صادق علیه السلام بوده و طبق بعضی از روایات، در زمان آن حضرت وفات کرده است و به هر حال، از اصحاب حضرت رضا علیه السلام نیست.

**ص ۴۸۵، س ۴**

**قوله:** ۲۰. آقای آقا سید احمد نقل کردند... .

پانوشت: خوانساری یا حاج احمد فرزند حاج آقا محسن عراقی.

**أقول:** آقای آقا سید احمد در این مورد همان است که در رقم ۷ [ظ رقم ۳۷ منظور است در صفحه ۴۹۵] می‌آید.

**ص ۴۹۵، س ۱۱**

**قوله:** ۳۷. نقل کرد آقا سید احمد... .

پانوشت: خوانساری یا حاج سید احمد فرزند حاج آقا محسن عراقی*.

* **أقول:** مقصود آیة الله خوانساری است.

**ص ۴۹۶، س ۹**

**قوله:** کسانی که قائل به عدم اعتبار قید ایصال شدند در مقدمه، بر حرف خصم می‌خندند و تعبیر «هذا مما یضحک الثکلی» می‌کنند و کسانی که قائل به اعتبار شده‌اند... بر مقابل طعن‌زنان می‌گویند: «هذا مما یُبکی العریس». و تعبیر ثانی از آقای سید کاظم است و تعبیر اول به ظن کاتب از آقای آقا سید محمد* است. أعلی الله مقامهما الشریف.

* **أقول:** آقای آقا سید محمد با آقای آقا سیدکاظم، هم‌عقیده است. مرحوم آخوند به عدم اعتبار قید ایصال قائل است.

**ص ۵۱۲، س ۲**

**قوله:** در یوم شنبه ۹ شهر شعبان المعظم از سال هزار و سیصد و سی و هفت که شش* روز از فوت مرحوم آیة الله طباطبایی (أعلی الله مقامه) گذشته بود... .

* **أقول:** رحلت سید طباطبایی در ۲۸ رجب سال مزبور واقع شده.

**ص ۵۱۲، س ۱۴**

**قوله:** تا آنکه وارد مشهد مقدس شدم و جناب آقای حاج میرزا* نصرالله را که ملا و رئیس در آن مکان شریف بود، ملاقات نمودم.

* **أقول:** وفات وی در سال ١٢٩٨ واقع شده از مرحوم حاج میرزا حسن آشتیانی، شاگرد معروف شیخ انصاری و محشی فرائد شیخ نقل شد که می‌فرموده: از اشخاص عجیبی که ملاقات کردم، حاج میرزا نصرالله است. او با اینکه شاگرد شیخ نبود، ولی بر مطالب شیخ کاملاً مسلط بود.

## ص ٥٢١، س ٦

**قوله:** حاجی می‌فرمود: این سه کلمه مبارکه «لا إله إلا الله» الخ، سی و پنج حرف‌اند... هر که در هر وقت اینها را بر زبان جاری کند، به هر حرفی خداوند هفتصد حسنه برای او بنویسد و هفتصد سیئه محو فرماید و هفتصد درجه بلند فرماید. هر که جُرط دارد، حساب کند ببیند سی و پنج هفتصد* هفتصد هفتصد چقدر می‌شود.

* **أقول:** «هفتصد و هفتصد و هفتصد» صحیح است که با ٣٥ × ٢١٠٠ مطابق است، نه با ٣٥ × ٧٠٠ × ٧٠٠ × ٧٠٠ که ظاهر عبارت کتاب است.

## ص ٥٤١، س ١٠

**قوله:** نقل خواب در دهم یا یازدهم ذی القعده که در بین نجف و جبل بودیم، اتفاق افتاد و خبر فوت شاه در هجدهم ذی الحجه به ما رسید... . حاج آقا مصطفی گفت: من امشب خواب دیدم یک باغ بسیار عالی... گفتند: این باغ، مال ناصرالدین شاه است. پرسیدم: خودش هم در میان باغ می‌باشد؟ گفتند: خیر، در بیرون باغ است. در این* نزدیکی داخل باغ خواهد شد.

* **أقول:** کشته شدن ناصرالدین شاه در ١٧ ذی قعده، شش یا هفت روز بعد از خواب مزبور اتفاق افتاده.

## ص ٥٥١، س ١٣

**قوله:** بعد از فوت مرحوم خلد آشیان حضرت میرزای شیرازی... مرحوم خلد آشیان حاجی نوری و مرحوم خلد آشیان حاجی آخوند و آقای آقا سید ابراهیم* خراسانی، عامهٔ ناس را در امر تقلید ارجاع می‌نمودند به مرحوم جنت‌مکان آقای صدر.

* **أقول:** نقباء البشر، ج ١، رقم ٥٠.

## ص ۵۵۳، س ۷

**قوله:** گفت: نقل نمود از برای من عالم علیم مرحوم آمیرزا ابراهیم شیرازی (رحمة الله علیه).

**أقول:** نقباء البشر، ج ۱، رقم ۵۳.

## ص ۵۶۸، س ۴

**قوله:** آن خبری که مضمونش این است که مخصوصاً اسب بر آن بدن مطهر تاختند... معارض است با خبری دیگر که حضرت زینب علیهاالسلام ... در هنگام این ندا امر فرمود شیری را که محافظت آن بدن منوّر نماید. ولیکن این مطلب نیز محسوس است که هر گاه در میدان وسیعی بدنی افتاده باشد... و دور آن را سواران احاطه نموده و علی الاتصال در عبور و مرور جولان باشد، معلوم خواهد بود که آن بدن در آن میان سالم نخواهد ماند.

**أقول:** قضیه امر حضرت زینب علیهاالسلام اگر درست باشد، بدن حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام با شرائط موجود، استثناءاً سالم مانده است.

## ص ۶۰۷، س ۷

**قوله:** ۴۳. حضرت آیة الله حاج آقا موسی زنجانی فرمودند: آیة الله اراکی نقل فرمودند که خواهرزادهٔ مرحوم میرزا محمد تقی شیرازی همانند میزرا دارای قدرت تحقیق و موشکافی بوده است. وی از شاگردان مرحوم آقا سید محمد حسین شهرستانی بوده.

**أقول:** در نقل این جانب، شاگردی نزد شهرستانی نبود.

## ص ۶۱۲، س ۱۸

**قوله:** پس کأنّ گفته: إذا بلغ الماء قدر کرٍّ ینجس بالملاقاة... .

**أقول:** صحیح «لایبلغ» و یا «لا ینجس» است.

## ص ۶۲۶، س ۱۲

**قوله:** همان‌طور که نقل شده، شیخ بهائی چند روز قبل از فوتش در قبرستان از هاتفی شنید که شیخ! به فکر خود باش که عمر سررسید.

**أقول:** تقریباً شش ماه قبل از وفات، صدایی از قبر باباركن الدین شنیده است. به روضة المتقین (ج ۱۴، ص ۴۳۵ و ۴۳۶) مراجعه شود.

## ص ۶۲۷، س ۳

**قوله:** نقل کردند که از استاد خود حاج شیخ عبدالکریم که سالهای در خدمت حاج میرزا حسن شیرازی بود و در منزل بیرونی ایشان در سامرا سکونت کرد.

**أقول:** در اوایل ورود به سامرا در بیرونی منزل میرزا سکنا داشت. رجوع شود به صفحه ۵۰. جناب آقای آقا سیدرضی شیرازی از علمای درجه اول تهران از همشیرهٔ بزرگ مرحوم آیة الله آقای آقا سید عبدالهادی شیرازی نقل کرد که مادر مرحوم آیة الله حائری، صندوق دار مرحوم میرزا و همواره کلید صندوق بر وی آویزان بوده است.

## ص ۶۲۸، س ۴۱

**قوله:** در بخش ۲۳ گذشت.

**أقول:** رقم ۹۸.

## ص ۶۳۰، س ۴

**قوله:**

ای مهین بانوی نه خانه خلاق قدم ای تو بانوی همه کشور ملک و ملکوت

شه ناموس رسول مدنی خاتم ای تو خاتون همه ملک عرب تا به عجم

**أقول:** این اشعار از آقا میرزا محمود قمی است که ازفلاسفه و ساکن تهران بوده است. و مصراع دوم با سوم جابه جا شده.

## ص ۶۳۳، س ۱۲

**قوله:** البته مرحوم آقا سید محمد تقی خوانساری، پنج سال از مرحوم ابوی بزرگ‌تر بودند.

**أقول:** هفت سال صحیح است.

# ۷

# تصحیح و تحشیهٔ «شرح حال خاندان مرحوم آیة الله معزّی»*

## ص ۵، س ۱۲ و ۱۳

**قوله:** فصل اول: نخستین کس از ایشان که هنوز نام او در السنه و افواه است، شخصی است که به نام معزالدین مشهور و به همین مناسبت این خانواده نام خانوادگی خود را «معزّی» نموده‌اند.

این شخص و شخصی دیگر به نام مجدالدین که پدر یا برادر معزالدین بوده، هر دو از جمله علمایی بودند که در دورهٔ سلطنت صفویه رتبهٔ وزارت را داشته‌اند.

پانوشت: آقای شیخ علی محمد بن العلم نزیل اهواز نقل می‌کرد که در مورد مطالب زیر نسبت به مرحوم معزالدین در حضور آیة الله شیخ محمد علی معزی مطالب زیر را نقل از کتاب الکنی و الالقاب حاج شیخ عباس قمی بیان داشته مورد توجه آیة الله قرار گرفته، در جلد دوم کتاب مذکور در صفحه ۹۱ طبع صیدا [ج ۲، ص ۱۰۲، تهران، مکتبة الصدر] در خلال ترجمه شیخ بهائی‌ؒ چنین ذکر شده: «وعن قطب الدین الاشکوري أنه قال في ترجمة شیخ البهائي و حکی له بعض الأعلام أنه سمع من المولی الفاضل والحبر الکامل القاضي معزالدین محمد* أقضی القضاة في مدینة

---

* شرح حال خاندان مرحوم آیت الله معزّی، شیخ محمد علی معزّی و شیخ مصطفی معزّی، قم، چاپ حکمت، (۱۳۵۱/۱۳۹۲ ق).

إصفهان أنه قال: رأيت ليلة من الليالي في المنام أحد أئمتنا عليهم السلام و قال لي أكتب كتاب مفتاح الفلاح و داوم العمل بما فيه فلما استيقظت ولم أسمع اسم الكتاب فلما قدم الشيخ (أي الشيخ البهائی) رحمه الله بعد مدّة في اصبهان تصفّحت منه أيضاً عن هذا الكتاب فقال: صنّفت في هذا السفر كتاب دعاء سمّيته مفتاح الفلاح إلّا أنّي لم أذكر اسمه لواحد من الأصحاب...» انتهی. و در جلد سوم همان كتاب صفحه ۱۶۳ [ج ۳، ص ۱۹۶، تهران، مكتبة الصدر] در عنوان معزالدين چنين دارد: «معزالدين علامة العلماء المير محمد** الإصبهانی الفاضل الكامل الجامع للعلم و العمل معاصر المحقق الكركي الذي فوّض اليه الصدارة بعد أن عزل المير غياث الدين منصور».

* **أقول:** قاضی معزالدين محمد اصفهانی ـ كه از عبدالعالی كركی متوفای ۹۹۳ و مجلسی اول متوفای ۱۰۷۰ از قاضی معزالدين روايت می‌كند و معاصر شيخ بهائی متوفای ۱۰۳۰ و در سال ۱۰۳۰ زنده بوده است ـ به طور قطع جدّ بلاواسطهٔ شيخ اسماعيل كه در سال ۱۲۱۲ حيات داشته، نيست.

**: اين شخص از سادات جليل القدر است و مسلماً جد پدری خاندان معزی مورد بحث نيست.

## ص ۸، س ۱۰ و ۱۲

**قوله:** فصل چهارم: شيخ اسدالله پسر بزرگ حاج شيخ اسمعيل است. شيخ كاشف الغطاء در يک اجازه كه به سال هزار و دويست و يازده (قمری) برای او نوشته، تصريح نموده كه شيخ اسدالله در آن سال به سن بيست و پنج سال* بوده. بنابراين تولدش در سال ۱۱۸۶ (قمری) باشد و به شهادت بعضی از قرائن وفاتش، در سال ۱۲۴۰** (قمری) بوده؛ پس تمام مدت عمرش ۵۴ سال بوده است.

* **أقول:** در اعلام الشيعه چنين ذكر شده: «قد صرح فيها بأنه لم يتمّ الخامس والعشرين من العمر»، و چون اجازه در اواخر سال ۱۲۱۱ (۶ ذيقعده) بوده، ولادت به احتمال مظنون در سال ۱۱۸۷ خواهد بود.

**: وفاتش در سال ۱۲۳۴ بوده. در أعلام الشيعة (الكرام البررة، ج ۱، ص ۱۲۳) بعد

از ضبط تاریخ وفات در این سال می‌فرماید: «و أرّخ وفاته السید باقر بن إبراهیم الکاظمي بقوله:

و مذ حلّ أقصی السوء قلت مؤرخاً بکت أسدالله التقي المساجد»

اگر «الله» ۶۶ حساب شود، مصراع با ۱۲۳۳ برابر می‌شود و با اضافه همزه ـ مساوی «۱» که «اقصی السوء» اشاره به آن است ـ تاریخ ۱۲۳۴ خواهد بود و اگر «الله» ۶۷ محسوب شود، تاریخ با ۱۲۳۵ مطابق می‌شود.

### ص ۹، س ۱۰

**قوله:** (چند تن از علما، به شیخ اسدالله اجازه داده‌اند...)، سوم شیخ محمد مهدی فتونی شهرستانی اصفهانی که به قول مؤلف قصص العلماء مفسر عجیبی بوده، ولی این اجازه تاریخ ندارد.

**أقول:** مجیز، سید میرزا محمد مهدی شهرستانی اصفهانی متوفای ۱۲۱۶ ـ که مؤلف قصص العلماء درباره او گفته که مفسر عجیبی بود[۱]، چنان که در صفحه ۱۲ خواهد آمد با شیخ محمد مهدی فتونی عاملی نجفی متوفای ۱۱۸۳، قبل از ولادت شیخ اسدالله، خلط شده است.

### ص ۱۵، س ۱۰

**قوله:** وکانت رحلته (الشیخ إسماعیل بن الشیخ أسدالله الدزفولی الکاظمی) من هذه الدنیا الفانیه الی نعیم الجنة الباقیة فی حدود بضع واربعین وماتین بعد ألف بطاعون العراق و هو لم یتم الثلاثین.

**أقول:** طاعون العراق هو في سنة ۱۲۴۶.

### ص ۱۶، س ۶

**قوله:** فصل پنجم: شیخ محسن پسر دوم حاج شیخ اسمعیل و جد اعلای خانوادهٔ معزی است. سال تولدش مجهول ولی وفاتش در سال ۱۲۴۴ یا ۱۲۴۵ ق بوده.

**أقول:** وفاتش بعد از رفع طاعون به مدت کوتاهی بوده و طاعون عراق که به خوزستان سرایت کرده، تا ذی الحجة ۱۲۴۶ ادامه داشته است.

---

۱. قصص العلماء، محمد تنکابنی، به کوشش محمدرضا برزگر خالقی و عفت کرباسی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ اول، ص ۲۴۳.

## ص ۱۸، س ۴۱

**قوله:** فصل ششم: شیخ محمد طاهر پسر بزگ شیخ محسن است. تولدش در سال ۱۲۳۰ هجری قمری و وفاتش در سال ۱۳۱۵ هجری قمری بوده (.. در زهد و تقوی یگانهٔ عصر و در عقل و حکمت عملی و اخلاق حسنه وحید دهر بوده. با اینکه در حدود هفتاد سال کم و بیش متصدی ریاست روحانی دزفول، بلکه عموم خوزستان و مرجع تقلید اهالی آن سامان بوده و با هر گونه مردم تماس داشته، می‌گفت در تمام عمرم کاری از من صادر نشده که از آن پشیمان شوم.

**أقول:** تعبیر «در حدود هفتاد سال» مبالغه است.

## ص ۲۷، س ۶

**قوله:** فصل هشتم شیخ محمد حسن کوچک‌ترین اولاد شیخ محسن و تولد او در سال ۱۲۴۵ بعد از پدر بوده.

**أقول:** وفات شیخ محسن (پدرِ صاحب ترجمه) بعد از ۱۲۴۶ است.

## ص ۲۹، س ۴۲

**قوله:** (فصل نهم حاج شیخ محمدرضا پسر شیخ محمد جواد و شیخ محمد جواد پسر شیخ محسن است)... در سفر عتبات وارد محمره (خرمشهر فعلی) که شد شیخ عیسی مجتهد عرب به ملاقات او آمده، راه که می‌رفت، در اثر ضعف پا، زیر بغل او را می‌گرفتند. وارد مجلس که شد، به شیخ گفت: إن في اصولی ضعفاً. فوراً شیخ (محمد رضا) به او گفت: اعینذک (اعیذک صح) بالله من الضعف في الاصول. مقصود (شیخ عیسی، اصول فقه بود.

**أقول:** مقصود شیخ عیسی (إن في أصولی ضعفا) ضعف پا، با ایهام ضعف اصول فقه بوده.

# ۸
# تصحیح و تحشیهٔ «مکارم الآثار ج ۴»*

### ص ۱۰۵۲، س ۹

**قوله:** سید عیسی... که از اهل علم و ساکن همدان بوده و نسخه‌ای از کتاب قرة العین عمش آقا سید صدرالدین به نظر رسید که وی آن را به خط خود نوشته و در ۲۷ سفر سنه ۱۲۵۲ از استنساخ آن فارغ شده.

**أقول:** ۱۲۵۳ صحیح است.

### ص ۱۰۵۳، س ۵

**قوله:** و اینکه در تاریخ مشروطه ملک زاده (ج ۳، ص ۱۶۱) در ذکر سید جمال الدین واعظ نوشته که صدر اصفهانی عموی او بوده، مقصود حاجی سید اسماعیل صدر است.

**أقول:** حاج سید اسماعیل صدر، پسر عموی سید عیسی پدر سید جمال واعظ است.

### ص ۱۰۵۸، س ۷

**قوله:** و آن جناب (شیخ محمد حسن مامقانی؛ پدر صاحب تنقیح المقال) در بیست و نهم ماه محرم الحرام سنه هزار و سیصد و بیست و سه ـ چنان که در نقباء فرموده در نجف وفات کرد.

**أقول:** وفات آن جناب در بعد از ظهر ۱۸ محرم ۱۳۲۳ اتفاق افتاده. به تنقیح المقال[1] رجوع شود.

---

* مکارم الآثار، ج ۴، میرزا محمد علی معلم حبیب آبادی، اصفهان، انتشارات انجمن کتابخانه‌های عمومی اصفهان، ۱۳۵۲.

۱. تنقیح المقال، ج ۳، ص ۱۰۵ (رحلی سه جلدی، مطبعه مرتضویه نجف، ۱۳۵۲ ق).

## ص ۱۱۰۶، س ۱۶

**قوله:** وبالأخره (ابراهیم خان ظهیر الدوله قاجار) در این سال (۱۲۴۰ ق) در تهران وفات کرد؛ چنان که در منتظم ناصری ۳: ۳۱ نوشته، و در الذریعه ۹: ۶۴۹ ش ۴۵۹۵ وفاتش را در سنه ۱۱۹۳ در استراباد نوشته، اما ۱۱۹۳ علی التحقیق اشتباه است؛ زیرا که تولد پسرش حاج محمد کریم خان که الآن بیاید، در ۱۲۲۵ بوده است.

**أقول:** ممکن است وفات اشتباه و تاریخ فوق (۱۱۹۳) تاریخ تولد وی باشد.

## ص ۱۱۲۸، س ۱۴

**قوله:** وفات دریای شاعر چهار محلی.

**أقول:** تولد دریای... .

## ص ۱۱۳۸، س ۱۰

**قوله:** و خلاصه فرزندان او (شیخ احمد احسائی) چهار نفر بوده‌اند، بدین اسامی بدون ترتیب بزرگی و کوچکی: شیخ محمد تقی، شیخ محمد، شیخ علینقی، شیخ علی، بنابر آنکه او غیر از شیخ علینقی باشد.

**أقول:** در صفحه ۱۱۳۵ گذشت که فرزندش شیخ عبدالله، رساله‌ای به عربی در احوال او نوشته.

## ص ۱۱۴۹، س ۱۷

**قوله:** حکم آباد به طوری که در کتاب فرهنگ آبادیهای کشور، حرف حاء: ۱۶۱، ستون اول نوشته، فقط نام قریه‌ای است از سبزوار به طول جغرافیایی...؛ و دیگر جایی بدان نام در آن کتاب به نظر نرسید.

**أقول:** حکم‌آباد از محلّات معروف تبریز است و کسرویِ تبریزی، اهل آن محله بود.

## ص ۱۲۰۸، س ۶

**قوله:** مرحوم معتمدالدوله ابوالمعالی صاحب عنوان، نامش میرزا عبدالوهاب فرزند میرزا محمد رحیم بن میرزا عبدالباقی بن میرزا محمد رحیم حکیم‌باشی ابن میرزا محمد* بن میرزا محمدرضا حکیم‌باشی شیرازی است.

* **أقول:** میرزا محمد باقر.

## ص ۱۲۲۲، س ۵

**قوله:** ۶۵۱. تولد حاجی علیخان مخبرالدوله تهرانی. وی فرزند مرحوم رضا قلی خان هدایت است.

**أقول:** حاجی علی‌قلی خان.

## ص ۱۲۳۵، س ۱۳

**قوله:** او (ملا احمد نراقی) در چهاردهم ماه جمادی الآخره سنه هزار و صد و هشتاد و پنج به نص لباب الالقاب... متولد شده.

**أقول:** در لباب الالقاب، ص ۹۶ تاریخ مذکور را از خط مترجم (خود مرحوم ملا احمد نراقی) نقل کرده.

## ص ۱۲۴۱، س ۱۲

**قوله:** ما تردیدی در وفات او (ملا احمد نراقی) در این سال (۱۲۴۵ ق) که آن هم در اول شب یکشنبه بیست و سیم ماه ربیع الآخر ـ چنان که در پشت یکی از نسخ عوائد چاپی او نوشته ـ بوده، نداریم.

**أقول:** بنابراین، تاریخ اول ربیع الآخر شنبه بوده است و این امر با یکشنبه بودن اول ربیع الاول همین سال ـ که از فارغ شدن از کتاب قضا و شهادات در شب یکشنبه ۱۵/ع ۱/ ۱۲۴۵[1] استفاده می‌شود، سازگار نیست.

## ص ۱۳۱۹، س ۱

**قوله:** شیخ محمد بن شیخ جعفر نجفی.

**أقول:** وفات شیخ محمد بن... .

## ص ۱۳۲۱، س ۵

**قوله:** چندان‌که در این مائه چهاردهم به خُبرت و اطلاع و وسعت و احاطت او بر فروع و شقوق مسائل و مباحث فقه به عرصه وجود نیامده.

**أقول:** فقیهی به خبرت و اطلاع و... .

---

۱. دو صفحه قبل از این مؤلف می‌گوید: «پانزدهم (از تألیفات ملا احمد نراقی) کتاب مستند الشیعه است در فقه استدلالی... . جلد دویم در خمس و صوم و... قضا و شهادت و فرائض و مواریث است که قضا و شهادت را در شب یکشنبه ۱۵/ع ۱/ سنه ۱۲۴۵ اندکی قبل از فوت خود تمام کرده».

### ص ۱۳۴۵، س ۲

**قوله:** و او (حاج محمد حسین حسینی شیرازی) خدمت میرزای سکوت که در ۱۲۳۹ (ص ۱۰۸۰، ش ۵۵۲) گذشت داشته و در نیمه ماه ذی الحجة الحرام، در طرائق الحقائق، ج ۳، فرموده: مطابق (...) ثور ماه برجی، وفات کرده.

**أقول:** در نیمه ماه ذی الحجة الحرام این سال (۱۲۳۹).

### ص ۱۳۶۸، س ۲

**قوله:** تولد غلام احمد قادیانی هندی. قادیان از نواحی پنجاب هند، غلام* صاحب عنوان، فرزند غلام مرتضی و ملقب به صدرالدین و از معاریف آن ولایت بوده.

* **أقول:** غلام احمد.

### ص ۱۳۶۹، س ۱۱

**قوله:** علی‌آباد ـ چنان که در فرهنگ آبادیهای ایران نوشته ـ نام چندین محلّه است.

**أقول:** نام چندین محل است.

### ص ۱۳۸۲، ص ۱۵

**قوله:** و در (۱۲۶۵) بیاید که ناصرالدین شاه با امیر کبیر چه کرد!

**أقول:** ۱۲۶۸.

### ص ۱۳۸۵، س ۱۳

**قوله:** تفسیر مهائمی یک بار در هلی به سال ۱۲۸۶... چاپ شد.

**أقول:** در دهلی.

### ص ۱۳۸۶، س ۱۸

**قوله:** سپس (شمس التواریخ) در وفاتش (حاج ملا سلطانعلی گنابادی) فرموده که: در شب بیست و ششم ربیع‌الاول سنه هزار و سیصد و بیست و هفت... و بیست و ششم ربیع الاول مذکور مطابق ۲۸ حمل ماه برجی بوده.

**أقول:** مطابق شنبه ۲۸ حمل ماه برجی.

# ۹

# تصحیح و تحشیهٔ «محافل المؤمنین»*

## ص ۱۶۸، س ۱۵

**قول المحقّق في الهامش:** غیاث الدین علی بن کمال الدین حسین کاشانی طبیب معروف قرن دهم هجری بود که به سال ۹۸۷ هـ ق. از محقّق کرکی اجازه گرفت. از آثار او کتاب الأدویة المفرده و کشف الأسرار في بیان الأدویة المفردة و المرکّبة است که به نام شاه اسماعیل صفوی تألیف کرده است.

**أقول:** محقّق کرکی علی بن عبدالعالی در سال ۹۴۰ وفات کرده و غیاث الدین در سال ۹۸۷ از سید حسین مجتهد کرکی، نواده دختری محقّق کرکی، اجازه گرفته و ظاهراً منظور از شاه اسماعیل، شاه اسماعیل دوم (۹۸۴ یا ۹۸۵) است، نه شاه اسماعیل اول (۹۰۶ ـ ۹۳۰).

## ص ۱۸۸، س ۱۶

**قوله:** میرزا قاسم سمنانی از جملهٔ شعرای زمانِ شاه عبّاس ثانیِ صاحبقران است و در صنعت شعری ید بیضای موسوی دارد و در حینی که شاه عباس ثانی قدغن شراب نموده، میرزا قاسم سمنانی ساقی نامه مرقوم نموده که مشتمل بر دویست و بیست بیت است که هر مصرع از آن تاریخی است و چند فرد از آن مرقوم می‌شود:

۱ الهی به مستانِ صدرِ صفا      ملالت پسندانِ شهدِ وفا

---

* محافل المؤمنین فی ذیل مجالس المؤمنین، محمد شفیع حسینی عاملی، تصحیح و تحقیق: ابراهیم عرب پور ـ منصور جغتایی، مشهد، انتشارات آستان قدس رضوی، چ ۱، ۱۳۸۳ ش.

۲ به حلمِ رسولِ خدای جلیل — به ساقی کوثر امامِ جمیل
۳ به حزنِ بتول از دوام ستم — به خُلقِ حَسَن آن امامِ اُمَم
۴ به ریحانی خلد طیب حسین — به زین العباد[1] اعبد خافقین
۵ به باقر به جعفر، دو شاهِ حلیم — به خویی[2] که دارد سمی کلیم
۶ به هشتم امام آن امامِ مبین — به زهدِ تقی و نقی، شاه دین
۷ به عفو حسن شاهِ عسکر لقب — عمید عجم مقتدای عرب
۸ به شاه امین مهدی آن مقتدا — که بارد ز رأیش به عالم صفا
۹ به جامِ میِ وحدت متقی — به مستی از آن بادهٔ عاشقی
۱۰ به تسبیحِ زهد و به زنّارِ کفر — به علمی که باشد سزاوارِ کفر
۱۱ به پیمانه پیمایِ تقوی شکن — به آن جامِ سرشارِ دانا فکن
۱۲ به اشکی که ما را چه[3] طوفان شده — به آن آه کاتش به دوران زده
۱۳ به آن قبله پای تا سرقَسَم — به قامت کزو شد بالاها عَلَم
۱۴ به آن تارِ کاکل که دل کرد بند — به گیسو که جان راست زو صد کمند
۱۵ به چینِ جبینی که چینش نکوست — به محرابِ ابرو که ایمان از اوست
۱۶ به ایمانما چشمِ مست سیاه — به دلهای خون کردهٔ آن نگاه
۱۷ به آن مردمِ مستِ ناوکْ فکن — که در نرگسِ ناز[4] کرده وطن
۱۸ به زنّارِ بی‌تارِ[5] زلف سیاه — به جعدی که زد تکیه بر مهر و ماه
۱۹ به رویی کزو[6] گلستان ارم — چو لاله شود شعله بار الم
۲۰ به نازی[7] که جانِ گل از او شکفت — به چین چینِ زلفی که ایمان برُفت
۲۱ به رویی که جوشد ازو آفتاب — به نازی که از جان بَرَد صبر و تاب
۲۲ به آن تازه رس سبزهٔ نوبهار — که سیراب گردید از شهد یار
۲۳ به سیبِ زنخدان که او دل ربود — به یک دانه خالی که بر او فزود
۲۴ به گردنْبلندان و گردنْکشان — سرِ زلف بر پای[8] دامن‌کشان
۲۵ بدان دستِ با لطف و با آب و تاب — که وی بُرد[9] سر پنجه از آفتاب

۲۶ بدان کوه افتاده زیر از کمر — هویدا بدان مهر و قرص قمر

۲۷ بدان ساق سیمین که بر ماهتاب — بسی طعنه زد چون به شب آفتاب

۲۸ به قهر و محبت به جور و جفا — به حقّ مروت، به عین صفا[10]

۲۹ که ساقیِ شیرینْ دهن را بگوی — که زنگ کدورت به باده بشوی

۳۰ نگاهی از آن چشم مستِ سیاه — زکیشِ وفا نیست با ما گناه

۳۱ بده می که بزم است[11] آرام دل — حرام است[12] بی جام در کام دل

۳۲ ز لبها میِ شربتْ آمیز ده — مکرر ازین جرعه لبریز ده

۳۳ که از دل کنیم[13] جانِ خود پیر[14] ما — فدای تو انسان ز روی صفا[15]

۳۴ که از رشک، ای مهرِ اوجِ مراد — بمیرد زکینِ دشمنِ پر عناد

۳۵ بیا ساقی ای سروِ بستانِ من — گلِ جعفری گلستان من

۳۶ کز آن لب، میِ بی خمارم بده — نشان از می چشمِ یارم بده

۳۷ شراب آور ای ساقیِ ما عیان — نشاید که این شعله بینم نهان

۳۸ بده ساقی آن می که آرم چو شور — به آهی زنم آتش لا به طور

۳۹ چو مستم بیا ساقی میگسار — بده یک زمانی کنم جان نثار

۴۰ بهار است ونوروز[16] و ماه عَجَب — بُوَد موسمِ عیش و جوش و[17] طرب

۴۱ بهار[18] است شاها بگو دورِ می — کنم عمر چون لالهٔ مست طی

۴۲ به اقبالِ شه شد پر از گلْ جهان — گلستان ز گل طعن زد بر جنان

۴۳ درِ عیش بگشاده، میده به[19] من — چو من ساقیا باز توبه شکن

۴۴ بزرگان که در بارگاهید و شاه — کند بر همه او ز رحمت نگاه

۴۵ چو با شاه عباس ثانی به می — نشینید شادانه با رود و نی

۴۶ به ساقی کوثر که آنجا مدام — ز باده به گردش گذارید جام

۴۷ بگویید[20] با شاه ازین مستمند — می از توبه تا کی ببینم به بند

۴۸ ازین ساقی ای شهریار زمان — ز جام و ز می توبه کی میتوان

۴۹ چو دستم دهد او به گاهِ شراب — مرا بوسه بر سر[21] زند آفتاب

۵۰ شـها نـهی بـادهْکشـان در صـبوح چــرا مــی‌کنید ای فــدای تــو روح
۵۱ چو دیـدم شـهنشاهِ گـردونْ جـناب جــهانی بــفرمود مــنع شــراب
۵۲ دلم از[22] جـــفای زمــانه شکست چــو جـامی کـه از بـاده افـتد ز دست
۵۳ بـــفرمای لطــف ای شــه نــامدار کــه گــاهی بگـیرم مـی و دستِ یـار
۵۴ دمــی قــاسما لب بـبند از سُـخن دعاگـوی شـه بـاش و لب مُـهر کـن[23]

**أقول: الف)** غیر از مواردی که اشاره خواهد شد، همه مصراعها به حساب حروف ابجد برابر ۱۰۶۴ هستند.

ب) برای آنکه عدد مصرع با ۱۰۶۴ برابر گردد، باید در مواردی «ه» از کلمه «بـه» حذف و حرف «ب» به کلمهٔ بعدی اش متصل می‌شد. برای مثال، «به مستان» باید به صورت «بمستان» نوشته شود. این اشکال در ابیات ذیل دیده می‌شود:

بیت ۱: به مستان، بیت ۱۰: به علمی، بیت ۱۱: به پیمانه، بیت ۱۳: به قامت، بیت ۱۴: به گیسو، بیت ۱۸: به جعدی، بیت ۲۹: به باده، بیت ۳۸: به آهی، به طور، بیت ۴۲: به اقبال، بیت ۴۵: به می، بیت ۴۶: به ساقی، بیت ۴۷: به بند، بیت ۴۹: به گاه.

ج) ۱. بیت ۴: زین عباد صحیح است.

۲. بیت ۵: «خوبی» صحیح است.

۳. بیت ۱۲: «چو» صحیح است.

۴. بیت ۱۷: «یار» به جای «ناز» صحیح است.

۵. بیت ۱۸: در مصرع اول ۲ عدد زائد است. احتمالاً «دو» یا «جز» به جای «بی» صحیح است.

۶. بیت ۱۹: «کز او» صحیح است.

۷. بیت ۲۰: مصرع ۴۵ عدد کم است. احتمالاً «آن» بجای «او» صحیح باشد. و «آ» دو الف حساب شده و نیز «ه» در «به» حساب گردیده.

۸. بیت ۲۴: این مصرع ۶ عدد کسر دارد. احتمالاً «پای و دامن» صحیح است.

۹. بیت ۲۵: «برده» صحیح است.

۱۰. بیت ۲۸: در این مصراع، «ه» در یکی از «به حق» و «به عین» زائد است.

۱۱. بیت ۳۱: «بر ماست» به جای «بزم» صحیح است.

۱۲. بیت ۳۱: «حرامست» صحیح است.

۱۳. بیت ۳۳: «کنم» صحیح است.

۱۴. بیت ۳۳: «بی ریا» صحیح است.

۱۵. بیت ۳۳: این مصرع با ۱۰۵۷ برابر است. احتمالاً «فدی از تو» به جای «فدای تو» صحیح باشد.

۱۶. بیت ۴۰: «بهارست نوروز» صحیح است.

۱۷. بیت ۴۰: در عبارت «عیش و جوش و طرب» یکی از دو «واو» اضافی است.

۱۸. بیت ۴۱: این مصرع با ۱۲۶۴ برابر است. محتمل است صحیح آن «بهارست» باشد.

۱۹. بیت ۴۳: «بگشا و می‌ده بمن» صحیح است.

۲۰. بیت ۴۷: «بگویند... از این» صحیح است.

۲۱. بیت ۴۹: کلمه «سر» درست نیست. ظاهراً صحیح آن «در» است، ولی ماده تاریخ با ۱۰۶۵ برابر خواهد شد. و احتمالاً «ار» به جای «بر» صحیح باشد. و جزای شرط محذوف شده؛ یعنی: اگر بوسه بر در زند رواست.

۲۲. بیت ۵۲: «وز» صحیح است.

۲۳. بیت ۵۴: در این مصرع، هشت عدد زیاد است. احتمالاً «دعاگو بشه» صحیح است. و با این تبدیل ماده تاریخ درست خواهد شد.

### ص ۲۰۷، س ۱۹

**قوله:** نصیرای همدانی... نامِ نامیِ او «محمد» مشهور به «نصیرای امامی» بوده، و رسالهٔ شجرهٔ مبارکه دلیل بر کمال فضیلت و نهایت علوّ مرتبت اوست که به جهت سلطان عالی اساس شاه عباس تألیف فرموده... . تاریخ اتمام شجرهٔ مبارکه روزِ اول عُشرِ دویم ماه چهارم سال هفتم، عُشرِ سیم مائه اولی، الفِ دویم از هجرت مقدّسه.

**أقول:** ظاهراً عشر با فتح اول است و تاریخ ۱۱ ربیع الثانی سال ۱۰۲۷ هجری است.

### ص ۲۱۲، س ۱۳

**قوله:** گویند که [مولانا احمد اردبیلی] در رقعه‌ای که به یکی از سلاطینِ عصر به جهتِ شفاعت مظلومی می‌نویسد، در عنوانِ آن مرقوم می‌نماید که، «جلالت و رفعت

سعادت‌پناه فلان شاه». در حینِ نوشتن نادم می‌شود که «جلالت و رفعت» تعریف ظالم است، آن را قلم کشیده، در ذکرِ سلطان عصر به «شاه» نیز پشیمان شده که «شاه عصر» حضرت صاحب علیه‌السلام است، می‌نویسد: «سیادت پناه عباس را اعلام آنکه...».

**أقول:** شاه عباس چنان که گذشت، در ماه رمضان ۹۷۸ متولد شده و در ۹۹۶ به سلطنت رسیده و اردبیلی در صفر ۹۹۳ وفات کرده و در نتیجه سن شاه عباس در وقت وفات اردبیلی چهارده سال و نیم بوده و از نظر سنّ به حدّ بلوغ نرسیده بوده و سه سال قبل از سلطنت وی اردبیلی درگذشته است و بنابر تاریخی که در این کتاب برای وفات اردبیلی نوشته شده، شاه عباس در وقت وفات وی چهارده ساله بوده و وفات (او)، چهار سال قبل از سلطنت شاه عباس واقع شده است.

## ص ۲۱۳، س ۶

**قوله:** وفاتِ او (مولانا احمد اردبیلی) در سنهٔ تسع مائة و تسعین واثنین (روی داده است).

**أقول:** بنابر مشهور ۹۹۳ صحیح است.

## ص ۲۱۴، س ۱۴

**قوله:** جمال الدین محمد بن حسین بن جمال الدین محمد خوانساری متوّفای ۱۱۲۵ صاحب آثاری بسیار در معارف شیعه است؛ از آن جمله است: کلثوم ننه، ترجمه و شرح غرر الحکم، ترجمه الفصول المختارة، شرح مفتاح الفلاح، و غیره.

**أقول:** وفات آقا جمال طبق تحقیق در سال ۱۱۲۱ تا ۱۱۲۲ واقع شده است. کتاب بسیار مهمّ او حاشیه شرح لمعه، بهترین حاشیه بر آن کتاب است. متأسفانه اسمی از این کتاب برده نشده و به جای آن از کلثوم ننه، و ترجمهٔ فصول مختاره یاد شده است.

## ص ۲۱۶، س ۱۰

**قوله:** فواید الدینیة فی الردّعلی الحکماء والصوفیة.

**أقول:** الفوائد... ظ.

## ص ۲۱۶، ۱۷

**قوله:** محمد باقر مجلسی (۱۰۳۷ ـ ۱۱۱۱ ق).

**أقول:** ۱۱۱۰ صحیح است.

## ص ۲۱۹، س ۹

**قوله:** آقا رضی متولّی... کتاب لسان الخواص و رسالهٔ قبله و رسالهٔ شیر و شکر و رسالهٔ مقادیر و رسالهٔ تهجّد و ضیافة الإخوان و هدایة الخلان و کحل الأبصار و رساله نور* و غیر آنها از افادات شریفهٔ او مذکور است.

* **أقول:** احتمالاً «نوروزیه» صحیح است.

## ص ۲۲۲، س ۳

**قوله:** در حینی که شهید ثانی (علیه الرحمه) به غرفاتِ جنان انتقال، و شربت شهادت چشیدند، جناب شیخ حسن چهار ساله بوده و در نهصد و پنجاه و نه متولّد گردید.

**أقول:** شهادت شهید ثانی در سال ۹۶۵ و به قولی در سال ۹۶۶ واقع شده، بنابراین شیخ حسن در وقت شهادت پدر، شش یا هفت ساله بوده است.

## ص ۲۲۲، س ۱۷

**قوله:** عبدالله بن شهاب الدین حسین یزدی... ؛ از جمله آثارِ مشهور اوست: شرح فارسی بر تهذیب المنطق تفتازانی.

**أقول:** اثر بسیار مشهور او حاشیهٔ عربی بر تهذیب المنطق تفتازانی است که تا این اواخر از کتب درسی طلاب بود.

## ص ۲۲۵، س ۱۹

**قوله:** در مدتِ اقامت سیّدِ مزبور (= میر حسن بن سید جعفر... بن الأعرج الحسینی) در کرک نوح مشغول تحصیل علوم بوده، فضلای دین‌دار و علمای اجتهاد شعار مثل بهاء الدین شهید ثانی، و غیره در خدمتِ او جمیعِ علوم را تلمّذ می‌فرموده‌اند.

**أقول:** لقب شهید ثانی زین‌الدین است نه بهاءالدین، و اگر مقصود شیخ بهاء الدین و شهید ثانی است که هر دو نزد صاحب ترجمه شاگردی کرده‌اند، این مطلب اشتباه روشنی است؛ زیرا طبق آنچه در صفحه ۲۷۵ خواهد آمد، شیخ بهائی در سال ۹۵۳ بیست سال بعد از وفات سید مترجم متولد شده است و در فهرست کتاب نیز شیخ بهاء الدین در این صفحه را غیر از شهید ثانی دانسته و احتمال این که شیخ بهاء الدین غیر از شیخ بهائی معروف باشد، علاوه بر بعید بودن آن، با فهرست کتاب سازگار نیست.

## ص ۲۲۹، س ۱۵

**قوله:** جمعی مستحقّان قزوین اسامی خود را به قلم دادند که در مدت عمر زبان [به] لعن اصحاب خصوصاً عشره مبشره نگشوده‌اند. چون اهل قزوین در ازمنه سابقه شافعی مذهب بوده‌اند و احتمال آن نداشت* که از آن طبقه جمعی مانده باشند، میرزا مخدوم تصدیق ادعای ایشان کرده، وجوه نذری را که قریب به دویست تومان می‌شد، به آن جماعت دادند.

* **أقول:** «داشت» صحیح است؛ چنان‌که در عالم آرا ذکر کرده است.

## ص ۲۳۰، س ۱۵

**أقول:** شاه اسماعیل را بیشتر ناخوشی از جناب... میر سید حسین... آن بوده که... به همین جهت شاه کمرِ عداوت سید سند را بسته، این قدر نکشید که مسموم گردید؛ چه اسماعیل میرزا به اتفاق حسین بیک* حلواچی اعلا ـ که به او کمال تعشّق و تعلّق می‌ورزید ـ در خانه خوابیده و درها را بسته بودند... .

* **أقول:** در عالم آرا: حسن بیک حلواچی اغلی.

## ص ۲۳۲، س ۱۷

**قوله:** چنانچه در جلد اول تاریخ عباسی میرزا اسکندر منشی در متوفیات سنه احدی و الف بیان فرموده:

> خلاصه متوفیات واقعه طاعون و وبای قزوین خاتم المجتهدین امیر سید حسین الحسینی الکرکی العاملی بود... آن جناب... دخترزادهٔ مجتهد مغفور شیخ علی عبدالعالی بودهٔ و جناب شیخ المحققین شیخ عبدالعالی... مرتبه بلند اجتهاد یافته*، جمیع علما اذعان اجتهاد او کرده بودند، میر سید حسین پای از مرتبهٔ او بالاتر نهاد، به مرتبهٔ سید المحققین و سند المدققین، وارث علوم الانبیاء والمرسلین خاتم المجتهدین لقب یافته، در صکوک و سجلّات که به توقیع او مزین می‌شد، این عبارت تسطیر می‌یافت، و تا حین وفات او را «خاتم المجتهدین» می‌خواندند... انتهی.

* **أقول:** در عالم آرا «لقب داده» با زیادتی است که در تکمیل ترجمه دخالت دارد.[1]

---

۱. در تاریخ عالم آرای عباسی (ج ۱، ص ۴۵۸) چنین آمده:

و جناب شیخ المحققین شیخ عبدالعال... مرتبه بلند اجتهاد یافته، جمیع علما اذعان اجتهاد او کردند.

←

### ص ۲۴۲، س ۹

**قوله:** میر رحمت الله نجفی از سادات نجف اشرف و از فضلای عصر شاه اسماعیل بوده و در درگاه معلا پیشنمازی داشت و مورد شفقت شاهانه بود و به غایت متقی و پرهیزگار.

**أقول:** شاه طهماسب صحیح است.

### ص ۲۴۳، س ۱۰

**قوله:** میر غیاث الله نقیب اصفهانی از سادات مرعش دارالسلطنه قزوین و در ایام شاه اسماعیل قاضی معسکر ظفراثر بود.

**أقول:** در **عالم آرا** (ج ۱، ص ۱۴۹) در عداد سادات رفیع القدر زمان شاه طهماسب (۹۳۰ ـ ۹۸۴)، شاه عنایت الله اصفهانی را ذکر می‌کند و بعد از عنوان چنین می‌نویسد:

> از سادات نقبای اصفهان و در درگاه معلی منصب قضای عسکر ظفراثر داشت... به غایت متشرع و پرهیزکار بود. در زمان اسماعیل میرزا نصف (کذا) صدارت عظمی به خدمتش تعلق گرفت. در زمان نواب سکندر شأن از آن مهم معزول گشت، متوجه وطن اصلی گردید.

به احتمال قوی آن که در این کتاب عنوان شده، همان است که در عالم آرا ذکر گردیده و مراد از شاه اسماعیل، شاه اسماعیل ثانی (۹۸۴ ـ ۹۸۵) است که در عالم آرا از وی به اسماعیل میرزا تعبیر می‌کند و در این کتاب قید «ثانی» از روی تسامح اسقاط شده. به هر حال، وی میرزا عنایت الله اصفهانی نیست که در عالم آرا وی را از متوفیات سال شمسی که با ۱۹ جمادی الاولی ۱۰۳۲ ـ آخر جمادی الاولی ۱۰۳۳ برابر است، شمرده است. و آنچه در ترجمه میرزا عنایت آمده، با آنچه در اینجا ذکر شده، تطبیق نمی‌کند. به هر تقدیر، کلمه «غیاث الله» کلمه نامأنوسی است و بی تردید غلط است.

### ص ۲۴۸، س ۱۱

**قوله:** میرزا عبدالحسین جهانشاهی... چون... در دارالسلطنهٔ تبریز در جوار بقعهٔ رفیعه

---

← جناب میر سید حسین پای از مرتبهٔ او بالاتر نهاده، خود را سید المحققین و سید المدققین، وارث علوم الانبیاء و المرسلین خاتم المجتهدین لقب داده در صکوک و سجلّات که به توقیع او مزین می‌شد، این عبارت تسطیر می‌یافت. اگر چه غایبانه علما این دعوی را مسلم نداشتند، اما هیچ کس از فحول علما در این باب با آن جناب حرفی نتوانست گفت و تاب مباحثهٔ او نمی‌آوردند. و تا حین وفات او را «خاتم المجتهدین» می‌خواندند.

جهانشاهیه اقامت داشت و تولیت بقعهٔ مذکوره [که به بقعه] مظفریه مشهور است، از جانب مادرش به او متعلق گردیده.

پانوشت: عین مندرجات ترجمه میرزا عبدالحسین را اسکندر بیک منشی در عالم آرای عباسی (ج ۱، ص ۱۱۵) آورده است.

**أقول:** در عالم آرا «که به مظفریه» بدون کلمه «بقعه» می‌باشد. و اضافه کردن «بقعه» وجهی ندارد. احتمالاً مظفریه نام محلی در تبریز است که بقعه جهانشاهیه در آنجا بنا شده.

## ص ۲۴۹، س ۱۳

**قوله:** میر ابوطالب اصفهانی از سادات اصفهان، [از] طبقه امامی... .

**أقول:** وجهی برای اضافه کردن «از» نیست.

## ص ۲۵۲، س ۱۰

**قوله:** شیخ علی بن عبدالعال... فاضل جلیل ما صَدَق علماء أمتي كأنبياء بني إسرائيل.

**أقول:** «ما صدق» ـ بفتحتین ـ به معنای «مصداق» است.

## ص ۲۵۴، س ۸

**قوله:** (شیخ علی بن عبدالعال) در سنه نهصد و سی و هفت در آن مکان فیض‌بنیا (نجف اشرف) متوفا گردیده.

**أقول:** محقق کرکی بی‌شبهه در ۹۴۰ وفات کرده و عبارت «مقتدای شیعه» نیز که تاریخ وفات او است و مؤلف بعد از چند سطر به آن تصریح می‌کند، با ۹۴۰ برابر است.

## ص ۲۵۴، س ۱۹

**قوله:** و شیخ أجل علی بن هلال جزائری از جمله تلامذه آن جناب (یعنی شیخ علی بن عبدالعالی معروف به محقق کرکی) است.

پانوشت: شیخ زین الدین ابوالحسن علی بن هلال الجزائری کرکی از شاگردان مشهور علی بن عبدالعالی که بعضی او را با علی بن هلال بن عیسی آمیخته‌اند و آن دو را یکی دانسته‌اند: ریاض العلماء، ج ۴، ص ۲۸۰؛ فوائد الرضویه، ص ۳۴۰؛ أمل الآمل، ج ۲، ص ۲۱۰.

**أقول:** علی بن هلال جزایری از اجلّ مشایخ محقق کرکی است که در سال ۹۰۹ برای کرکی اجازه نوشته و شاگرد کرکی علی بن احمد بن محمد بن هلال کرکی است که اختصاراً به او علی بن هلال کرکی گفته می‌شود و چون احمد، پدر او، معروف به منشار است، به وی علی بن منشار نیز اطلاق می‌شود.

## ص ۲۵۵، س ۱۹

**قوله في الهامش:** مؤلف اسامی کتب شهید ثانی را به فارسی ثبت کرده و حکم و قاعده علمیت را درباره آنها نادیده گرفته و از آنجا که نگارنده در نمایه‌های کتاب این نقص روش مؤلف را برطرف خواهد کرد، از ذکر هیأت کامل نام کتابها اجتناب می‌کند، و به ذکر بعضی که نقص آنها چشمگیر است، می‌پردازد؛ از آن جمله است... .

**أقول:** اول اینکه محقق کرکی، به جای شهید ثانی، صحیح است. دوم اینکه از آنچه در اینجا به عنوان نقد کلام مؤلف آمده، مقدار بضاعت مصحح تا اندازه‌ای روشن می‌شود.

## ص ۲۵۶، س ۱۵

**قوله:** و شیخ علی عرب فاضل متبحر و محقق بود و رتبهٔ او از اجازه‌ای که شیخ علی بن عبدالعالی نوشته، معلوم می‌شود. و شیخ شهید به غیر واسطه و به واسطهٔ سید حسن بن سید جعفر، از او روایت می‌نماید.

**أقول:** شیخ علی عرب در عالم آرا به عنوان شیخ علی منشار ترجمه شده. وی در طبقه شاگردان شهید ثانی است و مانند شاگرد معروف شهید، حسین بن عبدالصمد پدر شیخ بهائی در سال ۹۸۴ وفات کرده و شهید ثانی از او بی‌واسطه و با واسطه روایت ندارد و آن که شهید ثانی بی‌واسطه و یا به‌واسطه سید حسن بن سید جعفر از او روایت می‌کند، علی بن عبدالعالی میسی است.

## ص ۲۵۷، س ۱

**قوله:** شیخ علی عرب... توفّي ـ قدّس الله روحه ـ سنة ۹۳۳.

**أقول:** در عالم آرا در ترجمه شیخ بهائی (مولود ۹۵۳) چنین آمده است:

آن جناب بعد از فوت شیخ علی منشار منصب شیخ‌الاسلامی و وکالت جلالیات و تصدّی

شرعیات دارالسلطنه اصفهان به خدمتش مرجوع گشته، بنابراین محقّقاً تاریخ ۹۳۳ برای وفات صحیح نیست.

وی در تاریخ ۹۳۴ از محقق کرکی اجازه دارد و در سال ۹۸۴ به شمس الدین ملک محمد اصفهانی اجازه داده است و در سال ۹۶۹ رساله‌ای در مسائل عامّ البلوای طهارت تألیف کرده که به خط شاگردش میرک اصفهانی موجود است و در آن نسخه وفات وی را در ۱۳ ربیع الأوّل ۹۸۴ ضبط کرده است (أعلام الشیعة، قرن ۱۰)، بنابراین شیخ علی که پدرش احمد به منشار معروف بوده است و شیخ بهائی داماد او بوده است، با پدر شیخ بهائی حسین بن عبدالصمد هر دو در سال ۹۸۴ وفات کرده‌اند و اسقاط «بن» قبل از منشار یا از باب سهو بوده یا اسم پسر به پدر اضافه گردیده است و در نتیجه حذف شده است و یا اسم پدر به پسر اطلاق شده است نظیر سبکتکین و حلّاج و داماد که به سلطان محمود و حسین بن منصور و محمدباقر فرزند شمس‌الدین محمد ـ داماد محقق کرکی ـ گفته می‌شود.

## ص ۲۵۷، س ۴

**قوله في الهامش:** زین الدین علی عرب معروف به منشار... در عصر شاه عباس به شیخ الاسلامی اصفهان نائل آمد.

**أقول:** در عالم آرا شیخ‌الاسلامی اصفهان در اثر توجه شاه جنّت‌مکان دانسته، و منظور وی از شاه جنّت‌مکان شاه طهماسب است نه شاه عباس.

## ص ۲۵۷، س ۱۵

**قوله:** مولانا عبدالله شوشتری مقتول... منظور نظر شفقت شاهانه گشته تا آنکه در... سنهٔ ۹۹۸... (ایشان را) گرفته به ماوراء النهر بردند.

**أقول:** در عالم آرا که این ترجمه حتّی با لفظ از آنجا اخذ شده ۸۹۷ (آمده) که ظاهراً ۹۹۷ (صحیح) است.

## ص ۲۵۸، س ۵

**قوله:** مولانا خلیل القزوینی آن فاضل متدیّن. ما صدق العلم خلیل المؤمن....

**أقول:** «ماصدق» (به معنای مصداق) به «العلم» اضافه شده مؤلف از باب مبالغه صاحب ترجمه را خود «علم» دانسته.

### ص ۲۵۹، س ۱۵

**قوله:** خواجه افضل الدین تُرکه از نژاد قضات ترکهٔ دارالسلطنه اصفهان بود... بعضی اوقات به شراکت میر علاء الملک مرعشی منصب قضای عسکر ظَفَراثر یافت.

**أقول:** در عالم آرا در ترجمه فضل الدین از وی به «میر علاء الملک مرعش» و در ترجمه خود به «میر مرعشی میر علاء النبی» تعبیر کرده است.

### ص ۲۶۰، س ۹

**قوله:** طبقه اول اهل ظاهرند؛ یعنی محدثان کلام نبوی که پشت اطمینان بر متکای تقلید زده، از تکاپوی طلب آرمیده گشته‌اند، و اعتقاد ایشان در این مسأله و امثال آن، آن است که جزم کنند؛ مثلاً بر شکافتن قمر ظاهراً، و سؤال از چگونگی آن، بدعت دانند. و چون فکر بیشتر عوام از آن نگذرد و ایشان به جهت پیشوایی این طایقه ظاهر شده‌اند، هر آینه حکمت تامّه حکیم علیم چنان اقتضا می‌کند که فکر ایشان نیز از این مرتبه بگذرد*.

**پانوشت:** اصل: نگذرد؛ متن بر اساس رساله شق قمر، ص ۱۰۵.

* **أقول:** «نگذرد» که در اصل نسخه کتاب بوده، صحیح است و نسخه رساله شق القمر صحیح نیست.

### ص ۲۶۴، س ۱۴

**قوله:** فوت او (صاین‌الدین ترکه) در سنه ۸۳ اتفاق افتاد.

**أقول:** ۸۳۰ صحیح است. به وقائع السنین والأعوام خاتون‌آبادی مراجعه شود.

### ص ۲۶۶، س ۱۲

**قوله:** المُتَقنِّن، خلاصة الأخیار الشیخ عبدالصمد بن شیخ الإسلام الإمام شمس الدین محمد الجُبَعيّ.

**أقول:** «المتفنّن» با فاء به معنای ذوفنون صحیح است.

### ص ۲۶۷، س ۸

**قوله:** از جمله مصنفات آن شیخ بزرگوار (پدر شیخ بهائی)... و رسالهٔ حلبیّه.

**پانوشت:** چنین است در نسخهٔ محافل، و لیکن جمهور منابع رجالی از سفرنامهٔ شیخ حسین یاد کرده‌اند: رسالة رحلته، که ظاهراً ضبط مذکور صورت محرّف و مصحّف

همین نام است. البته شیخ مورد بحث با عده‌ای از علمای حلب در سال ۹۵۱ هـ ق در مسأله امامت مناظره داشته است و این مناظرات را خود او مکتوب و مؤلف کرده و به نام رسالة في مناظرة مع بعض علماء حلب من العامة في مسألة الإمامة خوانده است.
ظاهراً مؤلف محافل با توجه به این مناظرات، سفرنامه او را به صورتی ضبط کرده که یادآور مفاد مناظره‌های شیخ است.

**أقول:** این رساله بیان مناظره‌ای است که با یکی از علمای حلب ـ نه عده‌ای ـ واقع شده. این رساله که بسیار ارزشمند و جالب است، چاپ شده و ظاهراً رساله حلبیه اشاره به این رساله است و ربطی به سفرنامه ندارد.

### ص ۲۶۹، س ۱۷

**قوله:** (ذیل مولانا عبدالله مدرس یزدی، از اساتید شیخ بهائی) عبدالله یزدی از دانشیان سده دهم... شرح بر تهذیب المنطق از آثار او است.

**أقول:** تألیف بسیار مشهور او حاشیه بر تهذیب المنطق تفتازانی است.

### ص ۲۷۳، س ۲۲

**پانوشت:** شیخ بهایی در سن ۷۸ سالگی، پس از هفت روز بیماری در ۱۰۳۱ هـ ق در اصفهان درگذشت.

**أقول:** طبق تحقیق، تاریخ وفات ۱۰۳۰ که در متن است (ص ۲۷۴، س ۱۱: شیخ بهاء الدین محمد در هزار و سی از دنیا رحلت کرد) اظهر و در نتیجه مدت عمر ۷۷ سال است.

### ص ۲۷۴، س ۵

**قوله:** رفت چون شیخ ز دارفانی — گشت ایوان جنانش مأوا [ی]
دوستی جست زمن تاریخش — گفتمش: شیخ بهاء الدین وای

و دیگری گفته: «افسوس زمقتدای دوران»، و دیگری یافته: «افسر فضل افتاد و بی سر و پا شد شرع».

**أقول:** «افسر فضل افتاد»: ۸۳۰ = ۸۰ - ۹۱۰. «بی سرو پا شد شرع»: ۲۰۰ = ۳۷۰ـ ۵۷۰.
«افسر فضل افتاد» (۸۳۰) و (+) «بی سرو پا شد شرع» (۲۰۰) برابر است با ۱۰۳۰.
این تاریخ (شیخ بهاء الدین وای) که ظاهراً با ۱۰۳۱ برابر است و تاریخ بعدی که با

۱۰۳۰ برابر است، در عالم آرا ذکر شده و تاریخ سوم نیز که با ۱۰۳۰ مطابق است، بنابر اظهر سال وفات شیخ بهایی است. ممکن است «الف» در «الدین» که در تلفظ ساقط می‌شود، در جمله «شیخ بهاء الدین وای» حساب شده باشد.

### ص ۲۷۷، س ۹

**قوله:** صَفوَة.

**أقول:** در المصباح المنیر صفوه را با کسر (صِفوَة) ضبط کرده و سه حرکت داشتنِ آن را با تعبیر «قیل» بیان کرده.

### ص ۲۸۰، س ۶

**قوله:** تاریخ وفاتش (شیخ لطف الله مَیسی نبیره شیخ ابراهیم میسی):

چون دو لام از نام او ساقط کنی　　　سال تاریخ وفاتش زان شمار

**أقول:** مأخذ این ترجمه عالم آرا است و این شعر نیز از مؤلف آن کتاب است، ولی اگر الله را در «لطف الله» ۶۷ حساب کنیم، نام با ۱۱۰۶ برابر است و اگر ۶۶ حساب شود، با ۱۱۰۵. در عالم آرا وی از متوفیات سال شمسی که اول و آخر آن با ۱۹ جمادی الاولی ۱۰۳۲ و آخر جمادی الاولی ۱۰۳۳ برابر است، شمرده است. بنابراین وفات شیخ لطف الله درسال ۱۰۳۲ یا ۱۰۳۳ خواهد بود. اگر دو لام به معنای حرف «ل» را از آن کم کنیم، تاریخ برابر با ۱۰۴۶ یا ۱۰۴۵ خواهد شد و اگر مراد از لام، کلمه «لام» باشد، دو لام با ۱۴۲ مساوی است و با اسقاط آن، تاریخ ۹۶۴ یا ۹۶۳ برابر خواهد شد، و اگر دو لام = ۶۲ را کم کنیم، تاریخ با ۱۰۴۴ یا ۱۰۴۳ مطابق می‌شود.

به هر تقدیر با سالی که صاحب عالم آرا ذکر کرده، تطبیق نمی‌کند. در اعلام الشیعه شیخ لطف الله را سهواً با ۱۰۹۵ برابر دانسته و با کسر ۶۲ تاریخ ۱۰۳۳ را نتیجه گرفته، ممکن است شاعر همین اشتباه را کرده باشد و ممکن است «الله» بر خلاف معمول به ملاحظه سقوط الف اول در وصل، والف ولام دوم در کتابت با ۳۵ مطابق فرض شود و در نتیجه شیخ لطف الله با ۹۷۴ برابر و «دو» که مرکب از «دال» و «واو» است مانند «لا» با حساب جُمل حساب شده و با کسر عدد ۴۱ = دولا از ۹۷۴ تاریخ

۱۰۳۳ را نتیجه گرفته باشد. البته احتمال اشتباه مؤلف به ملاحظه کثرت وقوع نظیر آن در محاسبات مواد تاریخ، از تصحیح متکلّفانه اقرب است.

### ص ۲۸۳، س ۱۶

**قوله:** (در بیان ماده تاریخ وفات مولانا عبدالله شوشتری شارح قواعد) میر صحبتی تفریشی «آه آه* از مقتدای شیعیان» یافته، و دیگری گفته: «حیف از مقتدای ایران، حیف»، شیخ محمود نام عرب جزایری یافته: «مات مجتهد الزمن**».

* **أقول:** مصراع «آه آه از مقتدای شیعیان» با ۱۰۲۱ برابر است؛ یعنی «مقتدی» با رسم الخط عربی با «یاء» نوشته شود. و با کسره «یاء» به ایران اضافه شود و همچنین اگر الفِ «از» ساقط شود، با «مقتدای» مطابق رسم الخط فارسی نیز مصراع با سال مزبور برابر خواهد بود. در عالم آرا «از مقتدای» ثبت شده، ولی «واو» بین دو آه ـ که حذفش خطاست ـ حذف نشده.

**: چنین است در عالم آرا لیکن، جمله با ۱۰۱۸ برابر است. احتمالاً صحیح آن «ابُ مات مجتهد الزمن» یا «مات ابُ مجتهد الزمن» و یا «مات مجتهد بالزمان» باشد.

### ص ۲۸۷، س ۱۴

**قوله:** و در سنهٔ یک هزار و چهل که سه عام از جلوس شاه صفی منقضی گردیده بود، جناب میر (میر داماد) رفض کلّی بدن نموده، روح مقدسش به عالم اعلی شتافت و سخنوران دانش‌پیشه سال وفاتش را ساخته و از آن جمله یافته‌اند: عروس علم دین را مرده داماد.

**أقول:** اسکندربیک در ذیل عالم آرا تشرف شاه صفی را که با میرداماد همراه بوده، به نجف اشرف در سال ۱۰۴۱ ضبط کرده. بنابراین احتمال وفات وی در این سال که با «عروس علم و دین را مرد داماد» برابر است، ارجح است.

### ص ۲۸۸، س ۱۳

**قوله:** تاریخ فوت، میرزا رفیعای اول (میر محمد رفیع واعظ قزوینی) «گفت حیف از واعظ» یافته، سنه ۱۰۸۹ در دارالسلطنه قزوین به جوار رحمت رب العالمین پیوست.

**أقول:** این جمله «گفت حیف از واعظ» با ۱۵۸۳ برابر است، ولی کلمه «گفت» که با ۵۰۰ مساوی است، داخل ماده تاریخ نیست و ظاهراً کلمه «آه» که با ۶ مطابق است، از جمله مزبور ساقط شده و در نتیجه با اضافه آن با ۱۰۸۹ برابر خواهد شد.

**ص ۲۹۲، س ۱۰**

**قوله:** میرزا محمدرضا.

**أقول:** میرزا محمد رضی، ظ.

**ص ۲۹۲، س ۱۹**

**قوله:** میرزا محمد رضی که شارح سی فصل نصیرالملة والدین است و موسوم به کتاب ربیع المنجمین نموده... در زمان شاه عباس صاحبقران ثانی در سنه ۱۰۷۵ به تألیف آن کتاب مستطاب پرداخته.

**أقول:** در اعلام الشیعه (قرن ۱۱، ص ۲۲۵) تاریخ فارغ شدن از تألیف کتاب مزبور را به سال ۱۰۶۹ ضبط کرده.

**ص ۲۹۳، س ۱۲**

**قوله:** نام این نسخه و سال تاریخ کشف آیات کلام قدس است ـ سنهٔ ۱۰۶۷.

**أقول:** عبارت «کشف آیات کلام قدس» ماده تاریخ است.

**ص ۲۹۳، س ۲۰**

**قوله:** جناب سید (سید علی خان حسینی مدنی) از اهل فسا از محالّ شیراز است.

**أقول:** فسا از بلاد فارس است و شیراز مرکز فارس است.

**ص ۲۹۴، س ۱۴**

**قوله:** و از جمله تألیفات آن بزرگوار طراز اللغة است... و جناب اعلم العلماء شیخ محمد یوسف شیرازی می‌فرموده که «نسخه به خط سید در نزد من است و تا ماده سین نوشته و بعد از او اجل سید رسیده، فرصت اتمام نیافت».

**أقول:** طبق آنچه در اعلام الشیعه ذکر کرده، طراز اللغة تا اواسط صاد (ماده قمص) موجود است.[۱]

---

۱. تاکنون ۸ جلد از این کتاب به همّت مؤسسه آل البیت علیهم السلام چاپ شده و نسخهٔ اصل به خط مؤلّف تا «قمص» در مقدمهٔ آن معرفی شده است.

## ص ۳۰۰، س ۱۱

**قوله:** تاریخ وفات... شهید ثانی) را... «الجنة مستقرّه والله) که ۹۶۵ بوده باشد، یافته‌اند.

**أقول:** «الجنة» باید با هاء نوشته شود، نه با تاء و جمله با ۹۶۶ برابر است که در اصل چنین بوده و اگر بخواهیم جمله را با ۹۶۵ برابر کنیم، باید علاوه بر تبدیل «ة» به «ه» باید الف الله را نیز در کتابت اسقاط کنیم یا در محاسبه در نظر نگیریم.

## ص ۳۰۵، س ۱۵

**قوله:** (قاضی نورالله شوشتری) در آخر عمر شریفش به تألیف احقاق الحق در مدت هفت ماه قیام فرموده، در شعبان سنه ۱۰۱۴ کتاب مزبور به اتمام رسید.

**پانوشت:** اصل: سنه ۱۰۸۸.

**أقول:** تبدیل ۱۰۸۸ (رقم اصل) به ۱۰۱۴ بر طریقه اهل تحقیق نیست، چنان که به زودی اشاره خواهیم کرد، و اتمام کتاب در آخر ربیع الاول سال ۱۰۱۴ است.

## ص ۳۰۶، س ۷

**قوله:** تاریخ اتمام کتاب مجالس المؤمنین سنه عشر و الف است که شاه عباس گیتی‌ستان از عراق حرکت و عازم بلخ گردید. و معاضد این است، آنچه شیخ حر در أمل الآمل نقل نموده که «جناب سید معاصر شیخ بهاء الدین محمد عاملی بوده است»، و چون اتمام احقاق الحق در سنه یک‌هزار و چهارده (**پانوشت:** اصل: یک هزار و هشتاد و هشت) بوده که در ایران شاه سلیمان و در هند اورنگ زیب پادشاه بوده، معلوم است که عمر طبیعی را دریافته؛ چنانچه خود در آخر کتاب مزبور می‌فرماید: «پیری به مرتبه‌ای رسیده بود که ضعف القوی و صار یحول بدنی کالشنّ البالی». انتهی.

**أقول:** تبدیل نسخه اصل «یک هزار و هشتاد و هشت» به یک هزار و چهارده به هیچ وجه صحیح نیست؛ زیرا سلطنت شاه سلیمان در ۱۰۷۷ ـ ۱۱۰۵ و سلطنت اورنگ زیب در (۱۰۶۸ ـ ۱۱۱۸) بوده و تاریخ ۱۰۸۸ در زمان سلطنت این دو است، نه تاریخ ۱۰۱۴، و مؤلف به مناسبت اینکه ۷۸ سال فاصله بین تألیف مجالس المؤمنین در سال ۱۰۱۰ و اتمام احقاق الحق در ۱۰۸۸ است، استظهار کرده که قاضی عمر طبیعی را

دریافته، و اگر تاریخ اتمام احقاق الحق را در سال ۱۰۱۴ دانسته که چهار سال بعد از تألیف مجالس المؤمنین است، وجهی برای استظهار مزبور نیست. بلی، مؤلف در تعیین تاریخ احقاق و استظهار دریافتن عمر طبیعی قاضی اشتباه کرده. احقاق الحق در آخر ربیع الاول ۱۰۱۴ پایان یافته، قاضی در سال ۱۰۱۹ در سلطنت جهانگیر به شهادت رسیده، ولی مؤلف، از تاریخ شهادت وی بی اطلاع بوده است. و گویا نسخه‌ای از آن به دست مؤلف رسیده که تاریخ کتابت آن شعبان ۱۰۸۸ بوده. مؤلف، تاریخ کتابت نسخه را با تاریخ تألیف اشتباه کرده و نظیر این قبیل اشتباه، فراوان اتفاق افتاده است.

**ص ۳۳۲، س ۱۴**

**قوله:** شیخ احمد بن خاتون العاملی العیناثی شریک شیخ علی بن عبدالعالی کرکی در اجازه بوده و جناب شیخ علی و شیخ احمد هر دو روایت از شیخ شمس الدین محمد بن خاتون عاملی می‌نمایند. شیخ احمد بن خاتون العاملی معاصر شیخ حسن بن شهید ثانی است. ... فی مابین او و شیخ حسن در بعضی مسائل منازعات و مباحثات واقع گردیده که آخر به کدورت انجامیده، به افتراق پیوست.

**أقول:** کسی که با علی بن عبدالعالی کرکی متوفای ۹۴۰ از شمس الدین محمد بن خاتون روایت می‌کند، با شیخ حسن صاحب معالم متولد سال ۹۵۹ و متوفای ۱۰۱۱ معاصر نخواهد بود. راوی از شمس الدین، احمد ابوالعباس فرزند وی است و معاصر و منازع با صاحب معالم، احمد بن خاتون عیناثی عاملی است که بعید نیست نواده ابوالعباس احمد باشد و در أعلام الشیعه قرن ۱۱، ص ۲۶ به عنوان احمد العاملی شهاب الدین بن نعمة الله علی بن ابی العباس احمد بن شمس الدین محمد بن خاتون ترجمه شده است.



# ۱۰

# تصحیح و تحشیهٔ «فهرست آثار خطی شیخ مفید در کتابخانه آیة الله مرعشی»*

### ص ۱۱، س ۱۸

**قوله:** عمده آثار شیخ مفید در کتابخانه آیة الله مرعشی هست. افزون بر اینکه برخی از نسخه‌های خطی کتابخانه، قدیمی‌ترین نسخهٔ موجود شناخته شدهٔ آثار مفید به شمار می‌آیند؛ مانند نسخه شمار ۱۱۴۴ الارشاد مورّخ ۵۶۵.

**أقول:** کتاب مختصر التواریخ الشرعیه = مسارّ الشیعة در ربیع الآخر ۳۹۱ کتابت شده و نسخه آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره ۱۳۲۸ محفوظ است.

### ص ۲۶، س ۹

**قوله:** [أجوبة المسائل الصاغانیة] رسالهٔ هفتم از مجموعه‌ای فاقد شماره.

... نسخ محمد امین الخوئی... در ۱۵ رجب ۱۳۲۶.

**أقول:** ۱۳۳۶ صحیح است.

### ص ۴۶، س ۷

**قوله:** [کتاب الإفصاح في الإمامة] کتاب دوم از مجموعهٔ شماره ۴۱۸۶.

... چنان‌که از یادداشت روی برگ اول مجموعه بر می‌آید، حسین بن حسن عاملی

---

* فهرست آثار خطی شیخ مفید در کتابخانه آیة الله العظمی مرعشی نجفی، رضا مختاری، کتابخانه آیة الله مرعشی نجفی، چ اول، ۱۴۱۳.

برادر صاحب وسائل الشیعه، این نسخه را برای خود استکتاب کرده است. بر روی برگ اول مجموعه، این یادداشت وجود دارد:

الجزء الأوّل من كتاب الفصول المختصرة من كتاب العيون و المحاسن... استكتبه لنفسه الحقير الفقير إلى الله الغني حسين بن حسن المشغري العاملي ـ عامله الله تعالى بلطفه الخفي بالنبي والولي ـ... و ذلك في سني مجاورته بالبيت الحرام موافق عام اثنين و ثلاثين وألف من هجرة سيد المرسلين... .

و مرحوم آیة الله مرعشی نجفی‌ﷺ بالای این یادداشتها نوشته‌اند:

هذه الجمل و العبائر للشيخ العلّامة حسين بن الحسن الحر العاملي أخي صاحب الوسائل الشيخ محمد بن الحسن الحر العاملي. شهاب الدين الحسيني المرعشي النجفي ۱۳۵۰.

**أقول:** حسین بن حسن، کاتب جملات فوق، برادر شیخ حرّ عاملی نیست. وی حسین بن حسن بن حسین مشغری عاملی است و ترجمه وی در امل الآمل ذکر شده و ظاهراً هیچ نسبتی با شیخ حرّ ندارد و نسب شیخ حر از این قرار است: «محمد بن الحسن بن علي بن محمد بن الحسين الحر»، و از أمل نیز خلاف آنچه در اینجا نوشته شده، ظاهر می‌شود.

## ص ۷۰، س ۸

**قوله:** در فهرستها از این رساله [رسالة جواب اهل الحائر] با عنوان: «رسالة في عدم سهو النبی ﷺ»، «الرسالة السهوية»، «الردّ على من يزعم أنّ النبي يسهو» و مانند آن یاد شده است که انتخاب این عناوین با توجه به محتوای این رساله بوده است... . در نسخه‌های خطّی و قدیمی این رساله، نام ردّ سهو النبی ﷺ و مانند آن نیامده، بلکه از آن با عنوان «جواب أهل الحائر» یاد شده است و آنچه انتساب رساله را به شیخ مفید مورد تردید قرار می‌دهد، این است که نجاشی و شیخ و ابن شهر آشوب هیچ یکی از آنها، هنگام بر شمردن تألیفات مفید، از رساله‌ای به نام «جواب أهل الحائر» یا «ردّ سهو النبی ﷺ» یاد نکرده‌اند. و خود شیخ مفید هم در هیچ یک از دیگر آثار خود به این رساله اشاره‌ای نکرده است. قدیم‌ترین نسخه موجود این اثر، ظاهراً نسخهٔ شماره ۳/ ۲۴۳ این کتابخانه است که در آن تعدادی از رسائل شیخ مفید با تصریح بر اینکه

این رساله‌ها از او است، گرد آمده و دلیل دیگری بر انتسابش به شیخ مفید وجود ندارد... . از سوی دیگر، نجاشی ضمن شمارش تألیفات ابویعلی جعفری، خلیفه و جانشین و داماد شیخ مفید، از «جوابات المسائل الواردة من الحائر علی ـ صاحبه السلام» نام می‌برد که شاید همین رساله باشد.

**أقول:** تألیف ابویعلی جعفری جواب مسائلی است، نه یک مسأله، و رسالهٔ سهویه جواب یک مسأله است، و این احتمال که رسالهٔ سهویه بخشی از کتاب ابویعلی باشد و آن را جدا کرده و ضمیمهٔ تألیفات مفید یا سید مرتضی کرده باشند، بعید به نظر می‌رسد.

**ص ۸۶، س ۷**

**قوله:** از سخن شیخ مفید در آغاز این اثر (العویص فی الأحکام) بر می‌آید که این مسائل در اصل، سؤالاتی بوده از نیشابور که از مفید خواسته شده تا پاسخ آنها را با افزودن مطالب متناسب با آنها یک جا گرد آورده و او این خواسته را اجابت کرده است. از این رو، شیخ آقا بزرگ تهرانی در ذریعه (ج۵، ص ۲۴۰؛ ج ۱۵، ص ۳۶۲) این اثر را با جوابات المسائل النیشابوریة یکی دانسته و از عویص با این دو نام یاد کرده است. ولی آنچه این نظریه را تا حدودی مخدوش می‌کند، اینکه اولاً، نجاشی از اثر مورد بحث با عنوان «کتاب العویص في الاحکام» و از مسائل نیشابوریه نیز جداگانه با عنوان «کتاب جوابات أبي الحسن النیسابوري» یاد کرده است و احتمال اشتباه وی در این مورد بعید است... .

**أقول:** مسائل العویص طبق آنچه در مقدمه آن ذکر شده، مسائلی است که بین مفید و شخصی نیشابوری صورت گرفته است و دلیلی که اثبات کند عنوان جداگانهٔ نجاشی «مسائل نیشابوریه» است، نه «مسائل العویص» در بین نیست؛ و اینکه بعضی از مسائل اخبار مختلف از نیشابور وارد شده است، دلیل بر این نیست که مسائل عوص که در آن دربارهٔ اخبار مختلف بحث شده است، مسائل نیشابوریه نیست، با اینکه مسائل آن بین مفید و شخصی نیشابوری طرح شده است.

**ص ۱۱۳، س ۲۱**

**قوله:** در مجموعهٔ خطی شماره ۷۸ و ۲۴۳ از این رساله (مسائل الجارودیة) با عنوانهای:

«الكلام على الزيدية» و «مختصر من الكلام على الزيدية» یاد شده است. نجاشی نیز در عداد تألیفات مفید از دو رساله در این موضوع نام برده: یکی به نام «المسألة على الزيدية» و دیگری به نام «مسائل الزيدية» که ظاهراً یکی از این دو همین رسالهٔ مورد بحث است؛ گر چه احتمال یکی بودن این دو بعید نیست.

**أقول:** احتمال یکی بودن «المسأله» به صیغهٔ مفرد با «مسائل» به صیغهٔ جمع، بعید به نظر می‌رسد و گویا «المسألة على الزيدية» استیضاح زیدیه است و «مسائل الزيدية»، جواب سؤالات آنها.

## ص ١٣١، س ٥

**قوله:** [المقنعة] کتاب سوم از مجموعهٔ شماره ٢٢١٩.

نسخ محمد علی بن محمد صالح، در شوال ١٢٤٧ به امر سید علی خلف امیر سید علی؛ روی برگ اول مُهر بیضوی علی بن محمد علی الحسینی، و نیز این یادداشت دیده می‌شود: «این کتاب مقابله شده بر مرحوم صاحب ریاض است؛ زیرا اول و آخر هر کتابی (که در این مجموعه آمده) مزیّن به خاتم مبارک ایشان است».

**أقول:** صاحب ریاض در سال ١٢٣١ وفات کرده و نسخ کتاب در ١٢٤٧ شانزده سال بعد از وفات وی بوده است.

## ص ١٣٢، س ٦

**قوله:** ( [المقنعة] کتاب اول از مجموعه شماره ٧١٧٢).

... بر روی برگ اول این یادداشت: «... و مهر بیضوی: محمد باقر بن محمد تقي الموسوي» دیده می‌شود.

**أقول:** پدر حاج سید محمد باقر موسوی حجة الاسلام شفتی (م ١٢٦٠) محمد نقی (بانون) است.

# ۱۱

## تصحیح و تحشیهٔ «اختران فقاهت»*

### ص ۱۸، س ۲۲

**قوله:** «از عجایب اینکه تاریخ ولادت من با عدد کتاب بحارالانوار مطابق است.

**أقول:** بهتر بود عبارت «جامع کتاب» که جزئی از ماده تاریخ است، مانند «بحار الانوار» با خط درشت مشخص می‌شد.

### ص ۲۰، س ۱۲

**قوله:** مرحوم ملا مقصود علی مجلسی، نیای علامه مجلسی،... به دلیل محضر جذاب و مجلس پرباری که داشت، به لقب مجلسی مشهور شد.

**أقول:** و تخلص شعری‌اش مجلسی شد.

### ص ۲۵، س ۴

**قوله:** علامه رفیع الدین محمد حسنی طباطبایی (م ۱۰۹۹ ق) مشهور به میرزا رفیعا نائینی.

**أقول:** این تاریخ اشتباه است. اگر چه تاریخ وفات را به اختلاف ۱۰۷۹ و ۱۰۸۰ و ۱۰۸۲ نوشته‌اند: مرحوم محدث نوری تاریخ ۱۰۹۹ را از جامع الرواة نقل کرده، ولی نسخه چاپی جامع الرواة که از روی نسخه اصلی طبع شده، «الف و تسع و سبعین»[1] است.

---

* اختران فقاهت: بررسی زندگی علمی و سیاسی گروهی از علمای سده اخیر، ناصرالدین انصاری قمی، قم، دلیل ما، ج ۱، ۱۳۸۵ ش.

۱. جامع الرواة، ج ۱، ص ۳۲۲، چاپ کتابخانه آیة الله مرعشی.

## ص ۲۵، س ۷

**قوله:** علامه ملا حسنعلی شوشتری (م ۱۰۷۵ ق) فقیه معروف زمان شاه عباس و شاه صفی صفوی.

**أقول:** زمانِ شاه عباس کبیر و شاه صفی و شاه عباس ثانی.

## ص ۲۷، س ۱۳

**قوله:** آقا میر محمد صالح بن عبدالواسع حسینی خاتون آبادی (م ۱۱۱۶ ق) داماد علامه مجلسی.

**أقول:** ۱۱۲۶ صحیح است. وی در سال ۱۱۲۵ شیخ الاسلام بوده.

## ص ۲۸، س ۱

**قوله:** ۶. آقا میر محمد صالح خاتون آبادی (م ۱۱۵۱) فرزند آقا میر محمد صالح مؤلف خزائن الجواهر در اعمال سال، السبع المثانی در زیارت ائمه سبعه عراق، الواح* خواهرزاده آقا میرز محمد صالح خاتون آبادی و جد مادری صاحب جواهر (متوّفا: بعد از ۱۱۴۰) که تفسیر مرآة الانوار و ضیاء العالمین از آثار اوست.

* **أقول:** در اینجا سقطی واقع شده است و این سقط ـ که با شماره ۷ مشخص می‌شد – ابوالحسن بن محمد طاهر فتونی شریف است. وی در سال ۱۱۳۸ زنده بوده و طبق تصریح سید عبدالله جزائری در حاشیه اجازهٔ کبیره خود در اواخر عشر اربعین بعد المأة والألف وفات کرده است. عشر اربعین سال ۳۱ تا ۴۰ است.

## ص ۲۸، س ۹

**قوله:** ۹. سید محمد بن أبوتراب حسینی معروف به میرزا علاء الدین گلستانه (م ۱۱۰۰ ق)... و حدائق الحقائق و... شرح أسماء الحسنی* و... از تألیفات او است.

* **أقول:** تألیف این کتاب در سال ۱۱۰۷ شروع شده و مؤلف آن محمد علاء الدین طبیب است، نه گلستانه، و شیخ محمد علی حزین مولود ۱۱۰۳ که مدعی ادراک علاء الدین گلستانه در صغر سن شده، احتمالاً فرزند وی را با خود علاء الدین اشتباه گرفته است. به تاریخ وقایع السنین والأعوام سید عبدالحسین خاتون آبادی (م ۱۱۰۵) وقایع سال ۱۱۰۰ مراجعه شود.[1]

---

۱. الذریعه، ج ۱۷، ص ۲۳۵، چاپ اسلامیه: «کاشف الأسماء في شرح ا[لأ]سماء الحسنی، کمافي المطبوع بإیران، ←

## ص ۲۹، س ۱۸

**قوله:** علامه بزرگوار سید ابراهیم بن محمد معصوم قزوینی متوفای (۱۱۴۵) ق.

**أقول:** ۱۱۴۹ صحیح است.

## ص ۵۴، س ۶ و ۱۳

**قوله:** علامه شهید مرحوم میرزا مهدی حسینی، به سال ۱۱۵۲ ق در دارالعلم اصفهان و در بیت علم و تقوا زاده شد.

نسب او با ۳۲ واسطه* به حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام می‌رسد. در میان اجدادش نام شاه نعمة الله ولی (۷۳۱ - ۸۳۴ ق) به چشم می‌خورد. سلسله نسب وی از این قرار است:

میرزا محمد مهدی بن میرزا هدایت الله بن طاهر بن ابوالحسن بن هادی بن محتشم بن شهنشاه بن محمد بن معزالدین بن عمیدالملک بن شاه برهان الدین خلیل الله بن سید نورالدین شاه نعمت الله ولی کرمانی بن میر عبدالله بن محمد بن عبدالله بن کمال الدین یحیی بن هاشم بن موسی بن جعفر بن احمد صالح** بن محمد بغیش بن جعفر بن حسن بغیض بن محمد حبیب بن جعفر شاعر بن محمد مکتوم بن ابومحمد اسماعیل امین اعرج بن حضرت أبوعبدالله جعفر الصادق علیه‌السلام.

* **أقول:** طبق نسب‌نامه ذکر شده، واسطه بین شهید و حضرت صادق علیه‌السلام ۲۶ نفر است و در تحفة الازهار (ج ۳، ص ۸۲، س ۲) نسب نامه یکی از نوادگان شاه نعمت الله به این صورت ذکر شده:

شاه نعمة الله ابن عبدالباقي (البته در این کتاب «الباقی» به «الثانی» تصحیف شده) ابن أبي الحسن علي ظهير الدين ابن نعمة الله ابن نورالله ابن خليل الله ابن نعمة الله ابن عبدالله بن محمد بن عبدالله ابن محمد بن يحيى بن هاشم بن موسى ابن أبي جعفر محمد يدعى بيعيش ابن أبي محمد جعفر ابن أبي محمد الحسن البغيض ابن أبي عبدالله محمد الحبيب ابن أبـي

---

← و روضة العرفاء و دوحة العلماء، كما في النسخة الخطية الآتية ذكره. وهو للسيد الأمير عمادالدين محمد بن شاه ابوتراب الحسيني، من سادات گلستانه. المتوفى. ۱۱۱۰؛ كما ذكر الشيخ علي الحزين المولود في ۱۱۰۳ في «السوانح» بأنه أدركه في صغره. ويؤيد هذا التاريخ شروعه في التأليف لكتابه هذا في ۱۱۰۷. أما تاريخ ۱۱۰۰ غلط.طبع بإيران ناقصاً في سنة ۱۲۹۶ و حصلت نسخة كاملة خطية... و عبر عن نفسه فيها بـ: «المفتقر الى غفران الملك الحسيب الداعي ربّه المجيب محمد الملقب بعلاء الدين الطبيب...».

وقایع السنین والاعوام، به تصحیح محمد باقر بهبودی، ص ۵۴۶، چاپ اسلامیه: «سال هزار و صدم هجری:... فوت سید سند فاضل زاهد جامع کمالات دینی و دنیوی میرزا علاء الدین محمد، پسر شاه ابوتراب گلستانه، صاحب شرح نهج البلاغة در بیست و هفتم شهر شوال هزار و صد در شصت و نه سالگی».

محمد جعفر السلامي الشاعر ابن أبی جعفر محمد ابن أبي محمد إسماعيل الأعرج ابن أبي عبدالله جعفر الصادق عليه‌السلام.

و در سراج الانساب (ص ۸۴) که در زمان شاه طهماسب (۹۳۰ - ۹۸۴) تألیف شده، چنین آمده است:

نعمت الله بن... أمير عبدالباقي بن نورالدين نعمت الله بن ظهيرالدين علي بن ضياء الدين نورالله بن خليل الله بن شاه نورالدين نعمت الله ولي ابن ظهير الدين عبدالله بن شرف الدين محمد بن ظهير الدين بن عبدالله بن تاج الدين يحيى بن معين الدين هاشم بن كليم الدين موسى بن قوام الدين جعفر بن فخرالدين صالح بن حاتم بن زين الدين علي بن صدر الدين إبراهيم ابن علي بن محمد بن إسماعيل بن إمام الأنام جعفر الصادق عليه‌السلام.

ظاهراً «بن» بعد از ظهیر الدین، زائد است و فخرالدین صالح همان احمد صالح = احمد الفخور است، ولی نسب وی بر خلاف کتب انساب معتبر است.

**: در أصیلی (ص ۱۹۹) از وی به «احمد الفخور» تعبیر کرده و در حاشیه کتاب، محمد بن منصور شهیر به صدر واعظ حسنی حسینی زیدی نسباً و شیرازی مولداً در بلده کاشان در صبح شنبه دوم از جمادی الآخره سنه ۹۷۴ چنین نوشته:

ومن عقب أحمد الفخور نورالدين نعمة الله الثاني - ختن السلطان - بن ظهير الدين على بن نور الله بن برهان الدين خليل الله بن نعمة الله شاه نورالدين الولى - المشهور المقبور بماهان من اعمال كرمان مريد اليافعي - بن عبدالله بن محمد بن يحيى بن هاشم بن موسى بن جعفر بن أحمد الفخور و لنعمةالله الثاني هذا... عبدالباقي و عبدالباقي هذا تولى الصدارة و الوكالة فى دولة السلطان الأعظم إسماعيل الصفوي و قتل بوقعة چالدران حرب الروم في سنه عشرين و تسعمائة، وأعقب من ولديه ميرمخدوم و شاه نورالدين نعمة الله... وأعقب شاه نورالدين نعمة الله من ولده الأمير محمد غياث الدين الشهير بميرميران. سلّمه الله تعالى - الخ.

## ص ۶۸، س ۱۲

**قوله:** مرحوم میرزا عبدالرحمن مدرس در حق او چنین نگاشته است:

... سن شریفش به هفتاد سال رسید و در اواسط ماه ثانیه بعد الألف (بعد ۱۲۰۰ ق) به رحمت ایزدی پیوست.

**أقول:** مأة ثانیه ۱۰۱ تا ۲۰۰ است. وی در وسط نیمه دوم مأه ثانیه بعد الالف ۱۱۷۵ وفات کرد.

## ص ۷۷، س ۷

**قوله:** بنابراین شیخ باقر، نوه آقا محمد صغیر و نوه فرزند آقا محمد کبیر بوده و از نوادگان شریف فتونی است و صاحب جواهر هم کانون اجتماع خانواده‌های بزرگ علمی و مجمع فضایل نیای خود بوده و در دامان علم و فضل و کمال پرورش یافته است.

**أقول:** شیخ باقر، نوه خود آقا محمد کبیر است، نه نوه فرزندش، با این توضیح که شیخ باقر نوه دختریِ آقا محمد کبیر و نوه پسریِ آقا محمد صغیر است و صاحب جواهر، نوهٔ آمنه و آمنه نوهٔ دختریِ ابوالحسن شریف است.

## ص ۷۹، س ۲

**قوله:** علامه بزرگ شیخ آقا بزرگ تهرانی با استفاده از دو قرینه، تاریخ ۱۲۰۲ ق را سال ولادت مرحوم شیخ دانسته است:

۱. آنچه در السنه و افواه فقها معروف است و مرحوم علامه سید حسن صدر بدان تصریح کرده که مرحوم صاحب جواهر در سنین ۲۵ سالگی به تألیف و تدوین موسوعهٔ عظیم جواهر دست یازید.

۲. آن‌گونه که از یکی از موضوعات کتاب طهارت جواهر بر می‌آید، از تألیف آن باب در زمان زندگانی استادش کاشف الغطاء (م ۱۲۲۸ ق) فراغت جسته است (زیرا برای استادش به «سلمه الله تعالی» دعا می‌کند) و چون ۲۵ را از ۱۱۲۷ (زمان حیات استادش) کنار بگذاریم، تاریخ ۱۲۰۲* به دست می‌آید.

* **أقول:** این تاریخ در فرضی صحیح است که صاحب جواهر علاوه بر شروع جواهر در ۲۵ سالگی، یک سال قبل از درگذشت کاشف الغطاء، باب طهارت را نوشته باشد. برای این امر دلیلی ذکر نشده است.

## ص ۷۹، س ۷

**قوله:** وی (صاحب جواهر) در هنگام درگذشت وحید بهبهانی (۱۲۰۶* ق) شانزده** ساله بوده.

* **أقول:** ۱۲۰۵ صحیح است.

**: اگر ولادت وی در حدود ۱۱۹۲ باشد، در سال درگذشت وحید بهبهانی (۱۲۰۵) حدود سیزده ساله بوده است.

**ص ۸۱، س ۵**

**قوله:** مگر آنکه ولادت شیخ (صاحب جواهر) را در سال ۱۱۹۲ و سن ایشان را به هنگام وفات استاد اکبر وحید بهبهانی (۱۲۰۵) شانزده سال ... بدانیم.

**أقول:** فاصله بین ۱۱۹۲ و ۱۲۰۵ سیزده سال است، نه شانزده سال.

**ص ۸۷، س ۱**

**قوله:** از شاگردان صاحب جواهر:

۴۳. سید حسین بروجردی (۱۲۷۷ - ۱۲۲۸ ق) صاحب نخبة المقال في علم الرجال.

**أقول:** بروجردی در نخبة المقال گوید: «و مولدي **اخير من شوال** = ۱۲۳۸».

**ص ۸۷، س ۱۹**

**قوله:** شیخ مولی صادق قمی (م ۱۲۹۷ ق).

**أقول:** در الکرام البررة چنین است، لیکن ۱۲۹۸ صحیح است.

**ص ۸۷، س ۲۱**

**قوله:** **۶۲.** سید صبغة الله بن جعفر موسوی کشفی (۱۲۹۷ - ۱۱۸۹ ق).

**أقول:** در الکرام البررة (ج ۱، ص ۲۴۱) سید جعفر کشفی را عنوان کرده و ولادت وی را در سال ۱۱۸۹ دانسته است و بعد از او در صفحه ۲۴۳ سید جعفر موسوی متوفای ۱۲۹۷ را عنوان کرده، ولی در اینجا با شتاب‌زدگی تایخ ولادت فرزند سید جعفر و وفات وی با دو تاریخ مربوط به دو سید جعفر خلط شده است.

**ص ۹۲، س ۲**

**قوله:** ۱۳۵. شیخ محمد حسن شرقی* نجفی (د. ۱۲۷۷ ق)، داماد (صاحب جواهر).

* **أقول:** شروقی.

**ص ۱۰۲، س ۱۵**

**قوله:** ترجمهٔ میرزا محمد علی مدرس چهاردهی (م ۱۳۴۴ ق).

**أقول:** در ذریعه در موارد زیادی که تألیفات مدرس چهاردهی را ذکر می‌کند، تاریخ وفات وی را سال ۱۳۳۴ ضبط کرده و در نقباء البشر (ج ۴، ص ۱۵۴۹) گفته است: «توفّي في النجف ليلة الأربعاء سلخ محرم سنة ۱۳۳۴»، ولی فقط در ذریعه تحت عنوان ترجمه نجاة العباد تاریخ وفات را ۱۳۴۴ دانسته که ظاهراً اشتباه است.

## ص ۱۱۱، س ۱۴

**قوله:** الظلّ الممدود والطلح المنضود اثر علامه مفتی میر محمد تستری لکنهوی (۱۳۰۶ ق).

**أقول:** میر محمد عباس تستری لکنهوی.

## ص ۱۲۰، س ۴

**قوله:** صاحب جواهر... با تربیت صدها مجتهد و دانشمند و... .

**أقول:** تعبیر «صدها» با معیار زمان ماست، والّا صاحب جواهر بر خلاف آنچه در مآثر الآثار ذکر شده، درباره کمتر کسی از شاگردان خود گواهی به اجتهاد می‌داده است.

به نقباء البشر شرح حال شیخ عبدالله نعمة مراجعه شود.[۱]

## ص ۱۲۱، س ۲

**قوله:**

صاحب جواهر در سالهای آخر عمر پر برکت خویش، در اندیشهٔ آن بود که پس از خود، ریاست و سرپرستی حوزهٔ علمیه نجف را به چه کسی واگذارد... زمانی که صاحب جواهر بر صلاحیت شیخ انصاری برای احراز این مقام واقف شد،... او را بر تمامی شاگردانش مقدم شمرد و مرجعیت و زعامت را بدو واگذاشت. این نگرش، حکایت از آینده‌نگری و صلاحدید صاحب جواهر برای حوزه نجف و شیعیان دارد؛ زیرا بعدها حسن تصمیم و

---

۱. قال السيد الصدر في التكملة عند ذكره: «حدثني... السيد محمد الهندي: قال كتب جالساً تحت منبر شيخنا صاحب الجواهر مرة فقال قبل الشروع فی الدرس ما نصه: كتب إليّ بعض إخواني من طهران يقول ان السلطان محمد شاه القاجاري قال بأن عند الشيخ محمد حسن مصبغة اجتهاد يصبغ فيها الطلبة ويرسلهم إلى إيران مع انه يعلم بأنی لم أشهد باجتهاد هؤلاء الذين كتبت لهم بالرجوع إليهم فی المسائل و القضاء. فإن مذهبي في المسألة معروف. فانني أجوزّ القضاء بالتقليد. نعم ما شهدت في كل عمري باجتهاد أحد إلّا اربعة: الشيخ عبدالله نعمة العاملي والشيخ عبدالحسين الطهراني و الشيخ عبدالرحيم البروجردي و المولى علي الكني». (نقباء البشر فی القرن الرابع عشر، ج ۳، ص ۱۲۰۵، دارالمرتضی، مشهد؛ تكملة أمل الآمل، ج ۱، ص ۲۳۵، رقم ۲۴۴، دارالمورخ عربی، بیروت).

انتخاب وی روشن شد و معلوم گردید که افق فکری صاحب جواهر از چه وسعتی برخوردار بوده است.

**أقول:** جریان ارجاع به شیخ انصاری، عمدتاً مربوط به اخلاص صاحب جواهر است؛ زیرا از یک سو، وی بستگان نزدیکی داشت که از مروّجان آن بزرگوار بودند و انتظار ارجاع به آنها وجود داشت و از سوی دیگر، تعصّب شدید عربیّت، معمولاً عامل انحراف و توجیه حتّی در افراد با تقوا می‌گردد، اما هیچ کدام از اینها در آن عالم ربّانی تأثیر نکرد و شیخ انصاری را که قبلاً صلاحیتش را احراز کرده بود، معرّفی کرد.

## ص ۱۳۰، س ۱۱

**قوله:** مرحوم شیخ اسماعیل کاظمی فرزند شیخ اسدالله صاحب مقابیس

**أقول:** «مقابس» صحیح است، بدون یاء قبل از سین.

## ص ۱۳۰، س ۱۵

**قوله:** سپس در سال ۱۲۴۶ ق در شانزده سالگی، برای فرار از بیماری طاعون همراه آل یاسین به شوشتر آمد. پس از چندی، برای استفاده از محضر درس صاحب فصول و شریف العلماء و صاحب ضوابط به کربلا رفت.

**أقول:** شریف العلماء در ۲۴ ذیقعده ۱۲۴۶ به سبب بیماری طاعون درگذشت. اگر صاحب ترجمه (شیخ جعفر شوشتری) به منظور استفاه علمی از شریف العلماء از شوشتر به کربلا رفته باشد، چنین توفیقی نصیبش نگردیده.

## ص ۱۳۱، س ۱۴

**قوله:** ۳. شیخ محمد حسین بن عبدالرحیم اصفهانی... صاحب الفصول فی علم الاصول.

**أقول:** شیخ محمد حسین ابن محمد رحیم صاحب فصول، طبق نوشتهٔ شاگرد وی سیّد عبدالوهاب بن ابی القاسم رضوی همدانی بر نسخه‌ای از فصول که به خط خودش است، در روز دوشنبه دهم جمادی الاولی سال ۱۲۵۵ رحلت کرده است. به فهرست مکتبه مرعشیه، ج ۹، ص ۲۱۰ مراجعه شود و در ترجمهٔ مرحوم مامقانی ص ۳۷۱ تاریخ رحلت را همین سال دانسته است.

## ص ۱۳۷، س ۸

**قوله:** او (شیخ جعفر شوشتری) برای رضای الهی وارد عرصهٔ منبر شد و از نام و آبروی خود گذشت، اما خداوند بزرگ به حکم آیه شریفه: ﴿**من جاهد فینا لنهدینّهم سبلنا**﴾ نام وی را جاودانه ساخت.

**أقول:** «هدایت سبل» با «جاودانگی نام» ارتباط مستقیم ندارد. آیه هم خطا نقل شده است، صواب آن چنین است: ﴿**والذین جاهدوا فینا...**﴾ (سورهٔعنکبوت:۶۹).

## ص ۱۷۱، س ۱۶

**قوله:** حاج سید جواد (قمی)... در حدود سال ۱۲۵۵ به سوی اصفهان... مهاجرت کرد. در آنجا... در درس سید محمد باقر حجة الاسلام و شیخ محمد تقی رازی و شاید ملاعلی نوری شرکت کرد و مبانی علمی‌اش را استوار ساخت.

**أقول:** ملا علی نوری در سال ۱۲۴۶ وفات کرده و حاج سید جواد در این سال شش ساله بوده است. به علاوه، شاگردی وی با حدود سال ۱۲۵۵ که تاریخ هجرت به اصفهان شمرده شده، سازگار نیست. ضمناً در نقباء البشر که در پاورقی، مصدر کلام است، از استادی حجة الاسلام شفتی ذکری نشده و استادی شیخ محمد تقی متوفای ۱۲۴۸با تاریخ مهاجرت و سال ۱۲۴۰ که سال ولادت سید جواد است، موافق نیست.

## ص ۱۸۷، س ۲

**قوله:** وی (آیة الله میرزا محمد حسن آغاسی قمی) در آنجا (اصفهان) در مدت پنج سال همراه با همدرس و رفیقش آیة الله میرزا محمد حسن شیرازی، نزد آیة الله میر سید حسن مدرس به فراگیری فقه و اصول اشتغال داشت.

**أقول:** مرحوم سید حسن مدرس استاد درس خارج میرزای شیرازی بود و صاحب ترجمه در هیجده سالگی به نجف مهاجرت کرد و محققاً شاگردی وی نزد مدرس، پنج سال نبود.

## ص ۱۹۶، س ۱۵

**قوله:** حاجی (ملاعلی کنی) در میان شاگردان استاد (صاحب جواهر) و مردان علم و دانش به چنان مرتبه‌ای دست یافت که صاحب جواهر بر فراز منبر تدریس و در میان صدها شاگرد پژوهشگر، فقط به اجتهاد وی و سه شاگرد کوشا و فاضل خود: شیخ

عبدالحسین شیخ العراقین تهرانی (م ۱۲۸۶ ق)، شیخ عبدالرحیم نهاوندی (د ۱۳۰۴ ق) شیخ عبدالله نعمه عاملی (د ۱۳۰۲)* تصریح نمود.

* **أقول:** شیخ عبدالرحیم بروجردی (د ۱۳۱۰ ق)، شیخ عبدالله نعمه عاملی (د ۱۳۰۳).

## ص ۲۲۶، س ۲

**قوله:** مجدالأدباء میرزا حیدرعلی تهرانی در تاریخ وفات ایشان (حاج ملا علی کنی) گفت:

**سرود مرتجلاً مجد بهر تاریخش علی بنزد محمد به خلد کرد مقام**

**أقول:** کتابت این مصراع با ۱۳۱۱ برابر است و صحیح آن «بخلد» است (به جای «به خلد») که با ۱۳۰۶ برابر است.

## ص ۲۲۶، س ۴

**قوله:** و در قصیده‌ای دیگر چنین سرود:

**ثـریا بـا یکی گـفتا بـه تـاریخ وفـات او «بموت حجة الاسلام هم دین مرد هم دنیا»**

**أقول:** این مصراع با اضافه «۱» که از مصراع قبلی استفاده می‌شود، با ۱۴۸۶ برابر است و ۱۸۰ عدد، تا بیش از تاریخ وفات ملاعلی کنی (۱۳۰۶) است. ظاهراً بلکه مطمئناً مصراع، غلط نقل شده و صحیح آن چنین است: «بمرگ حجة الاسلام هم دین مرد و هم دنیا» که با تبدیل «بموت» به «بمرگ» و افزودن «و» بعد از «مرد»، بـا ۱۳۰۶ برابر خواهد شد.

## ص ۲۲۶، س ۷

**قوله:** دیگری گفت:

**زجنت شد یکی حورا برون با جلوه و گفتا «علی در جنّة المأوی علی را میهمان دارد»**

**أقول:** مصراع دوم با ۱۵۲۱ برابر است، ولی با کم کردن حورا = ۲۱۵ که در مصراع قبلی با ظرافت خاصی به آن اشاره شده است، با ۱۳۰۶ برابر خواهد شد.

## ص ۲۳۶، س ۱۴

**قوله:** وی (سید سراج حسین موسوی برادر میر حامد حسـین هـندی) در ۲ ربـیع الاول ۱۲۸۲ ق در اثر بیماری وبا درگذشت.

**أقول:** و در سال ۱۲۳۸ متولد شد؛ چنان که در صفحه ۲۴۱ کتاب آمده است.

### ص۲۳۷، س ۱۱

**قوله:** ماده تاریخ فوت وی (سید سراج حسین موسوی برادر میر حامد حسین هندی): «چراغ دین خاموش شد» است.

**أقول:** «چراغ دین» با ۱۲۶۸ برابر است که ۱۴ عدد، کمتر از سال وفات است و به ضمیمه «خاموش شد» (=۱۲۵۱)، ۱۲۳۷ عدد، بیشتر خواهد بود.

### ص ۲۵۰، س ۹

**قوله:** ۹. حدیث ثقلین و حدیث سفینه: «إني تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتي اهل بیتي...».

**أقول:** حدیث ثقلین، غیر از حدیث سفینه است.

### ص ۲۵۱، س ۲

**قوله:** پس مجلدات چاپ شده عبقات، شانزده جلد بزرگ درباره هشت حدیث - هر حدیث دو جلد (سند و دلالت) ـ بوده است.

**أقول:** عبقات مشتمل بر یازده حدیث است، که نُه حدیث آن چاپ شده.

### ص ۲۷۰، س ۱۴

**قوله:** علامه بزرگ مولانا محمد حسین فاضل اردکانی (۱۲۳۵* - ۱۳۰۲) بیشتر تحصیلات** مرحوم فشارکی نزد ایشان بوده است.

* **أقول:** این تاریخ تولد در نقباء البشر به نقل از شجره طیبه چنین است، لیکن این تاریخ با شاگردی وی نزد شریف العلماء متوفای ۱۲۴۶ سازگار نیست و احتمالاً ۱۲۲۵ به ۱۲۳۵ تصحیف شده است.

** گویا مراد، تحصیلات در کربلاست، والّا بیشتر تحصیلات ایشان نزد میرزای شیرازی بوده که مدت آن ۲۶ سال است.

### ص ۲۷۳، س ۸

**قوله:** حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی (۱۲۷۶ - ۱۳۵۵ ق)

**أقول:** مرحوم آیة الله والد با توجه به کلمات مرحوم آیة الله حائری تاریخ ولادت را در

حدود ۱۲۷۶ دانسته و در الکلام یجرالکلام ذکر کرده، ولی اینجانب با مرحوم آیة الله حاج شیخ مرتضی حائری حساب کردیم، به استناد اطلاعات داخلی ایشان و بعضی از اطلاعات خارجی حقیر، ولادت قبل از ۱۲۷۹ نبوده و حدود ۱۲۸۰ بوده است.

**ص ۲۹۰، س ۹**

**قوله:** مشهورترین کتابش (مرحوم میرزا ابوالفضل تهرانی) مطارح الانظار است که بر گرفته از درس اصول ـ مباحث الفاظ ـ شیخ انصاری است.

**أقول:** قسمت عمده چاپ شده آن، درتاریخ چاپ مقاله (اسفند ۱۳۸۱ ش) مباحث الفاظ است.

**ص ۳۰۳، س ۹**

**قوله:** وی (میرزا ابوالفضل طهرانی) این کتاب شامخ و بلند مرتبه را (شفاء الصدور فی شرح زیارة العاشور) در عصر روز عاشورای ۱۳۰۹ در سامرا به پایان رسانید و ماده تاریخ انجام کتاب، همان عنوان آن است. (شرح زیارت عاشورا ۱۳۰۹)

**أقول:** در ذریعه ماده تاریخ را «شرح زیارت عاشوراء» ممدوداً ذکر کرده است و در هر حال، هیچ یک با تاریخ تألیف مطابقت ندارند. این جمله، مقصوراً با ۱۲۰۴ و ممدوداً به ۱۲۰۵ برابر است.

**ص ۳۱۴، س ۳**

**قوله:** حاج شیخ ابوالقاسم کبیر قمی (۱۲۸۰ - ۱۳۵۳ ق).

**أقول:** در صفحه ۳۲۴ تاریخ ولادت ۱۲۸۳ است و همچنین صفحه ۳۵۲.

**ص ۳۱۴، س ۶**

**قوله:** حاج شیخ محمد علی حائری قمی (۱۲۹۰ - ۱۳۵۹ ق).

**أقول:** در صفحه ۳۲۴ تاریخِ ۱۳۵۸ - ۱۲۹۹ است و در صفحه ۳۵۳ تاریخ ۱۲۹۱ - ۱۳۵۸ آمده است.

**ص ۳۲۴، س ۱۲**

**قوله:** حاج شیخ ابوالقاسم قمی (۱۲۸۳ ـ ۱۳۵۳ ق).

**أقول:** در ص ۳۱۴ تاریخ ولادت ۱۲۸۰ است.

### ص ۳۲۴، س ۱۶

**قوله:** شیخ محمد علی حائری قمی (۱۲۹۹ ـ ۱۳۵۸ ق).

**أقول:** در ص ۳۱۴ تاریخ (۱۲۹۰ ـ ۱۳۵۹ ق) است و در ص ۳۵۳ (۱۲۹۱ ـ ۱۳۵۸ ق) است.

### ص ۳۲۴، س ۱۸

**قوله:** شیخ محمد کبیر قمی (۱۳۶۹ ـ ۱۲۹۰ ق) صاحب مطالع الشموس وجامع الفروع.

**أقول:** نام کتاب مشارق الشموس است و در الذریعه، ج ۲۱، ص ۳۶ تاریخ ولادت ۱۲۸۸ است.

### ص ۳۲۵، س ۳

**قوله:** شیخ علی اکبر نهاوندی (د ۱۳۶۸ ق).

**أقول:** (۱۲۷۸ ـ ۱۳۶۹ ق).

### ص ۳۲۵، س ۹

**قوله:** سید میر محمد بهبهانی (؟ ـ ۱۲۹۱).

**أقول:** ۱۳۸۳.

### ص ۳۲۶، س ۶

**قوله:** ۲۷. شیخ اسدالله تهرانی (د بعد از ۱۳۲۳ ق).

**أقول:** احتمالاً این شخص همان شیخ اسدالله تهرانی است که با رقم ۳۴ مشخص شده.

### ص ۳۵۲، س ۱۹

**قوله:** سید محسن امین عاملی (۱۲۸۲ - ۱۳۷۱ ق).

**أقول:** در صفحه ۳۷۵ کتاب، ولادت ۱۲۸۴ است و طبق تحقیق اخیر خود آن بزرگوار، تاریخ صحیح ۱۲۸۴ است.

### ص ۳۵۳، س ۱۸

**قوله:** شیخ محمد علی حائری قمی (۱۲۹۱ - ۱۳۵۸ق)، نویسنده مختارات الاصول و شرح کفایة الاصول.

**أقول:** به صفحه ۳۱۴ و ۳۲۴ مراجعه شود.

### ص ۳۷۴، س ۱۵

**قوله:** [از اساتید شیخ محمد حسن مامقانی:] آیة الله شیخ مهدی کاشف الغطاء (م ۱۲۸۹

ق)... در أعیان الشیعة (ج ۵، ص ۱۵۱) ایشان را فرزند شیخ جعفر کاشف الغطاء دانسته و شیخ علی کاشف الغطاء را هم یکی دیگر از استادان مرحوم مامقانی نگاشته است؛ در حالی که درست چنان است که شیخ مهدی کاشف الغطاء فرزند آیة الله شیخ علی کاشف الغطاء فرزند شیخ جعفر کبیر، استاد مرحوم مامقانی بوده است؛ زیرا علامه علی کاشف الغطاء در سال ۱۲۴۰ بدرود حیات گفت و در آن وقت مامقانی دو ساله بود. (ر.ک: آل محبوبه، ماضی النجف و حاضرها، ج ۳، ص ۲۵۳).

**أقول:** علی بن جعفر کاشف الغطاء در سال ۱۲۵۳ رحلت کرده - چنان که در صفحه ۱۳۲ کتاب گذشت ـ ولی مرحوم مامقانی بعد از وفات صاحب فصول سال ۱۲۵۵ به نجف اشرف محل اقامت کاشف الغطاء مهاجرت کرده و نیز در وقت وفات وی پانزده ساله بوده و صلاحیت شرکت در درس کاشف الغطاء را نداشته است.

## ص ۳۷۵، س ۷

**قوله:** شیخ علی اکبر نهاوندی (۱۳۶۹ - ۱۲۷۸ ق) صاحب العبقری الحسان و انوار المواهب.

**أقول:** شیخ علی اکبر نهاوندی ماده تاریخ است و با سال ۱۳۶۹ برابر است.

## ص ۳۷۶، س ۱۲

**قوله:** شیخ اسماعیل قره‌باغی تبریزی (د ۱۳۳۳).

**أقول:** ۱۳۲۳.

## ص ۳۹۲، س ۶

**قوله:** میرزا علی اصغر (رضائیه تبریزی) ماده تاریخ وفاتش (وفات شیخ محمد حسن مامقانی) را چنین سروده است:

ورخته من قول جبریل وقد — تهدمت والله ارکان الهدی

**أقول:** در این مصراع «الله» با یک لام حساب شده و در نتیجه با ۳۶ برابر است و محتمل است الله با دو الف حساب شده و با ۳۷ برابر گشته و الف «الهدی» به حساب نیامده باشد.

## ص ۳۹۲، س ۱۲

**قوله:** و دیگری (در ماده تاریخ مرحوم محمد حسن مامقانی) گفت:

نمود ملهم غیبی به سال تاریخش — هزار و سیصد و بیست و سه از عدد الهام

**أقول:** نکته‌ای در مصراع ملاحظه نشده تا تعبیر «ملهم غیبی» مناسب باشد.

## ص ۴۲۸، س ۱۰

**قوله:** سید محمود مرعشی نجفی (م ۱۳۳۶ ق).

**أقول:** ۱۳۳۸ ق.

## ص ۴۲۸، س ۱۶

**قوله:** آیةالله شیخ عبدالنبی نوری (م ۱۳۴۳ ق).

**أقول:** ۱۳۴۴.

## ص ۴۳۳، س ۱۸

**قوله:** ماده تاریخ شهادتش (شیخ فضل الله نوری) به حروف ابجد در این بیت آمده است:

با دل زار من شده تاریخ      زد رقم الشهید فضل الله

**أقول:** با ضمیمه دلِ «زار» که «الف» است، جمله «الشهید فضل الله = ۱۳۲۶» با ۱۳۲۷ برابر خواهد شد.

## ص ۴۵۱، س ۷

**قوله:** صدرالافاضل دانش در رثایش (شیخ فضل الله نوری) سرود:

پی تاریخ ایـن بـلیه زغـیب      گفته شد «الشهید فضل الله»

**أقول:** در این مصراع، «الله»، ۶۶ حساب شده که بر خلاف محاسبه صفحه ۴۳۳ است که برابر ۶۷ حساب شده بود.

## ص ۴۵۹، ۱۲

**قوله:** «بدیهة خذوها» [در بیت

قال لنا السادة ورّخوها      اجبتهم بدیهة خذوها ]

ماده تاریخ ۱۳۱۲ ق، سال تألیف این کتاب (قلائد الفرائد نوشته آیة‌الله ملا غلامرضا قمی) است.

**أقول:**«بدیهة» زائد است. «خذوها» با ۱۳۱۲ برابر است.

## ص ۴۶۰، س ۱۱

**قوله:** غوالی اللئالی.

**أقول:** «عوالی» با عین مهمله صحیح است. به مستدرك الوسائل مراجعه شود.

## ص ۴۸۰، س ۱۳

**قوله:** این پیام را حضرات آیات شریعت اصفهانی، سید علی داماد و میرزا مهدی اصفهانی* نیز امضا کردند.

* **أقول:** احتمالاً «خراسانی» یا «کفائی» صحیح باشد. تحقیق شود.

## ص ۴۸۸، س ۱۵

**قوله:** همچنین ایشان (آیة الله حاج سید مهدی روحانی) می‌فرمود: «مرحوم والد و عمو آقای حاج میرزا محمود گفتند: مرحوم آیة الله آقا سید علی قزوینی، صاحب حاشیه بر قوانین، قم آمده بود و با مرحوم حاج سید صادق مباحثه می‌کردند. در جاهایی که مربوط به مطالب شیخ انصاری نبود، مرحوم حاج سید علی برتری داشت و حاج سید صادق ایشان را به مطالب شیخ می‌کشانید و غلبه می‌کرد. مرحوم عمویم آقای حاج آقا احمد می‌گفتند: در این مجالس حاج آخوند ملاغلامرضا قمی هم بوده و طرف بحث نیز بوده است.

پس در آن مجلس یا مجالس، از مرحوم سید قزوینی پرسیدند: کدام یک از این دو بهترند؟ وی در پاسخ گفته بود: حاج سید صادق قوی‌تر است.

**أقول:** مرحوم آقا سید علی قزوینی بدون تردید از علمای طراز اول امامیّه و در ردیف و طبقه میرزای شیرازی و میرزای رشتی بوده است و کتابهای چاپ شده وی گواه است که در احاطه به کلمات شیخ فوق العادگی داشته و ایشان در چهارم محرم الحرام سال ۱۲۹۸ که سال ورود مرحوم حاج سید صادق و آخوند غلامرضا به قم است، وفات کرده است. بی‌شبهه ملاقات و مباحثه‌ای بین آنان در قم واقع نشده و احتمال دارد که این مباحثه میان آقا سید باقر فرزند مرحوم آقا سید علی که از علمای طراز اول قزوین و در طبقه مرحوم حاج سید صادق بوده، واقع شده و بین نام پدر و پسر خلط شده باشد.

## ص ۴۹۰، س ۱۱

**قوله:** ذکاوت عجیبی در امر قضاوت و حل و فصل منازعات از ایشان (آیة الله حاج سید صادق) مشاهده می‌شد، تا آنجا که بعضی آنها را حمل بر کرامات کرده و حکایاتی نقل نموده‌اند. آیة الله سید مهدی روحانی در این باره می‌فرمود: «روزی پس از

خواندن نماز صبح در مسجد، جنازه مقتولی را به بیرونی ایشان می‌آورند و از آقا تقاضای دادرسی می‌کنند. مرحوم آقا پس از لحظاتی تأمّل و فکر، رو به سوی پدر مقتول می‌نماید، می‌گوید: چرا به جوانی فرزندت رحم نکردی؟ چطور دلت آمد پسر خودت را بکشی؟ پدر مقتول با گریه گفت: آقا، من قصد کشتن او را نداشتم، اما هر چه به او گفتم: برو فلان کار را انجام بده، گوش نکرد و من با عصبانیت تبر را به طرف او پرتاب کردم و به گیجگاه او اصابت کرد و مرد. همگان از این تفرّس و ذکاوت، بسیار تعجّب کردند و آن را حمل بر کرامت نمودند. امّا آقا خود فرمود: من در این مدّت که به حاضران نگاه می‌کردم، دیدم پدر مقتول خیلی مضطرب و رنگ پریده است و چشمانش حالت ترس دارد. لذا احتمال دادم قاتل همو باشد و این پیش بینی هم درست درآمد».

**أقول:** به ظنّ قوی، کسی که جریان مذکور را به مرحوم آقای روحانی گزارش کرده است، دربارهٔ قضیه اطلاع نداشته، والّا بعید است مرحوم آقای حاج سید صادق با آن تقوا، با احتمال، پدر را به طور قطع محکوم کند.

### ص ۴۹۴، س ۱۶

**قوله:** سالهای بسیاری است که امامت جماعت مسجد (مسجد امام صادق علیه‌السلام، که آیة الله حاج سید صادق قمی در سال ۱۳۱۳ - نزدیک خانه مسکونی‌اش ـ بنا نموده بود) بر عهده مرحوم آیة الله آقای حاج سید مهدی روحانی بوده است. و اکنون نواده دختری‌اش*، آقای حاج آقا نصرالله شاه آبادی در آن افاضه می‌فرمایند.

* **أقول:** نواده دختریِ حاج سید صادق.

### ص ۴۹۵، س ۳

**قوله:** در ماده تاریخ وفات وی (آیة الله حاج سید صادق قمی) گفتند:

قد ذهب نور الدجی      واندک طود العلی

**أقول:** این دو جمله با ۱۳۵۸ بیست سال بعد از رحلت آن مرحوم برابر است.

### ص ۴۹۵، س ۴

**قوله:** و نیز گفته‌اند: «بدا بعده في الإسلام ثلمة لا یسدهاشیئ».

**أقول:** در جمله «ثلمة لا يسدّها شيئ»، اگر «شيئ» با دو ياء حساب شود، با ۱۳۱۱ برابر است و اگر با یک یاء و همزه حساب کنیم، با ۱۳۰۲ برابر خواهد بود و در نتیجه جمله به تنهایی و با ضمیمه به جمله قبلی، با تاریخ وفات مطابقت ندارد.

**ص ۵۲۹، س ۱۰**

**قوله:** البته به نام استادانش (استادان حاج میرزا محمد ارباب قمی) در تهران تصریح نشده، ولی در آن زمان مدار تدریس علوم نقلی و عقلی بر عهده آیات عظام شیخ عبدالرحیم نهاوندی، میرزا ابوالحسن جلوه، و آقا محمدرضا قمشه‌ای بود.

**أقول:** علاوه بر آنان آقا علی مدرس، و میرزای آشتیانی و حاج ملا هادی مدرس مروی و آقا سید عبدالکریم لاهیجی نیز از مدرسین به‌نام تهران به حساب می‌آمدند.

**ص ۵۳۸، س ۱۹**

**قوله:** وی (حاج میرزا محمد تقی اشراقی) در ۱۳۱۳ ق به دنیا آمد و پس از تحصیل سطوح عالیه نزد والد بزرگوارش (آیة‌الله حاج میرزا محمد ارباب قمی) و آیة‌الله حاج شیخ ابوالقاسم قمی، به درس حاج شیخ عبدالکریم حائری حاضر شد.

**أقول:** از مرحوم آقا شهاب اشراقی شنیدم که مرحوم میرزا محمد تقی و آقا میرزا محمد باقر (فرزندانِ حاج میرزا محمد ارباب قمی) شاگرد آقا شیخ ابوالقاسم صغیر قمی بودند.

**ص ۵۵۳، س ۴**

**قوله:** سید صدرالدین موسوی جزائری (۱۳۱۳؟).

**أقول:** این سال، تاریخ ولادت است.

**ص ۵۵۳، س ۵**

**قوله:** سید علی اصغر موسوی جزائری (۱۳۱۴؟).

**أقول:** به احتمال مظنون این تاریخ سال ولادت است.

**ص ۵۸۲، س ۱۸**

**قوله:** مرحوم حاج شیخ علی اکبر مروج الاسلام خراسانی در تاریخ وفات ایشان (شیخ عبدالله مامقانی صاحب تنفیح المقال) گفته است:

خواستم سال فوت ابن الشیخ       که فزون است قدرش از توصیف

نــادب آمــد بـه گـریه و گـفت «بــجنان رفت صـاحب تألیـف»

**أقول:** ۱۳۵۱ = ۵۷ - ۱۴۰۸.

## ص ۵۸۶، س ۱۸

**قوله:** علامه فقیه، محدّث، اصولی و رجالی، شیخ محمد علی بلاغی (از اجداد بزرگ بلاغی) و شاگرد برجسته شیخ محمد فرزند شیخ حسن فرزند شهید ثـانی و مـولا احـمد اردبیلی. ... وی در شوال سال ۱۰۰۰ق بدرود حیات گفت.

**أقول:** شاگردی شیخ محمد علی بلاغی بر شیخ محمد که سی سال بعد از بلاغی وفـات کرده، نیازمند بررسی است.

## ص ۵۸۶، س ۶

**قوله:** علامه بلاغی در ماه رجب ۱۲۸۱ ق... پا به عرصه وجود نهاد.

**أقول:** سال ۱۲۸۲ صحیح است.

## ص ۵۸۷، س ۳

**قوله:** علامه شیخ عباس اول، فرزند شیخ محمد علی بلاغی، از شاگردان پدرش و شیخ جواد کاظمی بود... او در سال ۱۰۸۵ در اصفهان وفات یافت.

**أقول:** این تاریخ با شاگردی وی بر شیخ محمد علی بلاغی متوفای ۱۱۰۰ سازگار نیست.

## ص ۵۹۱، س ۲

**قوله:** فقیه و مجتهد بزرگ شیعه، مرحوم آیة الله سید محمد هادی میلانی (م ۱۳۹۰ ق).

**أقول:** این تاریخ اشتباه است و در صفحه ۵۶۲ کتاب، تاریخ وفات ۱۳۹۵ ذکر شده است.

## ص ۶۳۹، س ۱۰

**قوله:** آیة الله شیخ محمدرضا فرزند عالم بزرگوار شیخ محمّد جواد فرزند فـقیه عـلامه آیةالله شیخ محسن فرزند آیة الله شیخ اسماعیل فرزند علامه شیخ محسن فرزند علامة العلماء معزّالدین میر محمد اصفهانی ـ معاصر شیخ بهایی ـ بود... علامه جلیل آیة الله شیخ اسماعیل (زنده در ۱۲۱۲)... .

**أقول:** قاضی معزّالدین اصفهانی، طبق آنچه از اعلام الشیعه استفاده می‌شود، در سال ۱۰۳۰ زنده بوده و در طبقه شیخ بهایی. شیخ بهایی متوفای ۱۰۳۰ است و اتـصال شـیخ

اسماعیل - که در ۱۲۱۲ زنده بوده - به وی با یک واسطه بر خلاف عادت است. البته زنده بودن شیخ اسماعیل در سال ۱۲۱۲ - که احتمالاً به استناد بعضی از اجازات می‌باشد ـ معلوم نیست، ولی در عین حال اتصال شیخ محسن فرزند وی - که در سال ۱۲۴۵ و یا طبق نقل تهرانی از نواده‌اش شیخ محمد علی معزّی در سال ۱۲۴۹ وفات کرده (کرام بررة، ج ۳، ص ۳۰۵) ـ با دو واسطه بسیار مستبعد است.

ص ۶۴۷، س ۱۰

**قوله:** آیة الله (شیخ محمدرضا) معزی (دزفولی)... در ۸۰ سالگی و در شهر بروجرد... در ۷ جمادی الاولی ۱۳۵۲ ق بدرود حیات گفت.

**أقول:** طبق صفحه ۶۴ تاریخ ولادت سال ۱۲۷۳ است و بر این اساس وی در ۷۹ سالگی وفات کرده است.

ص ۶۸۰، س ۱۰

**قوله:** فقیه فقید (آیة الله سید ابوالقاسم حسینی دهکردی) برخوردار از نسبی روشن - که با ۴۷* واسطه به امام سجاد حضرت زین العابدین علیه‌السلام می‌رسد - و خاندانی بلند مرتبه بود. نسب وی بدین قرار است: «سید ابوالقاسم فرزند سید محمد باقر فرزند سید ابراهیم فرزند... فرزند تاج العارفین ابوالحسن محمد پرهیزکار** فرزند عبدالله باهر فرزند امام زین العابدین علیه‌السلام».

* **أقول:** ۴۴ صحیح است.

**: تذکر این نکته ضروری به نظر می‌رسد که برای اثبات سیادت، شهرت به سیادت کفایت می‌کند و به شجره نامه نیاز نیست؛ اما چون بسیاری از افراد از وضع شجره‌نامه‌ها بی‌اطلاع‌اند، شجره‌نامه را بهترین دلیل سیادت می‌دانند و در صدد تحصیل آن بر می‌آیند؛ ولی اینجانب به کمتر شجره‌نامه‌ای برخورده‌ام که بی‌اشکال باشد، و چون آیة الله دهکردی که شهرت به سیادتشان مسلّم است، نیازی به شجره نامه ندارند، و شجره‌نامه‌ای که در این کتاب آورده شده، به رغم دیدگاه مترجم محترم (دامت افاضاته)، بر خلاف مسلمات کتاب انساب است؛ چون عبدالله باهر فرزندی به

نام ابوالحسن محمد پرهیزکار نداشته است. تنها فرزند وی محمّد است و اتصال همهٔ اشخاصی که به عبدالله باهر می‌پیوندند، به واسطه او است. وی ابوعبدالله محمد ارقط (آبله‌رو) است که سبب آبله‌رو بودنش، طبق کتب انساب، جسارتش به حضرت صادق علیه‌السلام و نفرین آن حضرت بود. در نتیجه کنیه و وصف او، با ابوالحسن محمد پرهیزکار، ناسازگار است و از طرفی، وی فرزندی به نام محمد نداشته و لقب «تاج العارفین» در آن زمانها مرسوم نبوده، و فاصله بین ولادت حضرت سجاد علیه‌السلام (سال ۳۸)، و ولادت سید جواد دهکردی برادر آسید ابوالقاسم دهکردی (سال ۱۲۶۵)، ۱۲۲۷ سال، با ۴۴ واسطه است که معدّل سنّ ۲۷ ۴/۱۵ می‌گردد و این برخلاف معمول است.

## ص ۶۸۲، س ۲۱

**قوله:** آخوند ملا محمد حسن (فرزند ملا محمد ابراهیم، جدّ مادری آیة الله سید ابوالقاسم دهکردی) از شاگردان بنام حاج ملا هادی سبزواری... به شمار می‌رفت که در سال ۱۳۰۹ درگذشت. وی استاد آیة الله حاج آقا رحیم ارباب... بود.

**أقول:** مرحوم ارباب در سال ۱۲۹۷ متولد شده و در سال ۱۳۰۹ (سال وفات ملا محمد حسن) دوازده ساله بوده است.

## ص ۶۸۴، س ۹

**قوله:** شیخ محمدباقر مسجدشاهی (۱۲۳۵ ـ ۱۳۳۰ ق).

**أقول:** ۱۳۰۱ صحیح است.

## ص ۶۸۴، س ۲۰

**قوله:** آخوند ملافتحعلی سلطان آبادی (د ۱۳۱۷ ق).

**أقول:** ۱۳۱۸ صحیح است.

## ص ۶۸۵، س ۱۶

**قوله:** آیة الله دهکردی در ۲۹ سالگی و به سال ۱۳۰۱ ق... رهسپار عتبات عالیات شد،... وی به درس شیخ راضی نجفی هم شرکت کرد.

**أقول:** آقا شیخ راضی در سال ۱۲۹۰، یازده سال قبل از تشرف دهکردی به عتبات، وفات کرد.

**ص ۶۸۷، س ۱۰**

**قوله:** سید محمدرضا خراسانی (۱۳۵۲* ـ ۱۳۹۳ ق).

* **أقول:** ۱۳۱۱ صحیح است.

**ص ۶۸۷، س ۱۸**

**قوله:** سید حسن رضوی کاشانی.

**أقول:** سید حسین.

**ص ۷۰۲، س ۱۷**

**قوله:** از آیة الله گلپایگانی نقل شده:

«روزی آقای حاج شیخ عبدالکریم مطالبی را از حاج شیخ ابوالقاسم (کبیر قمی) نقل کردند و دو اشکال از اشکالات ایشان را قبول و دو تای دیگر را رد کردند».

**أقول:** مرحوم آیة الله والد این مطالب را دربارهٔ آیة الله حاج شیخ زین العابدین گلپایگانی متوفای ۱۳۴۶ نقل کرده‌اند.

**ص ۷۰۵، س ۲۰**

**قوله:** شیخ محمدباقر خازن قمی.

**أقول:** فرزند معظم له (حاج شیخ ابوالقاسم کبیر قمی).

**ص ۷۱۹، س ۲۱**

**قوله:** آیة الله شیخ ابوالقاسم کبیر قمی... در روز جمعه یازدهم جمادی الثانی ۱۳۵۳ق / ۱۳۱۳ ش بدرود زندگی گفت... در رثای وی، شعرا به مرثیه‌سرایی پرداختند. از جمله پدر بزرگوارم حجت الاسلام حاج شیخ محمد علی انصاری چنین سرود:

...ولیّ حضرت قائم ابوالقاسم چو غائب شد
خرد از بهر تاریخش ز انصاری به خواهش شد
زبان چون ماهی از دریای طبعش سرزد و گفتا
به گل* آن قلزم مواج علم و بحر بینش شد

* **أقول:** این مصراع با ۱۳۵۷ برابر است و اگر اول مصراع (بگل) بی «هاء» نوشته شود، با ۱۳۵۲ برابر خواهد شد و احتمالاً طبق مرسوم تعمیه‌ای در شعر به کار رفته باشد و اشاره به کم کردن سرهای «بحر بینش» که منظور از «دریای طبع» می‌باشد و در نتیجه با کسر دو «ب» - که با عدد ۲ برابر است و در اول کلمه «بحر» و کلمه «بینش» قرار گرفته - از عدد ۱۳۵۷ ماده تاریخ با ۱۳۵۳ برابر خواهد شد. و به احتمال بعید کلمه «زبان» را که با ۶۰ برابر است آن را مانند «ماهی» که با ۵۶ برابر می‌باشد فرض کنیم ۴ عدد کسر می‌شود از این مصراع ۴ عدد باید کسر شود. در هر دو صورت تاریخ ۱۳۵۳ خواهد بود و اگر «بگل» بدون «هاء» نوشته شود، ممکن است «آن» با دو «الف» حساب شود و در کتب تراجم و رجال که در آن ملاحظه ترتیب کامل شده، «آدم» را قبل از «ابان» عنوان می‌کنند.

بنابراین مصراع بی تعمیه با ۱۳۵۳ برابر خواهد شد.

### ص ۷۲۲، س ۱۰

**قوله:** آية الله (سید احمد) صفائی خوانساری (صاحب كشف الأستار عن وجه الكتب والأسفار) با چهل* واسطه به حضرت امام زین العابدین و سید الساجدین علی بن الحسین علیه‌السلام می‌رسد. نسب ایشان بدین شرح است:

سید احمد، فرزند محمدرضا... فرزند قاسم، فرزند همایون شاه**، فرزند شاه قاسم بدلا، فرزند عبدالکریم شاه، فرزند ابوالحسن، فرزند شاه عبدالله، فرزند یحیی الفاضل، فرزند ابوالحسن وحاحدی، فرزند محمد، فرزند حسن، فرزند علی، فرزند محمد، فرزند منصور***، فرزند محمد، فرزند عبدالله، فرزند عبدالواحد***، فرزند شریف مالک، فرزند شهاب الدین، فرزند شریف حمزه المهنا الاکبر، فرزند داود، فرزند قاسم، فرزندعمیدالدین، فرزند عبیدالله المکرم، فرزند عمیدالدین، فرزند یحیی العبیدلی، فرزند حسن، فرزند جعفر الحجة، فرزند عبیدالله الاعرج، فرزند أبی عبدالله حسین الاصغر، فرزند امام همام زین‌العابدین علیه‌السلام.

* **أقول:** با ۳۹ واسطه، و حضرت سجاد علیه‌السلام پدر چهلم است.

**: در تحفة الأزهار (ج ۳، ص ۳۲۱) نسب همایون را چنین ذکر کرده:

همایون بن قاسم بن عبدالله بن شاه حسن بدلا ابن شاه عبدالله بن حسن بن محمد بن حسن.

بقیه نسب تا قاسم مطابق این کتاب است، و فرزند همایون را عبدالغفار و فرزند عبدالغفار را همایون نامیده.

*** در کتب انساب از اولاد منصور به مناصره و از اولاد عبدالواحد به وحاحده تعبیر می‌شود و شهاب الدین فرزند مهنا حسین نامیده شده و قاسم جدّ مهنا فرزند عبیدالله بن طاهر بن یحیی العبیدلی است. (رک: تهذیب الأنساب، ص ۲۳۲؛ مجدی، ص ۲۰۴؛ منتقله، ص ۳۰۰؛ لباب الأنساب، ص ۶۱۶؛ شجره مبارکه، ص ۱۵۰؛ فخری، ص ۶۰؛ أصیلی، ص ۳۱۰؛ عمدة الطالب، ص ۳۳۰، مطبعة حیدریه؛ فصول غریه، ص ۱۸۶؛ تحفة الأزهار، ج ۲، ص ۱۷۶، ۱۹۱، ۱۹۹، ۲۱۲، ۲۱۳، ۳۲۰ و ۳۲۱؛ تحفة لب اللباب، ص ۱۰۳؛ انساب ابی الحسن فتونی، مخطوط، ص ۱۴۷، هامش، س ۳ نسخه اینجانب)، و در تحفة الأزهار (ص ۲۰۱ - ۲۰۳ و ۲۰۶)، تحفة لب اللباب (ص ۳۳۲) و اعلام الشیعه قرن هشتم (ص ۲۲۳) داود فرزند قاسم را فرزند ابی خلیته احمد بن القاسم شمس الدین دانسته‌اند که به احتمال مظنون، خلطی واقع شده است. به تحفة لب اللباب، ص ۲۳۱، مراجعه شود. در سراج الأنساب (ص ۱۴۴، س ۲) جدّ مهنا را مکنّا به ابومحمد و فرزند عبدالله دانسته و بی‌شبهه ابومحمد تصحیف ابواحمد، و عبدالله تصحیف عُبَیْدالله (مصغراً) است.

## ص ۷۲۳، س ۱۵

**قوله:** حاج سید احمد صفایی به سال ۱۳۱۰ ق در بیست سالگی.

**أقول:** در نوزده سالگی.

## ص ۷۲۴، س ۱۲

**قوله:** میرزا حسن نجفی اصفهانی (۱۳۲۰ ق) نویسندهٔ تقریرات درس میرزا حبیب الله رشتی.

**أقول:** میرزا حسن اصفهانی معروف به نجفی در سال ۱۳۱۷ وفات یافت؛ چنان که در صفحه ۱۴ ترجمه دهکردی گذشت، ولی در نقباء تاریخ وفات میرزا حسن اصفهانی نویسندهٔ تقریرات درس میرزای رشتی را حدود ۱۳۲۰ دانسته شده، اما وی در شعبان ۱۳۲۳ به صفایی صاحب ترجمه اجازه داده است. رجوع شود به طرح تدوین کتاب‌شناسی شیعه، ص ۳۳.

### ص ۷۲۴، س ۴۱

**قوله:** آیة‌الله صفایی در ۳۲سالگی و به سال ۱۳۲۲ق... رهسپار حوزه علمیه نجف اشرف شد.

**أقول:** در ۳۱ سالگی.

### ص ۷۴۴، س ۱۰

**قوله:** آیة الله حائری قمی، در سال ۱۳۴۹ ـ که پنجاه ساله بود ـ... .

**أقول:** ۵۸ ساله صحیح است.

### ص ۷۴۵، س ۴

**قوله:** آیة الله حاج شیخ محمد علی حائری قمی، از همان اوان ورود به قم، شبها در مدرسه فیضیه نماز جماعت را بر پا کرد. ...ریحان یزدی می‌نویسد:

> ... معظم له از علمای نجف اشرف‌اند و به تازگی به وطن اصلی خود مراجعت کرده‌اند. شبها بعد از نماز، در مدرسه فیضیه مجلس درسشان منعقد می‌شود و تخصص جناب ایشان در علم اصول است.

**أقول:** از این عبارت، امامت آن مرحوم در مدرسه فیضیه به طور صریح استفاده نمی‌شود، ولی به این امر اِشعار دارد.

### ص ۷۴۶، س ۲

**قوله:** سید محمد باقر سلطانی طباطبایی (۱۳۲۲ - ۱۴۱۸ ق).

**أقول:** آنچه در خاطرم مانده، این است که مرحوم آقای سلطانی فرمود که ولادتم در روز متصل به عید قربان سال ۱۳۳۰ یا ۱۳۳۱ بود و در زمان رحلت پدرم (سال ۱۳۴۴) به سن بلوغ نرسیده بودم.

### ص ۷۵۰، س ۱۳

**قوله:** حاج شیخ عباس صفائی حائری (۱۳۲۲ - ۱۳۹۸ ق).

**أقول:** در صفحه ۷۴۶ تاریخ ولادت، ۱۳۳۲ ضبط شده، تحقیق شود.

### ص ۷۵۴، س ۶

**قوله:** معظم له (آیة الله حاج سید حسن رضوی قمی متولد حـدود ۱۲۸۳ ـ ۱۳۵۲ ق) بـا ۲۹*

واسطه به امام علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌رسد. نسب وی بدین شرح است:

سید حسن بن میرزا عزیزالله بن حسن بن میر ابوالفتح بن میرعلاء الدین بن میر اسماعیل بن** عبدالرشید بن نظام الدین بن شرف الدین بن نورالدین بن ابوطالب بن محمد باقر بن ابوالقاسم بن جعفر بن کاظم بن عزالدین بن علی بن محمدرضا بن موسی بن اسماعیل بن محمد تقی بن محمد طاهر بن احمد بن ابو جعفر بن ابوالحسن*** بن محمد اعرج بن ابوعلی احمد الکوفی بن موسی مبرقع بن امام جواد بن امام علی بن موسی الرضا علیه السلام.

* **أقول:** طبق آنچه در اینجا نوشته شده، امام رضا علیه السلام پدر بیست و نهم معظم له و تعداد واسطه‌ها ۲۸ نفر است.

**: واسطه بین عبدالرشید م ۹۵۶ و میرابوالفتح م ۱۲۱۳، قاعدةً بیش از دو نفر خواهد بود و مطمئناً اگر تاریخها درست باشند، سقطی در بین واقع شده است.

***: در اینجا سقط شده و ابوالحسن موسی فرزند ابوعبدالله احمد فرزند ابوعلی محمد اعرج است.

### ص ۷۵۵، س ۲

**قوله:** محمد اعرج (د ۳۵۱ ق).

**أقول:** ۳۱۵ صحیح است.

### ص ۷۵۵، س ۳

**قوله:** ذوالکفایتین محمد بن عمید قمی وزیر رکن الدوله دیملی.

**أقول:** «علی بن محمد بن عمید» صحیح است.

### ص ۷۵۸، س ۴

**قوله:** سرانجام آن فقیه بزرگ (آیة الله حاج سید حسن رضوی قمی)... در هفتاد سالگی به سال ۱۳۵۲ بدرود حیات گفت.

**أقول:** حدود ۶۹ سالگی.

### ص ۷۹۵، س ۱

**قوله:** حاشیه بر فصول شیخ محمد حسین اصفهانی (د ۱۳۶۱ ق).

**أقول:** در اینجا شیخ محمد حسین صاحب فصول متوفای ۱۲۵۵ با شیخ محمد حسین اصفهانی معروف به کمپانی متوفای ۱۳۶۱ خلط شده.

**ص ۸۰۱، س ۴**

**قوله:** برای مصدر تاریخ کلک انصاری سرود «شد به جنان آیت الله شیراز».

**أقول:** شد (۳۰۴) + بجنان بی هاء (۱۰۶) آیت با دو الف (۴۱۲) + الله با دو الف و یک لام (۳۷) + شیراز (۵۱۸) = ۱۳۷۷.

**ص ۸۰۵، س ۱۲**

**قوله:** حکیم و فیلسوف بزرگ آقا میرزا محمود کهکی قمی، متخلص به «رضوان» (م ۱۳۳۸ ق)، صاحب دیوان اشعار.

**أقول:** تحقیق شود. ۱۳۴۶ صحیح است.

**ص ۸۰۸، س ۱۳**

**قوله:** آن فقیه بزرگوار (آیة الله حاج میرزا محمد کبیر قمی) در اواخر سال ۱۳۶۷ ق و در هشتاد سالگی به حج مشرف شد.

**أقول:** هفتاد و نه سالگی.

**ص ۸۰۹، س ۱۴**

**قوله:**

دل زفکر ثاقب او مستنار — جان ز رأی روشن او مستنیر

**أقول:** «مستنار» ظاهراً غلط است.

**ص ۸۰۹، س ۱۸**

**قوله:**

حجت دین آیت الله زمان — آن محمد نام و در کنیت کبیر

**أقول:** کبیر، لقب است، نه کنیه.

**ص ۸۱۰، س ۱**

**قوله:**

از برای جستن تاریخ فوت — جبرئیل آمد به انصاری نصیر*

آه در مصراع افـزود و سـرود «در جنان شد آیت الله کبیر»

عبارت: «در جنان شد آیت الله کبیر»، بر اساس حساب ابجد مسـاوی ۱۳۳۰** شمسی، سال وفات ایشان است.

* **أقول:** نصیر تکرار شده.

**: آه (۷) + در (۲۰۴) جنان (۱۰۴) + شد (۳۰۴) + آیت (۴۱۲) + الله (۳۷) + کبیر (۲۳۲) = ۱۳۳۰. سوم ربیع الاول ۱۳۶۹ که قبلاً در صفحه ۸۰۸، تاریخ وفات دانسته شده بود، با ۱۳۲۸ شمسی مطابق است. بنابراین کلمه «آه» و کلمه «الله» هر کدام باید با یک الف حساب شود و در نتیجه ماده تاریخ با ۱۳۲۸ برابر خواهد شد.

## ص ۸۱۶، س ۱۶

**قوله:** معظم له (آیة الله میرزا محمد فیض قمی)... به تهران مهاجرت کرد و نزد حکیم آقا محمود کهکی قمی (م ۱۳۳۸ق) متخلص به رضوان و شیخ علی* رشـتی (وفـات حدود ۱۳۴۰) فلسفه و کلام را به خوبی آموخت.

* **أقول:** نوری.

## ص ۸۲۲، س ۹

**قوله:** دکتر علیرضا فیض قمی.

**أقول:** فرزند معظم له.

## ص ۸۲۵، س ۴

**قوله:** زمانی که ایشان (آیة الله حاج میرزا محمد فیض) در سامرا سکونت داشت و نـزد میرزا محمد تقی شیرازی به تحصیل می‌پرداخت و علاوه بر آن، به تدریس فـقه و اصول هم مشغول بود، مورد توجه، علاقه و عنایت میرزا قـرار گـرفته و اسـتادش احتیاطات مطلقهٔ خویش را به او ارجاع داده بود.

**أقول:** صاحب ترجمه در سال ۱۳۳۳، چهار سال قبل از وفات مرجع اعلای امامیه مرحوم آسید محمد کاظم طباطبایی یزدی (م ۱۳۳۷)، به قم مراجعت کرد و ارجاع احتیاط در زمان سیّد یزدی جای سؤال است.

## ص ۸۳۲، س ۱

**قوله:**

نهنگ مرگ چـو یـونس* را کشـید بـه دم    چنان که طعمه رباید* از اوج چرخ عقاب

* **أقول:** به جای «را»، «ورا» باید نهاده شود و به جای «از»، «ز» بهتر است.

## ص ۸۳۲، س ۷

**قوله:**

بـرای سـال وفـاتش سـرود انـصاری    که «آه سید مهدی شناور است در آب»

**أقول:** «آه» با دو الف = ۷، «در آب» ملفوظی بی مد (یعنی: «دراب») حساب می‌شود. (دراب = ۲۰۷).

## ص ۸۳۴، س ۱۱

**قوله:**

اگـر کـه سـال وفـات ورا هـمی خـواهـی    ز «آیت الله الفیض» ای ادیب می‌جو سـال

**أقول:** «آیت» با دو الف (۴۱۲) + «الله» با دو الف و یک لام (۳۷) + «الفیض» (۹۲۱) = ۱۳۷۰.

## ص ۸۴۳، ص ۱۱

**قوله:** (از شاگردان آیة الله حاج شیخ علی زاهد قمی:) ۱. سید مهدی مـوسوی خـرسان (۱۳۲۲ - ۱۴۰۵ ق) نویسنده حیاة الشیخ الطوسی، و شرح مشیخه تهذیب، استبصار، و فقیه.

**أقول:** سید حسین موسوی خرسان پدر سید مهدی موسوی خرسان، صحیح است.

## ص ۸۵۴، س ۱۳

**قوله:** (نسب‌نامه آیةالله سید عبدالله بلادی بوشهری):

آیة الله سید عبدالله بن آیة الله سید ابوالقاسم سلطان العلماء بن... احمد بن ناصر بن علی (بن کمال الدین) بن سلیمان بن جعفر بن ابوالعشائر موسی* بن ابی الحمران** محمد أحمر بن علی الطاهر بن علي الضخم... بن إبراهیم بن المجاب بن محمد العابد بن الإمام الهمام موسی الکاظم علیه‌السلام.

* **أقول:** در اعلام الشیعه قرن ۱۱، ص ۳۷۱، «جعفر بن علی بن موسی».

** «ابوالحمراء» صحیح است. رجوع شـود بـه عـمدة الطـالب (ص ۲۰۶، مـطبعة حیدریه)، الفصول الغریه (ص ۱۳۹)، اصیلی (ص ۱۸۷) و مناهل الضرب (ص ۴۸۸).

## ص ۸۵۵، س ۶

**قوله:** جدّ بزرگوارش (آیة الله سید عبدالله بلادی بوشهری) آیة الله سید عبدالله علم الهدی (م ۱۲۸۲ ق)، استاد شیخ یوسف بحرانی صاحب حدائق... .

**أقول:** شیخ یوسف بحرانی در سال ۱۱۸۶ وفات کرده و استاد وی، جدّ سید عبدالله علم الهدی است؛ چنان که در صفحه بعد (ص ۸۵۶، س ۱ ـ ۳) خواهد آمد.

## ص ۸۸۲، س ۷

**قوله:** در حدود سال ۱۳۲۵ آیة الله ملا محمد جواد صافی رهسپار تهران شد و مورد استقبال شایستهٔ حضرات آیات شیخ فضل الله نوری، سید محمد امام جمعه و حاج میرزا ابوالقاسم صاحب حاشیه بر مکاسب قرار گرفت.

**أقول:** هنگام ورد معظم له به تهران، حاج میرزا ابوالقاسم، امام جمعه بود و بعد از غلبه مشروطه‌طلبان، وی معزول و برادر او سید محمد، امام جمعه شد.

## ص ۸۸۷، س ۱۱

**قوله:**

ای که داری آرزوی انخساف ماه شرع      وایکه زاول فطرتت از بد مخمر کرده‌اند

**أقول:** «مخمر کرده‌اند»، مکرر شده.

## ص ۹۰۶، س ۱۷

**قوله:** فرزند بزرگوارش (یعنی فرزند آیة الله حاج میرزا حسن سیادتی سبزواری) درباره معظم له می‌نویسد: «.. از بدو ورودش به سبزوار در سال ۱۳۵۴ ق تا پایان عمرش ـ که بیش از سی سال شد ـ...».

**أقول:** در صفحه ۹۰۲ سال ورود ۱۳۵۳ است. این تاریخ با مدت اقامت در نجف ـ که در صفحه ۹۰۴، شانزده سال ذکر شده و ابتدای آن، سال ۱۳۳۷ است ـ مطابقت می‌کند.

## ص ۹۱۹، س ۴

**قوله:** شیخ منتجب الدین رازی علی بن عبیدالله بن حسن، از نوادگان برادر شیخ صدوق (م پس از ۵۸۵ ق).

**أقول:** زنده در ۶۰۰ ق.

## ص ۹۲۶، س ۱۶

**قوله:** شجرة السبطین (یا تشجیر حدیقة النسب): کتاب الانساب یا حدیقة النسب، تألیف مولی ابوالحسن شریف غروی عاملی (م ۱۱۸۳ ق).

**أقول:** زنده در ۱۱۳۸.

## ص ۹۳۸، س ۴

**قوله:** حاج شیخ (آقا بزرگ تهرانی) تا پایان عمر در صدد یافتن قبر فرزندش (محمدرضا که زیر شکنجه‌های ساواک در ۲۸ سالگی وفات یافت) بر آمد و در این زمینه نامه‌های فراوانی به علمای تهران همچون آقایان آملی و میرزا عبدالله چهلستونی و علمای لبنان نگاشت، اما نتیجه‌ای عایدش نگشت.

**أقول:** مرحوم حاج شیخ آقا بزرگ، نامه‌ای به مرحوم آیة الله حاج میرزا عبدالله مجتهدی تبریزی ـ که برادرش دادستان تهران بود - نوشت و از ایشان خواست به برادرش امر کند که محلّ دفن فرزندش را مشخص سازد تا بر قبر او نماز میّت بخوانند. طبق اظهار دادستان تهران (دکتر مهدی مجتهدی)، محلّ دفن به طور دقیق مشخص نبوده و احتمالاً خود او با بعضی دیگر، در محوطه‌ای که حدود مدفن بوده، نماز میّت خوانده است.

## ص ۹۳۹، س ۲۱

**قوله:** سید موسی کاظمی هندی درباره وی (شیخ آقا بزرگ تهرانی) چنین سروده:

کان اسمه تاریخه        آقا بزرگ محسن

**أقول:** «آغا» با غین صحیح است و کلمه با دو الف حساب شده و در نتیجه با ۱۰۰۲ برابر است. آقا با قاف، ۹۰۰ تا کمتر است.

## ص ۹۴۶، س ۱۵

**قوله:** سید محمد شاهرودی (از شاگردان آیة الله میرزا محمد باقر زنجانی).

**أقول:** موسوی شاهرودی.

## ص ۹۴۷

**قوله:** سید مصطفی خمینی (۱۳۴۷ ـ ۱۳۹۷ ق).

**أقول:** ۱۳۴۹ صحیح است.

## ص ۹۶۴، س ۱۰

**قوله:** آیة الله (حاج سید ابوالحسن) شمس آبادی... در تاریخ ۱۸ فروردین ۱۳۵۵، در ۷۸ سالگی به درجه رفیع شهادت نایل آمد.

**أقول:** ۷۷ سالگی.

## ص ۹۷۲، س ۸

**قوله:** فرزند ملا محمد نجار شوشتری (م ۱۱۴۱ ق) به نام ملا احمد، از شوشتر به محلات مهاجرت کرد و در سال ۱۲۲۸ ق خداوند بدو فرزندی عطا کرد که نامش را محمد علی نهاد.

**أقول:** طبق این تاریخ، ملا احمد بعد از ۸۷ سال بعد از وفات پدر دارای فرزند نشده است، که باید بررسی شود.

## ص ۹۷۵، س ۱۹

**قوله:** در سال ۱۳۴۰ آیة الله حاج شیخ بهاء الدین محلاتی (ره) که در این زمان ۲۶ ساله بود، ابتدا... دو سال بعد... رهسپار نجف شد و به مدت ده سال با کوشش از استوانه‌های علمی نجف بهره برد... و در سال ۱۳۴۹... وارد شیراز شدند.

**أقول:** با در نظر گرفتن تاریخ مهاجرت به نجف که دو سال بعد از ۱۳۴۰ بوده و تاریخ ۱۳۴۹ که تاریخ مراجعت دوباره به شیراز است، مدت اقامت در نجف هفت سال می‌شود و اگر مدت اقامت در نجف ده سال باشد، تاریخ مهاجرت و مراجعت اشتباه است.

## ص ۹۸۸، س ۲

**قوله:** نسب آیة الله (سید احمد) خوانساری که با ۲۹ واسطه به امام کاظم می‌رسد... .

**أقول:** ۳۱ واسطه.

## ص ۹۹۰، س ۴

**قوله:** آیة الله خوانساری در بیست سالگی (۱۳۲۸ ق)... رهسپار کعبه آمال عالمیان (نجف) شد.

**أقول:** معظم له، طبق آنچه اینجانب از ایشان شنیدم، در عاشورای ۱۳۲۹ به کربلا تشرف یافته و سپس به نجف اشرف مشرف شده بود. در نتیجه در ۲۱ سالگی به نجف مهاجرت کرده است و حدود یازده ماه از درس آخوند خراسانی بهره‌مند شده است.

### ص ۹۹۱، س ۱

**قوله:** ورود مرحوم آیة الله حاج سید احمد خوانسای به ایران چند سال پس از تأسیس حوزه علمیه اراک در سال ۱۳۳۲ ق به همت آیة الله حاج شیخ عبدالکریم حائری بود.

**أقول:** مرحوم آیة الله حائری با دوست بسیار صمیمی خود مرحوم آیة الله حاج شیخ محمدرضا مسجد شاهی اصفهانی، در سال ۱۳۳۲ به قصد مهاجرت به ایران حرکت می‌کند که آقای شیخ محمدرضا اول محرم ۱۳۳۳ وارد اصفهان و آقای حائری وارد اراک می‌شود و در نتیجه ورود به اراک در آخر سال ۱۳۳۲ یا اول سال ۱۳۳۳، و تأسیس حوزه علمیه اراک در اوایل سال ۱۳۳۳ خواهد بود.

### ص ۹۹۲، س ۸

**قوله:** وی (آیة الله حاج سید احمد خوانساری) در سال ۱۳۴۵ و ۱۳۴۶ از درس فقه آیة‌الله شیخ محمدرضا مسجدشاهی اصفهانی که به دعوت آیة الله حائری به قم مهاجرت کرده بود، بهره برد.

**أقول:** آیة الله شیخ محمدرضا اصفهانی طبق اطلاع قبلی و آنچه در صفحه ۴۳۷ خواهد آمد، در سال ۱۳۴۶ که علمای اصفهان به سرپرستی آیة الله حاج آقا نورالله اصفهانی که عموی معظّم ایشان است، به قم آمدند. مرحوم شیخ محمدرضا اصفهانی نیز در زمرهٔ آنان بود و نه به دعوت آیة الله حائری به قم آمد و نه ورودش در سال ۱۳۴۵ بود.

### ص ۹۹۳، س ۵

**قوله:** شیخ عبدالکریم حائری یزدی (۱۲۷۶ ـ ۱۳۵۵ ق).

**أقول:** حدود ۱۲۸۰.

### ص ۹۹۳، س ۱۳

**قوله:** (از استادان آیة الله خوانساری) آقا شیخ علی اکبر حکمی یزدی (م ۱۳۲۲ ق).

**أقول:** آیة الله خوانساری در این تاریخ سیزده ساله بودند و چنان که گذشت، استفاده از مرحوم حکمی یزدی بعد از مهاجرت به قم یعنی در سال ۱۳۴۰ بوده است.

## ص ۱۰۰۷، س ۲۰

**قوله:** (آیة الله خوانساری... از سال ۱۳۳۰ ش در تهران رحل اقامت افکند) مردم مسلمان تهران که بیش از ۳۵ سال از محضر شریفش استفاده کرده و... .

**أقول:** اگر سال مهاجرت ایشان به تهران در سنهٔ ۱۳۳۰ شمسی باشد، با در نظر گرفتن تاریخ وفات که ۲۹ دی ۱۳۶۳ ش است، مدت اقامت در تهران حداکثر ۳۳ سال شمسی و چند ماه، و ۳۴ سال و چند ماه قمری خواهد بود.

## ص ۱۰۱۴، س ۲

**قوله:** آیة الله علوی پس از شش سال تحصیل در حوزه علمیه قم،... در سال ۱۳۵۳ به نجف رفت.

**أقول:** پنج سال.

## ص ۱۰۲۷، س ۴

**قوله:** (هم‌بحثهای آیت الله خویی) مرحوم آیة الله میلانی (م ۱۳۹۵)، مرحوم آیة الله علامه سید محمد حسین طباطبایی (م ۱۴۰۲)، مرحوم آیة الله آقا سید صدرالدین جزائری، مرحوم آیة الله حاج شیخ علی محمد بروجردی (م ۱۳۹۵)، مرحوم آیة الله حاج آقا حسین خادمی اصفهانی (م ۱۴۰۵) و مرحوم آیة الله سید محمد حسینی همدانی (م ۱۴۱۷).

**أقول:** مطالبی که از ایشان درباره آیة الله خویی بعداً نقل می‌شود، متناسب با شاگردی است، نه هم بحثی!

## ص ۱۰۴۱، س ۱۱ و ۱۴

**قوله:** (مرحوم آیة الله خویی، در معجم رجال الحدیث) در احوال راوی دقت کرده و درستی یا نادرستی طریق شیخ مفید* یا طوسی را به او معلوم کرده است...؛ در حالی که غافل از آن است که طریق شیخ طوسی و یا مرحوم مفید* به آن راوی، ضعیف است.

* **أقول:** شیخ صدوق.

## ص ۱۰۶۷، س ۱۷

**قوله:** آیة الله خویی پس از ۹۴ سال زندگی.

**أقول:** ۹۶ سال قمری یا ۹۳ سال شمسی.

ص ۱۰۷۴، س ۱۳

**قوله:** در سال ۱۳۳۴ ق، وی (میرزا هاشم آملی)... به حوزه پر رونق تهران عزیمت کرد.
**أقول:** احتمالاً ۱۳۳۵ صحیح باشد.

ص ۱۰۷۵، س ۱۹

**قوله:** (آیة الله میرزا هاشم آملی) به سال ۱۳۴۵ ق و در سن ۲۲* سالگی به حوزه علمیه قم آمد و در درس فقه و اصول آیة الله مؤسس (حاج شیخ عبدالکریم حائری) و هم زمان در درس حضرات آیات حجت کوه کمری، شاه آبادی و حاج شیخ محمد علی قمی حاضر گردید و در مدت شش** سال توقف در قم از محضر آنان بهره‌ها برگرفت. در سال ۱۳۵۱... راهی نجف شد.

* **أقول:** ۲۳ سالگی.

** استفاده از درس آیة الله حجت و آیة الله حاج شیخ محمد علی قمی ـ که هر دو در سال ۱۳۴۹ به قم مهاجرت کرده بودند - در دو سال اخیر اقامت معظم له در قم بوده است.

ص ۱۰۷۶، س ۲۰

**قوله:** ایشان (میرزا هاشم آملی) در طول مدت ۲۷ سال تلاش پیگیر و خستگی‌ناپذیر (۱۳۳۵ - ۱۳۶۱ق)... .
**أقول:** بیست و شش سال.

ص ۱۱۰۱، س ۱۱

**قوله:** وی (آیة الله حاج سید محمدرضا گلپایگانی) سه ساله بود که از نعمت وجود مادر محروم شد و همان گونه که گذشت، به هنگام زایمان، مادر و فرزندش هر دو بدرود حیات گفتند.
**أقول:** چنین مطلبی نگذشته.

ص ۱۱۰۶، س ۴

**قوله:** معظم له (آیة الله حاج سید محمد رضا گلپایگانی) در قم پانزده سال (۱۳۴۰ - ۱۳۵۵ ق) و

در اراک چهار سال (اول ۱۳۳۷ - ۱۳۴۰ ق) از محضر آن بزرگ‌مرد (حاج شیخ عبدالکریم حائری) استفاده نموده... آقا [ی گلپایگانی] (با اینکه بیش از بیست سال نداشته) در درس مرحوم حاج شیخ، یکی از شاگردان قوی بوده.

**أقول:** طبق آنچه در صفحه ۱۱۰۰ گذشت که ولادت او ۱۳۱۶ ق بوده، ایشان در سال ۱۳۳۶ که بیست سال داشتند، هنوز از سطح فارغ نشده بودند، و اولین بار، در ۲۱ سالگی در درس مرحوم آیة الله حائری شرکت کردند.

**ص ۱۱۱۲، س ۱۹**

**قوله:** استادان معظم له (آیة الله حاج سید محمدرضا گلپایگانی) عبارت‌اند از: ۱. آیة الله حاج سید محمد حسن خوانساری (م ۱۳۳۷ ق)؛ ۲. آیة الله آخوند ملا محمد تقی گوگدی گلپایگانی (م ۱۳۵۳ ق)؛ ۳. آیة الله حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی (۱۳۷۶* - ۱۳۵۵ ق)... این سه بزرگوار اساتید عمده زعیم عالیقدر بوده و در مراتب عالیه علمی ایشان در مجلس درس این سه بزرگوار** شکوفا گردیده است.

* **أقول:** حدود ۱۲۸۰.

**: تعبیرات خالی از مسامحه نیست؛ زیرا پیش آخوند گوگدی نصاب الصبیان و پیش سید خوانساری مطول را خوانده‌اند، چنان‌که قبلاً گذشت، و چند سال از درس مرحوم آیة الله بروجردی استفاده کرده‌اند.

**ص ۱۱۱۴، س ۹**

**قوله:** (آیة‌الله حاج شیخ عبدالکریم حائری) مرقوم فرموده‌اند که من ایشان (آیة‌الله سید محمدرضا گلپایگانی) را مجتهد مسلم می‌دانم (و این در ۲۵ سالگی ایشان بوده است).

**أقول:** در صفحه ۱۱۵۸، این عدد به ۳۰ تبدیل شده.

**ص ۱۱۲۸، س ۱۲**

**قوله:** آیة‌الله گلپایگانی برای استاد بزرگوار خویش مرحوم آیة‌الله حائری احترامی عمیق قائل بود. هم اینک پس از گذشت شصت سال از وفات ایشان، هر گاه که نامی از ایشان برده می‌شود... از شیوه تدریس و ویژگیهای اخلاقی ایشان می‌گوید و... معظم له همواره پیش از تدریس برای استادش فاتحه می‌خواند... .

نمونه‌ای از احترام ایشان به استادش را می‌توان در برخورد با فرزند استاد، مرحوم آیة الله حاج آقا مرتضی حائری دید.

**أقول:** مرحوم آیة الله حاج آقا مرتضی با قطع نظر از آیة الله‌زاده بودن، خود مجتهدی عالی‌مقام و در علم و تقوا و اخلاق، وبی هوایی، از نوادر و شایسته احترام بسیار بالا بود. از این رو، برخورد احترام‌آمیز آیة الله گلپایگانی با ایشان، شاهد بر احترام عمیق به استادش نیست؛ هر چند شواهد دیگر درست است.

## ص ۱۱۳۹، س ۱۵

**قوله:** در قضیه تاج‌گذاری شاه منفور که شخصی به اسم نماینده روحانیت، همراه با تاج نبات به کاخ سعد آباد رفته و تبریک گفته بود، پس از مدتی تفسیر خود را محضر آقا آورده بود که با خشم و تندی مرجع عالی‌قدر مواجه شده و آقا او را بیرون کرد و از قبول کتابهایش امتناع جسته و فرموده بود: راه ما با شما سوا و از هم جداست.

**أقول:** احتمالاً آن شخص سید عبدالحجة بلاغی صوفی است. آیة الله گلپایگانی با صوفیه شدیداً مخالف بود.

## ص ۱۱۵۱، س ۱۳

**قوله:** هماره در جهت تأیید مواضع حضرت امام و حفظ موقعیت ایشان گام برداشته و ایشان را به عنوان رهبر نظام تثبیت می‌نمودند و مکرر مردم را به پیروی از دستورات ایشان می‌خواندند و تمام اقدامات ایشان را صحّه گذاشته و تصویب می‌کردند. از جمله پس از تکفیر امام و حکم به ارتداد جبهه‌های ملی، معظم له نیز بلافاصله این حکم را مورد تأیید خویش قرار دادند.

**أقول:** تکفیر و تأیید بی اساس است. شأن این دو مرجع بزرگ اجلّ از آن است که حکم تکفیر به نحو عموم صادر کنند. تکفیر عام با آنچه در رساله‌های آنها نوشته شده، مطابق نیست.

## ص ۱۱۵۳، س ۹

**قوله:** آیة الله گلپایگانی در آغاز سال ۱۳۳۶* ق بود که به اراک هجرت گزیده و به درس

مرحوم آیة الله حائری حاضر شد و در اواخر سال ۱۳۳۹ ق - حدود چهارده سال** بعد - بود که جوانی با سیمای جذاب و استعدادی وافر به مجلس درس مرحوم حائری اضافه شد و او کسی به جز امام راحل نبود. ◦

* **أقول:** در سال ۱۳۳۷ در درس آیة الله حائری حضور یافت.

**: چهار سال صحیح است.

## ص ۱۱۶۹، س ۱۸

**قوله:** مرجع بزرگ آیة الله حاج شیخ محمد علی اراکیﷺ قدیمی‌ترین شاگرد آیة الله حائریﷺ به شمار می‌رفت؛ زیرا از ۱۳۳۲ ق - ورود حاج شیخ به اراک - تا ۱۳۵۵ ق که حاج شیخ وفات یافت، ۲۳ سال ملازم آیة اله حائری ﷺ بود.

**أقول:** طبق نوشته، دوست بسیار صمیمی مرحوم آیة الله حائری، آیة الله حاج شیخ محمدرضا مسجدشاهی، آیتین با هم از کربلا به قصد ایران حرکت می‌کنند. مرحوم شیخ محمدرضا اول سال ۱۳۳۳ وارد اصفهان می‌شود و آقای حائری به اراک مهاجرت می‌کند. بنابراین ظاهراً شروع به تدریس در اوایل ۱۳۳۳ می‌باشد.

## ص ۱۱۷۰، س ۱

**قوله:** آیة الله اراکی به مدت هشت سال از درسهای حاج شیخ در اراک بهره برد و آنها را با حضرات آیات عظام سید محمد تقی خوانساری ﷺ و سید احمد خوانساری ﷺ به مباحثه گذاشت.

**أقول:** از مرحوم آیة الله اراکی شنیدم که می‌فرمود: مرحوم آیة الله حائری در منزل آقا سید اسماعیل محسنی درس خصوصی برای صاحب منزل داشت و او با مقدماتی مرا شریک آن درس کرد و چون آیتین خوانساریین، در آن درس شرکت نداشتند، من نظریات آیة الله حائری را برایشان تقریر می‌کردم، و ضمناً به ظنّ قوی از معظم له شنیدیم که آیة الله حاج سید احمد خوانساری قبل از آیة الله حاج سید محمد تقی خوانساری به اراک مهاجرت کردند و چون ورود مرحوم سید احمد به اراک در سال ۱۳۳۶ یا ۱۳۳۷ بوده، در نتیجه مدت مذاکرهٔ آیات چندان طولانی نبوده است.

### ص ۱۱۷۰، س ۱۵

**قوله:** رحلت آیة الله (سید محمد تقی) خوانساری ﷺ (۲۲ شوال ۱۳۷۱ ق).

**أقول:** طبق آنچه در خاطر مانده، رحلت آیة الله خوانساری در روز جمعه ۷ ذی حجه ۱۳۷۱ در همدان بوده است. احتیاطاً تحقیق شود.

### ص ۱۱۷۰، س ۲۰

**قوله:** معظم له (آیة الله شیخ محمد علی اراکی) پس از رحلت آیة الله خوانساری (۱۳۷۱ ق)... به کرسی تدریس تکیه زد... ایشان در مدت بیش از ۳۵ سال تدریس فقه و اصول... .

**أقول:** ظاهراً منظور سالهای پس از رحلت آیة الله خوانساری است که بیش از ۳۳ سال بوده است.

### ص ۱۱۷۳، س ۱۵

**قوله:** حضرت آیة‌الله اراکی را باید بحق، احیا کنندهٔ نماز جمعه در مهد تشیع و حوزهٔ علمیه قم دانست. این راد مرد فخرآفرین پس از وفات آیة‌الله سید محمد تقی خوانساری ﷺ نماز جمعه ایشان را بیش از سی سال در مسجد امام حسن عسکری علیه السلام ـ که از اموال خاص و به امر آن امام همام ساخته شده است ـ بر پا داشت.

**أقول:** احتمالاً نزدیک به سی سال صحیح باشد.

### ص ۱۱۸۲، س ۱۱

**قوله:** تألیفات وی (سید علی صائغ عاملی) عبارت‌اند از: ۱. شرائع الاسلام؛ ۲. مجمع البیان فی شرح ارشاد الاذهان (شرح بزرگ ارشاد و از آغاز تا انجام کتاب الصوم بوده است)؛ ۳. شرح ارشاد الأذهان.

**أقول:** شرح سوم احتمالاً با کتاب قبلی یکی باشد. نسخه‌ای از نیمه دوم شرح ارشاد یا شرح مختصر نافع - تردید از نگارنده است - تألیف صاحب ترجمه به خط صاحب معالم را در منزل مرحوم آیة الله حاج آقا رضا موسوی زنجانی زیارت کردم، که از متملّکات آن مرحوم بود و ظاهراً بعد از رحلت ایشان، به یکی از کتابخانه‌های عمومی کشور فروخته شد.

### ص ۱۱۸۵، س ۷

**قوله:** شیخ ظهیر الدین میسی عاملی... او فرزند فقیه معروف و محقق مشهور علامه شیخ نورالدین علی بن عبدالعالی عاملی (۹۳۸ ق) بوده.

**أقول:** وی علی بن عبدالعالی عاملی میسی است که با معاصر خود علی بن عبدالعالی عاملی کرکی (م ۹۴۰) ممکن است مشتبه شود.

### ص ۱۱۸۵، س ۸

**قوله:** شیخ نورالدین علی بن عبدالعالی عاملی (م ۹۸۸ ق).

**أقول:** ۹۳۸ ق.

### ص ۱۱۸۵، س ۱۱

**قوله:** خط وی بسیار زیبا بوده.. از خصوصیات زندگی وی متأسفانه بیش از این چیزی در اختیار نیست.

**أقول:** وی برادر زن قدیمی شهید ثانی و جدّ شیخ لطف الله (۱۰۳۳) است که مسجد شیخ لطف الله در اصفهان به نام وی معروف است.

قطعه‌ای از جامع المقاصد به خط او در سال ۹۳۴ و از متملّکات این جانب بود که به آستان قدس تقدیم شد ولی خط جالبی نداشت.

### ۱۲۰۱، س ۱۹

**قوله:** سید شمس الدین محمد بن علی بن حسین بن ابی الحسن حسینی موسوی جبعی عالمی مشهور به صاحب مدارك... در سال ۹۴۷* ق زاده شد... . پدرش عالم فقیه جلیل ابن ابی الحسن موسوی از شاگردان و داماد شهید ثانی و مادرش دختر شهید ثانی و جدّ مادریش** علامه بزرگ ابوالقاسم نورالدین علی بن عبدالعالی میسی عاملی و دایی او شیخ حسن صاحب معالم است.

* **أقول:** صاحب مدارك با صاحب معالم قریب السن بوده‌اند و صاحب معالم بی شبهه در ۹۵۹ متولد شده است و تفاوت سن آنها چنان که گفته شده، دو سال بوده است. بنابراین ۹۴۷، تحریف ۹۵۷ است. شهادت شهید ثانی در سنه ۹۶۵ یا ۹۶۶ بوده و

طبق این تاریخ صاحب مدارك در سال شهادت جدّ، هجده یا نوزده سال داشته و بسیار بعید است که از جدّ بهره علمی نبرده باشد؛ هر چند هیچ شاهدی هم بر این در دست نیست، و او مانند صاحب معالم، شاگرد شاگردان شهید ثانی است.

**: یعنی جد مادری مادرش.

## ص ۱۲۰۳، س ۱۷

**قوله:** صاحب مدارك در... ۶۲ سالگی در سال ۱۰۰۹... درگذشت.

**أقول:** ۵۲ سالگی.

## ص ۱۲۱۰، س ۱۲

**قوله:** محمد ترکه: خواجه افضل الدین محمد ترکه یکی دیگر از شاگردان محقق اردبیلی است و در سال ۹۱۱ وفات یافته است.

**أقول:** محقق اردبیلی در سال ۹۹۳ رحلت کرد.

## ص ۱۲۱۸، س ۱۲

**قوله:** وی (حاجی ملا مهدی نراقی، ۱۲۰۹ - ۱۲۶۸ ق) از حاج ملا مهدی نراقی، وحید بهبهانی و... اجازه روایت داشت.

**أقول:** وحید بهبهانی در سال ۱۲۰۵، چهار سال قبل از ولادت وی، وفات کرده.

## ص ۱۲۱۸، س ۱۸

**قوله:** ۵. آیة الله حاج میرزا ابوالقاسم نراقی کاشانی (م ۱۲۵۶ ق).

**أقول:** (م ۱۲۶۵ ق) صحیح است.

## ص ۱۲۱۹، س ۹

**قوله:** اعتماد السلطنه در المآثرالآثار درباره او (آیة الله حاج میرزا ابوالقاسم نراقی کاشانی) گفته است: «او در سال ۱۲۵۶ دربازگشت از سفر حج... در گذشت. ماده تاریخ وفاتش جملهٔ «خوار و زارمرد» می‌باشد».

**أقول:** ۱۲۶۵ صحیح است و جمله «خوار و زارمرد» با این تاریخ برابر است و کتاب المآثر والآثار مخصوصِ رجالِ دوره ناصرالدین شاه (۱۲۶۴ - ۱۳۱۳) است.

### ص ۱۲۲۲، س ۸

**قوله:** وی (آیة الله حاج ملا محمد نراقـی) در روز سـه شـنبه ۲۳ مـحرم الحـرام ۱۲۹۷ درهشتاد سالگی درگذشت.

**أقول:** هشتاد و دو سالگی.

### ص ۱۲۲۳، س ۶

**قوله:** (آیة‌الله حاج ملا محمد قمی) پس از درگذشت میرزا (در سال ۱۲۳۶ ق)، به کاشان مهاجرت کرد.

**أقول:** میرزا در سال ۱۲۳۱ رحلت کرده است، اگر تـاریخ صـحیح بـاشد، مـراد تـاریخ مهاجرت است، نه تاریخ در گذشت میرزا.

## جدول خطا و صواب اشتباهات و سهویات

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۲۲ | ۵ | الدعوة | زائد |
| ۲۲ | ۶ | مستجاب | مستجاب الدعوة |
| ۲۵ | ۱۶ | ۸. علامه خبیر... نوشته است | زائد |
| ۳۲ | ۸ | به ترتیب | او به ترتیب |
| ۹۹ | ۱ | است | نیست |
| ۱۳۷ | ۱۸ | غلتهٔ | غلبه |
| ۱۴۱ | ۱۹ | نشکور الیک | نشکو الیک |
| ۲۵۰ | ۱۷ | ولادت | ولایت |
| ۲۶۱ | ۸ | ۱۱۵ سال | ۱۰۰ سال |
| ۲۶۲ | ۱۱ | سرگشته و معقول | به جای «و» «،» بهتر است |
| ۲۶۳ | ۸ | اثباة | اثبات |
| ۲۷۲ | ۸ | قانع شد | قانع نشد |
| ۳۴۹ | ۱۹ | وآگاهترین | و از آگاهترین |
| ۳۷۸ | ۲ | شیعیان | شیعیان آن مکان |
| ۴۰۸ | ۱۸ | ۱۲۱۳ هق | ۱۲۱۴ هق |
| ۴۳۳ | ۱۰ | هجرات | هجرت |
| ۴۵۹ | ۱۹ | «بدیهة خذوها» | بدیهة «خذوها» |
| ۴۹۰ | ۱۸ | ملامت | ملالت |
| ۴۹۵ | ۲۱ | عترت | عترته |
| ۵۶۱ | ۶ | سلاد | سلاء |
| ۶۹۴ | ۱۸ | تا چه شد بشنید | تا چه بشنید |

| ۶۹۴ | ۱۶ | همچون | همچو |
|---|---|---|---|
| ۷۰۰ | ۱۲ | حاج | زائد |
| ۷۶۲ | ۱۲ | اثباة | اثبات |
| ۸۶۴ | ۱۹ | خیام | خیال |
| ۸۸۸ | ۱۸ | گر چه | اگر چه |
| ۹۰۸ | ۱۷ | پس | بیش |
| ۹۷۷ | ۳ | ۳۹۳۸ | ۳۸ - ۳۹ |
| ۱۰۳۱ | ۱۴ | آثرالحجة | آثار الحجة |
| ۱۱۲۴ | ۴ | مصفر | مصرف |
| ۱۱۳۷ | ۱۳ | سینا | سینما |
| ۱۱۴۵ | ۶ | جنای | جناب |
| ۱۱۵۱ | ۱۳ | تفکیر | تکفیر |
| ۱۲۰۱ | ۱۰ | جَبُع | جُبَع |
| ۱۲۰۳ | ۱۸ | جَبُع | جُبَع |

## تاریخ وفیات و ولادتها

| صفحه | سطر | نام | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|---|
| ۱۹ | ۱۰ | سید حسین کرکی | زنده در ۱۰۳۸ | م ۱۰۴۱ |
| ۲۵ | ۱ | ملا محمد صالح مازندرانی | م ۱۰۸۱ | ۱۰۸۶ |
| ۲۹ | ۸↑ | سید ابراهیم بن محمد معصوم | م ۱۱۴۵ | ۱۱۴۹ |
| ۸۰ | ۱۱↑ | سید محمد جواد عاملی | د ۱۲۲۶ | ۶ محرم ۱۲۲۸ |
| ۸۱ | ۱۰ | شیخ احمد احسائی | د ۱۲۴۳ | ۱۲۴۱ |
| ۸۵ | ۸ | شیخ احمد قفطان نجفی | یا۱۲۳۵ | زائد |
| ۹۰ | ۹ | ملامحمد اندرمانی | د ۱۲۹۰ | ۱۲۸۲ |
| ۱۰۹ | ۳↑ | بهاءالدین محمد بن تاج الدین | ۱۱۶۷ | ۱۱۳۷ |
| ۱۷۱ | ۲ | میرزا ابوالقاسم محقق قمی | د۱۲۳۶ | ۱۲۳۱ |
| ۱۷۱ | ۶ | میرزا ابوالقاسم شفتی | ۱۱۵۵ - ۱۲۳۶ | ۱۱۵۱_۱۲۳۱ |
| ۱۹۵ | ۱۳ | سید ابراهیم حائری قزوینی | د ۱۲۶۳ | ۱۲۶۲ |
| ۱۹۵ | ۱۶ | شریف العلماء مازندرانی | د ۱۲۴۵ | ۱۲۴۶ |
| ۱۹۶ | ۱۱ | شیخ عبدالله نعمت عاملی | د ۱۳۰۲ | ۱۳۰۳ |
| ۳۲۵ | ۳ | شیخ علی اکبر نهاوندی | د ۱۳۶۸ | ۱۲۷۸ - ۱۳۶۹ |
| ۳۲۵ | ۹ | سید میر محمد بهبهانی | ۱۲۹۱_؟ | ۱۲۹۱_۱۳۸۳ |
| ۳۵۳ | ۳ | شیخ آقا بزرگ تهرانی | متولد ۱۲۹۲ | ۱۲۹۳ |
| ۳۷۶ | ۱۲ | شیخ اسماعیل قره‌باغی | د ۱۳۳۳ | ۱۳۲۳ |
| ۴۱۰ | ۲ | مهدی بن شیخ علی کاشف الغطاء | د ۱۲۸۸ | ۱۲۸۹ |
| ۴۲۸ | ۱۰ | علامه سید محمود مرعشی | م ۱۳۳۶ | ۱۳۳۸ |
| ۴۲۸ | ۹↑ | آیة الله شیخ عبدالنبی نوری | م ۱۳۴۳ | ۱۳۴۴ |
| ۴۷۰ | ۱۰ | سید ابراهیم قزوینی | د ۱۲۶۴ | ۱۲۶۲ |
| ۴۷۰ | ۱۲ | شیخ محمد حسین اصفهانی | د ۱۲۸۵ | ۱۲۵۵ |

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| ۵۰۸ | ۱۰ | سید محسن امین عاملی | متولد ۱۲۸۲ | ۱۲۸۴ |
| ۵۴۹ | ۱۰! | حاج میرزا حبیب الله رشتی | د ۱۳۱۳ | ۱۳۱۲ |
| ۵۴۹ | ۸! | میرزا محمد حسن شیرازی | ۱۳۱۳-۱۲۳۴ | ۱۳۱۲-۱۲۳۰ |
| ۵۸۶ | ۶ | علامه محمد جواد بلاغی | متولد ۱۲۸۱ | ۱۲۸۲ |
| ۶۳۲ | ۹! | سید اسماعیل صدر | د ۱۳۳۷ | ۱۳۳۸ |
| ۶۸۴ | ۹ | شیخ محمد باقر مسجد شاهی | د ۱۳۳۰ | ۱۳۰۱ |
| ۶۸۴ | ۳! | ملا فتحعلی سلطان آبادی | د ۱۳۱۷ | ۱۳۱۸ |
| ۶۸۷ | ۱۰ | سید محمد رضا خراسانی | ۱۳۹۳ - ۱۳۵۲ | ۱۳۹۳ - ۱۳۱۱ |
| ۷۰۵ | ۳ | حاج سید رضا بهاءالدینی | ۱۴۱۸ - ۱۳۲۲ | حدود ۱۴۱۸ - ۱۳۲۸ |
| ۷۴۰ | ۱۱! | حاج میرزا محمد ارباب | ۱۳۴۳ - ۱۲۷۳ | ۱۳۴۱ - ۱۲۷۳ |
| ۷۵۵ | ۲ | محمد اعرج | د ۳۵۱ | ۳۱۵ |
| ۹۱۶ | ۹ | شیخ محمد علی اردوبادی | د ۱۳۷۰ | ۱۳۸۰ |
| ۹۴۷ | ۳ | سید مصطفی خمینی | ۱۳۹۷ - ۱۳۴۷ | ۱۳۹۷ - ۱۳۴۹ |
| ۹۴۷ | ۱۰! | سید جمال الدین گلپایگانی | ۱۳۷۷ - ۱۲۹۶ | ۱۳۷۷ - ۱۲۹۵ |
| ۹۷۶ | ۵ | سید ابوالحسن اصفهانی | ۱۳۶۴ - ۱۲۸۴ | ۱۳۶۵ - ۱۲۸۴ |
| ۹۹۳ | ۵ | شیخ عبدالکریم حائری یزدی | متولد ۱۲۷۶ | حدود ۱۲۸۰ |
| ۱۰۱۵ | ۱۰ | سید مصطفی خمینی | د ۱۳۹۲ | ۱۳۹۷ |
| ۱۰۲۴ | ۸! | میرزای نائینی | متولد ۱۲۷۳ | ۱۲۷۷ |
| ۱۰۷۷ | ۴ | حاج شیخ عبدالکریم حائری | متولد ۱۲۷۶ | حدود ۱۲۸۰ |
| ۱۰۷۷ | ۵ | حاج میرزا حسین نائینی | متولد ۱۲۷۳ | ۱۲۷۷ |
| ۱۲۰۷ | ۵ | شیخ بهائی | م ۱۰۳۱ | ۱۰۳۰ |
| ۱۲۱۸ | ۶! | میرزا ابوالقاسم نراقی کاشانی | م ۱۲۵۶ | ۱۲۶۵ |

# ۱۲

# سند زیارت عاشورا*

صرف‌نظر از تأییدات غیبی‌ای که از طرق معتبر، دربارهٔ زیارت عاشورا وارد شده ـ که خود، دلیل بر اعتبار این زیارت شریف است ـ سندی که شیخ طوسی در مصباح المتهجّد در ذیل این زیارت آورده و با «رَویٰ محمد بن خالد الطیالِسي» آغاز می‌شود، صحیح است. در آنجا بعد از نقل زیارت سید الشهدا علیه السلام از علقمه، چنین آمده است:

رَویٰ مُحَمَّدُ بنُ خالِدٍ الطیالِسِيُّ عَن سَیفِ بنِ عَمیرَةَ، قالَ خَرَجتُ مَعَ صَفوانَ بنِ مِهرانَ الجَمّالِ ـ وعِندَنا جَماعَةٌ مِن أصحابِنا ـ إلی الغَرِيِّ... فَلَمّا فَرَغنا مِنَ الزِّیارَةِ صَرَفَ صَفوانُ وَجهَهُ إلیٰ ناحِیَةِ أبي عَبدالله الحُسَینِ علیه السلام فَقالَ لَنا: تَزورونَ (/ نَزورُ) الحُسَینَ علیه السلام مِن هٰذا المَکانِ مِن عِندِ رَأسِ أمیرِ المُؤمِنینَ علیه السلام مِن هاهُنا. أومَأَ إلَیهِ أبوعَبدِاللهِ الصّادِقُ علیه السلام وأنَا مَعَهُ.

قالَ: فَدَعا صَفوانُ بِالزِّیارَةِ التي رَواها عَلقَمَةُ بنُ مُحَمَّدٍ الحَضرَميُّ عَن أبي جَعفَرٍ علیه السلام في یَوم عاشوراءَ[1]؛

محمد بن خالد الطیالسی، از سیف بن عَمیره، چنین روایت کرده است: با صفوان بن مهران جمّال و گروهی از شیعیان، به سوی نجف به راه افتادیم... . هنگامی که از زیارتْ فارغ

---

* دانشنامه امام حسین بر پایهٔ قرآن، حدیث و تاریخ، ج ۱۲، محمد محمدی ری شهری، ترجمه عبدالهادی مسعودی، قم، دارالحدیث، چ ۳، ۱۳۸۸ ش.

این بیان، از طرف آیة الله سید موسی شبیری زنجانی، در پاسخ استفتایی از ایشان دربارهٔ سند زیارت عاشورا، به تاریخ ۲۰ جمادی الاولی ۱۴۲۸ صادر شده است. گفتنی است که ایشان در این پاسخ، در صدد بررسی همهٔ اسناد زیارت عاشورا نبوده‌اند و معرفی یکی از اسناد آن (سند مذکور در مصباح المتهجّد) را برای پاسخ گویی به استفتای یاد شده، کافی دانسته‌اند.

۱. مصباح المتهجّد، ص ۷۷۷؛ مصباح الزائر، ص ۲۷۲؛ بحارالأنوار، ج ۱۰۱، ص ۲۹۶، ح ۳.

شدیم، صفوان صورتش را به سوی [کربلا، مدفن] ابا عبدالله [الحسین] گرداند و به ما گفت: از اینجا، کنار سر امیرمؤمنان علیه‌السلام، [امام] حسین علیه‌السلام را زیارت می‌کنید. امام صادق علیه‌السلام، در حالی که من همراهش بودم، از اینجا به آن حضرت، اشاره کرد.

سیف بن عمیره می‌گوید: سپس صفوان، زیارتی را خواند که علقمة بن محمّد حَضرَمی، از امام باقر علیه‌السلام در روز عاشورا نقل کرده است.

ظاهر این عبارت این است که امام صادق علیه‌السلام همان زیارتی را که علقمه از امام باقر علیه‌السلام نقل کرده، رو به جانب مدفن سیّد الشهدا علیه‌السلام و با اشاره به آن، بر زبان رانده و آن امام را این گونه زیارت کرده است. در این طریق، دربارهٔ وثاقت سیف بن عمیره و صفوان بن مهران، تردیدی نیست، بلکه دو مطلب، نیازمند بررسی است:

۱. طریق ذکر شده به محمد بن خالد الطیالسی؛

۲. وثاقت خود محمد بن خالد.

## بررسی طریق روایت تا محمد بن خالد طَیالسی

از دو راه می‌توان اعتبار طریق روایت به طیالسی را به اثبات رسانید:

راه اول: ظاهر عبارتِ «رَویٰ محمد بن خالد» ـ به جای «رُوي عن محمد بن خالد» ـ [۱] این است که شیخ طوسی نسبت روایت را به محمد بن خالد طیالسی ثابت می‌دانسته و همین امر برای اثبات اعتبار سند روایت از این جهت، کفایت می‌کند.

راه دوم: ظاهراً این حدیث از کتاب محمد بن خالد طیالسی گرفته شده است.

شیخ طوسی کتابی به وی نسبت داده[۲] و آن را با این سند نقل کرده است: «حسین بن عبیدالله (غضائری)، از احمد بن محمد بن یحیی عطّار، از پدرش، از محمد بن علی بن محبوب، از محمد بن خالد».

این افراد، همگی از بزرگان و اَجلّای امامیه بوده‌اند. احمد بن محمد بن یحیی عطّار هم از مشایخ اجازه بوده و بنابر تحقیق، مشایخ اجازه، نیازمند توثیق نیستند.

---

۱. عبارت شیخ طوسی، صیغه معلوم و نسبت جزمی دارد، نه صیغه مجهول که از تردید شیخ طوسی در نسبت روایت به محمد بن خالد طیالسی حکایت می‌کند.

۲. الفهرست طوسی، ص ۲۲۸.

### بررسی وثاقت محمد بن خالد طیالسی

چند دلیل بر وثاقت محمد بن خالد در دست است:

۱. محمد بن علی بن محبوب که خود، از بزرگان طایفه امامیه است، کتاب طیالسی را از او روایت می‌کند[۱] که دلیل بر آن است که بر وی اعتماد کرده است.

۲. محمد بن خالد طیالسی در طریق بزرگان به کتاب‌های جماعتی که در زیر به برخی از آنها اشاره می‌کنیم، واقع است.

از جملهٔ این مؤلّفان، سیف بن عَمیره است که ابوطاهر محمد بن سلیمان زُراری (جدّ ابوغالب زراری) و محمد بن جعفر رَزّاز ـ که هر دو از بزرگان وثِقات مشایخ امامیه هستند[۲] ـ از محمد بن خالد طیالسی، از سیف بن عمیره، کتاب وی را روایت می‌کنند[۳] که نشانه اعتماد ابوطاهر و رزّاز بر طیالسی است.

از جملهٔ این مؤلفان، عاصم بن حمید و علاء بن رَزین و اسماعیل بن عبدالخالق اند که ابوطاهر (جدّ ابوغالب زراری)، کتب ایشان را با چیزهایی دیگر، از محمد بن خالد طیالسی روایت می‌کند.[۴]

از جملهٔ این مؤلّفان، رُزَیق بن زبیر است که کتابش را عبدالله بن جعفر حِمْیری، از محمد بن خالد طیالسی، از او روایت می‌کند.[۵]

و نیز حمید بن زیاد ـ که با اینکه واقفی است، شیخ طوسی و نجاشی وی را توثیق کرده‌اند[۶] ـ اصلهای بسیاری را از محمد بن خالد طیالسی روایت می‌کند.[۷]

---

۱. الفهرست طوسی، ص ۲۲۸.

۲. رجال النجاشی، ج ۲، ص ۲۴۱؛ رسالة أبی غالب الزراری، ص ۱۱۸ و ۱۴۰.

۳. رجال النجاشی، ج ۱، ص ۴۲۵؛ رسالة أبی غالب الزراری، ص ۴۸.

۴. رسالة أبی غالب الزراری، ص ۴۸ و ۱۸۲. از برخی طرق و اسناد بر می‌آید که بزرگان دیگری نیز کتابهای برخی از این مؤلّفان را روایت می‌کنند. در این باره ر.ک: الفهرست طوسی، ص ۱۸۳؛ قرب الإسناد، ص ۲۹، ح ۹۶؛ ص ۳۲، ح ۱۰۳؛ ص ۱۲۵، ح ۴۳۹؛ ص ۱۳۰، ح ۴۵۳.

۵. رجال النجاشی، ج ۱، ص ۳۸۳. نیز ر.ک: امالی طوسی، ص ۶۹۷، ح ۱۴۸۸؛ ص ۷۰۰، ح ۱۴۹۷.

۶. فهرست طوسی، ص ۱۱۴؛ رجال النجاشی، ج ۱، ص ۳۲۱.

۷. رجال طوسی، ص ۴۴۱.

۳. بسیاری از بزرگان و ثقات، از وی روایت می‌کنند[۱]. راویان ثقه وی علاوه بر کسانی که پیشتر به نام ایشان اشاره شد ـ عبارت‌اند از: حَمدان بن احمد قَلانِسی[۲]، سعد بن عبدالله، سَلَمة بن خطّاب ـ که بنا بر اظهر، ثقة است[۳] ـ و فرزند وی عبدالله بن محمد بن خالد طیالسی[۴]، علی بن ابراهیم، علی بن سلیمان زُراری[۵]، محمد بن حسن صفّار[۶] و معاویة بن حکیم.

این شواهد، از قوی‌ترین نشانه‌ها بر وثاقت محمد بن خالد طیالسی هستند. از سوی دیگر، هیچ مذمت و تضعیفی در مورد وی نقل نشده است، حتی از ابن غضائری که از وی مذمّت و تضعیف درباره بسیاری از ثِقات، حکایت شده است. بنابراین در وثاقت محمد بن خالد طیالسی تردیدی نیست.

از مجموع آنچه گذشت، در می‌یابیم که این سندِ زیارت عاشورا، سندی است صحیح.

---

۱. در معجم رجال الحدیث (ج ۱۶، ص ۷۰) به نشانی روایت برخی از این راویان از محمد بن خالد طیالسی اشاره شده است. ما در پانوشت بعدی، نشانی روایت دیگر راویان را از وی خواهیم آورد.

۲. شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۱۹۱، ح ۲۰۳.

۳. ر.ک: کتاب النکاح (تقریراتِ دروس آیة الله سید موسی شبیری)، ج ۱۰، درس ۳۶۸، ص ۶ و ۷.

۴. خصال، ص ۵۱۷، ح ۴؛ رجال کشی، ج ۱، ص ۳۸۸، رقم ۲۷۸؛ ج ۲، ص ۷۰۷، رقم ۷۶۲؛ فلاح السائل، ص ۴۵۵، ح ۳۱۰؛ دلائل الامامة، ص ۴۸۷، ح ۴۸۶.

۵. امالی طوسی، ص ۷۲، ح ۱۰۵؛ ص ۷۸، ح ۱۱۴ که هر دو گرفته شده‌اند از؛ امالی مفید، ص ۲۹۸، ح ۸؛ ص ۳۰۸، ح ۷؛ علل الشرایع، ص ۴۴۶، ح ۴؛ تأویل الآیات، ج ۱، ص ۴۳۲، ح ۱۱؛ ص ۳۰۳، ح ۶؛ ص ۳۲۴، ح ۳. ولی در این دوجا «زراری» به «رازی» تصحیف شده است.

۶. بصائر الدرجات، ص ۱۶۴، ح ۶؛ ص ۲۰۶، ح ۱۳؛ ص ۳۸۶، ح ۱۰؛ فهرست طوسی، ص ۱۸۳.

فصل سوم

# طریقیـات

**مقدمه**

حشر و نشر فقیه محقّق حضرت آیة الله سید موسی شبیری زنجانی (دام ظلّه) با بزرگانی چون: آیة الله بروجردی، امام خمینی، آیة الله سید صدرالدین صدر، مرحوم والدشان آیةالله سید احمد زنجانی، و نیز حضرات آیات: میرزا احمد کفائی، حاج شیخ عبدالحسین فقیهی، میرزا عبدالله مجتهدی، و آخوند ملا علی معصومی همدانی (رضوان الله علیهم اجمعین)، به علاوهٔ علاقهٔ وافرشان به علم و علم آموزی، سبب گردیده است که مجلس درس و انس ایشان، لبریز از نکات علمی، تاریخی و لطایف اخلاقی باشد. همچنین به برکت تواضع کم نظیر و مردمی بودن، تا قبل از کسالت اخیر، در سه وقت نماز پیاده برای اقامهٔ نماز جماعت به حرم حضرت معصومه علیها السلام یا فیضیه تشریف می‌بردند و در مسیر رفت و برگشت، طلّاب و فضلا پروانه وار گِردِ شمعِ وجودش حلقه می‌زدند و از برکات علمی‌اش بهره‌مند می‌شدند.

محتوای این فصل، عمدةً از مطالبی است که ایشان در مسیر خود برای اقامه نماز از منزل تا حرم و فیضیه و بالعکس یا در دفتر پیش از غروب آفتاب افاده فرموده‌اند. چون بیشتر این مباحث در مسیر منزل تا حرم یا فیضیه بیان شده، این بخش را «طریقیات» نامیدیم.

**چند نکته:**

۱. در ثبت مطالب، دقت فراوانی شده است و القاب، به جز در عناوین و پانوشتها، مطابق بیان معظم له ضبط گردیده است.

۲. پانوشتهای دارای رمز «ش» نیز از بیانات حضرت آیة الله شبیری زنجانی (دام ظلّه) است.
۳. ترتیب مطالب بر اساس تاریخ وفات شخصیتهاست.
۴. مطالب این فصل، دربارهٔ ۱۱۰ نفر از علماست.
۵. پایان هر قسمت تاریخ دقیق ذکر آن درون پرانتز یاد شده است.
۶. تاریخهای مذکور در این فصل ـ بلکه در تمام کتاب ـ هجری قمری است مگر جایی که به غیر آن تصریح شود.
۷. عمدهٔ زحمت پیاده‌کردن، تنظیم و تدوین این فصل را فاضل محترم جناب مستطاب آقای محمدجواد شعبانی‌مفرد (زید توفیقه) متحمل شده‌اند. (جزاه الله سبحانه خیراً).
۸. عمدهٔ مطالب جلد سوم جرعه‌ای از دریا نیز طریقیات است.

**مؤسسه کتابشناسی شیعه**

# ۱
# حسن بن یوسف بن مطهّر معروف به علامه حلّی ﷺ (م ۷۲۶)

## تأثیر علامهٔ حلی بر تشیّع شاه خدابنده

عبّاس اقبال آشتیانی در تاریخ مغول بـه طـور مـفصّل مـاجرای تشـیّع شـاه خـدابـنده را نقل کرده و متذکر شده که اخـتلافات عـلمای مـذاهب حـنفی و شـافعی سـبب نـفرت سلطان شده بود. علامه حلّی وقتی نزد شاه آمد، خیلی منطقی و مستدل مباحثه کـرد و سبب شد که سلطان از مذهب تسنّن برگردد و مذهب امامیه را اختیار کند. سپس از رحلهٔ ابن‌بطوطه ماجرای ضرب سکّه به اسامی ائمه علیهم‌السلام و مخالفت شهرهای شیراز و قـزوین و بغداد و در ادامه داستان جلب قاضی مجدالدین اسماعیل فالی از شیراز و انداختن وی در مسبعه و خضوع درّندگان در برابر وی را نقل کرده و در پایان پذیرفته است که سـلطان خدابنده با دیدن این کرامت، از تشیّع برگشت و مذهب تسنّن را پذیرفت.[1] مـحمّد خـان

---

۱. در نقل اقبال از رحلهٔ ابن‌بطوطه به برگشتن سلطان خدابنده از مذهب تشیّع تصریح شده است:

«چون خبر به خدابنده رسید شتابان پیش قاضی آمد و خود را در پای او انداخت و بر آن بوسه داد و لباس خود را بیرون کرده و بر قاضی پوشاند و رسم مغول بود که اگر سلطان جامهٔ خاص خود را به کسی می‌بخشید مردم آن را عظیمترین تشریفات می‌شمردند و آن را به عنوان افتخار خانوادگی به ارث در خاندان خویش حفظ می‌نمودند و در میان جامه‌های سلطانی شریف‌ترین آنها شلوار بود. سلطان سپس قاضی مجدالدین را به اردو آورد و امر داد که زنان حرم به تعظیم و تکریم او قیام کنند و به همین علت از مذهب تشیّع برگشت و به بلاد خود نوشت که مردم را همچنان بر مذهب اهل سنت و جماعت باقی گزارند و قاضی را عطا داد و به سرزمین خویش برگرداند».

(ترجمه از سفرنامه ابن‌بطوطه، ص ۱۵۱ـ۱۵۳).

←

قزوینی در شدّ الإزار این مطالب را نقل می‌کند و آن را جعلی و ساخته مریدان قاضی فالی می‌داند.

## نظر قزوینی درباره تشیّع سلطان

جنید شیرازی که سنّی مذهب و معاصر حافظ است، کتاب شیرینی درباره مزارات شیراز دارد به نام شدّ الإزار فی حطّ الأوزار عن زوّار المزار،[1] وی در ترجمهٔ «مولانا مجدالدین اسماعیل بن یحیی فالی»[2] که قاضی‌القضات اهل سنت در شیراز بود، چنین نوشته است:

وقصّة مجادلته أهل الضّلالة و ثباته علی أوضح الدّلالة والجواب عن استفتائهم المدلّس و الرّدّ علی کتابهم الملبّس ثمّ حبسهم إیّاه عند السّباع الضّاریة و الکلاب العاویة والسّلامة عن

---

→ اقبال نیز به نقل ابن بطوطه اعتماد می‌کند و می‌پذیرد که سلطان در آخر عمر، مذهب تسنن را پذیرفته است. وی در ادامه می‌نویسد:

«سلطان خدابنده که طبعی سالم داشت و چندان متعصب نبود، اندکی بعد از قبول مذهب تشیّع و صدور اوامر در اشاعهٔ آن به تشویق علمای امامیه دید که مردم غالب بلاد ایران مخصوصاً اهل قزوین و شیراز و اصفهان زیر بار احکام او نمی‌روند و جماعتی از امرای او نیز در حفظ مذهب اهل سنت اصرار و تعصب دارند، به همین علل از حرارت اولی خود در طرف‌داری از تشیّع کاست و در اواخر عمر دوباره امر داد که خلفا را در سکه و خطبه داخل کنند». (تاریخ مغول، ص ۳۱۸).

۱. کتاب شدّ الإزار با حواشی محمد خان قزوینی چاپ شده است. حواشی ایشان بسیار عالی است. قزوینی هشت سال روی این کتاب کار کرد و بهترین کتاب او همین حواشی شدّ الإزار است. (ش)

۲. یکی از ادلهٔ تسنن حافظ شیرازی مدح قاضی فالی است. حافظ می‌گوید که قوام شرع به چند نفر است، یکی از آنان همین مجدالدین اسماعیل فالی است. علاوه بر اینکه در دوره حافظ، شیراز مرکز اهل سنت بود، شیعه بودن حافظ در شیراز مثل سنی بودن یک شخص در قم است که بعید و غیر عادی است. بعضی افراد اشعاری از دیوان حافظ را دلیل بر تشیّع وی می‌دانند؛ در حالی که این ابیات در نسخه‌های کهن موجود نیست و به مرور افزوده شده است. قزوینی دربارهٔ این بیت: «ای دل غلام شاه جهان باش و شاد باش» می‌گوید: اگر این ابیات از حافظ باشد، مسلماً شیعه است و تعبیری دارد که شاید همین منشأ نجات قزوینی بشود و نقاط ضعفش را بپوشاند. وی می‌نویسد: «ما برای نجات اخروی حافظ آرزو می‌کنیم که این شعر از او باشد». البته قزوینی در ادامه می‌گوید: «اگر این ابیات از حافظ باشد، در حالی‌که ثابت نیست؛ چون در نسخه‌های قدیمی حافظ این بیتها نیست».

قزوینی خبرهٔ این فنّ است و نسخه‌های مختلف دیوان حافظ را دیده و معتقد است در نسخه‌های بعدی این بیت و ابیات دیگر افزوده‌شده است و تاریخ اضافات را ذکر می‌کند. وی بر دیوان حافظ مقدّمهٔ مفصّلی نگاشته است. (ش)

أذی أنیابهم و ترحیب أهل الرّحبة[1] إیّاه والجواب عن کتابهم ممّا شاع ذکرها مع الرّکبان فی الآفاق وأُثْبِتَ بیانها في الصّحائف والأوراق.

محمد خان قزوینی در حاشیه، ضمن نقل اصل قصه از رحلهٔ ابن‌بطوطه می‌گوید که این مطلب جعل و دروغ است و در تواریخ معاصر سلطان خدابنده خلاف آن منعکس شده است. عبارت قزوینی این است:

اشاره است به افسانه‌ای راجع به این قاضی مجدالدین اسمعیل فالی که ابن بطوطه در سفرنامه خود (ج ۱، ص ۱۲۸ ـ ۱۲۹) مفصلاً و سبکی در طبقات الشافعیه (ج ۶، ص ۸۳) به نحو اجمال ذکر کرده‌اند، و خلاصه آن این است که سلطان اولجایتو محمد خدابنده پس از آنکه در سال ۷۰۹ هجری مذهب شیعه را اختیار نمود، به تمام ولایات خود احکام فرستاد که اسامی خلفای ثلاثه را از خطبه بیفکنند و بر نام حضرت امیرالمؤمنین و حسن و حسین علیهما السلام اقتصار نمایند و در سکّه اسامی حضرت رسول و ائمّه اثنا عشر را نقش نمایند و در اذان «حيّ علی خیر العمل» بیفزایند و غیرذلك از ممیزات و خصوصیّات مذهب تشیّع، و در تمامت ایران زمین فرمان او اجرا شد، مگر در شیراز و بغداد و قزوین که مردم احکام سلطانی را نپذیرفتند. اولجایتو فرمان داد تا قضات سه شهر مزبور را در قراباغ که ییلاق سلطان بود، احضار نمایند و اوّل کسی راکه آوردند، همین قاضی مجدالدین بود از شیراز. سلطان فرمان داد که او را در میدان مخصوص حیوانات درنده بیفکنند، و آن چنان بود که مقصّرین مستوجب قتل را در میدان بسیار وسیعی که برای این نوع کارها تهیّه نموده بوده‌اند، آزاد و بی غل و بند رها می‌کرده‌اند و سپس شیرها و سگهای درنده‌ای را که برای دریدن مقصّرین تربیت کرده بوده‌اند، زنجیر از گردن آنها برداشته، آنها را نیز در آن میدان رها می‌کرده‌اند و آن حیوانات بالطبع به مقصّر حمله کرده و وی از ترس جان از مقابل آنها به هر طرف می‌گریخته و چون هیچ مفرّی نداشته، بالأخره درندگان او را گرفته و اعضای او را از هم دریده، گوشت او را می‌خورده‌اند و سلطان و حضّار از این منظر فجیع تفریح می‌کرده‌اند. باری، چون قاضی مجدالدین را در آن میدان افکنده‌اند، شیرها و سگهای درنده او را بوییده و دمهای خود را حرکت داده، ولی به هیچ وجه متعرّض او نشده‌اند. سلطان ازین معنی به

---

۱. رَحْبَة به فتح را و سکون حاء مهملتین و باء موحّده و در آخر تاء مربوطه، به معنی زمین فراخ بسیار رویانندهٔ گیاه است که در وی مردم بسیار فرود آیند (منتهی الأرب). مقصود اینجا همان میدان وسیعی است که از قرار افسانهٔ مذکور در فوق، برای افکندن مقصّرین در آنجا در پیش حیوانات درنده مهیا کرده بوده‌اند. (قزوینی)

غایت متعجب شده و پای برهنه به جانب او دویده و برقدمهای او افتاده و پایهای او را بوسیده و هر چه جامه بر تن داشته، کنده و به وی خلعت داده و او را نزد زنهای خود برده و ایشان را فرموده تا همه او را تعظیم و تکریم نمایند و از او تبرّک جویند و سپس او را با عطایای وافره و انعامات متکاثره و اعزاز و اکرام تمام به صوب شیراز مراجعت داده و صد پاره ده از قرای ناحیهٔ جمکان فارس به او بخشیده است. انتهی کلام ابن بطوطه.

راقم سطور گوید: با فحص بلیغ در جمیع کتب تواریخ متداوله مانند تاریخ وصّاف و تاریخ گزیده که مؤلفین آن هر دو کتاب معاصر سلطان مزبور بوده‌اند و ذیل جامع التواریخ از حافظ ابرو و مجمل فصیح خوافی و تذکرهٔ دولتشاه و روضة الصفا و حبیب السیر، مطلقاً و اصلاً ذکری و اثری ازین افسانهٔ مجعول واهی کذب صریح نیافتم و من اصلاً و ابداً شک ندارم که مریدهای این قاضی ثروتمند با نفوذ شیراز، این افسانه را از روی عین همین گونه افسانه‌ای که در حقّ قدمای عیسویان و قیاصرهٔ روم در قرون اول مسیحیّت مابین نصاری از قدیم الأیّام تاکنون معروف است و نیز از روی حکایت زینب کذّابه و امام علیّ بن موسی الرضا علیه السلام که در روایات شیعه مشهور است، ساخته‌اند و یک تقلید بی رنگ و بویی که از هزارها فرسنگ آثار وضع و جعل صریح و قبیح بر وجنات آن لایح است، از روی دو حکایت مذکور برداشته‌اند، و هم اکنون در عصر ما کمتر کسی است که سینمای مبتنی بر قصهٔ «کوو وادپس» را که جمیع جزئیات عین همین واقعهٔ افکندن عیسویان را در عهد نرون، قیصر روم، در پیش سباع ضاریه و بوییدن آنها ایشان را و تعرّض نرساندن به ایشان الخ که در کمال دقت با حیل و تدابیر معروفهٔ عکّاسی جزئیات آن را در روی صحنه به مردم نشان می‌دهند، به رأی العین ندیده باشد، و حکایت زینب کذّابه و امام علیّ بن موسی الرّضا علیه السلام نیز در کشف الغمهٔ علیّ بن عیسی اربلی و از روی آن در جلد دوازدهم بحارالأنوار مرحوم مجلسی که هر دو کتاب مزبور به طبع رسیده و در دسترس عموم ناس است، مذکور است.[1]

### باقی ماندن سلطان بر مذهب امامیّه

من این مطلب را برای مرحوم آمیرزا عبدالله مجتهدی نقل کردم، ایشان فرمود:

منشی سلطان خدابنده که تاریخ وصّاف را نوشته است، در تاریخ خود نوشته است که

---

۱. شدّ الازار، ص ۴۲۴ ـ ۴۲۵.

سلطان خدابنده تا آخر عمر بر مذهب امامیّه باقی بود و هر چه اصرار کردند تا او را از مذهب امامیّه منصرف کنند، نتوانستند. البته این مسلّم است که پسرش ابوسعید، سنّی شده است، ولی سلطان هیچ‌گاه سنّی نشد.

### آیة في الذکاء

ابن حجر عسقلانی در لسان المیزان دربارهٔ علّامهٔ حلّی نوشته است: «کان آیة في الذکاء».[۱]

### نسبت علامه حلی به شهر تبریز

حاج میرزا جعفر اشراقی با عده‌ای از علما مربوط بود و نامه هایی میان ایشان ردّ و بدل شده که در کتاب یک قطره از دریا به چاپ رسیده است؛ نامه هایی از آقای خمینی، آقای گلپایگانی، آقای شریعتمداری، حاج آقای والد ما، مرحوم کاشف الغطاء، سید هبة‌الدین شهرستانی. آقای گلپایگانی در یکی از نامه‌ها خیلی به حاج میرزا جعفر اظهار علاقه کرده است. من ندیده بودم ایشان راجع به کسی چنین تعابیری بنویسد.

نامه‌های کتاب دیدنی است. یکی از نامه‌ها، نامه‌ای است که حاج میرزا جعفر به سید هبة الدین شهرستانی نوشته و سؤالی مطرح کرده و ایشان هم جواب داده است. متن نامهٔ سید هبة الدین این است:

> سؤال فرموده‌اید از نسبت مرحوم علامهٔ حلّی قدس سره به شهر تبریز.
>
> البته این امر غریب در هیچ کتابی دیده نشده و از احدی شنیده نگشته، ولی کتاب الفین از تألیفات ایشان چاپ شده است و یک نسخهٔ خطی قدیمی از هند برای مخلص هدیه فرستاده‌اند که تاریخ کتابت آن در چهار صد سال قبل از این است تقریباً، و در آخر آن نسخه، ناسخ تصریح می‌نماید که این نسخه را از روی نسخه‌ای مخطوطه به خط فخر المحقّقین فرزند علامهٔ مؤلّف، استنساخ نموده است و در آنجا نسبت فرزند علامه حلی را چنین نگاشته: «محمّد بن الحسن بن یوسف بن المطهر بن فضل علي التبریزي» و این کلمهٔ

---

۱. ابن حجر در دو جای لسان المیزان (ج ۲، ص ۳۱۷ و ج ۶، ص ۳۱۹) ترجمهٔ علامه را آورده و در هر دو جا نام علامه را غلط ضبط کرده است. ر.ک: جرعه‌ای از دریا، ج ۱، ص ۴۲.

«فضل علي التبريزي» هیچ سابقه ندارد؛ چنانچه نسب علامهٔ حلّی بعد از «المطهّر» نیز یافت نشده است، والله أعلم بالحقّ.

فعلاً این نسخهٔ مخطوطه را مخلص هدیه نموده‌ام به کتابخانهٔ امامین جوادین علیهما السلام و اکثر مطالعین آن را می‌خوانند و تعجب می‌نمایند.[1]

به خط خود علامه کتب زیادی موجود است. اجازات به خط علامه موجود است. در هیچ‌یک نه به خط ایشان و نه در کتب تألیف شده در زمان ایشان و نه راویان از علامه، «مطهّر» به عنوان پسر فضل علی ذکر نشده است.

من احتمالی به نظرم می‌آید: یکی از تعبیرات رایج این است که اول نام پدر و آن‌گاه نام خودشان را ذکر می‌کنند؛ مثلاً مجلسی در بعضی از نوشته‌هایش می‌نویسد: «يقول ابن التقي محمد المدعوّ بالباقر». گاهی کاتبان و مستنسخان هم اسم خود را به همین شیوه در پایان کتاب می‌نویسند. بنابراین، تا «المطهّر»، اسم مستنسخ منه (یعنی فخرالمحقّقین) است و «بن فضل علي التبريزي» اسم ناسخ است که همان علی بن فضل التبریزی است. چون اسم ناسخ، به اسم مستنسخ منه متصل شده است و اسم مستنسخ منه به آن شیوه نگاشته شده، چنین برداشت می‌شود که المطهر، پسر فضل علی است.

(اواخر ربیع الآخر ۱۴۳۲)

---

۱. یک قطره از دریا، ص ۲۶۸ ـ ۲۶۹.

# ۲

# محمّد بن حسن معروف به فخرالمحقّقین (م ۷۷۱)

## اشتباه تنقیح المقال دربارهٔ مدفن فخرالمحققین

مرحوم مامقانی[1] در تنقیح المقال دربارهٔ مدفن فخرالمحققین نوشته است:

ولم أقف علی من عَیَّن مدفنه، والمنقول علی لسان المشایخ أنّه صار أکیل السباع لقضیّة تنقل لا أستحسن نقلها للإزراء بمعاصریه فلذا لم یوجد له جسد حتی یدفن[2].

یک وقت من در همدان در کتابخانهٔ آقای آخوند ملا علی همدانی بر پشت نسخه‌ای از قواعد علامه به خطّ جعفر بن محمد عراقی ـ که تاریخ فراغ از کتابت جزء اولش روز سه شنبه ۲۵ ماه رمضان ۷۷۶ است ـ دیدم که نوشته بود:

زار الشهید قبر فخر المحققین (رحمهما الله تعالی) و قال: أنقل عن صاحب هذا القبر ینقل عن والده أنّ من زار قبر أخیه المؤمن و قرأ عنده سورة القدر سبعاً وقال: «اللهم جاف الأرض عن جنوبهم و صاعد إلیك أرواحهم و زدهم منك رضواناً وأسکن إلیهم من رحمتك ما تصل به وحدتهم وتونس به وحشتهم إنّك علی کلّ شيء قدیر»، آمن الله من الفزع الأکبر القارئ والمیت.

شهید شاگرد فخرالمحققین بود. از این تعبیر معلوم می‌شود که فخرالمحققین مشخصاً قبری داشته که شهید زیارت کرده است. بعداً در فهرست کتابخانهٔ مجلس دیدم که آقای حائری نوشته بود: فخرالمحققین در فلان تاریخ در حلّه وفات کرد و «نُقِلَ إلی المشهد». به

---

۱. شیخ عبدالله مامقانی (۱۲۹۰ ـ ۱۳۵۱).

۲. تنقیح المقال في علم الرجال، باب «محمّد» من أبواب المیم، رقم ۱۰۵۸۱.

احتمال قوی منظور، مَشْهَدُ عليٍّ علیه‌السلام باشد؛ چون پدرش علامه نیز در آنجا در رواق متّصل به حرم دفن است و علی القاعده او را به نجف اشرف برده و در کنار پدر دفن کرده‌اند. یا اینکه مراد از مشهد، امام‌زاده‌ای است در حلّه که نسب و تاریخ او در کتب مضبوط است و قبر محقق حلّی، دایی علامه و جدّ فخرالمحقّقین، نیز در آنجاست.

در کتاب لوامع صاحبقرانی، شرح فارسی کتاب من لا یحضره الفقیه نوشتهٔ مجلسی اول دیدم فخرالمحققین را جزء افرادی ذکر کرده که پیکرشان منتقل شده است.[1] معلوم شد که مطلب مرحوم مامقانی دربارهٔ «أكيل السباع» بودن فخر درست نیست و حدس می‌زنم که مرحوم مامقانی مطلبی را خلط کرده است. در یکی از چاپهای کتاب الفین علامه در دلیل صد و پنجاهم این مطلب را از فخرالمحقّقین دیدم. ظاهراً مطالب الفین را علامه نوشته و فخرالمحققین تنظیم کرده است. فخرالمحققین می‌گوید:

يقول محمد بن الحسن بن المطهّر: حيث وصل في ترتيب هذا الكتاب و تبيينه إلى هذا الدليل في حادي عشر جمادى الآخرة سنة ستّ و عشرين و سبعمائة بحدود آذربايجان، خطرلي أنّ هذا خطابيّ لا يصلح في المسائل البرهانية. فتوقّفتُ في كتابته، فرأيت والدي (عليه الرحمة) تلك الليلة في المنام، وقد سلاني السلوان و صالحني الأحزان، فبكيتُ بكاءً شديداً، و شكيتُ إليه من قلّة المساعد و كثرة المعاند، و هجر الإخوان و كثرة العدوان، و تواتر الكذب و البهتان، حتى أوجب ذلك لي جلاء عن الأوطان و الهرب إلى أراضي آذربايجان، فقال لي: «اقطع خطابك فقد قطعت نياط قلبي و قد سلّمتك إلى الله، فهو سند من لا سند له وجاز في المسيء بالإحسان فلك ملك عالم عادل قادر لا يهمل مثقال ذرّة، و عوض الآخرة أحبّ إليك من عوض الدنيا، و من أُجرته إلى الآخرة فهو أحسن، وأنت أكسب ألّا ترضى بوصول أعواض لم تتعب فيها أعضاءك ولم تكلّ بها قواك، والله لو علم الظالم والمظلوم بخسارة التجارة وربحها لكان الظلم عند المظلوم مترجّى وعند الظالم متوقّى، دع المبالغة في الحزن عليّ فإني قد

---

۱. عبارت لوامع صاحبقرانی این است: «... علمای سلف و خلف نقل موتیٰ به اماکن مشرفه کرده‌اند؛ مثل سیّد مرتضی و سید رضي الدين و پدر ایشان (رضی الله عنهم) که در بغداد دفن کردند و بعد از آن به کربلای معلّی نقل نمودند. و شیخ مفید چند سال در خانهٔ خود مدفون بود و بعد از آن در مشهد کاظمین قریب به حضرت جواد، پهلوی جعفر بن قولویه دفن نمودند و علامه و پسرش در نجف اشرف بعد از نقل مدفون ساختند و شیخ طبرسی را از سبزوار به مشهد مقدس رضوی نقل کردند و از متأخرین شیخ نورالدين عليّ بن عبدالعالی و مولانا عبدالله و شیخ بهاء الدين (رضي الله عنهم) را نقل نمودند. (لوامع صاحبقرانی، ج ۲، باب النوادر، ص ۵۳۱)

بلغت من المنى أقصاها، ومن الدرجات أعلاها، و من الغرف ذراها، وأقلل من البكاء فأنا مبالغ لك في الدعاء. فقلت: يا سيدّي، الدليل الحادي والخمسون بعد المائة من كتاب الألفين على عصمة الأئمة يعتريني فيه شكّ، فقال: لم؟ قلت: لأنّه خطابيّ، فقال: بل برهانيّ... [۱]».

خلاصهٔ کلام فخر این است که در تاریخ یازدهم جمادی الآخرهٔ ۷۲۶، حدود پنج ماه بعد از وفات علامه، در آذربایجان وقتی به این مطلب رسیدم، با خودم گفتم که خطابی است، نه برهانی. شب پدرم را در خواب دیدم و ابتدا نزد او تظلّم کردم که از بس مرا اذیت کردند، مجبور شدم به دیار غربت بیایم. پدرم فرمود: «کلامت را قطع کن که بند دلم پاره شد. مظلوم اگر بداند که در پیشگاه خدا چه مقامی دارد، آرزو می‌کند که کاش بیشتر از این به او ظلم می‌شد»، سپس به پدر گفتم که دلیل شما خطابی است.

علامه گفت: نه، برهانی است و برهانش را ذکر کرد.

از این عبارات معلوم می‌شود که فخرالمحقّقین، حسودانی داشته است که در زمان علامه جرأت نمی‌کردند او را اذیت کنند و وقتی علامه از دنیا می‌رود، فرصت را غنیمت می‌شمرند و آنقدر او را آزار می‌دهند که مجبور می‌شود از نجف به آذربایجان برود. بعد از مدتها ایشان به حلّه می‌رود و شهید اول در حلّه پیش ایشان درس می‌خواند. همهٔ اجازه‌هایی که فخرالمحقّقین به افراد داده است، بعد از این تاریخ است. ایشان در ۸۹ سالگی وفات می‌کند. روشن است که ماجرای اذیت وآزار و حسادتها در دورهٔ جوانی فخرالمحققین بوده است، نه در دورهٔ پیری وی. بنابراین کلام صاحب تنقیح المقال دربارهٔ «أكيلُ السباع» بودن فخرالمحققین اشتباه است.[۲]

---

۱. الألفین، ص ۱۳۶، مکتبة الألفین، الکویت، ۱۴۰۵.

۲. مرحوم آیة الله سید مرتضی نجومی مقاله‌ای در همین موضوع با عنوان «مدفن فخر المحقّقین» نوشته که در کتاب مؤسس حوزه (ص ۳۲۷ ـ ۳۴۴) چاپ شده است.

# ۳

# محمد بن مکی، معروف به شهید اولؒ (م ۷۸۶)

### احاطه به فقه

شهید اول خیلی فوق العاده بود. اگر حواشی ایشان بر دروس را ملاحظه کنید، مبهوت می‌شوید که چقدر بر فقه احاطه دارد. ما کلمات قوم را طوطی‌وار یاد گرفته‌ایم. وقتی آقای بروجردی کلمات سابقین را معنا می‌کرد، می‌فهمیدیم که آنها درست می‌گویند.

**(چهاردهم ماه رمضان ۱۴۲۹)**

### افقه فقهاء

شنیدم ـ و به نظرم در نوشته‌های مرحوم حاج آقای والد ما هم هست ـ که از آقای شریعت اصفهانی نقل شده ایشان شهید اول را «افقه فقها» می‌دانستند.

### کتاب تازه

کتاب دروس شهید اول ـ که ناتمام ماند ـ بعد از مراجعه به جواهر و همهٔ کتابها، هنوز هم تازه است و مطالب زیادی در آن وجود دارد که در این کتابها نیامده است. کتاب دروس کتاب تازه‌ای است و بر فقیه لازم است که حتی بعد از مطالعه جواهر الکلام به دروس مراجعه کند و از مطالب ابتکاری آن بهره ببرد. شهید در بعضی از نُسَخ دروس حاشیه هایی دارد که با «منه» مشخص شده است. این حواشی خیلی قوی است و مثلاً ذکر می‌کند که فلان مطلب

در کجا ثمره دارد و حدود ده مورد از ثمرات آن را ذکر می‌کند. اینها شاهد بر احاطهٔ فوق‌العادهٔ شهید بر فقه است و نشان می‌دهد که فقه مثل موم در دستش بود.

## آرای ابن ابی عقیل در آثار شهید

مرحوم آقای آشیخ علی پناه اشتهاردی و مرحوم عبدالرحیم بروجردی به دستور آقای بروجردی فتاوای ابن ابی عقیل و علی بن بابویه را از مختلف و کتابهای دیگر استخراج و چاپ کرده‌اند[۱]. من به آشیخ علی پناه گفتم: خوب بود که برای به دست آوردن فتاوای ابن ابی‌عقیل و علی بن بابویه، مطالب شهید اول را هم ملاحظه می‌کردید. ایشان گفت: آقای بروجردی می‌فرمود: کتاب علی بن بابویه به دست فقهای بعد از علامه نرسیده است و آخرین نفر علامه است؛ لذا ما از آنجا برداشتیم و به کتب دیگر مراجعه نکردیم.

مرحوم آشیخ علی پناه احتمال نمی‌داد که آقای بروجردی در تتبّع قدری کوتاهی کرده باشد. آقای بروجردی متتبّع فوق العاده‌ای بود، ولی برای تتبع نمی‌توان حدّی قائل شد.

## بقایای مدینة العلم در آثار شهید

کتاب مدینة العلم صدوق کتاب بزرگی بوده است و شیخ طوسی در فهرست تعبیر می‌کند: «أکبر من کتاب من لا یحضره الفقیه»[۲]. ابن شهر آشوب می‌گوید که کتاب من لا یحضره الفقیه چهار جزء دارد و مدینة العلم دارای ده جزء است[۳].

کتاب من لا یحضره الفقیه چون کتاب فتوایی صدوق بود و برای عمل مقلّدین نوشته شده بود، بیشتر از سایر کتب او استنساخ می‌شد، ولی سایر کتب او این‌گونه نبود. شیعه در اقلّیت و قدرت هم بیشتر در دست مخالفین بود. سلاجقه، غُزّها[۴]، مغول، تیمور، افغان و بخشی از

---

۱. نام کتاب، رسالتان مجموعتان من فتاوی العلمین (علي بن الحسین بن بابویه القمي والحسن بن علي بن أبي عقیل العماني) است که نشر مطبوعات دینی آن را چاپ کرده است.

۲. الفهرست، ص ۴۴۳.

۳. معالم العلماء، ص ۱۱۲.

۴. صنفی از ترکان غارتگر بوده‌اند که در زمان سلطان سنجر قوّت گرفتند و خراسان را به تصرّف درآوردند و سلطان سنجر را گرفته در قفس کردند. (لغت نامه دهخدا، ص ۱۶۶۹۳)

سنّیهایی که شیعه به آنها مبتلا بود، بسیاری از کتابهای شیعه را از بین بردند؛ مثلاً نجاشی به ابن‌جنید حدود سیصد کتاب نسبت می‌دهد، ولی حتی یک کتاب از وی به ما نرسیده است.

یکی از کتابهای مهمی که از دست رفته، مدینة العلم صدوق است. شهید اول در کتاب ذکری از مدینة العلم مطلب نقل می‌کند[1]. من به یاد ندارم که از مدینة العلم در کتب دم دستی و معمول بعد از شهید اول مطلبی نقل شده باشد، البته مرحوم آشیخ آقابزرگ با سندی مطالبی را نقل کرده است[2].

---

۱. ذکری الشیعة، ج ۲، ص ۱۶۵.

۲. رجوع شود به مقالهٔ «در جستجوی مدینة العلم» نوشتهٔ حجة الاسلام شیخ حسین کریمی که در مجله آینه پژوهش (ش ۴۸) چاپ شده است. ایشان در مقالهٔ مذکور تنها بیست حدیث از کتاب مدینة العلم در کتب مختلف یافته و نقل کرده است.

# ۴

# علی بن عبدالعالی مشهور به محقّق کرکی ﷺ (م ۹۴۰)

## سفرهای محقّق کرکی به ایران

محقّق کرکی دو بار به ایران آمده است[1]: یک بار در زمان شاه اسماعیل و بار دیگر در زمان شاه طهماسب، و مدّتی ماند. گمان می‌کنم درزمان شاه اسماعیل به هرات رفته بود. در آن موقع شاه اسماعیل در هرات بود. قضیه‌ای پیش می‌آید که سبب می‌شود از شاه اسماعیل احتراز کند. نوهٔ ملا سعد تفتازانی، صاحب کتاب مطوّل، در هرات مرجع مهم و شیخ الاسلام سنّیها بود. شاه اسماعیل بعد از اینکه هرات را فتح می‌کند، دستور می‌دهد که در حضور او، علمای شیعه و سنّی بحث کنند. یکی از مناظراتی که در حضور شاه اسماعیل

---

۱. آقای جعفریان در کتاب نقش خاندان کرکی در تأسیس و تداوم دولت صفوی (ص ۱۷۴ ـ ۱۸۷) در این باره می‌نویسد:
«محقق به جز ملاقاتش در بغداد و عتبات مقدسه با شاه اسماعیل دو بار به ایران سفر کرد. مرتبهٔ نخست میان سالهای ۹۱۶ تا ۹۱۹ ـ و ترجیحاً تا سال ۹۱۸ ـ یعنی در روزگار سلطنت شاه اسماعیل صفوی. آنچه مورخان نوشته‌اند، آن است که وی پس از فتح هرات (۲۰ ماه رمضان ۹۱۶) به ایران آمده است. در این باره داستان گفت‌وگوی وی با شاه اسماعیل و اعتراض به کشتن تفتازانی را خواهیم آورد.
افندی به نقل از تواریخ فارسی نوشته است که وی در وقت ورود شاه اسماعیل به هرات، به ایران آمد و پس از شاه وارد هرات شد (ریاض‌العلماء، ج ۳، ص ۴۴۵).
... در سال ۹۳۶ محقق کرکی برای بار دوم، یعنی پس از نوبهٔ اول که در زمان شاه اسماعیل بوده، به ایران آمد و تا نیمهٔ سال ۹۳۹ که به عراق بازگشت، در کنار شاه طهماسب و در واقع در اردوی معلّی مستقر بود. محقّق در این سال به نجف بازگشت و به رغم آن که شاه طهماسب حکم مفصّلی برای شیخ الاسلامی وی نگاشت، به دلایلی که عمدهٔ آن می‌بایست حفظ حوزه علمیه نجف باشد، در آن شهر ماند و درست یک سال و دو روز پس از تاریخ صدور این حکم، در نجف درگذشت (حیاة المحقّق، ج ۱، ص ۱۶۵)».

برگزار شد، مناظرهٔ نوهٔ ملا سعد است که متعصّب بود و برخوردش با طرف مقابل خوب نبود. شاه اسماعیل دستور می‌دهد او را بکشند. کمی بعد از آن محقّق کرکی وارد هرات می‌شود و از آن قضیه اطلاع می‌یابد و می‌گوید: شما کار درستی نکردید. من می‌توانستم با براهین عقلی و نقلی او را قانع کنم و اگر او شیعه می‌شد، همهٔ هرات شیعه می‌شدند. شما جلو ترویج دین را گرفتید[۱]. (محرّم ۱۴۳۰)

---

۱. تفصیل داستان مخالفت محقق کرکی با کشتن علمای سنّی در کتاب نقش خاندان کرکی در تأسیس و تداوم دولت صفوی (ص ۱۷۸) چنین نقل شده است:

«محقق کرکی در خراسان و زمان فتح هرات نزد شاه اسماعیل آمد. در این سفر، شاه اسماعیل به تلافی کشتارهایی که ازبکان از شیعیان هرات داشتند، دست به قتل عام زده و از جمله برخی از علمای سنی را هم کشت. یکی از اینان سیف الدین احمد بن یحیی بن محمد تفتازانی بود که به دستور شخص شاه اسماعیل به قتل رسید. زمانی که محقق کرکی رسید، وی را کشته بودند و این سبب تأسف عمیق و اعتراض محقق کرکی به شاه اسماعیل شد.

مؤلف کتاب جهانگشای خاقان می‌نویسد: از وقایع ایام توقف در هرات آنکه: چون جمعیت علمای شیعه در آن بلده به نوعی که به تحریر پیوست، واقع شد و مکرراً آن حضرت در باغ جهان‌آرا مجلس بر آراسته، رغبت به صحبت علما می‌نمودند، در مجلس اول کل علما در حضور اشرف به بحث پرداختند. مولانا سیف الدین احمد یحیی بن مولانا سعدالدین تفتازانی شیخ الاسلام هرات که سی سال در عهد سلطان حسین میرزا در کل ولایت خراسان به امور شرعیه اشتغال داشت و در علم تفسیر و حدیث و فقه فرید عصر بود، چون سنی متعصب بود، نقیض علمای شیعه حرفها می‌گفت. از این جهت شعلهٔ آتش قهرمان پادشاهی که نمونه‌ای است از غضب الهی در آن باب التهاب یافته، امر به قتل او نمود. همان لحظه فرمان‌بران آن مدبر را به چهار سوق هرات برده، به قتلش پرداختند. چند روز که از قتل او درگذشت، خاتم‌المجتهدین اعلم‌العلماء المتبحرین شیخ علی بن عبدالعالی داخل دارالسلطنهٔ هرات گردیدند. بر قتل او تأسف نموده، فرمودند که اگر چه قتل او بجا بود، اما اگر کشته نمی‌شد، به حجت و براهین عقلیه و نقلیه او را از مذهب اهل سنت کیبانیده، ساکت می‌ساختم و از الزام او اکثر مردم ماوراءالنهر و خراسان به مذهب حق علیّه اثنا عشریه اذعان می‌نمودند. اما چون قلم تقدیر قتل او بر لوح قضا نموده بود، تأسف سود نداشت (جهانگشای خاقان، ص ۳۹۴ـ۳۹۵).

میرزا بیک جنابذی هم این حکایت را آورده، چنین می‌نویسد: بعد از کشتن وی ـ یعنی مولانا احمد بن یحیی تفتازانی شیخ الاسلام هرات، (بنگرید: میرخواند، حبیب‌السیر، ج ۴، ص ۳۰۹) به دستور شاه اسماعیل و به دلیل سنی‌گری او ـ خاتم المجتهدین شیخ علی بن عبدالعالی داخل دارالسلطنه هرات گردیده، بر قتل وی اعتراض فرمود؛ چه اگر به قتل نمی‌رسید، خدمت خاتم المجتهدین فرموده بودند که به حجت و براهین عقلیه و نقلیه وی را از مذهب اهل سنت و بدعت ملزم و ساکت می‌ساخت و از الزام وی جمیع ماوراءالنهر و خراسان به مذهب علیّهٔ امامیهٔ اثناعشریه اذعان می‌نمودند. از این جهت، خدمت شیخ العارفین بر قتل وی متأسف بودند (روضة الصفویة، ص ۲۴۷ و نیز بنگرید: خاتمة المستدرک، ج ۲، ص ۲۷۸)».

## یکی از بهترین مناظرات

یکی از بهترین مناظرات در باب امامت، جوابیه ملّا محمّد مشکّك رستمداری در پاسخ به مکتوب علمای ماوراء النهر است.

عبدالله خان ازبك و پسرش عبدالمؤمن خان در اوایل دورهٔ شاه عباس کبیر به مشهد مقدس حمله و به صورت عجیبی آنجا را غارت کردند. خدمهٔ آستانه حضرت رضا عليه‌السلام و سادات نامه‌ای به عبدالله خان نوشتند و تظلّم کردند و خواستند که از خرابی و غارت موقوفات آستانه جلوگیری کند. از طرف عبدالله خان جواب آمد که شیعیان کافر و مستحق این برخوردند و چون مسلمان نیستند، موقوفاتشان نیز غیر صحیح است. البته طبیعةً نویسندهٔ جواب، علمای آنها بودند، نه عبدالله خان. در همان نامه نوشته شده است که اگر این مطلب برای شما روشن نشد، بزرگتان عبدالله شوشتری[١] را بفرستید تا ما با او مناظره کنیم. مرحوم شوشتری برای مناظره به هرات رفت و ملاهای سنی را محکوم کرد، ولی آنها به جای پذیرفتن حقّ، شوشتری را با قلم‌تراش تکه‌تکه کردند و به شهادت رساندند. مولا محمد مشکّك رستمداری نیز در پاسخ مکتوب علمای ماوراءالنهر جواب عالمانهٔ فوق العاده‌ای نوشت و فرستاد[٢]. البته معلوم نیست که رفتن مرحوم شوشتری به هرات قبل از نامهٔ مشکك رستمداری بود یا پس از آن، ولی علی القاعده باید جوابیهٔ رستمداری زودتر ارسال شده باشد[٣].

---

١. وی شهاب الدین عبدالله بن محمود شوشتری مشهدی است که در سال ٩٩٧ به شهادت رسید. (ش)

٢. قاضی نورالله شهید در مجالس‌المؤمنین (ج ١، ص ١٠١ ـ ١٠٢) نوشته است «چون نوشتهٔ اهل ماوراء النهر به نظر مولانا محمد مذکور رسید، نامه‌ای نامی مشتمل بر دفع تمامی دلایل آن افاضل نوشته، فرستاد و چون آن نوشته به نظر خانِ مذکور رسید، نظری اجمالی در آن انداخته به افاضل مذکورین امر فرمود که جواب نویسند، و چون ایشان بعد از مطالعه، خود را از نوشتن جواب آن عاجز دیدند، در جواب خان گفتند که: گفت و شنید با این مردم، موجب ضعف اعتقاد دیگران می‌شود، بنابراین باید که آیات قرآنی که در آن نامه نوشته شده به مقراض بیرون آورند و باقی را در نظر حاضران بسوازنند و بگویند که سخنان آن طایفه قابل جواب نیست. و آخر چنان کردند».

٣. تفصیل جواب ملّا محمد مشکک رستمداری به مکتوب علمای ماوراءالنهر در تاریخ عالم‌آرای عباسی (ج ١، ص ٣٩٠ ـ ٣٩٩) نقل شده است.

# ۵

# بهاءالدین محمّد عاملی، معروف به شیخ بهایی‌ﷺ (م ۱۰۳۰)

## کرامات اجداد

شیخ بهایی گفته است:

جدّهٔ ما عیال محمد بن علی جبعی بود. زمستانی برفی در منزل هیچ خوردنی و غذایی نداشتند و بچّه‌ها از شدّت گرسنگی گریه می‌کردند. جدّهٔ ما مقداری از برفها را برداشت و به تنور زد و از آن نان در آورد.[۱]

همچنین ایشان نوشته است:

مترقّب بود که ما هم از این کرامات داشته باشیم، ولی متأسفانه ما به ولایت عجم آمدیم و به سلاطین مبتلا شدیم. از این رو، این معانی از ما گرفته شد و کراماتی که اجدادمان داشتند، به ما منتقل نشد[۲]. **(۲۴ ماه رمضان ۱۴۲۹)**

---

۱. در برگه دوم از نسخه خطی مجموعهٔ جباعی (کتابخانه مجلس، شمارهٔ ۶۰۴) چنین آمده است: «وذكر شيخنا البهائي من جملة كراماته أنّه كان الثلج ولم يكن في بيته شيء من القوت و كان أولاده يبكون، فقال لجدّتنا: أسكتيهم ببعض الحيل وندعوا اللّه تعالى حتى يرزقنا، فأخذت من الثلج و أوقعته في إخابة الخبز وقالت لهم: هذا الجبز يتهيّأ بخبز لكم، فذهب الأولاد إليه وقالوا: يا أباه تهيّأ الخبز. فلمّا رأىٰ أنّ اللّه تعالى جعل الثلج لهم خبزاً شكروا اللّه تعالى عليه. فقال شيخنا: هكذا كان حالنا فلمّا جئنا إلى العجم ذهب تلك الأحوال ثمّ قرأ: «من ملك بودم و فردوس برين جايم بود»». انتهى.

۲. این مطلب در کشکول چنین نقل شده است: «سانحة: لو لم يأت والدي (قدس الله روحه) من بلاد العرب إلى ديار العجم ولم يختلط بالملوك لكنتُ من أتقى الناس وأعبدهم و أزهدهم، لكنّه (طاب ثراه) أخرجني من تلك البـلاد

←

## مناظرهٔ پدر شیخ

میرزا علی اکبر نهاوندی در کتاب جنّتان مدهامّتان مناظره جالبی از پدر شیخ بهایی و عالمی حنفی نقل کرده است.[1] ورود و خروج پدر شیخ بهایی در این مناظره به قدری جالب است که به شیعه شدن عالم حنفی و تبرّی از خلفا در همان مجلس منتهی می‌شود.

(۱۳۸۶/۳/۳ ش)

## کار معرکه‌گیرها

در محبوب القلوب اشکوری[2] نقل شده است:

به شاه عباس گزارش می‌دهند که شیخ بهایی، شیخ الاسلام عصر، در معرکهٔ معرکه‌گیرها شرکت می‌کند. این خیلی سنگین بود که شیخ الاسلام عصر چنین کاری کند. روزی در جلسه‌ای که شیخ بهایی هم حضور داشت، بعضی از سفرای خارجی کارهای غیر عادی انجام می‌دهند و شاه عبّاس مرعوب می‌شود. سفیر مسیحی هم از این کار غیر عادی استفادهٔ تبلیغی می‌کند و می‌گوید که این کارها از دست علمای مذهب ما بر می‌آید و دست شما از این چیزها خالی است. در این هنگام شیخ بهایی در مجلس شاه پایش را دراز می‌کند و چاقچولش را در می‌آورد و می‌اندازد و اژدها می‌شود. سفیر از وحشت

---

← وأقام في هذه الديار، فاختلطتُ بأهل الدنيا و اكتسبتُ أخلاقهم الرديّة واتّصفتُ بصفاتهم الدنيّة.
حافظ:

من مَلَك بودم و فردوس برین جایم بود     آدم آورد درین دیر خراب آبادم»

(الكشكول، ج ۱، ص ۳۲۲، چاپ سید محمد حسین معلم).

۱. جنّتان مدهامّتان، ص ۳۱ ـ ۳۴، ذیل عنوان: «رُمّانة وجوهرة منيرة في مباحثة من المباحثات المذهبيّة».

۲. محبوب القلوب، تألیف قطب الدین محمد بن شیخ علی اشکوری دیلمی لاهیجی، شاگرد محقق داماد، دارای یک مقدّمه دربارهٔ حقیقت فلسفه و سه مقاله است: مقالهٔ اول در احوال حکمای قبل از اسلام، مقالهٔ دوم دربارهٔ حکمای اسلام و مقالهٔ سوم دربارهٔ ائمهٔ اطهار علیهم‌السلام و برخی از مشایخ ابرار است و در خاتمهٔ کتاب نیز ترجمهٔ مؤلّف ذکر شده است (ر.ک: الذریعة، ج ۲۰، ص ۱۴۲).

فرار می‌کند و شیخ بهایی آن را می‌کشد و دوباره چاقچول می‌شود. سپس شیخ بهایی می‌گوید: چنین اموری نزد علمای اسلام ارزش و قیمتی ندارد. شأن علمای اسلام اجلّ از اینهاست. این، کارمعرکه‌گیرهاست. این کار را معرکه‌گیرها انجام می‌دادند و من از آنجا یاد گرفتم[۱].

**(۲۴ ماه رمضان ۱۴۲۹)**

---

۱. تفصیل این داستان در محبوب القلوب (المقالة الثانية، ص ۴۰۷) چنین نقل شده است: «أقول: حكىٰ لي والدي ﷺ ناقلاً عن الشيخ الفاضل الشيخ عبدالصمد أخي الشيخ الجليل النبيل خلاصة المجتهدين في عصره بهاءالدين محمّد العاملي (عامله الله بغفرانه الخفي والجلي) أن أخي شيخنا البهائي ورد يوماً في مجلس الشاهنشاه الأعظم، مروّج المذهب الحق الإماميّ صاحب ايران شاه عباس الصفوي الحسيني (أسكن اللّه لطيفه في الجنان) فقال له الملك: استمع أيّها الشيخ ما يقول رسولُ ملك الروم. والرسول أيضاً جالس في المجلس، فحكىٰ الرسول أن في بلادنا جماعة من العلماء العارفين للعلوم الغريبة، و الأعمال العجيبة، وقد عَدّ بعض أعمالهم، ثم قال: وليس من العارفين لهذه العلوم من بين علمائكم في إيران؟ فلما رأى الشيخ أنّ كلام الرسول قد أثّر في مزاجه الأشرف وانزجر من حكايته، فقال الشيخ بحضرته: ليس لتلك العلوم التي قد عدّها الرسول وقر واعتبار عند أصحاب الكمال، والشيخ في أثناء الكلام قد حلّ شدّ چاقشوره الذي لبس وأنا أنظر إليه، وأتعجب من حركة يد الشيخ في هذا المجلس، والملك الأعظم ناظر إليه، فبعد لحظةٍ قد أطال الشيخ الشدّ في تلقاء وجه الرسول ماسكاً رأس الشد بيده فاستحال الشد في الحال بالتنيّن العظيم، فاستوحش الرسول وكلّ اهالي المجلس، وقاموا، وأرادوا الفرار عن المجلس، فجذب الشيخ رأسه بجانبه، فعاد شدّاً كما كان. فعرض الشيخ بخدمة الأشرف أنّ تلك الأعمال ليس لها اعتبار عند ذوي الأبصار، وقد تعلّمت هذا العمل في هذه الأيام عن بعض أرباب المعارك في ميدان اصفهان و هذا من أعمال اليد والنيرنجات. وقد تعلّمها أصحاب المعارك لاستجلاب الدرهم و الدينار من العوام للحاجات. فأُفحم الرسول ورجع عن المجلس الأرفع نادماً للتكلّم عند الملوك والأفاضل بأمثال تلك الحكايات و تعيير العلماء بهذه الخرافات».

# ۶

# علامه محمد باقر مجلسی ﷺ (م ۱۱۱۰)

### وجه تسمیهٔ «مجلسی»

در وجه تسمیهٔ مجلسیین به «مجلسی» مطالب گوناگونی نقل می‌کنند که نادرست است. «مجلسی» لقب مقصود علی ـ جد مرحوم مجلسی ـ است. مقصود علی شاعر و تخلّصش «مجلسی» بود. مجلسی اول وقتی امضا می‌کرد، می‌نوشت: «محمد تقی بن مجلسی». بعد از وی این لقب به فرزند و نوادگان وی منتقل شد؛ نظیر لقب «کاشف الغطاء» که از شیخ جعفر به نوادگان وی نظیر شیخ محمد حسین کاشف الغطاء و شیخ احمد کاشف الغطاء منتقل شده است.

**(شب ۲۸ ذی الحجه ۱۴۳۱)**

### دوری از أنانیّت

یکی از جهاتی که دربارهٔ مرحوم مجلسی مورد توجه قرار نگرفته است، این است:

سید علی خان مدنی از نظر طبقه و سن، در ردیف شاگردان مرحوم مجلسی است و با سید نعمت الله جزائری همسن و هم‌طبقه است و مرحوم مجلسی نیز در موقعیت ریاست قرار دارد. با این اوصاف مرحوم مجلسی در بحار الأنوار از سلافة العصر سید علی خان با احترام یاد و از آن مطلب نقل می‌کند و در این باره هیچ انانیّتی ندارد. اگر سید علی خان شاگرد مجلسی بود، ممکن بود نقل کردن از او به خودش بازگردد، ولی سید علی خان، نه شاگرد وی است، نه قوم و خویش وی و نه جزء حزب وی، مع ذلك چون آدم ملّایی است و

کتابش خوب و قابل استفاده، دلیلی نمی‌بیند که از وی نقل نکند. اینها نشان‌دهندهٔ این است که ایشان از این اوهام و افکار و أنانیت دور بود.

**(شب ۲۸ ذی الحجه ۱۴۳۱)**

## نقش شاگردان در تألیف «بحار الأنوار»

قطعی است که شاگردان علامهٔ مجلسی در تألیف بحارالأنوار به وی کمک می‌کرده‌اند. البته بیانات و تحقیقات در مسائل از مرحوم مجلسی است، ولی ثبت احادیث و کتابت و انتقال آن از کتب و مصادر به بحار الأنوار به دستور مجلسی و به کمک شاگردان انجام می‌گرفته است. همچنین آیات قرآنی که در ابتدای ابواب نقل شده است نیز بـه انـتخاب مـرحـوم مجلسی است. مرحوم مجلسی کتب حدیثی مثلاً کافی را مقابله می‌کرده و درس مـی‌گفته است. قاعدةً بعد از انتقال احادیث به بحارالأنوار، آن را نیز باید مقابله کرده باشد.[1]

**(شب ۲۸ ذی الحجه ۱۴۳۱)**

## وثاقت در نقل حدیث

از آقای سید جعفر شهیدی شنیدم: در کتاب بحار الأنوار با این مفصّلی دروغ وجود ندارد. این‌گونه نیست که برای اهدافی که دارد، دروغ نقل و چیزی را عمداً تحریف کند. مرحوم مجلسی از نظر وثاقت خیلی محکم بود.

از آشیخ محمد آخوندی شنیدم: علّت اینکه تصمیم گرفتیم در بحار الأنوار نشانی مصادر را نیز ذکر کنیم، این بود که مرحوم مجلسی مطلبی از توحید صدوق نقل کرده و گفته کـه صدوق قطعه‌ای از روایت را اسقاط کرده است وبر صدوق اعتراض می‌کند و می‌نویسد:

> هذا الخبر مأخوذ من الكافي، وفيه تغييرات عجيبة تورث سوء الظنّ بالصدوق، و إنّه فعل ذلك ليوافق مذهب أهل العدل[2].

آقای آخوندی می‌گفت: «مراجعه کردیم و دیدیم که این سقط در نسخهٔ مـجلسی رخ

---

۱. برای آگاهی از کیفیت مساعدت شاگردان در تدوین بحارالأنوار و مقدار مسوّدات و مبیّضات و مطالب مرتبط به آن ر. ك: مقالات تاریخی، دفتر دوازدهم، مقالهٔ «وجه دایرة المعارفی بحارالأنوار»، ص ۳۵۱ ـ ۳۹۰.

۲. بحار الأنوار، ج ۵، ص ۱۵۶، ح ۸.

داده است و در سایر نسخ توحید صدوق این حدیث به صورت کامل نقل شده است[١]. لذا با اینکه بحار را قبلاً به اشخاص پیش‌فروش کرده و قیمت کتاب را بدون در نظر گرفتن هزینهٔ مقابله با مصادر اعلام کرده بودیم، پنجاه هزار تومان خسارت دادیم تا با مصادر مقابله شود و روشن شود که این مطالب در مصادر هست یا نه».

در این مورد اعتراض مرحوم مجلسی بر صدوق وارد نبود.

## عظمت مجلسی

من از آقای شیخ محمود خلیلی[٢] شنیدم: آقای آسید ابوالحسن مرتضوی اصفهانی[٣] از علمای تهران و مورد وثوق و ارادت علما و به درستی معروف بود. آقای حاج آقا تقی قمی، فرزند مرحوم آیة الله حاج آقا حسین قمی، از ایشان پرسید: شنیده‌ام شما دربارهٔ شریعت سنگلجی جریانی دارید؛ می‌خواستم از خود شما بشنوم.

آسید ابوالحسن گفت: من با آسید محمود طالقانی رفیق بودم. ایشان پای منبر شریعت سنگلجی می‌رفت[۴]. آسید محمود اصرار داشت که من نیز پای منبر شریعت بروم. آسید

---

١. تعلیقهٔ مصحّح در ذیل کلام مرحوم مجلسی این است: «هذا البیان ناشئ عن سقوط سطر من نسخة المؤلّف ﵀ و الصدوق أثبت وأضبط».

٢. شیخ محمود خلیلی با آقا موسیٰ صدر رفیق بود. ایشان روحانی فاضلی است و به عربی خوب مسلط، و از اشخاصی است که از طرف بعثهٔ ما به مکه می‌رود. (ش)

٣. رک: جرعه‌ای از دریا، ج ١، ص ٦١٠؛ جمع پریشان، ج ١، ص ٢٧٠.

۴. از دیگران هم شنیده‌ام که آسید محمود طالقانی جزء ولایتیهای شدید نبود؛ یعنی از کسانی نبود که به ولایت اظهار علاقه شدید می‌کنند و تا آخر هم این‌گونه بود. افراد ولایتی عقیده او را نمی‌پسندیدند. آسید محمود از جهاتی خیلی خوب بود و از جهاتی مورد اشکال. آقای حاج آقا ابوالفضل زنجانی با آن جلالت قدر در مدّتی که آسید محمود زندانی بود، پذیرفت که به جای ایشان در مسجدش نیابت کند، با اینکه خود حاج آقا ابوالفضل خیلی معنون و دارای شخصیت سطح بالایی بود. ایشان دربارهٔ وجه قبول نیابت آسید محمود می‌فرمود: دیدم خیلی از جوانان و قشر تحصیل‌کرده، به وسیلهٔ همین مسجد و آسید محمود با دین ارتباط پیدا کرده‌اند، لذا برای اینکه این جوانها از دست نروند، قبول کردم که تا مدّتی که ایشان در زندان است، نیابت کنم.
آسید محمود از این جهت که جوانان را مسجدی و با دین آشنا کرده بود، خوب بود. شنیدم ایشان در منبر هم موفق بود و از این راه طبقهٔ تحصیل‌کرده را به دین جذب می‌کرد. ایشان مبارز، و به دستگاه حکومت شاه معترض بود، ولی روشنفکریهای مخصوصی داشت که خیلیها نمی‌پسندیدند. (ش)

ابوالحسن ولایتی بود و نمی‌خواست در جلسه شریعت شرکت کند، ولی آسید محمود خیلی اصرار کرد که یک مرتبه شما بیا و ببین، یک مرتبه رفتن که ضرر ندارد. پدر آسید ابوالحسن (آسید محمد کاظم کَرْونی اصفهانی) هم در مسائل ولایت خیلی شدید بود و اصلاً اجازه نمی‌داد که آسید ابوالحسن با افرادی نظیر شریعت سنگلجی معاشرت داشته باشد. آسید ابوالحسن به اصرار آسید محمود قبول کرد و رفت. سنگلجی بالای منبر مطلبی از مرحوم مجلسی نقل کرد و به سخره گرفت؛ مثلاً نقل کرد که فلان آب چون ایمان آورد، شیرین شد، ولی آب دیگر چون ایمان نیاورد، تلخ گردید. چرا فلان حیوان گوشتش حلال شد و چرا فلان حیوان حرام‌گوشت شد. آسید ابوالحسن بلند شد و اعتراض کرد که این‌گونه که شما می‌گویید، نیست و با شریعت سنِگلجی بحث کرد. بعداً آسید ابوالحسن در دلْ به مرحوم مجلسی خطاب کرد که ای عالم بزرگوار، چرا این روایتها را نقل کردید تا این افراد استهزا کنند و ما به بحث با آنها مبتلا شویم؟ آن مجلس سپری شد. آسید ابوالحسن گفت: شب در خواب دیدم که در اصفهان هستم و مردم به زیارت قبر مرحوم مجلسی می‌روند. من هم تصمیم گرفتم آنجا بروم، ولی دیدم کنار درِ ورودی، شخصی جلیل القدر ایستاده است و باید او اجازه ورود بدهد. وقتی خواستم وارد حرم بشوم، آن شخص جلو مرا گرفت و اجازه نداد. دیدم دو آقازادهٔ جلیل القدر از داخل آمدند و آن کسی که بیرون ایستاده بود، به آن دو آقازاده اظهار تلطّف کرد. من فهمیدم که آن دو مورد توجّه و عنایت آن شخص هستند. لذا به آن دو متوسل شدم که شما نزد آقا شفاعت کنید تا اجازه ورود بدهد. آنها وساطت کردند و آن آقا اجازه داد، ولی فرمود: تو چه حقّی داشتی که چنین فکری، و به مرحوم مجلسی اعتراض کنی؟! با اینکه آن اعتراض در ذهنم خطور کرد.

من پرسیدم: آنها که بودند؟ گفتند: آن کسی که اجازه ورود می‌داد، حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و آن دو آقازاده، حسنین علیهما‌السلام بودند.

آسید ابوالحسن می‌گفت: بعداً پدرم فهمید که ما به مجلس شریعت سنگلجی رفته‌ایم. ایشان گفت: چون تو به شریعت اعتراض کردی، من تو را می‌بخشم، و گرنه مستحقّ تنبیه بودی، ولی بعد از این دیگر حق نداری با آنها رابطه داشته باشی[۱]. **(دهه اول محرّم ۱۴۳۲)**

۱. این قضیه را آیة الله شبیری زنجانی قبل از رفتن به مجلس روضهٔ منزل حاج آقا رضا صدر نقل فرمود. چون ←

← شیخ محمود خلیلی نیز در مجلس روضه حضور داشت، معظم له پس از مجلس از شیخ محمود خواست که داستان را مجدّداً با جزئیات ذکر کند تا ضبط شود. چون در نقل شیخ محمود جزئیات ذکر شده است و تکرار آن خالی از فایده نیست، لذا نقل می‌کنیم. شیخ محمود گفت: «من از خود آسید ابوالحسن مرتضوی در منزل قدیم آشیخ موسیٰ (ابوالزوجه خودم) شنیدم. منزل آشیخ موسیٰ از منزلهای قدیمی بود که وقتی وارد می‌شدیم، سمت راست، اتاق کوچکی بود و کتابخانه و اتاق شخصی ایشان در آنجا قرار داشت. ایشان با مرحوم آسید ابوالحسن و برادرش حاج آقا کمال بسیار رفیق بودند. (آیة الله زنجانی یاد آوری کرد: «شما قبلاً برای من نقل کرده بودید حاج آقا تقی به آسید ابوالحسن گفته بود که از شما این مطلب را نقل می‌کنند و من دلم می‌خواهد از خود شما بشنوم»، ولی شیخ محمود این را فراموش کرده بود).

پدر آسید ابوالحسن (آسید کاظم) اهل علم بود و با پدر آقای طالقانی (آسید محیی الدین) که از اهل علم و محترم بود، خیلی رفیق بود و چون پدرانشان با هم رفیق بودند، آن دو نیز با هم رفاقت داشتند. آسید ابوالحسن می‌گفت: وقتی من شانزده ـ هفده ساله بودم، اگر خلافی مرتکب می‌شدم، گاهی پدرم برای تأدیب، من را می‌زد. روزی از روزها آقای طالقانی به من گفت: مجلس زیاد است لکن بیا شما را به مجلسی ببرم که در آن اسلام‌شناسی و علم است. آن طور که در خاطرم هست، آن مجلس شب‌های پنج شنبه بود. با هم به آن مجلس رفتیم. دیدم مسجد شریعت سنگلجی است. (آیة الله زنجانی تکمیل کرد: روزی با مرحوم حاج آقای والد از خیابان فرهنگ عبور می‌کردیم. مسجد شریعت سنگلجی در آن جا بود. مسجد او شبیه به مسجد نبود. مرحوم حاج آقا تعبیر کردند: «میان مسجد و میخانه راهی است»!) سنگلجی بالای منبر رفت و تعبیرات نامناسبی دربارهٔ مجلسی به کار برد که این چه احادیثی است: فلان پرنده ایمان آورد و حلال گوشت شد و فلان پرنده ایمان نیاورد و حرام گوشت شد و مطالب دیگری هم گفت که به نظرم در بحار نبود. من در میان جمعیت گفتم: آقا، این حرفها کجاست که شما با لحن توهین‌آمیز به مجلسی نسبت می‌دهید؟ آقای طالقانی که پهلوی من نشسته بود، به من گفت: بنشین، اینجا که جای صحبت کردن نیست. گفتم: نه، ای جمعیت! بدانید این جور که ایشان می‌گوید، نیست و به شریعت اعتراض کردم. وقتی مجلس تمام شد و بیرون مجلس آمدیم، من به آسید محمود گفتم: این چه حرفهایی بود که ایشان می‌زد؟ آقای طالقانی گفت: شما نباید حرف می‌زدی. وسط مجلس که جای حرف زدن نبود. من گفتم: نه، حرفهای او بی اساس بود و مرحوم مجلسی چنین و چنان است.

در ضمن عصبانی شدم و با خودم خطاب به مجلسی گفتم: خدا رحمتت کند، چرا بعضی از احادیث را نقل کردی تا افراد ناباب چنین بگویند؟ به منزل برگشتم. مرحوم پدرم گفت: کجا بودی؟ گفتم: می‌گویم به شرطی که مرا نزنی! چون می‌دانستم پدرم با شریعت مخالف است. داستان را برای پدرم نقل کردم، پدرم گفت: چون اعتراض کردی، تو را تنبیه نمی‌کنم، ولی دیگر نباید بروی. گفتم: اگر شما هم نمی‌فرمودید، من دیگر آنجا نمی‌رفتم.

آسید ابوالحسن می‌گفت: شب خواب دیدم کأنّه شب جمعه است و من در اصفهان هستم و می‌خواهم به مرقد مرحوم مجلسی بروم. دیدم زوّار در مرقد مرحوم مجلسی هستند. کنار دَرِ مرقد شخص با هیبتی ایستاده بود و مانع شد که من وارد شوم. اولین بار بود کسی کنار مرقد مرحوم مجلسی مانع می‌شد. هر چه اصرار کردم، اجازه ←

## باب الأئمّه علیهم‌السلام

## از مرحوم شیخ عباس قمی رحمه‌الله نقل شده است که مرحوم مجلسی را در عالم رؤیا دیده‌اند

←ورود نداد، ناراحت بودم، ناگهان دیدم دو تا آقازاده خدمت آن آقا آمدند و آن آقا با آن دو آقازاده ملاطفت کرد. فهمیدم اینها خیلی به هم نزدیک‌اند. وقتی آقازاده‌ها به کناری رفتند، با خود گفتم: الآن می‌روم و این آقازاده‌ها را شفیع قرار می‌دهم. نزدیک رفتم و گفتم: آقازاده‌ها! من مرتّب به مرقد مجلسی مشرف می‌شدم، الآن هم می‌خواستم به زیارت بروم، ولی این آقا مانع شد، این آقا کیست؟ آقازاده‌ها فرمودند: این آقا امیرالمؤمنین است و ما حسن و حسین هستیم. عرض کردم. تقصیر من چیست؟ خواهش می‌کنم شفاعت کنید تا به من اجازهٔ ورود بدهند. آقازاده‌ها نزد امیرالمؤمنین علیه‌السلام رفتند و با آقا صحبت کردند و به من اشاره کردند. فهمیدم شفاعتشان مقبول واقع شده است. داشتم با ترس از کنار آقا رد می‌شدم تا وارد مرقد مجلسی شوم که امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: دیگر این طور دربارهٔ مجلسی تعبیر نکنی! از خواب بیدار شدم. فهمیدم این اندازه اعتراض به مرحوم مجلسی مرضیّ امیرالمؤمنین علیه‌السلام نیست».

آسید ابوالحسن می‌گفت: داستان را برای مرحوم آقای امینی نقل کردم. ایشان شروع کرد به گریه کردن و فرمود: آری، مقام مرحوم مجلسی نزد ائمه علیهم‌السلام چنین است.

همچنین آقای خلیلی نقل کرد:

«شخصی معاصر سنگلجی بود و افکاری مثل او داشت. از آسید ابوالحسن مرتضوی شنیدم که می‌گفت: در جوانی در اصفهان منبر می‌رفتم. آن شخص از دنیا رفت و قرار شد برای او مجلس فاتحه‌ای برگزار شود، کسی جرأت نمی‌کرد در فاتحهٔ آن شخص منبر برود، ولی آنقدر به من اصرار کردند که من مجبور شدم قبول کنم که در فاتحه‌اش منبر بروم. شب خواب دیدم در جایی هستم. پیدا بود که مقدّمات مجلس فاتحه‌ای است. آنجا رفتم و پرسیدم: اینجا چه خبر است؟ گفتند: اینجا مجلس فاتحه است. گفتم: فاتحهٔ چه کسی است؟ گفتند: ابوبکربن أبي قحافة، و قرار است تو هم منبر بروی! از خواب بیدار شدم و به صاحبان آن مجلس خبر دادم که من به هیچ وجه منبر نمی‌روم».

نیز آقای خلیلی گفت:

«پدر آقای طالقانی که به تقوا معروف بود، با آقای طالقانی خیلی رفیق نبود و افکارش را قبول نداشت. لذا وصیت کرده بود که بعد از وی، آقای طالقانی در مسجدش امامت نکند. سیدی که به دیدن خوابهای عجیب و رؤیاهای صادق معروف بود، نقل کرد: خواب دیدم آقای طالقانی در جایی ایستاده است و پیوسته از او سؤال می‌شود. یکی می‌پرسد فلان کار را چرا انجام دادی، دیگری از کار دیگر سؤال می‌کند و شخص دیگری اعتراض دیگری مطرح می‌کند و همین‌طور پیوسته از او سؤال می‌شد. آقای طالقانی از کثرت سؤالها و مؤاخذات خسته شده بود، ناگهان امیرالمؤمنین علیه‌السلام تشریف آورد و آقای طالقانی را گرفت و فرمود: کار این سید با ماست، و ایشان را برد. خواب بیننده آسید امین خویی پسر آسید جمال خویی بود».

آیة الله شبیری زنجانی در تکمیل مطالب فرمود: مرحوم آشیخ مرتضی حائری با آقای طالقانی رفیق بود. ایشان فرمود: آسید محمود در ایام طلبگی در قم بود. ایشان به کتابخانه مدرسهٔ فیضیه می‌رفت و نوعاً تفاسیر عامه را مطالعه می‌کرد.

که دارای مقام رفیع و استثنائی است و «باب الأئمّه» است و دربارهٔ وجه این تعبیر گفته‌اند که چون ایشان خودش را سپر بلا قرار داده است و اشخاصی که جرأت نمی‌کنند به امام معصوم علیه السلام جسارت کنند، مرحوم مجلسی را هدف قرار می‌دهند و او در حقیقت خودش را سپر قرار داده است تا امام علیه السلام محفوظ بماند[1].

**(شب ٢٨ ذی الحجه ١٤٣١)**

## سفارش شیخ عبّاس قمی

مرحوم حاج شیخ عباس قمی به مطالعه بحارالأنوار مجلسی سفارش می‌کرد. روزی آقای حاج میرزا علی محدّث‌زاده در قم منبر رفت و منبرش را بدون مطالعه و معمولی بود. یک وقت پدرش مرحوم حاج شیخ عباس را در خواب دید. شیخ عباس فرمود: یک مرتبه انسان مال کسی را تلف می‌کند، این قابل تدارک و جبران است، بلکه گاهی چندین برابر جبران می‌شود. گاهی به عِرض کسی متعرض می‌شود ـ مثلاً غیبت می‌کند ـ این هم قابل تدارک است و ممکن است به بهترین نحو آبروی او را تدارك کند و از او استحلال کند، ولی بعضی چیزها هرگز قابل تدارک و جبران نیست. تلف کردن وقتِ اشخاص از این قبیل است. اشخاصی که پای منبر شما می‌آیند، وقت گذاشته‌اند و باید منبر شما مشتمل بر حدیث باشد تا آنها چیزی یاد بگیرند و وقت آنها تلف نشود. بحارالأنوار علامهٔ مجلسی

---

١. چون آیة الله شبیری این مطلب را اجمالاً نقل فرمود، به نقل مرحوم شیخ عبّاس قمی در الفوائد الرضویه رجوع شد. ایشان فرمود که چون نقل من افواهی و مصدر آن نامشخص است، به احتمال قوی اصل قضیه همین نقل است. سخن الفوائد الرضویه چنین است:

روزی صاحب جواهر الکلام در مجلس درس فرمود: دیشب خوابی دیدم که گویا به مجلس بزرگی وارد شدم که تعدادی از علما در آنجا بودند و بر در آن دربانی بود. اجازه خواستم، مرا داخل نمود. چون وارد شدم، دیدم که در آن مجلس تمامی علمای گذشته و متأخر گرد آمده‌اند و در صدرِ مجلس علامه مجلسی نشسته است. تعجّب کردم و از دربان پرسیدم: علّت اینکه علامه مجلسی در صدر مجلس نشسته است، چیست؟ گفت: او نزد ائمه علیهم السلام به «باب الأئمه» معروف است و این مقام به این جهت به ایشان تعلّق گرفته است که وی در میان شیعه سنّت چاووش را برای زوّار برقرار نموده است. شاید مقصود از چاووش، تألیفات و مصنّفات او باشد و منظور از زائر، هر کسی باشد که بخواهد به حریم آستان ائمه معصومین علیهم السلام و پیشگاه ارواح مقدسشان نایل گردد. (الفوائد الرضویه، ج ٢، ص ٦٧١ ـ ٦٧٢)

هست. ایشان زحمت کشیده و احادیث را جمع‌آوری کرده است. شما از آنجا احادیث را برای مردم نقل کن تا اتلاف وقت نشود.

مرحوم حاج شیخ عباس، بحارالأنوار مجلسی را به طور خاص ذکر کرده بود. البته نمی‌دانم ایشان مسألهٔ عِرض را هم ذکر کرده بود یا نه. من آن را مطرح کردم؛ چون عِرض هم قابل تدارک است. (۲۵ ذی‌الحجه ۱۴۳۱)

## اثر خواندن فاتحه برای مجلسی

این را اشخاص مختلف تجربه کرده‌اند و من نیز تجربه کرده‌ام: گاهی ماشین و وسیلهٔ نقلیه گیر نمی‌آید، وقتی برای مرحوم مجلسی فاتحه‌ای می‌خوانند، ماشین پیدا می‌شود. این واقعه مکرراً برای من و بستگان من رخ داده است و اشخاص دیگر نیز تجربه کرده‌اند.

(۲۵ ذی‌الحجه ۱۴۳۱)

## کتابی دربارهٔ مرحوم مجلسی

آقای حسن طارمی کتابی دربارهٔ مرحوم مجلسی نوشته و خیلی خوب و معقول و بدون تعصّب از مرحوم مجلسی دفاع کرده است. ایشان تصمیم دارد کتاب را تجدید طبع کند.[۱] من بر بعضی از مطالب کتاب حاشیه نوشته‌ام و ایشان خواسته که این حواشی تکمیل شود.

(شب ۲۸ ذی‌الحجه ۱۴۲۸)

## مولا محمد تقی مجلسی

مرحوم مولا محمد تقی خیلی قوی بود. شنیدم آقای حجّت می‌فرمود: وی در فهم اخبار از پسرش «ادقّ نظراً» است، ولی مرحوم مولا محمد باقر جامع‌تر بود. در خصوص فهم روایات و فقه و اصول، مرحوم آقای حجّت مجلسی اول را «ادقّ نظراً» می‌دانست.

(شب ۲۸ ذی‌الحجه ۱۴۳۱)

---

۱. چاپ جدید این کتاب همراه با تجدید نظر و تکمیل، إن شاء الله سبحانه در سلسلهٔ «بزرگان شیعه» به همّت مؤسسهٔ کتاب‌شناسی شیعه منتشر خواهد شد.

# ۷

# سید عبدالله جزائری (م ۱۱۷۳)

### تسنّن نادرشاه

نادرشاه سنّی بود و اصرار داشت که ایران را سنّی کند. او می‌گفت باید ایران در اصـول، سنّی باشد و در فروع، مطابق مذهب اهل بیت عمل کند. خیلی از علمای شیعه در این ماجرا شهید شدند. اینکه نقل شده است که نادر گنبد حرم امیرالمؤمنین را طلاکاری کرده است، با سنّی بودن وی منافات ندارد؛ چون سنّیها امیرالمؤمنین را خلیفه چهارم می‌دانند و به اهل بیت پیامبر احترام می‌گزارند.

قدمای اهل سنّت امیرالمؤمنین را افضل می‌دانستند. گروهی از زیدیها جارودی‌اند که شیعه‌اند[1] و گروه دیگری از زیدیه بتری‌اند که سنّی و قائل به افضلیت امیرالمؤمنین بر سایر خلفا هستند، بلکه قائل‌اند که خلافت حـقّ امـیرالمـؤمنین بـود، ولی چـون امیرالمؤمنین خلافت را از حقوق قابل انتقال می‌دانست، مصالح را در ایـن دیـد کـه خلافت را به ابوبکر واگذار کند. بنابراین چون حضرت امیر خلافت را به ابوبکر واگذار کرده، خلافت ابوبکر شرعی و قانونی است.[2]

---

۱. رک: فرق الشیعة، ص ۲۱ (طبع دار الأضواء، بیروت).

۲. در کتاب فرق الشیعة (ص ۲۰) آمده است:

«وفرقة قالت: إنّ عليّاً كان أولى الناس بعد رسول الله بالناس لفضله و سابقته و علمه، و هو أفضل الناس كلّهم بعده، وأشجعهم وأسخاهم وأورعهم وأزهدهم، وأجازوا مع ذلك إمامة أبي بكر و عمر، وعدّوهما أهلاً لذلك المكان والمقام، وذكروا أنّ عليّاً سلّم لهما الأمر ورضي بذلك، وبايعهما طائعا غير مكره، وترك حقّه لهما، فنحن راضون

←

به هر حال، مسأله افضلیت ابوبکر و عمر را سنّیهای بعدی مطرح کردند.

### تقریب ممدوح و مذموم

تقریب بین مذاهب دو نوع است: یکی ممدوح و دیگری مذموم. تقریبی که مرحوم آشیخ محمد تقی قمی در مصر پایه‌گذاری کرد، ممدوح بود و هیچ مشکلی نداشت. او می‌گفت که شیعه و سنّی مشترکاتی دارند، ولی به علّت تبلیغات مسموم، دو طرف یکدیگر را نمی‌شناسند. اگر طرفین همدیگر را درست بشناسند، بسیاری از اختلافات از بین می‌رود. در بین اهل سنّت تبلیغ کرده‌اند که شیعه، علی اللهی است یا پس از نمازها «خانَ الأمین» می‌گویند و از این قبیل مطالب نادرست به شیعه نسبت می‌دهند. یکی از عواملی که مانع شناخت صحیح اهل سنّت از شیعه است، عدم دسترسی آنها به کتب شیعه است. ما می‌توانیم در این جهت با آنها احتجاج کنیم؛ چون کتابهای اهل سنّت در کتابخانه‌های ما وجود دارد و قابل دسترسی است و ممنوع نیست، ولی کتابهای شیعه در بسیاری از کشورهای سنّی‌نشین ممنوع است و مرحوم آشیخ محمد تقی مسألهٔ تقریب را مطرح کرد تا جهات مشترک معلوم شود و طرفین همدیگر را بشناسند. البتّه سنّیهای متعصّب ابتدا با حرکت ایشان موافق نبودند و شاید در اواخر نیز با این اقدام موافق نبودند.

شیخ محمد تقی می‌گفت: قبل از اینکه مسألهٔ تقریب را مطرح کنیم، آنها نام من را با القاب می‌نوشتند، ولی بعد از طرح مسألهٔ تقریب آنها می‌گفتند: «چرا آنها در اینجا (مصر) تقریب را مطرح می‌کنند؟ بروند در ایران عنوان کنند!» سپس کم کم القاب من کم شد تا اینکه منحصر شد به اسم من یعنی «محمّد تقی»، و کار به جایی رسید که می‌نوشتند: «تقی من التقیّة!» یعنی اسم مرا از مادّهٔ تقیّه مشتق می‌دانستند، نه از مادّهٔ تقوا.

این تقریب را آقای بروجردی هم ترویج می‌کرد. ابتدا آشیخ محمد تقی از طرف شاه به مصر رفت، ولی بعداً به آقای بروجردی متّصل شد و از طرف ایشان مسؤول دارالتقریب

---

← كما رضي الله المسلمين له ولمن بايع، لا يحلّ لنا غير ذلك، ولا يسع منّا أحداً إلّا ذلك، وأنّ ولاية أبي‌بكر صارت رشداً وهدى لتسليم عليّ ورضاه، ولولا رضاه وتسليمه لكان أبوبكر مخطئاً ضالّاً هالكاً، وهم أوائل البترية».

شد. اقدامات آنها سبب شد که شلتوت فتوا بدهد که عمل بر طبق مذهب جعفری علیه‌السلام در محاکم قضایی اشکال ندارد. این فتوا در محیط سنّیها خیلی مهم بود.

اما تقریب مذموم، تقریبی است که نادرشاه شروع کرد. وی می‌گفت: ایران در اصول سنّی باشد ولی در فروع چون عادت کرده‌اند بر طبق احکام امام صادق علیه‌السلام عمل کنند، مانعی ندارد که بر طبق مذهب جعفری باشند. بعضی از علمای شیعه از روی تقیّه، تقریب نادر را امضا کردند؛ چون نادر آنها را می‌کشت. بعضیها هم مخالفت کردند و کشته شدند.[۱]

### داستانی از سید عبدالله جزائری

یکی از مطالبی که از مرحوم حاج میرزا فخرالدین جزایری[۲] شنیدم، این بود که نادر شاه در جلسه‌ای مسألهٔ تقریب را به همان صورتی که خودش قائل بود، مطرح کرد. صدرالصدور مخالفت کرد. نادر دستور داد همانجا او را خفه کنند! این جلسه سپری شد و جلسهٔ دومی تشکیل شد. در این جلسه سید عبدالله جزایری، فرزند سید نورالدین پسر سید نعمة الله جزایری (محدّث معروف)، حاضر بود. می‌گفتند که سید عبدالله بر جدّش ترجیح داشت و او را شیخ بهایی عصر می‌گفتند. او آدم فوق‌العاده‌ای بود. در آن جلسه نادر مسألهٔ تقریب را مطرح کرد. سید عبدالله مخالفت کرد. نادر گفت: مگر قضیه صدر الصدور به گوش شما نرسیده است؟ سید عبدالله گفت: من صدر الصدور نیستم. اگر تعقیب کنی، به زمین امر می‌کنم که تو را ببلعد! وقتی سید عبدالله این جمله را می‌گوید، نادر وحشت می‌کند و میرزا مهدی خان، منشی نادر، به نادر می‌گوید: «آقا، اینها اجاق‌اند (یعنی مستجاب الدعوه‌اند) و...». نادر کوتاه آمد و ظاهراً به سید عبدالله هم خلعت داد.

همین که سید عبدالله جرأت کرد در مقابل نادرشاه چنین جمله‌ای برزبان بیاورد، کرامت بود؛ ولو هیچ کاری از دستش بر نیاید.

**(اواخر ذی‌القعده ۱۴۳۱)**

---

۱. تفصیل قضیهٔ تقریب نادرشاه و مواد وثیقهٔ او و نام امضاء کنندگان آن در مقاله‌ای با عنوان «وثیقهٔ اتّحاد اسلام نادری» در مجلهٔ یادگار (سال چهارم، شماره ششم، ص ۴۳ ـ ۵۵) درج شده است.

۲. مرحوم جزایری از رفقای مرحوم حاج آقای والد ما، و خیلی شیرین و لطیف و ظریف و در ظرافت از نوادر بود. ایشان با اعیان و اشراف و علمای مختلف و اهل حلّ و عقد حشر و نشر داشت. (ش)

# ۸

# ملا مهدی نراقی‌ﷺ (م ۱۲۰۹)

**جامع معقول و منقول**

ملامهدی نراقی هم فیلسوف بود و هم فقیه، و در علوم عقلی بر پسر مقدم بود. ملامهدی کتاب معتمدالشیعه را نوشت و پسر، مستندالشیعه را. البته من معتمدالشیعه را ندیده‌ام. در خاطرم چنین است که ملا مهدی در معقول شاگرد آخوند ملا اسماعیل خواجویی بود. خواجویی هم فیلسوف بود و هم فقیه. جامع معقول و منقول بود.

ملّامهدی معاصر سید بحرالعلوم است و یکی از «مَهادی اربعة» درس وحید بهبهانی است. می‌گویند: وحید بهبهانی چهار شاگرد خیلی مبرِّز به نام «مهدی» داشت: ملامهدی نراقی، سید مهدی شهرستانی، سید مهدی بحرالعلوم و سید مهدی شهید خراسانی مشهدی. از همه جوان‌تر سید مهدی بحرالعلوم و از همه پیرتر ـ بنابر آنچه در کتب تراجم ذکر شده است ـ نراقی بود. سید بحرالعلوم در سال ۱۱۵۵ و نراقی ـ بنابر آنچه در آن کتابها ذکر شده ـ در سال ۱۱۲۸ متولد شده و ۲۷ سال بزرگ‌تر از سید بحرالعلوم است. به نظرم بعد از او سید مهدی شهرستانی است که در سال ۱۱۳۰ متولد شده است.

ملا احمد نراقی با شاگردان سید بحرالعلوم مانند سید مجاهد، هم‌طبقه است. در بسیاری از کتابها سال وفات ملا احمد را۱۲۴۴ نوشته‌اند که اشتباه است. وی در سال ۱۲۴۵ بر اثر بیماری وبا از دنیا رفت. وی قسمتی از مستند را در سال ۱۲۴۵ نوشته است که تاریخ دارد ولی وبا گرفت و از دنیا رفت و نتوانست کتاب را تمام کند.

(ذی‌الحجه ۱۴۲۹)

# ۹

# علامه سید مهدی بحرالعلومؒ (م ۱۲۱۲)

### هنیئاً لك

مرحوم شیخ حسین نجف از علمای بسیار باتقوا و پرهیزکار و از اصحاب خاصّ سیدبحرالعلوم بود. سید بحرالعلوم آرزو می‌کرد که شیخ حسین نجف بر جنازهٔ او نماز بخواند. آقای آخوند ملا علی همدانی نقل می‌کرد: در رساله‌ای که شیخ محمد طه نجف، نوهٔ دختری شیخ حسین نجف، در سرگذشت شیخ حسین نوشته، نقل شده است: زمانی شیخ حسین نجف از سفر حج به نجف بازگشته بود. سیدبحرالعلوم به دیدن او می‌رود و سه بار می‌گوید: «هنیئاً لك». سپس می‌فرماید: بار اول گفتم: «هنیئاً لك». به جهت تشرّف شما به مکّه مکرّمه. بار دوم گفتم: «هنیئاً لك»، به جهت تشرّف به مدینهٔ منوّره، و بار سوم گفتم: «هنیئاً لك» به جهت زیارت حضرت ولیّ عصر (عجل الله فرجه)! به یاد داری که در فلان منزل شخصی با تو هم‌غذا شد؟ آن شخص حضرت بود.

### ملائکهٔ نقّاله

مرحوم آقای آخوند ملا علی همدانی نقل می‌کرد: در کتاب شیخ محمد طه نجف در شرح حال جدّ مادری‌اش شیخ حسین نجف نقل شده است: دو نفر خواب دیدند که شوهر خواهر سید بحرالعلوم به نام سید احمد قزوینی (م ۱۱۹۹) که در قزوین زندگی می‌کرد، از دنیا رفت و او را در محلی از نجف اشرف دفن کردند. مرحوم سید فرمود: آن محل را بِکَنند، دیدند جنازه سید احمد قزوینی در آنجا دفن شده و هنوز از قزوین خبری نرسیده بود که

ایشان وفات کرده است و در همان قزوین او را دفن کردند و با این ترتیب معلوم شد که ملائکهٔ نقّال او را به نجف آورده‌اند. این قضیه را مرحوم حاج شیخ آقا بزرگ تهرانی در الکواکب المنتشرة فی القرن الثانی بعد العشرة با مختصر تفاوتی از همان کتاب نقل کرده است[۱]. مرحوم آخوند ملا علی همدانی نسخهٔ کتاب را در اختیار داشت. در نقل تهرانی آمده که مرحوم سید مجلس ختم هم گذاشت و بعد از چند روز خبر وفات آن مرحوم از قزوین رسید.

## احترام به استاد

مرحوم شیخ آقا بزرگ نوشته است: سید صادق فحّام با اینکه از اصحاب سید بحرالعلوم و کاشف‌الغطاء بود، به احترام این که قبلاً سِمَت استادی داشته، این دو در زمان ریاست خود، فحّام را بر خود مقدّم می‌داشتند. هر دو نزد آسید صادق ادبیات خوانده بودند.[۲] اینکه کاشف الغطاء او را مقدم می‌داشت، عجیب نبود؛ چون از یک طرف، فحّام سیادت داشت و از طرف دیگر، جایگاهی که بحرالعلوم داشت، کاشف الغطاء نداشت. مهم این بود که سید بحرالعلوم او را مقدّم می‌داشت.

---

۱. الکواکب المنتشرة، ص ۴۴ ـ ۴۵؛ عبارت مرحوم شیخ آقا بزرگ در الکواکب المنتشرة این است:
«توفّي صاحب الترجمة بقزوين، وقالوا حملته الملائكة إلى النجف ودفنوه قرب باب الرواق على ما رئي ذلك في المنام فأخبر به بحرالعلوم فبعث لتحقيق الأمر و حفروا الموضع الذي رئي في المنام دفنه فيه، فوجدوا جسده الطريّ كما أُخبر، فجلس بحرالعلوم للفاتحة ثم بعد ذلك بمدّة أتى الخبر من قزوين بوفاته. وذكر الحكاية شيخنا محمد طه نجف في رسالة مستقلة كتبها في ترجمة جدّه الأُمي حسين نجف (الذريعة، ج ۴، رقم ۷۵۶)، وقال: هي مشهورة، ورواها هو في الرسالة عن خاله جواد نجف عن أبيه حسين نجف الذي يروي القضيّة ولعلّه هو الذي رآى بالطيف. والرسالة ليست موجودة عندي الآن وما حفظت بقية الخصوصيّات وهي قصّة عجيبة. وقال السيّد رضا الخطيب في كتابه الخبر والعيان (الذريعة، ج ۷، ص ۱۳۹) إنّ أُخت بحرالعلوم تُلْقَبُ بالحبّابة وأنّها ولدتْ من المترجم له خمسة ذكور أصغرهم باقر و ذكر أنّ صاحب الرؤيا كان السيد صادق الفحّام والسيد كاظم الطباطبائي».

۲. الکرام البررة، ج ۲، ص ۶۴۱؛ عبارت شیخ آقا بزرگ این است: «وقد تَلْمذَ عليه في الأدب جماعة منهم: السيد مهدی بحرالعلوم و الشيخ جعفر كاشف الغطاء و غيرهما، وكان تلميذاه المذكوران يحترمانه كثيراً لاسيّما بعد أن تزعما و رأسا، فقد ذكر شيخنا العلامة النوري في كتابه دار السلام (ج ۲، ص ۳۹۳) قصة نقلاً عن العلامة التقي الشيخ جواد نجف تطرّق خلالها لذكر الفحّام فقال عن تلميذيه المذكورين مانصّه: كانا يقبلان يده بعد رياستها وفاء لحقّ التعليم».

همچنین نقل شده است: مرحوم سید محمّد باقر حجةالاسلام شفتی و حاجی کلباسی هر دو آخوند ملاعلی نوری را برخود مقدم می‌داشتند، با اینکه آنها رئیس و مرجع شیعه بودند.[1] ملّا علی نوری اهل مازندران و ساکن اصفهان و حدود هفتاد سال مدرّس فلسفه بود. با اینکه نوع فلاسفه مورد انتقاد بودند، ولی ملا علی مقبول همه بود. وی اسن از آنها، و جالب اینکه مقلِّد سید محمد باقر شفتی بود[2] و در تمام ماه رمضان پشت سر ایشان نماز می‌خواند، ولی با این حال همه به او احترام می‌گذاشتند.

نیز شنیدم با اینکه جهانگیر خان قشقایی کلاهی بود، آقا نجفی و دیگران در مجالس او را مقدّم می‌داشتند و به او خیلی احترام می‌گذاشتند. ایشان مدرّس فلسفه بود.

**(شب چهارم ماه رمضان ۱۴۲۹)**

همچنین شنیدم با اینکه آقای حاج آقا حسین قمی رساله داشت و در مشهد مقلَّد بود، و از طرفی حاج میرزا محمد آقازاده، سلطان خراسان و رتق و فتق امور به دست او بود، هر دو، آقا بزرگ شهیدی فیلسوف را در مجالس جلو می‌انداختند. آقا بزرگ سید واسنّ از آنها بود.

**(ذی القعده ۱۴۳۱)**

## شیخ اجازۀ شهرستانی

سید بحرالعلوم با صاحب ریاض معاصر بود. سید مهدی شهرستانی برای صاحب ریاض اجازه روایی مثل اجازه‌ای که به فرزندانش می‌داد، نوشته است. وی در آن اجازه وحید بهبهانی و سید بحرالعلوم را جزء مشایخ اجازه خود ذکر می‌کند، با اینکه بحرالعلوم از نظر سنّی در حکم اولاد او بود. در آن اجازه از بحرالعلوم با عظمت یاد کرده است.

**(بهمن ۱۳۸۸ ش)**

## مجلس شعر

چند روزی ضعف مزاج پیدا کردم و به یاد این مصراع افتادم: «از ضعف به هر جا که

---

۱. الفوائد الرضویة، ج ۱، ص ۵۵۴.

۲. قصص العلماء، ص ۱۹۱؛ عبارت این است: «در بدو امر تقلید میرزای قمی می‌کرد، پس از وی تقلید از حجة الاسلام می‌کرد».

نشستیم، وطن شد». شیخ محمد حرزالدین، مؤلف کتاب معارف الرجال، از رجالیون معروف نجف بود. در آن کتاب در پاورقی نوشته شده است: سید بحرالعلوم شاعر بود و اُدبای مهم عرب همچون سید صادق فحّام (م ۱۲۰۵) و شیخ کاظم اُزری (م ۱۲۱۱) هم با او ارتباط داشتند. یک وقت در یکی از ایّام زیارتی، سید بحرالعلوم با اصحابش به سمت کربلا حرکت می‌کند. چون وقت زیارتی دیر شده بود، لذا برای اینکه وقت زیارت را درک کنند، سرعت می‌گیرند. سید بحرالعلوم ضعیف‌المزاج بود. خسته می‌شوند و جایی اُتراق می‌کنند. سید بحرالعلوم یک شعر فارسی را برای آنها می‌خواند و می‌خواهد که آنها به عربی برگردانند. آنها هر یک آن شعر را به شکلی به شعر عربی ترجمه می‌کنند. علی القاعده چون آنها فارسی بلد نبوده‌اند، سید بحرالعلوم معنای شعر را به عربی بیان کرده تا آنها آن مضمون را به عربی برگردانند، و نوشته است که هر یک چگونه آن شعر را به عربی برگردانده‌اند. شعر این است:

از ضعف به هر جا که نشستیم، وطن شد وز گریه ز هر جا که گذشتیم، چمن شد[1]

**(شب چهارم ماه رمضان ۱۴۲۹)**

---

۱. معارف‌الرجال، ج ۱، ص ۶۴؛ در کتاب مذکور نقل شده است که خود بحرالعلوم، شعر را این‌گونه تعریب کرد:

صار لي من فرط ضعفي وطن في كلّ وادي
و دموعي صيّرت لي بقعة في كلّ نادي

اصحاب سید از جمله شیخ کاظم اُزری و سید صادق فحّام و سید احمد و سید ابراهیم عطار هر یک شعر را تعریب کردند.

سید احمد عطار به این شکل تعریب کرد:

إنّي حللت محلّاً صار لي وطنا من فرط ما بي من ضعف و من وهن
و ما مررت على أرض مصردة إلّا غدت روضة من دمعي الهتن

و سید مرتضی این‌گونه:

و من تضاعف ضعفي منزلي وطني و من عيون عيوني منزلي خضل

برخی این تعریب را از صاحب مقابس شیخ اسدالله شوشتری می‌دانند.

# ۱۰

# شیخ جعفر کاشف الغطاء (م ۱۲۲۸)

### مقایسهٔ علمی

آقای حاج آقا ابوالفضل زنجانی و آقای حاج آقا رضا زنجانی علی‌القاعده از پدرشان نقل می‌کردند: آقای حاج آقارضا این‌گونه نقل می‌کرد که کاشف الغطاء می‌گفت: «اگر میرزا ابوالقاسم مجتهد، من یک مجتهد. اگر سید مهدی مجتهد، من نیم مجتهد. اگر سید علی مجتهد، من دو مجتهد!» آقای حاج آقا ابوالفضل زنجانی هم به این شکل نقل می‌کرد: «اگر میرزا ابوالقاسم مجتهد، من یک مجتهد. اگر سید علی مجتهد، من دو مجتهد. اگر سید مهدی مجتهد، من هیچ مجتهد!»

منظور از سید علی، صاحب ریاض، و از میرزا ابوالقاسم، صاحب قوانین، و از سید مهدی، سیدبحرالعلوم است.

### احترام به سید بحرالعلوم

کاشف الغطاء به سید بحرالعلوم خیلی احترام می‌گذاشت و با اینکه با سید متقارب السنّ است، سید شیخِ اجازهٔ او است. معروف است که کاشف الغطاء با تحت الحنك خود نعلین سید را پاک می‌کرد و تبرّک می‌جُست و به او خیلی اعتقاد داشت. کاشف الغطاء برای تبرّک و احترام به درس او می‌رفت و با عنوان «استاد» از او تعبیر می‌کرد. سید بحرالعلوم در بین علما مقبولیت عامّه داشت و همه در برابر او خضوع می‌کردند.

**(هجدهم ماه رمضان ۱۴۲۹)**

**اختلاف با سید صدرالدین**

آسید صدرالدینِ جدّ با دختر شیخ جعفر کاشف الغطاء ازدواج کرده بود. احتمالاً از حاج آقا رضا صدر شنیدم: میان آسید صدرالدین و شیخ جعفرکاشف الغطاء اختلافی پیدا شد و ایشان قهر کرد. شیخ جعفر به فتحعلی شاه آجازه‌ای داده بود و چون آسید صدرالدین دربارهٔ حکّام و ظلمه خیلی حساسیت داشت، با شیخ جعفر اختلاف پیدا می‌کند که چرا به وی اجازه داده‌ای، و با ایشان قهر می‌کند.

(ربیع الآخر ۱۴۳۱)

# ۱۱

# سید علی طباطبایی «صاحب ریاض»ﷺ (م ۱۲۳۱)

### ماجرای حمله وهابی‌ها به کربلا

در سال ۱۲۱۶ وهابی‌ها به کربلا حمله، و مردم آنجا را قتل عام می‌کنند. به نجف هم حمله می‌کنند، ولی نجفی‌ها چون قبلاً خبردار می‌شوند، آمادگی پیدا می‌کنند و آنها نمی‌توانند کاری بکنند، اما کربلایی‌ها غافل‌گیر می‌شوند. در آن موقع (سال ۱۲۱۶) رئیس کربلا، صاحب ریاض بود. او در سال ۱۲۳۱ از دنیا رفت. در همان وقت در نجف کاشف‌الغطاء رئیس بود.

در کربلا قتل عام می‌کنند؛ از جمله به منزل صاحب ریاض می‌ریزند تا او را بکشند. با عجله خانواده‌اش از آنجا خارج می‌شوند، ولی خود صاحب ریاض با طفلی زیر یک سبد می‌مانند و نمی‌توانند خارج بشوند. آنها داخل خانه صاحب ریاض می‌ریزند که صاحب ریاض را بکشند و می‌گفتند: «أین سید الکفرة؟» و مشغول گشتن خانه می‌شوند، ولی او را پیدا نمی‌کنند. آنها مقداری هیزم در گوشه‌ای از خانه می‌بینند و احتمال می‌دهند که او زیر هیزم‌ها مخفی شده است، هیزم‌ها را جابه جا می‌کنند و می‌ریزند روی آن سبدی که صاحب ریاض زیر آن مخفی شده بود. در هر حال صاحب ریاض را پیدا نمی‌کنند و از آنجا می‌روند. عجیب این آست که در تمام آن مدت آن طفل شیرخواره هیچ گریه نمی‌کند و این معجزه بود. وهابی‌ها یک روز در کربلا قتل عام می‌کنند و بعد هم به قصد نجف از شهر خارج می‌شوند.

یکی از بیوتی که در زنجان ریاست داشتند، بیت آمیرزا ابوالقاسم بود. آمیرزا ابوالقاسم،

مؤسّس میرزایی‌های زنجان است. آقا نجفی میرزائی و آمیرزا ابوطالب میرزائی از همان بیت‌اند. الآن گویا در آن بیت روحانی وجود ندارد. آمیرزا ابوالقاسم ملّا، و پدرش (آسیدکاظم) شاگردِ صاحب ریاض بود. وقتی مطلع می‌شود که وهابی‌ها به منزل صاحب ریاض حمله کرده‌اند، می‌گوید زودتر برویم استادمان را نجات بدهیم. به منزل صاحب‌ریاض می‌روند و ایشان را با آن طفل شیرخواره از زیر سبد نجات می‌دهند. نفس‌های آخرشان بوده و اگر دیر می‌آمدند، تلف می‌شدند. بعد می‌گویند برویم حرم زیارت کنیم. غسل می‌کنند و به حرم می‌روند. آسیدکاظم (جدّ آقایان میرزایی) در عتبات ساکن بود.

وقتی به حرم می‌روند، می‌بینند که وهابی‌ها ضریح مطهر را سوزانده‌اند و با آن قهوه درست کرده‌اند! با آنکه قهوه را حرام می‌دانستند. می‌بینند که گوشه‌ای از قبر شکاف برداشته است. آسید کاظم نگاه می‌کند و می‌گوید: من قطعه‌ای از بدن را حس می‌کنم. صاحب ریاض هم نگاه می‌کند و می‌گوید: نظر من هم همین است. البته الآن تردید دارم کدام تقدّم داشت. سپس آسید کاظم می‌گوید: الآن وقت تربت برداشتن است. ایشان دستمال سفیدی داشت. با دست مقداری از تربت را برداشت و در دستمال گذاشت. دستمال قرمز شد. مقداری از آن تربت را خودش برداشت و مقداری هم به صاحب ریاض داد. وقتی آسید کاظم از دنیا رفت، برادرش میرکریم که فرد ساده‌ای بود، آن تربت را برداشت و تبدیل به مهر کرد و بین این و آن تقسیم نمود. آمیرزا ابوالقاسم که در آن وقت سیزده ـ چهارده ساله بود، وقتی سالها بعد از ماجرا مطّلع می‌شود، خیلی به این طرف و آن طرف می‌زند و سرانجام یکی از آن مهرها را به دست می‌آورد و این مهر پیوسته در بیت آمیرزا ابوالقاسم بود. آمیرزا ابوالقاسم جُنگ و بیاضی داشت که در آن تفصیل این قضایا را نوشته است و در آن بیاض به پسرانش (حاج میرزا ابوالمکارم، حاج میرزا ابوطالب و حاج میرزا ابوعبدالله)[1] سفارش می‌کند که قدر این تربت را بدانید که چنین ویژگیهایی دارد. این تربت در بیت میرزایی‌ها ماند و ممکن است الآن هم باشد، ولی بروز نمی‌دهند.

---

۱. نام پسران میرزا همه «محمد» بوده اختلاف در لقب و کنیه داشته و با کنیه معروف بوده‌اند: عزالدین ابوالمکارم محمد، شمس الدین ابوطالب محمد، فخرالدین ابوعبدالله محمد. (ش)

من حدس می‌زنم که از این مهر به احفاد آقا محمد علی ـ فرزند وحید بهبهانی ـ داده باشند؛ چون بیت صاحب ریاض با آنها قرابتی داشتند. در بیت آقا محمّد علی یکی از این تربت‌های اصل بوده است. از مرحوم آشیخ مصطفی جلیلی شنیدم: کتابخانهٔ امام جمعه کرمانشاه که از نواده‌های آقا محمد علی بود، آتش گرفت و تمام کتابهای آن حتی قرآنها در آتش سوخت، غیر از قرآنی که آن تربت روی آن قرار داشت که من حدس می‌زنم از همان تربت بود. آن کتابخانه، کتابخانه مهمّی بود. من در کرمانشاه به منزل آقای نجومی رفتم، دیدم یکی از نواده‌های امام جمعه برگه‌های سوخته آن کتابخانه را به آقای نجومی تقدیم کرده بود.

(ربیع الآخر ۱۴۳۱)

# ۱۲

# حاجی محمد ابراهیم کلباسی ﷺ (م ۱۲۶۱)

**تربیت شدهٔ آقا محمّد**

مرحوم حاجی کلباسی در سال ۱۲۶۱ وفات کرد. او معاصر آقا محمد خان، فتحعلی شاه و محمد شاه قاجار بود. البته در دورهٔ آقا محمد خان رئیس نبود و ریاستش در دورهٔ فتحعلی شاه و محمد شاه بود. ایشان شاگردِ شاگردانِ وحید بهبهانی ـ نظیر کاشف الغطاء و صاحب ریاض ـ و تربیت‌شدهٔ آقا محمد بیدآبادی بود. مرحوم بیدآبادی عالم و سالك خیلی معتبر و سطح بالا بوده است.

بسیاری از کسانی که به اصطلاح اهل سلوك هستند، مدّعی و اهل دکّانند، ولی مرحوم بیدآبادی اهل دکّان و ادّعا نبود. ایشان مورد قبول همه است. مرحوم بیدآبادی وصیّ پدر مرحوم کلباسی بود. هم مربّی او بود و هم وصیّ پدرش.[1]

**(شب بیست و یکم ماه رمضان ۱۴۲۹)**

---

۱. الکرام البررة، ج ۱، ص ۱۵.

# ۱۳

# شیخ مرتضی انصاری(م ۱۲۸۱)*

### کرامتی از شیخ و سیدعلی

شیخ محمود میثمی عراقی مؤلّف دارالسلام شاگرد شیخ انصاری بود. وی تقریرات درس اصول شیخ را نوشته است به نام قوامع الفضول عن وجوه حقائق الأُصول.

شیخ محمود در دارالسلام از میرزا حبیب الله رشتی و ایشان هم از پسر سید علی شوشتری نقل کرده است: زمانی در نجف وبا شایع شد. در اواسط شب ناخوشی وبا بر پدرم عارض گردید و چون حال او را بسیار پریشان دیدیم، از ترس اینکه فردا شیخ مؤاخذه نکند که چرا مرا مطّلع نکردید، فانوس را روشن کردیم تا نزد شیخ برویم. پدرم متوجه شد و پرسید: می‌خواهید چه کنید؟ عرض کردم: می‌خواهیم شیخ را باخبر کنیم.

فرمود: نیاز نیست، شیخ الآن تشریف می‌آورد. چراغ را خاموش کنید و بنشینید. فانوس را خاموش کردیم و نشستیم. در همان لحظات در زده شد. پدرم فرمود: شیخ است، در را باز کنید. در را باز کردیم. دیدم شیخ به همراه ملا رحمت الله پشت در است! شیخ فرمود: حاج سید علی چگونه است؟ عرض کردم: خدا رحم کند! شیخ فرمود: إن شاء الله جای نگرانی نیست. شیخ داخل شد و سید علی را مضطرب دید. شیخ گفت: مضطرب نباش، إن شاء الله خوب می‌شوی. سید علی گفت: از کجا می‌گویی؟ شیخ گفت: خواسته‌ام که تو بعد از من بمانی و بر جنازه‌ام نماز بگزاری. سید گفت: چرا این را خواستی؟ شیخ گفت: حالا که شد. سپس مقداری سؤال و جواب و مزاح کردند و شیخ برخاست و رفت.

---

* در مجلّد اول جرعه‌ای از دریا در بخش آثار فارسی و بخش طریقیات مطالبی دربارهٔ شیخ انصاری آمده است.

فردای آن روز شیخ بعد از درس بالای منبر فرمود: می‌گویند حاج سید علی ناخوش است. هر کسی که می‌خواهد، برای عیادتش بیاید.[1] سپس با عده‌ای از طلّاب به عیادت سید علی رفت.

وقتی شیخ به منزل سید علی وارد شد، مثل کسی که خبر ندارد، از سید احوالپرسی کرد. ناقل قضیه می‌گفت: خواستم به شیخ عرض کنم شما که دیشب تشریف آوردید و دیدید، ناگهان سید علی انگشت به دندان گرفت و به من فهماند که راضی نیست چیزی بگویم. من هم سکوت کردم. سید بعد از آن از بیماری عافیت یافت و همان‌گونه که شیخ گفته بود، پس از وفاتِ شیخ بر وی نماز گزارد[2].

**(ذی القعده ۱۴۳۱)**

---

۱. مرحوم عراقی نوشته است: من هم در آن جلسه درس حاضر بودم و این سخن شیخ را شنیدم، ولی کاری مانع شد که همراه ایشان به عیادت سید علی بروم.

۲. دار السلام، ص ۵۵۰ ـ ۵۵۱.

در شرح حال فاضل اردکانی حکایتی از مباحثهٔ شیخ با فاضل اردکانی نقل خواهد شد.

# ۱۴

# آقا حسن نجم آبادی تهرانیﷺ (م ۱۲۸۴ یا ۱۲۸۵)

## شاگردان شیخ انصاری

شیخ آقا بزرگ نقل کرده که شیخ انصاری می‌گفت: من درس را برای سه نفر می‌گویم: آقاحسن نجم‌آبادی، میرزای شیرازی و میرزا حبیب الله رشتی.[۱]

بعضی می‌گویند که آقای آشتیانی جزء این سه نفر بود؛ در حالی که چنین نیست، آشتیانی در طبقهٔ آنها نبود، در طبقهٔ شاگردان آنها بود. حاج شیخ محمد تقی، صاحب حاشیه هدایة المسترشدین در سال ۱۲۴۸ وفات یافته و میرزا حسن شیرازی شش ماه درس او را درک کرده است. در همان زمان که میرزای شیرازی در درس خارج حاج شیخ محمد تقی شرکت می‌کرد و آدم فاضلی بود، میرزای آشتیانی در حدود سال ۱۲۴۸ تازه به دنیا آمده بود.[۲]

## فضل آقاحسن

دو عالم به نام شیخ هادی داریم: یکی در نجف که میرزا حبیب الله رشتی را درک کرده

---

۱. نقباء البشر، ج ۱، ص ۴۳۸؛ عبارت شیخ آقا بزرگ این است:

«فقد سمعت جمعاً من أشياخنا الأعاظم أنّ الشيخ قال مراراً بأنّي أُباحث لثلاثة: الميرزا محمد حسن الشيرازي... والميرزا حبيب الله الرشتي والآغا حسن الطهراني».

۲. در نقباء البشر، ج ۱، ص ۳۸۹ آمده است: «ولد في آشتيان ـ قصبة بين قم و سلطان‌آباد عراق العجم ـ حدود ۱۲۴۸».

بود، و دیگری در تهران که خیابانی هم به نام او است به نام شیخ هادی نجم‌آبادی[۱]. ظاهراً ایشان با حاج آقا حسن نجم آبادی پسر عموی ابی و برادر امّی بودند.

آقای حاج میرزا ابوالفضل نجم آبادی که نوهٔ آشیخ هادی بود، گفت: یک وقت آقای نائینی در درس گفت: «آقا حسن تهرانی هم نظرش این بود». آقای میرزا ابوالفضل می‌گفت: گفتم: خوش انصاف، حداقلّ می‌گفتی «نجم آبادی» تا ما هم یک قدری پُز بدهیم! نمی‌دانم آقای آقا حسن تهرانی (نجم آبادی) نوشته‌ای داشته که آقای نائینی از آن نقل می‌کرده یا اینکه ایشان شفاهی از اشخاص دیگر شنیده بود.

آقای نائینی (م ۱۳۵۵) آقا حسن نجم‌آبادی را درک نکرده بود، آقا حسن مدت کمی پس از شیخ انصاری وفات کرد، ولی تاریخ دقیق وفاتش در دست نیست.

**(جمادی الأُولی ۱۴۳۱)**

---

۱. مرحوم حاج شیخ هادی نجم آبادی تهرانی مرد بسیار متدیّن و باتقوایی بود، از حاج میرزا ابوالفضل نجم‌آبادی شنیدم: ایشان به جای مرحوم حاج شیخ محمّد نجم آبادی در مدّتی که به سفر حج رفته بود، اقامه جماعت کرد. مریدان مرحوم حاج شیخ هادی مایل بودند که ایشان به اقامه جماعت ادامه بدهند و می‌خواستند با تماس با آقای حاج شیخ محمّد او را برای این کار آماده نمایند، بعد دیدند وی جلوتر به منزل آقای حاج شیخ محمّد رفته و پشت سماور نشسته و چایی می‌ریزد.

نیز نقل شده: شخصی را به اتّهام شراب‌خواری نزد ایشان آوردند، ایشان فرمود: دهان او را بو کنید، ببینید بوی شراب می‌دهد یا نه؟ هیچ‌کس حاضر نشد؛ چون هر کس می‌گفت بوی شراب می‌دهد، مشخص می‌شد با شراب سر و کار داشته است. مردم متفرق شدند، بعد ایشان آن مرد را خصوصی نصیحت کرد. آن مرد توبه کرد و از متّقین گردید. این حاج شیخ هادی، غیر از حاج شیخ هادی تهرانی است که در نجف ساکن بوده است. (ش)

# ۱۵

# زین العابدین گلپایگانی؛ (م ۱۲۸۹)

**عالم درجهٔ اول**

زین العابدین گلپایگانی معاصر میرزای شیرازی بود. او حجة الاسلام گلپایگان و خیلی معتبر و عالم درجهٔ اول بود. می‌گویند میرزای شیرازی به او تلگراف زده بود که به نجف بیاید و زعامت را به عهده بگیرد. ایشان در طبقه بر میرزا تقدّم داشت. او در سال ۱۲۸۹ وفات کرد[۱].

در تراجم، شخص دیگر هم نام او ذکر شده است به نام «زین العابدین ایزدگشت» که از نظر اعتقادی مورد بحث است.

**(ذی‌حجه ۱۴۲۹)**

---

۱. اعتماد السلطنه در المآثر والآثار نوشته است:

«ملا زین العابدین گلپایگانی مجتهدی فحل و مرجع جمیع اهل فضل بود و در جنب فقاهت، در علو درجهٔ اجتهاد وی، کلّیهٔ افضال این دوران و مجتهدین دیار ایران خود را خُرد می‌شمردند. بعضی از علما او را در دوازده فنّ صاحب رأی و مقام اجتهاد می‌دانند و گروهی در حق آن بزرگوار به مکاشفه و خوارق عادت معتقدند... تاریخ فوت این علامه (اعلی الله مقامه) چنان‌که در مآثر السلطان نیز نوشته‌ام، یک‌هزار و دویست و هشتاد و نه است، به سن هشتاد تقریباً» (المآثر والآثار، چاپ سنگی، ص ۱۴۶).

# ۱۶

# ملا علی قارپوز آبادی (م ۱۲۹۰)

### انتشار خبر وفات در کشتی

دو نفر شخص اول علمای زنجان بودند: یکی آخوند ملاقربانعلی (م ۲۹ ربیع الأول ۱۳۲۸) و دیگری حاج میرزا ابوالمکارم زنجانی (م ۲۸ ربیع الأول ۱۳۳۰). البته آخوند ملاقربانعلی نفوذ خیلی فوق العاده‌ای داشت و حاج میرزا ابوالمکارم هم از نظر خانوادگی خیلی معنون و در زنجان رئیس بود. ایشان خیلی موقّر بود.

حاج آقای والد ما از استادشان حاج شیخ زین العابدین عابدی زنجانی و ایشان هم از حاج میرزا ابوالمکارم زنجانی نقل کردند: ما از مکه برمی‌گشتیم، وسط کشتی یک دفعه خبر وفات آخوند ملاعلی قارپوزآبادی منتشر شد. موقعی که خبر وفات ایشان در کشتی منتشر شد، تاریخ را یادداشت کردیم. وقتی به خشکی رسیدیم، تحقیق کردیم. گفتند که ایشان در همان وقت وفات کرده است[1].

دربارهٔ سبب انتشار این خبر حاج آقای والد ما (و امثال ایشان) حدس می‌زدند که کار جنّیان باشد[2]. چون وسط آب هیچ راه ارتباطی با خشکی نبود. این جریان مربوط به حدود ۱۴۰ سال قبل، اوایل محرم ۱۲۹۰ است. **(۵جمادی الأُولی ۱۴۲۸)**

### جنازهٔ سالم

حدود ۶۶ سال بعد از وفات ملاعلی قارپوزآبادی جنازهٔ ایشان را به جای دیگر منتقل کردند، وقتی جنازه را از قبر بیرون آوردند، جنازه تازه بود. ایشان از شاگردان صاحب جواهر بودند.

---

۱. الکلام یجر الکلام، ج ۱، ص ۲۶۰.

۲. مرحوم آیة الله زنجانی در جنگل مولی (سفرنامه قم) نیز تصریح کرده است که انتشار این خبر کار جنیان بود؛ (میراث اسلامی ایران، ج ۹، ص ۶۲۶).

# ۱۷

# شیخ محمد حسین فاضل اردکانیﷺ (م ۱۳۰۲)*

## تاریخ ولادت

در کتب تراجم تاریخ ولادت فاضل اردکانی را ۱۲۳۵ نوشته‌اند.[۱] از سوی دیگر، شیخ آقا بزرگ نوشته است که فاضل اردکانی در کربلا شاگرد شریف العلماء بوده و تقریراتش را هم نوشته است؛ در حالی‌که شریف العلماء در سال ۱۲۴۶ وفات کرده است.[۲] چگونه ممکن است فاضل در سال ۱۲۳۵ به دنیا بیاید و مقدمات سطح را پیش اساتید تمام کند و در یازده سالگی در درس شریف العلماء در کربلا حاضر شود، تقریراتش را هم بنویسد؟! در اینکه ایشان شاگرد شریف العلماء بوده، شکّی نیست، ولی نه در ده یازده سالگی، بلکه گویا در ۲۱ سالگی؛ یعنی سال ولادت فاضل، ۱۲۲۵ است، نه ۱۲۳۵. پس در این تاریخ تصحیف رخ داده است.[۳]

---

* در جلد اول، جرعه‌ای از دریا در مقالهٔ «ابعاد شخصیت شیخ انصاری» (ص ۱۴۵) مطالبی نیز دربارهٔ فاضل اردکانی آمده است.

۱. نقباء البشر، ج ۲، ص ۵۳۱.

۲. عبارت شیخ آقا بزرگ در نقباء البشر (ج ۲، ص ۵۳۱) این است: «ولد ـ کما في الشجرة الطیّبة ـ في ۱۲۳۵ في قریة أردکان من توابع یزد، ونشأ فیها... هاجر إلی کربلا المشرّفة، فأدرك بها شریف العلماء المتوفی في ۱۲۴۵ أو ۱۲۴۶، فحضر بحثه وکتب من تقریرات دروسه مبحث بیع الفضولي من کتاب التجارة».

۳. رك: جرعه‌ای از دریا، ج ۱، ص ۴۰۹.

## استاد حاج شیخ

اینکه آیا فاضل اردکانی استاد مرحوم حاج شیخ عبدالکریم بوده یا نه، معلوم نیست. اگر چه در بعضی کتابها نوشته‌اند[1]، ولی خیلی بعید است کسی مثل فاضل که درس خارج می‌گوید، برای طلبه‌ای شرح لمعه بگوید. حاج شیخ پیش ایشان بود، ولی معلوم نیست که ایشان استادش بوده باشد، بلکه بعید است. از آقای اراکی و حاج آقا مرتضی حائری که نزدیک‌ترین افراد به مرحوم حاج شیخ عبدالکریم بودند و به ضبط این قبیل امور اهتمام داشتند، مطلبی در این باره نقل نشده است.

## یکی از شاگردان فاضل

از جمله شاگردان فاضل اردکانی مرحوم میرزا سید علی حائری یزدی است که در امامزاده جعفر یزد مدفون است. من سنگ قبرش را دیده‌ام و بر ایشان فاتحه خوانده‌ام.

## مخالفت با مقدس مآبی

مرحوم فاضل اردکانی یکی از بزرگان درجه اول در زمان شیخ انصاری و میرزای شیرازی بود. ایشان از نظر علمی و اخلاقی آدم فوق‌العاده‌ای بود و با مقدس‌مآبی و این‌گونه مسائل بسیار مخالف بود. همچنین ایشان فوق العاده شوخ طبع و اهل مزاح بود.

## مبارزه با نفس

مرحوم حاج شیخ مرتضی اردکانی (صاحب حاشیه بر مکاسب) از مرحوم حاج میرزا علی آقا شیرازی (استاد نهج البلاغه شهید مطهری) نقل کرد:

من خردسال بودم که با پدرم به کربلا رفتیم. در کربلا فاضل اردکانی نماز می‌خواند. گویا ایّام زیارتی بود و میرزای شیرازی هم در کربلا بود و در صف نماز فاضل شرکت کرد.

---

۱. رك: مؤسس حوزه (یادنامه حضرت آیة الله حاج شیخ عبدالکریم حائری)، ص ۳۵.

فاضل آمد و وقتی دید که جمعیت فوق‌العاده زیاد است، برگشت. وقت نماز شد و فاضل نیامد. میرزای شیرازی به پدر میرزا علی آقا می‌گوید: یکی دنبال فاضل برود و بگوید که بیاید تا وقت نماز نگذرد.

وقتی می‌روند و به فاضل می‌گویند، فاضل می‌گوید: میرزا که هست، نماز را بخواند. می‌گویند: میرزا منتظر شماست. خلاصه فاضل نمی‌آید و می‌گوید: ممکن در نفسم خلجانی شده باشد.

### بی‌اعتنا به امر شاه

در سال ۱۲۸۷ ناصرالدین شاه با عنوان سلطنت به عتبات عالیات می‌رود. او بارها می‌خواست به عتبات برود، ولی عثمانیها نمی‌خواستند که با عنوان سلطنت بیاید، بلکه می‌گفتند به صورت عادی بیاید. تا اینکه میرزا حسین سپهسالار، سفیر ایران در عراق، مدّتی در آنجا می‌ماند و محبت حاکم عثمانی را جلب می‌کند و سرانجام آنها با سفر ناصرالدین شاه موافقت می‌کنند. یکی از اموری که در این سفر اتفاق افتاد، تغییر اذان کربلا و نجف به صورت اذان شیعی بود. وقتی ناصرالدین شاه صدای اذان مطابق اهل سنّت را می‌شنود، دستور می‌دهد که اذان شیعه را بگویند و از آن به بعد در این دو شهر مطابق مذهب شیعه اذان گفته می‌شود.

در آن سفر یک بار ناصرالدین شاه (در هنگام اذان ظهر) در حرم امام حسین علیه‌السلام بود. اتفاقاً فاضل اردکانی هم در حرم حضور داشت. شاه خطاب می‌کند که اقامهٔ جماعت کنند تا ما هم با ایشان نماز بخوانیم. فاضل که بی‌اعتنا به دنیا و مافیها بود، می‌گوید: وضو ندارم. ایشان به این مسائل اهمیت نمی‌داد که شاه است، یا بگوید که صبر کن تا بروم وضو بگیرم.

### فرار از مرجعیت

وقتی‌که حاج آقا روح الله خاتمی به قم آمده بود، به دیدن او رفتیم. مرحوم حاج آقا مرتضی حائری و حاج شیخ محمد علی صدوقی هم حضور داشتند. ایشان در آن دیدار دو

قضیه نقل کرد که یکی از آنها مربوط به فاضل اردکانی است. مرحوم آقای خاتمی از آقا شیخ محمّد یزدی از پدرش حاج محمد جعفر ـ که وکیل میرزای شیرازی در کربلا بود ـ نقل کرد:

میرزای شیرازی نامه‌ای به حاج محمد جعفر می‌نویسد که نزد فاضل اردکانی برو و به ایشان بگو که امور کربلا را خودت قبول کن. دیگر لازم نیست وجوهات و استفتاءات شهر کربلا را برای من بفرستند. حاج محمد جعفر می‌گوید: نزد فاضل اردکانی رفتم و سلام میرزا را رساندم و گفتم: از ناحیهٔ میرزا این پیغام را آورده‌ام. فاضل اردکانی در پاسخ گفت: دیناری از وجوهات را قبول نمی‌کنم، پاسخ استفتاءات را هم نمی‌دهم، رساله هم نمی‌نویسم. مگرفلانی که رساله نوشت، کار خوبی کرد؟! مرجعیت میرزا بس است. میرزا زحمت مرجعیت را از دوش ما برداشته است.

## شعار مقدّسین

مرحوم حاج آقا رضا زنجانی از مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری نقل کرد:

در کربلا تاجری بود که در بازار بین الحرمین مغازه توتون فروشی داشت. تاجر از دنیا می‌رود و مغازه‌اش به دو پسرش می‌رسد. آنها مغازه را باز می‌کنند. آن دو پسر خیلی خوش سیما بودند؛ به گونه‌ای که اشخاص از ترس لطمهٔ حیثیتی، جرأت نمی‌کردند با آنها داد و ستد کنند. چند روز می‌گذرد و می‌بینند که از مشتری خبری نیست. یکی از برادران می‌گوید: فکری به نظرم رسیده است که اگر نتیجه داد، می‌مانیم، و إلا مغازه را می‌بندیم و به بغداد می‌رویم. فاضل اردکانی مسیر رفت و آمدش از بازار و جلو مغازهٔ آنها بود. فردا که فاضل از آنجا عبور می‌کرد، از ایشان خواهش می‌کنند که در مغازه‌شان چُپقی بکشد و برود، ایشان که به این مسائل اهمیت نمی‌داد، می‌پذیرد. وقتی فاضل برمی گردد، باز از او می‌خواهند که در مغازه بنشیند و چُپقی دود کند. دو ـ سه مرتبه که مردم فاضل را در مغازه آنها می‌بینند، مشتری می‌شوند و کاسبی‌شان رونق می‌گیرد و کار به جایی می‌رسد که شعار مقدّسین این بود که به آن مغازه بروند و معامله بکنند.

## تاریخ وفات

شهرستانی، از شاگردان فاضل اردکانی، تاریخ وفات فاضل را به نظم درآورده است:

وقَــدْ تَــلَقَّتْهُ حُــورٌ وَنَـضْرَةٌ وَسُـرُورٌ        أَرَّخْنَ «حُبّاً وَ أَهْلاً لِفاضِلِ الْأَرْدَكانِ»

ماده تاریخ مطابق با ۱۳۰۲ است. در برخی کتب «یاء» اضـافه شـده است (الأردکـانی) که درست نیست و سال وفات ایشان قطعاً همان ۱۳۰۲ است. در کتاب المآثر والآثـار هم که ۱۳۰۵ نوشته شده، وقتی به شرح حال حاج میرزا محمد حسین شهرستانی (شاگـرد فاضل اردکانی) می‌رسد، می‌نویسد که او تاریخ وفاتش را به شـعر درآورده کـه مـطابق با ۱۳۰۲است.[1]

---

۱. عبارت المآثر والآثار این است:

«در ترجمه استادش فاضل اردکانی از واردات خاطر شریفش این تاریخ را در فوت وی نوشته که:

ز بس آه بر شد ز ماهی به ماه        نهان گشت تاریخ در «زیـر آه»

آنگاه می‌نویسد که مراد، تکرار عدد «آه» است که شش باشد دویست و هفده مرتبه که مطابق عدد «زیر» است»؛ المآثر والآثار (طبع سنگی)، ص ۱۸۱.

# ۱۸

# میرحامد حسین هندی (م ۱۳۰۶)

**نوکریِ عالم سنّی**

نقل کرده‌اند که یک وقت میرحامد حسین مطّلع می‌شود که در مدینه در کتابخانهٔ یکی از علمای اهل سنّت نسخهٔ منحصربه‌فرد کتابی که مورد احتیاج ایشان بود، موجود است. ایشان با اصحاب و مریدهایش به مکّه می‌رود و پس از انجام مناسک به آنها می‌گوید که شما مراجعت کنید؛ من باید مدّتی اینجا بمانم. ایشان نزد آن عالم سنّی می‌رود و نوکر او می‌شود و به او می‌گوید که چون من ناراحتی دارم، برای محفوظ ماندن از شرور لازم است که در جایی که قرآن و کتاب قرار دارد، بخوابم. لذا توافق می‌کنند که ایشان در کتابخانه بخوابد. در تمام آن مدت میرحامد حسین در نهایت تقیّه رفتار و در حدّ اعلی برای آن عالم سنّی نوکری می‌کرد؛ به گونه‌ای که حتی به بچّهٔ آن عالم رسیدگی و او را بغل می‌کرد و از این قبیل کارها که افراد محترم حاضر به آن نمی‌شوند، منتها وقتی ایشان شبها برای استراحت به کتابخانه می‌رفت، آن کتاب را که مفصّل هم بوده، جزء جزء استنساخ می‌کرد. نجّار شیعه‌ای در مدینه بود، او برای میرحامد حسین جعبه‌ای ساخته بود تا ایشان اجزائی را که شبها استنساخ می‌کرد، در آن قرار دهد. میرحامد حسین هر جزء را که استنساخ می‌کرد، در آن جعبه قرار می‌داد. وقتی کتاب تمام شد، از صاحب خانه اجازه گرفت تا به خویشانش سر بزند و او هم اجازه داد. ایشان آن جعبه را برداشت و سوار کشتی شد. دریا طوفانی می‌شود و جعبه در آب می‌افتد. میرحامد حسین خودش را در دریا پرت می‌کند تا جعبه را بگیرد. جعبه را می‌گیرد و دیگران هم کمک می‌کنند و ایشان را نجات می‌دهند.

بعداً ایشان به عالم سنّی پیغام می‌دهد یا به نحوی آن عالم سنّی مطّلع می‌شود که آن شخص میرحامد حسین بوده و برای به دست آوردن نسخه نوکری می‌کرده است. عالم سنّی می‌خواهد میرحامد حسین را تعقیب کند، ولی راجهٔ هندوستان که مرید میرحامد حسین بود، او را حفظ می‌کند. سید محمد سعید، نوهٔ میر حامد حسین، یک سفر به قم آمده بود وبا حاج آقای والد ما دید و بازدید داشت. آقای قوامی، همسایهٔ حاج آقای ما، میزبان ایشان بود. آقای قوامی از سید محمد سعید نقل می‌کرد که الآن همان نسخه موجود است و در گوشه‌های آن اثر آب خوردگی دیده می‌شود.

(شب ۱۳۸۸/۱۱/۸ ش)

## مقایسه علمیّت

میرحامد حسین در مباحث ولایت از پسرش سید ناصرحسین قوی‌تر بود. سیدناصر حسین ۵۵ سال پس از وفات پدرش زنده بود و پس از وفات پدر شخصیت مهمی به شمار می‌رفت. ایشان فوق العاده با استعداد بود. پدر و جدّش هم افرادی فوق العاده و متکلّم درجه اول بودند. جدّ سید ناصر حسین، سید محمّد قلی صاحب کتاب تشیید المطاعن است. از مرحوم آقای امینی شنیدم که مبتکر این مباحث کلامی، سید محمد قلی است. ایشان ابتکار خاصّی در این مباحث دارد. از آقای محدّث ارموی شنیدم: او أدقُّ نظراً از پسرش میرحامد حسین است. (۱۳۸۷/۳/۲۱ ش)

## مرجعیت

سید ناصر حسین، پسر میر حامد حسین مرجع بود، ولی میرحامد حسین، نه. مفتی محمد عباس، استاد میر حامد حسین، نیز مرجع بود. مفتی محمد عباس از نواده‌های قاضی نورالله است. البته او هم مرجع عامّ نبود. مرجع عامّ در هند دو نفر بودند: یکی میرزای شیرازی و دیگری شیخ زین العابدین مازندرانی. سایرین هم مراجع جزء بودند. میرحامد حسین با استادش مفتی محمد عباس در یک سال وفات کرد.

(۱۳۸۷/۳/۲۱ ش)

### اغلاط خلفا

از مرحوم آقای حاج آقا رضا صدر شنیدم که می‌گفت:

در جلسهٔ مجلس ختمی، شیعه و سنّی حاضر بودند و میرحامد حسین هم در آن جلسه، آقا بود. یکی از قاریان، قرآن را غلط می‌خواند. سنّیها تحقیر و تعییر می‌کنند که قاریان آنها، قرآن بلد نیستند. به میر حامد حسین برمی‌خورد. نوکرش را صدا می‌زند که یک ورق کاغذ بیاور. نوکر یک ورق کاغذ می‌آورد و ایشان مطالبی می‌نویسد و به نوکر می‌دهد. مضمون مطالب این بود که این قاری عوام است و غلط خواندن او چندان اهمیتی ندارد و سپس مواردی را که عمر یا یکی دیگر از خلفا قرآن را غلط خوانده‌اند و در کتب سنّیها ذکر شده است، فهرست می‌کند و چون در آنجا جلسات ختم قرآن هم حدود دو ساعت طول می‌کشید، در این فاصله کاغذ را تکثیر می‌کنند و وقتی آنها از جلسه بیرون می‌آمدند، به هر نفر یکی از این ورقه‌ها را می‌دهند! (شب ۱۳۸۸/۱۱/۸ ش)

### عبقات الأنوار

میرحامد حسین در زمان حیاتش عبقات الأنوار را به انجام نرساند، ولی موادّش را مهیّا کرد. او یادداشتهای فروانی داشت و مشخص کرده بود که چگونه و از کجا باید نوشته شود. وی در شصت سالگی از دنیا رفت. ایشان مرد خیلی عجیبی بود.

(۱۳۸۷/۳/۲۱ ش)

### اعلامیهٔ آخرین مجلس ختم

سید ناصر حسین، ۵۵ سال بعد از میرحامد حسین در سال ۱۳۶۱ از دنیا رفت. در هندوستان شش ماه متوالی مجالس ختم او طول می‌کشد. در آخرین مجلس ختم از اشخاص برای شرکت در مجلس آخر دعوت شد. اعلامیه‌ای دربارهٔ سید ناصر حسین نوشته بودند که در آن حدود هفتاد ـ هشتاد جمله درباره سید ناصر حسین، همگی مساوق تاریخ وفات او یعنی ۱۳۶۱ بود. سید محمد سعید (پسر سید ناصر حسین) مهمان مرحوم

والد شده و آن اعلامیه را آورده بود. آن ورقه در منزل مرحوم حاج آقای والد بود و ایشان چون خیلی خوش سلیقه بود، این جور چیزها را خیلی خوب نگه می‌داشت، ولی متأسفانه ما سلیقهٔ ایشان را نداشتیم و آن ورقه را گم کردیم.

(۱۳۸۷/۳/۲۱ ش)

### سید محمد سعید

میرحامد حسین در سال ۱۳۰۶ مرحوم شد. سید ناصر حسین ۵۵ سال بعد از وفات پدر از دنیا رفت. او در زمان رحلت پدر، محترم و معنون بود و بعد از پدر هم ۵۵ سال آقا و شخصیت مهم به شمار می‌رفت.

من پسر سید ناصر حسین ـ سید محمد سعید ـ را دیده‌ام. ایشان به منزل حاج آقای والد ما آمده بود. قبلاً هم در قم یک دید و بازدید با حاج آقای والد داشت. منزل آقای قوامی متّصل به منزل حاج آقای ما بود و سید محمد سعید به آنجا رفته بود. آقای بروجردی و حاج آقای ما به دیدن ایشان رفتند. او هم برای بازدید به منزل حاج آقای ما آمد. ایشان سفر دیگری هم به قم آمده بود و ابتدا به منزل حاج آقای ما آمد. سید محمد سعید، خاتِم این خاندان بود و نشنیدم که در آن بیت، پس از او روحانی دیگری باشد.

### احترام آیة الله حجّت به سید محمد سعید

مرحوم سید محمّد سعید فرزند سید ناصر حسین فرزند میرحامد حسین صاحب عبقات به منزل پدم رفت‌وآمد داشت. شبی در روضهٔ منزل پدرم شرکت کرد و آن شب مرحوم آقای حجّت تشریف داشتند. طلبه‌ای با آقای حجّت قرار داشت که در آن شب به دست آقای حجّت عمامه گذاری کند. آقای حجّت به آقای آقا سید محمّد سعید واگذار کردند و آن طلبه به دست ایشان معمّم شد.

### عزاداری در هندوستان

مرحوم حاج آقای ما از مرحوم آقا سید محمّد سعید قضیه‌ای راجع به عزاداری امام

حسین علیه‌السلام در هندوستان نقل کرد، فرمود: هندوها وبوداییها به امام حسین علیه‌السلام ایمان زیادی دارند. یکی از آنها اولاددار نمی‌شد، نذر عزاداری کرد و اولاددار شد. کار او این بود که شیعیان را در عزاداری اطعام می‌کرد بدین نحو که فقط هزینهٔ آن را می‌پرداخت و به مردم در ورود و خروج احترام می‌کرد و خودش مباشر اطعام نمی‌شد. بچّه این آقا به چهارده سالگی رسید و از دنیا رفت، خیلی ناراحت شد، خانم او به او گفت: ناراحت نباش، تو بچّه را از امام حسین علیه‌السلام گرفتی، حالا هم به آن حضرت متوسّل بشو، او بچه را زنده می‌کند. مجلس برپا کردند و عزاداری کردند، بچه زنده شد.

### سید محمد قلی

آسید محمد قلی، مؤسس مکتب کلامی میرحامد حسین و امثالهم است. از مرحوم آقای امینی شنیدم که می‌گفت: ایشان مبتکر این مباحث است؛ مثلاً سنّیها به شیعه ایراد کرده بودند که فلان حدیث مسند نیست؛ چون راوی در زمان وفات مرویٌ عنه چهار ساله بوده و نمی‌تواند از او نقل حدیث کند و آسید محمد قلی مثلاً هفتاد مورد ذکر می‌کند که راوی در زمان وفات مرویٌ عنه چهار ساله بوده و علمای اهل سنت به آن احادیث عمل کرده‌اند. سید محمد قلی در سال ۱۲۶۰ در لکنهو هند وفات کرد.

### خاندان میرحامد حسین

اجداد میر حامد حسین از نیشابور بودند. من فقط چهار پشت از این خاندان را می‌شناسم: آسید محمد سعید، پسر آسید ناصر حسین، پسر میرحامد حسین، پسر سید محمد قلی. همچنین سید اعجاز حسین برادر میرحامد حسین هم از علما بود.

مفتی محمد عباس (جدّ سید طیّب جزایری)، استاد میرحامد حسین بود و با میرحامد حسین در یک سال از دنیا رفت؛ یعنی در سال ۱۳۰۶. در خاطرم است که شیخ آقا بزرگ گفته است که مفتی محمد عباس استاد ادبیات میر حامد حسین بود.[۱]

---

۱. نقباء البشر في القرن الرابع عشر، ج ۱، ص ۳۴۷.

# ۱۹
# آخوند ملا حسینقلی همدانیؒ (م ۱۳۱۱)

## تحصیلات آخوند

آخوند ملا علی همدانی نقل می‌کرد:

مقداری از تحصیلات آخوند ملا حسینقلی در همدان و اطراف آنجا بود، بعد به تهران رفت و مدتی در تهران نزد بزرگان درس خواند، سپس به نجف رفت و در درس شیخ انصاری حضور یافت. از اینکه در درس شیخ حاضر شد، معلوم می‌شود که تحصیلات وی در تهران در سطح بالایی بوده که صلاحیت شرکت در درس شیخ را پیدا کرده است.

(صفر ۱۴۳۲)

## توصیهٔ آخوند به امیر افخم

مرحوم آشیخ جواد جواهری از نوادر عصر خودش بود. مرحوم آسید علی خلخالی که خود فوق العادگی داشت، دربارهٔ آشیخ جواد می‌گفت: او عقل مجسّم بود. آسید جواد درک سیاسی فوق‌العاده‌ای داشت. از جنبهٔ سیاستِ روحانی، دو نفر ممتاز بودند: از عربها آشیخ جواد جواهری، و از عجمها آمیرزا مهدی کفایی پسر بزرگ مرحوم آخوند. البته آشیخ جواد جواهری ملا بود و آقای آمیرزا مهدی در برابر او خضوع داشت. آن دو عالم، گردانندهٔ امور سیاسی روحانیت نجف بودند.

مرحوم آسید علی خلخالی از مرحوم آشیخ جواد جواهری نقل می‌کرد:

عموی ما که نوهٔ صاحب جواهر بود، مقروض شد و ما فکر کردیم که برای ادای قرض

وی توصیه‌هایی از مراجع نجف بگیریم که ایشان نوه صاحب جواهر است تا وقتی ایشان برای زیارت حضرت رضا علیه السلام به ایران می‌آید، آقایان ایران او را اداره کنند.

آشیخ جواد آدم فوق العاده‌ای بود و هر کاری می‌خواست انجام دهد، وقتی اراده می‌کرد، کار عملی می‌شد. سؤال می‌کند که در شهرهای مسیر ایشان تا مشهد، آقایان و اشخاص متنفّذ این بلاد چه کسانی هستند و مراجع نجف با کدام‌یک از آنها سرو کار دارند تا توصیه‌هایی از مراجع نجف خطاب به آنها بگیرد. یکی از شهرهای مسیر، همدان بود. سؤال می‌کند که شخص متنفّذ همدان کیست؟ می‌گویند: امیرافخم همدانی. سؤال می‌کند: چه کسی از علمای نجف با امیرافخم مربوط است؟ می‌گویند: چون آخوند ملا حسینقلی، همدانی است، شاید با امیرافخم مربوط باشد. به نظرم امیرافخم نسبت خویشاوندی نزدیکی با یکی از شاهان قاجار داشت.

آشیخ جواد به فکر می‌افتد به سراغ آخوند ملا حسینقلی برود و از او توصیه‌ای بگیرد. آخوند ملا حسینقلی که عالم اخلاقی و منزوی بود و افراد خاصّی با وی مرتبط بودند، با امیر افخم هیچ ارتباطی نداشت. آشیخ جواد به منزل ملا حسینقلی وارد می‌شود و می‌بیند که آخوند روی تخته پوستی نشسته است. آخوند بلند می‌شود و آشیخ جواد را احترام می‌کند و تخته پوست را زیر او می‌اندازد و اظهار تعجّب می‌کند که چطور شده آشیخ جواد به منزلش آمده است. ایشان ماجرا را می‌گوید که عموی ما مبلغی مقروض شده و وضعش خوب نیست. فکر کردیم توصیه‌ای راجع به این جهت بشود. شما به امیرافخم توصیه‌ای کنید. آخوند می‌گوید: امیرافخم جنبه ملوکی دارد و ما جزء رعایا هستیم. آشیخ جواد اصرار می‌کند و می‌گوید: ضرر که ندارد، شما اگر چیزی بنویسید، ضرر دارد؟ آخوند می‌گوید: نه. آشیخ جواد می‌گوید: شما یک چیزی مرقوم بفرمایید.

آخوند زبانهٔ ته سیگاری را بر می‌دارد و خطاب به امیرافخم مطلبی می‌نویسد و لوله می‌کند و به آشیخ جواد می‌دهد و می‌گوید: این را به امیرافخم بدهید.

آشیخ جواد از کار آخوند ناراحت می‌شود که خودش می‌گوید امیرافخم جنبهٔ ملوکی دارد و سلطنت می‌کند، با این حال روی چنین کاغذی (ته سیگار) توصیه می‌نویسد ولوله

می‌کند و به من می‌دهد. تصمیم می‌گیرد آن را دور بیندازد، ولی بعداً احتیاط می‌کند و می‌گوید که حالا آن را نگه می‌داریم، ببینیم سرنوشت این چه می‌شود.

آشیخ جواد توصیه هایی را که از علما و مراجع نجف گرفته بود، به عمویش می‌دهد و یک‌دفعه یادش می‌آید که زبانه سیگاری هم بود. آن را هم به عمویش می‌دهد. عمو اوقاتش خیلی تلخ می‌شود و می‌گوید: این دیگر چیست. من اگر این را به امیرافخم بدهم، خواهد گفت: «این عربها خرند، این هم مدرکش!» آشیخ جواد اصرار می‌کند که تو این را به امیر بده، اگر بد هم بگوید، به خود آخوند ملا حسینقلی خواهد گفت، به شما کاری ندارد. به اصرار آشیخ جواد، عمو آن ته سیگار را هم برمی‌دارد. اولین شهری که توصیه شده بود، همدان بود. تا عمو وارد همدان می‌شود، می‌بیند که در میان مردم مدام سخن از امیرافخم است. یادش می‌افتد که توصیه‌ای از آخوند ملا حسینقلی به امیرافخم دارد. سراغ منزل امیرافخم را می‌گیرد. می‌گویند: بیرون شهر همدان در شَوَرین قصری دارد. مرکبی می‌گیرد و آنجا می‌رود. می‌بیند آنجا برای خودش شهری است و امیرافخم دَم و دستگاه سلطنتی عجیبی پر از خَدَم و حَشَم دارد.

از عمو می‌پرسند: چه فرمایشی دارید؟ می‌گوید: من از آخوند ملا حسینقلی توصیه‌ای خطاب به امیر دارم. به امیر اطّلاع می‌دهند. مدّتی می‌گذرد. ناگهان در جمعیت ولوله‌ای می‌افتد و هر کدام به وضع خاصّی و در جای معیّنی به حالت آماده‌باش قرار می‌گیرند. متوجّه می‌شود که امیرافخم از ته منزل، اتاق به اتاق دارد می‌آید. سلام می‌کند و جواب می‌گیرد.

امیرافخم خطاب می‌کند: شما از جناب آخوند توصیه‌ای دارید؟ عمو می‌گوید: بله، سپس زبانه سیگار را به امیر می‌دهد، امیر در حالی که صلوات می‌فرستاد، ته سیگار را روی چشم خودش نهاد. دو ـ سه مرتبه این کار را تکرار کرد. سپس آن را باز کرد و خواند. عبارت آخوند ملا حسینقلی این بود:

> امیر جُند جهنّم! برای نجات از آتش جهنّم با جناب شیخ مساعدتی بنما بلکه برای تو تخفیفی در عذاب باشد (یا خداوند در حقّ تو عنایتی کند).

امیرافخم وقتی نوشتهٔ آخوند را می‌خواند، می‌گرید و جلسه دگرگون می‌شود.

امیرافخم به عمو می‌گوید: بفرمایید اندرون. امیر او را جلو می‌اندازد و خودش هم پشت سر او حرکت می‌کند و اتاق اتاق می‌روند تا به اتاق آخری که اتاق شخصی امیر بود، می‌رسند. امیر می‌گوید: مشکل شما چیست؟ او می‌گوید: نداشتن منزل و قرض زیاد. امیرافخم می‌پرسد: قیمت خانه متناسب شما در نجف چقدر است و قرض شما چه مقدار است؟ سپس دستور می‌دهد کیسه‌ای اشرفی بیاورند. امیر می‌گوید: اگر شما عازم ارض اقدس نبودید، من از همین جا وسیلهٔ مراجعت شما به نجف را فراهم می‌کردم، ولی چون شما عازم ارض اقدس هستید، خوب نیست که من از اینجا مقدّمات مراجعت شما را فراهم کنم. این کیسه برای رفتن شما به ارض اقدس و مراجعت شما به نجف و تهیه منزل و پرداخت قرض کفایت می‌کند. دو اسب تهیه می‌کند و یک نفر هم همراه او می‌فرستد و مأمور می‌کند که شما در خدمت ایشان تا مشهد باش و بعد هم ایشان را تا نجف همراهی کن و بعد هم برگرد. عموی آشیخ جواد توصیهٔ دیگران را کنار می‌گذارد و با همان امکاناتی که امیرافخم در اختیارش گذاشته بود، به ارض اقدس می‌رود و بر می‌گردد.

آقای آسید علی خلخالی از آشیخ جواد نقل می‌کرد: به ما خبر دادند که عمو از ارض اقدس برگشته است. ما برای استقبال ایشان به وادی السلام رفتیم. دیدیم عمو از نظر لباس خیلی مرفّه بود. پرسیدم: قضیه چیست؟ گفت: اجمالش این است که به خاطر همان زبانه سیگار است. تفصیلش را بعداً در منزل می‌گویم. بعد هم وقتی به منزل آمد، همین قصّه را به تفصیل نقل کرد. این قضیه را آسید علی خلخالی نقل کرد.

### نجات به برکت زبانه سیگار

من این مطلب را در تهران برای عدّه‌ای از رفقا نقل کردم. آنها قضیه را برای یکی از رفقا که در آن جلسه نبود، نقل کردند. آن شخص که نامش آسید وجیه الله بود و خالی از صفا نبود، شب خواب دیده بود. می‌گفت: من امیرافخم را در خواب دیدم. دیدم وضع خوبی دارد. از او پرسیدم: علّتش چیست؟ چرا وضع شما خوب است؟ امیر گفت: همان زبانه سیگار مرا نجات داد.

### نامه امیرافخم به آخوند

امیرافخم به پسرش نامه‌ای می‌نویسد که خدمت آخوند ملا حسینقلی برو و از او درخواست کن که از طرف من حج به جا بیاورد. اگر قبول نکرد، اصرار و التماس کن و دستش را ببوس. اگر قبول نکرد، به پایش بیفت و پایش را ببوس. اگر قبول نکرد، پایش را روی سرت بگذار و هر جور هست، التماس کن و به آخوند بقبولان که ایشان از طرف من حج به‌جا بیاورد. یکی از بیت خلخالی‌ها از مرحوم آقای بنی‌صدر نقل کرد که گفته بود: نامهٔ امیرافخم به پسرش را من دیدم.

## ۲۰

# میرزا محمد حسن شیرازیﷁ (م ۱۳۱۲)

### کیاست میرزا

نقل کرده‌اند: وقتی میرزای شیرازی در سال ۱۲۸۷ به مکّه مشرّف می‌شوند، شریف مکّه[۱] مایل می‌شود که وقتی برای میرزا مشخّص شود تا با وی ملاقات کند. واسطه‌ای را پیش میرزا می‌فرستد که الآن وقت مناسبی است، هر وقت آقا حاضرند، ملاقات کنند. میرزا می‌فرماید: به شریف بگو: «إذا رأیتم العلماء علی أبواب الملوک فقولوا بئس العلماء وبئس الملوك، وإذا رأیتم الملوک علی أبواب العلماء فقولوا نعم العلماء ونعم الملوك». واسطه نزد شریف مکه برمی‌گردد و سخن میرزا را بازگو می‌کند. شریف مکّه خوشش می‌آید و به دیدن میرزا می‌رود.[۲] (ربیع الآخر ۱۴۳۱)

### سفر تاریخی ناصرالدین شاه به عتبات

در سال ۱۲۸۷ ناصرالدین شاه به عنوان سلطنت و خیلی مجلّل سفری به عتبات عالیات می‌رود ، سلاطین عثمانی اجازه نمی‌دادند که سلاطین دیگر به عنوان سلطان وارد عراق شوند. سپهسالار که در آن وقت سفیر ایران در ترکیه و عثمانی بود و او را مشیر الدوله می‌گفتند، مذاکره می‌کند و مقدمات کار را فراهم می‌کند که سلطان عثمانی موافقت کند که شاه به عنوان سلطنت وارد عراق شود.

---

۱. شرفای مکّه شیعه نبودند، ولی بعضی ادّعا می‌کنند که آخر شیعه می‌شوند، ولی این صحیح نیست. (ش)

۲. ر.ک: نقباء البشر، ج ۱، ص ۴۳۹؛ هدیة الرازی إلی المجدّد الشیرازی، ص ۱۹ ـ ۲۰.

خلیفهٔ عثمانی موقّتاً سلطنت عراق را به ناصرالدین شاه می‌سپرد و او می‌توانست در این مدت هر مقامی را عزل و نصب کند. ناصرالدین شاه خیلی مجلّل وارد عراق شد و پول خرج کرد.

وقتی ناصرالدین شاه وارد عتبات شد، علما همگی به استقبال ایشان رفتند؛ چون شاه ایران و شاه شیعی بود. فقط میرزای شیرازی به استقبال ناصرالدین شاه نرفت. در آن سال (سال ۱۲۸۷) میرزا، مقام اول مرجعیت را نداشت؛ چون آسید حسین کوه‌کمری و اشخاص دیگر بودند و آسید حسین در مقام مقدم مرجعیّت بود و چندین برابر میرزا امکانات داشت و پول می‌داد. البته بعد از شیخ عده‌ای از اصحاب شیخ، میرزا را انتخاب کردند و عدّه‌ای هم دیگران را و سید حسین کوه‌کمری در میانشان نبود. میرزا در سال ۱۲۹۱، به سامرا رفت و مرجعیت عام پیدا کرد.

میرزا به استقبال شاه نرفت و مشیرالدوله هر چه رفت‌وآمد کرد که میرزا را برای دیدن شاه ببرد، میرزا حاضر نشد. میرزا نه تنها به استقبال نرفت، بلکه حاضر نبود به دیدن شاه هم برود. سرانجام مصالحه می‌شود که هر دو به حرم مشرف شوند و در آنجا ملاقات انجام بگیرد. آقایان علمای دیگر نوعاً به استقبال آمده بودند و بعضی هم به دیدن شاه رفتند. از امتیازات منحصر به فرد ناصرالدین شاه که در سلاطین قبلی و بعدی نبود، این بود که در همهٔ سفرها، اتفاقات را هر شب خودش یادداشت می‌کرد. در سفرنامهٔ ناصرالدین شاه اسم کسانی که به استقبال آمده بودند، از جمله حاج میرزا حسن شیرازی نوشته شده است.[1] در سفرنامه روز آخر که شاه می‌خواست از نجف حرکت کنند، به این مضمون نوشته است که آقا میرزا حسن شیرازی که برای استقبال نیامده بود و دیدن هم نکرده بود، دیشب در حرم با او ملاقات شد، و از هوش میرزا تعریف می‌کند.[2] معلوم می‌شود که در جریان ملاقات،

---

۱. عبارت سفرنامه این است:

«اسامی علمایی که امروز به حضور آمدند و در نجف هستند، از معاریف و در سیاههٔ سابق این [را] ننوشته‌ام، از این قرار است: سوای علمایی که در خان‌شور به حضور آمدند، که اسامی آنها نوشته شد:... آقا میرزا حسن شیرازی از اجلّهٔ علما است. در استقبال آمده بود، اما امروز نبود» (شهریار جاده‌ها (سفرنامهٔ ناصر الدین شاه به عتبات) ص ۱۳۳).

۲. عبارت سفرنامه این است:

←

شخص دیگری را به جای میرزا قالب می‌زنند و بعداً که در حرم با میرزا دیدار می‌کند، می‌فهمد که آن شخص اول میرزا نبود و استدراک می‌کند.

**(جمادی الأُولی ۱۴۳۱)**

### ناراحتی میرزا پس از تحریم تنباکو

از آقای آقارضی شیرازی شنیدم که میرزا پس از حکم تحریم تنباکو ناراحت بود و می‌گفت: «ما یک پادشاه شیعی داشتیم در مقابل عثمانی، ولی مجبور به اقدام شدیم او را تضعیف کردیم». ایشان دلش نمی‌خواست که شاه شیعه تضعیف شود و معتقد بود که ممکن است اگر تضعیف شود، عثمانی کشور شیعی ایران را ببلعد.

**(ذی القعده ۱۴۳۱)**

### دو نمونه دیگر از کیاست میرزا

یکی از آقایان اخوان مرعشی نقل می‌کرد که مرحوم میرزای بزرگ برای حکم به اول ماه از شیعیان استفسار کرد که آیا ماه را کسی دیده. از شیعیان کسی ماه را ندیده بود. مرحوم میرزا از اهل سنّت استفسار کرد، یک نفر از آنان آمد و شهادت داد. مرحوم میرزا حکم به اول ماه کرد. به او گفتند: چگونه مستند حکم را شهادت یک فرد از عامّه قرار دادید؟ فرمود: وقتی از پله‌ها بالا می‌رفتم، خودم ماه را دیدم و خواستم از آنان دلجویی کرده باشم.

مرحوم حاج آقا رضا زنجانی هم از آمیرزا عباسعلی زنجانی قیداری نقل می‌کرد:

در زمان میرزای بزرگ برای تحصیل به نجف رفته بودم. مقروض شدم. علمای نجف

---

← روز نوزدهم [شهر رمضان] سه شنبه: امروز از خدمت حضرت با کمال ملال و تأسّف و زیاد از حدّ تکدّر و دلواپس مرخّص شده، رو به کربلا رفتیم... سوار کالسکه شده، دم دروازه دریا سوار اسب شده، رفتم زیارت. همه بودند. زیارت با افسوس کرده، میرزا حسن شیرازی که از اجلّهٔ علماست و به استقبال هم نیامده بود، حضور هم نیامده بود و ندیده بودم. در صحن، مشیرالدوله او را آورد، دیدم ملّای وارسته‌ای است، به نظرم آدم خوبی آمد. بسیار هم می‌گویند فهیم است. شباهت به شکل شیخ سعدی شاعر مرحوم شیرازی دارد. قدری صحبت شد، به گوش ما هم دعایی خواند. بعد سوار شده، از دروازه وادی السلام رفتم بیرون. (شهریار جاده‌ها (سفرنامه ناصر الدین شاه به عتبات) ص ۱۳۸).

برای حلّ مشکل من به میرزای شیرازی که در سامرا بود، نامه نوشتند و از ایشان خواستند که به من کمک کند. من خدمت میرزا رفتم. هنوز نامه‌های آقایان نجف به میرزا نرسیده بود. میرزا از من پرسید: شما مجرّد هستید یا متأهّل. گفتم: مجرّد. پرسید: در حجره سکنا دارید یا در منزل؟ گفتم: در حجره. دوباره پرسید: آیا کسی از محلّ خودتان ادای وظیفه (کمک مادّی) می‌کند؟ گفتم: ماهی یک تومان از آنجا برای من می‌فرستند. در آن جلسه من به میرزا نگفتم که مقروضم.

در جلسه ملاقات بعدی وقتی خدمت میرزا رسیدم، نامه‌های علمای نجف که دالّ بر مقروض بودن من بود، به میرزا رسیده بود و اصحاب میرزا به وی گفتند که آن نامه‌ها راجع به ایشان است. میرزا چون در جلسه قبل از من اقرار گرفته بود، فرمود: نمی‌دانم شما چطور مقروض شدید؟ شما که عیال ندارید که خرج عیال داشته باشید. ساکن منزل هم که نیستید که اجاره منزل بدهید. یک تومان در ماه هم پول کمی نیست (در دوره میرزا که معاصر ناصرالدین شاه بود، یک تومان پول معتنابهی بود)، شما چطور مقروض شدید؟ میرزا زرنگ بود و من هم ساده و قبلاً هم از من اقرار گرفته بود و چاره نداشتم، جز اینکه علّت قرضها را برای میرزا برشمرم.

عرض کردم: من تنباکوی حکّان استفاده می‌کنم که فلان مقدار پولش می‌شود. انفیه استعمال می‌کنم که فلان مقدار هزینه‌اش می‌شود. فلان قطره را باید در چشمم بریزم که فلان مبلغ پولش است. برای گوشم فلان دارو را تهیه می‌کنم و فلان قدر هزینه‌اش می‌شود... میرزا که خوب به حرفهای من گوش می‌کرد، فرمود: جناب‌عالی هر سوراخی از بدنتان را به چیزی معتاد کرده‌اید، تقصیر بنده چیست؟

**(شب ۲۱ ربیع الأول ۱۴۳۲)**

### علت مهاجرت به سامرّا

مرحوم میرزای شیرازی در سال ۱۲۹۱ از نجف به سامرّا هجرت و در سال ۱۳۱۲ در سامرّا رحلت کرد. حدود ۲۱ سال در سامرا بود و علت هجرتش از نجف به سامرّا، احتمالاً

احساس تقابل بین ایشان و مرحوم سید حسین کوه‌کمری بود که میرزا از تقابل با آن مرد بزرگ احتراز داشت، لذا تصمیم گرفت به سامرّا برود.

**ارجاع احتیاطات**

شیخ آقا بزرگ نوشته است: میرزای شیرازی احتیاطات خود را به حاج میرزا حسین خلیلی ارجاع می‌داد. به میرزا گفتند: چرا به آشیخ محمد طه عرب ارجاع احتیاط نمی‌کنید؟ ایشان فرمود: من از مراتب علمی ایشان اطلاع ندارم تا بتوانم ارجاع بدهم.

یک وقت آشیخ محمد طه به سامرا آمد و مدتی در آنجا ماند. از او درخواست کردند که در آنجا درسی شروع کند. ایشان در اواخر عمر نابینا شده بود و نمی‌توانست مطالعه کند، از این رو بنا شد که شاگردان سؤال کنند و ایشان به تبیین مطالب بپردازد. قهراً چون نابینا بود، مرتجلاً و بدون مطالعه جواب می‌داد. میرزا برای اینکه بر مراتب علمی آشیخ محمد طه آگاه شود، به مجلس درسش رفت و با فاصله نشست تا نحوۀ جواب دادن او را ارزیابی کند. موضوعی طرح شد و ایشان مرتجلاً روایات آن باب را مطرح کرد، سپس فتاوای فقها و ادلّه آنان را بیان و محاکمه و قول حق را تبیین کرد؛ مثل کسی که مدّتی دربارۀ آن موضوع مطالعه و بحث کرده باشد. فردا نیز میرزا در درس شرکت کرد. موضوع دیگری مطرح شد و آشیخ محمد طه مثل روز قبل مسأله را با ذکر اقوال و ادلّه حل کرد. چند روز به همین منوال میرزا در درس شیخ محمد طه شرکت کرد. بعد از آن میرزا به اجتهاد او معتقد شد و به هر دو ارجاع احتیاط کرد.

معلوم می‌شود رسیدن به مُرتبۀ اجتهاد به این سادگی نیست که امروز به اشخاص مجتهد می‌گویند. امروزه خیلی اشخاص مجتهد اسمی هستند، نه مجتهد واقعی. (صفر ۱۴۳۲)

**ایشان خود ما هستند**

تهرانیها از میرزای شیرازی می‌پرسند که آیا اجازه می‌دهید در احتیاطات شما، به حاج شیخ فضل الله نوری مراجعه کنیم.

مرحوم حاج شیخ فضل الله از شاگردان موجّه میرزا بود و میرزا هم به وی عنایت داشت، ولی با وجود میرزای رشتی و آشیخ محمد حسین کاظمینی و آشیخ زین العابدین مازندرانی که هم‌طبقهٔ میرزا بودند، میرزا نمی‌خواست به شیخ فضل الله ارجاع بدهد و خلاف شرع مرتکب شود و از طرفی هم می‌خواست حیثیت و احترام شیخ فضل الله حفظ شود، لذا ایشان در جواب نوشته بود: «ما گفته‌ایم احتیاطات ما را به غیر مراجعه کنید، ایشان خود ما هستند».[1]

(ربیع الآخر ۱۴۳۱)

## مرجع تقلید شیعیان هند

حاج شیخ زین العابدین مازندرانی ساکن کربلا بود و هندیها از ایشان تقلید می‌کردند. اوایل گمان می‌کردم که تقریباً همهٔ شیعیان هند مقلّد ایشان بودند، ولی از آقای آیة الله‌زاده مازندرانی (نوادهٔ همین حاج شیخ زین العابدین) که از رفقای حاج آقای والد ما بود، شنیدم: حدود نیمی از شیعیان هند مقلّد جدّ ما بودند و نیم دیگر مقلّد میرزای شیرازی.

(۱۳۸۷/۳/۲۶ ش)

## تشییع جنازه میرزا

شیخ آقا بزرگ در سال ۱۲۹۳ متولد شد. از شیخ آقا بزرگ نقل شده که گفت: من پنج سال

---

۱. مرحوم آیة الله سید احمد زنجانی در الکلام یجرّ الکلام نوشته است:

«از مرحوم میرزای شیرازی بزرگ (آقای حاج میرزا حسن) یک نفر از اهالی تهران پرسیده بود که شما فرموده‌اید در احتیاطات مطلقه رجوع به غیر نمایند. آیا در آنها به آقای حاج شیخ فضل الله رجوع کنیم یا نه؟ فرموده بود: «من گفته‌ام رجوع به غیر نمایند، آقای شیخ فضل الله از خودمان است».

مرحوم میرزا در این جواب مختصر چقدر اطراف قضیه را ملاحظه نموده. اگر می‌فرمود: بلی، چون اشخاصی اعلم از او در نظرش بود، خلاف مقصودش می‌شد و اگر می‌فرمود: نه، سائل چون مردم عوام بوده، شاید نزد او موقعیت مرحوم شیخ کاسته می‌شد؛ پس با جواب مذکور حفظ هر دو جهت را کرده، شاهین ترازو را راست نگاه داشت که هیچ طرف سنگین نگردد» (الکلام یجرّ الکلام، مخطوط، ص ۱۳۹ ـ ۱۴۰).

از میرزا تقلید کردم. و موقع وفات میرزا من در سامرّا بودم و با جمعیّت همراه جنازهٔ میرزا از سامرّا تا نجف آمدم.[۱] میرزا در سال ۱۳۱۲ از دنیا رفت.

**(شب دوم صفر ۱۴۳۱)**

## تحریم حلال خدا

مرحوم آسید علینقی طبسی ساکن مشهد بود. ایشان می‌گفت: آقای حاج آقا رضی شیرازی به منزل ما وارد شده بود. افراد وقتی به منزل ما می‌آمدند و من می‌خواستم آقا رضی را به آنها معرّفی کنم، برای مزاح می‌گفتم: «ایشان نوهٔ کسی است که حلال خدا را حرام کرد»[۲].

**(ربیع الأوّل ۱۴۳۲)**

---

۱. شیخ آقا بزرگ در کتاب هدیة الرازي إلی الإمام المجدّد الشیرازي (ص ۴۵ ـ ۴۸) کیفیت تشییع جنازهٔ میرزا را به تفصیل شرح داده است.

۲. اشاره به حکم تحریم تنباکوی میرزای شیرازی است.

# ۲۱

# میرزا حبیب الله رشتی ﷺ (م ۱۳۱۲)

## مقام معنوی میرزا

دربارهٔ مقام معنوی میرزای رشتی همین بس که در قصّه تشرف سید حسین حائری کرمانشاهی[۱]، آن مرتاض گفته بود که ما در کشف واقعیّات به علمای صالح اتّصال پیدا می‌کنیم و نام چهار نفر از آنها را ذکر می‌کند: آمیرزا محمد تقی شیرازی، میرزا حبیب‌الله رشتی، سید علی داماد، و آسید اسماعیل صدر. گفته بود: ما از ارواح این علمای صالح استمداد می‌جوییم و به واسطه آنها کشف واقعیات می‌کنیم[۲].

## تصمیم سفر به ایران

آقای حاج آقا عزّالدین زنجانی[۳] ـ که الآن ساکن مشهد است ـ ظاهراً از پدرش مرحوم امام جمعه و ایشان از دایی خودش مرحوم حاج سید محمد زنجانی نقل می‌کرد. مرحوم حاج سید محمد زنجانی (پدر مرحوم حاج آقا رضا و حاج آقا ابوالفضل زنجانی) رئیس و عالم معتبر زنجان بود. ایشان می‌گفت:

یک وقت میرزای رشتی تصمیم می‌گیرد که به ایران بیاید. پیشتر میرزای رشتی سفری

---

۱. ر.ک: جرعه‌ای از دریا، ج ۱، ص ۵۵۴.

۲. دربارهٔ شأن و مقام میرزای رشتی، داستان رؤیای شجاع خان ماکویی نیز قابل توجه است که در ذیل عنوان «شیخ هادی تهرانی» نقل خواهد شد.

۳. حضرت آیة الله سید عزّالدین زنجانی از مراجع تقلید مقیم مشهد.

به ایران آمده بود[1]، ولی به علّتی، آن سفر خیلی به نفع روحانیت تمام نشد. از این رو اهل حلّ و عقد نجف صلاح نمی‌دانستند که ایشان دوباره به ایران برود.

به هر حال میرزای رشتی تصمیم گرفته بود که به ایران برود و کسی هم حریف نبود که ایشان را منصرف کند. لذا به سراغ مرحوم حاج شیخ حسن مامقانی (پدر حاج شیخ عبدالله مامقانی صاحب تنقیح المقال) می‌روند و از ایشان خواهش می‌کنند که از میرزای رشتی وقتی بگیرد و با ایشان صحبت کند و او را قانع کند که به ایران نرود. آشیخ حسن می‌گوید: چی شده که شیخ حسن بخواهد برود وقت بگیرد؟! می‌روم سر درس ایشان و همان‌جا می‌گویم. ایشان در این‌گونه مسائل آدم آزادی بود. آشیخ حسن در درس میرزای رشتی شرکت می‌کند و وقتی درس میرزا تمام می‌شود و وی از منبر پایین می‌آید، آشیخ حسن می‌گوید: آقا، آقا! میرزای رشتی برمی گردد. می‌بیند آشیخ حسن مامقانی است. می‌گوید: شما اینجا تشریف داشتید؟ آشیخ حسن می‌گوید: بله، از درس شما استفاده می‌کردم. میرزا می‌گوید: من متوجّه نشدم. آشیخ می‌گوید: شنیده‌ام آقا قصد تشرّف به ارض اقدس دارید؟ میرزا می‌گوید: بله. آشیخ حسن می‌گوید: من تصوّر می‌کنم که زیارت ارض اقدس مستحبّ باشد، ولی شما سرپرست علمی حوزه هستید، به نظر چنین می‌آید که اگر همین‌جا تشریف داشته باشید و حوزه از شما بهره‌مند شود، بر این سفر مقدّم باشد. میرزای رشتی می‌گوید: این مقدّمات لازم نیست. من شما را مجتهد مطلقِ عادل می‌دانم. (تردید دارم کلمهٔ «مطلق» در کلام میرزای رشتی بود یا نبود، احتمالاً بود). شما حکم کنید که من نروم، من هم نمی‌روم. آشیخ حسن می‌گوید: «چون امر فرمودید عرض می‌کنم که حکم می‌کنم که مشرّف نشوید». میرزای رشتی هم می‌گوید: «چشم!»

(۱۳۸۷/۳/۲۸ ش)

---

۱. در المآثر والآثار، ص ۱۴۴ دربارهٔ این سفر مطالبی ذکر شده است.

## ۲۲

# میرزا محمد تقی نیّر تبریزی رحمه الله (م ۱۳۱۲)

**مدح حضرت رضا علیه السلام**

نیّر تبریزی در سال ۱۳۱۲ وفات کرد و معاصر ناصرالدین شاه است. وی شاعر و این شعر او معروف است:

**نسیم قدسی یکی گذر کن به بارگاهی که لرزد آن‌جا**

**خلیل را دست، ذبیح را دل، مسیح را لب، کلیم را پا**

**نخست نعلین ز پای برکن، سپس قدم نه به طور ایمن**

**که در فضایش زصیحهٔ «لن» فتاده بیهوش هزار موسی**

**ز آستانش ملائك و روح، رسانده بر عرش صدای سبّوح**

**به خاک راهش چو شاه مذبوح، رسل به ذلّت همی جبین سا**

**نسیم جنّت وزان ز کویش، شراب تسنیم روان زجویش**

**حیات جاوید دمیده بویش، به جسم غلمان، به جان حورا**

**فلك به گَردِش پی طوافش، مَلَك به نازِش زاعتکافش**

**ز سربلندی ندیده قافش، صدای سیمرغ، نوای عنقا**

**مهین مطافِ شهِ خراسان، امین ناموس، ضمین عصیان**

**سلیل احمد، خلیل رحمان، علیّ عالی، ولیّ والا**

**بگو که «نیّر» در آرزویت کند ز هر گل سراغ بویت**

**مگر فشاند پری به کویت چو مرغ جنّت به شاخ طوبا**

## هجو علمای متشرع

متأسفانه نیّر شیخی بود و اشعاری هزل‌گونه به نام فسوة‌الفصیل دارد در حدود هزار بیت که چاپ هم شده است و در آن علمای متشرّع را هجو کرده است.

## بازدید ناصرالدین شاه

ناصرالدین شاه برای ملاقات علمای تبریز رفته بود. اعتماد السلطنه که با ناصرالدین شاه بود و قضایا را می‌نوشت، می‌گوید: ناصرالدین شاه به بازدید چند تن از علما می‌رود: اولین آنها حاج میرزا جواد آقا مجتهد معروف بود و یکی دیگر، همین نیّر است. او رئیس شیخیهای تبریز بود.

# ۲۳
# سید جمال الدین اسد آبادی‌ (م ۱۳۱۴)

## ردّ پیشنهاد سید جمال

آقای آقا رضی شیرازی که از علمای طراز اول تهران است، از آشیخ بهاءالدین نوری و ایشان هم از پدرش آشیخ عبدالنبی نوری نقل کرد که ایشان می‌گفت: در موقعی که سید جمال به اسلامبول تبعید شده بود، من در اسلامبول بودم. سید جمال به من برخورد کرد و با اصرار گفت: شما واسطه شوید و میرزای شیرازی را وادار کنید که ناصرالدین شاه را تکفیر و از سلطنت عزل کند. علّت اینکه سید جمال این درخواست را از آشیخ عبدالنبی مطرح کرد، این بود که آشیخ عبدالنبی از شاگردان فاضل میرزا و نزد وی مقرّب بود. آشیخ عبدالنبی به سید جمال گفت: خُب، اگر شاه ساقط شود، چه کسی به جای او به سلطنت برسد؟ سید جمال گفت: من. آشیخ عبدالنبی گفت: این کار به پشتیبان نیاز دارد، پشتیبان تو کیست؟ سید جمال گفت: سلطان عبدالحمید! آشیخ عبدالنبی می‌گفت: من قبول نکردم و با سید جمال بحث کردم. بعداً که آشیخ عبدالنبی خدمت میرزا رسید و ماجرا را برای میرزا بازگو کرد، میرزا فرمود:اگر به سید جمال جواب مثبت داده بودی، اجازه نمی‌دادم پیش من بیایی.

## حکومت اسلامی واحده

می‌گویند: سید جمال معتقد بود که باید ایران تحت حکومت خلیفهٔ عثمانی قرار بگیرد تا حکومت اسلامی واحده، تشکیل شود. او می‌گفت: چون عمدهٔ کشورهای اسلامی تحت حکومت عثمانی است، ایران هم باید جزء حکومت عثمانی باشد تا مسلمین در مقابل کفّار حکومت واحده داشته باشند.

### اصل و هویت سید جمال

سید جمال در جاهای مختلف خود را به نامهای مختلف معرفی می‌کرد. گاهی می‌گفت اهل افغانستانم و گاهی نیز خود را ایرانی و اهل اسدآباد همدان معرفی می‌کرد. ولی اینکه می‌گویند ایشان شاگرد شیخ انصاری بوده است اشتباه است. من در جایی ذیل این مطلب حاشیه نوشتم که این خطاست و امکان ندارد و شواهد بطلان آن را ذکر کردم. تواریخی که دربارهٔ استفاده وی از شیخ و هم‌دوره‌ای‌های وی ذکر شده، خیلی بر خلاف مطالب ثابت است.

وی هر جا یک جور ظاهر می‌شد. برخی می‌گویند: او اهل اسعد آباد افغانستان بوده است. آشیخ آقا بزرگ از سردار کابلی و او هم از پدرش نور محمد خان که وزیر پادشاه افغانستان بود، نقل کرد که می‌گفت: سید جمال از پیش پادشاه رفته بود. پادشاه به من گفت: سید جمال می‌گوید که من افغانی‌ام. گفتم: کاش من او را می‌دیدم و با او صحبتی می‌کردم تا معلوم شود. پادشاه گفت: قرار است دوباره بیاید. وقتی سید جمال دوباره آمد، به او گفتم: من قبایل مختلف افغان را می‌شناسم. شما از کدامیک از این قبایل افغان هستید؟ سید جمال از پاسخ درمانده شد و نتوانست قبیله‌ای را تعیین کند. هنگام رفتن هم پادشاه سید جمال را احترام متناسبی نکرد و او رفت.

این قضیه مؤید این است که سید جمال ایرانی است، نه افغانی. البته سید جمال مدت زیادی در افغانستان بود، لذا خودش را افغانی معرّفی کرده بود.

زمانی که تقی‌زاده در آلمان بود، مجله‌ای به نام «کاوه» منتشر می‌کرد که شاید بهترین و پر محتواترین مجله‌ای است که تا کنون منتشر شده است. در آن مجلّه نوشته است:[۱]

> دربارهٔ اشتهار سیّد به افغانی بودن، می‌نویسند که حاجی غلامحسین بندر ریگی که... خود از فضلا و شعرای بوشهر بوده و در سنه ۱۲۴۷ متولّد و در سنه ۱۳۳۰ در بغداد وفات یافته و در مدّت اقامت سیّد جمال الدین در بوشهر با وی معاشرت داشت و با سید از زمان اولین مسافرت سید از ایران به هند رابطه داشته، یک روز از سید پرسید که شما که از اسدآباد همدان هستید، چرا خود را به «افغانی» معروف کرده‌اید؟ جواب گفتند: «افغانی» تخلّص شعری من است.

---

۱. مجلّه کاوه، ۲۶ فروردین ۱۲۹۱، شماره ۵۶، ص ۱۱.

از مراتب علمی سید جمال اطلاعی ندارم، ولی استعدادِ فوق العادهٔ او قابل انکار نیست.

(ذی القعده ۱۴۳۱)

## عدم ملاقات با میرزا

آقای آقارضی شیرازی نقل کرد: آقا نجفی، داماد میرزای نائینی، می‌گفت: من با خطّ سید جمال آشنا بودم؛ چون قبلاً با آقای نائینی نامه‌نگاری داشت وخطّ سید جمال را نزد ایشان دیده بودم. یک وقت سید جمال به سامرا آمد و بر آقای نائینی وارد شد. جزئیات یادم نیست که در آن موقع آقای نائینی حجره داشت یا در منزل بود. سید جمال اصرار داشت که آقای نائینی اسباب ملاقات او با میرزای شیرازی را فراهم کند. چند روز سید جمال می‌ماند، ولی آقای نائینی نمی‌تواند. سرانجام میرزای شیرازی می‌فرماید که او آدم شلوغ‌کاری است و اجازه نمی‌دهد سید جمال با ایشان ملاقات کند، منتها شخصی مدعی بود که با مقدماتی شنیدنی ملاقات واقع شد، ولی حرفش نادرست بود و ملاقات دربارهٔ شخص دیگری غیر از سید جمال بوده است.

## نامهٔ سید جمال

بعضی می‌گویند[1] که میرزا تحت تأثیر نفوذ و تحریک سید جمال فتوای تنباکو را نوشت؛ در حالی‌که این نادرست است. میرزا باهوش بود و می‌فهمید که محتوای بخشی از نامهٔ سید جمال درست نیست؛ مثلاً سید جمال نوشته بود که اتابک علنی انبیا را سبّ می‌کند![2] این خلاف واقع است. در دوره رضا خان که مخالفتش با شعائر دینی از واضحات است، کسی جرأت نمی‌کرد انبیا علیهم‌السلام را علنی سبّ کند، تا چه رسد به دورهٔ ناصرالدین شاه. میرزا می‌فهمید که اینها درست نیست.

البته در اینکه سید جمال در نطق و بیان نبوغ داشت، تردیدی نیست.

---

۱. از جمله: محمدرشید رضا، ر.ک: الآثار الکاملة للسید جمال الدین الحسینی الأفغاني، ج ۸، ص ۱۹۲.

۲. این نامه نسبةً مفصّل و به زبان عربی نگاشته شده است. عبارت مذکور این است: «... أيّها الحبر الأعظم: إنّ الملك قد وهنت مريرته، فساءت سيرته، وضعفت مشاعره، فقبحت سريرته، وعجز عن سياسة البلاد، وإدارة مصالح العباد، فجعل زمام الأُمور كلّيّها و جزئيّها بيد زنديق أثيم غشوم، ثمّ بعد ذلك زنيم، يسبّ الأنبياء في المحاضر جهراً، ولايذعن لشريعة الله أمراً، ولا يرى لرؤساء الدين وقراً، يشتم العلماء، ويقذف الأتقياء و يهين السادة الكرام، ويعامل الوعّاظ معاملة اللئام...» (ر.ک: الآثار الکاملة، ج ۸، ص ۱۸۸).

# ۲۴

# میرزا ابوالمعالی کلباسی ﷺ (م ۱۳۱۵)

**داستانی از میرزا ابوالمعالی**

آقای صافی[۱] از آقای خادمی[۲] نقل می‌کرد:

داماد آمیرزا ابوالمعالی کلباسی، ملاباشی بود. اشراف سطح بالای حکومت (مثل شاه، صدراعظم و حاکم) ملایی داشتند که مرجع دینی‌شان بود و به آنها «ملاباشی» می‌گفتند؛ مثلاً ظلّ السلطان ملاباشی داشت. داماد آمیرزا ابوالمعالی هم ملاباشی بود. یک وقت ملاباشی، برنجی به منزل آمیرزا ابوالمعالی می‌فرستد. ظاهراً آمیرزا ابوالمعالی دستور می‌دهد که برنج را پس بفرستید، ولی همسرش بدون اطلاع وی آن برنج را می‌پزد. آمیرزا ابوالمعالی می‌بیند که نمی‌تواند برنج را بخورد و از گلویش پایین نمی‌رود، لذا حدس می‌زند که این باید از همان برنج ملاباشی درست شده باشد، لذا به همسرش می‌گوید: مگر تو برنج ملاباشی را پخته‌ای؟ همسرش هم اعتراف می‌کند که برنج ملاباشی را پخته است. آقای خادمی با آمیرزا ابوالمعالی نسبت داشت، همچنین ایشان از نواده‌های آسید صدرالدین بزرگ بود. **(جمادی الأُولی ۱۴۳۱)**

---

۱. حضرت آیة الله حاج شیخ لطف الله صافی گلپایگانی (دامت برکاته) از مراجع عالی‌قدر تقلید.

۲. مرحوم آیةالله حاج آقا حسین خادمی (م ۱۴۰۵).

# ۲۵

## میرزا حسن آشتیانی (م ۱۳۱۹)

مرحوم آشتیانی در قضایای تنباکو با شاه فاصله گرفت و تقریباً بر خلاف میل شاه مبارزه می‌کرد. قضیه تنباکو اوّل از مرحوم آشتیانی شروع شد. مدّتی مورد سؤال بود که آیا حکم تحریم از ناحیهٔ میرزاست یا حکم تحریم از آشتیانی بوده و به میرزا نسبت داده‌اند؟ مثلاً امام جمعه[۱]، داماد شاه، به میرزا تلگراف می‌کند و استعلام می‌کند که آیا این حکم از شماست؟[۲] میرزای شیرازی تأیید می‌کند که فتوای من و مورد قبول من است.

از طرف شاه به آشتیانی پیغام می‌دهند که یا قلیان بکش یا از شهر خارج شو. آشتیانی نوشته بود: قلیان که نمی‌کشم، ولی حاضرم از شهر خارج شوم.

روز سوم وفات حضرت فاطمه زهرا ایشان روضه داشت. بعد از روضه با مردم وداع می‌کند و لباسش را برای حرکت می‌پوشد، بعضی از طرف‌دارانش بیرون می‌روند و می‌گویند: چرا شما نشسته‌اید؟ آقای آشتیانی برای امر دینی می‌خواهد شهر را ترک کند. شهر به هم می‌ریزد.

مردم ارگ شاه را احاطه می‌کنند، نزدیک بود پسر شاه کامران میرزا را که ولیعهد بود، بکشند، ولی او فرار می‌کند، شاه نیز مجبور به لغو قرارداد می‌شود. اعتماد السلطنه مراغی

---

۱. میرزا زین العابدین امام جمعهٔ دارالخلافه.

۲. یکی از شواهد این تردید، قلیان کشیدن سید عبدالله بهبهانی است. وی می‌گفت: این حکم میرزای شیرازی نیست و بهترین دلیلش اینکه من از مجتهد و مجتهد زاده‌های ایران هستم، قلیان می‌کشم. (ر.ک: روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه، ص ۷۸۴).

که در سفر و حضر پیش شاه بود و شب به شب وقایع را مخفیانه می‌نگاشت، این قضایا را به تفصیل نوشته است[۱].

---

۱. اعتماد السلطنه دربارهٔ هجوم مردم به ارگ شاه و خارج شدن مرحوم آشتیانی از شهر می‌نویسد:
«خبر آوردند که قریب بیست هزار نفر دور ارگ را گرفته‌اند، پانصد ـ ششصد نفر داخل ارگ شدند و هجوم به عمارت بردند. درهای ارگ را بسته و قشون ایستاده. اهل شهر به فریاد بلند به شاه فحش می‌دهند و می‌گویند امین السلطان را بفرستید بیرون تا بکشیم. جمعی به نایب السلطنه که میان مردم به التماس رفته بود که مردم را آرام کند، حمله برده بودند. سرباز مجبور شده، شلیک کردند. هفت ـ هشت نفر گلوله خورده، مردند. این خبر بیشتر باعث وحشت من شد. تا نیم ساعت به غروب مانده، مردم از دور ارگ متفرق شدند. نیم ساعت از شب رفته، امیرزاده سطان ابراهیم میرزا از دربخانه آمد. مسأله معلوم شد که دیروز شاه دستخطی به نایب السلطنه نوشته بود که یا اینکه فردا میرزا حسن مجتهد آشتیانی می‌رود روی منبر قلیان می‌کشد و مردم را بگوید قلیان بکشند یا اینکه از شهر بیرون برود. نایب‌السلطنه دستخط می‌دهد عبدالله خان والی می‌برد خدمت میرزا حسن. جواب می‌گوید قلیان که نخواهیم کشید، اما رفتن از شهر را اطاعت می‌کنم. فردا خواهم رفت. امروز هم شاه به معین نظام حکم می‌کند برود توی شهر به قهوه خانه‌ها قلیان بگذارد و به مردم حکم کند قلیان بکشند. هر کس اطاعت نکند، شکم آنها را پاره کند. این هم نتیجهٔ شورای صبح بود. از اتفاق امروز که دوشنبه است، وفات سیدة النساء علیها السلام بود. خانهٔ میرزا حسن مجلس روضه‌خوانی برپا می‌نماید. تمام علما را خبر می‌کند. جمعی محض خصوصیت، جمعی به واسطهٔ فضولی حاضر می‌شوند، بعد از اتمام روضه جناب میرزا حسن می‌گوید به من حکم شده یا امروز قلیان بکشم یا از شهر بروم و الحال با شما وداع می‌نمایم و خواهم رفت. با حال مظلومیت چکمه‌ای می‌پوشد و مصمّم رفتن می‌شود. از آنجایی که کلیهٔ قلوب مردم از ایران مکدر است و نوکر باب عموماً به واسطهٔ محرومی از خدمت ولی‌نعمت که تمام منحصر شده به آل زال و رعیت به واسطهٔ گرانی وتعدیات پلیس و اجزای حکومت همه دل پری دارند، این حرکت میرزای آشتیانی هم مهیج شد. شاید هم دست خارج هم در این تفتین بوده است که یک دفعه چند نفر سوار و پیاده در کوچه و بازار می‌افتد که دکاکین را ببندید که میرزای مجتهد را می‌خواهند از شهر به واسطهٔ قلیان بیرون کنند. روز حمایت دین و قتل کفار است. این بود که در ظرف یک ـ دو ساعت این شورش برخاست. هنوز معین نظام بیرون نرفته و اجرای حکم ننموده که خبر رسید به نایب السلطنه شهر شوریده. نایب السلطنه معجّلاً خدمت شاه می‌رود و عرض می‌کند که شما دستخط التفاتی به میرزا حسن بنویسید شاید فتنه بخوابد. دستخط مرحمت‌آمیز چندان مؤثر نشد؛ چرا که اطمینان به قول شاه نداشتند. تمام این فتنه را از امین السلطان می‌دانستند. این بود که جمعیت هجوم‌آور شده، دور ارگ را گرفته و قریب ششصد ـ هفتصد نفر وارد ارگ می‌شوند. هر چند نایب السلطنه به التماس می‌خواهد مردم را ساکت کند، زن و مرد عوام پرده دری نموده، بنای فحش و بدگویی گذاشتند. یک نفر سید با شمشیر برهنه به نایب السلطنه حمله می‌کند. نایب السلطنه به سمت خانهٔ خود فرار می‌کند. این جمعیت او را تعاقب می‌نمایند، در این بین کرم بیک قوچان روسی معروف می‌رسد، کرامتی نموده، نایب السلطان را که دیگر خسته و مانده شده بود، سوار بـه اسب خـود می‌نماید. یک دست جلو اسب و به یک دست دیگر طپانچه چند به هوا خالی می‌کند. نایب السلطنه را به خانه‌اش

←

## علت ناراحتی شاه

اعتماد السلطنه در خاطرات خود می‌نویسد: یک وقت شاه به مسجد سپهسالار جدید[۱] رفت. مجلس روضه بود. مدت خیلی کوتاهی در آنجا توقّف کرد و با ناراحتی خارج شد. این واقعه و علت ناراحتی شاه را به دو گونه نقل کرده‌اند:

تفسیر اول: می‌گویند: زنی جلو شاه را گرفت و گفت: «غیر از دویدن دنبال زنها کار دیگری از تو بر نمی‌آید». این برخورد در موقعی بود که نانِ گران شده بود و مردم در سختی بودند. آن زن در منظر عموم به شاه توهین کرد و شاه هم که نمی‌توانست با زن طرف بشود و به او چیزی بگوید.

تفسیر دوم: شاه به مسجد سپهسالار رفت و دید که امام جماعت آنجا که با شاه ارتباط

---

← می‌رساند. مردم باز هجوم می‌نمایند که به خانه نایب السلطنه بریزند. معین نظام به سرباز حکم شلیک می‌نمایند. شصت هفتاد تیر خالی می‌کنند. هفت نفر کشته می‌شوند. مردم عقب می‌روند. از آن طرف بعد از تملّقات زیاد و سند دادن به میرزای آشتیانی که عمل تمباکو را کلّیة از خارج و داخل موقوف خواهم کرد، چند نفر از جانب میرزای آشتیانی می‌افتند میان مردم و جار می‌زنند که میرزا می‌فرماید مردم متفرق شوید و به خانه‌های خود بروید. منتظر حکم ثانی باشید. مردم متفرق می‌شوند، اما از شنیدن صدای تفنگ و هیاهوی مردم طوری وحشت به خلوتیان حضور دست می‌دهد که درب اسلحه خانه را باز می‌نمایند و تمام عمله خلوت را اسلحه می‌دهند که به جهت دفاع حاضر شوند که وجود مبارک را محافظت نمایند، اما از آنجایی که خداوند حافظ وجود مبارک است شورشیان دست از فتنه برداشتند و متفرق شدند، والا این عمله خلوت قابل دفاع نبودند، به قول فردوسی علیه الرحمة که می‌گوید:

تو را کار جز بربط و چنگ نیست		که چنگ تو اندر خور جنگ نیست

خلاصه، این شب ساری اصلان و جمعی در خانه خوابیدند. امین السلطان از وحشت وجود شریف خودشان شب منزل نرفت. همان‌جا خوابید. چند مرتبه عضدالملك خانهٔ میرزا حسن آشتیانی رفت و آمد. مقارن غروب جارچی به کوچه و بازار افتاد که مردم حکم میرزا آشتیانی است که فردا همه به دکانهای خود بنشینید. مشغول کسب باشید. آنچه منظور شما است، شاه به عمل خواهد آورد. روز جمعه در مسجد جامع حاضر شوید. جناب میرزا به منبر می‌رود. تکلیف شما را معین خواهد کرد. خلاصه امشب تا صبح من از وحشت نخوابیدم. (روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه، ص ۷۸۵).

۱. سپهسالار که در سال ۱۲۹۸ وفات کرد، مسجد را ساخت، ولی افتتاح آن بعد از وفاتش در سال ۱۳۰۲ به وسیلهٔ مرحوم شیخ جعفر شوشتری صورت گرفت. شیخ جعفر در آنجا نماز جماعت می‌خواند و آنجا مملوّ از جمعیت می‌شد. وی در ماه رمضان سال پیش از وفاتش در آن جا نماز می‌گزارد. (ش)

داشت، با چند نفر معدود در آنجا نماز می‌خواند، با اینکه در همان موقع آخوند رستم آبادی در مروی با حدود بیست هزار نفر نماز می‌خواند. شاه با دیدن این صحنه حسّ کرده بود که در میان مردم موقفی ندارد و کسی که به شاه نزدیک می‌شود، مورد قبول مردم نیست [۱].

**(شب ۲۲ ماه رمضان ۱۴۲۹)**

## معاصر آشتیانی

میرزا ابوالفضل تهرانی صاحب شفاء الصدور در سال ۱۳۱۶ وفات کرد و معاصر میرزای آشتیانی بود. ایشان نبوغ و استعداد فوق العاده‌ای داشت. آمیرزا ابوالقاسم کلانتر، مقرّر درس شیخ انصاری‌ﷺ پدر او است. میرزا ابوالفضل، پدر حاج میرزا محمد ثقفی است و حاج میرزا محمد ثقفی، ابوالزوجهٔ آقای خمینی.

میرزا ابوالفضل و آمیرزا ابوالقاسم در شهر ری در حرم شاه عبدالعظیم دفن شده‌اند.

**(شب ۲۲ ماه رمضان ۱۴۲۹)**

---

۱. اعتماد السلطنه در خاطراتش نوشته است:

«بندگان همایون پریروز به مسجد سپهسالار تشریف آوردند و بیشتر از سه ـ چهار دقیقه نمانده، با کمال تغیّر تشریف برده بودند. روایت مختلف است. بعضی می‌گویند سبب تغیر خاطر مبارک، چند نفر زن و شکایت آنها از گرانی گوشت و نان بوده است که در ضمن عرض گفته بودند: شما به جای اینکه به حال رعایا برسید و تعدی نایب السلطنه را از سر ما کوتاه کنید، جز پی زنها دویدن کار دیگر ندارید. مگر همان نیستید که چهل سال قبل از این چند روزی در طهران قحطی شد و محمود خان کلانتر را کشتید. روایت دیگر این است که دم در مسجد و خود مسجد زیادتر از سی هزار نفر زن و مرد بودند، اما در خود مسجد یعنی شبستان که میرزا ابوالفضل نماز می‌خواند، زیاده از سی نفر در موعظه حاضر نبودند. مردم می‌دانند که زمین این مسجد غصب است و میرزا ابوالفضل پیش‌نماز دولتی است. بنابراین در نماز او حاضر نمی‌شوند، به خلاف ملا محمد علی رستم آبادی که پارسال در این مسجد نماز می‌خواند و حالا در مدرسهٔ مروی نماز می‌خواند و مردم از روی عقیده به او اقتدا می‌کنند و در صفوف نماز جماعت او بیست هزار نفر حاضر می‌شوند. به حسب ظاهر این مسائل چندان اهمیتی ندارد، لیکن در باطن اثبات عدم تدین رجال دولت را می‌نماید و اقتدار علمای بر ضد دولت را، و من به قدر نوکری و حق رعیتی که دارم این وضع را نمی‌پسندم و از خداوند بعد از طلب سلامت وجود مبارک پادشاه اصلاح این عمل را می‌طلبم». (روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه، ص ۱۰۵۸ و ۱۰۵۹).

# ۲۶

# آخوند ملا فتحعلی سلطان آبادی﷫ (م ۱۳۱۸)

## دیده‌ای باید سبب سوراخ کن

این قضیه را آقای آخوند ملا علی همدانی از آقای اراکی و ایشان هم از آقای علم‌الهدی ملایری[۱] و ایشان نیز از آخوند ملا فتحعلی سلطان آبادی نقل می‌کرد. آقای آخوند این قصه را با واسطهٔ آقای اراکی نقل می‌کرد و می‌فرمود: بعد هم خودم رفتم و قصّه را از آقای علم‌الهدی ملایری پرسیدم و ایشان عین نقل آقای اراکی را بدون تفاوت برای من نقل نمود.

آخوند ملا فتحعلی می‌فرمود: زمانی که در اراک بودم، با طلبه‌ای هم‌حجره بودم. یک وقت از نظر مالی خیلی در مضیقه و فشار قرار گرفتم. با خود گفتم که بروم و از کسی پول قرض کنم تا قدری فشارها کم شود. در راه، استخر طبیعی آبی بود و زنی مشغول رخت‌شویی بود. از جلو او رد شدم. شنیدم این ابیات را خواند:

دیده‌ای باید سبب سوراخ کن  تا حجب را بر کند از بیخ و بن
تا مسبّب ببیند اندر لامکان  هرزه داند جهد واکساب و دکان
از مسبّب می‌رسد هر خیر و شر  نیست اسباب و وسایط ای پدر[۲]

من به ذهنم آمد که این زن چرا این شعر را خواند؟ اگر مثلاً این زن عاشق‌پیشه است، باید شعر عاشقانه بخواند و اگر گرفتاری دنیوی دارد، باید شعری مربوط به دنیا بخواند.

---

۱. آقای علم الهدی ملایری، نابینا بود و چاپ اول مصباح المتهجّد حاصل تلاش ایشان بود. (ش)

۲. مثنوی معنوی (مطبوع بر اساس نسخهٔ قونیه)، دفتر پنجم، ابیات ۱۵۵۲ ـ ۱۵۵۴.

شعر عارفانه خواندن در حدّ این زن نیست. فهمیدم از ناحیهٔ خداوند، به این زن الهام طبیعی شده است تا من متوجه شوم که نباید خدا را رها کنم و سراغ مردم بروم. من از قرض کردن منصرف شدم و گفتم توکلّ بر خدا می‌کنم.

به منزل برگشتم، دیدم در زنبیلی که در منزل آویزان بود، دو یا سه نان تازه و چیز دیگری قرار دارد. من آن را برداشتم و خوردم. فردا و پس‌فردا هم همین‌گونه شد. احتمال دادم این را رفیق من تهیه می‌کند و در آنجا می‌گذارد. وقتی چند روز ادامه پیدا کرد، از رفیقم پرسیدم که این غذاها را شما تهیه می‌کنید؟ گفت: نه. من هم جریان را برای او نقل کردم. بعد از اینکه جریان را برای او نقل کردم، دیگر در آن زنبیل چیزی ندیدم.

معروف است افشای مطالبی که جنبهٔ سرّ دارد، سبب سلب آن نعمت می‌شود.

### اقامه جماعت به جای میرزا

آخوند ملا فتحعلی سلطان آبادی یکی از چهار اهل کرامت[1] در دورهٔ میرزا و بعد از میرزا بود. شنیدم وقتی مرجعیت میرزا فراگیر شد و کارهای وی سنگین گردید، میرزا کارها را تقسیم کرد؛ مثلاً تدریس را به آسید محمد فشارکی واگذار کرد. شاگردهای آخر میرزا مثل آقای نایینی و حاج شیخ عبدالکریم، غالب استفاده علمی خود را از آسید محمد فشارکی کردند. یکی از اموری که میرزا بر عهده دیگران گذاشت، امامت جماعت بود که به آخوند ملا فتحعلی واگذار کرد. آخوند ملا فتحعلی از اصحاب میرزا به شمار می‌رفت.[2]

### موعظه کردن میرزا

از یکی از آقایان اخوان مرعشی شنیدم: موقعی که مرجعیت میرزای شیرازی عظمت پیدا

---

۱. سه نفر دیگر ملاحسینقلی همدانی، سید مرتضی کشمیری و ملا اسماعیل قره‌باغی بودند. (ش)

۲. در المآثر والآثار (ج ۱، ص ۲۰۱، طبع جدید) نوشته است:

«ملّا فتحعلی سلطان‌آبادی عالم عامل و فقیه فاضل و عارف کامل است. مردم در علوّ درجهٔ ورع و تقوا و زهد به او مثل می‌زنند. اصلاً از عراق ایران می‌باشد، ولی فعلاً در سرّ من رأی ملتزم محضر سرکار حجة الحق سید الطائفة حاج میرزا محمد حسن شیرازی ـ دام ظلّه الممدود ـ است و امامت جماعت را با وی واگذارده‌اند».

کرد و تقریباً منحصر به فرد شد، در جلسه‌ای که سلام و صلوات خیلی زیاد بود، بعد از رفتن افراد، آخوند ملافتحعلی می‌آمد و میرزا را موعظه می‌کرد تا سمّ دنیوی این سلام و صلواتها گرفته شود.

**(ذی القعده ۱۴۳۱)**

### استادی معنوی حاجی نوری

مرحوم آخوند ملا فتحعلی سلطان آبادی علی القاعده استاد معنوی حاجی نوری بود. ایشان ابتدا در اراک بود، سپس به نجف و بعد به سامرا رفت. وی در نجف مدفون است. من قبرش را زیارت کرده و فاتحه خوانده‌ام.

# ۲۷
# سید عبدالمجید گروسی (م ۱۳۱۹)*

## خطّ خوش

سید عبدالمجید گروسی، شاگرد میرزا و عالم خیلی سطح بالایی بود. ایشان مشاور و منشی میرزا و خطّاط درجهٔ یک بود. وقتی ایشان به ایران آمد، میرزا گفت: «عقل و علم به ایران منتقل شد»[1].

## خطّی منتسب به میرزا

سابقاً خطّی بسیار زیبا منتسب به میرزای شیرازی چاپ شده بود. به آقا سید رضی

---

* در ترجمهٔ آیة الله سید نصرالله بنی‌صدر (م ۱۳۹۱) ذیل عنوان «دو مشی مختلف» مطلبی دربارهٔ اختلاف مشی مرحوم گروسی با آخوند ملّا عبدالله همدانی نقل خواهد شد.

۱. مرحوم آیة الله سید احمد زنجانی درباره سید عبدالمجید گروسی نوشته است:

«مرحوم آقا سید عبدالمجید گروسی از اجلّهٔ اصحاب مرحوم آقای حاجی میرزا حسن شیرازی بود. در علم و درایت و روشنی فکر و کیاست بی نظیر بود. مرحوم میرزا فرموده بود: عقل او حضوری است؛ یعنی مطلبی که دیگران بعد از تأمل زیاد به آن می‌رسند، او بی تأمل زیاد به ته آن می‌رسد! مرحوم میرزا با این که مجسّمهٔ عقل و هیکل سیاست بوده، در امور سیاسیهٔ مهمه باوی مشاوره نموده، از رأی او استمداد می‌کرد. هنگامی که او از سامرا به ایران مراجعت نمود، میرزا فرموده بود: عقل و علم توأم به ایران رفت. علت مسافرت او از عراق این بود که مرحوم حاج ملا علی کنی ـ که در تهران یگانه مرجع امور روحانیت بود ـ در ماه محرم سنهٔ ۱۳۰۶ از دنیا رحلت کرد. او به قصد اقامت تهران که در جای مرحوم حاج ملا علی علمدار امر روحانیت گردد، از سامرا حرکت کرد. به همدان که رسید، خواست چندی در آنجا نشسته، اوضاع تهران را از دور مطالعه نماید تا نسبت به وضع آنجا آشنا شده، آن کار را دریابد، آنگاه در موقع مقتضی رحل اقامت به آنجا نقل دهد. همان ماندن بود که در همدان ماند، تا اینکه در سنهٔ ۱۳۱۹ به عالم بقا رحلت کرد. او در حسن خط و لطافت بیان ممتاز بوده. گرچه سلسلهٔ اهل علم نوعاً از این موهبت بی بهره‌اند، چون آن را از فروع شمرده، عنایتی به آن نمی‌کنند، ولی او برخلاف روش نوع علما، حظّ وافری از آن برده» (الکلام یجرّ الکلام، ج ۲، ص ۶۳ ـ ۶۴).

شیرازی، نوۀ میرزا، گفتم: امضای میرزا پای آن نبود. احتمال می‌دهم که خطّ سید عبدالمجید گروسی، شاگرد میرزا، باشد. آقا رضی گفت: بعید نیست.[۱]

## تاریخ وفات

شیخ آقا بزرگ در اعلام الشیعه[۲] ترجمۀ آسید عبدالمجید گروسی را نوشته است. از آخوند ملا علی همدانی شنیدم و ایشان از حاج شیخ علی اکبر نهاوندی نقل می‌کرد: خبر وفات میرزای آشتیانی و آسید عبدالمجید گروسی در یک زمان به ما رسید و ما فاتحۀ مشترکی برای آنها گذاشتیم. به نظرم در آن موقع حاج شیخ علی اکبر در نهاوند بود. میرزای آشتیانی در سال ۱۳۱۹ وفات کرده است.

---

۱. دربارۀ خطّ نیکو گفته‌اند:

خطٌّ حسنٌ جمالُ مَرْءٍ — إنْ کان لِعالمٍ فأحْسَن

الدَرُّ مع النَّبات أولیٰ — والدُرُّ مع البَنات أزْیَن

خطّ محقق حلّی، شیخ بهایی، میرزای شیرازی، سید نورالدین شیرازی، مرحوم امام جمعه زنجان (پدر آسید عزّالدین)، مرحوم سید ابوالحسن رفیعی قزوینی، میرزا صادق آقا تبریزی (عالم بزرگ تبریز و متوفای ۱۳۵۱)، آقای خمینی و آقای اراکی زیبا بوده است.

آسید مرتضی نجومی بسیار خوش‌خط بودند. همچنین پدر ایشان مرحوم سید محمد جواد نجومی کرمانشاهی نیز خوش‌خط بود، ولی پسر در خطّ تفوّق دارد.

خطّ مرحوم حاج آقای والد ما نیز خیلی خوب بود. دو ورق از ترجمۀ فارسی قاموس افتادگی داشت، مرحوم والد آن دو صفحه را با خط خود نوشتند که بسیار زیبا بود.

آقا سید عزالدین زنجانی و پسرش آقا سید محمد هم خوش‌خط هستند. **(ربیع الأوّل ۱۴۲۹)**

البتّه نوعاً اهل علم و بزرگان دارای خطّ خوبی نبودند. مرحوم والد در الکلام نوشته است که «سلسلۀ اهل علم نوعاً از این موهبت بی بهره‌اند».

به نظرم آقای طباطبایی صاحب المیزان می‌گفت: شنیدم محقق اردبیلی نمی‌توانست حروف را به هم بچسباند. ایشان حروف را جداجدا می‌نوشت! **(شب نهم ماه رمضان ۱۴۲۸)**

خط شهید اول را به زحمت می‌توان خواند. در جایی تصویر خطّ غیاث الدین منصور دشتکی را دیدم، در ناخوانایی عجیب است! مرحوم آسیدصدرالدین صدر خط نداشت. مرحوم حاج آقا حسین قمی اصلاً نمی‌توانست چیزی بنویسد. ایشان به زحمت امضای خودش را می‌نوشت، آن هم به صورت «حسین قمر»؛ یعنی به جای «قمی»، «قمر» می‌نوشت! (ش)

**(ذی القعده ۱۴۳۱)**

۲. نقباء البشر فی القرن الثانی عشر، ج ۳، ص ۱۲۲۲ ـ ۱۲۲۳.

### قبر مرحوم گروسی

در همدان بارگاه امام‌زاده‌ای است به نام «شاهزاده حسین». من به قصد زیارت امام‌زاده به آنجا رفتم و دفعةً دیدم قبر آسید عبدالمجید هم آنجا است. عامی بی‌سوادی هم روی قبر آسید عبدالمجید بدون ذکر تاریخ ولادت و وفات ایشان به این مضمون نوشته است: «خطّ شکسته را کسی مثل او ننوشت»، یعنی آسید عبدالمجید را که را عالم و مجتهد درجه اول بود، به خوشنویس خطّ شکسته معرّفی کرده است.

(ربیع الأوّل ۱۴۳۲)

# ۲۸

# شیخ هادی تهرانی﷫ (م ۱۳۲۱)

**دست شیخ هادی را ببوس**

آقای سید ابراهیم علوی مقبره‌ای خوئی می‌گفت: حاج شجاع خان ماکویی ـ که از خوانین بود ـ برای من نقل کرد که: من در امر تقلید به سفارش عموی شما ـ یعنی عموی سید ابراهیم ـ به مرحوم شیخ هادی تهرانی رجوع کردم، اما دربارهٔ شیخ هادی مطالبی شنیدم که دچار تردید شدم. در همان ایّام، عنایت الهی شامل حالم شد و تردیدم برطرف گردید. ماجرا از این قرار بود: در عالم رؤیا مشاهده کردم که به سوی حرم امیرالمؤمنین﷣ در حرکت هستم. نزدیک دروازهٔ نجف دیدم که سه اسب سوار به سوی من می‌آیند. اولین آنها امیرالمؤمنین﷣ بود و پشت سر ایشان، شیخ هادی تهرانی و پشت سر وی میرزا حبیب‌الله رشتی بودند. در آن زمان بین شیخ هادی و میرزا حبیب الله اختلاف نظر بود. قصد کردم به سوی امیرالمؤمنین﷣ بروم و دست آن بزرگوار را ببوسم که ناگهان خادمم مرا بیدار کرد.

با ناراحتی و حسرت از آن رؤیای ناتمام دوباره خوابیدم. دوباره آن صحنه تکرار شد و این‌بار توفیق الهی نصیبم شد و دست آن حضرت را بوسیدم. حضرت امر فرمود که دست شیخ هادی را هم ببوس. دست شیخ هادی را بوسیدم. شیخ هادی گفت که دست میرزا حبیب الله را ببوس. من هم اطاعت کردم و دست ایشان را هم بوسیدم. از این اشاره امیرالمؤمنین﷣ می‌توان نتیجه گرفت که اختلاف نظر این دو عالم بزرگوار هیچ گاه به

خاطر هوا و هوس نبوده است، بلکه بر اساس حجّت و دلیل شرعی بوده است. لذا نزد خدا معذور و مأجورند و احترام و تعظیم همهٔ آنها بر ما لازم و ضروری است.

### قُتِلَ أبوذر مظلوماً

شیخ هادی تهرانی از بزرگان نجف در زمان خود بود. برخی از آرای مخالف مشهور او سبب انزوای وی در اواخر عمرش گردید؛ به‌گونه‌ای که مراسم غسل و کفن و دفن وی بسیار غریبانه و باتعداد معدودی برگزار شد. وی در سال ۱۳۲۱ وفات کرد.

آقای سید ابراهیم علوی مقبره‌ای خوئی از عمو یا ابوالزوجه‌اش نقل کرد: وقتی شیخ هادی از دنیا رفت، ما با تعداد اندکی از مردم در یک روز گرم و سوزان پیکر ایشان را به محلّی در خارج از نجف به نام «چری» ـ که نام آبی جاری است ـ بردیم و مشغول غسل و دیگر کارها شدیم. در این اثنا با کمال تعجّب مشاهده کردیم که عالم متّقی مرحوم شیخ اسماعیل قره‌باغی که از بزرگان عصر و نوادر روزگار بود، برای تشییع به جمع ما ملحق شد. شدت گرمای هوا و غریبانه بودن تشییع شیخ هادی ما را بر آن داشت که دربارهٔ کیفیت اطّلاع و علّت حضور ایشان بپرسیم. آشیخ اسماعیل فرمود: ساعتی پیش خوابیده بودم. در عالم رؤیا به من خبر دادند که حضرت صدیقه طاهره علیها السلام در حرم امیرالمؤمنین علیه السلام بر فراز منبر تشریف دارند. با عجله خود را به آنجا رساندم و شنیدم که آن حضرت فرمود: «قُتِلَ أبوذر مظلوماً»! سراسیمه از خواب بیدار شدم. پرسیدم چه کسی از دنیا رفته است؟ گفتند: شیخ هادی تهرانی از دنیا رفته است. سپس خود آشیخ اسماعیل قره باغی بر پیکر شیخ هادی نماز گزارد.

### علت مخالفت علما با شیخ هادی

آنچه دربارهٔ شیخ هادی قطعی و مسلّم است، این است که آدم تند و پرخاشگری بود و آرایی برخلاف مشهور داشت و به مشهور به شدّت می‌تاخت و حریم نگه نمی‌داشت[1].

---

۱. علامه سید محسن امین عاملی در اعیان الشیعه (ج ۱۰، ص ۲۳۳) دربارهٔ تندی شیخ هادی با علمای بزرگ و

←

عده‌ای از شاگردهای او نیز همین‌گونه بودند. در زنجان هم از این قبیل افراد بودند که از این حرفها یاد گرفته بودند و با طرف مقابل برخورد می‌کردند.

آقای شیخ هادی جلیلی می‌گفت: بعد از وفات میرزای شیرازی روزی از حرم حضرت امیر علیه‌السلام بیرون می‌آمدم. جلوی مقبرهٔ محقّق اردبیلی به شیخ هادی برخورد کردم. از او پرسیدم: از چه کسی تقلید کنیم؟ شیخ هادی گفت: «لامَیْزَ في الأعدام»! گفتم: نسبتاً چه کسی؟ گفت: «آخوند تو... بهتر از بقیّه است».

## مظلوم بودن

اگر بعضی از اشکالات هم در شیخ هادی بود، چون مظلوم واقع گردید و بیش از استحقاق به او توهین شد، خداوند متعال در نشئه آخرت جبران خواهد کرد. مقامی را که علامه حلی درباره مظلوم در خواب به فرزندش فخرالمحققین ذکر کرده، قبلاً ذیل عنوان گذشت. ایشان در سال ۱۳۲۱ از دنیا رفت.

(۱۳۸۷/۲/۲۸ ش)

---

→ آرای خلاف مشهور وی می‌نویسد:

«من المحقّق أنّه کان یطیل لسانه علی العلماء، و یقال: إنّه صنّف حاشیة علی رسائل الأنصاري سمّاها الحسام المنتضی علی الشیخ المرتضی و کان یقول للشیخ حسن ابن صاحب الجواهر و هو في مجلس درسه: إن أباك لیلة کتب هذا المطلب کان عشاؤه طبیخ الماش و نحو ذلك. و مثل هذا یقع کثیراً من العلماء خصوصاً من ذوي الأفهام الحادة والأفکار الواسعة. وله مسائل في الفقه انفرد بها مثل مسألة اللباس في الصلاة ومسألة تقدیم ابن العم للأبوین علی العم للأب في الإرث و غیر ذلك، تغمدنا الله وإیاه بعفوه وغفرانه».

# ۲۹

# شیخ محمد فاضل شربیانی‌ﷺ (م ۱۳۲۲)

### اجاره کردن عبا

فاضل شربیانی اعیان‌منش بود، ولی از جهات روحی و معنوی خیلی ممتاز بود. آقای آقا شیخ عبدالحمید شربیانی نوهٔ فاضل شربیانی در مشهد برای من نقل می‌کرد: شخصی عبا نداشت و دلش عبا می‌خواست، ولی تمکّن مالی نداشت. به او می‌گویند که آقای شربیانی عبای خوبی دارد و اگر می‌خواهی عبای او را به دست بیاوری، راهش این است که وقتی ایشان به حرم مشرّف می‌شود، با فلان کیفیت اگر مقابل ایشان ظاهر شوی، این عبا خود به خود روی دوش شما می‌افتد. آن شخص هم موقعی که شربیانی به حرم مشرّف می‌شود، همان کار را انجام می‌دهد و شربیانی عبایش را روی دوش او می‌گذارد و مشغول زیارت می‌شود. وقتی زیارت ایشان تمام می‌شود، به آن شخص می‌گوید: شما عبای خودتان را بیست دقیقه‌ای به من اجاره بدهید تا به منزل بروم و بی‌عبا نباشم. آن شخص عبا را به شربیانی اجاره می‌دهد تا به منزل می‌رسد و سپس عبا را تحویل می‌گیرد.

آن چیزی که مهم است این است که فاضل شربیانی به آن شخص نگفت که عبای خودم را بده، بلکه تعبیر کرد که «به من اجاره بدهید».

**(اردیبهشت ۱۳۸۹ ش)**

### اختلاف سبک دو عالم

سبک حاجی کلباسی با آسید محمد باقر حجة‌الاسلام دو سبک کاملاً مقابل هم بود. سبک

حاج شیخ حسن مامقانی با فاضل شربیانی هم کاملاً مقابل یکدیگر بود. آقای حاج شیخ حسن، زاهد عصر و از نظر زهد در درجهٔ اول بود. حتی قیمت روی تشکی که روی آن می‌نشست، سه شاهی بود و قیمت جنس زیر تشک دو شاهی. وی می‌گفت که روی تشک را چون مردم می‌بینند، باید زننده نباشد، لذا باید سه شاهی باشد، ولی زیر آن دو شاهی کافی است ولازم نیست گران‌تر باشد. در مقابل، فاضل شربیانی خیلی اعیان‌منش بود، ولی هر دو عالمِ الهی بودند.

**(جمادی الأُولی ۱۴۳۱)**

**اختلاف اصحاب مامقانی با اصحاب شربیانی**

بین اصحاب حاج شیخ حسن مامقانی و فاضل شربیانی خیلی تضادّ بود. شخصی مسأله‌گوی مرحوم مامقانی بود و اگر کسی مسأله‌ای از او می‌پرسید، سؤال می‌کرد: مقلّد چه کسی هستی؟ اگر می‌گفت که مقلّد مامقانی هستم، او را تحسین می‌کرد و جواب مسألهٔ او را می‌داد، ولی اگر می‌گفت مقلّد فاضل شربیانی هستم، شروع می‌کرد به شدت شربیانی را تکذیب و توهین می‌کرد و از جهت علمی و عملی او را زیر سؤال می‌برد. آن مسأله‌گو به دخترش وعده می‌دهد که برایش چادری تهیه کند. در همان اوقات به علتی شاید به جهت بی‌تقوایی، مرحوم مامقانی او را جواب می‌کند. او که از مامقانی شهریه می‌گرفت، ظاهراً شهریه‌اش قطع می‌شود. هم از مامقانی رانده شده و هم در مورد فاضل شربیانی آن طور مشی کرده بود. در همان موقع از طرف فاضل شربیانی او را می‌خواهند. شربیانی به او می‌گوید: آقای مامقانی به شما چقدر شهریه می‌داد؟ می‌گوید: فلان مقدار. شربیانی می‌گوید: این را من تقبّل می‌کنم. دوباره می‌پرسد: شنیده‌ام به دخترت وعده داده‌ای که برایش چادر تهیه کنی، پول چادر چقدر می‌شود؟ او می‌گوید: فلان مقدار. شربیانی آن را هم تقبّل می‌کند. هم پول چادر را می‌پردازد و هم می‌گوید که از جهت شهریه نگران نباش، من جبران می‌کنم، ولی نباید سبب شود که شما رویّه‌تان را عوض کنید، بلکه همان روش قبلی‌تان را ادامه بدهید.

**(اردیبهشت ۱۳۸۹ ش)**

**هر چه می‌خواهید بنویسید**

از مرحوم آقای میرزا عبدالله مجتهدی شنیدم، ایشان هم از پدرش و حاج میرزا خلیل آقا نقل می‌کرد که: در زمان مظفّرالدین شاه، حاج میر حسن آقا (جدّ آقای مجتهدی) و آقا نجفی اصفهانی به تهران تبعید می‌شوند.[۱] دستگاه دربار ایران و اشراف، مقلّد فاضل شربیانی بودند، ولی اصناف معمولی نوعاً مقلّد مرحوم آشیخ حسن مامقانی بودند. آشیخ محمد رضا مسجد شاهی که اخوی زادهٔ آقا نجفی بوده، به حاج میرزا خلیل آقا و حاج میرزا مصطفی (پدر آقای مجتهدی) می‌گوید که برویم پیش فاضل شربیانی، تا ایشان به مظفر الدین شاه که مقلّد فاضل بود، تلگراف کند.

حاج میرزا مصطفی و حاج میرزا خلیل آقا می‌گویند که روابط ما با فاضل شربیانی قطع است، پدر ما هم با فاضل رابطه ندارد. چون حاج میرزا حسن آقا در مسائل علمی با فاضل شربیانی اختلاف زیادی داشت، آشیخ محمد رضا می‌گوید که نه، باید پیش فاضل برویم.

با هم پیش فاضل شربیانی می‌روند. شربیانی از حاج میرزا مصطفی و حاج میرزا خلیل آقا و پدرشان خیلی با احترام احوال‌پرسی و از آنها پذیرایی می‌کند، سپس آشیخ محمّد رضا جریان را برای شربیانی مطرح می‌کند. ایشان مُهرش را جلو آنها می‌گذارد و می‌گوید که هر چه می‌خواهید، بنویسید و مهر من را هم پایش بزنید!

**(اردیبهشت ۱۳۸۹ ش)**

---

۱. رك: نقباء البشر، ج ۱، ص ۲۴۸؛ همچنین دربارهٔ ماجرای تبعید آقا نجفی اصفهانی به تهران در جلد اول جرعه‌ای از دریا (ص ۵۲۸ ـ ۵۳۰) مطالبی نقل شده است.

# ۳۰

# حاج آقا رضا همدانی‌ﷺ (م ۱۳۲۲)

## جمع کردن رساله

این قضیه معروف است و گمان می‌کنم آشیخ آقا بزرگ هم نوشته است[۱]: آقای احمدی میانجی[۲] از آقای آمیرزا لطفعلی زنوزی (اخوی‌زادهٔ آمیرزا رضی تبریزی و از علمای موجه، من ایشان را دیده بودم)، نقل کرد که او گفت: حاج آقا رضا همدانی اواخر عمر دچار نسیان شده بود، لذا دستور داد رساله‌اش را جمع کنند و گفته بود: تقلید از من جایز نیست و باید از دیگران تقلید کنید. آقای احمدی میانجی از آمیرزا لطفعلی نقل می‌کرد: منزل حاج آقا رضا، دریچه‌ای به بیرون داشت. وقتی در می‌زدند و رساله می‌خواستند، ایشان از آن دریچه سر بیرون می‌کرد و می‌فرمود: آن حاج آقا رضا، دیگر نیست.

(صفر ۱۴۳۲)

## فروش تألیفات

شنیدم حاج آقا رضا همدانی از نظر مالی به قدری در مضیقه بود که مجبور شد نسخهٔ اصل تألیفات خودش را بفروشد؛ مثلاً آسید محمد باقر حجّت در کربلا نسخهٔ اصل بعضی از تألیفات حاج آقا رضا را داشت و نوه‌اش آسید محمد باقر حجّت ـ ساکن مشهد ـ کتابهای

---

۱. نقباء البشر في القرن الرابع عشر، ج ۲، ص ۷۷۶.

۲. مرحوم شیخ علی احمدی میانجی‌ﷺ (م ۱۴۲۱).

زکات و خمس و رهن آن را در مشهد داشت. وقتی مشهد بودم، آسید محمد باقر گفت: «همین الآن نسخه‌اش در اتاق هست» و به نظرم گفت: کتاب صلات آن در کربلاست.

**(صفر ۱۴۳۲)**

### دیدگاه حاج آقا حسین قمی

شنیدم حاج آقا حسین قمی بعد از وفات حاج آقا رضا همدانی فرموده بود: حالا که ایشان وفات کرد، می‌گویم ایشان اعلم (یا افقه) بود، با اینکه حاج آقا حسین از هر کسی تعریف نمی‌کرد. بعضیها به حاج آقا حسین اعتراض کردند که چرا در زمان حیاتش این را نگفتی؟!

**(صفر ۱۴۳۲)**

# ۳۱

# شیخ محمد حسن مامقانی﷫ (م ۱۳۲۳)

### ارادت آسید اسماعیل صدر

شیخ حسن مامقانی از نظر تقوا و معنویت در سطح خیلی بالایی بود. مرحوم شیخ آقا بزرگ می‌گوید: اگر کسی در اعلمیّت او شبهه داشت، در اورعیّت او کسی شبهه‌ای نداشت[۱].

شنیدم آشیخ هادی تهرانی که صاحب مکتب فکری خاصی بود، از مرحوم آسید اسماعیل صدر گلایه کرده و گفته بود که ایشان مرا استهزا کرد. آشیخ هادی نقل کرده: من به آسید اسماعیل برخورد کردم. قدری با او فاصله داشتم. وی عبا را بر سر کشیده بود و وقتی مرا دید، برای احترام عبا را از سرش پایین انداخت، ولی وقتی به من رسید، با بی اعتنایی از جلوی من رد شد.

به مرحوم آسید اسماعیل اطلاع دادند که آشیخ هادی از شما گلایه کرده است. ایشان گفته بود: من نمی‌خواستم او را استهزا کنم. من از دور خیال کردم که ایشان شیخ حسن مامقانی است. من به آشیخ حسن ارادت خاصی داشتم، لذا برای احترام ایشان عبا را از سرم انداختم. بعداً که جلو رفتم، دیدم آشیخ هادی است و من ایشان را مستحق چنین احترامی نمی‌دانستم. لذا این کار من برای استهزاء آشیخ هادی نبود.

مقصود اینکه آسید اسماعیل و معاصرین وی، به آشیخ حسن مامقانی خیلی اعتقاد داشتند.

---

۱. نقباءالبشر (ج ۱، ص ۴۱۱): «و إن اتّفق لأحدٍ إنکار أعلمیّته، فلیس بإمکانه إنکار أورعیّته».

### مورد قبول کلّ

آشیخ حسن مامقانی مورد قبول کلّ بود. از آشیخ هادی تهرانی دربارهٔ آشیخ حسن دو مطلب نقل شده است: یکی اینکه اگر شرط مرجعیت اعلم نبودن باشد ـ یا اعلمیت مانع از مرجعیت باشد ـ همه می‌گویند ما اعلم نیستیم، غیر از آشیخ حسن مامقانی که او می‌گوید من اعلمم و از من تقلید نکنید! در نقل دیگر، آشیخ هادی تعبیر تندی به کار برده است.

### تلگراف به مظفّرالدین شاه

آشیخ حسن مامقانی و فاضل شربیانی هر دو مرجع ترکها و معاصر بودند.

اعیان و اشراف و شاه از فاضل تقلید می‌کردند؛ مثلاً مظفر الدین شاه مقلّد وی بود، ولی تودهٔ مردم مقلّد مامقانی بودند. رتق و فتق امور نیز در دست شربیانی و اخلاقاً نیز خیلی ممتاز بود. میان مریدهای این دو اختلاف و رقابت خیلی شدیدی بود ولی خودشان بسیار مراعات یکدیگر می‌کردند. وقتی مامقانی به ایران آمد، شربیانی به مظفرالدین شاه که مقلّدش بود، تلگراف کرد و مظفرالدین شاه هم به دیدن مامقانی رفت. در آن دیدار شاه تلگراف شربیانی را بیرون آورد و نشان داد. شربیانی در تلگرافش نوشته بود: «کسی به ایران شما می‌آید که در دنیا نظیر ندارد»، با اینکه مامقانی رقیب شربیانی محسوب می‌شد. شاید علت دیدار شاه نیز همین تلگراف شربیانی بود؛ چون شاه به دیدن اشخاص نمی‌رفت.

این قضیه را آقای حاج شیخ جعفر سبحانی از حاج شیخ هادی عمّه‌زاده پدرشان نقل کرد. حاج شیخ هادی دوست و معاشر حاج شیخ عبدالله مامقانی بوده بطوری که تقریباً از عائله مامقانی محسوب می‌شده و خود در جریان ملاقات شاه حضور داشته است.

**(شب دوم صفر ۱۴۳۲)**

### دیدگاه حاج میرزا حسن آقا مجتهد

حاج میرزا حسن آقا مجتهد تبریزی، به حاج شیخ حسن مامقانی خیلی معتقد بود. حاج میرزا

حسن آقا دربارهٔ شربیانی می‌گفت: هر وقت با فاضل شربیانی بحث می‌کردم، با او دعوایم می‌شد! فاضل شربیانی و مامقانی در نجف شاگرد آسید حسین کوه‌کمری بودند. وفات فاضل شربیانی ۱۳۲۲ و حاج شیخ حسن مامقانی محرم ۱۳۲۳ اتّفاق افتاده است. هر دو در نجف دفن شده‌اند.

مرحوم شربیانی در جایی دفن شده است که اصلاً قابل تقویم نیست. ایشان در داخل حرم در اتاقی دفن شد که بعد از او دیگر کسی در آنجا دفن نشد.

**(صفر ۱۴۳۲)**

## ماجرای دلّاک

نقل شده: یک وقت شیخ حسن مامقانی به حمام رفته بود. در حمام دلّاک مشغول تراشیدن سر او شد. چون ایشان از سهم امام استفاده می‌کرد، نمی‌توانست به دلّاک پول زیادی بدهد. در همان اثنا شخص دیگری آمد و از دلّاک خواست که سرش را بتراشد و پول بیشتری به دلّاک داد. دلّاک سر شیخ حسن را نیمه‌کاره رها کرد و مشغول تراشیدن سر آن شخص شد. شیخ حسن دید اگر صبر کند تا کار دلّاک تمام شود، وقت تدریس می‌گذرد، با همان سر نیمه تراشیده از حمّام بیرون رفت و تدریس کرد. بعداً شیخ عبدالله و سایر فرزندان مامقانی آن حمّامی را دیدند و به او گفتند: شما دیگر چنین نکنید. پدر ما هر قدر پول داد، اگر کم بود، ما بعداً مابقی آن را جبران می‌کنیم.[1]

**(صفر ۱۴۳۲)**

## دفع خطر از حوزه نجف

در زمان مامقانی شخصی به نام شیخ ابراهیم بود که ابتدا قاری قرآن بود و کم کم خودش را به زیّ طلبه‌ها در آورد. او در حوزهٔ نجف این پیشنهاد را مطرح کرد که باید وجوه شرعی یک جا جمع شود. او پی‌گیری کرد و پیشنهاد خود را در بین علما جا انداخت. وی پیشنهاد

---

۱. ر.ک: مخزن المعانی فی ترجمة المحقق المامقانی، ص ۸۰ - ۸۱.

کرد برای محقّق شدن این امر دروس تعطیل شود تا علما تسلیم شوند. قبل از درس شیخ حسن مامقانی، مرحوم حاج میرزا حسین خلیلی (عالم بزرگ نجف) درس می‌گفت. حاج میرزا حسین بالای منبر تدریس بود که آن شخص آمد و گفت که آقا چرا درس می‌گویید؟ و از ایشان خواست که درس را تعطیل کند. حاج میرزا حسین که آدم آرامی بود، درس را ادامه نداد و از منبر پایین آمد.

خبر تعطیلی درس حاج میرزا حسین خلیلی، به شیخ حسن مامقانی رسید. وقتی آن شخص نزد شیخ حسن آمد و پیشنهاد را مطرح کرد، شیخ حسن یک سیلی در گوش آن شخص زد و گفت: برو گم شو! چون شیخ حسن این کار را کرده بود، کسی نمی‌توانست چیزی بگوید. البته بزرگان و صلحا به این سیلی زدن معترض بودند و می‌گفتند که به آن شخص ظلم شده است، ولی چون شیخ حسن این کار را انجام داده بود، کسی نمی‌توانست چیزی بگوید. به علّت مخالفت شیخ حسن مامقانی پیشنهاد آن شخص عملی نشد. آن شخص هم نتوانست در نجف بماند.

بعداً معلوم شد که آن شخص از شیاطین حقّه باز بود و در زیّ طلبگی قصد داشت در حوزه نجف نفوذ کند و به حوزه ضربه بزند و این اقدام مامقانی خطری را از حوزه نجف دفع کرد.

**(صفر ۱۴۳۲)**

### تقسیمی مامقانی

شیخ حسن مامقانی از اوتاد بود. ایشان بیش از همهٔ معاصرین به اشخاص پول می‌داد. آن موقع به طلّاب شهریه داده نمی‌شد و فقط گاهی تقسیمی داده می‌شد. شنیدم ایشان در نجف نُه مرتبه تقسیمی داشت؛ چون امکانات مامقانی بیش از دیگران بود. علتش این بود که اهالی قفقاز که منطقه‌ای نفت‌خیز بود، مقلّد شیخ حسن بودند و وجوه بیشتری به ایشان می‌رسید. ایشان نیز پولها را نگه نمی‌داشت و تقسیم می‌کرد.

**(صفر ۱۴۳۲)**

# ۳۲

# سید مرتضی کشمیری (م ۱۳۲۳)

**رابطه سید مرتضی با آخوند ملا حسینقلی**

شنیدم آسید مرتضی کشمیری آخوند ملا حسینقلی را نفی می‌کرد، ولی همه بالاتفاق آسید مرتضی را قبول داشتند. طریقهٔ آسید مرتضی فقط آداب و سنن و مطالب رسیده از معصومین علیهم‌السلام بود، ولی در طریقهٔ آخوند ملا حسینقلی مسائل فلاسفه و عرفا احیاناً دخیل بود، البتّه هر دو اهل کرامت بودند.

آسید مرتضی معتقد بود که دین را باید خالص از اهل بیت علیهم‌السلام گرفت، ولی طریقه آخوند خالی از فلسفه و عرفان نبود.

از آقای آسید صدرالدین جزایری شنیدم: آسید مرتضی می‌گفته: بعضیها به من سلام می‌کنند، اگر شرعاً لازم نبود، من جواب نمی‌دادم. می‌گفت: مرحوم آسید کاظم یزدی، صاحب عروه، می‌گفت: مراد ایشان از «بعضیها» آخوند ملا حسینقلی بود! همچنین آقای آسید صدرالدین می‌گفت: آسید مرتضی مورد اتّفاق بود.

از حاج آقا حسن قمی پرسیدم: آیا پدر شما (حاج آقا حسین)، آسید مرتضی را قبول داشت؟ مرحوم حاج آقا حسین در گفتارش خیلی محتاط بود و از کسی تعریف نمی‌کرد و در این جهت کثیرالتردید و غیرعادی بود. حاج آقا حسن گفت: ایشان وقتی می‌خواست به انسان کامل مَثَل بزند، به آسید مرتضی مثال می‌زد، وی می‌گفت: مگر همه کس آسید مرتضی می‌شود؟! تو منتظر هستی همه کس آسید مرتضی بشود؟!

**(ربیع الأوّل ۱۴۳۱)**

## تأیید شجره‌نامه

آقای سید مجتبی شبیری، اخوی‌زاده، از آقا سید حسین نوه مرحوم سید مرتضی کشمیری نقل کرد: در هندوستان در سیادت آسید مرتضی کشمیری تردید کردند، ایشان به مشهد رفتند و متوسّل به حضرت رضا علیه‌السلام شدند که شجره‌نامه مرا تأیید کنید، و گرنه من عمامه را بر می‌دارم. شجره نامه را زیر بالش می‌گذارد و می‌خوابد. صبح که بلند می‌شود، می‌بیند مهر حضرت علی بن موسی الرضا علیه‌السلام در آن منقّش شده است. آقا سید حسین گفتند: من آن شجره‌نامه و مهر آقا را زیارت کردم.

## مورد اعتماد حاجی نوری

مرحوم آسید مرتضی کشمیری گذشته از عبادات و ریاضات، مرد متتبّعی بود؛ به طوری که طبق نقل حاج سید صدرالدین جزائری، مرحوم حاجی نوری به قول او در بود و نبود روایت اعتماد می‌کرد و همچنین مرحوم حاج آقا حسین قمی او را مَثَل تقوا و فضیلت می‌شمرد.

## قضیهٔ مشهور

قضیهٔ «یا فاطمه» گفتن آسید مرتضی کشمیری و باز شدن درِ حجره در خانوادهٔ خودشان مشهور بود. کسانی که نام سید مرتضی را شنیده‌اند، این داستان را نیز می‌دانستند، آسید عبدالکریم کشمیری[1] که ساکن قم بود و استخاره می‌کرد و مطالبی را خبر می‌داد، از نواده‌های همین آسید مرتضی است.

(ربیع الأوّل ۱۴۳۱)

---

۱. من با آقای آسید عبدالکریم کشمیری هیچ سابقهٔ آشنایی نداشتم. گاهی ایشان را می‌دیدم که از کوچهٔ راغبیه رد می‌شد و در راه ذکر می‌گفت، ولی چون ایشان را نمی‌شناختم و افراد متظاهر هم زیاد شده‌اند، طبعاً از این کار خوشم نمی‌آمد، اما بعداً شنیدم که ایشان اهل معناست. (نهم ماه رمضان ۱۴۲۹). (ش)

# ۳۳
# حاج شیخ حسنعلی تهرانی‌ (م ۱۳۲۵)

**صلهٔ امام رضا**

آقای شیخ ابراهیم صاحب الزمانی، اهل زنجان و شیخ با معنویت و مقدّسی بود. وی هر روز قبل از درس مرحوم آیة الله حاج شیخ عبدالکریم روضهٔ مختصری می‌خواند و بعد از آن درس حاج شیخ شروع می‌شد.

از مرحوم آقای اراکی شنیدم: شیخ ابراهیم در مشهد مقروض شد و شروع کرد اشعاری به عربی برای نایب التولیه یا استاندار آنجا یعنی آصف الدوله یا نیّرالدوله (تردید از آقای اراکی بود) که آدم خوبی هم بود، بسراید. بعد به ذهنش آمد که با بودن حضرت رضا دور از ادب است که این‌گونه مدح حاکم کنم، لذا همان اشعار را به نام حضرت تمام می‌کند و نزدیک ضریح می‌رود و آن اشعار را می‌خواند و دور ضریح می‌چرخد. در یکی از زاویه‌های ضریح در دستش پولی می‌گذارند. می‌بیند کم است و کفاف قرض‌هایش را نمی‌کند. دوباره دور ضریح می‌چرخد و پول دیگری در دستش گذاشته می‌شود. باز می‌بیند کم است. به حسب نقل آقای اراکی شصت تومان در مُشت او می‌گذارند که برای قرض‌های وی کفایت می‌کرد. وقتی از حرم بیرون می‌آید، حاج شیخ حسنعلی تهرانی ـ جدّ امّی آقای مروارید ـ با او برخورد می‌کند و می‌گوید: با حضرت سر و سرّی داشتی؟ پول‌ها را به من بده! و پول‌ها را می‌گیرد و در جیبش می‌گذارد و به جای آن ۱۲۰ تومان به او می‌دهد.

آقای اراکی نقل می‌کرد: مرحوم آقای آسید محمد تقی خوانساری می‌فرمود:

«قاعده‌اش این بود که از پول اعطایی حضرت علیه السلام مقداری را نگه می‌داشت. من اگر بودم، همهٔ پول‌های اعطایی حضرت را نمی‌دادم».[۱]

این ماجرا را از آقای مروارید هم شنیدم. ایشان نقل الکلام را نیز دیده بود. آقای مروارید استناد این جریان را به حاج شیخ حسنعلی تهرانی مسلّم می‌دانست و خصوصیات آن را نیز در خاطر داشت و حتی جایی که جدش پول را گرفته بود، می‌دانست و می‌گفت که جد ما از همان راه برای زیارت می‌آمد. ولی آقای شیخ محمّد رازی اطلاع نداشت که نام «شیخ حسنعلی» مشترک میان دو نفر است؛ لذا با حاج شیخ حسنعلی نخودکی رحمه الله خلط کرده بود و آقای مقدادی (فرزند شیخ حسنعلی نخودکی) نیز این را در شرح حال پدرش نقل کرده است.[۲]

این حکایت را آقای مروّج در کرامات رضویه از دو مصدر: یکی الکلام یجرّ الکلام مرحوم والد ما و دیگری از شیخ محمد رازی نقل کرده و از روی بی‌اطلاعی، نقل آقای رازی را ترجیح داده است؛[۳] در حالی‌که مرحوم والد ما دقیق بود و شیخ محمد رازی در نقل عجول بود و نوعاً مطالب افواهی را نقل می‌کرد. برای مثال، یک بار از من درخواست کرد که شرح حال خودم را بنویسم، ولی حاضر نشدم. ایشان خودش برای من شرح حال نوشت[۴] که درست نیست.

والد ما در ضبط مطالب دقیق بود و این حکایت را بدون واسطه از حاج شیخ ابراهیم صاحب الزمانی شنیده بود. البته این حکایت به طور دقیق در خاطرم نبود و فی الجمله آن را نقل کردم، لذا برای ضبط دقیق به الکلام یجرّ الکلام مراجعه کنید.[۵] (اردیبهشت ۱۳۸۷ ش)

---

۱. رك: شرح احوال حضرت آیة‌الله اراکی، ص ۵۸۶ ـ ۵۸۷.

۲. نشان از بی‌نشان‌ها، ص ۹۰ ـ ۹۱.

۳. کرامات رضویه، ج ۱، ص ۲۹۹ ـ ۳۰۲؛ عبارت این است: «صاحب آثار الحجّة محمد رازی در رسالة التقوی و ما أدراك ما التقوی این حکایت شعر خواندن شیخ ابراهیم را نزد قبر حضرت رضا علیه السلام با اختلافی که در شرحش ذکر نموده، مصادف شدنش را با حاج شیخ حسنعلی اصفهانی نه تهرانی نقل کرده و لعلّ نسبتش به اصفهانی از جهاتی که حقیر در نظر دارم، اصحّ باشد، والله العالم».

۴. رك: گنجینهٔ دانشمندان، ج ۲، ص ۱۶۸.

۵. این حکایت در الکلام یجرّ الکلام (ج ۱، ص ۵۵) چنین نقل شده است:

«مرحوم آقای آقا شیخ ابراهیم صاحب الزمانی نقل کرد، فرمود: من به مشهد مشرف شده بودم، در آنجا به منزل

←

## نور ذکر

به آقای واعظ زاده در مشهد راجع به آشیخ حسنعلی تهرانی ـ نه اصفهانی، جدّ امّی آقای مروارید، گفتم: پدر شما آشیخ حسنعلی را قبول داشت؟ گفت: پدرم از مریدهای ایشان بود. او می‌گفت: سحر به حرم حضرت رضا علیه‌السلام رفتم، دیدم نوری متّصل به گنبد حضرت است. دنبال آن نور را گرفتم که ببینم به کجا منتهی می‌شود. دیدم مرحوم آشیخ حسنعلی تهرانی مشغول ذکر گفتن است و از دهان ایشان نوری متصل به گنبد است.

**(۱۸ شوّال ۱۴۳۱)**

## قربةً إلی الشیطان!

یکی از شاگردان فاضل اردکانی، آسید علی حائری یزدی[۱] (پدر حائری زاده) است. آسید

---

← مرحوم حاج شیخ حسنعلی تهرانی ـ که از زهاد و اخیار معروف بود ـ وارد شده بودم، ولی از جهت مخارج عیالاتم که در عراق عرب بود، بی نهایت نگرانی داشتم. یکی از دوستان به من گفت که آصف الدوله، والی مشهد، آدم خیّری است. چند شعر در مدیحهٔ او بساز تا من از او صلهٔ معتدّبه برای تو بگیرم. من هم هفت بیت شعر عربی ساختم، ولی دیدم شعرها مناسب مقام ممدوح نیست. سزاوار است که با این ابیات حضرت رضا علیه‌السلام مدح شود. پس خجلت کشیدم با آنها آصف الدوله را مدح نمایم. با خود گفتم: من این اشعار را حضور مبارک حضرت علی بن موسی الرضا (سلام الله علیه) تقدیم می‌کنم و از آن حضرت نیز مطالبهٔ صله می‌نمایم. پس به حرم مبارک مشرف شده، اشعار را خواندم. عرض کردم: یابن رسول الله! دعبل خزاعی اشعاری چند تقدیم محضر نمود، درصلهٔ آن هم جبه و هم پول به او مرحمت فرمودی، من جبه را بخشیدم، ولی پول می‌خواهم. همان دم که عرض حاجتم تمام شد، آقای سید حسین محرر آقای آقا میرزا اسمعیل ترشیزی، ده تومان پول توی مشت من گذاشت. عرض کردم: یابن رسول الله! این نه مطابق شأن شماست و نه مناسب مقدار حاجت من. آنقدر نگذشت، دیدم یک نفر دیگر نیز ده تومان پول به من داد. ماحصل از حرم تا صحن سی و پنج تومان پول بدون سابقه به من رسید. پس پول را توی دستمال به بغل گذاشتم، طرف منزل می‌آمدم. در این اثنا مرحوم حاج شیخ حسنعلی به من رسید و دست برد از بغل من دستمال را بیرون کشید؛ مثل اینکه خود گذاشته بود و فرمود: مردک رفتی از حضرت صله گرفتی؟! من خیلی تعجب کردم؛ چون او نه از شعر گفتن من خبردار بود و نه از خواندن آن در حضور حضرت و نه پولی که به من در حرم رسیده بود. مع ذلك هم پول را از بغل من بیرون آورد و هم فهمید این چه پولی است به من رسیده. من خیلی تعجب کردم که او از کجا ملتفت شد!».

۱. آمیر سید علی حائری عالم وارستهٔ عجیبی بود. وقتی در مشهد کارش رونق می‌یافت، دستگاهش را بـه هـم می‌زد و به یزد می‌رفت و وقتی در یزد کارش رونق می‌گرفت، دستگاهش را به هم می‌زد و به مشهد می‌رفت.(ش)

علی انسان فوق العاده‌ای بود. آقای حاج آقا مرتضی حائری نقل کرد: مرحوم آشیخ علی اکبر نوغانی گفت: یک وقت به مرحوم حاج شیخ حسنعلی تهرانی[۱] (جدّ امّی آقای مروارید) برخورد کردم. ایشان می‌گفت: می‌خواهم بروم قربةً إلی الشیطان کاری انجام دهم.

آقای حاج شیخ حسنعلی هم که شخصیت وارسته و صاحب کرامت بود، از اصحاب آمیر سید علی بود، ولی مراتب علمی خودش را به آمیر سید علی نشان نداده بود. البته آمیر سید علی همین اندازه می‌دانست که حاج شیخ حسنعلی از شاگردان میرزای شیرازی است. گاهی حاج شیخ حسنعلی از آمیر سید علی وجوه می‌گرفت و به سادات می‌رساند. یک وقت آمیر سید علی (که آدم محتاطی هم بود) گفت: حاج شیخ حسنعلی! مصارف سهم سادات را به درستی می‌دانی؟ حاج شیخ حسنعلی گفت: إن شاء الله که درست عمل می‌کنم.

حاج شیخ حسنعلی از این سؤال آمیر سید علی متوجه شد که وی از مراتب علمی‌اش بی اطّلاع است و به همین سبب، ایشان در دادن وجوه به وی شبهه دارد که چنین سؤالی مطرح می‌کند. لذا حاج شیخ حسنعلی تصمیم گرفت مرتبهٔ علمی خود را برای آمیر سید علی آشکار سازد.

آقای نوغانی گفت: دیدم حاج شیخ حسنعلی گفت: می‌خواهم قربةً إلی الشیطان کاری انجام دهم. لذا نزد آمیر سید علی رفت و فرعی فقهی مطرح کرد و پرسید که نظر آقا در این‌باره چیست؟ آمیر سید علی پاسخ داد. حاج شیخ حسنعلی گفت: اگر چنین اشکالی مطرح شود، چه می‌فرمایید؟ آمیر سید علی گفت: اشکال وارد است. حاج شیخ حسنعلی گفت: می‌شود این گونه جواب داد؟ سپس جواب آن اشکال را داد. آمیر سید علی جواب را تأیید کرد. دوباره حاج شیخ حسنعلی گفت: ولی این جواب از این جهت اشکال دارد. آمیر سید علی می‌بیند باز هم حرف شیخ حسنعلی درست است. سه بار در این گفت‌وگوی علمی

---

۱. حاج شیخ حسنعلی از اوتاد و علمای اخلاق واقعی و مورد عنایت خاصّ میرزای شیرازی بود. میرزای شیرازی به وی فرموده بود: تا من زنده هستم، شما از سامرا خارج نشوید. لذا تا میرزا زنده بود، ایشان در سامرا بود و بعد از وفات میرزا به ایران آمد و در مشهد جزء اصحاب آمیر سید علی حائری یزدی شد. (ش)

آمیر سید علی حائری شکست خورد. سپس آمیر سید علی گفت: بارک الله حاج میرزا حسن شیرازی! بارک الله حاج میرزا حسن شیرازی! عجب شاگردهای ملایی تربیت کرده و ما اشتباه کردیم که به درس او نرفتیم.

آمیر سید علی در کربلا در درس فاضل اردکانی شرکت می‌کرد، لذا به نجف و درس میرزای شیرازی (که در آن موقع در نجف بود) نرفت.

آمیر سید علی حائری یزدی در سال ۱۳۳۰ از دنیا رفت و در امامزاده جعفر یزد مدفون شد. و من به مزار او رفته و برایش فاتحه خوانده‌ام. تاریخ وفاتش را آشیخ آقابزرگ نوشته است و خودم هم آن را روی سنگ قبرش دیدم. ایشان خیلی مخالف تصوّف بود، برخلاف آمیر سید علی مدرسی (م ۱۳۲۹) که درویش و صوفی بود.

(رجب ۱۴۳۱)

# ۳۴

## شیخ فضل الله نوری(م ۱۳۲۷)

### شاگرد میرزای شیرازی

حاج شیخ فضل الله در سامرا در درس میرزای شیرازی شرکت می‌کرد و در زمان حکم تحریم تنباکو در تهران بود[۱].

### حاجی نوری و شیخ فضل الله

حاجی نوری، صاحب مستدرك، دایی و پدر زن شیخ فضل الله نوری بود. وی قبل از شهادت شیخ فضل الله در سال ۱۳۲۰ از دنیا رفت. شیخ فضل الله در سال ۱۳۲۷ شهید شد.

وقتی حاجی نوری مستدرك الوسائل را می‌نوشت، شیخ فضل الله در ایران بود. به نظرم حاجی نوری در سال ۱۳۱۸ از تألیف مستدرك فراغت یافت. حاج میرزا محمد هاشم چهارسوقی که در سال ۱۳۱۸ به نجف رفته بود و در همان سال از دنیا رفت، در همان وقت حاجی نوری از وی اجازه گرفته و در مستدرك ذکر شده است. در آن تاریخ شیخ فضل الله مدّتها در تهران بود. (ربیع الأوّل ۱ ۱۴۳)

---

۱. مرحوم آیة الله سید احمد زنجانی در سفرنامهٔ قم دربارهٔ شیخ فضل الله می‌نویسد:

«شیخ از شاگردهای مرحوم حاج میرزا حسن شیرازی بود. در مرکز، استخوان علمی‌اش محکم بود. تقریباً آن روز جهت ریاست شخص اول بود. خداوند جزای مسبّبین را بدهد که در روز سیزدهم رجب ۱۳۲۷ که روز عید ولادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که روز سرور بود، آن مرحوم را با چند نفر دیگر... متعاقباً به دار زدند»؛ میراث اسلامی ایران، ج ۹، ص ۵۹۶.

## نپذیرفتن بیرق کفر

حاج میرزا فخرالدین جزائری از عضدالملك نقل می‌کرد: به شیخ فضل الله گفته بودند که به سفارت روسیه پناهنده شود، ولی ایشان نپذیرفت. از او خواستند که پرچم روسیه را نصب کند، باز هم نپذیرفت. به او گفتند که پرچم عثمانی را نصب کن، ایشان حاضر به این کار هم نشد. با اینکه می‌توانست تقیّه کند، ولی چون دید اسلام در خطر است، زیر بار نرفت و در این راه شهید شد.

(۱۳۸۸/۷/۳ ش)

## آغاز اختلاف

مرحوم آقای والد از مرحوم آقای بروجردی نقل کردند: از تهران برای علمای نجف نوشتند که مظفرالدین شاه مکرّر قرض می‌گیرد و به اروپا امتیاز می‌دهد و به آنجا سفر می‌کند وفقر و تنگدستی در جامعه بیشتر می‌شود. اگر ادامه پیدا کند کشور زیر بار قرض و امتیاز سقوط می‌کند. باید علما اختیارات او را محدود کنند. با این خواسته، همهٔ علما حتی مرحوم آسید محمد کاظم یزدی موافقت کردند، ولی چندی بعد نامه‌ای از مرحوم حاج شیخ فضل الله نوری آمد که قرار است مجلسی برقرار شود و مقرّرات آن را من خوانده‌ام با مقررات اسلام مخالفت ندارد جز یکی دو تای آن و ما آن را اصلاح می‌کنیم. مناسب است مراجع آن را امضاء کنند تا ما اجرا کنیم. علمای نجف از جمله مرحوم آخوند ایشان را تأیید کردند، آخوند فرمود: شیخ فضل الله مجتهد و شایسته است و خبرویت دارد[1]، گفتار او برای ما کافی است، ولی مرحوم آسید محمّد کاظم یزدی فرمود: من باید آن قانون را مطالعه کنم. اختلاف بین علما از همین جای کوچک شروع شد، بعد از دربار برای آسید محمد کاظم یزدی اخباری می‌رسیدکه موضوع را تشدید می‌کرد و همین طور از طرف دیگر برای علمای دیگر مطالبی می‌رسیدکه سرانجام منجر به اختلاف شدید بین آقایان گردید.

---

۱. کسروی نیز خبرویّت حاج شیخ فضل الله نوری را قبول داشت و در کتابش این نکته را ذکر کرده است. (ش)

## اگر بار گران بودیم، رفتیم

در کتاب خاطرات تقی زاده خواندم: وقتی می‌خواستند شیخ فضل الله را به دار بکشند، این شعر را خواند:

اگـــر نـــامهربان بـــودیم، رفـتیم　　　　اگـــر بـــار گـــران بـــودیم، رفـتیم
شـــما در خـــانمان خـــود بـــمانید　　　　که ما بی خانمان بودیم، رفتیم[1]

(ربیع الآخر ۱۴۳۱)

---

۱. سید حسن تقی‌زاده نوشته است:
«شیخ فضل الله را گرفته بودند، محاکمه می‌کردند. وحید الملک شیبانی و آقا شیخ ابراهیم زنجانی که خودش از علمای زنجان و وکیل مجلس در دورهٔ اوّل بود، شیخ فضل الله را محاکمه کردند. برای اینکه صورت محاکمه‌ای داشته باشند، گفتند که آمدی حکم کشتار مشروطه‌طلبها را دادی! عاقبت آقا شیخ ابراهیم زنجانی ادّعا نـامه‌ای نوشته است که چاپ شده. گفتند: جواب بده. او هم اعتنایی نمی‌کرد. آخرش گفتند: جزای این اعدام است. هیچ کسی خیال نمی‌کرد مجتهد بزرگی را بکشند، ولی حکم اعدام دادند و در میدان توپخانه به دار زدند. عضد الملك که نایب السلطنه بود و مرید شیخ فضل الله بود، خیلی بر آشفته شد. ولی کشتند، گفتند: در آخرین لحظه می‌گفته:

اگـــر نـــامهربان بـــودیم، رفـتیم　　　　اگـــر بـــار گـــران بـــودیم، رفـتیم
شما در خـــانمان خـــود بـــمانید　　　　که ما بی خانمان بودیم، رفـتیم

وحیدالملك گفت که می‌گفت: همه‌تان بابی هستید، همه‌تان بابی هستید» (زندگی طوفانی: خاطرات سید حسن تقی زاده، ص ۱۳۸ - ۱۳۹).

# ۳۵
## شیخ عبدالله گلپایگانی (م ۱۳۲۷)

### مباحثه از پشت بام

آقای آشیخ محمدرضا مسجد شاهی صاحب وقایة الأذهان می‌گفت: من درسنهٔ ۱۳۱۶ که اصول (یا درس دیگری) می‌گفتم، نظریه‌ای راجع به مَجاز مطرح کردم و نظریهٔ من در نجف منتشر شد. یک وقت بالای پشت بام بودم، دیدم آشیخ عبدالله گلپایگانی آمد.

آشیخ محمدرضا با تجلیل از ایشان یاد کرده بود. آشیخ محمدرضا عقیده‌اش این بود که در مثالِ «رأیتُ أسداً یَرْمي»، «أسد» در همان معنی «حیوان مفترس» استعمال می‌شود. آشیخ محمدرضا می‌گفت: من بالای پشت بام بودم و آشیخ عبدالله پایین. آشیخ عبدالله گفت: «این چه حرفی بود که تو زدی؟ آیا اگر من گفتم: «رأیتُ أسداً یرمي» یعنی دُم هم داشت؟» من گفتم: «لاخَیْرَ في أسدٍ أبْتَر». سپس مقداری مباحثه کردیم و آشیخ عبدالله پذیرفت و رساله‌ای نوشت به نام فصل القضاء في الانتصار للرّضا»[1].

(شب سوم صفر ۱۴۳۱)

### به اضطراب افتادن آخوند

مرحوم آشیخ عبدالله گلپایگانی، شاگرد مبرِّز مرحوم آخوند بود. وی در جوانی در زمان

---

۱. شیخ آقا بزرگ در الذریعه (ج ۱۶، ص ۲۳۴، شماره ۹۲۲) دربارهٔ این کتاب نوشته است:
«رسالة ألّفها الشیخ عبدالله گلپایگاني، المولود في ۱۲۸۵ المتوفّی بالنجف ۱۳۲۷. مؤلّف التبر المسکوك و غیره، انتصر فیه للشیخ أبا المجد محمّد الرضا الشهیر بآقارضا الإصفهاني من إنکاره المجاز رأساً، و إنّ جمیع الاستعمالات فیما وضع له من العرب، وذکر تفصیله في کتابه جلیلة الحال في معرفة الوضع والاستعمال، المطبوع».

حیات مرحوم آخوند از دنیا می‌رود و ایشان خیلی متأثّر می‌شود. از مرحوم آسید یونس اردبیلی شنیدم: این اواخر وقتی آشیخ عبدالله در درس آخوند اشکال می‌کرد، مرحوم آخوند به اضطراب می‌افتاد. لذا شاگردان آخوند از او خواهش کردند که دیگر اشکال نکند.

## مباحثهٔ آقا ضیاء با شیخ عبدالله

آقای بهجت[۱] از آقا ضیاء عراقی نقل کرد: راجع به مسأله‌ای با آشیخ عبدالله گلپایگانی بحث کردم. (آقا ضیاء فکر جوّالی داشت و خیلی بحّاث بود) شیخ عبدالله مرا مُجاب کرد. از اتاقی که محلّ بحث بود، خارج شدم، در راه متوجه شدم که ایشان مغالطه کرده است. برگشتم و گفتم که شما مغالطه کرده‌اید و دوباره با ایشان مباحثه کردم و باز ایشان پاسخ قانع کننده‌ای داد. بیرون رفتم. دوباره در راه به ذهنم آمد که ایشان مغالطه کرده است. برگشتم و باز با ایشان مباحثه کردم و این بار هم مرا مجاب کرد!

این را مرحوم آقای بهجت از آقا ضیاء نقل می‌کرد. نمی‌دانم خود ایشان از آقا ضیاء شنیده بود یا با واسطه نقل می‌کرد. **(شب سوم صفر ۱۴۳۱)**

## کلام سید عبدالهادی شیرازی

یکی از اخوان مرعشی[۲] از مرحوم آسید عبدالهادی شیرازی نقل می‌کرد:

وقتی آسید عبدالهادی از سامرا به نجف آمد، در صحن امیرالمؤمنین علیه‌السلام در بقعه‌ای که

---

۱. مرحوم آیة الله شیخ محمد تقی بهجت قدس‌سره (م ۱۴۳۰).

۲. آقایان آسید مهدی و آسید کاظم اخوان مرعشی ـ فرزندان مرحوم آسید محمدرضا ـ دوقلو بودند و چون شباهت زیادی به هم داشتند، افراد در تشخیص آنها دچار مشکل می‌شدند. مرحوم حاج آقای والد ما می‌فرمود: اگر یکی از آنها را می‌دیدم و به او خیر مقدم می‌گفتم و از زمان ورودش می‌پرسیدم، اگر دومی را می‌دیدم، دیگر از وی سؤال نمی‌کردم، چون احتمال می‌دادم همان برادر اول باشد! هر دو برادر خیلی شیرین و دارای اطلاعات حوزوی زیادی بودند. همچنین هر دو داماد مرحوم آسید عبدالهادی شیرازی بودند. پدرشان مرحوم آسید محمدرضا از علمای معروف بود و فی‌الجمله مقلد نیز داشت.

به جهت شباهت آنها در نوع مطالبی که من از این دو برادر نقل می‌کنم، ناقل معیّن نیست مگر در مواردی که به آن تصریح شود. (ش)

میرزای شیرازی مدفون است، سکنا کرد. مرحوم آخوند ظاهراً در همان‌جا به دیدن ایشان می‌آید و دستور می‌دهد که در مدرسهٔ خودش به ایشان حجره بدهند. این قضیه مربوط به سال ۱۳۲۴ است؛ زمانی که مرحوم آسید عبدالهادی نوزده ساله بود.

آسید اسماعیل (پدر آسید عبدالهادی) خیلی موجّه بود و میرزای شیرازی او را به عنوان مرجع بعد از خودش تعیین کرده بود، منتها در سال ۱۳۰۵ یعنی هفت سال قبل از وفات میرزا از دنیا می‌رود و مرجعیت به دیگران منتقل می‌شود. آسید عبدالهادی هم در سال وفات پدر به دنیا می‌آید. از این جهت آسید عبدالهادی مورد عنایت مرحوم آخوند بود. مرحوم آخوند با اصحابش به دیدن آسید عبدالهای می‌رود. مرحوم آسید عبدالهادی می‌گفت: قبل از آمدن مرحوم آخوند یا پس از رفتن ایشان با شیخی از اصحاب مرحوم آخوند مباحثه کردم. بعد از رفتن آن شیخ پرسیدم: این شیخ که بود؟ گفتند: او آشیخ عبدالله گلپایگانی بود. آسید عبدالهادی می‌گفت: «اگر من می‌دانستم که او آشیخ عبدالله است، این جور در بحث جری نمی‌شدم». آسید عبدالهادی شنیده بود که آشیخ عبدالله خیلی ملا و قوی است و مرحوم آخوند هم به او معتنی است، ولی تا آن موقع ایشان را ندیده بود.

(شب سوم صفر ۱۴۳۱)

# ۳۶

# آخوند ملا قربانعلی زنجانی﴿ره﴾ (م ۱۳۲۸)*

### اندکی از بسیار

بنده اطلاعاتم در باب این شخصیت بزرگ ـ مرحوم آخوند ملا قربانعلی ـ اطلاعات ناچیزی است و خیلی متأسفم که زمان مرحوم آقای والد از ایشان مطالب لازم را در این باب استفاده نکردم. لذا اطلاعات وسیع و مفصّلی ندارم. مختصری از مطالبی که از ایشان یا کسان دیگر شنیده‌ام، در ذهنم مانده و چون ممکن است بی‌فایده نباشد، نقل می‌کنم.

### شمایل روستایی

مرحوم حاج میرزا عبدالرحیم واسعی نقل می‌کرد که: «حجة الاسلام گردنی کوتاه داشتند و شکل و شمایل ایشان کاملاً روستایی بود». و می‌گفت: «از دیگران هم شنیدم که حرف زدن آخوند (به سبک روستایی) تا آخر همان‌گونه‌ای بود که روز نخست از روستای ارغین پای بیرون نهاده بود!»

### شخصیتی بی نظیر در تاریخ زنجان

از مرحوم آقا میرزا محمود امام جمعهٔ زنجان (پدر آقای حاج آقا عزّالدین)[1] شنیدم که

---

* بیشتر این مطالب از مصاحبات و بیانات معظم له در کتاب سلطنت علم و دولت فقر، نوشته حجة الاسلام علی ابوالحسنی در شرح زندگانی آخوند ملا قربانعلی زنجانی استخراج شده است.

۱. آیة الله حاج سید عزّالدین زنجانی از مراجع تقلید مقیم مشهد.

می‌فرمود: «مرحوم آخوند ملا قربانعلی مرجع تقلید نبود، معبود زنجانیها بود!» و ما خود تا همین دوره‌های اخیر شاهد بودیم که مردم نوعاً پس از نمازها، با ذکر صلوات و فاتحه یاد ایشان را گرامی و زنده می‌داشتند و منزل ایشان هم مثل معابد مورد احترام بود. فوق العاده بودن مرحوم آخوند به هیچ وجه قابل انکار نیست و موافق و مخالف به آن اذعان و اعتراف دارند؛ چنان‌که مرحوم حاج آقارضا زنجانی می‌گفت: «در تاریخ زنجان، شخصیتی نظیر مرحوم آخوند ملا قربانعلی نیامده است». مرحوم حاج آقا رضا، از خانواده‌ای است که اصولاً از لحاظ مشرب و برخی جهات دیگر، با مرحوم آخوند ملاقربانعلی میانه‌ای نداشتند و در عین حال، چنین تعبیری درباره مرحوم آخوند داشتند. درباره آخوند و نبوغ و فوق العادگی وی از مرحوم حاج آقا رضا قضایای زیادی شنیده‌ام که فعلاً در خاطر ندارم.

### از سر زنجان زیادتر

مرحوم حاج آقای والد می‌فرمودند: چند نفر در زنجان بودند که هر یک ـ به اعتبار خصایصی که داشتند ـ از دیگران ممتاز، و بعضاً از سر زنجان زیاد بوده‌اند.

یکی از آنان که از نظر علمی و فقهی فوق العاده ممتاز بود و شهر زنجان برای وی کوچک می‌نمود، مرحوم آخوند ملاقربانعلی است. آخوند، از نظر علمی، هم‌ردیف مراجع اعلای وقت بود و محیط محدود زنجان گنجایش وی را نداشت. او می‌توانست در نجف اقامت کند و مرجعیت شیعه را عهده دار شود.

فرد دیگری را که مرحوم والد، از لحاظ «سیاست و عقل و تدبیر» فوق زنجان می‌دانستند، مرحوم نایب الصدر بود. به عقیدهٔ ایشان، مرحوم نایب الصدر می‌بایستی در تهران اقامت می‌داشت و «ایران مدار» می‌شد، نه «زنجان مدار». نایب الصدر، عقل مجسّم، و در عقل و تدبیر، فوق العاده بود.

در باب مرحوم حاج میرزا ابوالمکارم زنجانی نیز ـ که پس از مرحوم آخوند ملاقربانعلی، شخصیت مشارٌ إلیه بالبنانِ زنجان، و از نظر خانوادگی هم از خاندانی اصیل و ریشه دار بود ـ تعبیر مرحوم والد چنین بود که «در عمرم شخصی به وقار وی ندیدم».

### حافظهٔ قوی

مرحوم حاج آقای والد می‌فرمود: آخوند ملا قربانعلی در قوّت حافظه به حدّی بود که در هیچ مسأله‌ای از مسائل شرعی اصلاً محتاج مراجعه به کتاب نبود». مرحوم آخوند نبوغ در حفظ داشت، و هر چیزی را که از کودکی فرا گرفته بود، تا آخر در یاد داشت! و من یادم نیست که از مرحوم والد یا دیگری شنیده‌ام که می‌گفتند: مرحوم آخوند، کتاب قوانین را به تمامی با الفاظش در حفظ داشت! وی این‌گونه مسلّط بود و حافظه‌ای غیر عادی داشت.

این نکته را هم که ذیلاً می‌گویم، از بعضی آقایان علمای زنجان شنیدم و صرف‌نظر از وثاقت گویندگان، قرائن و اعتبارات نیز با آن مساعد است: مرحوم آخوند روزانه دو درس خارج (فقه و اصول) داشت و هر دو را نیز از حفظ، بیان می‌کرد!

مساعدت اعتبارات و قرائن با این خبر، از آن رو است که با اشتغالات گوناگون و بسیاری که آخوند داشت، دیگر فرصتی برای مراجعهٔ به مآخذ برای ایشان نمی‌ماند؛ زیرا ایشان مرجع تقلید خمسه و قفقاز و همدان و... بود و همچنین قضاوت می‌کرد و امور قضایی از این محیطها به ایشان ارجاع می‌شد، در عین حال شخصیتی بود که با حکّام و امثال اینها درمی‌افتاد و با مسائل سیاسی ـ اجتماعی شهر درگیری داشت. چنین کسی پیداست که دامنهٔ اشتغالات و گرفتاریهای روزمرّه‌اش تا کجا و چه مقدار می‌تواند باشد؟ ایشان با این‌همه اشتغالات، خارج فقه و اصول نیز تدریس می‌کرد وطبعاً با توجه به این جهات، وقتی برای مراجعه و مطالعه باقی نمی‌مانده است.

آری، آخوند، درس فقه را ـ که نیاز به ذکر روایات، نقل و نقد اقوال علما و در پایان، اظهار نظر خود شخص دارد ـ از حفظ بیان می‌کردند و این امر، آن هم در بحبوحهٔ هیاهو و جنجال مشروطه، در سنّی قریب به نود به راستی خیلی غیرعادی و قریب به اعجاز است.

بنده تقریرات درسی اصول ایشان را ـ که مربوط به سال ۱۳۲۶ ق یعنی گرماگرم کشاکش مشروطه است ـ دیده‌ام. اصل نوشته، نزد مرحوم حاج میرزا عبدالرحیم واسعی زنجانی بود و ایشان آنها را مدتی برای من فرستادند. مرحوم واسعی گمان می‌کردند که

نوشتهٔ مزبور به خط خود مرحوم آخوند ملا قربانعلی است؛ در حالی که آنها تقریرات درس اصول ایشان، اما به قلم کسی دیگر بود. در همان بحبوحهٔ درگیریهای مشروطه، ایشان اصول می‌فرمود و این نوشته تقریرات آن درسها بود که از حفظ گفته بودند؛ نوشته‌ای بسیار مفصّل و مبسوط! تقریرات فقه ایشان را البته بنده ندیده‌ام، اما در این زمینه نیز از اهل اطلاع شنیدم ـ آن هم اهل اطلاعی که به خاطر برخی سوابق، چندان موافقتی با مرحوم آخوند ملاقربانعلی نداشت، یعنی از خانواده‌ای بود که با آخوند میانه‌ای نداشتند بلکه در عداد مخالفین وی قرار داشتند ـ که آخوند فقه را هم از حفظ تدریس می‌کرد!

خلاصه آنکه: مرحوم آخوند، هم حافظه‌ای خیلی قوی و هم سرعت انتقال داشتند و مسائل را فوراً و بدون مراجعه به مآخذ پاسخ می‌دادند. در پاسخ به سؤالات علمی، تنها وجود حافظه کافی نیست، بلکه افزون بر آن، سرعت انتقال نیز لازم است.

## مهم‌ترین منبع برای شرح حال آخوند

صحیح ترین چیزی که تاکنون درباب مرحوم آخوند ملا قربانعلی نوشته شده، همان است که مرحوم شیخ الاسلام زنجانی با عنوان «المرحوم المغفور العالم العلّامة الآخوند مولیٰ قربانعلي الزنجاني» مرقوم داشته‌اند،[1] و پس از آن نوبت به مطالبی می‌رسد که مرحوم والد در الکلام یجرّ الکلام در شرح حال آخوند آورده‌اند.[2]

البته در وثاقت هیچ‌یک از این دو بزرگوار، کمترین شک و تردیدی نیست و از این لحاظ، مرحوم شیخ الاسلام بر مرحوم والد رجحانی ندارند، لکن با توجه به اینکه مرحوم شیخ الاسلام دست اندرکار تصنیف کتابی در خصوص رجال و مشاهیر زنجان بودند و طبعاً اهتمام بیشتری در این باب داشتند و همچنین گذشته از حافظه فوق‌العاده‌شان، سنّاً نیز از مرحوم آقای والد بزرگ‌تر بودند، لذا به نظر می‌رسد که نوشتهٔ ایشان، دقیق‌تر و صحیح‌تر

۱. این نوشتهٔ مرحوم شیخ الاسلام زنجانی احتمالاً برگی جدا شده از تاریخ زنجان است که وی تألیف کرده و در اختیار آقای شربیانی بود. من این برگه را از ایشان گرفتم و استنساخ کردم که بعداً در کتاب سلطنت علم و دولت فقر (دفتر اول، ص ۶۲۵ ـ ۶۲۶) نیز چاپ شد. (ش)

۲. الکلام یجرّ الکلام، ج ۱، ص ۱۱۸ ـ ۱۲۰.

باشد. از این دو که بگذریم، سایر نوشته‌های چاپ شدهٔ موجود دربارهٔ آخوند ملاقربانعلی، هم از حیث وثاقت نویسندگان و هم به لحاظ فاصلهٔ زمانی تألیف کتابشان با عصر آخوند، مقام و رتبه‌ای فروتر دارند.

مرحوم والد، زمان حیات آخوند ملا قربانعلی در رتبهٔ سطح جزو طلبه‌های سرشناس و مبرّز حوزهٔ زنجان بودند و در حدّ خود خیلی مشارٌالیه بالبنان محسوب می‌شدند، اما در درس خارج آخوند ملاقربانعلی شرکت نمی‌کردند.

البته شاید اگر آن موقع در درس ایشان شرکت می‌کردند، شایستگی بهره‌گیری از محضر آن بزرگوار را داشتند، اما از آنجا که هنوز دوران سطح را کاملاً نگذرانده بودند، به درس خارج آن مرحوم نمی‌رفتند و جزء افراد حوزهٔ ایشان شمرده نمی‌شدند. در عین حال از آنجا که پدر مرحوم والد (مرحوم آسید عنایت الله) در درس آخوند ملاقربانعلی حضور یافته و ضمناً از عدول محکمهٔ ایشان بودند، پدرم ناآشنا و بدون ارتباط خاص با مرحوم آخوند نبودند و مطالبی را که از آن مرحوم نقل کرده‌اند، بر اثر همین ارتباطِ فی الجمله بوده است.

## حضور در درس شیخ انصاری

مرحوم آخوند ملاقربانعلی در زمان حیات شیخ انصاری قطعاً از اعلام خیلی طبقهٔ بالایی بوده است؛ زیرا نخستین رسالهٔ عملیه آن مرحوم ـ که نزد اهل فن، حاکی از وجود فقاهت درجهٔ اول شیعی در ایشان است ـ پنج سال پس از شیخ به چاپ رسیده و نگارش آن نیز لابد دست‌کم حدود یک‌سال جلوتر از چاپ رساله صورت گرفته است.

شخصی که چهار ـ پنج سال پس از شیخ، رساله می‌نویسد و به چاپ می‌رساند از مقام و مرتبهٔ بسیار والای فقاهت برخوردار است. معقول نیست که در زمان شیخ، به اصطلاح طلبه‌ای عادی و معمولی بیش نبوده و صلاحیت شرکت در درس ایشان را نداشته باشد، ولی پس از وفات شیخ، به طور طفره ناگهان در ردیف طبقهٔ اول از فقهای شیعه قرار گیرد! مسلماً آخوند در همان زمان شیخ، شخصیت علمی بسیار والایی داشته که توانسته است چهار سال پس از وفات ایشان، چنین اثر مهمی از خویش بر جای گذارد.

## تفوّق بر علمای دیگر

اگر کسی در محیطی، شخصیت بسیار نافذ و معتبری شود که در آنجا شخصیتهای بزرگ یافت نمی‌شوند، چنین نفوذی اهمیت زیادی ندارد. مهم این است که در زنجانِ عصرِ آخوند ملا قربانعلی، مجتهدان متعدد و خیلی مهمّی وجود داشته‌اند؛ نظیر همین خاندان میرزاییهای زنجان که از حیث اصالت خانوادگی، مقام سیادت و شخصیت علمی، چهره‌های بسیار شاخصی داشته‌اند. حاج میرزا ابوطالب زنجانی که بعداً به تهران رفت و در آنجا شهرت پیدا کرد، حاج میرزا ابوعبدالله زنجانی که کوچک‌ترینشان بود، و فرزند وی حاج میرزا مهدی زنجانی که این اواخر، شخصیت بسیار بارز و مقبولی داشت، اینها از خانواده‌ای بسیار ریشه دار و چند صد ساله بودند که در علم و مقام سیادت و اصالت خانوادگی مزیت داشتند.

در چنین محیطِ پر از چهره‌های شاخص، ناگهان شاهد ظهور و تفوّق چشمگیر وبی‌منازع شخصی می‌شویم که از یکی از روستاهای اطراف شهر برخاسته، خاندانش هیچ‌گونه شهرتی ندارند و از امتیاز سیادت نیز بی بهره است. آخوند ملا قربانعلی حتی از حیث قیافه و سیمای ظاهری نیز ـ آن‌گونه که از مرحوم حاج میرزا عبدالرحیم واسعی زنجانی شنیدم ـ شکل و شمایل احترام برانگیز و به اصطلاح علمایی، نداشت و قیافه‌اش کاملاً روستایی بود. به علاوه، از دیگران شنیدم، سخن گفتنش نیز تا آخر به همان لهجهٔ غلیظ دهاتی باقی ماند. حالا این روستازاده به شهری چون زنجان می‌آید که آن روز علما و اعیان و خوانین و ملّاکین طراز اول داشت و خیلی زود بر همگان تقدّم و تفوّق پیدا می‌کند و قاعدةً از حیث علمی و معنوی باید دارای مقام بس بالایی باشد تا بتواند چنین جایگاه بلندی پیدا کند.

به چند نمونه از نفوذ وسیع و عمیق آن مرحوم در میان مردم زنجان اشاره می‌کنم:

از مرحوم والد شنیدم که: یک وقتی روی پاره‌ای از مسائل، مردم زنجان خیال می‌کردند طلبه‌های مدرسهٔ سید مخالف آخوند ملا قربانعلی هستند. این تخیّل سبب شد که مدرسه را سنگ باران کنند!

مرحوم والد می‌فرمود: من طلبهٔ مقدمات‌خوان بودم. دیدم طلّاب مشغول مباحثه‌اند و بر سر شبههٔ محصوره و غیر محصوره بحث می‌کنند. به نظرم رسید این مسأله را از محضر آخوند استفتا کنم. در آن وقت نمی‌دانستم که این‌گونه مسائل، استفتائی نیستند. می‌فرمود: برای ایشان نوشتم: «ما الفرق بين الشبهة المحصورة وغيرها؟» و ایشان در جواب مرقوم داشتند: «الفَرقُ إمّا مِنْ جهة المَفْهُومِ، أوْ مِنْ جِهَةِ المِصداق، أو مِنْ جِهَةِ الحُكم. لا أدري أنَّ السُؤال مِنْ أيِّ الجهات الثلاث؟»

از این جریان می‌فهمیم که عامّهٔ مردم، مرحوم آخوند را در رفع مشکلات خویش مرجع منحصر یا اعلی می‌شناخته‌اند و معتقد بوده‌اند که کلام وی «فصل الخطاب» است و به اصطلاح «او حرف آخر را می‌زند».

## زنجانِ آخوند ملا قربانعلی

مرحوم حاج آقای والد می‌فرمود: در کاظمین توفیق زیارت مرحوم سید حسن صدر دست داد. ایشان پرسید کجایی هستید. گفتم: زنجانی. گفتند: بله، زنجانِ آخوند ملاقربانعلی؛ یعنی مرحوم صدر، کأنّه زنجان را به آخوند ملا قربانعلی می‌شناخته است! و احتمالاً تعبیر «أعلى الله مقامه» را درباره ایشان به کار بردند. تردید از من است نه از مرحوم آقای والد.

## ابتکار و نبوغ علمی

مرحوم آخوند ملا قربانعلی علاوه بر احاطهٔ به اقوال و آرای فقهی و سایر جهات، صاحب فکر قوی و قوّهٔ ابتکار نیز بودند. روزی در حضور مرحوم والد، سخن از آخوند ملا علی قارپوزآبادی و مقایسهٔ ایشان با آخوند ملاقربانعلی به میان آمد (مرحوم قارپوزآبادی از اساتید آخوند ملاقربانعلی، و در عصر خویش از مراجع مُطاع و متّبع زنجان بودند). مرحوم والد فرمود: اشخاصی که آن هر دو بزرگوار را درک کرده بودند، می‌گفتند مرحوم قارپوزآبادی با آخوند ملاقربانعلی طرف قیاس نبودند و آخوند، از جهت قدرت علمی و شمّ فقهی، مقامی بس فراتر از ایشان داشتند. مرحوم والد تعبیراتی نقل می‌کرد که نمی‌خواهم در اینجا تکرار کنم.

از مرحوم حاج میرزا علینقی حلّی که از علمای درجه یک اخیر زنجان بود، شنیدم که می‌فرمود: آخوند ملا قربانعلی صرف‌نظر از حافظهٔ فوق العاده، صاحبِ نظری قوی همْ بود. ایشان می‌گفت مرحوم قارپوزآبادی در تتبع و نقل اقوال و این‌گونه جهات، ممتاز بود، ولی در تحقیق، مقام اول را نداشت، اما آخوند ملاقربانعلی هر دو جهت تتبع و تحقیق را حائز بود و بر مرحوم قارپوزآبادی تقدّمی بارز داشت.

## شیوهٔ پاسخ به استفتا

از مرحوم حاج آقای والد شنیدم که می‌فرمود: از خصایص آخوند ملا قربانعلی در جواب استفتاءات این بود که می‌فرمودند: شیوهٔ پاسخ به استفتا، غیر از نحوهٔ طرح مسائل در مجلس درس است. در مجلس درس، جا دارد که استاد به منظور حلاجی و تنقیح کامل مسأله، به تشقیق شقوق و تبیین وجوه و نقل اقوال و شرح احتمالات گوناگون بپردازد، اما در مقام افتا و پاسخ‌گویی به سؤالات عوام، چنانچه مجتهد امّا و اگر بیاورد، چه بسا برای سؤال کنندهٔ عامی سودی در بر نداشته باشد، بلکه موجب حیرت و سرگردانی او شود و این، نقض غرض است. لهذا می‌فرمود: فقیه، هنگام پاسخ به استفتا، باید صورت متعارف و مبتلا بِهِ سؤال در منطقهٔ سکونت سائل را در نظر گیرد و متناسب با آن، بدون ذکر شقوق مختلف مسأله، پاسخ گوید. به دیگر تعبیر، فرض مسأله را همان صورت معمول و معهود قضیه گرفته و جواب را بر طبق همان بنویسد. آن‌گاه چنانچه تصادفاً سؤال بر خلاف صورت معمول و متعارف بود، خود او ابتداءاً یا بعداً تذکر خواهد داد.

خود مرحوم والد با توجه به همین نکته، جواب مسائل را بسیار کوتاه و مختصر و روشن می‌نوشتند و از تشقیق شقوق پرهیز می‌کردند.

## دیدار آخوند با جدّ مرحوم مجتهدی

مرحوم حاج میرزا عبدالله مجتهدی می‌گفت: «علمیّت و فقاهت مرحوم آخوند ملا قربانعلی در مجامع علمی و نزد علمای بزرگ تبریز خیلی مورد قبول بود».

همچنین مرحوم والد از قول مرحوم مجتهدی نقل کردند که می‌گفت: «مرحوم آخوند ملا قربانعلی از منزل بیرون نمی‌آمد و جایی نمی‌رفت. با این حال، هنگامی که جدّ ما (مرحوم حاج میرزا حسن آقا مجتهد تبریزی) را به تهران تبعید کردند، آخوند با جدّ ما دیدار کرد».

مرحوم مجتهدی در نقل وقایع، هم وثاقت خبری داشت و هم وثاقت مُخبری، و سخنش حجّت بود.

## تهدید اولیای امور

مرحوم والد می‌فرمود: مرحوم آخوند، زمانی ـ ظاهراً در جریانات مشروطه ـ پیغام داده و حکم کرده بودند که مردم از روستاها و قصبات اطراف به زنجان بیایند که مثلاً اگر لازم شد، ایشان دستوری صادر کنند. می‌گفت به مجرّد رسیدن پیغام آخوند، تمام مردم روستاها، با آنکه فصل کارشان بود، خرمنها و همه چیزشان را رها کردند و به زنجان آمدند و جمعیت بسیار زیادی تشکیل دادند که مایهٔ ارعاب اولیای امور شد. بعداً مرحوم آخوند ـ که نظرشان صرفاً جلوگیری از تندروی اولیای امور و واداشتن آنان به عقب نشینی از مظالم خویش بود به مردم فرموده بودند که حالا شما مرخصید و برگردید و فعلاً دستوری نداریم.

## پاسخ به سؤالات مرحوم نجم آبادی

یکی از مطالبی که وقوع آن از مسلّمات است و آن را از دایی خودم، مرحوم آقا سید محمد ولایی شنیده‌ام، ماجرای پاسخ سریع و دقیق آخوند به سؤالات دشوار یکی از علمای وقت تهران است. ابتدا داستانی از مرحوم والد در همین زمینه و سپس ماجرای مزبور را از زبان مرحوم ولایی نقل می‌کنم. مرحوم والد می‌فرمود:

آخوند ملاقربانعلی پس از اینکه در زنجان مورد توجه و اقبال عموم واقع می‌شود، برخی افراد که این معنا برای آنان قابل هضم نبود، به تهران اطلاع می‌دهند که شخصی به زنجان آمده و متصدّی امر افتا و قضا شده، حال آنکه فاقد صلاحیّت و شایستگی است. بعضی نیز تعبیر کرده بودند که وی اختلال مشاعر دارد، ولی عهده‌دار چنین مسائل خطیری شده است!

نزد یکی از رجال سیاسی مهم وقت کشور ـ خاطرم نیست که آیا صدراعظم بوده یا مقام دیگری ـ هم سعایت او را می‌کنند. این رجل سیاسی به پیغام‌آورنده می‌گوید: «این شخصی که از وی بد می‌گویید، پیداست شخصیت مهمی دارد که در شهر نفوذ و اعتبار یافته است و از آنجا که این امر برای مخالفین و رقبای وی قابل تحمل نیست، لذا چنین نسبتهایی به وی می‌دهند؛ زیرا کسی که گرفتار اختلال مشاعر است، هرگز نمی‌تواند چنین جایگاه عظیمی پیدا کند. بنابراین پیداست که اغراض و مطامع، علّت این‌گونه نسبتها شده است». بعد فرستاده را هم تهدید می‌کند که «اگر اینجا بمانی دستور می‌دهم به چوبت ببندند!» (مرحوم والد نام واسطه را هم می‌بردند که به جهاتی از ذکر وی خودداری می‌کنم).

اما مطلبی که از مسلّمات است، این است که مرحوم ولایی نقل می‌کرد:

زمانی که آخوند ملا قربانعلی از نجف به زنجان بازمی‌گردد و در آن شهر نفوذ و اعتباری چشم‌گیر می‌یابد، مخالفین ایشان با تهران تماس می‌گیرند و از مصادر امور می‌خواهند که از کار قضا و افتای مرحوم آخوند جلوگیری شود. این شکایت به یک تن بوده و یا به چند نفر، نمی‌دانم. به هر روی، یکی از مصادر وقت که نام و عنوانش یادم نیست، مسأله را به حاج شیخ هادی نجم آبادی تهرانی رجوع می‌دهد تا بررسی کند که مرحوم آخوند آیا صلاحیت تصدی این امور را دارد یا نه.

حاج شیخ هادی نجم آبادی، مسائل پیچیده زیادی از مباحث فقهی را انتخاب می‌کند و به صورت سؤال به خدمت آخوند می‌فرستد. به شخص واسطه نیز چند ماه فرصت می‌دهد که آخوند بتواند به مطالعه و پاسخ سؤالات بپردازد.

شخص واسطه آنها را به محضر آخوند می‌آورد. رسم آخوند این بوده است که هر گاه استفتایی را به دستش می‌دادند، پیش از ملاحظهٔ صورت مسأله، قلم را در دوات فرو می‌برد و حاضر می‌کرد تا به مجرّد خواندن سؤال، پاسخ آن را مرقوم دارد. اینجا نیز همین‌که مسائل را خدمت ایشان می‌دهند، به عادت معمول، قلم را در دوات می‌زند و سؤال اول را می‌خواند، اما می‌بیند سؤالها عادی و معمولی نیست. از این رو اندکی انگشت به پیشانی می‌گذارد و تأمّلی می‌کند و بعد جواب مسأله را مرقوم می‌دارد. مسائل زیادی بوده و ایشان

جواب همه را با تأملهای مختصر و کوتاه، در همان مجلس می‌نویسد. شخص واسطه عرض می‌کند: حضرت آقا! برای پاسخ به سؤالات چند ماه به شما مهلت داده‌اند، چه موقع برای گرفتن جواب به حضور عالی برسم؟ آخوند می‌فرماید: «خیر! جواب اینها را نوشتم» و به دست طرف می‌دهد!

واسطه نزد نجم آبادی باز می‌گردد. او سؤال می‌کند: چرا اینقدر زود برگشتی! می‌گوید: «نه، یک چیزی نوشت!» و جوابها را به حاج شیخ هادی نجم آبادی می‌دهد. نجم آبادی، پیش از ملاحظهٔ پاسخ آقای آخوند می‌گوید: «اینکه این‌گونه سریع پاسخ همهٔ سؤالات را نوشته نشان می‌دهد که یا ایشان خیلی بی سواد است و به موازین وارد نیست و یا نبوغ علمی دارد که سؤالاتی را که اشخاص با سواد باید چند ماه کار کنند تا پاسخ دهند، فی المجلس جواب نوشته است». بعد که ملاحظه می‌کند، می‌بیند همه را روی موازین علمی پاسخ داده است.

مرحوم حاج میرزا ابوالفضل نجم آبادی، نوهٔ آقای حاج شیخ هادی نجم آبادی و از اجلّهٔ علمای تهران بود. دایی ما( مرحوم آقای ولایی)، از حاج میرزا ابوالفضل نقل می‌کرد که وی می‌گفت: این استفتاءات نزد ما هست.

### علّت استعفای امیر اشجع

قصهٔ زیر را، هم از مرحوم والد شنیدم و هم به نحوی کامل‌تر از مرحوم آقای حاج آقا رضا زنجانی. پدرم نقل می‌کرد: ریاست فوج زنجان، در زمان آخوند ملا قربانعلی با مظفّرالدوله بوده است. مظفّرالدوله، همچون اسعدالدوله، از شخصیتهای طراز اول اعیان زنجان محسوب می‌شد، ولی از اسعدالدوله محبوب‌تر و در جنبه‌های دینی هم قوی‌تر بود. مظفرالدوله ظاهراً خدمات خیریّه زیاد داشت و عموم مردم به وی علاقه‌مند بودند و دستجات عزا روز عاشورا بدانجا می‌رفتند. ریاست قشون از سوی دولت به عهدهٔ مظفرالدوله بود، اما مقامات بالای لشکری ریاست را از مظفرالدوله می‌گیرند و به امیراشجع اُصانلو واگذار می‌کنند. قشون تمکین نمی‌کند و امیراشجع ناگزیر کنار می‌رود.

اطلاعات مرحوم والد همین مقدار بود که امیراشجع را به جای مظفرالدوله به ریاست قشون برگزیدند و قشون تمکین نکرد، اما، پدرم از علت آن بی‌خبر بود. علت اصلی قضیه را از زبان مرحوم حاج آقا رضا زنجانی نقل می‌کنم. ایشان به نقل از خود امیراشجع نقل کردند که: مرحوم آخوند ملا قربانعلی به من پیغام داد که مظفرالدوله، آدم محترمی است و مصلحت نیست ریاست قشون از وی گرفته شود. لذا صلاح در این است که شما ریاست قشون را نپذیرید و بگذارید مقام فرماندهی همچنان با او باشد، اما من (امیر اشجع) چون مسألهٔ ریاست در کار بود، به پیغام آخوند ترتیب اثری ندادم، ولی پس از آن، به هر یک از اعضای قشون که دستوری دادم، فرمانم را اجرا نکرد. امیراشجع می‌گفت بعداً معلوم شد که آخوند ملاقربانعلی به قشون پیغام داده بوده است که از فرماندهٔ جدید تمکین نکنید. از این روی، به هر یک از افراد قشون ـ از صدر تا ذیل ـ که دستور دادم، هیچ کدام حاضر به کوچک‌ترین تمکین نبودند و در نتیجه مجبور به استعفا شدم!

## موقعیت آخوند نزد دولت و ملت

از مرحوم حاج آقای والد شنیدم: وقتی دو تن از رؤسای مهم ظاهراً لشکری، از تهران عازم تبریز بودند. به منزل مرحوم آخوند ملا قربانعلی آمدند (پدرم می‌گفت: من آن زمان کوچک بودم و در منزل آخوند ناظر قضیه بودم). مرحوم آخوند پشت اندرونی آمد و با آنها به گفتگو پرداخت. آنها درخواست کردند که مرحوم آخوند بین تبریز و تهران و یا بین مشروطه‌چی‌ها و مخالفین (تعبیر دقیقش را به خاطر ندارم) میانجی شود، بلکه این مشکل حل شود.

سپس به آخوند گفته شد: آقا سید جمال می‌خواست این کار را بکند، اما او این موقعیت را ندارد و مردم از وی نمی‌پذیرند. تنها کسی که مردم از وی اطاعت می‌کنند و اصلاح فیما بین از عهده‌اش بر می‌آید، شما هستید (پدرم حدس می‌زدند که مراد از آقا سید جمال، احتمالاً «آقا سید جمال الدین افجه‌ای»[1]، داماد آیت الله میرزا حسین تهرانی نجل میرزا خلیل، بوده است).

---

۱. مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی در نقباءالبشر، ج ۱، ص ۳۱۵ ـ ۳۱۶ سرگذشت مرحوم افجه‌ای را نوشته است.

مرحوم آخوند پس از استماع سخنان آنان، اشاره‌ای به سوی تبریز کرده، فرمودند: اما از طرف تبریز، که هر کی هر کی است! و اما از طرف تهران، می‌شود مطلب را یک طوری بست. شما به تهران بروید و ببینید زبان فهم اینها کیست. او را به ما معرّفی کنید تا با او مذاکره کنیم.

این مطلب نشان می‌دهد که در نظر رؤسا و اولیای امور، تنها کسی که می‌توانسته چنین کاری بکند و به خاطر علم و زهد و جهات مثبت خویش به نحوی مقبول هر دو طرف بود، آخوند ملا قربانعلی بوده است.

## علت ماندن در کاظمین

از مرحوم آقا حیدر همدانی، از علمای بزرگ همدان وابوالزوجهٔ مرحوم دکتر مفتّح، شنیدم علت این امر که مرحوم آخوند ملا قربانعلی را در کاظمین نگه‌داشتند و از رفتن به حوزهٔ مرکزی (نجف) مانع شدند، آن بود که می‌ترسیدند چنانچه پای ایشان به نجف برسد، به دلیل جهات علمی و معنوی ممتاز ایشان، آن دسته از شخصیتهای شاخص حوزه را که درباب مشروطه به گونهٔ دیگری می‌اندیشند، تحت الشعاع قرار دهد و این امر، در مسیر پیشبرد مشروطه مشکلاتی ایجاد کند. این بود که مقتضی ندانستند آخوند ملا قربانعلی از کاظمین به نجف برود. البته علت‌های دیگری هم گفته‌اند، اما مرحوم آقا حیدر همدانی معتقد بود که علّت اصلی قضیه همین بوده است.[۱] گویا از مرحوم آقای والد شنیدم که آخوند خود از رفتن به نجف امتناع کرده بود و علت آن را عدم تمایل به اصطکاک با اصحاب مرحوم آخوند خراسانی ذکر می‌کرد.

---

۱. مرحوم آیة الله سید احمد زنجانی، در الکلام یجرّ الکلام (ج ۱، ص ۱۲۰) می‌نویسد:

«در وجهِ بردن آن مرحوم به کاظمین از مرحوم آقا میرزا یوسف اردبیلی نقل کردند ـ در قم آقای حاج شیخ مهدی مازندرانی نیز از آقای شریعت اصفهانی نقل کرد ـ که بعد از آن که مرحوم آخوند زنجانی گرفتار مجاهدین گردید، در باب او به مرحوم آخوند ملا کاظم خراسانی مخابره کرده بودند که تکلیف چیست؟ آن مرحوم بعَد از مشاوره مراجعه به استخاره کرد، این آیه آمد: ﴿**هذه ناقة الله لکم آیة**﴾ این بود که مخابره کردند او را به کاظمین بردند».

همین قضیه در نسخهٔ خطی الکلام یجر الکلام به شکل مبسوط‌تری نقل شده است.

## رمز نفوذ و اعتبار آخوند

پیداست رمز نفوذ و اعتبار در میان عامهٔ مردم غیر از کارگشایی، زهد مالی شخص است و چیز دیگری قابل درک برای عوام نیست و دیگر به مرتبهٔ علمی او کاری ندارند. آخوند ملا قربانعلی، به لحاظ زهد مالی، بسیار فوق العاده بود و در تمام دوران حیات اصلاً توجهی به مال نداشت. موافق و مخالف به این امر اعتراف داشتند و رمز نفوذ آخوند در میان عوام نیز همین بود.

اما رمز موفقیت ایشان در میان خواص و اهل نظر آن بود که ایشان علاوه بر زهد فوق العاده، مقام علمی درجهٔ اول و تشرّع بسیار محکمی نیز داشت. در حوادث گوناگون، بر سر علم و اعتقاد خویش می‌ایستاد و اگر شرعاً وظیفه‌ای را تشخیص می‌داد، همان را با پایداری انجام می‌داد. شجاع و نترس بود و هر جا که انجام دادن امری را ضرور می‌دید، در پی‌گیری آن اضطراب و تردید به خود راه نمی‌داد و هیچ چیز مانع اقدام وی نمی‌شد. این خصال نیز به نفوذ و اعتبار او در میان خواص و باریک بینان، شدت می‌بخشید و تنها کسانی که به نحوی اسیر نفس و نفسانیّات خویش بودند، مقام و موقعیت والای او را برنمی‌تافتند.

## مرجع در مسائل قضا

از یکی از شاگردان مشهور آخوند ملاقربانعلی که با مرحوم آقا سید محمد کاظم یزدی صاحب عروه ارتباط داشت، شنیدم که می‌گفت: مرحوم آقا سید محمد کاظم یزدی با آن احاطهٔ فوق العاده و عجیبی که در فقه داشت، راجع به مسائل قضائی از من می‌پرسید که مرحوم آخوند ملا قربانعلی در این موضوعات و موارد چگونه مشی می‌کرد، و از نظریات آخوند ملا قربانعلی که برایشان نقل می‌کردم، استفاده می‌کرد.

### ردّ شهادت

از مرحوم آقای والد شنیدم که وقتی در زمان مرحوم آخوند، اسبی مفقود می‌شود و کسی را به سرقت آن متهم می‌کنند. مرحوم والد، آن زمان طلبه‌ای جوان و کم سن و سال بوده است. ایشان با جمعی از طلاب که در حدّ خویش موجّه و مورد اعتماد بودند، نزد آخوند می‌روند تا شهادت بدهند که شخص متّهم، مرتکب چنین عملی نشده است. آنها خود را طرف اعتماد ایشان دیده بودند و گمان می‌بردند که با طرح این شهادت، دیگر مسأله خاتمه پیدا می‌کند و دیگر نمی‌دانستند که این‌گونه شهادتها ارزش قضایی ندارد.

مرحوم والد می‌گفت: دسته‌جمعی به منزل آخوند رفتیم و در زدیم. ایشان از پشت در، جویای مقصود ما شدند. قضیه را توضیح دادیم و ایشان بدون آنکه در را باز کنند، از همان پشت در گفتند: این شهادت شما، «شهادت به نفی» است و ارزش قضایی ندارد و نمی‌توان به آن ترتیب اثر داد. البته بعداً با قرائن و شواهد مثبتی معلوم می‌شود که آن اسب را حیوان درّنده‌ای دریده است و بی‌تقصیری متهم ثابت شد، ولی آن موقع، مرحوم آخوند، طبق موازین شرعی قضا، شهادتشان را نمی‌پذیرد.

### همسر انقطاعی

آخوند ملا قربانعلی ازدواج نکرد. شنیدم ایشان همسری انقطاعی اختیار کرد که با ما نسبتی هم داشت. مرحوم آقای حاج سید ابوالفضل فاضلی[1] (پدر حاج آقا علی فاضلی) می‌گفت: خالهٔ ما، همسر انقطاعی آخوند ملا قربانعلی بود. او می‌گفت: خالهٔ ما از مادرم دعوت می‌کند. من که حدود سه ساله بودم، همراه مادرم به منزل آخوند ملا قربانعلی رفتم. خالهٔ ما برنج پخته بود و برای آقا (آخوند ملا قربانعلی) هم گذاشت، ولی ایشان نخورد. ایشان غذای ساده مثل نان و پنیر و گردو می‌خورد.

همسر انقطاعی ایشان جنبه تمتّع نداشت، بلکه آخوند برای اینکه از سنّت پیامبر ﷺ اعراض نکرده باشد، با او ازدواج کرده بود.

---

۱. داماد مرحوم آیة‌الله سید احمد زنجانی.

## وفات آخوند

آخوند ملا قربانعلی در ۲۹ ربیع الأول ۱۳۲۸ در کاظمین از دنیا رفت و در حرم کاظمین دفن گردید. مرحوم والد در الکلام نوشته است که مرحوم آخوند خراسانی از میرزا یوسف اردبیلی خواست تا استخاره کند که تکلیف دربارهٔ آخوند ملا قربانعلی چیست؟ او استخاره کرد و این آیه آمد: ﴿هذه ناقة الله لکم آیة فذروها تأکل في أرض الله ولا تمسّوها بسوء فیأخذکم عذاب ألیم﴾[1]. مرحوم والد ذیل این مطلب نوشته است: «حقیر حروفِ ﴿هذه ناقة الله﴾ را حساب کردم با سال وفات آن مرحوم مطابق آمد (با اسقاط همزهٔ لفظ جلاله که در درج می‌افتد و تکرار لام آن).[2]

---

۱. اعراف (۷): ۷۳.

۲. الکلام یجرّ الکلام، ج ۱، ص ۱۲۰.

# ۳۷

# حاج میرزا ابوطالب زنجانی‌ﷺ (م ۱۳۲۹)

**نوه‌های حاج میرزا ابوطالب**

آقای حاج میرزا ابوطالب زنجانی دو نوهٔ دختری داشت.[۱] آقای حاج میرزا مهدی زنجانی برادرزاده و داماد آقای حاج میرزا ابوطالب و رئیس روحانیت در زنجان بود، و دو پسر داشت که اینجانب مورد لطف آنها بودم، ولی غیر از آن دو فرزند دیگری داشت یا نه، اطّلاعی ندارم. یکی از فرزندانش آسید حسین نام داشت که به اسم او را صدا نمی‌کردند و به «آقا نجفی» شهرت داشت و از علمای درجهٔ اول زنجان و سابقاً از علمای قم بود. ایشان از رفقای مرحوم حاج آقای ما و از شاگردان مرحوم آقای حجّت بود و آقای حجّت هم اجازهٔ نسبةً بلند و بالایی به او داده بود. آدم بسیار بزرگوار و محترم و درستی بود.

پسر دیگر حاج میرزا مهدی، آقای آمیرزا ابوطالب زنجانی بود که به اسم جدّ نام گرفته بود. هر دو برادر از معارف[۲] روحانیِ زنجان بودند. آقای آمیرزا ابوطالب (برادر کوچک‌تر) سه ـ چهار سال پیش از دنیا رفت. هر دو برادر شیرین بودند.

---

۱. آقای حاج سید محمد زنجانی (پدر آقای حاج آقا رضا زنجانی) نیز از روساء روحانیت و داماد آقای حاج میرزا ابوطالب زنجانی بود، بنابراین مرحوم حاج آقا جواد، حاج آقا ابوالفضل و حاج آقا رضا زنجانی نیز نوه‌های دختری حاج میرزا ابوطالبِ جدّ بودند. (ش)

۲. «معاریف» غلط مشهور است.

## کلُّ مفعولٍ منصوب

آقای حاج میرزا ابوطالب می‌گفت: جدّ ما ـ یعنی مرحوم حاج میرزا ابوطالب زنـجانی ـ موقعی که در زنجان بود، اطلاع پیدا می‌کند که حاکم زنجان مست کرده و به حمّام زنانه رفته است. حاج میرزا ابوطالب در آن موقع جوان بود وبعد به تهران می‌آید. او به بعضی از داشها می‌گوید که بروید و به حسابش برسید.

داشها می‌روند و حاکم را مجازات داشی می‌کنند که از ذیل داستان مـعلوم مـی‌شود مجازات به چه کیفیت بوده است (البته کیفیتش به دستور حـاج مـیرزا ابـوطالب نـبود). بعداً آقای حاج میرزا ابوطالب فعالیّت می‌کند تا حاکم را عزل کنند. صدر اعظم به حاج میرزا ابوطالب تلگراف می‌کند که علی رغم انف تو، ما او را منصوب کردیم. حاج میرزا ابوطالب هم در جواب تلگراف صدر اعظم می‌گوید: «صَدَقَ جدّي اميرالمؤمنين علیه‌السلام کـه: کُلُّ مَفْعولٍ منصوب!».

## ۳۸

# آخوند ملا محمد کاظم خراسانی (م ۱۳۲۹)*

### مراتب معنوی

مرحوم آخوند اخلاقیاتی داشت که مانند کرامت بود. نبوغ و معرفت و خداشناسی آخوند فوق‌العاده بود. از مرحوم آسید جمال گلپایگانی ـ که اهل سلوک و معنا بود ـ شنیدم که می‌فرمود: «توحیدی که مرحوم آخوند داشت، احدی نداشت». آقای سید علی گلپایگانی فرزند آسید جمال می‌گفت: پدر ما عکس هیچ‌کس را در منزل نداشت، غیر از عکس مرحوم آخوند، وظاهرش این بود که حتی عکس آقای نایینی را که قوم و خویش ایشان بود هم نداشت. ایشان شاگرد آخوند بود.

آقای حاج آقا نصرالله شاه‌آبادی می‌گفت: پدرم به آمیرزا محمد تقی شیرازی ارادت فوق العاده‌ای داشت، ولی مرحوم آخوند را فوق او می‌دانست. آمیرزا محمد تقی، هم از نظر علمی و هم از نظر اخلاق و تقوا نبوغ داشت.

(ربیع الآخر ۱۴۳۱)

### حواشی آخوند بر مکاسب

حواشی مختصر آخوند بر مکاسب با آن اختصارش از قوی‌ترین حواشی مکاسب است. ایشان لبّ مطالب علمی مسأله را ذکر کرده است.

---

* برخی از مطالب مربوط به مرحوم آخوند، برگرفته از مطالب حضرت آیة‌الله شبیری زنجانی در کتاب حیات سیاسی، فرهنگی و اجتماعی آخوند خراسانی، تألیف محسن دریا بیگی (ص ۳۰۹ ـ ۳۲۲) است.

## جمع بین روایات در یک جلسه

ظاهراً آقا موسی صدر[1] از مرحوم آمیرزا رضی تبریزی نقل می‌کرد که: «در مسأله‌ای حدود دویست روایتِ به هم ریخته و معارض وجود داشت که جمع ما بین آنها معضل بود، ایشان در یک جلسه تمام اینها را جمع کرد، به این صورت که مثلاً ده تای از اینها به این مضمون است، بیست تای دیگر به این مضمون است، جمع ما بین این دو دسته به این صورت است و همین‌طور تا آخر همه را جمع کرد.

## سرعت در تدریس

مرحوم آشیخ هادی جلیلی کرمانشاهی می‌گفت: ـ به نظرم ـ ما پیش مرحوم آقای شریعت اصفهانی درس سطح می‌خواندیم، از اول استصحاب تا مقدمات استصحاب. در همان زمان مرحوم آخوند خیلی سریع تمام استصحاب را بحث کرد! آخوند در لبّیّات بحث می‌کرد و نوعاً در ظرف دو ـ سه سال از شاگردانش ملای درست و حسابی در می‌آورد.

از یکی از اخوان مرعشی شنیدم که مرحوم آسید محمد کاظم یزدی جزئی جزئی و با مثال بحث می‌کرد، لذا بحثش طول می‌کشید.

## مقایسه آخوند با صاحب «عروه»

از آقای حاج میرزا احمد کفایی شنیدم ـ او اسم نبرد، ولی معلوم بود که منظورش چیست ـ که می‌گفت: در مورد کاظمین (آخوند ملا محمد کاظم خراسانی و آقا سید محمد کاظم یزدی) اختلاف نظر بود که از نظر فقهی کدام‌یک مقدّم‌اند؟ تا اینکه هر دو بحثی راجع به یک موضوع شروع کردند، آن موقع روشن شد که بعضیها نقل اقوال زیاد می‌کردند و معلوم شد افقه کدام است.

پیدا بود که منظورش آسید محمد کاظم است که زیاد نقل اقوال و آرا می‌کند. البته آقای حاج میرزا احمد توضیحی نداد، ولی معلوم بود که منظورش چیست.

---

۱. جناب امام موسی صدر (أعاده الله سبحانه).

### مشی کریمانه با مخالفان

آقای حاج آقا مجتبی تهرانی ـ از علمای تهران ـ از آسید علی نوری ـ از علمای معروف[۱] نقل می‌کرد که می‌گفت: من رفیقی داشتم که از اصحاب مرحوم آسید محمد کاظم یزدی بود. گویا او آدم فاضلی هم بوده است. رفیق ما مقروض شد و خدمت آقای آقا سید محمد کاظم رفت و عرض کرد که الآن من در مضیقه‌ام. آسید محمد کاظم هم مبلغ ناچیزی به او داد. من به رفیقم گفتم: برویم خدمت مرحوم آخوند. او گفت: چگونه برویم؟ روابط ما خیلی تیره است. در این شرایط پیش آخوند رفتن مناسب نیست. من گفتم: نه، برویم. رفتیم. شب بود. من به آخوند مطرح کردم که ایشان مقروض شده‌اند و مناسب دیدیم خدمت شما بیاییم و عرض کنیم. مرحوم آخوند گفت: متأسفانه شما موقعی مراجعه کردید که مبلغ معتنابهی در اختیار ندارم. بروم ببینم اگر چیزی هست، تقدیم کنم. مرحوم آخوند رفت و دستمالی برداشت و چیزهایی هم از جیبش درآورد و در آن گذاشت و با عذرخواهی زیاد دستمال را به ما داد. ما به صحن مطهّر رفتیم و دستمال را باز کردیم تا ببینیم که درون آن چیست که مرحوم آخوند این‌گونه از ما عذرخواهی کرد؟ دیدیم پولهای درشت درون دستمال ۸۰ لیره است، علاوه بر آن که پولهای خرد نیز در آن بود.

رفیق ما که به نانوا، قصّاب، بقّال، و عطّار بدهکار بود، سراغ یک‌یک آنها رفت تا قرضهای خود را پرداخت کند. وقتی سراغ نانوا رفت، نانوا گفت: شما دیگر حسابی ندارید. رفیق ما علت را پرسید. نانوا گفت: از طرف آقای آخوند پرداخت شده است و گفته‌اند که بعداً هم به حساب ما باشد و از ایشان پولی نگیرید. همین‌طور وقتی به قصّاب و بقّال و عطّار مراجعه کرد، معلوم شد از طرف آخوند دیون او پرداخت شده است. چون مغازه‌هایی که به طلبه‌ها نسیه می‌دادند، مشخص بود و آخوند بدون اطلاع آن شخص، دیون او را تصفیه کرده بود. (جمادی الأولی ۱۴۳۲)

---

۱. من آسید علی نوری را زیارت نکردم ولی برادرش آسید مهدی را دیدم. آسید محمد نوری که مفاتیح‌الجنان را تعریب کرده است، پسر آسید علی بود. (ش)

## توحید آخوند

حاج محمود آقاکفایی که شاید بزرگترین نوهٔ مرحوم آخوند بود از آشیخ احمد دشتی نقل کرد:

شبی در منزل مرحوم آخوند بودیم. خادم حضرت با یکی از مریدان مرحوم آخوند وارد آن جلسه شد و آن مرید پول هنگفتی تقدیم مرحوم آخوند کرد و رفت. آن خادم مطلبی به مرحوم آخوند گفت و مرحوم آخوند به او اشاره کرد که شما بنویسید. خادم هم نوشت و به مرحوم آخوند داد. مرحوم آخوند به نوشته نگاه کرد و از آن خوشش نیامد. سپس همهٔ آن پول را به خادم داد. وقتی خادم رفت، مدتی سکوت جلسه را فرا گرفت که قضیه از چه قرار بود؟ آشیخ احمد یا یکی دیگر از اصحاب مرحوم آخوند سؤال کرد که آقا! جریان چه بود؟

ایشان فرمود: خادم به من گفت که می‌خواهم دو تا از پسرهایم را داماد کنم، ولی وضع مالی من خوب نیست. به او گفتم: ما چقدر تقدیم کنیم؟ بنویس که ببینم. او مبلغی روی کاغذ نوشت، ولی دیدم مبلغ ناچیزی نوشته است، خوشم نیامد. لذا تمام آن پول را به او دادم.

اصحاب با ناراحتی گفتند: آقا! شما همهٔ این مبلغ را یکجا به او دادید؟ مرحوم آخوند فرمود: مهیا کردن وسایل ازدواج برای دو پسر، همین مقدار خرج دارد. مدتی اصحاب با مرحوم آخوند یک و دو کردند. یکی از افراد جلسه گفت: اگر شما طلبه‌ها را در نظر نمی‌گیرید، لااقل خودتان را در نظر بگیرید. شما تازه خانه‌تان را فروختید. (این قضیه بعد از شکست مشروطه و افول مرحوم آخوند واقع شده است) مرحوم آخوند شروع کرد به گریه کردن؛ به گونه‌ای که چنین گریه‌ای تا آن وقت سابقه نداشت. اصحاب از کار خود ناراحت شدند که چرا سبب شدند مرحوم آخوند متذکّر شکست و مشکلاتشان گردد و این گونه متأثّر شود.

وقتی گریه آخوند پایان یافت، فرمود: شما خیال می‌کنید که من برای فروختن خانه ناراحت شده‌ام. ناراحتی من از این است که زحمات چندین ساله من هدر رفته است. من حدود بیست سال است که به شما می‌گویم موحّد باشید، خدا را بشناسید، بدانید منشأ امور جای دیگر است. من طلبه‌ای بودم، قدری درس خواندم، ازدواج کردم، بعد هم تدریس

کردم و عده‌ای شاگردِ من و بعد چند نفر هم مقلد من شدند. این حوادث همگی به عنایت خداوند متعال و مصلحت ما همین بود که رخ داده است. معلوم می‌شود حرفهای من هیچ اثری در آقایان نگذاشته و جدی تلقی نشده است. من از این بابت ناراحتم.

یک وقت در حرم حضرت امام رضا علیه‌السلام با آقای آشیخ عباسعلی اسلامی برخورد کردم که برخی از انقلابیون تندرو او را اذیت کرده بودند. من قدری او را تسلّی دادم، سپس جریان مرحوم آخوند را برای ایشان نقل کردم. ایشان گفت: وضع روحی من عوض شد و در خصوص مرحوم آخوند هم دیدگاهم تغییر کرد.

**(شب ۷ جمادی الأُولی ۱۴۳۲)**

### بی اعتنایی آخوند به دنیا

هر کس با مرحوم آخوند سر و کاری داشت، از بی هوا بودن او و به جاه دنیا و اعتنا نداشتن و اجتناب او از دنیا مطالب زیادی نقل کرده است. متاع دنیا و امور دنیا در نظر مرحوم آخوند مثل خاک بود. پدر آقای آسید علی لواسانی (مرحوم آسید ابوالقاسم)، از علمای محترم و از رفقای مرحوم میرزا جواد آقا ملکی تبریزی بود. از آقای آسید علی لواسانی شنیدم می‌گفت: پدر من از مستبدّین درجه اول بود و سلیقهٔ سیاسی مرحوم آخوند را قبول نداشت ولی در عین حال از عشّاق مرحوم آخوند بود و از جهت معنوی ایشان را قبول داشت.

### چرا خودتان آمدید؟

از آقا سید محمد باقر حجّت که از نوادگان صاحب ریاض بود و در مشهد سکونت داشت، شنیدم: شخصی از اصحاب آسید محمد کاظم یزدی مشکل مالی داشت. نزد آخوند آمد، و ظاهراً در زمان افول مرحوم آخوند بود. مرحوم آخوند بلند شد وفرمود: چرا خودتان آمدید؟ کسی را می‌فرستادید تا این مبلغ را به ایشان می‌دادم و برایتان می‌آورد.

### نوشتن رضایت‌نامه

آقای حاج آقا رضا صدر نقل می‌کرد: آسید محمد فیروزآبادی از اصحاب خاص مرحوم

آسید محمد کاظم یزدی بود. یکی از مریدان آخوند می‌خواست وجهی به مرحوم فیروزآبادی بدهد، ولی باید با اجازهٔ مرحوم آخوند این وجه در اختیار فیروزآبادی قرار می‌گرفت. این امر برای مرحوم فیروزآبادی خیلی دشوار بود؛ چون اختلاف میان عَلَمین (آسید محمد کاظم و آخوند) خیلی حادّ بود. از باب ناچاری نزد مرحوم آخوند رفت. وقتی وارد شد، چون آخوند توجه داشت که فیروزآبادی از اصحاب خاص آسید محمد کاظم است، برای اینکه اصحاب به وی بی اعتنایی نکنند، به محض ورود برای وی بلند شد و با احترام ویژه‌ای با وی برخورد کرد. آن شخصی که مرید آخوند بود و می‌خواست آن وجه را به فیروزآبادی بدهد، از مرحوم آخوند استجازه کرد. مرحوم آخوند به او عتاب کرد: چرا مزاحم آقا شدید؟ شما به خود آقا مراجعه می‌کردید و لازم نبود ایشان را به زحمت بیندازید تا اینجا تشریف بیاورند. چون لازم بود آخوند برگه‌ای را امضا کند، آمیرزا مهدی ـ پسر بزرگ مرحوم آخوند که همه کاره دستگاه آخوند بود ـ خوش نفسی کرد و در حالی که سرش را به زیر انداخته بود، رفت و قلمدان را برای آخوند آورد. علت اینکه آمیرزا مهدی سرش را پایین انداخته بود، این بود که اصحاب آخوند با اشارهٔ چشمهایشان مانع از آوردن قلمدان نشوند. (شب هفتم جمادی الأُولی ۱۴۳۲)

## تالی تلو معصوم

عالمی بود به نام شیخ محمد حسین تهرانی که ابتدا جزو اصحاب حاج میرزا حسین خلیلی بود[۱] و از مرحوم آخوند دوری می‌کرد و پس از مدتی (احتمالاً بعد از وفات حاج میرزا حسین) جزء اصحاب مرحوم آخوند شد و ایشان را در سطح بالای معنویت یافت. تعبیر ایشان از مرحوم آخوند این بود که ایشان تالی تلو معصوم‌اند.

## مهربانی استاد با شاگردان

اگر به اجازه‌نامه‌ای که مرحوم آخوند به آقای بروجردی دادند و در ابتدای کتاب رجال

---

۱. حاج میرزا حسین خلیلی اهل تهران و مرجع تقلید تهرانیها بود. (ش)

ایشان چاپ شده[1] توجه شود، میزان عواطف و محبت این استاد به شاگردان معلوم می‌شود.

مرحوم آقا حیدرعلی (پدر زن مرحوم آقای مفتح همدانی) با اینکه او خود از مستبدّین بود، می‌گفت: آخوند خراسانی به طلبه‌ها عشق می‌ورزید و برخوردش با طلبه‌ها با عطوفت بود؛ حتی بعد از شکست مشروطیت، باز درس ایشان مقام اول را داشت. ایشان با همه فشار شدیدی که از برخی مخالفانش اعمال می‌شد، باز به دلیل عطوفت خاصّی که به طلاب داشت، درسش شکست نخورد.

### دیدگاه الفت دربارهٔ آخوند

محمد باقر الفت (۱۳۰۱ ـ ۱۳۸۴) فرزند شیخ محمد تقی اصفهانی معروف به «آقا نجفی»، از شاگردان مرحوم آخوند خراسانی بود. ولی بعدها مجذوب و سرسپردهٔ یکی از دراویش به نام سید کاظم غمام همدانی شد و لباس روحانیت خود را کنار گذاشت. ایشان کتابی نگاشته است که در آن کمتر شخصی را می‌توان یافت که او قَدْح و نقدی درباره‌اش نکرده باشد،[2] حتی وقتی زندگی‌نامهٔ پدر خود را هم می‌نگارد، بعد از آنکه خوبی‌هایش را ذکر می‌کند، می‌گوید: نقطهٔ سیاهی داشت که تمام این سفیدیها را لکّه دار می‌کند و آن هم ترویج هر روحانی بود و به این توجه نمی‌کرد که ممکن است صلاحیّت نداشته باشد.

از آقا سید محمد حسین درچه‌ای (فرزند سید مهدی درچه‌ای) شنیدم که الفت در کتاب خود ابتدا علمیت مرحوم آخوند را زیر سؤال برده و مطالبی گفته، ولی وقتی از کمالات معنوی و اخلاقی آخوند سخن به میان آمده، چند سطر در تعریف و تمجید ایشان نوشته است و گفته است که در وی هوا و آرزوهای دنیوی دیده نمی‌شد.[3]

---

۱. نیز رك: جمع پریشان، دفتر سوم، مقالهٔ «سه مکتوب از آخوند خراسانی دربارهٔ آیةالله بروجردی رضوان الله علیهما».

۲. کتاب مذکور تاریخچهٔ مداخلات سیاسی واجتماعی مجتهدین شیعه نام دارد که ضمن کتاب گنج زری بود درین خاکدان (شرح احوال، جمع‌آوری و تصحیح آثار منثور فارسی محمد باقر الفت) چاپ شده است.

۳. عبارت الفت دربارهٔ مرحوم آخوند این است:

### از این حرفها دست بردارید!

وقتی آسید محمد فشارکی به نجف می‌آید، مرحوم آخوند خیلی ایشان را ترویج می‌کند و معارف شاگردان آخوند نوعاً به درس آسید محمد فشارکی می‌روند و بعضی هم در مبانی اصول، به آسید محمد فشارکی متمایل می‌شوند. از مرحوم حاج شیخ هادی جلیلی کرمانشاهی شنیدم که آسید محمد فشارکی بحث ترتّب را شروع کرده و مدتها طول کشیده بود و شاگردان نوعاً آن مطالب را پذیرفته بودند. شیخ هادی کرمانشاهی می‌گفت: ماه رمضان بود. مرحوم آخوند می‌خواست بحث صوم را شروع کند. شاگردان گفتند: بحث دیگری شروع کنیم. آخوند پرسیدند: چه شروع کنیم؟ گفتند: بحث ترتّب را. ایشان نمی‌خواستند، ولی سرانجام برگردن او گذاشتند. شروع کرد به تدریس بحث ترتّب. روز اول، شاگردان شروع کردند به ایراد گرفتن و مطلب به جایی نرسید. روز دوم هم شاگردان مکرر ایراد گرفتند و مطلب به جایی نرسید. روز سوم مرحوم آخوند فرمودند: من از شما درخواست می‌کنم اشکال نکنید. هر چه به ذهن شما می‌آید، می‌گویم و جواب می‌دهم، ولی شما دیگر صحبت نکنید. شروع کرد: اگر گویی... جوابش این است که... وبیش از یک ساعت می‌گفت و رد می‌کرد و حرف خود را اثبات می‌کرد. بعد از این هم بحث صوم را شروع کرد. عبارت شیخ هادی این بود که مرحوم آخوند مطلب چند ماه را تمام کرد و گفت: «دست بردارید از این حرفها».

---

← «الحق رادمردی نهایت پاکدل، شریف و ظریف بود که قریب هشتاد سال از عمر حود را با کمال نزاهت و نظافت صوری و معنوی گذرانده، هرگز به کوچک‌ترین اندیشه یا گفتار و یا کردار ناپسند آلوده نگردیده با دوستانش رفیقی شفیق بود و دربارهٔ دشمنان و رقیبان خود جز با جوانمردی و نیک‌خواهی رفتار ننمود. در دل پاکش یک سر موی حقد و حسد یا تزویر و ریا راه نداشت، سادگی و سلامت رفتار خوی طبیعی او بود. از مال دنیا جز به قدر متوسّط معاش نخواست و نیندوخت. سراپایش نهایت ساده، پاکیزه و ظریف بود. استعمال دخیانیّات نمی‌کرد و بیشتر از یک کودک غذا نمی‌خورد. دیگران مرتبهٔ علمی او را بلند می‌شمارند، ولی نگارنده که دقایق علم اصول او را موهوم و بیهوده یافته‌ام، تنها خصال و اخلاق و رفتار بغایت پاک و پسندیدهٔ او را می‌ستایم، زیرا احدی از همگنان و رقیبانش را دارای آن خصایص ارجمند ندیدم. خدایش قرین رحمت و غریق مغفرت فرماید»؛ گنج زری بود درین خاکدان، ص ۲۶۶.

## توجه شریعت اصفهانی به مطالب علمی آخوند

از شیخ عبدالکریم خوئینی که شاگرد مرحوم آخوند و مرحوم شریعت اصفهانی بود، شنیدم که می‌گفت: منزل آقای شریعت اصفهانی نزدیک محلّ تدریس آخوند بود. از پشت بام منزل به درس مرحوم آخوند گوش می‌کرد. صبح که به درس آقای شریعت می‌رفتیم، مطالب آخوند را ساده‌تر بیان می‌کرد و ما آنجا تازه مطالب آخوند را می‌فهمیدیم. مقصود ایشان این بود که آقای شریعت با آن جلالت، به مطالب مرحوم آخوند گوش می‌داد و مورد قبول او بود.

## نبوغ مرحوم آخوند

آخوند در مشهد پیش کسی حاشیه ملاعبدالله می‌خوانده که او سی شاگرد داشته. آخوند عصرها همان درس را می‌داده است و سی شاگرد پای درس او می‌آمده‌اند. از بس ایشان فوق العاده بود! از این موارد که بر نبوغ مرحوم آخوند دلالت می‌کند، فراوان بوده است.

مرحوم آقا سید جمال گلپایگانی (از مراجع و علمای معروف در اخلاق و عرفان)، از شاگردان مرحوم سید احمد کربلایی بود. همه او را قبول دارند. از ایشان شنیدم که می‌فرمود: «توحیدی که مرحوم آخوند داشت، احدی نداشت».

## کیفیت درس و بحث مرحوم آخوند

از نظر کیفیت درس و بحث، ایشان در نجف یکی ـ دو سال خدمت شیخ انصاری می‌رسد. به توصیهٔ شیخ انصاری که شاگردان را توجه می‌داده که در درس آقا سید علی شوشتری شرکت کنند، به مجلس درس ایشان راه می‌یابد، با اینکه هیچ‌کس فکر نمی‌کرد سید علی اهل فضل باشد.

آقای حاج میرزا احمد کفایی از پدرش نقل می‌کرد که سید علی شوشتری مثل شیخ انصاری درس را اداره می‌کرد. سید علی شوشتری از آخوند می‌پرسد: شیخ محمد کاظم!

تو چگونه درس مرا می‌نویسی؟ پاسخ می‌دهد: می‌روم منزل و یادداشت می‌کنم. می‌گوید: نه، این راهش نیست. اول مطالعه کن و فکر کن و بنویس، بعد بیا به درس ما. بعد اگر درس ما با مطلب تو موافق بود، خُب تأکید می‌شود و اگر زیاداتی داشت، آن را می‌افزایی و اگر اختلافی بود، با هم بحث می‌کنیم. یا تو مرا قانع می‌کنی، یا من تو را. آخوند می‌گفت: راه ترقی من این‌گونه بوده؛ چنین می‌کردم و خیلی هم موجب موفقیت من شد.

آخوند از نظر هوش علمی و سرعت انتقال، آیتی بوده است. الآن هم حوزه‌های علمی، حول مبانی اصول و کلمات آخوند می‌گردد. از آقای حاج آقا نصرالله شاه آبادی (فرزند مرحوم آیة الله میرزا محمد علی شاه آبادی،که هم فیلسوف بود و هم عارف و این گروه هم نوعاًکم می‌شود که از شخصی اصولی تعریف کنند)، شنیدم که اگر کسی می‌خواست به کفایه اشکال کند، پدرم می‌گفت: نگو اشکال؛ بگو: نفهمیدم. این چنین به مرحوم آخوند اعتقاد علمی داشت.

### رابطهٔ آخوند با شیخ فضل الله

اصلاً ورود آخوند به مشروطه به سبب شیخ فضل الله نوری بود. بعداً مرحوم شیخ فضل الله از این مطلب برگشت. آخوند در ایران نبود و اطلاعاتی که داشت، در حد مطالبی بود که به ایشان می‌رسید، منتها بعداً متوجه شد که آن‌طور که خیال می‌کرده، نبوده است. لذا عـزم حرکت به ایران می‌کند، ولی از دنیا می‌رود که احتمالاً شهید می‌شود.

آقای بروجردی می‌فرمود: در همان زمان که ریاست مرحوم آخوند به اوج خود رسیده بود، یعنی اقران آخوند، چون شربیانی، مامقانی، آشیخ محمد طه، حاج میرزا حسین خلیلی، یک‌یک از دنیا رفتند و مقلدینشان به آخوند رجوع کردند و درس ایشان هـم درس اول نجف بود و از هر حیث مرحوم آخوند مقام اول بلامنازع را حائز شده بود، من دو خواب دربارهٔ مرحوم آخوند دیدم:

یکی اینکه در خواب دیدم آخوند بالای پشت بامی است که اطراف آن دیوار کشـی نشده است و ایشان آخر پشت بام متّصل به کوچه نشسته است. من هم پایم تقریباً متّصل به ایشان بود. یک دفعه دیدم ایشان از پشت بام افتاد.

یک بار دیگر در خواب دیدم که مرحوم آخوند بالای منبر مشغول تدریس است. به سوی ایشان تیر زدند و به ایشان اصابت کرد. جمعیّت متفرّق شد. من و آشیخ محمدرضا مسجدشاهی، زیر بغل ایشان را گرفتیم تا ایشان را به منزل برسانیم. آشیخ محمدرضا میان راه آخوند را رها کرد و رفت و من به تنهایی آخوند را به منزل رساندم.

بعداً هر دو خواب تعبیر شد و جریانات اخیر برای مرحوم آخوند پیش آمد؛ یعنی حاج شیخ فضل الله نوری را به دارآویختند و مرحوم آخوند ضربهٔ سختی خورد.

**خاطراتی دربارهٔ میرزا احمد کفایی**

من یکی ـ دو جلسه خدمت میرزا احمد کفائی رسیدم. جلسات ایشان بسیار مفید بود. از چیزهایی که از ایشان شنیدم، یکی این بود که از پدرش نقل می‌کرد در جلسه‌ای که میرزای شیرازی و یکی از شاگردان میرزا و آقا شیخ راضی معروف نجفی هم حاضر بودند، شیخ راضی دو اصل را معارض هم می‌دانسته. آن شاگرد می‌گفته این دو معارض نیستند؛ آن اصل سببی است و این اصل مسببی، اینها تعارض ندارند. آقا شیخ راضی اگر چه فقیه درجه اول بوده، ولی به بحثهای اصولی شیخ انصاری آشنا نبوده است. میرزای شیرازی که ساکت بوده، می‌بیند مطلب جا نمی‌افتد. لذا خود میرزا شروع می‌کند به بیان اموری که فقها اصل سببی را بر مسببی مقدم کرده‌اند و مثال می‌زند تا مطلب جا بیفتد و جا می‌افتد. شیخ راضی رو به آن طلبه می‌کند و می‌گوید «تَکَلَّمْ کما یتکلم الفقهاء» و به میرزا اشاره می‌کند. و می‌افزاید: «شیت گول سبی مسببی!».

# ۳۹

# میرزا علی ثقة الاسلام تبریزی (م ۱۳۳۰)

### شخص دوم تبریز

حاج میرزا علی ثقة الاسلام از علمای محترم تبریز و از شیخیّه بود. او و برادرش حاج میرزا محمد محترم و وزین بودند. مرحوم آقای میرزا عبدالله مجتهدی می‌فرمود: اگر چه خاندان اینها شیخی بودند، ولی اینها به تندی خاندانشان نبودند و دوست نداشتند که از دیگران جدا به حساب بیایند.

شخص اول تشریفاتی در تبریز آقای حاج میرزا خلیل آقا (عمو و پدر همسر آقای میرزا عبدالله مجتهدی) بود که بزرگان دیگر در برابر او اظهار کوچکی می‌کردند و در اعیاد به دیدن او می‌رفتند. شخص دوم تبریز حاج میرزا محمد ثقة الاسلام (برادر میرزا علی) بود.

### رکن رابع

از انحرافات شیخیها یکی قائل شدن به هورقلیا[1] و دیگری غلوّ دربارهٔ ائمه علیهم‌السلام است.

---

۱. شیخ احمد احسائی دربارهٔ معاد معتقد بود: آدمی دو جسد دارد:

«جسد اول دربردارندهٔ حقیقت او نیست؛ چون کم و کاست و فزونی می‌پذیرد و متغیر است، بدون اینکه حقیقت آدمی و تشخص او زیاد و کم شود و این جسد اول است که در گور تجزیه می‌شود و از بین می‌رود. جسد دوم یا جسد هورقلیایی یا کالبد مثالی از بین نمی‌رود. و در گور محفوظ می‌ماند و از آنجا که همچون روح لطیف است، محسوس نمی‌باشد و همین جسد است که معاد دارد و ثواب و عقاب بر آن مترتب است و نسبت آن با جسد اول، مانند شیشه‌ای است که در دل سنگ است» (فرهنگ جامع فرق اسلامی، ج ۲، ص ۸۵۲).

همچنین آنها قائل به رکن رابع هستند؛ یعنی علاوه بر توحید و نبوت و امامت، راه نجات را در اعتقاد به رکن رابع می‌دانند.

شنیدم: وقتی نزد مرحوم حاج شیخ عبدالکریم اسمی از شیخیها برده می‌شد، خیلی ناراحت می‌شدند؛ چون ایشان مدتی در کربلا اقامت داشتند و در آن موقع نوهٔ سید کاظم رشتی (رئیس شیخیه) در کربلا بود و ایشان از جزئیات انحرافات آنها آگاهی داشت. انحرافات شیخیه مقدمهٔ پیدایش بابیها و امثال آنان بود.

شنیدم: از شیخ انصاری پرسیدند که رکن رابعی که شیخیه به آن اعتقاد دارند، چیست؟ ایشان گفته بود، نمی‌دانم، ولی در شرایع است که: «الركن الرابع: في النجاسات!»[1]

### انحرافات شیخیها

شیخیه دو نظریه انحرافی مطرح کردند: یکی رکن رابع و دیگری هورقلیا.

آنها نجات را بر چهار اصل متوقف می‌دانند: توحید، نبوت، امامت و چهارمین اصل، خود شیخ احمد. آنها معتقدند که اگر کسی شیخ احمد را نایب ائمه علیهم‌السلام نداند، اهل نجات نیست. البته این حرف، باطل است، ولی کفر نمی‌آورد.

مطلبی که محل بحث است، عقیدهٔ آنها به هورقلیا در باب معاد است.

(ربیع الأوّل ۱۴۳۱)

### مجاهدت ثقة الاسلام

حاج میرزا علی ثقةالاسلام تبریزی، آدم مجاهدی بود و در قضایای مبارزه با روسها امتحانات خوبی پس داده و ایستادگی کرده و حاضر نشده بود امضا کند. وقتی روسها او را دستگیر کردند، نوشته‌ای به او دادند که به ضرر اسلام و ایران بود و از او خواسته بودند که امضا کند، ولی زیر بار نرفت و او را کشتند.

حاج میرزا محمد شفیع (جدّ حاج میرزا علی) شاگرد سید کاظم رشتی و از شیخیه‌های

---

۱. شرائع الإسلام، ج ۱، ص ۴۱.

شدید و غلیظ بود. «ثقة الاسلام»، لقب حاج میرزا محمد شفیع بود. پسرش حاج میرزا موسی، ثقة الاسلام بود و پسران حاج میرزا موسی: حاج میرزا علی ثقةالاسلام و حاج میرزا محمد ثقةالاسلام بودند. حاج میرزا علی برادر بزرگ‌تر بود که روسها او را می‌گیرند و به دار می‌آویزند. وقتی روسها می‌خواستند او را بگیرند، افرادی به او می‌گویند که شما فرار کنید، ولی ایشان حاضر نمی‌شود فرار کند و می‌گوید: چطور ممکن است آدم شاهد دستگیری دیگران باشد و خودش فرار کند؟!

**ادب و تواضع میرزا علی**

از مرحوم آقای مجتهدی شنیدم که متأخّرینِ بیت ثقةالاسلام خوش نداشتند که به آنها شیخی بگویند و روش آنها هم مانند شیخیه نبود، ولی چون بیت ثقةالاسلام شیخی بودند، به این عنوان مشهور شده بودند.

میرزا علی ثقةالاسلام آدم وزین و اخلاقی بود و از نوشته هایش هم پیداست که بسیار اخلاقی بوده است؛ مثلاً در نوشته هایش ذکر کرده است که آنچه نوشته‌ام از بضاعت اندک من است و از خواننده خواسته است که اگر در کتاب نقصانی هست، او را راهنمایی کند. خیلی مؤدب و متواضع بود. از علما هم با ادب تعبیر می‌کند و اگر در جایی با عالمی مخالف است، از آن عالم با اهانت تعبیر نمی‌کند؛ مثلاً به محدّث نوری خیلی مؤدّبانه اشکال می‌کند. در کتاب مرآةالکتب از مؤلفین و علما خیلی مؤدّبانه تعبیر می‌کند، بر خلاف نیّر تبریزی که شیخیِ بددهنی بود و از علما با اهانت تعبیر می‌کرد.

وقتی حاج میرزا حسن آقای مجتهد مجبور می‌شود از شهر خارج شود و به تهران برود، علما همکاری می‌کنند و حاج میرزا علی ثقة الاسلام نیز در حمایت از وی از شهر خارج می‌شود، با اینکه به حسب ظاهر مشرب شیخی‌گری مخالف ایشان بود، به‌خصوص که ثقةالاسلام در رأس حُمات مشروطه، و حاج میرزا حسن آقا در رأس مستبدّین بود.

(ربیع الأوّل ۱۴۳۱)

# ۴۰

# آیة الله سید محمد باقر حجّت طباطبایی حائری (م ۱۳۳۱)

**ناراحتی حضرت زهرا**

یکی از علمای محترم و موجّه و رؤسای روحانی در کربلا، مرحوم سید محمد باقر حجّت بود. ایشان از نواده‌های سید مجاهد و بیت ایشان بیت معتبری است. از سوی دیگر، در بغداد بیت آلوسی بیت معروفی است از اهل سنّت که با شیعیان برخورد علمی دارند. آلوسی صاحب تفسیر روح المعانی نیز از همین بیت است. یکی از این آلوسیها در رد شیعه مطالبی گفته بود. شبهات او را برای سید محمد باقر حجّت در کربلا می‌فرستند. نقل می‌کنند که سید محمد باقر گفته بود: من در مدت یک هفته پاسخ او را می‌دهم. ایشان شعری در ردّ کلمات او می‌سراید. قسمتی از آن شعر این است:

| | |
|---|---|
| عـائِشُ ما تَـقولُ فـي قِـتالِك | سَـلَكْتِ فـي مَسـالِكِ المَـهالِكِ |
| خالَفْتِ نَصَّ الذِّكْـرِ فـي التَـبَرُّجِ | ونَهْيَ خَيْرِ الْخَلْقِ أنْ لاتَـخْرُجي |
| أعْرَضْتِ عَنْ نَبْحِ كلاب الحَوْأبِ | من بـعد تَـحْذِيرِ النَّـبيِّ العَـرَبي |
| حـارَبْتِ قُـطْبَ فَـلَكِ الإيـمانِ | وَ مَنْ بِهِ دارَتْ رَحَـى الإمكـانِ |
| ومِـثْلِ هٰـذا مـن صَـفُورا وَقَـعا | إذْ حـارَبَتْ بَـعْدَ الكـليم يُـوشَعا |
| سَللْتِ سَيْفَ الْجَوْر في الإسـلام | عـلى بَـنيكِ والإمـام السـامي |
| قَـتَلْتِ مِـن أبـرارِهـم مَـنْ قُـتِلا | يَـوْمَ رَكِـبْتِ يـا حُـمَيْرا الجَـمَلا |
| وأيُّ أُمٍّ قَـتَلَتْ أبْـناءَها | وآثَرَتْ عـلى الْـهُدىٰ أهـواءَها |

فَـهَلَ نَسـيتِ آيَـةَ التَـبَرُّجِ | ونَهْيَ خَيْرَ الْخَلْقِ أنْ لاتَخْرُجي؟!
... فـيا أُمَـيما سَـبُّكِ مُحَرَّمٌ | لِأَجْلِ عَـيْنٍ أَلْـفُ عَـيْنٍ تُكْـرَمُ[1]

یعنی سبّ تو حرام است؛ چون به خاطر یک شخص، هزار شخص دیگر احترام می‌شوند؛ یعنی اگر ما دربارهٔ تو سخنی نمی‌گوییم، برای این نیست که شأن و منزلتی داری، بلکه برای احترام پیامبر است.

یکی از سنیها این شعر را دیده بود و گفته بود: أعْظَمُ سَبٍّ لعائشة![2]

از آقا سید محمد باقر حجت یکی از نوادگان سید محمد باقر حجّت که بسیار با کمال و وارسته و از علمای درجه اول مشهد بود و به نام جد تسمیه شده بود، شنیدم که مرحوم سید محمد باقر شبی که این شعر را می‌سراید، می‌خوابد، همان شب یکی از علمای کربلا در خواب حضرت صدیقهٔ طاهره علیها السلام را می‌بیند. حضرت به او می‌فرماید: برو به سید محمد باقر بگو: من مادر تو هستم. چرا تو از عایشه به «امّ» تعبیر کردی؟ وقتی از خواب بیدار می‌شود، بین الطلوعین به منزل سید محمد باقر می‌رود و درِ منزل را می‌کوبد. اگر چه وقت ملاقات نبود، ولی چون عالم محترمی بود، سید محمد باقر اجازه می‌دهد. وقتی داخل می‌شود، می‌گوید: شما دیشب شعری سرودید؟ سید محمد باقر می‌گوید: چطور؟ می‌گوید: من حامل پیامی از طرف جدّهٔ شما هستم. حضرت ناراحت بود و فرمود که من مادر تو هستم، ولی تو در شعرت عایشه را مادر خطاب کردی!

---

۱. اشعار مرحوم آیة الله سید محمد باقر حجت تحت عنوان الشهاب الثاقب منظومة في الإمامة در فصلنامهٔ تراثنا، ش ۴۱ ـ ۴۲ با تحقیق آقای احسان جواهری چاپ شده است.

۲. شیخ کاظم ازری اشعاری دارد بسیار معروف و مشهور به «هائیه». اهل سنّت نقل می‌کنند که عایشه حافظ چهل هزار حدیث بود. شیخ کاظم در اشعار خود راجع به این مطلب می‌گوید:

نَسِـيَتْ آيَـةَ التَـبَرُّجِ أَمْ لَـمْ | تَـدْرِ أَنَّ الرَّحْـمٰنَ عَـنْهُ نَـهاها
حَـفِظَتْ أَرْبَـعِينَ أَلْـفَ حَـدِيثٍ | وَمِـنَ الذِّكْـرِ آيَـةً تَـنْساها

عایشه چهل هزار حدیث حفظ کرد، ولی یک آیه از قرآن را فراموش کـرد: ﴿وقَرْنَ في بُيُوتِكُنَّ ولا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجاهِلِيَّةِ الأُولىٰ﴾. (احزاب، آیه ۳۳)

آقای حاج سید مهدی روحانی (رحمة الله علیه) می‌گفت: یکی از ادبای عرب که سنّی و متعصّب در تسنّن بود، این شعر را دیده و گفته بود او مرتکب جرم شده، ولی به قدری از جهت ادبیّت این شعر زیباست کـه ادیب، جُـرمش را می‌بخشد. (ش)

سید محمد باقر نیز شعرش را تغییر می‌دهد و به جای «امیما»، «حمیرا» می‌گذارد:

فَـیا حُـمَیْرا سَـبُّكِ مُـحَرَّمُ لِأَجْلِ عَيْنٍ أَلْفُ عَيْنٍ تُكْرَمُ

البته وجه امّ المؤمنین بودن زنان پیامبر ﷺ حرمت نکاح با آنان برای سایر مردم است، نه مقام و منزلت آنان، ولی چون این تعبیر برای عایشه احترام محسوب می‌شد، حضرت از این تعبیر ناراضی بود.

**(شب ۱۳۸۷/۳/۵ ش)**

**نوۀ آسید محمد باقر**

دو نفر از شاگردان آقای میلانی را می‌شناختم که معروف به فضل بودند: یکی آقای سید ابراهیم علم الهدی سبزواری و دیگری آقای آسید محمد باقر حجت (نوۀ آسید محمد باقر حجّت طباطبایی). آسید محمد باقر حجّت (نوه) خیلی خواستنی بود. وی داماد مرحوم آشیخ مرتضی آشتیانی بود. نقل کرده‌اند که ایشان در هجده سالگی در کربلا امامت می‌کرد. آقای آسید ابوالحسن اصفهانی در دورۀ مرجعیتش، به او اقتدا کرده بود و نمازش با نماز آقای حاج آقا حسین قمی رقابت می‌کرد.

شنیدم علت مسافرت ایشان از کربلا به ایران، رعایت احترام آسید عبدالحسین حجّت بود. چون آسید محمد باقر در کربلا نزد مردم خیلی موجه بود و آسید عبدالحسین حجّت نیز پیرمرد و رئیس فامیل بود، آسید محمد باقر برای رعایت احترام آسید عبدالحسین در کربلا نماند. ایشان انسان وارسته و خیلی بزرگواری بود و به من خیلی لطف داشت و من وقتی به مشهد می‌رفتم، به دیدن ایشان می‌رفتم. اواخر همسرش از دنیا رفته و تنها شده بود. وقتی مریض شد، در بیمارستان مرحوم مصباح اتاقی در اختیارش گذاشتند که به او رسیدگی کنند و حدود ده ماه در آنجا بود.

**(ربیع الآخر ۱۴۳۲)**

# ۴۱

# آیة الله سید احمد کربلایی﷫ (م ۱۳۳۲)

**ناراحتی از ارجاع احتیاط**

آسید احمد کربلایی از نظر علمی در مرتبه خیلی بالا و در اخلاق و سلوک و عرفان هم دارای مقام والایی بود. ایشان در طبقه، بر مرحوم آشیخ محمد حسین اصفهانی تقدم داشت و طبعاً آشیخ محمد حسین در مقابل او اظهار خضوع می‌کرد.

آقای آسید علی لواسانی از پدرش مرحوم آسید ابوالقاسم نقل می‌کرد که من نزد آسید احمد کربلایی رفتم. آسید احمد گفت: به آمیرزا محمد تقی بگویید: روز قیامت پیش جدّم رسول الله ﷺ یقهٔ او را خواهم گرفت. هر کسی از ایشان می‌پرسد که احتیاطات شما را به چه کسی مراجعه کنیم، او می‌گوید به احمد کربلایی مراجعه کنید. آسید احمد از ارجاع احتیاط آمیرزا محمدتقی شیرازی ناراحت بود.

آسید محمد حسین تهرانی نیز این مطلب را از آقای لواسانی نقل کرده است؛ چون موقعی که آسید علی لواسانی این مطلب را نقل کرد، من و آسید محمد حسین تهرانی با هم بودیم. آسید علی لواسانی از بنی اعمام آسید ابراهیم لواسانی (داماد آقای آسید محمد حسین تهرانی) و با وی مربوط بود. آسید محمد حسین در کتاب توحید علمی و عینی[1]

---

۱. آیة الله سید محمّد حسین حسینی تهرانی در توحید علمی و عینی (ص ۲۴) نوشته است:

«در روز جمعه بیست و یکم شهر جمادی الأُولی، یک‌هزار و چهارصد و یک هجریّه قمریّه در شهر مقدس مشهد، به بازدید جناب مستطاب حضرت صدیق ارجمند و سرور گرامی آیة الله حاج سید علی لواسانی (دامت برکاته) فرزند برومند آیة الله آقای حاج میرزا ابوالقاسم لواسانی، فرزند مرحوم آیة الله آقای حاج سید محمّد لواسانی، فرزند مرحوم آیة الله آقای سید ابراهیم لواسانی (رحمة الله علیهم اجمعین) به منزلشان شرفیاب شدم. در ضمن

←

این قضیه را دقیق‌تر و با جزئیات نقل کرده است.

---

← مذاکرات، شرحی راجع به حالات مرحوم آیة الله عارف عابد، وفقیه نبیه آقای حاج سید احمد طهرانی کربلائی بیان داشتند؛ از جمله آنکه فرمودند: پدر من مرحوم آقای حاج سید ابوالقاسم از شاگردان مرحوم آیة الحقّ عارف بی بدیل آخوند مولی حسینقلی همدانی (رضوان الله علیه) و پس از ایشان شاگرد مرحوم مبرور آیة الله آقای حاج سید احمد طهرانی بوده‌اند؛ و نیز وصیّ مرحوم آقای حاج سید احمد بوده است و مرحوم آقای حاج سید احمد در حالی‌که سرش در دامان ایشان بوده است، رحلت نموده‌اند.
پدر من مرحوم حاج سید ابوالقاسم می‌گفتند: روزی از روزها که درس تمام شد و شاگردان شروع به رفتن کردند، من هم برخاستم که بروم. مرحوم استاد حاج سید احمد فرمودند: آقای سید ابوالقاسم، اگر کاری نداری قدری بنشین. من دانستم که ایشان کار خصوصی دارند، عرض کردم: نه، کاری ندارم و نشستم. و پس از آنکه همه رفتند، فرمودند: برای آقا میرزا محمّد تقی بنویس! و سپس حالشان منقلب شد و گفتند: آه آه، خودش گفته است، خودش گفته است. مسلّم است، مسلّم است. و چنان انقلاب حال پیدا کردند که بی حال شدند. ما پنداشتیم که شاید آقای میرزا محمّد تقی دربارهٔ ایشان جمله‌ای زننده گفته و یا نسبتی داده است که به ایشان رسیده که بالنتیجه ایشان را تا این سر حدّ ملول و ناراحت نموده است.
از طرفی دیگر، می‌دانستیم که آقای میرزا محمّد تقی شیرازی، شخص عادل و با ورع و متقی است و هیچ‌گاه کلمه‌ای که در آن عیب و خلاف واقع باشد، نمی‌زند و نیز می‌دانستیم که ایشان هم کسی نیستند که از نسبتهای ناروا که به او داده شود، ملول و خسته شوند. ولذا همین‌طور متحیّر شدیم و به حال سکوت و بهت در آمدیم.
در این حال من برای ایشان سبیلی چاق کردم (چون مرحوم حاج سید احمد استعمال دخانیات می‌نمودند) و به ایشان دادم و عرض کردم، حالا این شَطَبْ را بکشید و اینقدر ناراحت نباشید!
مرحوم استاد شَطَبْ را کشیدند و قدری که سر حال آمدند، فرمودند: این مرد (یعنی آقای آقا میرزا محمد تقی شیرازی) احتیاطات خود را به من ارجاع داده است و افرادی به او مراجعه کرده‌اند و از او پرسیده‌اند که: اگر خدای ناکرده برای شما واقعه‌ای اتّفاق بیفتد، ما بعد از شما از چه کسی تقلید کنیم و اینک در احتیاطات شما به که مراجعه نماییم. آقای میرزا محمّد تقی در جواب گفته است: به سید احمد، من غیر از او کسی را سراغ ندارم.
آقا سید ابوالقاسم! برای او بنویس که: آقا میرزا محمّد تقی! شما در امور دنیا حکومت دارید! اگر دیگر از این کارها بکنید و کسی را ارجاع بدهید، فردای قیامت در محضر جدّم رسول خدا، که حکومت در دست ماست، از شما شکایت خواهم کرد و از شما راضی نخواهم شد».
و نیز داستان دیگری از ایشان نقل شده است که: در موقع رحلت مرجعی از مراجع تقلید، اگر تهرانیها، یعنی علمای تهران و تجّار و کسبهٔ تهران، به کسی رجوع می‌نمودند؛ و از او تقلید می‌کردند، او مرجع تقلید تمام شیعیان می‌شد و همهٔ بلاد و شهرها به تَبَع تهرانیها از او تقلید می‌کردند. و چون تهرانیها به حاج سید احمد رجوع کردند، تا از او تقلید کنند، نپذیرفت و در جواب گفت: اگر جهنم رفتن واجب کفایی باشد، مَن بِهِ الکِفایَة موجود است.
باری، اتّفاقاً وفات مرحوم آیة الله آقا میرزا محمد تقی شیرازی در شب سیزدهم ذوالحجة الحرام (۱۳۳۸) در کربلای مُعَلّی واقع شد که شش سال بعد از وفات آقا حاج سید احمد در نجف اشرف بوده است».

# ۴۲

# سید محمد کاظم طباطبایی یزدی (م ۱۳۳۷)

### مقایسه مرحوم سید با آخوند

حافظهٔ مرحوم آسید محمد کاظم یزدی قوی بود. آقای آسید صادق شیرازی از آقای والدش نقل می‌کرد که می‌گفت: در جلسه‌ای مرحوم آخوند و مرحوم آسید محمد کاظم نشسته بودند. کسی آمد و مطلبی را از مرحوم آخوند پرسید. ایشان گفت: طبق قواعد و صرف نظر از روایت و ادلهٔ دیگر، مسأله این‌جور است. آن شخص به مرحوم آسید محمد کاظم مراجعه کرد که شما نظرتان چیست؟ مرحوم آسید محمد کاظم گفت: همین جور که آقا تعبیر کردند، طبق قواعد همین جور است، ولی مثلاً روایات فلان است، اجماع فلان است و... و به تفصیل مطالبی را ذکر کرد. مرحوم آخوند گفت: حافظه هم خیلی چیز خوبی است، سید گفت: ولی کار کردن هم لازم است.

مرحوم آخوند اهل فکر بود و حافظهٔ خاصّی نداشت، بر خلاف مرحوم آسید محمد کاظم که حافظه‌اش قوی بود.

### حدّت ذهن و جولان اندیشه

مرحوم حاج آقا حسن فرید اراکی از قول پدرش حاج آقا مصطفی محسنی اراکی ـ که اعلم فرزندان حاج آقا محسن عراقی، و از علمای طراز اول ایران بود ـ نقل کرد که می‌گفت:

در سامرا به درس میرزا محمد تقی شیرازی رفتیم. ایشان این فرع را عنوان کرده بود:

«مَنْ عَلِمَ أنَّه تَرَکَ سَجدَتَین ولایَدري أنَّه مِن رکعة أو رکعتین... »، که فرع معروفی است. آن مرحوم که متفکر عجیبی بوده است، یکی ـ دو ماه راجع به فرع مزبور بحث کرد و مرتب احتمالاتی را مطرح و سپس آنها را رد کرد و باز احتمال تازه‌ای را مطرح ساخت و آن را نیز رد کرد و مجدداً احتمال دیگر طرح کرد و ردود و نُقوض تازه بر آن واردساخت و بدین‌گونه یکی ـ دو ماه را با این بحث گذراند. ما در درس ایشان شرکت داشتیم و از همهٔ ایرادها و جوابهای قابل طرح مسأله مطّلع گشتیم. سپس به کوفه رفتیم. کنار شط چادری زده و نشسته بودیم که دیدم سید از شط بیرون آمد. معروف است که مرحوم سید به شنا مسلّط بود. از وی خواهش کردیم که به چادر ما بیاید و او نیز پذیرفت.

در خلال صحبت و گفت‌وگو با ایشان، من مسألهٔ یاد شده را مطرح کردم: «مَنْ عَلِمَ أنَّه تَرَکَ سَجدَتَین... ». سید همین طور که شَطَب (چیزی شبیه پیپ یا چپق) می‌کشید فرمود: این جور بگوییم چطور است؟ و یکی از پاسخهای احتمالی در مسأله را که مرحوم میرزا محمد تقی نیز مطرح ساخته بود، ذکر کرد. خواستم بگویم: این احتمال، این اشکال و ایراد را به همراه دارد، که سید مجال نداد و خودش فرمود: ولی، نه! این اشکال بر این پاسخ وارد است. سپس پاسخ جدیدی را مطرح کرد که مرحوم میرزا محمد تقی در سر درس مطرح ساخته بود و فرمود: این‌طور بگوییم چطور است؟ من باز خواستم پیش‌دستی کنم و بگویم: این پاسخ نیز این اشکال را دارد، که باز خودش فوراً آن اشکال را مطرح کرد و گفت: ولی این پاسخ نیز خالی از اشکال نیست و اشکال را گفت. سپس یکی یکی احتمالات مطرح شده در درس میرزا محمد تقی را همان‌جا فی المجلس و با اندکی تأمل مطرح کرد و پاسخ داد و خلاصه یکی ـ دو ساعتی که در خیمه بودیم، مرحوم سید شطب می‌کشید و هی اِن قُلتَ قُلتُ کرده، اشکال و جواب مطرح نمود و تمام مباحث میرزا ـ در طول یکی دو ماه ـ را بیان فرمود!

### جامع‌ترین حاشیه بر مکاسب

از نظر تحقیق، بهترین و محققانه‌ترین حواشی مکاسب، حاشیهٔ مرحوم آخوند است که از

جهت تحقیق در لبّ مطالب خیلی مفید است. از نظر تدقیق مطالب، حاشیهٔ میرزا محمد تقی شیرازی بر همه مقدم است، چون ریزه‌کاریهای مطالب را خیلی خوب بیان کرده است، ولی مجموعاً جامع‌ترین حواشی، حاشیهٔ مرحوم سید محمد کاظم است؛ زیرا در عمدهٔ مباحث، حاشیه دارد و از نظر تتبع بلااشکال مقدّم است. از نظر تحقیق، جنبه‌های فقاهی قوی دارد و روایات و اقوال را درست و جالب نقل می‌کند و بر کلمات قوم هم تسلط کافی دارد.

(۱۳۷۹/۷/۱۱ ش)

**مباحثه با آخوند**

یکی از اخوان مرعشی از قول آمیرسید علی یثربی، از شاگردان برجستهٔ آقا ضیاء عراقی، و ایشان ظاهراً از قول آقا ضیاء عراقی نقل کردند: آخوند خراسانی و سید صاحب عروه، زمانی هر دو درس اصول می‌گفته‌اند و بحثشان نیز پیرامون مقدمهٔ واجب بود. آخوند، ذات مقدمه را واجب می‌شمرد و سید مقدمهٔ موصله را.

فرزندان حاج آقا محسن عراقی (حاج آقا مصطفی و برادرش) در درس آخوند و سید حضور می‌یافتند و بحث را تعقیب می‌کردند. زمانی‌که به درس آخوند مـی‌رفتند، ایشـان برای اثبات نظریهٔ خودش ادلّه و براهینی قوی اقامه می‌کرد؛ چندان که آن دو قانع گردیدند و هوادار نظریهٔ آقای آخوند شدند، اما بعد که به درس مرحوم سید رفتند، مرحوم سید بر نظریات مخالف خویش در باب مقدمهٔ واجب (واز آن جمله: مبانی نظر آخوند) نُقوض و ایرادات مختلفی را وارد ساخت و اینان دیدند که اشکالات سید ظاهراً وارد و بـی‌جواب است و نظریهٔ مرحوم آخوند قابل دفاع نیست. مع الوصف زمانی هم که اشکالات یاد شده، با آخوند در میان نهاده می‌شد، ایشان آنها را پاسخ می‌گفت و به همین گونه، سید نیز متقابلاً با وارد ساختن نقوض تازه، از نظریهٔ خود دفاع می‌کرد... و فرزندان حاج آقا محسن عراقی درمانده بودند که کدام نظریه را برگزینند؟

آخرالامر گفتند این طور نمی‌شود! خوب است هر دو استاد را در مجلسی واحد جمع کنیم تا حضوراً در این مسأله با هم بحث کنند و معلوم شود که حق با کیست؟

مجلسی تشکیل دادند و از هر دو دعوت کردند. پس از تشکیل مجلس و حضور آخوند و سید در آن، گفتند که: شما دو بزرگوار، هر دو اصول می‌گویید و بحثتان نیز دربارهٔ وجوب مقدمه است، منتها شما (خطاب به آخوند) ذات مقدمه را واجب می‌دانید و شما (خطاب به سید) قائل به مقدمهٔ موصله هستید. امروز می‌خواهیم ببینیم کدام نظریه درست است و غرض از دعوت شما آقایان نیز روشن شدن همین امر است. سید رو به آخوند کرد و خطاب به ایشان گفت: شما در باب مقدمه، غیر حرفهای آقای کلانتر (میرزا ابوالقاسم، مقرّر معروف درس شیخ انصاری) مطلبی اضافه دارید؟ آخوند می‌گوید: خیر، همان حرفهاست. ما ذات مقدمه را مطلقاً واجب می‌دانیم. مرحوم سید نقضی بر نظریهٔ وی وارد کرد و گفت: اگر کسی در آب غرق شد و طریق رسیدن به او و نجات وی، منحصر در عبور از خانهٔ زید باشد، شما می‌فرمایید اگر کسی نه به قصد نجات غریق، به آن خانه برود، باید نمازش بدون رضای صاحب‌خانه درست باشد؛ چون خانهٔ مزبور، حسب فرض، طریق منحصر برای نجات غریق است و ورود به آن خانه ـ از باب مقدمه ـ واجب است و نمی‌تواند حرام باشد، لذا نماز کسی هم که بدون قصد نجات وارد آن خانه شده، باید صحیح باشد. آیا شما ملتزم به صحت نماز چنین کسی هستید؟ با قول به وجوب ذات مقدمه ناگزیر باید ملتزم به چنین چیزی بشوید؛ در حالی که درست نیست.

مرحوم آخوند برای یافتن پاسخ این اشکال، عمیقاً به فکر فرو می‌رود؛ چندان‌که از مجلس و اوضاع و احوال آن غافل می‌گردد. سکوت و تفکر آخوند مدت نسبتاً زیادی ـ ظاهراً حدود یک ساعت و نیم ـ به طول می‌انجامد و آسید محمد کاظم یزدی پس از گذشت نیم ساعت، وقتی می‌بیند از پاسخ خبری نیست، برخاست و مجلس را ترک کرد. چندی بعد آخوند سربرداشت و گفت: «جواب را پیدا کردم!» و سراغ سید را می‌گیرد.

آشیخ علی شاهرودی ـ از شاگردان آخوند که به درس سید نیز رفته بوده است ـ می‌گوید: خوب شد سید رفت، و الّا اگر مانده بود، به مجرّد شنیدن پاسخ شما، چند نقض دیگر به شما وارد می‌کرد که شما باید برای یافتن پاسخ آنها ساعتها فکر می‌کردید!

حاج آقا رضا صدر از قول مرحوم آقای آسید احمد خوانساری نقل کرد که سید اشکال

خویش را با این مثال مطرح ساخته بود: چنانچه مالک زمینی به شخص دیگر بگوید: من اجازه می‌دهم از این زمین که مال من است و رفتن تو در آن جنبهٔ تصرف عدوانی در ملک غیر دارد، عبور کنی، به شرط اینکه پس از عبور از زمین وضو بگیری و بدون وضو گرفتن راضی نیستم داخل زمین من بشوی. آیا چنین ترخیص مشروطی، عقلاً اشکالی دارد که شارع، آن را معتبر شمارد؟

## نبوغ در فقه

مرحوم آسید محمد کاظم یزدی چند خصوصیت مثبت بسیار جالب داشته است؛ از جمله آنکه از نوابغ فقه بوده و علمش قابل انکار نبوده است. آنان که با وی غرضی نداشتند، عموماً علم وی را در سطح بالا تصدیق می‌کردند، حتی خود آخوند خراسانی به برجستگی ایشان اذعان داشت. از آقای حاج آقا حسن قمی شنیدم که از پدرش (حاج آقا حسین قمی) نقل می‌کرد که گویا برادرهای او (حاج آقا حسین) درقم به وی گفته بودند شما تحقیق کنید اعلم کیست و به ما بگویید. حاج آقا حسین خیلی آدم صریحی بود. می‌گوید: نزد آخوند خراسانی رفتم و از وی پرسیدم: شما اعلمید یا آسید محمد کاظم؟ مرحوم آخوند از آسید محمد کاظم تعبیر به «آقا» می‌کرد. آخوند پاسخ داده بود: «در اصول و قواعد فقهی، من؛ اما در مطالب تتبعی، چه عرض کنم؟» حاج‌آقا حسین می‌پرسد: نسبت به سامرّاییها چطور، شما اعلمید یا آنها؟ (مقصود وی از سامراییها، آمیرزا محمد تقی شیرازی و آسید اسماعیل صدر بوده است)[۱] آخوند می‌گوید: «نسبت ما با «آقا» (سید صاحب عروه) که این طور باشد، با آنها دیگر روشن است».

خلاصه، در عین اعتقاد به اعلمیت خویش، آسید محمد کاظم را در سطح بالایی می‌دانست و بر دیگران ترجیح می‌داد.

---

۱. از این که سؤال از اعلمیت حاج میرزا حسین خلیلی (م ۱۳۲۶) و آقا شیخ محمد طه (م ۱۳۲۳) نشده، حدس زده می‌شود که سؤال بعد از وفات آن دو بوده است. بنابراین آقا سید محمد فشارکی (م ۱۳۱۶) و حاج آقا رضا همدانی (م ۱۳۲۳) در این سؤال، داخل سامرائیها نیستند. (ش)

## ثبات قدم

خصوصیت دیگر مرحوم آسید محمد کاظم یزدی، ثبات قدم و استواری وی است. ایشان در مبانی و مواضع خویش، اعم از علمی و سیاسی خیلی محکم بود. آنجا که مطلبی را به نحو قاطع تشخیص می‌داد، محکم ایستادگی می‌کرد و هرگز نمی‌هراسید و به اصطلاح ازمیدان در نمی‌رفت. مصداق آیهٔ شریفهٔ ﴿لا یخافون لومة لائم﴾[1] بود و مطلقاً اهل اینکه هر روز یک طرف بچرخد و رنگ عوض کند، نبود. (مهرماه ۱۳۷۹ ش)

## تقوای سید

آقای سید علی لواسانی می‌گفت: آقای حاج سید احمد خوانساری خیلی به تقوای مرحوم سید معتقد بود. آقای خوانساری که در روزگار خود در زهد و تقوا زبانزد بود و نجف زمان سید را درک کرده بود، خیلی تقوای سید را قبول داشت.

## هبهٔ ثوابِ هبه

مرحوم والد دربارهٔ جنبهٔ عبادت و معنویت مرحوم آسید محمد کاظم در الکلام یجرّ الکلام نوشته است:

> یکی از اساتید مرحوم ما از مرحوم آقای آقا سید کاظم یزدی طباطبایی معروف، صاحب عروة الوثقی... که از مراجع تقلید بود، نقل کرد که او فرمود:
> چون اموات و ذوي الحقوق ما زیادند و من مجال نمی‌کنم که برای هر یک از آنها یک سوره قرآن بخوانم، یک سورهٔ قرآن که برای یکی از آنها می‌خوانم، ثواب هبهٔ آن را به یکی دیگر واگذار می‌کنم و ثواب این هبه را نیز به سومی و ثواب هبهٔ سومی را به چهارمی واگذار می‌کنم و (هکذا).[2]

(۱۳۷۹/۷/۱۱ ش)

---

۱. مائده (۵): ۵۴.

۲. الکلام یجرّ الکلام، ج ۱، ص ۲۳۰ ـ ۲۳۱.

## تقدّم در احاطه به فقه

مرحوم آسید عبدالعزیز طباطبایی نقل می‌کرد: آقا ضیاء عراقی با آنکه شاگرد آخوند بود، سید را بر ایشان ترجیح می‌داده و در پاسخ به سؤال دیگران که: «از سید و آخوند کدامیک مقدم‌اند؟» می‌گفته است: آسید محمد کاظم، مقدّم (یا اعلم) است. به وی گفته بودند: «شما که خود شاگرد آخوند هستید، چگونه این حرف را می‌زنید؟!» فرموده بود: آخر آن مقدار که سید در راه فقه زحمت کشیده است، اگر آخوند زحمت کشیده بود، حتماً از وی جلوتر می‌بود.

## قاعدهٔ فراغ

مطلبی را از حاج آقا رضا صدر شنیدم، ولی بعداً وقتی برای ایشان نقل کردم، ایشان فراموش کرده بود و گفت: نه، من این را نقل نکرده‌ام. ایشان از مرحوم آسید محمد باقر صدر.[1] و آسید محمد باقر هم از شخص دیگری نقل می‌کرد، می‌گفت: من خدمت آسید اسماعیل صدر (جدّ) رسیدم و این مسأله را مطرح کردم:

اگر بعد از نماز انسان شک کند فلان جزء را انجام داده است یا نه، درست انجام داده یا نه، قاعدهٔ فراغ جاری و نماز محکوم به صحّت است، منتها اختلاف است که قاعدهٔ فراغ منحصراست به جایی که احتمال تذکر باشد، یا در صورت قطع به غفلت و عدم تذکّر نیز چنین است. در وضو نیز چنین است: فرضاً شخصی انگشتری در دست دارد و یادش رفته است که آن را بچرخاند. بعد از وضو متوجّه می‌شود که انگشتر را نچرخانده است، ولی احتمال می‌دهد که خودبه خود آب زیر انگشتر رفته باشد. آیا این وضو کفایت می‌کند؟ از آسید اسماعیل پرسیدم: نظر شما راجع به این مسأله چیست؟ فرمود: من احتمال تذکر را شرط نمی‌دانم و نماز و وضو را در فرض مذکور صحیح می‌دانم.

ایشان روایت حسین بن أبی العلاء[2] را برای اثبات نظر خود خواند و من تعجّب کردم

---

۱. آیةالله شهید محمدباقر صدر (م ۱۴۰۰).

۲. الکافی، ج ۳، ص ۴۵، ح ۱۴؛ عدّة من أصحابنا، عن أحمد بن محمّد، عن علي بن الحکم، عن الحسین بن أبي ←

چرا دیگران متوجه این روایت نشده‌اند و با بودن این روایت چرا در مسأله شبهه کرده‌اند؟!

خدمت مرحوم آقای آسید محمد کاظم رفتم و گفتم: شما در این مسأله چه می‌فرمایید؟ ایشان فرمود: من احتیاط می‌کنم (در عروه هم هست که ایشان احتیاط کرده است)[1]، گفتم: روایت حسین بن ابی العلاء را شما چگونه جواب می‌دهید؟ آسید محمد کاظم روایت را معنا کرد. من تعجّب کردم آقای صدر چرا متوجّه این معنا نشده است؟!

من این را خودم از مرحوم حاج آقا رضا شنیدم، ولی ایشان یادش رفته بود. ایشان با آن حافظهٔ قوی در اواخر حافظه‌اش کمتر شده بود.

**(دهه اول محرم ۱۴۳۲)**

---

← العلاء قال: سألت أباعبدالله عليه السلام عن الخاتم إذا اغتسلت، قال: «حوّله من مكانه» وقال: في الوضوء: «تديره وإن نسيت حتّى تقوم في الصلاة فلا آمرك أن تعيد الصلاة».

۱. العروة الوثقى، ج ۱، ص ۴۵۷:

۵۸۹ (مسألة ۵۰): «إذا شكّ في وجود الحاجب وعدمه قبل الوضوء أو في الأثناء وجب الفحص حتّى يحصل اليقين أو الظنّ بعدمه إن لم يكن مسبوقاً بالوجود وإلّا وجب تحصيل اليقين، ولا يكفي الظنّ، وإنْ شكّ بعد الفراغ في أنّه كان موجوداً أم لا بنى على عدمه و يصحّ و ضوؤه، وكذا إذا تيقّن أنّه كان موجوداً و شكّ في أنّه أزاله أو أوصل الماء تحته أم لا. نعم في الحاجب الذي قد يصل الماء تحته و قد لا يصل إذا علم أنّه لم يكن ملتفتاً إليه حين الغسل، ولكن شكّ في أنّه وصل الماء تحته من باب الاتّفاق أم لا؟ يشكل جريان قاعدة الفراغ فيه، فلا يترك الاحتياط بالإعادة، وكذا إذا علم بوجود الحاجب المعلوم أو المشكوك حجبه و شكّ في كونه موجوداً حال الوضوء أو طرأ بعده فإنه يبني على الصحة، إلّا إذا علم أنّه في حال الوضوء لم يكن ملتفتاً إليه فإنّ الأحوط الإعادة حينئذٍ».

# ۴۳
# میرزا محمد تقی شیرازی﷿ (م ۱۳۳۸)

### مجسّمهٔ فکر

آقای حاج آقا عزّ الدین زنجانی می‌گفت: آسید کاظم عصّار که در دقت نظر ممتاز بود و کمتر کسی را به علمیت قبول داشت،[۱] راجع به آمیرزا محمد تقی شیرازی می‌فرمود: ایشان مجسّمهٔ فکر بود.

### تخریب اصل مسلّم عقلی

آمیرزا محمد تقی سردرد داشت، لذا گاهی اگر می‌خواست فکر جدّی بکند ـ مثلاً وقتی کسی اشکال می‌کرد واشکالش قابل توجه بود ـ عمامه‌اش را زمین می‌گذاشت تا ناراحتی سردردش کم بشود و بتواند صحبت کند. آسید کاظم عصار می‌گفت: من از اشخاصی بودم که وقتی اشکال می‌کردم، میرزا محمد تقی عمامه را روی زمین می‌گذاشت که وارد بحث شود. آمیرزا محمد تقی یک مطلبی فرمود، من نقض کردم و گفتم: اجتماع نقیضین یا ارتفاع نقیضین می‌شود (تردید از من است). ایشان عمامه‌اش را روی زمین گذاشت و فرمود: چه کسی گفته اجتماع نقیضین یا ارتفاع نقیضین باطل است؟ آسید کاظم می‌گفت: ما آماده

---

۱. آقای آسید کاظم عصّار کسی نبود که به آسانی از اشخاص تعریف کند. آقای حاج آقا عزّالدین زنجانی نقل می‌کرد: یک وقت دربارهٔ شریعت سنگلجی ـ که آدم منحرفی بود، ولی بی سواد نبود و برای خودش سر و صدایی داشت ـ از آقای عصار پرسیدم که او در چه پایه‌ای از معلومات و سواد است؟ یک قوطی کبریت آنجا بود. آقای عصار به آن اشاره کرد و فرمود: این قوطی کبریت با سواد چه نسبتی دارد؟ شریعت این‌گونه بود! (ش)

شدیم که ببینیم ایشان برای تخریب این اصل مسلّم چه دلیلی دارد. آماده شدیم که دلیل میرزا محمد تقی را بشنویم که سید مقدس قمی ـ منظورش حاج آقا حسین قمی بود ـ گفت: نه آقا، وارد بحث نشوید، سنگ روی سنگ بند نمی‌شود، همهٔ عقاید ما روی همین اصل استوار است و خلاصه حاج آقا حسین رگِ مقدّسی آمیرزا محمد تقی را تحریک کرد و او نیز شبهه کرد و منصرف شد. خلاصه حاج آقاحسین نگذاشت ما ببینیم او چگونه این اصل را تخریب می‌کند. این را آقای حاج آقا عزّالدین زنجانی از مرحوم عصار نقل می‌کرد.

(ربیع‌الآخر ۱۴۳۱)

**ریشهایم را کندم**

مرحوم آشیخ محمد علی اراکی از مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری و ایشان از استادش مرحوم سید محمد فشارکی نقل می‌کرد که: آمیرزا محمد تقی شیرازی ـ که از ایشان به میرزای دوم یا میرزای کوچک تعبیر می‌کنند، نه حاج میرزا حسن شیرازی در داستان تنباکو ـ با آسید محمد فشارکی هم‌بحث بود. آسید محمد فشارکی می‌گفت: در بحث با آمیرزا محمد تقی دقت علمی میرزا سبب شد که من ریشهایم را کندم و دقت و احتیاط عملی او منشأ شد که جوانی من از بین برود. گفته بودند: چطور؟ ایشان فرموده بود: چون در مباحثه با ایشان من فطرةً می‌فهمیدم که حرفش نادرست است، ولی توانایی مجاب کردن او را نداشتم و غیر از اینکه ریشم را از ناراحتی بکنم، کار دیگری نمی‌توانستم انجام دهم. و احتیاط عملی او این بود که هرگاه می‌خواستم برای ازدواج موقت اقدام کنم، ایشان شبهه‌ای می‌کرد و من نمی‌توانستم اقدام کنم. لذا به جهت احتیاطات عملی او، جوانی من از بین رفت.

(ربیع الأوّل ۱۴۳۱)

## ۴۴

# آیة الله سید اسماعیل صدر ﷺ (م ۱۳۳۸)

### کمک به اصحاب آقای صدر

آسید اسماعیل صدر و آمیرزا محمد تقی شیرازی هر دو عالم وارستهٔ الهی و از نظر تقوا در درجه اول بودند، ولی میان مریدهایشان منازعهٔ شدیدی بود که کدام یک مقدّم‌اند، با اینکه هر دو عالم به این مسائل بی‌اعتنا و در مبارزهٔ با هوای نفس، از نوادر بودند.

آقای آقا سید علی لواسانی نقل می‌کرد: شخصی به آمیرزا محمد تقی شیرازی مراجعه می‌کند، وضع مادّی آن شخص خوب نبود و ایشان می‌خواست مبلغی به آن شخص کمک کند. دیگران نیز شهادت می‌دهند که وضع او خوب نیست. در این هنگام یکی از اصحاب آمیرزا محمد تقی می‌گوید: آقا، ایشان از مروّجین آقای صدر است! و منظورش این بود که آمیرزا محمد تقی به این جهت به او کمک نکند. آمیرزا محمد تقی می‌گوید: خُب، یک مطلبی را نمی‌دانستیم و الآن یاد گرفتیم که یکی از شرایط مصرف وجوه این است که مصرف کنندگان مقلّد آقای صدر نباشند. سپس دستور می‌دهد به آن شخص دو برابر مبلغ موردنظر کمک کنند؛ چون ممکن است همین تخیّل منشأ شده باشد که به ایشان به اندازهٔ لازم کمک نکنند و ایشان به مشکل بیفتد. **(اردیبهشت ۱۳۸۹ ش)**

### دعاگوی آقای یزدی

مرحوم حاج آقای والد از مرحوم حاج سید محمد زنجانی نقل کردند: من با مرحوم آسید اسماعیل صدر با جمعی از اصحاب عبور می‌کردیم، شخصی رسید و از همراهان وی

پرسید: این آقا سید محمّد کاظم یزدی است؟ آقای صدر خودشان به آن شخص جواب دادند: من یکی از دعاگویان آقای یزدی هستم.

در صورتی که مرحوم نائینی و آقا شیخ حسن کربلایی که هر دو از اعلام طراز اول بودند، مرحوم آقای صدر را به عنوان مرجع اعلم پس از میرزای شیرازی معرفی می‌کردند.

## کناره گیری از مرجعیت

بعد از میرزای شیرازی مرجعیت با اصحاب سامرا بود. مرحوم آخوند و آسید محمد کاظم بعداً مرجعیت پیدا کردند، حتی از آقای حاج آقارضا صدر شنیدم که آقای آسید محمد کاظم و آقای آخوند به سامرّا آمده بودند که آسید اسماعیل صدر برای آنها شهریه‌ای مقرّر کند؛[1] چون پیشتر مرحوم میرزای شیرازی آنها را اداره می‌کرد.

با اینکه آسید اسماعیل و آمیرزا محمد تقی دو عالم وارسته و بی‌اعتنا به شؤون دنیا بودند، بین اصحاب آسید اسماعیل و آمیرزا محمد تقی خیلی نزاع بود. آن دو بزرگوار وقتی می‌بینند که میان اصحاب اختلاف شده است، خودشان کنار می‌روند و آسید اسماعیل به کربلا می‌رود تا در این حوادث نباشد. وقتی آن دو کنار می‌روند مرجعیت به نجف منتقل می‌شود. آمیرزا محمد تقی هم بعداً به کربلا می‌رود.

---

۱. از آقای حاج آقا مرتضی حائری شنیدم که از پدرش مرحوم آقای حاج شیخ نقل می‌کرد:
گاهی ما می‌دیدیم آسید اسماعیل صدر در حالی‌که عبا بر سر کشیده است، مخفیانه در درس مرحوم آخوند نشسته است. پولهایی هم به صورت غیر منضبط به اشخاص داده می‌شد. بعد از مدّتها معلوم شد که آسید اسماعیل در درس مرحوم آخوند می‌آمد تا طلبه‌های فاضل را شناسایی کند و مخفیانه از طریق چند نفر واسطه به طلبه‌های فاضلی که شناسایی کرده بود، پول می‌رساند و از واسطه‌ها هم تعهد گرفته بود که نگویند از ناحیهٔ آقای صدر است. (ش)

# ۴۵

# سید محمد ولد آبادیﷺ (م ۱۳۳۸)

**عنایت امیرالمؤمنینعليه‌السلام**

حاج آقا جواد موسوی زنجانیﷺ احتمالاً از آشیخ محمد حسین اصفهانی و او از سید محمد ولد آبادی چنین نقل کرد:

سید محمد از ولد آباد قزوین برای تحصیل به نجف رفت، اما مایهٔ علمی برای او حاصل نشد. روحانی محل از دنیا می‌رود. عده‌ای از ولدآباد سراغ او می‌آیند تا او را به ولدآباد ببرند. ایشان چون مایهٔ علمی نداشت و از طرفی نمی‌توانست جواب منفی بدهد، به حرم حضرت امیرعليه‌السلام رفت و متوسل شد و عرض کرد که من به نجف آمدم و زحمت هم کشیدم، ولی مایهٔ علمی به دست نیاوردم والآن هم آمده‌اند که مرا ببرند. من نمی‌توانم به آنها جواب منفی بدهم. اگر مردم از من مسائل شرعی بپرسند و پاسخ بدهم، مشکلاتی به وجود می‌آید. از حضرت درخواست می‌کند که عنایتی بفرماید. در همان حال به ایشان الهام می‌شود که شما به این حرفها مبتلا نمی‌شوید. شما «بسم الله الرحمن الرحیم» بنویسید. ما به شما تأثیر نَفَسی دادیم که برای معالجهٔ بیماران کافی است.

ایشان همراه آنها برمی گردد. در بدو ورود، مریضی مشرف به موت را نزد او می‌آورند. ایشان یک «بسم الله الرحمن الرحیم» نوشت و مریض شفا پیدا کرد. جریان شفای بیمار در آن منطقه منتشر شد و مردم از دور و نزدیک به منزل سید محمد هجوم آوردند. کثرت جمعیت به‌گونه‌ای بود که ایشان شب، چند صد «بسم الله الرحمن الرحیم» می‌نوشت و هر کس که مراجعه می‌کرد، به او می‌داد و می‌رفت. لذا هیچ‌گاه زمینه‌ای برای طرح مسائل

شرعی پیش نمی‌آمد. مردم هم به عنوان هدیه برای سید محمد، گوسفند و برّه و هدایای دیگر می‌آوردند و ایشان هم چون سخي و دست و دلباز بود، هدیه‌های مردم را به فقرا می‌داد.

شیخ بهاء هیدجی می‌گفت: وقتی سید محمد به هیدج آمد، جیبهایش پر از پول بود و دائماً به اشخاصی که مراجعه می‌کردند، پول می‌داد. فرزندان سید محمد هم في الجمله تأثیر نَفَس داشتند که حکایتش بعداً نقل خواهد شد.

(۱۳۸۷/۲/۳۱ ش)

### تأثیر نَفَس سید محمد

حاج آقا جواد موسوی زنجانی که از محترمین علمای زنجان بود، چنین نقل می‌کرد:

منزل ما پر از ساس شده بود؛ به‌گونه‌ای که زندگی برای ما دشوار شده بود. آقای سید قاسم میر بها را آوردیم. ایشان در اتاقها گشتی زد و به ساسها خطاب کرد: ساسها! من با اجازه‌ای که از سید محمد ولدآبادی دارم، به شماها امر می‌کنم که از اینجا بیرون بروید.

پس از این خطاب، ساسها زنجیروار شروع کردند به بیرون رفتن. دو روز طول کشید که همهٔ ساسها از آنجا بیرون رفتند.

سید قاسم می‌گفت: یک روز من نزد سید محمد ولدآبادی رفتم و از ایشان خواهش کردم که چیزی از اسرار به من عنایت کند. ایشان هم همین تأثیر نَفَس و چیز دیگری (که از یادم رفته) به من عنایت کرد[1].

(۱۳۸۷/۲/۳۱ ش)

---

۱. مرحوم دوانی در نقد عمر دربارهٔ ساس نوشته است:

«در منطقه شمیرانات خیلی زیاد بود. حشره‌ای ریز و نرم و پهنی به رنگ قهوه‌ای در لابه لای چوب و تخت و مبل و صندلی و شکاف درختها بود. به خود اهالی کاری نداشت، بلکه دشمنی او با غربا بود. به همین جهت به آن «غریب‌گز» هم می‌گفتند. به هر خانه‌ای که می‌رفتیم یا برای افطار دعوت بودیم، همین‌که من روی مبل یا صندلی چوبی می‌نشستم، ساس از توی جوراب و زیر پیراهن در پا و بدنم مشغول فعالیت بود و من مرتّب دست و سر و پا و گردن و نقاط مختلف بدنم را می‌خاراندم و در جلو چشم دیگران بدنما بود... ، باری، تا آخر ماه من از دست ساس تجریش آرامش و آسایش نداشتم. در اواخر ماه قطعه شعری دربارهٔ ساس تجریش گفتم... . وقتی به قم آمدم، روزی آن را برای آیة الله حاج آقا موسی شبیری زنجانی خواندم و آن نوشته را به ایشان هم دادم. چند

←

## فرزندان صاحب نَفَس

اوایل طلبگی من یک وقت داخل مدرسه فیضیه در ایوانی که به سمت دارالشفاء باز می‌شود، عده‌ای از طلبه‌ها را دیدم که دور شخصی جمع شده‌اند. جلو رفتم، شخصی را دیدم که پاهایش به سمت آسمان و برگردان ایستاده بود. تقریباً یکی ـ دو ثانیه بعد از آمدن من روی پاهایش افتاد و به حالت عادی برگشت. مانند کسی که دست بر زمین بگذارد و پاهایش را به سمت آسمان بالا ببرد، با این تفاوت که او گردنش روی زمین قرار داشت. طلبه‌ها از خود او ماجرا را پرسیده بودند. او گفته بود که در شیراز در یک نانوایی سنگکی نان‌درآور بود. قرار بود که در روز عاشورا پخت کنند. گربه‌ای درون تنور رفته بود. او خواسته بود که گربه را از تنور بیرون بیاورد، ولی شاطر مانع شده و گفته بود که این گربه مزاحم است؛ بگذار بسوزد؛ لذا تنور را روشن کرده و گربه سوخته بود.

وقتی شاطر از نانوایی رفت، برای ما خبر آوردند که شاطر در حال جان دادن است. ما رفتیم و دیدیم که صورت شاطر سیاه شده و پاهایش همین‌گونه رو به آسمان است و صداهایی غیر عادی از خود درمی‌آورد. لحظاتی بعد شاطر افتاد و مُرد.

از آن تاریخ به بعد من نیز به این وضع مبتلا شده‌ام و مدّتی به همین شکل پاهایم به هوا می‌رود و سپس می‌افتم. به قزوین رفتم و از پسرهای سید محمد ولدآبادی رحمه‌الله دعا گرفتم و این حالت از من رفع شد. الآن آن دعا گم شده و این حالت برگشته است. می‌خواهم دوباره به قزوین بروم و از آنها دعا بگیرم.

از این قصه معلوم می‌شود که پسرهای سید محمد ولدآبادی مانند پدر صاحب نَفَس بودند.

همان طلبه‌ها می‌گفتند که قصّهٔ پخت کردن آن شاطر در روز عاشورا و قضایای بعد از آن، همان‌وقت در یکی از روزنامه‌های شیراز چاپ شد. آن ماجرا در اوایل طلبگی من یعنی حدود ۶۵ سال پیش اتفاق افتاده بود. (۱۳۸۷/۳/۱ ش)

---

← روز بعد گفت: حاج آقا (پدرشان مرحوم آیت الله حاج سید احمد زنجانی) آن را می‌خواند و گویا گفت: در جلد سوم یا چهارم کتاب الکلام یجرّ الکلام هم درج کرده است. آن اشعار را در اینجا هم می‌آورم...».

(نقد عُمْر، ج ۱، ص ۳۷۲ ـ ۳۷۵)

# ۴۶

# میرزا یوسف اردبیلی؟ (م ۱۳۳۹)

## مجتهد قزلّی و فرزندانش

مرحوم حاج ملامحسن اردبیلی[۱]، مجتهد طراز اول اردبیل و خیلی ثروتمند بود. از این رو به «قِزِلّی مجتهد» یعنی طلایی مجتهد معروف بود. ایشان چند پسر داشت؛ از جمله میرزا علی اکبر و حاج میرزا یوسف. حاج میرزا یوسف از شاگردان موجّه و مورد اعتماد مرحوم آخوند و خیلی متین بود. استخاره‌های آخوند را او انجام می‌داد. یعنی آقای آخوند هر وقت استخاره می‌خواست، به او مراجعه می‌کرد.[۲]

به نظرم میرزا یوسف در سال ۱۳۳۹ وفات کرد. سعید محسن ـ که به اصطلاح از مجاهدین بود ـ نوهٔ میرزا یوسف بود. اینکه به او محسن می‌گفتند، به ملاحظهٔ نام جدّش بود.

میرزا یوسف می‌گفته: این آقای اخوی (میرزا علی اکبر که در زهد، مقام والائی داشته ولی تند مزاج بوده) چیزهایی به آدم نسبت می‌دهد که ابطالش ممکن نیست. او می‌گوید: این اخوی یوسف ادّعای اجتهاد می‌کند؛ در حالی‌که بلد نیست طهارت بگیرد. حالا من چطور اثبات کنم که من می‌توانم طهارت بگیرم.

**(سوم ماه رمضان ۱۴۲۸ و ذی حجه ۱۴۲۹)**

---

۱. شخصی در مشگین یکی از روستاهای زنجان بود به نام ملا الله‌یار، حرف هایی می‌زد که مردم می‌گفتند او خل است، مرحوم پدرم از نظام العلماء نقل کرد که ملا الله یار به من رسید، گفت: این پرنده‌ها که دارند می‌روند همه جبرییل هستند، من به او گفتم: جبرییل یکی بود. گفت: او جناب جبرییل است، گفت: این پرنده‌ها می‌روند اردبیل، آقای حاج میرزا محسن اردبیلی وفات کرده است و می‌خواهند تشییع کنند، بعد اطلاع رسید کـه آقـای مـیرزا محسن اردبیلی به رحمت خدا رفته است. (ش)

۲. در سرگذشت آخوند ملا قربانعلی زنجانی (م ۱۳۲۸) استخاره‌ای از میرزا یوسف دربارهٔ ملا قربانعلی نقل شد.

# ۴۷

# سید عنایت الله دوسرانیﷺ (م ۱۳۴۳)

### جدّ ابی و اُمّی

جدّ ابی ما مرحوم سید عنایت الله از عدول مَحکمهٔ آخوند ملا قربانعلی و از شاگردان وی و خیلی متّقی بود. وی سه سال قبل از ولادت من در سال ۱۳۴۳ قمری از دنیا رفت و من او را درک نکردم،[۱] ولی جدّ اُمّی‌ام مرحوم آمیر علینقی را که او نیز از شاگردان آخوند ملا قربانعلی بود، درک کردم. ایشان وقتی از دنیا رفت، من ۲۱ ساله بودم. مسجدی که جدّ اُمّی‌ام در آن مسجد نماز می‌خواند، آخوند ملاقربانعلی برایش درست کرده و ایشان را برای امامت آنجا فرستاده بود.

آسید عنایت‌الله سیدی بزرگوار و از نظر تقوا خیلی ممتاز بود. طبق آنچه از بیانات مرحوم والد مستفاد می‌شد، ایشان طهارت نفس فوق العاده‌ای داشت و حتی نیّت سوء هم به ذهنش خطور نمی‌کرد. (ربیع الأول ۱۴۳۱)

### خاطره‌ای از جدّ

مرحوم حاج آقای ما مطلبی نقل کرد که در هنگام نقل متأثر شد. فرمود: یک وقت هوا قدری سرد شد و ما چون جوان بودیم، سرما را احساس نمی‌کردیم. یک وقت به نظرم آمد

---

۱. مرحوم آیة الله سید احمد زنجانی در یکی از یادداشتهای خود دربارهٔ تاریخ وفات پدر خویش چنین نوشته است:

«هو الغفور: وفات مرحوم رضوان‌مقام آقای آقا سیدعنایت الله دوسرانی، والد حقیر (طاب ثراه) روز چهارشنبه قریب به ظهر ۲۰ جمادی الأُولی ۱۳۴۳، مادّه تاریخ به حساب جمل: «وهو مغفور» = ۱۳۴۳». (میراث اسلامی ایران، ج ۹۵، ص ۵۶۸، سفرنامه قم).

که چون ما جوانیم، این هوا را سرد نمی‌دانیم، ولی پدر ما ممکن است سردش باشد و سرما بخورد. پدر ما خیلی خجول بود و هیچ‌گاه چیزی را بر ما تحمیل نمی‌کرد. با این فکر که شاید الآن ایشان سردش باشد، احتیاطاً یک کرسی برایشان گذاشتیم. فردا پدر ما گفت: دیشب به ما خیلی خوش گذشت! فهمیدیم که تا حالا سردش بوده، ولی خجالت می‌کشیده اظهار کند برای من کرسی بگذارید.

### فرزندان مرحوم سید عنایت الله

مرحوم جدّ ما دو پسر داشت و چهار دختر. پسر بزرگش مرحوم حاج آقای ما بود. بعد از ایشان دو خواهر دوقلو به دنیا آمد که یک سال و نیم ازحاج آقای ما کوچک‌تر بودند. جدّ ما تاریخ ولادت آنها را ضبط کرده بود: «۲۲ رجب ۱۳۰۹»، ولی تاریخ ولادت حاج آقای ما را ضبط نکرده بود. مرحوم حاج آقای ما با اینکه ریاضی‌دان بود، ولی مدّتها خیال می‌کرد که سال ولادتش ۱۳۰۷ است. یک وقت با مرحوم حاج آقا دربارهٔ تاریخ ولادتش صحبت شد. فرمود: دو خواهر دوقلو داشتم که از من یک سال و نیم کوچک‌تر بودند و ظاهراً در کودکی از دنیا رفتند. پدرم تاریخ ولادتشان را «رجب ۱۳۰۹» ضبط کرده بود. والدهٔ ما که حافظه‌ای قوی داشت، می‌گفت: شما چهارم صفر هنگام ظهر به دنیا آمدی. من گفتم: این که می‌شود ۱۳۰۸. ایشان فرمود: عجب! من تا حالا غفلت داشتم. بعد هم خود ایشان ماده تاریخی ساختند: «هنگام زوال رابع شهر صفر» که با حروف جُمَل ۱۳۰۸ می‌شود.

پسر دوم جدّ ما آسید حسین نام داشت، و مدتی قبل از وفات مرحوم حاج آقای ما از دنیا رفت.

دخترهای ایشان که از پسرها کوچک‌تر بودند، یکی مادر آقای سید ابوالفضل سدیدی و دیگری مادر آقای آشیخ صادق منتظری[1] بود که هر دو مرحوم شدند.

**(شب ۱۶ صفر ۱۴۳۲)**

---

۱. مرحوم آشیخ صادق منتظری (پسر عمّه‌ام) یک سال و نیم از من کوچک‌تر بود. ایشان دقیقاً چهل سال بعد از حاج آقای والد ما به دنیا آمده بود. یعنی در چهارم صفر ۱۳۴۸. ایشان در عطوفت کم نظیر بود و غیر از عطوفت عامّش به من محبّتی استثنایی داشت و در منزل حاج آقای ما بزرگ شده بود. (ش) (بهار ۱۳۸۹ ش، پس از مجلس ختم آشیخ صادق)

# ۴۸

# میرزا جواد آقا ملکی تبریزی (م ۱۳۴۳)

## اعتقاد امام خمینی به میرزا جواد آقا

دربارهٔ کیفیت استفاده کردن آقای خمینی از میرزا جواد آقا اطلاعی ندارم. آقای خمینی درس عرفان را از مرحوم شاه آبادی استفاده می‌کرد. به میرزا جواد آقا هم معتقد بود. آقای خمینی ۲۳ سال و نیم (حدود ۲۴ سال) داشت که میرزا جواد آقا از دنیا رفت. تولّد آقای خمینی در ۱۸ جمادی الآخره ۱۳۲۰، و وفات مرحوم ملکی تبریزی در ذی حجهٔ ۱۳۴۳ واقع شده است. مرحوم والد ما سه سال بعد از وفات میرزا جواد آقا در سال ۱۳۴۶ به قم آمدند و تقریباً سه ماه بعد از آمدن به قم، من به دنیا آمده‌ام[۱]. (محرّم ۱۴۳۰)

---

۱. مرحوم آیة الله سید احمد زنجانی (والد معظم له) در حاشیهٔ کتاب جنگل مولی که سفرنامه ایشان در سال ۱۳۳۵ به شهر قم است، دربارهٔ مقابر شیخان مطالب مفیدی ذکر می‌کند؛ لازم به ذکر است که این حواشی در ۲۲ محرم الحرام ۱۳۷۷ سالها پس از نگارش سفرنامه نوشته شده است، لذا اطلاعات تاریخی ما بین این دو تاریخ نیز در آن درج شده است. از جمله دربارهٔ مرحوم ملکی تبریزی می‌نویسد:

«از جمله قبر مرحوم حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی که اهل ذکر و فکر و مراقبت بوده، کتابی به نام اعمال السنة در مراقبت و مواظبت تکالیف روزهای مخصوص سال تألیف کرده بود، حقیر آن را استنساخ کردم که اگر خود توفیق مراقبت را نداشته باشم، شاید دیگران دارای این توفیق شده باشند که از روی آن عمل کرده، مرا شریک جزای اعمالشان نمایند. وفاتش درسنهٔ هزار و سیصد و چهل و سه.

نقل کردند که او عده‌ای از اهل علم را دعوت به نهار کرده بود. در همان دم که مدعوّین حضور داشتند، پسرش که مریض بود، جان تسلیم کرده بود. او قدغن کرده بود که مبادا صدای گریه‌شان در بیرونی به گوش مهمانها بخورد. لهذا خود در پیش مهمانان در کمال آرامی و سکونت خاطر از مهمانها پذیرایی کرده بود، تا اینکه مهمانها در نهایت خوشحالی صرف نهار کرده بودند، سپس قضیه بر آنها مکشوف شده بود»؛ (میراث اسلامی ایران، ج ۹، ص ۵۹۱).

## تعبیر خواب

کسی در خواب دید که سنگ خیلی بزرگی را روی سینهٔ یکی از اشراف گذاشته‌اند و فشار می‌دهند و او هم صدای غیر عادی در می‌آورد و وضع عجیبی دارد، ماجرا را به مرحوم میرزا جواد آقا ملکی تبریزی می‌گویند، او می‌گوید: آن شخص در حال احتضار و جـان دادن بوده است. بعداً معلوم می‌شود که آن شخص در همان وقت مرده است. البته چون سند موثوقٌ بهی به این داستان نداشتم آن را دقیق ضبط نکردم.

**(ذی‌حجهٔ ۱۴۲۹)**

# ۴۹

# شیخ عبدالنبی نوری‌ (م ۱۳۴۴)*

## جامع معقول و منقول

شیخ عبدالنبی نوری خیلی ملا و جامع معقول و منقول و اعلم علمای تهران بعد از مرحوم حاج شیخ فضل الله شهید بود و در سالی که رضاخان به سلطنت رسید، یعنی ۱۳۴۴ ق وفات کرد (ظاهراً در محرم آن سال). آشیخ عبدالنبی در معقول شاگرد حاجی سبزواری و در منقول شاگرد میرزای شیرازی بود.

(ربیع الآخر ۱۴۳۲)

## ماجرای یادگیری کیمیا

آقای آخوند ملا علی همدانی نقل می‌کرد: آقای شیخ عبدالنبی نوری ـ که استاد آقای آخوند در تهران بود و درس خارج را نزد او می‌خواند و از اعلام درجه اول ایران بود ـ نقل می‌کرد: زمانی که من طلبه بودم و گویا در مدرسهٔ محمودیه تهران مقدّمات مثلاً سیوطی می‌خواندم، طلبه‌ای در یکی از حجره‌های مدرسه ساکن بود و کسی را به حجره‌اش راه نمی‌داد. می‌گفتند که او علم کیمیا می‌داند. من با او طرح دوستی ریختم و او مرا به حجره‌اش راه داد. چندی بعد، از او خواستم که علم کیمیا را به من نیز یاد بدهد. او گفت: به

---

* در جلد اول جرعه‌ای از دریا در مقالهٔ «چشمه‌هایی از فضایل میرزای بزرگ شیرازی» (ص ۱۲۵ ـ ۱۲۶) مطلبی با عنوان «تعبیر خواب» از مرحوم شیخ عبدالنبی نوری نقل شد.

دردت نمی‌خورد. من اصرار کردم، او نیز قبول کرد و دستور داد که من مقدّمةً چیزهایی را تهیه کنم. در همان اوقات برخی از اهالی نور به تهران آمده، به مدرسه ما وارد شدند. آنها می‌خواستند به مشهد مشرف شوند. به من گفتند: تو نمی‌آیی؟ گفتم: این نهایت آرزوی من است. لذا با آنها به مشهد رهسپار شدم. به سبزوار که رسیدیم، آنها مایل شدند که خدمت حاج ملاهادی سبزواری برسند. من هم در جمع آنها خدمت حاجی سبزواری رسیدم. پس از زیارت حاجی، آنها برخاستند که بروند. من هم خواستم بروم که حاجی سبزواری به من فرمود: تو بمان! سپس حاجی فرمود: کیمیا سعادت نیست، راه دیگر در پیش گیر. من در شگفت شدم؛ چون قضیهٔ آموزش کیمیا را به هیچ کس نگفته بودم!

# ۵۰

# میرزا علی اکبر اردبیلیﷺ (م ۱۳۴۶)

### تند مزاجی میرزا علی اکبر

یکی از فرزندان شیخ محسن اردبیلی، آمیرزا علی اکبر بود. ایشان خیلی مقتدر، جاهد، شجاع، بی پروا و از زهّاد کم نظیر بود. وی بسیار مؤمن و معتقد بود، ولی خیلی تندمزاج بود و در حالت عصبانیت از حال عادی خارج می‌شد.

شنیدم وقتی به شخصی که نامی شبیه به «دین محمّدی» داشت و به «ملا دینی» معروف بود، می‌گوید: «ملا دینی، بگو ببینم عیب من چیست؟» ملا دینی می‌گوید: شما خوب هستید. میرزا علی اکبر می‌گوید: «نه، این تعارف است. من می‌خواهم بدانم عیبم چیست تا رفع کنم». بعد از اصرارْ ملا دینی می‌گوید: شما بالای منبر خیلی عصبانی می‌شوید و گاهی با تعابیر تُندی با اشخاص برخورد می‌کنید. میرزا علی اکبر از ملا دینی راه چاره خواسته بود و قرار می‌گذارند که ملا دینی پای منبرش بنشیند تا هر وقت میرزا علی اکبر عصبانی شد، او جلوی چشمش باشد و با دیدن او خودش را کنترل کند. یک وقت میرزا علی اکبر بالای منبر می‌رود و ملا دینی هم طبق قرار، مقابل او می‌نشیند و میرزا علی اکبر شروع به صحبت می‌کند و به جایی می‌رسد که عصبانی می‌شود، ناگهان چشمش به ملا دینی می‌افتد تعبیر تندی درباره او به‌کار می‌برد می‌گوید: ملا دینی، آمده مرا موعظه کند! وقتی میرزا علی اکبر از منبر پایین می‌آید، از ملا دینی می‌پرسد: ملا دینی، مشکلی که پیش نیامد؟ ملا دینی در پاسخ گفته بود: آقا، به من جایزه هم دادید! معلوم شد

میرزا علی اکبر در آن موقع چنان اختیارش را از دست داده که خیال کرده چیزی نگفته و جلسه به سلامت ختم شده است.* (ذی‌قعده ۱۴۲۹)

### دستور تخریب موقوفه

گر چه آمیرزا علی اکبر اردبیلی خیلی تُند مزاج بود، در بین مردم خیلی موجه و انسان متنفذ و زاهدی بود. دربارهٔ تندی ایشان شنیده‌ام: روزی آمیرزا علی اکبر اطلاع پیدا می‌کند که شخصی در حسینیه یا مدرسه‌اش گناهی بزرگ کرده است. ایشان آن حجره را خراب می‌کند و می‌گوید: «آن حجره‌ای که چنین گناهی در آن شده است، دیگر به درد نمی‌خورد». دیگران طبق موازین فقهی اجازه نمی‌دادند که موقوفه را خراب کنند؛ شخصی‌که گناهی کرده، خودش جهنمی است، نه محلی که در آن گناه شده است. من آمیرزا علی اکبر را ندیدم. ایشان در سال ولادت من از دنیا رفته بود.

(ذی‌قعده ۱۴۲۹)

### جنازهٔ سالم

میرزا علی اکبر اهل زهد و در ولایت اهل بیت علیهم‌السلام خیلی محکم بود. شنیدم بعد از چند سال وقتی جنازهٔ او را به کربلا منتقل کردند، جنازه سالم بود!

---

* اگر چه معروف است که آمیرزا علی اکبر تُند بود، امّا آقای آسید عبدالکریم اردبیلی می‌گفت: یک وقت به پدرم که در نقل موثق بود، گفتم: می‌گویند که آمیرزا علی اکبر آدم تندی بود. پدرم گفت: آن چه من دیدم بر خلاف این بود. یک وقت به مسجد میرزا علی اکبر رفتم و کنار منبر نشستم ولی دو زانو ننشسته بودم. آمیرزا علی اکبر بالای منبر مشغول تلاوت قرآن بود. در اثنای تلاوت گفت: من دارم قرآن می‌خوانم، مؤدب بنشین! من متوجه نشدم که به من می‌گوید، چون روی ایشان به طرف من نبود. دو سه آیه خواند و دوباره فرمود: من دارم قرآن می‌خوانم، مؤدب بنشین! باز متوجه نشدم که منظورش من هستم. دفعه سوم وقتی میرزا علی اکبر همین کار را تکرار کرد، شخصی که کنارم نشسته بود، به من گفت: شاید مقصودش شما هستید. من هم پایم را جمع کردم و دو زانو نشستم. آمیرزاً علی اکبر هم دیگر چیزی نفرمود و قرآنش را ادامه داد. معلوم شد مقصودش من بودم. آقای آسید عبدالکریم می‌گفت: مرحوم والد ما این قضیه را برای این نقل کرد که بگوید آن چه من دیدم بر خلاف آن چیزی است که مشهور شده است. (ش)

### مقابله با کمونیستها

میرزا علی اکبر فوق العاده با کفایت بود. شنیدم برای مقابله با کمونیست‌ها ـ که به آنـها بلشویک می‌گفتند ـ نزد عشایر می‌رود و می‌گوید: «شماها مردم را می‌چاپید، ولی الآن اینها می‌آیند و شما را می‌چاپند. بیایید همکاری کنید و جلوشان را بگیرید»، و آنها را تحریک می‌کند و جلو کمونیستها را می‌گیرد.

### ترویج زکات

میرزا علی اکبر زکات را ترویج می‌کرد. ایشان دفتری برای عاملین زکات داشت و زکات جمع آوری می‌کرد و به فقرا می‌رساند. شاید چهل ـ پنجاه دِه به میرزا علی اکبر زکات می‌دادند.

**(ذی‌قعده ۱۴۲۹)**

## ۵۱

# آقا ضیاء الدین نائب الصدر ﷺ (م ۱۳۴۸)

### حمایت از روحانیان

یکی از خصوصیات نائب الصدر سفره‌دار بودن او بود. حاج آقای ما می‌فرمود: نائب‌الصدر هر روز یک یا دو مرتبه با مهمان هم‌غذا بود و همیشه مهمان داشت.

ویژگی دیگر نائب‌الصدر این بود که در مقابل دولتیها خیلی حامی روحانیت و اهل علم بود و نمی‌گذاشت به آنها اهانت شود و در این جهت ساعی بود؛ مثلاً در اوایل حکومت رضا خـان در اردبیل جریانی واقع شد و آمیرزا علی اکبر اردبیلی را تبعید کردند. وقتی به زنجان رسید، نـائب الصدر دستور داد استقبال مفصلی از آمیرزا علی اکبر کنند و او را به منزل خودش برد و مدتی او را در زنجان نگه داشت. ایشان اقدام می‌کند و اسباب نجات آمیرزا علی اکبر را از همان زنجان فراهم می‌کند و به اردبیل برمی گرداند. از آشیخ بهاءالدیـن مـهدوی هـیدجی شـنیدم بـرای مـقدمات استخلاص او یک دِه را فروخته بود؛ چون می‌دانست چه کار باید کرد و به چه کسانی باید هدیه داد تا آنها موافقت، و شاه را راضی کنند. او خبرهٔ این فن بود. میرزا علی اکبر در همان ایامی که مهمان نائب الصدر بود، منبر می‌رفت و خیلی مورد احترام بود.

از حاج آقای والد شنیدم که آسید محمد کماری، از علمای با فضل قم، از ایشان پرسیده بود: آیا میل دارید به زنجان بروید؟ حاج آقای ما فرموده بود: اگر حاج شیخ زین العابدین ـ عالم درجه اول و استاد مرحوم والد ـ و یا نائب الصدر بودند، محتمل بود[1].

---

۱. مرحوم آیة الله سید احمد زنجانی در حاشیهٔ سفرنامهٔ خود به قم به نام جنگل مولی دربارهٔ آقا ضیاء نائب الصدر می‌نویسد:

←

نائب الصدر در کنار این ویژگیهای مثبت، سیاستمدار بود قضایائی در این‌باره شنیده‌ام که ترک ذکر آنها انسب است.

### ناتوانی در برابر نفوذ آخوند ملا قربانعلی

همین نائب الصدر با آن عقل و تدبیر فوق العاده در مقابل نفوذ آخوند ملا قربانعلی نمی‌توانست کاری بکند. حمام قیصریّهٔ زنجان و سرتاسر بازار موقوفه است و منافعش صرف مدرسه سید در زنجان می‌شود. واقف آن عبدالله میرزا فرزند فتحعلی شاه بود. مدرسهٔ سید و حمام قیصریه و موقوفات دیگر را او ساخته و وقف کرده بود. در زمان سید مجتهد[1]، تولیت مدرسه و موقوفات با سید مجتهد بود و بعد از او اولاد سید مجتهد متولی بودند و نظارت هم با اولاد واقف (یعنی عبدالله میرزا) بود. وچون وقف نامه مختصر بود و در آن مسأله متولّی و ناظر روشن نبود، میان اولاد سید مجتهد و اولاد عبدالله میرزا بر سر تولیت نزاع بود و هر کس غلبه می‌کرد، متولّی می‌شد. لذا گاهی اولاد سید مجتهد و گاهی اولاد عبدالله میرزا متولّی می‌شدند و هر طرف برای غلبه از رجال با نفوذ کمک می‌گرفت؛ مثلاً طرف امام جمعه،[2] مدرسه را در اختیار آخوند ملا قربانعلی می‌گذاشتند و طرف عبدالله میرزا به حاج میرزا ابوالمکارم ـ شخص درجه اول زنجان ـ واگذار می‌کردند. اولاد عبدالله میرزا موقوفه را در اختیار آقا ضیاء نائب الصدر گذاشتند و در مقابل طرف امام جمعه، موقوفه را در اختیار آخوند ملاقر بانعلی گذاشتند. از حاج آقا عزّالدین[3] شنیدم: از آخوند ملا قربانعلی استفتا کرده بودند که به حمّام قیصریه رفتن چه

---

← «آقای آقا ضیاء الدین نائب الصدر از خانوادهٔ شیخ الاسلام، شخصی خوش‌محضر و کافی و کاری بود. فوت او در زنجان که در سنهٔ ۱۳۴۸ اتّفاق افتاد، خیلی به من تأثیر کرد. آقا میرزا ابوالحسن، پسر او [است] که دارای لقب ساعد السلطنه شد و بعد که لقبها ساقط و شناسنامه‌ها رایج گردید، به ضیایی معروف گردید، ولی درِ خانه‌شان با رحلت مرحوم نائب الصدر بسته شد». (میراث اسلامی ایران، ج ۹، ص ۵۸۱).

۱. آقا سید محمد معروف به «سید مجتهد» که مدرسهٔ سید زنجان به نام او است. وی متوفّای شنبه ۲۰ جمادی الأُولی ۱۲۶۹ است.

۲. سید ابوالفضائل امام جمعه (م ۱۳۳۷).

۳. آیةالله حاج سد عزّالدین زنجانی از مراجع تقلید مقیم مشهد مقدّس.

حکمی دارد؟ حمام در اختیار نائب الصدر بود. ایشان نوشته بود: تولیت با جناب آقای سید ابوالفضائل امام جمعه است و تصدّی آقا ضیاء، حرام است. آقای آسید عزّالدین نقل می‌کرد: پس از این فتوا، آقا ضیاء هر کاری کرد که اشخاص حمام بروند، هیچ کس جرأت نکرده بود، حمام برود. حتی حمام را مجانی کرده بود، ولی باز کسی به حمام نمی‌رفت. لذا مجبور شد استعفا بدهد!

(شب ۱۳۸۸/۱۰/۲۳ ش)

## فوق العادگی در عقل و درایت

از مرحوم حاج آقای والد شنیدم: آقا ضیاء نائب‌الصدر از نظر عقلی خیلی فوق العاده بود و من کسی را در عقلْ نظیر او ندیدم، وقاعده‌اش این بود که او در تهران و ایران‌مدار باشد، نه زنجان‌مدار. از جهات عقلی خیلی عجیب بود. البته از نظر علمی در مراتب بالا نبود، ولی مرد کاری و کافی و خدمتگزار بود و همیشه هم در منزلش مهمان بود. آن‌وقتها هتل و مسافرخانه نبود، اشخاص یا باید به کاروان‌سرا می‌رفتند یا به منزل آشنا وارد می‌شدند و گاهی بعضی از اعیان یا علما بودند که منازل‌شان محلّ ورود اشخاص بود که این استثنائی بود. یکی از آنها در زنجان آقا ضیاء نائب الصدر بود. رجال مهم سیاسی و دینی به منزل او وارد می‌شدند؛ مثلاً آمیرزا علی اکبر اردبیلی را که در زمان رضاخان تبعید کردند، به محض اینکه به زنجان آمد، نائب‌الصدر مقدمات مراجعت او را به اردبیل فراهم کرد. چون او همهٔ راهها را بلد بود و می‌دانست چه کسی را ببیند، لذا مشکلش را با رضا خانِ قلدرِ کذایی حلّ کرد و او را برگرداند.

# ۵۲

# حاج شیخ زین العابدین عابدی زنجانی (م ۱۳۴۸)

## از اعاظم علمای عصر

مرحوم حاج شیخ زین‌العابدین عابدی زنجانی، متوفای ۱۳۴۸[۱]، از اعاظم علمای عصر خویش شمرده می‌شد و با آیات عظام مرحوم حاج آقا حسین قمی و مرحوم آقا شیخ ابوالقاسم قمی معاشر و شاید هم بحث بود. این سه تن، سه شخصیت علمی و تقوایی درجه یک دورهٔ اخیر به شمار می‌روند. زمانی که مرحوم والد در زنجان بود، بعد از طبقه مرحوم آخوند ملاقربانعلی فرد اول علمی زنجان همین آقای حاج شیخ زین العابدین محسوب می‌شد؛ مرحوم والد ما و نیز مرحوم آقا میرزا باقر زنجانی که از علمای بسیار موجه و از اعلام طراز اوّل نجف در دوران اخیر محسوب می‌شد، در محضر مرحوم حاج شیخ زین العابدین درس خوانده بودند.[۲]

---

۱. مرحوم آیة الله سید احمد زنجانی در یکی از دفترهای یادداشت خود نوشته است:

«وفات مرحوم آقای حاجی شیخ زین العابدین زنجانی صبح سه شنبه ۲۷ شعبان ۱۳۴۸. احقر برای مادّه تاریخ مرحوم آقای حاج شیخ زین العابدین چند بیت ساختم و آن این است:

| | |
|---|---|
| فقیه اهل بیت آن شیخ عابد | که بُد در راه دین از جان مجاهد |
| بزد پا بر جهان و هر چه در اوست | به تأیید خدای فرد و واحد |
| به صبح بیست و هفت از ماه شعبان | به سر شد عمر از او طی گشت موعد |
| یتیمان بار دیگر بی پدر شد | از او خالی بشد محراب و مسجد |
| شدم در فکر تاریخ وفاتش | زغیبم گفته شد «مغفور ایزد» |

«مغفور ایزد» (۱۳۴۸) مادّه تاریخ است». (میراث اسلامی ایران، ج ۹، ص ۵۶۸، سفرنامه قم)

۲. در الکلام یجرّ الکلام (مخطوط، جزء دوم، ص ۶۳) دربارهٔ حاج شیخ زین العابدین زنجانی چنین نوشته شده

←

→ است: «از جمله کسانی که حقوق مفروضهٔ ایشان ایجاب می‌کند که بنده از یاد خیر آنها غفلت ننمایم، یکی استاد بنده مرحوم آقای حاج شیخ زین العابدین زنجانی است... او از شاگردهای مرحوم آیةالله آقای آخوند ملا محمد کاظم خراسانی صاحب کفایه بوده که در فقه به مرحوم آیة الله آقای حاج شیخ عبدالله مازندرانی نیز تلمّذ داشته بوده، در امر تحصیل نهایت سعی و اهتمام داشت به حدّی که در اثر کثرت اهتمام اخیراً ضعفی در چشمش بروز نموده بود. با این اهتمام دارای ذهن صاف و سرعت انتقال نیز بود. بعد از ده ـ دوازده سال اقامت در نجف در حدود سنهٔ ۱۳۲۰ از نجف مراجعت به زنجان وطن اصلی‌اش کرده، در آن جا به وظایف دینیّه قیام نمود. بنده قسمت عمدهٔ تحصیلم در زنجان خدمت او بود. در حقیقت بنده را در زیر پر جناح محبّت، حضانت و تربیت کرد. مساعدتهای مادّی و معنوی همواره به بنده داشت».

# ۵۳

# سید موسی زرآبادیﷺ (م ۱۳۵۳)

### فرزندان سید موسی

من سید موسی زرآبادی را درک نکردم، ولی با فرزندش آشنایی داشتم. سید موسی دو پسر داشت: یکی بزرگ‌تر به نام سید جلیل ـ که لابدّ نام او «عبدالجلیل» بود او روحانی بود. دیگری کوچک‌تر به نام سید خلیل که روحانی نبود، ولی خیلیها معتقد بودند که خیلی از اسرار پدر به او منتقل شده است. من سید خلیل را دیده بودم و یک بار خواستم از او دربارهٔ اسرار انتقالی از پدر بپرسم، دیدم که حاضر نیست بروز بدهد، من هم دیگر پی‌گیری نکردم. لذا نفهمیدم که سرّی داشت یا نه. ایشان حدود سه سال پیش از دنیا رفت.

سید جلیل هم از فضلای معمولی بود که در قم و قزوین درس خوانده بود و حدود ده سال پیش مرحوم شد.

به خاطر دارم وقتی مرحوم آسید ابوالحسن قزوینیﷺ به قم آمده بود، بعضی مایل بودند که ایشان را در قم نگه دارند. لذا کاغذی نوشتند و امضای عده‌ای از علما را جعل کردند. یکی از امضاهای جعل شده، امضای آسید جلیل زرآبادی بود. جاعل امضاها را نیز می‌شناسم. (۱۳۸۷/۱/۷ ش)

### حکایت مکاشفه

حاج شیخ باقر ملکی میانجی که فردی متّقی و از شاگردان مرحوم آمیرزا مهدی اصفهانی در

مشهد بود ـ از حاج شیخ مجتبی قزوینی و او از سید موسی زرآبادی (قدّس الله أسرارهم) چنین نقل کرد:

در قزوین امام جماعت و به سیر و سلوک مشغول بودم. در آن وقت مکاشفاتی داشتم و درّ و دیوار برای من حائل نبود و از پشت آن اشخاص را می‌دیدم. یک وقت در عالم مکاشفه، ندایی شنیدم که: «این مقدار اعمال ظاهری بس است. اگر می‌خواهی به مقامات بالاتر برسی، باید این کارها را کنار بگذاری». من گفتم: نماز و روزه و مانند آن از طریق معتبر از پیامبر اکرم ﷺ به ما رسیده است، لذا من از آن دست بر نمی‌دارم. دوباره ندا آمد: «اگر دست بر نداری، تمام این مقامات از شما گرفته می‌شود». من گفتم: به جهنّم! گرفته شود. تا این را گفتم، دیدم که تمام آن حالات از من گرفته شد و مانند افراد عادی شدم. فهمیدم این راه، شیطانی بود و تصمیم گرفتم که به دستورهای شرع و آداب و سنن تا حد توان عمل کنم. پس از مدتی عمل به دستورهای شرع، حالتی برای من حاصل شد که حالات قبلی در مقابل آن مثل قطره‌ای در مقابل دریا بود. (۱۳۸۷/۲/۳۱ ش)

## ضدّیت با فلسفه

آسید موسی زرآبادی و عدّه‌ای از شاگردانش با فلسفه کاملاً آشنا بودند،[۱] لکن ضدّ فلسفه شدند. اینها چون انسانهای زاهد، صالح و وارسته‌ای بودند، تا سالیان طولانی جوّ مشهد را مخالف فلسفه نگه داشتند.

(۱۳۸۷/۱/۷ ش)

## شاگرد زرآبادی

مرحوم آقای میرزا ابوالحسن حافظیان می‌گفت: پنج سال در خدمت حاج شیخ حسنعلی نخودکی و دو سال در خدمت آقا سید موسی زرآبادی شاگردی کردم. او مرحوم زرآبادی را بر مرحوم نخودکی ترجیح می‌داد.

---

۱. وی فلسفه و عرفان را از فیلسوف مشهور سید ابوالحسن جلوه (م ۱۳۱۴) و میرزا حسن کرمانشاهی (م ۱۳۳۶) و میرزا شهاب شیرازی و شیخ علی نوری فرا گرفته بود (ر.ک: مستدرکات اعیان الشیعه، ج ۳، ص ۲۶۲).

### دو عالم ربّانی

مسلّم و قطعی است که آمیرزا مهدی اصفهانی و آسید موسی زرآبادی انسانهای مؤمن و در یک کلمه «عالم ربّانی»، متّقی و به عقیدهٔ خیلیها صاحب کرامت بودند که بعید هم نیست. سید موسی زرآبادی قطعاً صاحب کرامت بود و دربارهٔ آمیرزا مهدی اصفهانی هم افراد ثقه مطالبی نقل کرده‌اند که به نظر می‌آید کرامت باشد.

(۱۳۸۷/۱/۷ ش)

# ۵۴

# میرزا محمد حسین نائینیﷺ (م ۱۳۵۵)

### اجازات نائینی در دوره رضاخان

به آقای خویی عرض کردم: فلانی از آقای حجّت اجازه اجتهاد دارد. آقای خویی فرمود: من می‌دانم که شهادت آقای حجّت معتبر است و مطابق موازین اجازه داده است. بعد به تناسب فرمود: «از آقای نائینی شنیدم که اگر این رضاخان برود، اعلام می‌کنم از فلان تاریخ تا فلان تاریخ هر اجازه‌ای به اشخاص دادیم، ملغی است و اعتبار ندارد و باید دوباره اجازه بگیرند». علتش این بود که در آن ایام طلبه‌ها را به نظام وظیفه می‌بردند و ایشان برای حفظ حوزه، اجازهٔ اجتهاد می‌داد. **(۱۳۸۷/۱/۷ ش)**

### آیة الله خویی در درس مرحوم نائینی

شنیدم آقای خویی ابتدا در درس آقای نائینی شرکت نمی‌کرد و در درس آشیخ محمد حسین اصفهانی حاضر می‌شد. بعضی از شاگردان آقای نائینی از ایشان خواهش می‌کنند که به درس آقای نائینی بیایید. او هم نمی‌خواست برود، ولی اصرار می‌کنند که بیایید و برای ما هم تقریر کنید. کم‌کم قبول می‌کند و در درس آقای نائینی شرکت می‌کند.

### اشکال به بحث ترتّب مرحوم نائینی

مرحوم آقای بنی‌صدر نقل می‌کرد: آقای خویی در درس مرحوم آشیخ محمد حسین

اصفهانی و مرحوم آقای نائینی شرکت می‌کرد. مرحوم آشیخ محمد حسین به بحث ترتّب آقای نائینی اشکالی کرده بود. آقای خویی هم بر همین اساس می‌خواست بگوید که این ایراد به آقای نائینی وارد است. آقای بنی‌صدر می‌گفت: من با آقای خویی جرّ و بحث داشتم، تا اینکه من به آقای خویی تند شدم و گفتم: نه خودت می‌فهمی و نه استادت! آقای بنی‌صدر این مطلب را هم اضافه کرد که در آن وقت من با آقای خویی این تحکّمات را داشتم، ولی الآن ایشان از استوانه‌های علمی نجف است.

آقای بنی‌صدر می‌گفت: آقای خویی کتاب آشیخ محمد حسین را که در بحث ترتّب به آقای نائینی اشکال کرده بود، به من داد. من آن را به منزل آقای نائینی بردم، منتها نگفتم که آشیخ محمد حسین به شما ایراد کرده است. آقای بنی‌صدر می‌گفت: کتاب را به شکل خاصی گرفته بودم، کمی باز می‌کردم و مقداری نگاه کردم و می‌بستم. جلب توجه آقای نائینی کرد و گفت: آقا این چیست؟ گفتم: آقا اینجا را ملاحظه بفرمایید، و به ایشان دادم. قدری نگاه کرد و گفت: این پیش من باشد. چهارشنبه بود و قرار بود که شنبه درس را شروع کند. ما هم فقط می‌خواستیم ایشان این را ملاحظه کند. آقای نائینی روز شنبه در درس گفت: آقایان حق دارند که حرف ما را نفهمند. گاهی بیانات اندماج پیدا می‌کند و روشن نمی‌شود و اغلاق در بیان هست. من آنها را ذی‌حق می‌دانم. سپس مختار خود را با بیانی تازه تقریر کرد و در نتیجه اشکال حاج شیخ محمدحسین پاسخ داده شد. آقای بنی‌صدر می‌گفت: من هم به آقای خویی با تعبیر خاصی تند شدم و گفتم: شما که نمی‌توانستید این اشکال را جواب دهید!

آقای بنی‌صدر گفت: در راه به آشیخ محمد حسین برخورد کردم. به ایشان خبر رسیده بود که آقای نائینی از مبنای خودش دفاع کرده است. ایشان به ما گفت: اشکال بر من وارد نیست؛ چون من بر اساس تقریراتی که از درس ایشان نوشته‌اند، اشکال کرده‌ام و اشکال من وارد است. حالا اگر آقای نائینی تقریر دیگری از بحث مطرح کرده است، به من مربوط نیست، من که به این تقریر ایراد نکرده‌ام.

(ربیع الأوّل ۱۴۳۱)

### مرحوم نائینی و شیخ حسن کربلایی

آقای سید هادی خسروشاهی[۱] از آقای نائینی نقل می‌کرد که: من سه مرتبه رسائل را برای شیخ حسن کربلایی[۲] گفتم و او گوش کرد و او سه مرتبه برای من گفت و من گوش کردم!

شیخ حسن کربلایی همان کسی است که رسالهٔ دخانیه[۳] را نوشته. ایشان با آقای نائینی هم‌دوره و استاد مرحوم شرف الدین بود، ولی از او بهتر و قوی‌تر بود.[۴]

**(۲۷ ماه رمضان ۱۴۲۹)**

### توجه به شاگردان

دو خصوصیت در آقای نائینی خیلی جلب توجه می‌کرد: اول حافظهٔ بسیار قوی. دوم شاگردانی را که مطالب او را ضبط و حفظ می‌کردند، کاملاً تکریم و مطابق سلسله مراتب، آنها را ترویج می‌کرد. ایشان علم را در خود و شاگردانش منحصر می‌دانست و شاگردانش را در حدّ اعلی ترویج و اداره می‌کرد. مرحوم آسید ابوالحسن‌اصفهانی در این جهت توفیق چندانی نداشت و به شاگردان آن طور که مرحوم نائینی اهمیت می‌داد، توجه نمی‌کرد. لذا آن مرتبه اشتهار به تحقیق و استادی که مرحوم آقای نائینی داشت، مرحوم آقای آسید ابوالحسن پیدا نکرده بود. با اینکه به عقیده جمعی از اهل نظر آسید ابوالحسن از نظر فقاهت ترجیح داشت.[۵] چند نفر از فقهای مهم، آسید

---

۱. ایشان پدر آسید محمد باقر خسروشاهی (داماد حاج آقا رضا صدر و باجناق فرزندم آسید محمد) است. شنیدم حاج سید هادی درس آشیخ محمد حسین اصفهانی را برای جمعی که یکی از آنها مرحوم سید محمد روحانی بود، تقریر می‌کرد. (ش)

۲. وی در ۱۷ ربیع الأوّل ۱۳۲۲ در کاظمین درگذشت.

۳. موضوع تاریخ دخانیه تاریخ وقایع تحریم تنباکو است که به فارسی و در سال ۱۳۱۰ در سامرا نگاشته شده است. این کتاب در سال ۱۳۷۷ ش به کوشش آقای رسول جعفریان و به همت دفتر نشر الهادی چاپ شد.

۴. آقای شرف الدین می‌گفته: آشیخ حسن کربلایی اقوای از آقای نائینی بود. (ش)

۵. می‌توان گفت آقای آسید ابوالحسن در فقه ثبوتاً بهتر از آقای نائینی بود، اما اثباتاً آقای نائینی تقدم داشت. در

←

ابوالحسن را بر آقای نائینی ترجیح می‌دادند. یکی از آنها آشیخ شعبان رشتی[۱] ـ از مراجع تقلید ـ بود.

### حافظهٔ بسیار قوی

حافظهٔ مرحوم آقای نائینی بسیار قوی بود و به مطالب استحضار داشت.

شخصی نقل کرد ـ ناقل در خاطرم نیست ـ که مرحوم آخوند احترام خاصی برای آقای نائینی قائل بود. از مرحوم آخوند سؤال شد: چرا ایشان را احترام می‌کنید؟ پاسخ داده بود: «چرا احترام نکنم؟ اگر فرضاً سی چهل مسأله از من استفتا شود، ایشان فردا پاسخ همهٔ استفتاءات را می‌آورد»؛ چون حافظهٔ قوی داشت.

من از آسید مرتضی فیروزآبادی، مؤلّف کتاب فضائل الخمسة و عنایة الأُصول، شنیدم که می‌گفت: آسید محمود شاهرودی (م ۱۳۹۴) می‌گفت: بعضی از حرفهای آقای نائینی ناب بود و جلب توجه می‌کرد. وقتی به حاشیهٔ قوانین آسید علی قزوینی مراجعه کردم، دیدم همه آن مطالب آنجا هست!

**(دههٔ آخر ذی‌حجه ۱۴۲۹)**

بسیاری از شاگردان آقا ضیاء عراقی هم قدرت فکر آقای نائینی را در حد مرحوم عراقی قبول نداشتند. از آمیر سید علی یثربی جمله‌ای شنیدم که بر فاصلهٔ زیاد بین قدرت فکری آیتین دلالت داشت. **(ربیع الآخر ۱۴۳۱)**

### آنچه او دارد، ما هم داریم

آقای آسید ابوالحسن بر عروة حاشیه دارد. مرحوم آقای والد ما ـ که فقاهتش مسلّم بود ـ و آقای داماد، حاشیهٔ ایشان را بهترین حاشیهٔ عروه می‌دانستند، با اینکه آقای نائینی هم بر

---

← میان شاگردان آقای آسید ابوالحسن افراد بسیار فاضل نظیر آقای آشیخ آقابزرگ شاهرودی وجود داشتند ولی تعدادشان در مقایسه با شاگردان ممتاز آقای نائینی خیلی کم بود. البته بعد از وفات آقای نائینی، وقتی شاگردان او به آقای آسید ابوالحسن متّصل شدند، همگی به مقام والای فقاهت آسید ابوالحسن اعتراف کردند. (ش)

۱. ایشان پدر مرحوم حاج شیخ عبدالحسین فقیهی رشتی است که از رفقای مرحوم آقای والد بود. پدر در منطقه رشت مقلّد داشت. (ش)

عروه حاشیه داشت. آقای واعظ زاده می‌گفت: آشیخ هاشم قزوینی، مدرّس درجه اول مشهد، حواشی عروه را جمع‌آوری کرده بود. او حاشیهٔ آسید ابوالحسن را فوق همهٔ حواشی می‌دانست. آقای خویی هم حاشیهٔ آسید ابوالحسن را جزء حواشی درجهٔ اول می‌دانست.

آقای آشیخ محمد تقی آملی شاگرد مشترک هر دو بود. برای او روشن نبود که از میان آقای نائینی و آسید ابوالحسن کدام‌یک مقدم هستند؟! ایشان می‌گفت: آن وقتی که شاگرد هر دو بودم، برای من روشن نبود، حالا هم همین جور است.

آقای آشیخ محمد تقی آملی می‌گفت آقای آسید ابوالحسن از من پرسید: بحث ما با بحث آقایان چه نسبتی دارد؟ و منظورش آقای نائینی بود. من گفتم: در جلو خان مسجد شاه تهران ـ که یک طرفش مدرسهٔ صدر قرار دارد ـ دو تا بلال فروش بود یکی از آنها با سر و صدا می‌گفت: آی بلال! آی بَرِّ بلال! و همین جور مردم را به خرید بلال دعوت می‌کرد. بلال فروش دیگر با فاصله در همان‌جا بلال می‌فروخت و هر چند وقت یک بار می‌گفت: «آن چیزی که او دارد، ما هم داریم!» منظور آشیخ محمد تقی این بود که مطالبی را که آقای نائینی با بیان حماسی می‌گوید، آقای آسیدابوالحسن همان مطالب را بدون حماسه مطرح می‌کند.

آقای آملی می‌گفت: آقای آسیدابوالحسن از حرف من خوشش نیامد. شاید آقای آسیدابوالحسن توقع داشت که آقای آملی ایشان را ترجیح بدهد و بگوید که نظریات شما عرفی‌تر و به واقع نزدیک‌تر است و در فهم روایات ترجیح دارید. آقای آملی می‌گفت: من عقیده‌ام در آن‌وقت این گونه بود و الآن هم همین عقیده را دارم.

آقای حاج آقا عزّالدین زنجانی از پدرش مرحوم امام جمعه که شاگرد مشترک آقای نائینی و آسید ابوالحسن بود، نقل می‌کرد که می‌گفت: اوایل بر این باور بودم که حقّش این است که آسید ابوالحسن در درس آقای نائینی شرکت کند، ولی بعداً بحثی را آقای آسید ابوالحسن طرح کرد که آقای نائینی هم بحث کرده بود، دیدم همهٔ حرفهای نائینی را ایشان نیز طرح می‌کند، منتها آقای نائینی با آب و تاب طرح می‌کند، ولی آسید ابوالحسن بدون آن؛ نظیرِ «آن چیزی که او دارد ما هم داریم!» حرف آقای امام جمعه شبیه به حرف آقای آملی بود.

### مذاق امام‌فهمی

حدس می‌زنم آقای آسید ابوالحسن از نظر فهم روایت بر آقای نائینی مقدم باشد. گویا خود آسید ابوالحسن هم همین عقیده را داشته است. آقای حاج فقیهی به تناسب قضیه‌ای از آسید ابوالحسن نقل می‌کرد که ایشان می‌گفته: «اجتهاد، مذاقِ امام فهمی است». ایشان در این جهت خودش را مقدّم می‌دانسته و ظاهراً مقدّم هم بوده است.

آسید محمود شاهرودی شاگرد مرحوم نائینی بود و به آسید ابوالحسن اتّصال نداشت. از آقای آسید محمد شاهرودی، فرزند آسید محمود شاهرودی، پرسیدم: پدر شما راجع به آسید ابوالحسن و آقای نائینی چه می‌گفت؟ گفت: پدرم می‌گفت: از نظر قواعد آقای نائینی، مقدم است و از نظر فهم روایات، آقای آسید ابوالحسن.

آسید ابوالحسن اجتهاد را «مذاق امام‌فهمی» می‌دانست و در فهم روایات، ذهن عرفی مستقیمی داشت و از این جهت بر آقای نائینی مقدّم بود. بسیاری از بحثهای رایج، لفّاظی است و از فطریات اولیه یا متّخذ از روایات نیست. ملاک در فقاهت، توجه به فطریات و فهم درست روایات است و آسید ابوالحسن در این جهت مقدّم بود.

### مقایسهٔ عَلَمین

آقای حاج میرزا هاشم آملی می‌گفت:

از آشیخ موسی خوانساری پرسیدم: آقای نائینی اعلم است یا آقای آسید ابوالحسن؟ گفت: در معاملات و خَلَل عبادات، آقای نائینی و در عبادات منهای خَلَل، آقای آسید ابوالحسن.

**(۱۵ صفر ۱۴۳۲)**

### در فکر ضبط مطلب

آقای اراکی می‌گفت: مرحوم حاج شیخ عبدالکریم می‌فرمود: من و آقای نائینی به درس مرحوم سید محمد فشارکی می‌رفتیم. آقای نائینی در فکر ضبط مطلب بود و من در فکر

تنقیح مطلب. اگر مطلبی را یک ماه بعد هم از آقای نائینی می‌پرسیدم، عین مطلب را نقل می‌کرد، گویا دیروز مطلب را شنیده است.

**(شب هشتم ماه رمضان ۱۴۲۸)**

**حافظه نائینی و دقت نظر آقا ضیاء**

آقای نائینی حافظه‌اش قوی بود و در این جهت بر آقا ضیاء عراقی خیلی ترجیح داشت، ولی در دقت نظر و فکر جوّال آقا ضیاء مقدّم بود. آقا موسی صدر (امام موسی) می‌گفت: آقا سید محمد باقر صدر آقا ضیاء عراقی را بر حاج شیخ محمد حسین اصفهانی ترجیح می‌داد و این جانب نیز چنین فکر می‌کنم.

# ۵۵

# حاج شیخ عبدالکریم حائری﴿ (م ۱۳۵۵)

### دقت نظر حاج شیخ

یکی از آشنایان می‌گفت: از شیخ مرتضی آشتیانی پرسیدم: حاج شیخ عبدالکریم چطور است؟ گفت: دقت نظر یزدیها را دارد، ولی کج‌سلیقگیهایی را که... دارند او ندارد.

حاج شیخ عبدالکریم، هم متفکّر بود و هم دارای ذهنی صاف.

**(ربیع الأوّل ۱۴۳۱)**

### تبحّر حاج شیخ در مسائل فکری

این مطلب را از مرحوم آقای خمینی شنیدم. ایشان می‌فرمود: کسی در «معاملات» حریف مرحوم آقای حاج شیخ نبود. در مباحثات اگر مطلبی مطرح می‌شد، آقای حاج شیخ زرنگی می‌کرد و بحث را به معاملات می‌کشاند و قهراً طرف بحث شکست می‌خورد، علتش این بود که مرحوم آقای حاج شیخ اهل فکر بود، و معاملات مسائل فکری است.

**(ربیع الآخر ۱۴۳۱)**

### مقایسهٔ شیخ ابوالقاسم با حاج شیخ

صاحب أعیان الشیعة اشتباه کرده و آقای شیخ ابوالقاسم کبیر را از نظر علمیّت بر آقای حاج

شیخ عبدالکریم ترجیح داده است.[1] حاج آقای ما هم در الکلام یجرّ الکلام نوشته است که صاحب اعیان آشیخ ابوالقاسم کبیر را خوب شناخته، اما حاج شیخ عبدالکریم را خوب نشناخته است؛ مثل علی اللّهی‌ها که امیرالمؤمنین علیه‌السلام را خوب شناختند، ولی خدا را خوب نشناختند که علی را خدا دانستند.[2]

## شرکت در درس حاج شیخ

علمای قم موقع ورود مرحوم آقای حاج شیخ از خودگذشتگی نشان دادند و مرحوم حاج شیخ را برای ماندن در قم و تشکیل حوزه تشویق کردند و حتی مرحوم آقا شیخ ابوالقاسم کبیر قمی خودش در درس ایشان حاضر شد. مرحوم حاج شیخ از وی تقاضا کردند که چنین کاری را ادامه ندهند. مرحوم حاج شیخ هم از کسانی که از اهل قم و اطراف آن می‌آمدند و می‌خواستند وجوه بدهند، آنان را به آقایان قم ارجاع می‌دادند[3].

مرحوم آقا شیخ ابوالقاسم کبیر قمی فرموده بود: من از نجف که آمدم، شاگردان معتنابهی که بتوانم با آنها کار کنم نداشتم، ولی بعد از ورود آقای حاج شیخ و تشکیل حوزه، چند نفری هم به درس ما آمدند و با آنها کار کردم و اگر مطلبی هم مشکل می‌شد، به خدمت آقا رسیده و از ایشان برای رفع مشکل استفاده می‌کردم. اکنون می‌توانم بگویم کفایه را می‌فهم.

---

۱. عبارت أعیان الشیعة این است:

«الشیخ ابوالقاسم بن ملا محمد تقي القمي: توفّي فی أواسط شهر جمادی الثانیة [کذا، والصواب: جمادی الآخرة] سنة ۱۳۵۳ عن سبعین و بضع. کان عالماً فاضلاً محققاً مدقّقاً فقیهاً أُصولیاً تقیّاً زاهداً معروفاً بالفضل وسعة الاطّلاع ودقّة النظر، و کان یفضّل علی الشیخ عبدالکریم الیزدي المؤسس المعروف في قم، و کانا متعاصرین في بلدة واحدة، والرئاسة للثاني»، (أعیان الشیعة، ج ۲، ص ۴۱۰).

۲. الکلام یجر الکلام، ج ۲، ص ۱۳۱.

۳. آیةالله سید احمد زنجانی در حاشیهٔ سفرنامه قم دربارهٔ از خودگذشتگی علمای قم و دخیل بودن آنان در تأسیس حوزه می‌نویسد:

«حقیقت امر این است که علمای قم در تأسیس حوزه علمیه قم دخیل و ذی سهم‌اند؛ چون اینها خود را زیر پرچم مرحوم آیة الله حائری (آقای حاج شیخ عبدالکریم یزدی) آورده، آن مرحوم را به پرچمداری قبول نمودند، تا اینکه ایشان حوزهٔ عراق [ = اراک ] را به موجب مفاد آیه‌ای که در استخاره آمده بود: ﴿**وأتوني بأهلکم أجمعین**﴾ (یوسف: ۹۳) انتقال به قم دادند» (میراث اسلامی ایران، ج ۹، ص ۶۰۸).

## دیدگاه بزرگان نجف

از آقای حاج آقا مرتضی حائری شنیدم: آقا ضیاء با مرحوم آقای حاج شیخ عبدالکریم مدتی هم‌بحث بود. از آمیرزا هاشم آملی شنیدم که می‌گفت: حوزه نجف به آقای حاج شیخ معترف نبود، ولی آقا ضیاء ایشان را قبول داشت.

یک وقت از آقای خمینی شنیدم که می‌گفت: آقای حکیم در سفری ـ مثلاً از کربلا به نجف ـ با آقای حاج شیخ هم‌صندلی شد و از آقای حاج شیخ مطلبی پرسید. در آن مجالست آقای حکیم از علمیت آقای حاج شیخ خیلی اعجاب کرد.

(ربیع الآخر ۱۴۳۲)

## شیرینی جواب

از آقای آقا موسی صدر شنیدم که از آقای آشیخ کاظم شیرازی نقل کرد:

راجع به اتصال زمان یقین به شک، مطلبی از آشیخ حسن کربلایی و آقای حاج شیخ عبدالکریم پرسیدم. تلخی جواب آشیخ حسن و شیرینی جواب حاج شیخ هنوز از ذهنم خارج نشده است. از این مطلب معلوم می‌شود که آشیخ کاظم، مرحوم حاج شیخ عبدالکریم را قبول داشت. (ربیع الآخر ۱۴۳۲)

## توکارتر از شیخ عبدالنبی

آقای آخوند ملا علی همدانی، از شاگردان آشیخ عبدالنبی نوری بود. از ایشان پرسیدم: آشیخ عبدالنبی با آقای حاج شیخ عبدالکریم چه نسبتی داشت؟ گفت: آقای حاج شیخ عبدالکریم توکارتر بود. (ربیع الآخر ۱۴۳۲)

## توصیهٔ فاضل اردکانی

وقتی حاج شیخ می‌خواست به سامرا برود، فاضل اردکانی نامه‌ای از کربلا به میرزای

شیرازی می‌نویسد و در آن دربارهٔ حاج شیخ به میرزا سفارش می‌کند. میرزا وقتی نامه را می‌خواند، به آقای حاج شیخ می‌فرماید: آقای فاضل شما را به گونه‌ای معرفی و توصیه کرده انست که من را با دیدن همین کاغذ مرید شما کرده است. شما ماه رمضان در بیرونی ما مهمان باشید تا بعد از ماه رمضان حجره‌ای در مدرسه برای شما آماده شود. به مادر حاج شیخ هم فرموده بود که به اندرونی برود.

ابتدا فکر می‌کردم مادرِ حاج شیخ خادمهٔ منزل میرزاست، ولی آقای آسید رضی شیرازی از همشیرهٔ بزرگ آقای آسید عبدالهادی نقل می‌کرد که مادرِ حاج شیخ، امین خرج میرزا بود و کلید صندوق پول میرزا نزد ایشان بود.

**(شب ۲۲ ربیع الآخر ۱۴۳۲)**

### مقایسهٔ اعلام

سال ۱۳۴۱ در ماجرای تبعید آشیخ مهدی خالصی از علمای محترم عرب، آقای آسید ابوالحسن اصفهانی و آقای نائینی در اعتراض به این اقدام به قم می‌آیند و شش ماه در قم می‌مانند و در قم تدریس می‌کنند و در سال ۱۳۴۲ به عراق بازمی‌گردند.

حاج آقای ما در همان وقت از زنجان به قم می‌آیند و آقایان را زیارت می‌کنند. در همان وقت آقای آخوند ملا علی همدانی در درس آقای آسید ابوالحسنِ و درس فقه و اصول مرحوم حاج شیخ عبدالکریم شرکت می‌کند. ایشان می‌گفت: تقدّم آقای حاج شیخ بر آسید ابوالحسن روشن بود.

آمیرزا محمد ثابتی همدانی هم‌بحث آخوند همدانی، در درس آقای نائینی و فقه و اصول مرحوم آقای حاج شیخ شرکت می‌کرد. آخوند همدانی می‌گفت: از آمیرزا محمد پرسیدم: کدام‌یک مقدم‌اند؟ گفت: آقای حاج شیخ دقیق‌تر است و آقای نائینی روشن‌تر.

آقا جلال آشتیانی می‌گفت: از آمیرزا محمود آشتیانی ـ که ابتدا شاگرد آقای نائینی و بعد شاگرد آقای حاج شیخ و در هر دو درس از شاگردان درجه اول بود ـ پرسیدم: کدام‌یک تقدّم دارند؟ گفت: حاج شیخ عبدالکریم دقیق‌تر است و آقای نائینی محیط‌تر.

علتش این است که آقای نائینی دارای حافظه قوی بود، ولی آقای حاج شیخ چـنین نبود، بلکه ادقّ نظراً بود. خود آقای حاج شیخ هم به حافظهٔ آقای نائینی معتقد بود.

(صفر ۱۴۳۲)

### کرامت در حدوث و بقا

از آقای اراکی شنیدم: وجود آقای حاج شیخ حدوثاً و بقاءاً کرامت بود. پدر ایشان محمد جعفر نام داشت و فرزنددار نمی‌شد. ایشان زنی صیغه‌ای داشت و گاهی به منزل می‌رفت. آن زن، بچه‌ای از شوهر قبلی‌اش داشت و برای اینکه منزل مُخَلّی باشد، بچه‌اش را به منزل خاله‌اش می‌فرستاد. یک دفعه وقتی ایشان به منزل آن زن می‌رود، گریهٔ آن بـچه را کـه نمی‌خواسته برود می‌شنود و ناراحت می‌شود. می‌گوید: خدایـا، تـو کـه قـادر هسـتی و می‌توانی همین فرزند را از همان زن رسميِ من به من بدهی که منشأ نشوم بچه یتیمی گریه کند. بعد از آن محمد جعفر به منزل خودش برمی گردد و همسرش حمل بـر مـی‌دارد. حدوث حاج شیخ این‌گونه بود. حاج شیخ تنها فرزند پدرش بود. وی در کودکی خیلی شلوغ بوده است. شنیدم مادرش می‌گفت: وقتی بخواهند کسی را به زور از خدا بگیرند، همین جور باید باشد!

اما در مورد بقای حاج شیخ؛ ایشان وقتی در کربلا بود، در خواب یا بین نوم و یقظه به او می‌گویند که عمر شما ده روز دیگر تمام می‌شود. حاج شیخ این قـضیه را فـرامـوش می‌کند و در روز دهم وقتی با رفقای خود به باغ می‌رود، دفعةً لرزی شدید بر او مستولی می‌شود و هر چه پتو یا لحاف رویش می‌اندازند، فایده‌ای نمی‌کند. آن خواب به یـادش می‌آید و می‌فهمد که الآن دهمین روز است. ایشان را روی الاغی می‌گذارند و دو طرفش را می‌گیرند و به منزل می‌برند و او را به حالت محتضر قرار می‌دهند و آنات آخر عمرش فرا می‌رسد. در لحظات آخر حاج شیخ توسلی به حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام پیدا می‌کند که دارم از اینجا با دست خالی می‌روم و کاری نکرده‌ام. شما به من مهلتی بدهید که جبران کنم. بعد از این توسل حاج شیخ می‌میرد و پارچه نازکی روی او می‌کشند و اطـرافـیان شروع به گریه و زاری می‌کنند و آمادهٔ مقدمات کفن و دفن می‌شوند.

در آن عالَم وقتی برای قبض روح حاج شیخ می‌آیند، حاج شیخ می‌بیند که سقف شکافته شد و دو نفر آمدند و گفتند: حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام فرمود که شما دست نگه‌دارید. مأمور قبض روح می‌گوید: من مأمورم قبض روح کنم. قدری می‌گذرد و خود حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام تشریف می‌آورند و می‌فرمایند: شما دست نگه دارید. مأمور قبض روح هم دست نگه می‌دارد. در این وقت حاج شیخ با انگشتش پارچه را تکان می‌دهد. اطرافیان از تکان خوردن پارچه می‌فهمند که حاج شیخ زنده است. **(۱۸ شوّال ۱۴۳۱)**

## پیش‌گویی آخوند ملا فتحعلی

این قضیه را من نقل می‌کنم، ولی از سند آن اطلاع ندارم و شنیده‌ام در جایی با سند نقل شده است[۱]. شخصی می‌گوید: در سامرا من پیش آمیرزا محمد تقی شیرازی بودم. آشیخ فضل الله نوری و مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری هم بودند. پیرمردی ژولیده وارد مجلس شد که قیافه و وضع ظاهری‌اش اقتضای احترام نمی‌کرد. بعضی قیافه‌ها جلب احترام می‌کند، ولی بعضی قیافه‌ها این‌گونه نیست، مگر آنکه انسان شخصاً دربارهٔ آن شخص اطلاعی داشته باشد.

آمیرزا محمد تقی به آن پیرمرد فوق‌العاده احترام گذاشت. پیرمرد نابینا بود. برای پیرمرد معرفی کردند که این شخص آشیخ فضل الله است و آن شخص هم شیخ عبدالکریم. پیرمرد به آشیخ فضل الله رو کرد و گفت: نکند شما همان آشیخ فضل اللهی باشید که در تهران شهید می‌شود؟ و به حاج شیخ عبدالکریم هم گفت: نکند شما همان شیخ عبدالکریمی باشید که عَلَم اسلام را در ایران بلند خواهد کرد؟[۲]

---

۱. این قضیه در کتاب روزنه‌ای از عالم غیب نوشتهٔ حضرت استاد آقای سید محسن خرّازی با این سند نقل شده است: «آیة الله بهجت از مرحوم آقای خویی و ایشان از مرحوم آقای نائینی نقل کردند: در محضر مرحوم آمیرزا محمد تقی شیرازی بودم... ». حضرت آیة الله شبیری زنجانی وقتی این سند را در کتاب مذکور دیدند، فرمودند که سند خیلی خوبی است.

۲. همچنین در کتاب مزبور تتمّه ذیل برای این قضیه نقل شده است:

«ونیز آقای محسنی گرگانی از آقا سید محمد رضا خلیلی وایشان از آقای حاج شیخ عبدالکریم حائری نقل کرد ←

میرزا محمد تقی به آن پیرمرد احترامِ خیلی غیرعادی گذاشت و وقتی خواست برود، کفشهایش را جفت کرد. بعداً از آمیرزا محمد تقی پرسیدیم که آن پیرمرد که بود؟ فرمود: آخوند ملا فتحعلی سلطان‌آبادی.

آخوند ملافتحعلی استاد حاجی نوری و به اهل کرامت بودن معروف است. حاجی نوری در برابر ایشان خضوع داشت. (۱۹ شوّال ۱۴۳۱)

### نقل مرحوم فرید از داستان مذکور

داستان پیش‌گویی آخوند ملا فتحعلی در کتاب شرح زندگانی حضرت آیة الله حاج شیخ مرتضی حائری (ص ۲۰ ـ ۲۲) با طریق دیگر و اختلاف متن نقل شده است. پس از نقل این قضیه از کتاب مذکور، مطالبی در تکمیل این نقل در حاشیه ذکر می‌شود:

عارف مرتاض آخوند ملا فتحعلی سلطان آبادی استاد مرحوم حاج میرزا حسین نوری متوفای ۱۳۲۰ صاحب مستدرك الوسائل، از اجلهٔ اوتاد و ابدال قرن اخیر و متعلق به علمای عارف مسلک معروف به اخلاقیون بوده است[۱]. فاضل بارع آیةالله حاج آقا حسن فرید اراکی[۲] که در ریاضی و نجوم و هیأت و معقول و منقول دستی توانا

---

→ که ایشان فرمود: وقتی مرحوم آخوند [ملا فتحعلی] دست به شانهٔ من زد و گفت: نکند تو آن شخص باشی که پرچم علم و مرجعیت را بالا می‌برد، من در خودم احساس تحوّل کردم و دیدم بهتر مطالب را می‌توانم بفهمم».
حضرت آیة الله شبیری زنجانی پس از مطالعه این تتمّه فرمودند: «این مطلبِ مهمی است، البته من آسید محمدرضا خلیلی را نمی‌شناسم».

۱. در عتبات چند عالم بزرگ اخلاق معاصر یکدیگر بودند: آخوند ملا فتحعلی سلطان آبادی، آخوند ملا حسینقلی همدانی، آسید مرتضی کشمیری و آشیخ اسماعیل قره باغی. ظاهراً پیرترین آنها آخوند ملا فتحعلی بود. این را هم می‌دانم که مشرب برخی با هم کاملاً متفاوت بود. آسید مرتضی کشمیری با آخوند ملا حسینقلی تفاوت مشرب زیادی داشتند. البته همهٔ این چهار عالم بزرگوار، اهل کرامت بودند. (ش)

۲. آقای حاج آقا حسن فرید اراکی قم تشریف آورد و تقریباً دو ماه در قم تشریف داشت. مرحوم والد ما از ایشان دیدن کرد، ولی من خدمت ایشان نرفتم؛ چون خیال می‌کردم که چون ایشان ثروتمند است، اعیان‌منش هم است و با خودم می‌گفتم: چه داعی دارم که با آنها ارتباط داشته باشم؟ یک روز به منزل آقای والد می‌رفتم، در مسیر با آقای حاج آقا مجتبی اراکی برخورد کردم. ایشان می‌خواست به منزل آقای حاج آقا حسن فرید اراکی برود. منزل ایشان نزدیک دفتر مجلّهٔ مکتب اسلام بود. در ضمن گفت که جلسه آقای فرید مغتنم است و تعریف کرد. ←

دارد[۱]، در روز جمعه سوم مهرماه ۱۳۴۹ خورشیدی در منزل مسکونی خود واقع در تهران، خیابان شهباز کرامتی از آن بزرگوار از قول مرحوم آیةالله حاج شیخ عبدالکریم حائری ﷺ متوفای ۱۳۱۵ شمسی برابر با ۱۳۵۵ قمری مؤسس حوزه علمیه قم نقل کرد که از جهت اشتمال بر افادات عالیه عرفانی و تاریخی عیناً در این دفترچه ثبت می‌شود.

مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی ﷺ فرمودند: در حجره یکی از مدارس عتبات عالیات در خدمت میرزای کوچک میرزا محمد تقی شیرازی شاگرد میرزا حسن شیرازی

---

← من فهمیدم که تصوّر من دربارهٔ اشرافی بودن آقای فرید درست نیست و ایشان آدم قابل استفاده‌ای است. بنا گذاشتم که به جلسه ایشان بروم. به حاج آقای والد گفتم که من می‌خواهم نزد ایشان بروم. حاج آقای والد فرمود: ایشان از من اجازهٔ روایی خواسته است، پس من این را به شما می‌دهم که برای ایشان ببری، من اجازه را نگاه کردم. دیدم ایشان عنوان خیلی سطح پایینی برای ایشان نوشته است. گفتم: الآن دیگر عناوین مثل عناوین قدیم نیست. حاج آقای والد روی حساب قدیم که عناوین باارزش بود، برای حاج آقا حسن عنوانی نوشته بود که امروزه سطح پایین به حساب می‌آمد. وقتی این را گفتم، ایشان عنوان را چرب‌تر کرد. من هم اجازه را بردم و به ایشان دادم. حاج آقا حسن فرید بعداً حاج آقای والد ما را دیده و گفته بود که من به شما ارادت داشتم و این اجازه منشأ مزید ارادت من شد؛ چون بعد از فرستادن اجازه، همسرم به من گفت: من شب خواب دیدم که برای شما از نجف اجازه‌ای فرستاده شد. الآن یادم نیست که تعبیری که ایشان برای مرحوم والد ما گفت و ایشان هم برای من بازگو کرد، چه بود: «از نجف اجازه‌ای فرستاده شد» یا «امیرالمؤمنین ﷺ برای شما اجازه‌ای فرستاده است». این قضیه را من برای آقای حاج آقا مرتضی حائری نقل کردم. آقای حائری فرمود: ایشان و همسرش به وسیله خواب با خیلی از حقایق رابطه دارند. همچنین این را برای آقای استادی که در درس آقای فرید شرکت می‌کرد، نقل کردم، ایشان گفت: ایشان در جلسه عمومی هم این قصه را نقل کرده بود.

آقای فرید به مرحوم آقای حاج شیخ مرتضی حائری فرموده بودند: من می‌خواستم بدانم روزه‌هایی را که گرفته‌ام، مورد قبول واقع شده یا نه. در عالم خواب دیدم اسامی روزه داران در یک صفحه و نیم از کاغذهای نامه نوشته شده و در اواخر آن اسم من و خانمم ذکر شده است واولین آن اسامی، نام یک پینه‌دوز بود.

حاج آقا حسن، هم از جهت علمی و هم از جهت عملی مورد اهمیت بود. (ش)

۱. آقای حاج میرزا عبدالله مجتهدی قم تشریف آورده بود. آقای فرید ایشان را مهمان کرد. آقای حائری، آقای شریعتمداری، آقای آسید صادق روحانی هم بودند. من هم آنجا بودم. آقای حاج آقا حسن فرید به تناسب آقای مجتهدی فرمود (البته الآن یادم نیست که در آن جلسه فرمود یا در جلسه دیگری): بعضی از اشخاص پیش ما بودند و نام برد، ما آرزو می‌کردیم که شما بودید تا به آنها معرّفی کنیم که در میان ماها افرادی هستند که از نظر اطلاعات و احاطه به زبان و... در این سطح بالا هستند. یادم نیست تعبیر ایشان چه بود: «آرزو می‌کردیم» یا «به آنها می‌گفتیم که در میان ماها افرادی هستند که چنین ویژگیهایی دارند»؟ ایشان به آقای مجتهدی خطاب کرد که چنین مطلبی را دربارهٔ شما با بعضی از رجال مطرح کردم. آقای حاج آقا حسن ایشان را خیلی قبول داشت، حاج آقا حسن هم خیلی با کمال بود و همین‌گونه بود که در اینجا نوشته شده است. (ش)

معروف به میرزای بزرگ نشسته بودیم. مرحوم حاج شیخ فضل الله نوری شهید هم با چند تن دیگر افتخار حضور داشتند، ناگاه مردی ژولیده از راه رسید که به جای عمامه دستمال مانندی بر سر پیچیده بود و قبای کهنه و عبای وصله خورده‌ای بر سر و دوش داشت و هم پارچه به جای شال‌گردن بر گردن آویخته بود و کفشی که از پارگی قیامتی بود و تخت نداشت. با رسیدن این مرد تازه‌وارد، میرزا از جای جست و به تازه‌وارد آن‌چنان احترامی خاص گذاشت و تواضع کرد! آن مرد نشست و با اشاره به حاج شیخ فضل الله نوری، از میرزا پرسید: آقا کیست؟ مرحوم میرزای کوچک فرمود: ایشان آقای حاج شیخ فضل الله نوری از علما هستند. تازه وارد خطاب به شیخ فضل الله نوری گفت: حاج فضل الله نوری نامی را در تهران بر دار می‌زنند. نکند تو باشی! آن مرد اشاره به من کرد و از میرزا پرسید: این کیست؟ فرمود: ایشان آقا شیخ عبدالکریم یزدی هستند. مادرش در اندرون میرزای شیرازی به کارهای خانه کمک می‌کند[1] و خودش نیز شروع به درس خواندن کرده و اکنون طلبه فاضلی است، آدم خوبی هم هست. تازه‌وارد از من مسأله‌ای پرسید. من از فرط سادگی به سؤال جوابی ندادم؛ زیرا با خود گمان می‌کردم که این شخص فالگیر است و حالا می‌خواهد با این پرسش علمیت مرا هم آزمایش کند. نگاهی به او کردم «نگه کردن عاقل اندر سفیه» و لب فرو بستم، اما میرزا به خشم در من نگریست و بلافاصله در پاسخ پرسش آن مرد عجیب و غریب فرمود: «علماء چنین می‌گویند» و جواب مسأله را داد. آن مرد گفت: نه، این‌طور نیست. او شروع به صحبت کرد. میرزا تقریر او را نوشت و بعد نوشتهٔ خود را به او نشان داد و پرسید: این‌طور فرمودید؟ مرد نگریست و گفت: آری. آن گاه آن مرد ناشناخته دوباره رو به من کرد و خطاب به من گفت: بیرق ریاست تشیّع را در قم به دوش حاج شیخ عبدالکریم یزدی نامی می‌گذارند. نکند تو باشی! اهل مجلس همه به گونهٔ ابهام‌آمیز در من نگریستند. پس آن مرد ژولیده از جای برخاست و عازم رفتن شد. میرزا متواضعانه کفشهای آن چنانی

---

۱. من ابتدا خیال می‌کردم که ایشان خادمهٔ منزل میرزا بوده است، ولی از آقای آقا رضی شیرازی شنیدم که از همشیرهٔ بزرگ مرحوم آسید عبدالهادی شیرازی که خیلی سن بالایی داشت، نقل کرد که می‌گفته: مادر حاج شیخ، امینِ خرج میرزا بود و کلید صندوقی که داخلش پول بود، دست ایشان بود و کلید همیشه از لباس وی آویزان بود. یک وقت میرزا به مادر حاج شیخ می‌گوید: برو فلان مبلغ پول از صندوق بیاور. او گفته بود: پول تمام شده است و در صندوق پول نیست. میرزا فرمود: نه، هست، برو بیاور. او رفته و دیده بود که صندوق پر از پول است، با اینکه کلید در دست مادر حاج شیخ بود. (ش)

این مرد ناشناخته را جفت کرد، او را تمام و کمال بدرقه کرد و برگشت. آن گاه با من بسیار تغیّر کرد و از سوء ادب من بسیار برآشفته شده بود. آن‌وقت من پرسیدم: مگر ایشان که بودند؟ میرزا فرمودند: آخوند ملا فتحعلی سلطان آبادی.

آقای فرید اراکی فرمودند: سخن مرحوم حاج شیخ عبدالکریم که به اینجا رسید، آقا میرزا مهدی بروجردی ابوالزوجهٔ آیة الله گلپایگانی رحمه‌الله گفت: آقا تا قم ۲۴ فرسنگ راه است، اراک تا قم ۲۱ فرسنگ بیش نیست. شما سه فرسنگ آن سوتر از اراک هم که باشید، هنوز در محدودهٔ قم هستید و بحمدالله بیرق اسلام را به دوش می‌کشید. پس همین‌طور است. شما پرچمدار تشیّع شده‌اید و پیش‌بینی آخوند ملا فتحعلی درست از کار درآمده است. حاج شیخ برآشفت و به او گفت: نادان! به این حرفها که امر بر من مشتبه نمی‌شود. من الآن در اراک ملای درجه دوم هستم، چطور پرچمدار برای تمام شیعه می‌توانم باشم؟

فرید اراکی فرمود: چندی برنیامد که میرزای شیرازی در عتبات عالیات بدرود حیات گفت و رسم میرزا آن بود که به اهالی هر ولایت که به زیارت او می‌رفتند، در حق عالم آن ولایت تکریم و تجلیل می‌کردند. قبل از مرگ او جماعتی از زائران اراکی عتبات عالیات به خدمت او رسیده بودند و میرزا فرموده بودند: در احتیاطات به فتوای حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی که مجتهد شهر خودتان است، عمل کنید[1]؛ چون این زوار از عراق به مرز ایران رسیدند، خبر وفات میرزا نیز رسید. این زوار گفتند ما به دو گوش خود از میرزا شنیدیم که در احتیاطات به فتوای حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی عمل باید کرد؛ لذا به شهادت این شهود حاج شیخ در مظنه مرجعیت تامه قرار گرفت و طلاب و فضلا از اطراف برای استفاده از محضر او به اراک آمدند تا آنکه آن مرحوم در سنه ۱۳۴۰ هجری قمری از اراک به قم هجرت فرمودند و حوزهٔ علمیه این شهر را تجدید کردند. انتهی کلام فرید.

---

۱. این مسلّم است که آمیرزا محمد تقی به آقای حاج شیخ ارجاع داده است. از آقای حاج شیخ مرتضی حائری شنیدم، نقل کرد: ظاهراً آقای خسروشاهی می‌گفت (در تعبیر ایشان «ظاهراً» بود. خسروشاهی یکی از تجّار بود): خدمت آمیرزا محمد تقی شیرازی رفتم و پرسیدم: برای تقلید به چه کسی مراجعه کنم؟ میرزا عده‌ای را ذکر کرد. گفتم: شما اگر قرار بود خودتان تقلید کنید، از چه کسی تقلید می‌کردید؟ فرمود: اگر قرار بود من تقلید کنم، از آشیخ عبدالکریم تقلید می‌کردم؛ چون من مدت زیادی با او محشور و آشنا بودم و کوچک‌ترین قادحی از او ندیدم. از جای دیگری شنیدم (سندش الآن در خاطرم نیست، ولی معتبر بود): آمیرزا محمد تقی نامه‌ای به آقای حاج شیخ نوشت که شما بیایید و بعد از من حوزه را اداره کنید. حاج شیخ هم نامه‌ای نوشته و عذر خواسته بود. این زمانی بود که حاج شیخ در اراک بود. (ش)

## پیش گویی مرتاض

آقایی از نواده‌های مرحوم آسید محمد باقر حجة الاسلام شفتی به نام آسید فرج الله فقیهی نامش در نقباءالبشر به تناسبی ذکر شده است. ایشان مدتی متصدّی کتابخانه مدرسهٔ فیضیه بود و به مراجعین کتاب می‌داد. ایشان سید خیلی مؤمنی بود. مدتی هم نزد مرحوم والد ما درس می‌خواند. از ایشان شنیدم: آسید محمد باقر حجت در کربلا رئیس بود. بعضی از بزرگان از جمله مرحوم آقای حاج شیخ عبدالکریم و آشیخ محمد رضا مسجد شاهی با ایشان رفیق بودند و در منزل وی جمع می‌شدند. ایشان از نواده‌های صاحب ریاض بود.

آسید فرج الله می‌گفت: من در آن موقع کوچک بودم و با پدرم به منزل آسید محمد باقر می‌رفتیم. یک وقت آنجا بودم، یک نفر آمد که می‌گفتند او مرتاض یا جفّار است و از نیّت یا آتیهٔ اشخاص خبر می‌دهد. او آمد و دست آسید محمدباقر را بوسید. ناگهان متوجه آقای حاج شیخ عبدالکریم شد و مثل کسی که فانی در طرف مقابلش باشد، به آقای حاج شیخ گفت: شما شاه می‌شوید، ولی من را هم فراموش نکن.

اهل مجلس برای این که ببینند که آن مرتاض چیزی دارد یا نه، از او راجع به مسائل ریاضت و... سؤالاتی کردند. آسید فرج الله تفصیل این امتحان را نقل نکرد. وقتی آن مرتاض رفت، آشیخ محمدرضا مسجدشاهی که رفیق گعده‌ای آقای حاج شیخ بود، گفت: دلیل احمقیِ این مرتاض این است که می‌گوید: شیخ عبدالکریم هم آدم می‌شود!

## علمای اصفهان در قم

آسید فرج الله می‌گفت: حوزهٔ قم تشکیل شد و آقای حاج شیخ عبدالکریم هم مرجع عام شد. حاج آقا نورالله هم از اصفهان به قم آمد تا با آقای حاج شیخ دربارهٔ اسقاط نظام اجباری سربازی صحبت کند، ولی آقای حاج شیخ صلاح ندانست و موافقت نکرد. ایشان می‌گفت که مصلحت نیست جلو نظام سربازی گرفته شود. آقای فرید اراکی علت عدم موافقت را از حاج شیخ پرسیده بود و استدلال حاج شیخ را هم مفصّل نقل می‌کرد.

آسید فرج الله می‌گفت: حاج آقا نورالله، رئیس علی الاطلاق اصفهان بود و آشیخ

محمدرضا مسجد شاهی (اخوی زاده حاج آقا نورالله)، از اصحابش بود، حتی مرجع تقلید اصفهانیها آقای حاج شیخ محمد حسین فشارکی هم جزء اصحاب حاج آقا نورالله بود. حاج آقا نورالله رئیس خیلی مقتدری بود و رؤسا همگی تحت ریاست وی بودند. آنها به قم آمدند. آشیخ محمدرضا به جهت رفاقتِ سابق به منزل آقای حاج شیخ وارد شد. بعد از چند روز خانه‌ای تهیه شد و به آنجا منتقل شد و چندی هم درس می‌گفت ولی نماندند و به اصفهان برگشتند. مرحوم والد ما هم نزد آشیخ محمد رضا مسجدشاهی و آسید محمد صادق خاتون آبادی ـ دو عالم درجه اول اصفهان ـ در همین قم درس خوانده بود. ایشان تقریرات آنها را هم می‌نوشت. حاج آقا نورالله را در همین قم احتمالاً مسموم کردند. خیلی معروف بود که از طرف رضاخان به ایشان سم دادند. حاج آقا نورالله یک ماه بعد از کسالتش از دنیا رفت.

## زهد مرحوم حاج شیخ

آسید فرج الله فقیهی با مرحوم والد ما خیلی مربوط بود و حاج آقای ما وصی ایشان هم بود. ایشان سید بسیار جلیل القدری بود. وی نوادهٔ (نتیجهٔ) مرحوم آسید محمد باقر حجةالاسلام شفتی مرجع معروف بود. آقای آشیخ محمدرضا مسجد شاهی، ظاهراً پسر عمهٔ ایشان بود. مرحوم آشیخ محمدرضا در زمان حاج شیخ به قم آمد و قرار بود که ایشان در قم بماند و درسش را هم شروع کرده بود. مرحوم آقای حاج شیخ هم ایشان را خیلی ترویج می‌کرد. حاج آقای والد ما، آقای خمینی و شاید آقای گلپایگانی هم در درس ایشان شرکت می‌کردند، ولی ایشان در قم نمی‌ماند و به اصفهان برمی گردد.

وقتی از ایشان می‌پرسیدند که چرا شما در قم نماندید، ایشان جواب درستی نمی‌داد. با اینکه ایشان آمده بود که در قم بماند وآقای حاج شیخ هم او را ترویج کرده بود و آقایان هم در درسش شرکت می‌کردند.

آسید فرج الله می‌گفت: من اصفهان رفتم و مهمان آشیخ محمدرضا مسجد شاهی شدم. وقتی سفرهٔ غذا پهن شد، گفتم: من یک سؤال می‌کنم. اگر شما جواب ندهید، غذا نمی‌خورم. شما چرا در قم نماندید؟ آشیخ محمدرضا گفت: حالا بگذارید برای بعد. گفتم:

نه، مگر اینکه قول بدهید که بعد از غذا بگویید. آشیخ محمدرضا گفت: بله، می‌گویم. غذا را خوردیم. گفتم: چرا شما در قم نماندید؟ آشیخ محمدرضا گفت: واقعش دیدم دستگاهی که آقای حاج شیخ پهن کرده است، کار ما نیست. ما نمی‌توانیم در قم بمانیم، فقط خـود او می‌تواند. آشیخ محمدرضا در توضیح این مطلب می‌گفت: ما مهمان آقای حاج شیخ بودیم. ایشان نان و آبگوشتی به ما می‌داد، تا اینکه قرار شد از آن منزل به جای دیگری مـنتقل شویم. شب آخر بود. بعضی از پسرهای حاج شیخ خوابیده بودند. ایشان پلو تهیه کرده بود، می‌خواست پسرهایش را بیدار کند. گفتم: آقا بگذارید بخوابـند. چـرا آنـها را اذیت می‌کنید؟ حاج شیخ گفت: آخه اینها پلو گیرشان نمی‌آید. ما برای دفع شرّ تو امشب این کار را کردیم. آشیخ محمدرضا می‌گفت: من دیدم کسی که مرجع عام تقلید در تمام داخله بود، وقتی ما مهمانش شدیم، این مقدار به این شکل خیلی ساده از ما پـذیرایـی مـی‌کند، مـا نمی‌توانیم با وجود او اظهار حیات کنیم. این کار ما نیست، فقط خود او می‌تواند در اینجا بماند و بس! حاج آقا نورالله وآقا نجفی (عموی آشیخ محمدرضا) از اعیان درجـه اول اصفهان بودند وآشیخ محمدرضا در اصفهان درآن دستگاه بود و در قم نمی‌توانست با زهد حاج شیخ کنار بیاید. با وجود زهد حاج شیخ هم کسی در قم به دیگران نگاه نمی‌کرد.

### برخورد کریمانه

مرحوم آقای داماد نقل می‌کرد: یکی از علمای درجه دو نجف به قم سفر کرد. عالم درجه اول نجف در آن زمان آقای آسید ابوالحسن اصفهانی و آقای نائینی بود. آقای حاج شیخ برای استقبال آن عالم به مسجد امام رفت، ولی آن عالم توقع داشت که آقای حاج شیخ برای استقبال بیرون شهر بیاید. به آن عالم تذکر دادند که آقای حاج شیخ برای استقبال شما به مسجد امام آمده است. او سوار درشکه بود و بدون اینکه برای آقای حاج شیخ پیاده شود، یکسره مستقیماً به سمت حرم رفت. این کار آن عالم توهین به آقای حاج شیخ بود.

آقای داماد می‌گفت: آقای حاج شیخ در هیچ جا این توهین را نقل نکرد و از آن عالم گلایه نکرد (که مثلاً ما خواستیم ادای احترام کنیم، ولی آن آقا بی‌اعـتنایی کـرد)، بـلکه سکوت کرد.

من این قضیه را برای آقای حاج آقا مرتضی حائری نقل کردم. ایشان فرمود: با این اقدام، توهین آن آقا هدر رفت. چون آن شخص با این کارش می‌خواست به دیگران مطلبی تفهیم کند، ولی وقتی آقای حاج شیخ سکوت کرد، کارش عبث شد.

آقای داماد، نام آن آقا را ذکر نکرد، ولی این‌گونه رفتارها با حالات شخصی تطبیق می‌کرد. من حدس می‌زنم آن شخص چه کسی بود. یکی از علمای درجه دو نجف آشیخ محمد حسین کاشف الغطاء بود. یقیناً این جریان راجع به او نبود.

**(نیمه اول صفر ۱۴۳۲)**

## حرف مرد دوتا است!

مرحوم آقای حاج شیخ فرموده‌اند: معروف است که حرف مرد یکی است، من می‌گویم حرف مرد دو تاست؛ زیرا مرد آن است که وقتی فهمید حرفش باطل است، روی آن پافشاری نکند و حق را بپذیرد.

**(ربیع الأوّل ۱۴۳۲)**

## شرکت نکردن در مجالس سور

آخوند ملا علی همدانی نقل می‌کرد: برخی قمیها گفته بودند: «وضع ما خوب نیست، ولی این آقایان سورچرانی می‌کنند». آقای حاج شیخ عبدالکریم برای همین جهت در مجالس سور شرکت نمی‌کرد تا به خوش‌گذرانی متّهم نشود، ولی استثناءاً در جشن ولادت حضرت زهرا علیها السلام در منزل مرحوم حاج میرزا محمد علی ادیب تهرانی به عنوان تیمن و تبرک شرکت می‌کرد.

مرحوم حاج ادیب برای موالید معصومین علیهم السلام جشن می‌گرفت و از میان آن مجالس، غذای دو مجلس چرب‌تر بود (البته شخصی در تهران بانی بود): یکی ولادت حضرت زهرا سلام الله علیها و ظاهراً دیگری را هم جشن نیمه شعبان ذکر کرد. در آن موقع مرغ ماشینی نبود، بلکه مرغ طبیعی بود و به ندرت برای مهمانیها مرغ می‌کشتند.

آقای آخوند همدانی می‌گفت: چون مجلس بانی داشت، برای هر دو نفر یک مرغ

گذاشته بودند. آقای حاج شیخ و آقای شاه آبادی و آقای سیدصدرالدین صدر هم تشریف داشتند. من هم بودم.

### کمتر از جمهوری اسلامی نبود

شنیدم از آقای خمینی پرسیده بودند: شما جمهوری اسلامی تشکیل دادید، چرا استاد شما آقای حاج شیخ در این فکرها نبود؟ آقای خمینی فرموده بود: در دورهٔ رضاخان در قم حوزه علمیه تشکیل دادن کمتر از تشکیل جمهوری اسلامی در این دوره نبود. در دوره‌ای که رضاخان همهٔ مظاهر دین را نابود می‌کرد، حاج شیخ در کنار مرکز دولت، متّصل بـه تهران، حوزهٔ علمیه تشکیل داد.[۱] حاج شیخ از این کرامات اخلاقی دینی داشت که توانست چنین حوزه‌ای برپا کند.

نحوهٔ سلوک حاج شیخ با دیگران و بی‌هوایی و بی‌اعتنایی‌اش به دنیا ممتاز بود.

(۱۸ شوال ۱۴۳۱)

### دلجویی حاج شیخ

آقای حاج آقا رضا زنجانی می‌گفت: یک وقت آقای حاج شیخ به من فرمود: دو نفر از بستگان ما هستند که وجودشان برای من اسباب زحمت شده است: یکی از آنها داماد ما آمیرزا احمد (پدر آقا عبدالحسین حائری) است. او از نظر مالی کوه با کاه در نظرش یکی است و به مال و دنیا بی‌اعتناست، ولی کلّه‌اش باد دارد. نه طلبهٔ معمولی است که به حساب طلبگی بتوانم به او شهریه‌ای بدهم و نه در دستگاه ما کاری انجام می‌دهد که در قبال آن مزدی بگیرد. این اسباب زحمت ما شده است. شما به او بگویید از قم برود تا همسرش جزء عائلهٔ ما بشود و ما او را اداره کنیم.

---

۱. امام خمینی در مدح استادش مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری ابیاتی سروده است، از جمله:

راستی این آیة‌الله گر در ایـن سـامان نـبودی — کشـتی اسـلام را از مِـهر پشـتیبان نـبودی
دشمنان را گر که تیغ حشمتش بر جان نبودی — اسمی از اسلامیان و رسمی از ایـمان نـبودی

(دیوان امام خمینی، ص ۲۷۸)

گویا کسی روابط آن داماد را با آقای حاج شیخ تیره کرده بود و هشت سال بود که نمی‌گذاشت دختر حاج شیخ به منزل پدرش برود و او را ببیند.

آقای حاج آقا رضا می‌گفت: رفتم اقدام کنم، ولی به فکرم افتاد به جای اینکه بگویم از قم برود، آنها را صلح بدهم. رفتم به منزل آمیرزا احمد و در زدم. آمیرزا احمد در را باز کرد و دید من هستم. تعارف نکرد که داخل منزل بروم. گفت: چه شده است که شما اینجا آمده‌اید؟ شما که اینجا نمی‌آمدید؟ گفتم: خیلی وقت بود که شما را زیارت نکرده بودم، گفتم بیایم شما را ببینم. آمیرزا احمد گفت: نه، علت چیست که در این وقت اینجا آمده‌اید؟ گفتم: بالأخره آدم یک وقت به ذهنش خطور می‌کند که دوستش را ببیند.

مدتی با آمیرزا احمد یک و دو کردم (حاج آقا رضا هم حاضرجواب بود و متناسب با سؤالات او جوابهایی می‌داد). آمیرزا احمد در را باز نمی‌کرد و اجازه نمی‌داد که من داخل بروم.

یادم نیست در نقل حاج آقا رضا این مطلب بود یا نه، ولی شخص دیگری از ایشان نقل می‌کرد: وقتی دیدم آمیرزا احمد استنطاق می‌کند و راه نمی‌دهد، به زور داخل رفتم و صدر مجلس را اشغال کردم. آمیرزا احمد مجبور شد آمد و شروع کردیم به صحبتهای متفرقه، در لابه‌لای صحبتها گفتم: اگر کسی پیشنهادی به کسی بدهد که در آن خیر دنیا و آخرتش باشد، اگر آن شخص امتناع کند، چه تعبیری باید دربارهٔ او کرد؟ آمیرزا احمد گفت: او خر است! سپس صحبتهای متفرّقه مطرح کردم. در ادامه گفتم: شما آقای حاج شیخ عبدالکریم را مجتهد می‌دانید؟ گفت: ایشان در علم درجهٔ اول را دارد. این چه سؤالی است؟! گفتم: آیا ایشان را با تقوا می‌دانید؟ گفت: جای شبهه نیست. گفتم: آیا ایشان به طلبه‌ها شهریه می‌دهد؟ گفت: بله، همه می‌دانند. گفتم: آمده‌ام میان شما و ایشان صلح بدهم. گفت: ابداً حاضر نیستم. گفتم: شما که قبول کردید ایشان هم مجتهد است و هم عادل و هم امور مالی حوزه در دست ایشان است. پس ارتباط شما با ایشان هم خیر دنیا دارد و هم خیر آخرت. گفت: نه، اصلاً حاضر نیستم. گفتم: آقا من از شما خواهش می‌کنم. گفت: نه، نمی‌شود. گفتم: تا حالا شده است که من از شما چیزی درخواست کنم؟ الآن که آمده‌ام، برای خودم که نمی‌خواهم، من دیدم صلاح شما این است، لذا آمده‌ام از شما خواهش کنم. گفت: ابداً

ممکن نیست. گفتم: من سیّدم، به احترام ذریّهٔ پیغمبر، من از شما استدعا می‌کنم. گفت: نه، ابداً به هیچ وجه ممکن نیست.

هر کاری کردم، او زیر بار نرفت. گفتم: شما حاضر نیستید؟ گفت: نه. گفتم: حالا که شما حاضر نیستی، من شما را به بندرعباس می‌فرستم و از شهربانی آنجا رسید هم می‌گیرم و این کار را می‌کنم. گفت: به چه مجوّزی شما این کار را می‌کنید؟ گفتم: کاری به مجوّز ندارم، آیا من می‌توانم این کار را انجام بدهم یا نه؟ گفت: آقا، من می‌گویم وجه شرعی این چیست؟ گفتم: من کاری به وجه شرعی آن ندارم، شما جواب مرا بدهید، آیا من می‌توانم شما را به بندرعباس بفرستم و از شهربانی رسید بگیرم؟ آمیرزا احمد تأمّلی کرد و گفت: می‌توانید.

من گفتم: حالا که شما حاضر نیستید، من قطعاً شما را به بندرعباس خواهم فرستاد. حرام یا حلال باشد، من این کار را خواهم کرد. گفت: حالا اگر من حاضر شدم، ولی آقای حاج شیخ حاضر نشد، آن وقت چه می‌شود؟ گفتم: اگر ایشان حاضر نشد، من از ایشان می‌بُرم و با شما خواهم بود. وقتی این را گفتم، داماد حاج شیخ تسلیم شد.

خدمت حاج شیخ رفتم و عرض کردم: آمده‌ام این را به شما عرض کنم. آقای حاج شیخ گفت: من شما را برای این کار نفرستاده بودم. مدّتی گذشت، دوباره عرض کردم: آقا، من آمده‌ام شما را با ایشان صلح بدهم. این دفعه حاج شیخ با صدای بلندتری گفت: آقا! شما را برای این کار نفرستاده بودم. وقتی آقای حاج شیخ این را گفت، از جا بلند شدم و گفتم: دیگر امیدوارم (یا خیال می‌کنم) این آخرین دیدار من با آقا باشد. بلند شدم و راه افتادم که بروم. (حاج آقا رضا وقتی این قسمت را نقل می‌کرد، گریه می‌کرد:) آقای حاج شیخ دنبال من دوید و گفت: غلط کردم! گفتم: آقا! من مصالح شما را بیش از مصالح شخصی خودم رعایت می‌کنم. دیدم صلاح این است که ایشان بیاید و صلح کند.

وقتی آقای حاج شیخ را با دامادش آشتی دادیم، خاندان آقای حاج شیخ و دختر ایشان خیلی ما را دعا می‌کردند؛ چون او هشت سال پدرش را ندیده بود. خود آقای حاج شیخ هم ممنون بود و می‌گفت: برای ما جور دیگری وانمود کرده بودند و ما فهمیدیم که اشتباه می‌کردیم.

شخص دیگری که آقای حاج شیخ از او ناراحت بود، سیدی بود از منسوبین حاج شیخ که ایشان از نظر تقوایی دربارهٔ او حرف داشت.

**(نیمه اول صفر ۱۴۳۲)**

## غذای ساده

آقای حاج شیخ در وجوه مرجع عام بود، حتی در نجف آقای آسیدابوالحسن اصفهانی و دیگران تا زمانی که آقای حاج شیخ زنده بود، تمکّن مالی چندانی نداشتند و پس از وفات وی دست و بالشان باز شد. با این اوصاف غذای حاج شیخ خیلی ساده بود و مثلاً نان و ماست یا نان و پیاز بود.

## گرسنگی فرزندان در شب وفات

از آقای سید علی محقق شنیدم: ایشان از کسی نقل می‌کرد: وقتی آقای حاج شیخ از دنیا رفت، فرزندانشان نان شب نداشتند[1]، چون آقای حاج شیخ وصیت کرده بود همهٔ وجوه را در مصارفشان خرج کنند. آقای حاج آقارضا زنجانی فرزندان حاج شیخ را به منزل برد و یک هفته آنها مهمان ایشان بودند.

## ماجرای ازدواج یکی از اهل علم

آقای حاج آقا رضا زنجانی نقل می‌کرد: یکی از اهل علم قم با دختر یکی از خدمهٔ آستانه ازدواج می‌کند، بعد از مدتی ادعا می‌کند که دختر باکره نبوده. خادم مذکور می‌گوید: نه تنها

---

۱. امام خمینی ﷺ در سخنرانی ۱۳ خرداد سال ۱۳۴۲ در مدرسهٔ فیضیه به این قضیه اشاره کرده، فرمودند: «ما مفت خوریم؟ مایی که مرحوم آقای حاج شیخ عبدالکریم‌مان وقتی که فوت می‌شود، آقازاده‌های آن [مرحوم]... همان شب شام نداشتند. ما مفت خوریم؟ مایی که مرحوم آقای بروجردی‌مان وقتی که از دنیا می‌رود، ششصد هزار تومان قرض می‌گذارد؟ ایشان مفت‌خورند؟ اما آنها که بانکهای دنیا را پرکرده‌اند، کاخهای عظیم را روی هم ساخته‌اند، و باز رها نمی‌کنند این ملت را، و باز دنبال این هستند که سایر منافع این ملت را به جیب خودشان یا اسرائیل برسانند، اینها مفت‌خورند؟ باید دنیا قضاوت کند...». (صحیفه امام، ج ۱، ص ۲۴۴ - ۲۴۵).

باکره بود، بلکه الآن هم باکره است و تصمیم می‌گیرند که او را بکشند. آن شخص هم مخفی می‌شود و خلاصه فتنه‌ای بر پا می‌شود.

مرحوم آقای مجتهدی تبریزی می‌فرمود: آقای حاج شیخ بالای منبر استخاره کرد و فرمود: «من می‌خواهم بگویم اشخاصی که اهل خود قم نیستند، راضی نیستم در اینجا ازدواج کنند؛ یعنی اگر ازدواج کنند، من ملتزم نیستم که برای ادارهٔ آنها، شهریه بپردازم».

مرحوم حاج آقا رضا زنجانی می‌گفت: ۳۰ تومان یا ۳۲ تومان مهریه آن دختر بود. چون خودشان می‌گفتند غیر مدخوله است، لذا من متکفّل شدم و نصف مهر را پرداختم و غائله ختم شد.

حاج آقا رضا می‌گفت: وقتی آقای حاج شیخ در درس استخاره کرد و آن جمله را فرمود، من گفتم: پس آن شخصی که تهدید کرد و گفت: «اني أُعاقب علی ذلك»[۱]، بد نگفت! حاج شیخ گفت: اگر مقصودش این بود، اشکالی نداشت!

(بهمن ۱۳۸۸ ش)

## کج‌سلیقگی

آشیخ حسین یزدی از شاگردان میرزا، از نظر علمیت در ردیف مراجع درجه اول بود و از نظر زهد جزء زهّاد درجه اول بود، ولی کج و منحرف بود. پسرش از توده‌ای‌های خیلی مهم بود، و افکار وی نیز با افکار توده‌ای‌ها تناسب داشت.

آیة الله زادهٔ مازندرانی می‌گفت: من با آشیخ حسین یزدی به قم آمدم. آقای حاج شیخ برای دیدن آشیخ حسین تشریف آورد؛ چون هر دو جزء اصحاب سامرا و رفیق بودند. حاج میرزا مهدی بروجردی نیز همراه آقای حاج شیخ بود. آشیخ حسین یزدی، حاج میرزا مهدی را از اتاق بیرون کرد یا اینکه گفته بود بیرون برود. آشیخ حسین آدم بی‌پروایی بود و آداب را رعایت نمی‌کرد. بعد به آقای حاج شیخ رو کرد و گفت: باز هم تو

---

۱. اشاره به کلام عمر بن خطاب است که گفت: «متعتان کانتا علی عهد رسول الله أنهی عنهما و أُعاقب علیهما: متعة النساء و متعة الحجّ» (کنز العمال، ج ۱۶، ص ۵۱۹، رقم ۴۵۷۱۵).

پاچهٔ زنها می‌روی که حیض حکمش چه جور است و... ؟! انگلیسیها دارند توطئه می‌کنند، ولی شما در این مطالب سیر می‌کنید؟

آیة الله زاده می‌گفت: من خیلی خجالت کشیدم. ایشان را آورده‌ایم و این‌گونه به حاج شیخ که مرجع تقلید است، توهین می‌کند. می‌گفت: آقای حاج شیخ هم سخت به میدان آمد و به آشیخ حسین گفت: تو دو تا صفت داشتی که قابل انکار نبود: یکی علم و دیگری زهد. تو این دو نعمت خدا را ضایع کردی و خیال می‌کنی با رژه رفتنِ تو، جلو انگلیسیها گرفته می‌شود؟ با این کارهایت هم آبروی خودت را بردی و هم به روحانیت لطمه زدی. خلاصه آقای حاج شیخ او را سخت کوبید.

آشیخ حسین به مال دنیا بی‌اعتنا بود، ولی کج‌سلیقه بود و از اعوان رضاخان شده بود و او را تقویت می‌کرد.

**(شب نهم محرم ۱۴۳۲)**

### فقه مخصوص

آقای حاج آقا مرتضی حائری می‌فرمود: پیش آقای حاج شیخ صحبت بود که آشیخ حسین آدم بی‌دینی است. آقای حاج شیخ می‌گفت: بی دین نیست، ولی فقه مخصوصی دارد. سپس آقای حاج شیخ مثال می‌زد: وقتی ما در سامرا بودیم، کسی از میرزا عبادت استیجاری خواست. میرزا فرمود: شهادت بدهند تا قبول کنم. از من پرسید که شما این شخص را تأیید می‌کنید؟ گفتم: چه عرض کنم؟ از آقای آشیخ حسین پرسید، ایشان گفت: بله! و خیلی محکم آن شخص را تأیید کرد. بعداً من به آشیخ حسین گفتم: شما چطور او را به این محکمی تأیید کردید؟ آشیخ حسین گفت: یقین دارم که آن شخص حتی یک رکعتش را هم نمی‌خواند و یقین دارم اگر هم بخواند، به درد مُرده نمی‌خورد! شارع برای این جهت عبادت استیجاری را تشریع کرده است که پولی به فقرا برسد و ایشان هم فقیر است؛ لذا من این‌گونه شهادت دادم!

**(شب نهم محرم ۱۴۳۲)**

# ۵۶

## حاج شیخ عباس قمی﵀ (م ۱۳۵۹)

من مرحوم حاج شیخ عباس قمی را درک نکردم. ایشان در اول طلبگی من وفات کرد. من دربارهٔ ایشان مطالبی از حاج میرزا علی محدّث‌زاده و دیگران شنیده‌ام.

### استشفا به خط شهید ثانی

یک وقت به منزل مرحوم آقای حاج میرزاعلی محدّث‌زاده رفتیم. ایشان کتابی به من نشان داد که خطّ شهید ثانی پشت آن بود. یادم نیست چه کتابی بود[۱]. ایشان گفت: یک وقت دانه‌ای در انگشت پدرم ظاهر شد که دردش خیلی شدید بود؛ به‌گونه‌ای‌که ایشان که دائم الاشتغال بود، سه روز اصلاً نتوانست قلم به دست بگیرد! وقتی می‌خواست قبایش را درآورد، اگر گوشهٔ قبا به دستش می‌خورد، دادش بلند می‌شد و در وضو گرفتن هم دچار مشکل شده بود. آقای محدّث زاده می‌گفت: پدرم به عنوان تبرّک و استشفا انگشتش را روی همین خطّ شهید ثانی کشید و دردش از بین رفت.

### اشراف به احوال فرزند

این قضیه را از آقای حاج سیدصدرالدین جزایری شنیدم و ایشان از آقای حاج میرزا علی محدّث زاده نقل می‌کرد. من از خود حاج میرزا علی هم پرسیدم و ایشان همین را نقل کرد،

---

۱. ظاهراً نسخهٔ نفلیهٔ شهید اول با اِنهای شهید ثانی (به تاریخ یکشنبه ۱۹ ربیع الآخر ۹۵۰) بوده است که در کنار آن محدث قمی در تاریخ ۱۳۴۴ خط شهید را تصدیق نموده است و اکنون در کتابخانه آیةالله مرعشی به شمارهٔ ۱۱۲۶ نگهداری می‌شود.

با مختصر تفاوتی. الآن نقل خود حاج میرزا علی در ذهنم نیست، ولی نقل آقای حاج سید صدرالدّین از حاج میرزا علی در ذهنم است. حاج سید صدرالدین می‌گفت: حاج میرزا علی نقل کرد:

کسی از من برای روضهٔ دههٔ محرم دعوت کرد. من هم به آن شخص وعده دادم. بعد پدرم را در خواب دیدم و ایشان به من فرمود: شما آنجا نرو، یک پیرزنی از دروازه غار می‌آید و از تو دعوت می‌کند. تو آن را بپذیر. (البته تردید دارم کلمهٔ «دروازه غـار» در عبارت حاج شیخ عباس بود یا نبود، ولی در ذیل داستان هست که آن پیرزن از دروازه غار آمده بود).

آقای حاج میرزا علی می‌گفت: به پدرم گفتم: چرا نپذیرم، من بـه آن شـخص وعـده داده‌ام؟ پدرم گفت: چون پولی که او می‌خواهد به تو بدهد، پول رَبَوی است. گفتم: من وعده را فسخ می‌کنم، ولی لابدّ او خواهد پرسید که چرا فسخ می‌کنم. آیا علت فسخ را بگویم؟ پدرم گفت: فعلاً من نمی‌توانم در این مورد چیزی بگویم، ولی می‌گویم که آنجا نرو.

حاج میرزا علی گفت: از خواب بیدار شدم. روز موعد، آن شخص سراغ من آمـد و گفت: شما وعده دادید، چرا نمی‌آیید؟ گفتم: نمی‌آیم. آن شخص اصـرار کـرد کـه عـلت چیست؟ سرانجام مجبور شدم استخاره کنم که نکته‌اش را بگویم یا نه؟ استخاره کردم و خوب آمد. گفتم: پدرم امر کرده که نروم و جریان خواب را برای او گفتم. آن شخص شروع کرد به گریه کردن و گفت: من این کاره نبودم، ولی این دفعه این کار را کردم و دیگر من توبه کردم. گفتم: این دفعه که من به پدرم قول دادم، لذا نمی‌آیم، ولی یک وقت دیگر اگر بر توبه‌ات باقی ماندی، می‌آیم.

بعد از آن زنی آمد و مرا برای روضه دعوت کرد. او در دروازه غار ـ که محلّه فُقراست ـ منزل محقّری داشت. در آن مجلس چند زن دیگر هم شرکت می‌کردند. من دههٔ محرّم را آنجا منبر رفتم. شب دهم که روضه تمام شد، آن پیرزن ده‌تا تک تومانی به من داد.

روز عاشورا نزدیک مغرب مشغول وضو گرفتن بودم و می‌خواستم به مسجد بروم. در همان لحظه در ذهنم خطور کرد که این چه توصیه‌ای بود پدرم به من کرد که در مجلس آن

پیرزن منبر بروم و روز آخر هم ده تومان به من بدهد؟! وقتی این فکر به ذهنم خطور کرد، در زده شد و زنی آمد و گفت: من یکی از آنهایی بودم که پای منبر شما در دروازه غار می‌نشستم. سپس هزار تومان به من داد. در آن زمان هزار تومان پول خیلی زیادی بود.

## شفا در انگشت

تردید دارم این قضیه را مستقیماً از حاج میرزا علی محدّث‌زاده شنیدم یا از آقـای حـاج سیدصدرالدین از ایشان. به احتمال زیاد از خود آقای حاج میرزا علی شنیده‌ام. می‌گفت: یک وقت آمیرزا محسن (اخوی ما) مریض شد و ظاهراً مریضی او خطرناک بود. پـدرم گفت مقداری سوپ رقیق یا آب (تردید دارم) بیاورند و شروع کرد با انگشتش آن را به هم زد و فرمود: این انگشت هزاران حدیث نوشته است، لذا نمی‌شود در آن شفا نباشد. اخوی ما آن را خورد و خوب شد.

حاج شیخ عباس درباره عالم معنی آدم باورکرده‌ای بود. به آنچه می‌نوشت و می‌گفت، ایمان داشت. ایشان تربیت شدهٔ اهل بیت علیهم‌السلام بود.

## مکاشفه‌ای در جوانی

شنیدم ایشان بالای منبر گفته بود که من یک وقت در جوانی در قبرستان رد می‌شدم، برایم مکاشفه شد و از قبری صدای عجیبی شنیدم، مثل این بود که شتری را داغ کنند!

این قضیه را از افراد مختلفی شنیده‌ام.[۱]

---

۱. مرحوم آیة الله شیخ محمد علی اراکی تفصیل این مکاشفه را چنین نقل می‌کند:

«مکاشفه حاج شیخ عباس قمی را که خودم با گوش خودم شنیدم از او در منبر، خانهٔ حاج سید علی بلور فروش در آنجا در ایام فاطمیّه منبر می‌رفت. گفت: من در نجف اشرف که بودم، یک روزی با یک شخص دیگری گویا سنش کم بوده، اوایل بلوغش بوده، گویا با حاج سید محمد، پسر حاج آقاحسین قمی بوده که این مسجد موزهٔ قم را او ساخته. او هم طفلی بوده است. در اوایل بلوغش در نجف اشرف یک روز میل کردم به زیارت قبور وادی السلام بروم. همین‌که از دروازه پا بیرون گذاشتم، یک صدایی به گوشم آمد؛ مثل صدایی که وقتی شتری پشت او زخم باشد. عربها رسمشان این است که آهن سرخ کردهٔ به آتش را روی آن زخم مـی‌گذارنـد کـه آن زخـم را بسوزانند، به این وسیله خوبش کنند. وقتی روی زخم او آهن سرخ کرده بگذارند، نعره‌ای می‌زند آن شتر. یک

←

### روضه با ذکر سند

از آقای حاج میرزا علی محدّث زاده نقل کرده‌اند که در عتبات روضه‌ای خواند. وقتی از منبر پایین آمد، آشیخ محمد علی کاظمی از ایشان پرسید: مدرک آن کجاست؟ ایشان یادش نبود، لذا گفت: من این را در جایی دیده‌ام، ولی الآن نمی‌دانم. خلاصه، این قضیه برای حاج میرزا علی خوب تمام نمی‌شود. حاج میرزا علی شب پدرش حاج شیخ عباس را در خواب می‌بیند و می‌گوید من این مطلب را دیده‌ام، ولی نمی‌دانم در کجا ذکر شده؟ ایشان توصیه می‌کند که وقتی مطلبی می‌گویی، باید مدرکش در دستت باشد. وقتی بدون سند مطلبی نقل می‌کنی، چنین گرفتاری برایت پیش می‌آید. من این مطلب را در نفس المهموم در وقایع روز عاشورا، صفحه فلان نوشته‌ام، مراجعه کن.

حاج میرزاعلی از خواب بیدار می‌شود و به نفس‌المهموم مراجعه می‌کند و در همان صفحه مطلب را می‌بیند. بعد حاج میرزاعلی پیش آقای آشیخ محمد علی کاظمی می‌رود و ماجرای خواب را می‌گوید. آشیخ محمد علی می‌گوید: پس الآن با هم برویم حرم تا من برای ایشان زیارت کنم.

### حقّ النّاس

از آقای حاج سید صدرالدین جزایری شنیدم و او هم از آقای حاج میرزا علی محدّث زاده نقل می‌کرد که حاج میرزا علی گفت:

من در قم منبر می‌رفتم، ولی منبرم از نظر مطلب کم‌مایه بود و صرفاً تحویل منبر بود.

---

← همچو صدای نعره‌ای که در آن وقت از شتر بروز می‌کند، به گوش من رسید. من به آن که همراهم بود، طفلی بود، گفتم صدایی به گوش من می‌آید، به گوش شما هم می‌آید؟ گفت: نه، هر چه نزدیک‌تر می‌شدیم، صدا بلندتر می‌شد، تا رسیدیم به قبرستان. به قبرستان که رسیدیم، دیدیم سر یک قبری جماعتی حلقه‌ای زده‌اند و این صدا از وسط آنهاست. باز به او گفتم: صدا را می‌شنوی؟ گفت: نه! معلوم شد آنها یک جنازه‌ای آورده‌اند و این صدا از آن جنازه است، می‌خواهند تو قبر بگذارند. این مکاشفه‌ای بوده برای حاج شیخ عباس. پرده از گوش او برداشته شده بود، ولی از گوش حاج سید محمد برداشته نشده بود». (شرح احوال آیة الله اراکی، ص ۳۶۷)

شبی پدرم مرحوم حاج شیخ عباس را در خواب دیدم. ایشان به من گفت: آقا! این مردم عمرشان را پای منبر شما گذاشته‌اند. عمر است، پول نیست که قابل تدارک باشد. شما چرا همین‌طوری (بی‌مطالعه) منبر می‌روی؟ روایات معصومین علیهم‌السلام را از بحارالانوار بخوان تا لااقلّ آنها مطلبی یاد بگیرند. اینها نور است.

(شوّال ۱۴۳۱)

## تجلیل از راویان احادیث

مرحوم شیخ عباس قمی به طلبه‌ها توصیه کرده بود که وقتی می‌خواهید روایت بخوانید، با سند بخوانید و بدون ذکر سند، قال الصادق علیه‌السلام نگویید. آقای احمدی میانجی در این باره قضیه‌ای را از مرحوم حاج شیخ عباس نقل کرده است که من به تناسب آن می‌خواهم قضیهٔ دیگری را نقل کنم:

آقای حاج شیخ کاظم دامغانی از علمای بزرگ مشهد بود و اواخر تقریباً جزء علمای درجه اول مشهد محسوب می‌شد و بعد از آقای میلانی و بعضی دیگر، مطرح بود. ایشان می‌گفت:

خدمت آقای بروجردی آمدم و اجازهٔ روایی خواستم. تعبیر دقیق آقای بروجردی یادم نیست، شاید فرموده بود که: من تاکنون اجازهٔ کتبی نداده‌ام. آقای آشیخ کاظم گفت: شما اگر شفاهی هم مرحمت بفرمایید، کافی است. آقای بروجردی فرمود: بسیار خوب و شروع کرد سند خود را ذکر کردن: حدّثني شیخي فلان، عن شیخه فلان، عن... ، و حدود بیست ـ سی واسطه را از حفظ ذکر کرد تا به معصوم علیه‌السلام برسد و می‌خواست روایتی را هم تبرّکاً با طریق خودش نقل کند؛ تا اینکه رسید به: «قال الصادق علیه‌السلام... » آشیخ کاظم می‌گفت: تا ایشان رسید به «قال الصادق علیه‌السلام»، من منقلب شدم ونتوانستم تحمل کنم و بی‌اختیار گریه‌ام گرفت.

آقای احمدی میانجی هم از حاج شیخ عباس قمی نقل کرده است که ایشان در منزل خودش روضه داشت و خودش منبر رفت و در پایان خواست روضه بخواند. گفت: شما وقتی می‌خواهید روضه بخوانید، با سند بخوانید. علمای سلف زحمت کشیده‌اند و به گردن ما حق دارند و باید نامشان محفوظ بماند. نفس ذکر اسامی آنها در سند حدیث، قدردانی از

آنهاست. سپس شروع کرد و سند خود به روایت را یکی یکی ذکر کرد تا رسید به «قال علي بن موسى الرضا عليه السلام: يابن شبيب، إن كنت باكياً لشيءٍ فابك للحسين بن علي بن أبي طالب عليه السلام»[1]. تا این را گفت، گویا در جمعیّت انقلابی ایجاد شد و مجلس یک پارچه گریه و ضجّه شد. (شوّال ۱۴۳۱)

## امتیازات حاج شیخ عباس

مرحوم حاج شیخ عباس قمی رحمه الله آدم خوش سلیقه و متّقی بود و هدف الهی داشت و در تتبّعاتش زحمت کشیده بود. البته ایشان در رشته‌هایی که قلم زده، و مسائلی که به تحقیق و تفکّر احتیاج داشت، محقّق نبود. گاهی در منتهی الآمال در وفیات و ولادات معصومین علیهم السلام اشتباهاتی می‌دیدم و در کتابِ خودم حاشیه‌هایی نوشته‌ام و گاهی صدر و ذیل با هم نمی‌ساخت. ایشان نزد حاجی نوری بود و خیلی حدیث حفظ کرده بود. سلیقه‌اش هم خیلی معتدل بود و از افراط و تفریط خارج بود. این جهاتِ امتیاز در حاج شیخ عباس وجود داشت.

البته حاجی نوری حسابش جداست. او ملا بود و در مستدرك وی کاملاً مشهود است که صاحب‌نظر است. (شوال ۱۴۳۱)

## مقلّد حاج شیخ

حاج شیخ عبّاس قمی رحمه الله مقلّد مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری بود. حاج شیخ عباس، دامادِ مرحوم حاج آقا احمد (برادر حاج آقا حسین قمی رحمه الله) بود. مرحوم حاج آقا احمد چند داماد داشت: آقای حاج شیخ عباس قمی؛ آقای آمیرزا محمد تقی اشراقی، حاج میرزا محمود روحانی، آقای آسید عباس (پدر حاج داداش، دایی پسرهای آقای مرعشی).

شخص معتبری که اسمش الآن در خاطرم نیست، نقل می‌کرد: بعد از وفات حاج شیخ عبدالکریم، حاج آقا حسین از حاج شیخ عباس می‌پرسد: آقای حاج شیخ! الآن که ایشان

---

۱. أمالي الصدوق، المجلس ۲۷، ص ۱۳۰، ح ۵؛ عیون أخبار الرضا عليه السلام، ج ۱، ص ۳۰۰، ح ۵۸.

از دنیا رفته، از چه کسی تقلید می‌کنی؟ حاج شیخ عباس گفته بود: «چون دسترسی به آقای حاج شیخ ندارم، از شما». و دلیلش را گفت: چون با حاج شیخ مسافرتی کردم و در آن سفر از ایشان تقوایی دیدم که در احدی ندیدم. (شوّال ۱۴۳۱)

### اخلاص در تألیف کتاب

من این قضیه را از آقای واله، از منبری‌های متّقی مشهد، شنیدم. او می‌گفت: بعضی از کتاب‌فروشها با مرحوم حاج میرزا علی محدّث زاده قرار گذاشته بودند که بعضی از نواقص مفاتیح الجنان را رفع کنند. برای مثال اگر شعری نوشته شده، ولی اسم شاعرش ذکر نشده است، اسم شاعر ذکر شود یا اگر در جایی گفته: «برای این مطلب به اقبال رجوع شود»، همان‌جا دعا نقل شود تا نیازی به مراجعه نباشد؛ چون همه اشخاص به این کتابها دسترسی ندارند. آقای حاج میرزا علی هم قبول کرد. حاج میرزا علی شب در رؤیا پدرش را می‌بیند که به وی می‌گوید: این کار را نکن. من عمداً این کار را کرده‌ام. اینکه من اسم فلان شاعر را ذکر نکردم و فقط به نقل شعر بسنده کردم، بدان جهت بود که شعرش خوب بود، ولی شاعر درویش و صوفی یا منحرف بود. خوب بودن شعر مصحّح این نیست که از شاعر ترویج کنم؛ لذا عمداً نخواستم اسم شاعر ذکر شود. علت عدم نقل کامل آن دعاها این است که صاحبان کتب دعا برگردن ما حق دارند و باید حقوق آنها محفوظ بماند. من حس کردم اگر این کتاب منتشر شود، ممکن است آن کتب ادعیه کم کم منسوخ شوند. لذا عمداً این کار را کردم تا اگر کسی دسترسی داشت، به آن کتب مراجعه کند.[۱]

---

۱. مرحوم حجة الاسلام آقای دوانی در کتاب مفاخر اسلام (ج ۱۱، ص ۳۳۷ ـ ۳۳۹) همین قضیه را با تفصیل بیشتری از مرحوم محدّث‌زاده نقل می‌کند. در نقل ایشان کتاب مذکور، منتهی الآمال است. نقل مرحوم دوانی این است: آقای محدث‌زاده نقل می‌کنند که مرحوم آقا سید ابوالحسن مرتضوی می‌فرمودند: «وقتی کتابفروشی اسلامیه تصمیم گرفت کتاب منتهی الآمال را به طرز جدید و بهتری چاپ کند که نسبت به سایر چاپها مزایایی داشته باشد، به من مراجعه شد که تصحیح آن را به عهده بگیرم و کارهایی هم روی آن انجام دهم که امتیازی داشته باشد، و شرط کرد که باید هیچ‌کس از این مطلب اطلاع پیدا نکند، مبادا دیگری پیش‌دستی کند و قبل از ما مشغول کار شود. من هم قبول کردم.

←

شاید علت اینکه کتابهای حاج شیخ عباس شیوع پیدا کرده است، اخلاص ایشان و مراعات کردن این نکات است. (شوّال ۱۴۳۱)

---

← مرحوم مرتضوی می‌گفت: «برای انجام این کار خیلی فکر کردم چه کار کنم که این چاپ منتهی الآمال مزیتی پیدا کند، تا اینکه به نظرم رسید تصحیح دقیقی بکنم؛ مثلاً در جایی که محدث قمی نوشته‌اند فلان فعل از فلان باب است، بنویسم از این باب نیست، و از باب دیگری است. علاوه بر این، تصمیم داشتم اشعاری را که ایشان در منتهی الآمال نقل کرده و نام گویندهٔ آن را ذکر نکرده‌اند، من نام شاعر را ذکر کنم و در پاورقی بیاورم تا روشن شود شعر از کیست؟ دیگر اینکه آیات مبارکه‌ای را که در این کتاب آمده، در پاورقی سوره و شمارهٔ آیه را نقل کنم. اینها را در خاطرم گذرانده بودم و چنین قصدی داشتم و به هیچ کس هم نگفته بودم.

صبح روز بعد دیدم در خانه را می‌زنند، رفتم در را باز کردم، دیدم مرحوم حاج میرزا علی محدث زاده است. ایشان با یک حالت عصبانیت گفت: آقای مرتضوی من پسر حاج شیخ عباس هستم. شما می‌خواهید کتاب پدرم را تغییر دهید و در آن دخل و تصرف کنید؟

مرحوم مرتضوی می‌گفت: چنان‌که گاهی مرسوم است، گفتم: مگر خواب دیدی؟ آقای محدث زاده گفت: بله، خواب دیدم. گفتم: حالا بفرمایید توی منزل ببینم چه شده که شما را ناراحت کرده است. ایشان آمدند داخل اتاق و گفتند: دیشب پدرم مرحوم حاج شیخ عباس را در خواب دیدم که به من فرمودند: آقا سید ابوالحسن مرتضوی تصمیم دارد در منتهی الآمال تغییری بدهد. برو به ایشان عرض کن: اولاً، آنچه به نظر شما رسیده که فلان فعل از فلان باب است، نه بابی که من نوشته‌ام، اگر بیشتر دقت بفرمایید می‌بینید همان درست است که من نوشته‌ام. وقتی بعد مراجعه کردم، دیدم همین طور است و حق با محدث قمی بوده است!

اما آیات را اگر می‌خواهی در پاورقی شماره و سوره‌اش را بنویسی، مانعی ندارد، ولی راجع به اشعار، من راضی نیستم اسم گوینده‌اش را شما ذکر کنید، چون من خودم می‌دانستم گوینده‌اش کیست و عقلم می‌رسید اسم شاعرش را بیاورم، ولی چون گویندهٔ آنها از صوفیه بوده و شعرش خوب بوده، لذا من شعرش را ذکر کردم، اما نخواستم اسم آنها را بیاورم که نام آنها زنده شود و ترویج صوفیه باشد، لذا راضی نیستم شما اسم آنها را ذکر کنید».

مرحوم مرتضوی فرمودند وقتی حاج میرزا علی آقا این خواب را گفت، من مات و مبهوت شدم؛ چون اولاً، احدی غیر از من و آن کتاب‌فروش خبر نداشت و ثانیاً، اینها را پیش خود فکر کرده بودم و عملی نشده بود. لذا یقین پیدا کردم خواب درستی است و چقدر روح آن مرحوم آزاد است که از همهٔ ریزه‌کاریها مطلع است. پس از آن به کتاب‌فروشی اطلاع دادم که من حاضر به این کار نیستم.

مرحوم دوانی در پانوشت دربارهٔ مرحوم سید ابوالحسن مرتضوی و برادرش نوشته است:

مرحومین آقا سیدابوالحسن مرتضوی و حاج آقا کمال مرتضوی اصفهانی، دو برادر از علمای اعلام تهران بودند. نویسنده به هر دو برادر ارادت داشت. آنها هم مخصوصاً مرحوم حاج آقا کمال لطف خاصی به من داشتند. مرحوم آقا سید ابوالحسن در ادبیات عربی توانا و این کار را به عنوان اهل فن منظور داشته بود که محدث قمی در خواب به فرزندش می‌گوید به او بگو من خود در این کار واردتر بوده‌ام!» نیز رك: جمع پریشان، دفتر اوّل، ص ۲۷۰؛ جرعه‌ای از دریا، ج ۱، ص ۶۱۰.

# ۵۷

# سید محمد باقر متولّی باشی ﷺ (م ۱۳۵۹)

## سفر مکه

آسید محمد باقر متولّی باشی خیلی معنون و آقای مطلق قم بود. ایشان اوایل طلبگی من، حدود هفتاد سال قبل در اول ذی‌قعده ۱۳۵۹ از دنیا رفت. ایشان و پدرش آسید حسین اقتدار عجیبی داشتند و فوق العاده ثروتمند بودند. نقل می‌کردند سالی که به مکه مشرف شد، روز عید غدیر جلوس کرد و به تمام حاجیانی که به دیدنش آمدند، یک لیره عیدی می‌داد.

حاج آقای والد ما قصه‌ای را از حاج میرزا مهدی بروجردی و او هم از حاج آقا ابراهیم، برادر حاج آقا حسین قمی نقل می‌کرد، ایشان می‌گفت: ما مکّه مشرّف شدیم. در قافلهٔ ما متولّی باشی هم بود (الآن تردید دارم که آسید محمد باقر متولّی باشی بود یا پدرش آسید حسین، ولی به احتمال زیاد آسید حسین بود) حاج آقا ابراهیم می‌گفت: یک وقت متولّی باشی پرسید که چند تا هندوانه داریم؟ به او گفتند مثلاً پنجاه تا. ایشان پرسید: جمعیت چند نفرند؟ گفتند مثلاً ۶۰ نفر. ایشان گفت: پس به هر کسی یک نصف هندوانه بدهید؛ چون گرما خیلی شدید بود. هندوانه‌ها را بریدند و به هر کس یک نصف هندوانه دادند. ایشان یک نصف هندوانه هم برای خودش نگه‌داشت. سپس گفت: ببینید، کسی از قلم نیفتاده باشد. می‌گردند و می‌بینند که شخصی با فاصلهٔ زیاد، بی‌رمق از

شدت عطش افتاده است. ایشان می‌گوید: این نصف هندوانه را ببرید و به او بدهید و خودش هندوانه نخورد.

حاج آقا ابراهیم می‌گفت: من متولّی باشی را بعد از وفاتش در خواب دیدم[1] که وضع مرفّهی دارد. پرسیدم: سبب این چیست؟

گفت: سبب آن خدمتی است که در راه به آن شخص کردم.

آبا و اجداد متولّی باشی اشخاص معنونی بودند و عمدهٔ آنها همین آسید حسین و آسید محمد باقر است. مصباح التولیه که در دورهٔ ما نمایندهٔ خیلی محترمی بود، پسر آسید محمد باقر است. شنیده‌م وی در روز عید جلوس می‌کرد و نمایندگان مجلس به دیدنش می‌آمدند و به آنها عیدی می‌داد، با اینکه خودش نیز نمایندهٔ مجلس بود.

## تاریخ مجعول

تاریخ ولادت و وفات حضرت معصومه علیهاالسلام مجعول است. شخص جاعلی تاریخ ولادت آن حضرت را سال ۱۸۳ ذکر کرده است. آقای حاج شیخ علی نمازی حساب کرده بود که چون سال شهادت امام موسی بن جعفر علیه‌السلام ۱۸۳ است و تا آن موقع حضرت در زندان بود، چگونه ممکن است که حضرت معصومه در این سال به دنیا آمده باشد؟ لذا گفته است که تصحیف شده و تاریخ درست ۱۷۳ است! دیگران هم این تاریخ را از آنجا نقل کرده‌اند. هر دو تاریخ نادرست، و تاریخ ولادت به دست ما نرسیده است. این تاریخ را یکی از جعّالین که ویژگیهایش هم نقل شده، جعل کرده است.

داستان جعل از این قرار است که: مرحوم متولّی باشی اعلام می‌کند که اگر کسی تاریخ ولادت یا وفات حضرت معصومه علیهاالسلام را پیدا کند، دستور می‌دهم که در آن روزها بازار قم را تعطیل کنند. آدم کلّاشی ادعا می‌کند که در فلان کتاب از کتابخانهٔ مدینه این تاریخ ذکر شده است. متولّی باشی آدم زرنگی بود. گفته بود که متولّی کتابخانهٔ مدینه با من آشناست.

۱. اینکه من احتمال بیشتر می‌دهم منظور از متولّی باشی، آسید حسین است، برای این است که ظاهراً حاج آقا ابراهیم زمان وفات آسید حسین را درک کرده است، نه آسید محمد باقر را. (ش)

من آن کتاب را از آن کتابخانه می‌خواهم و چاپ می‌کنم و به این شکل مشتِ آن شخص باز می‌شود. متولّی باشی مسافرتی تاریخی به حجاز کرده بود و رجال آنجا را می‌شناخت.[۱]

۱. مرحوم شیخ ذبیح الله محلّاتی در ریاحین الشریعه (ج ۵، ص ۳۲) نوشته است:
«لا یخفی که تاریخ تولّد و وفات این بانوی عظمی فاطمه معصومه تاکنون معلوم نشده است بلکه زندگانی این مخدّره و دورهٔ حیات او مجهول بوده که آیا شوهر کرده است یا خیر؟ آیا اولادی داشته است یا خیر؟ آیا چند سال در این دنیا زندگانی کرده؟ در چه ماهی از مدینه حرکت کرده و در چه سالی و چه ماهی و چه روزی از دنیا رفته؟ آیا فوت او قبل از شهادت امام رضا علیه‌السلام بوده یا بعد از شهادت ایشان؟ بی‌اعتنایی به شأن تاریخ، مستلزم این مجهولات است.
و اما آنچه را که بعضی از جهت بعضی از اغراض نسبت می‌دهند که فلانه مجتهد در مدینهٔ طیبه تعیین یوم وفات و تولّد آن مخدّره را استخراج از کتاب لواقح الأنوار کرده، بی‌اصل است؛ برای اینکه کتاب لواقح الأنوار در نظر این قاصر موجود است و اصلاً چنین مطلبی در او نیست.
حقیر احتمال دادم شاید کتاب دیگری باشد تا اینکه خدمت علامهٔ نسابهٔ دانشمند آقانجفی شهاب الدین تبریزی شرفیاب شدم، این مطلب را عنوان کردم فرمودند: کسی که چنین جعلی کرده، من او را ملاقات کردم معلوم شد غرضی داشته که ذکر آن مصلحت نیست، تجاوز الله عن زلله».

# ۵۸

## میرزا طاهر تنکابنیﷺ (م ۱۳۶۰)

**سیر معنوی**

من از حاج آقا مصطفی محقّق (فرزند مرحوم آقای داماد) که شرح حال عده‌ای از علما از جمله میرزا طاهر تنکابنی را نوشته است[۱]، نقل می‌کنم. ایشان نقل کرده است که در مجلّه یغما[۲] از کتاب افسانهٔ زندگی تألیف دکتر باستان دربارهٔ میرزا نصرالله لک مطالب خیلی عجیبی نقل شده است؛ از جمله اینکه میرزا نصرالله، میرزا طاهر تنکابنی را سیر معنوی داده است. ماجرا از این قرار است:

شخصی، به منزل مرحوم امام جمعه زنجان می‌رود. امام جمعه می‌گوید که میرزا طاهر تنکابنی مریض است. برویم از ایشان عیادت کنیم. آن شخص که با میرزا طاهر آشنایی نداشت، به دنبال امام جمعه می‌رود. زمستان بود و برف آمده بود. مدتی پشت درِ منزل میرزا طاهر معطّل می‌شوند. وقتی داخل منزل می‌شوند، وارد اتاق وسیعی می‌شوند که کتابها روی زمین آن پهن بود و میرزا طاهر زیر کرسی دراز کشیده بود. سلام و احوال‌پرسی می‌کنند و میرزا طاهر از اینکه دراز کشیده است، عذر خواهی می‌کند. شخص همراه می‌گوید: شما میرزا نصرالله لک را می‌شناسید؟ ایشان پاسخ می‌دهد: بله، آدم عجیبی بود. آن شخص می‌گوید: شنیده‌ام ایشان شما را سیر معنوی ـ روحانی داده‌اند. وقتی میرزا

---

۱. نخبگان علم و عمل ایران، سید مصطفی محقّق داماد، مرکز نشر علوم اسلامی، چ اول، ۱۳۷۸، ص ۱۱ ـ ۱۱۳.
۲. مجلّه یغما، ش ۲۰۸، آبان ۱۳۴۴، ص ۴۳۷ ـ ۴۳۹.

طاهر این جمله را می‌شنود، خودش را تکان می‌دهد و می‌نشیند و می‌گوید: میرزا نصرالله معلوماتش در حدّ سطح بود، ولی از جهاتی فوق العادگی داشت. شنیدم با طیّ الارض از مشهد آمده و به مدرسهٔ محمودیه در تهران رفته و حجره‌ای گرفته است و می‌خواهد با طیّ الارض به عتبات برود! به دیدنش رفتم. وارد حجره‌اش شدم. نیمی از آن خالی و نیم دیگر حصیر انداخته بود وقابلمه‌ای در حال جوشیدن بود. در همان وقت دوغ فروش آمد. او رفت و ده شاهی دوغ خرید و داخل قابلمه ریخت و گفت: غذا تاس کباب است. پرسیدم: مگر در آن دوغ می‌ریزند؟ گفت: حالا مهمان باش و بخور. دوباره گفت: بیا قلیانی چاق کنیم. با هم قلیانی درست کردیم. قدری او قلیان کشید و قدری من، سپس گفت: امشب شب جمعه است؟ گفتم: بله. گفت: شب زیارتی است. می‌خواهی قم برویم؟ من اندکی مکث کردم. گفت: الآن با خودت فکر کردی که الآن ساعتی از شب گذشته است و برف می‌بارد و وسیله نقلیه هم نیست و با الاغ هم که نمی‌شود این همه راه را طی کرد؟ گفتم: آری. گفت: شما به این چیزها کار نداشته باش. وضو داری یا نه؟ گفتم: بله. گفت: پیش من هم یک وضو بگیر. وضو گرفتم. بلند شد و درِ اتاق را چفت کرد و وسط اتاق دست من را گرفت و گفت: چشمهایت را ببند و هر وقت دستت را فشار دادم، چشمهایت را باز کن. چند لحظه بعد دستم را فشار داد. چشمهایم را باز کردم. دیدم در ایوان آینه حرم حضرت معصومه علیها السلام هستم. تا آن موقع آنجا را ندیده بودم. با هم به زیارت رفتیم. بین حرم و بازار، قبرستان بود. گفت: قبور چند تن از اصحاب ائمه علیهم السلام را می‌شناسم. برویم فاتحه بخوانیم. پس از آن گفت که صدوق هم آنجا دفن شده است. رفتیم و فاتحه خواندیم و برگشتیم. آن موقع رفت و آمد زائرین کم شده بود. گفت: دوباره برویم زیارت؟ گفتم: یک بار زیارت کردیم. گفت: چشمهایت را ببند و هر وقت دستت را فشردم، چشمانت را باز کن. دستم را فشار داد. وقتی چشمم را باز کردم، دیدم در اتاق هستیم و قابلمه می‌جوشد و زمان نگذشته است![1]

این قصه را برای آقامیرزا ابوطالب میرزایی زنجانی (شاگرد میرزا طاهر) نقل کردم

---

۱. رك: نخبگان علم و عمل ایران، ص ۲۹ ـ ۳۳.

می‌گفت: من هم این قضیه را از خود میرزا طاهر شنیدم، لکن می‌گفت: من و میرزا نصرالله در ایوان بقعه اتابک نشستیم. او گفت: چشم را بسته و این ذکر را تکرار کن. آقا میرزا ابوطالب گفت که عدد آن یکصدوده بود، من این قضیه را از مرحوم امام جمعه زنجان شنیدم و موقعی که مرحوم امام جمعه این ماجرا را نقل می‌کرد، نگفت که من از میرزا طاهر شنیدم. او فرمود که از مدیر الدوله بپرسید. من از حاج آقا عزالدین ـ فرزند امام جمعه ـ پرسیدم، ایشان گفت: زمانی که مدیرالدوله ماجرا را برای پدرم نقل می‌کرد، من آنجا بودم. پدرم شخصاً از میرزا طاهر نشنیده است.

این هم مؤیّد همان نقلی است که من از مرحوم امام جمعه شنیدم. معلوم می‌شود که نقل آقای دکتر باستان کمی تحریف شده است و از خود امام جمعه ماجرا را نقل کرده و وسائط آن را حذف کرده است.[۱]

اسماعیل اُصانلو مدیر الدوله از اشراف رجال زنجان بود. من او را ندیدم، ولی شنیدم آدم با کمال و اهل قلم بود.

**(سیزدهم ماه رمضان ۱۴۲۸)**

---

۱. در مجلهٔ یغما که مأخذ نقل آقای محقق داماد است، در پانوشت ذکر شده که این داستان گفتار اسماعیل اُصانلو مدیرالدوله است و آقای محقق از ذکر این نکته مهم غفلت کرده است. (ش)

# ۵۹

# شیخ محمد حسین اصفهانی (م ۱۳۶۱)

## اهتمام به درس آخوند

شنیدم مرحوم آشیخ محمد حسین اصفهانی به مرحوم آخوند خراسانی و درس ایشان خیلی معتنی بود. گویا در تمام مدت هیچ وقت شرکت در درس آخوند را ترک نکرده بود و به هر قیمتی خودش را به درس آخوند می‌رساند[1].

## رعایت ادب در اشکال

مرحوم آشیخ محمد حسین احترام خاصی برای مرحوم آخوند قائل بود؛ از جمله وقتی می‌خواست در کلام مرحوم آخوند مناقشه کند، از الفاظی نظیر «وَيَرِدُ عليه»، «وفيه» استفاده نمی‌کرد، بلکه با تعابیری چون «يمكن أن يقال» اشکال خود را طرح می‌کرد. خواننده کتاب وقتی می‌بیند که سیاق این مطلب با متن تضادّ دارد، از شیوه نگارش پی می‌برد که اشکال بر مطلب آخوند است و مطلب آخوند را قبول ندارد. وی با تعبیرات «هذا باطلٌ» یا «ضعيفٌ» یا «فاسدٌ» و مانند آنها مطلب آخوند را ردّ نمی‌کند.

---

۱. آقای بهجت هم نقل می‌کرد که مرحوم آشیخ محمد حسین گفته بود:
هیچ‌گاه درس آخوند را ترک نکردم. فقط یک دفعه ایشان در بغداد بوده و برای رسیدن به درس آخوند وسیلهٔ نقلیه‌ای کرایه می‌کند و خودش را به نجف و درس آخوند می‌رساند و وقتی می‌رسد که درس تازه شروع شده بود. البته تفصیل این ماجرا را فراموش کرده‌ام. (ش)

### مقام معنوی

شنیده‌ام مرحوم آشیخ محمد حسین سجده‌های خیلی طولانی داشت؛ مثلاً از شب تا صبح در سجده بود. البته جزئیات آن در خاطرم نیست.

همچنین میان ایشان و آسید احمد کربلایی مکاتباتی ردّ و بدل شده است[۱].

### عرفیِ محض

حاشیهٔ مکاسب آشیخ محمد حسین عرفی نیست، ولی از آقای حاج شیخ نصرالله خلخالی شنیدم: آقای میلانی جلسه استفتایی را بر عهدهٔ آشیخ محمد حسین گذاشته بود. در آن جلسهٔ استفتا مرحوم آشیخ محمد حسین عرفیِ محض بود! آشیخ محمد حسینِ کتابها، غیر از آشیخ محمد حسینِ جواب استفتا بود.

از آقای طباطبایی[۲] شنیدم که می‌فرمود: مقام ثبوت آقای آشیخ محمد حسین در اصول، اقوای از مقام اثبات ایشان بود و در فلسفه بر عکس بود.

### تعهد یک سال اجاره

شنیدم مرحوم آشیخ محمد حسین در اوایل، وضع مرفّهی داشت. ایشان از خانوادهٔ ثروتمندی بود ـ علّت اینکه به «کمپانی» معروف بود نیز همین بود ـ ولی اواخر خیلی در مضیقه بود.

آقای حاج آقا ابوالفضل زنجانی که شاگرد آشیخ محمد حسین بود، می‌گفت: به من گفتند که آشیخ محمد حسین وضعش به‌گونه‌ای است که پول اجاره منزل را ندارد و صاحب خانه‌اش مطالبهٔ اجاره کرده است و ایشان می‌خواهد با زن و بچه‌اش به مسجد کوفه برود و در آنجا اقامت کند. من به واسطه‌ای گفتم: به‌گونه‌ای که آشیخ محمد حسین نفهمد، من یک سال اجارهٔ منزل او را تعهّد می‌کنم. به پدرم هم نامه نوشتم که من به حساب شما یک سال

---

۱. این مکاتبات بارها چاپ شده است؛ از جمله در توحید علمی و عینی از علامه سید محمد حسین حسینی تهرانی.

۲. علامه سید محمد حسین طباطبایی رحمه‌الله.

اجاره آشیخ محمد حسین را تعهد کرده‌ام. مرحوم آقای حاج سید محمد زنجانی مالک و متمکّن بود. ایشان وقتی فهمید که من چنین کاری کرده‌ام. خیلی اظهار امتنان کرد و گفت: کار خوبی کردی. آن واسطه نزد آشیخ محمد حسین رفته و گفته بود: اجارهٔ یک سال شما تأمین است. تردید دارم حاج آقا ابوالفضل پول اجاره یک سال را به او داده بود یا اینکه تعهّد کرده بود که اجارهٔ یک سال ایشان تأمین است. علی القاعده باید تعهد کرده باشد؛ چون تا به پدرش نامه بنویسد و ایشان پول بفرستد، مدتی طول می‌کشید. به هر حال، مرحوم آشیخ محمد حسین حدس زده بود و گفته بود: من می‌دانم از ناحیهٔ چه کسی است!

## مسافر مکّه

آقای علوی بروجردی (داماد مرحوم آقای بروجردی) از آشیخ علی محمد بروجردی نقل می‌کرد: وقتی آقای بروجردی به نجف مشرّف شد ـ البته نه در وقت تحصیل بلکه وقتی که می‌خواست به مکه مشرف شود ـ پولی به من داد و فرمود: شما این را ببر و به آشیخ محمد حسین بده و بگو که این را مسافری داد تا خدمتتان تقدیم کنم. علی القاعده پول معتنابهی بوده. آشیخ علی محمد می‌گفت: من پول را بردم و به آشیخ محمد حسین دادم. آشیخ محمد حسین گفت: می‌دانم آن مسافر کیست!

## پنجاه سال نماز استیجاری

از مرحوم حاج آقا رضا زنجانی شنیدم که می‌گفت: زمان آقای حاج شیخ عبدالکریم، یک سال نماز استیجاری ده تومان بود. پدرم (مرحوم حاج سید محمد زنجانی) وصیت کرده بود کسی را موظف کنیم تا یک سال نماز قضا برای ایشان به‌جا بیاورد. البته مرحوم حاج سید محمد اهل عبادت و از عبّاد زمانه بود، مع ذلك برای احتیاط گفته بود که یک سال نمازهایش را قضا کنند. مرحوم حاج آقا رضا می‌گفت: کسی را استیجار کردیم و پانصد تومان (یعنی پول پنجاه سال نماز) را به او دادیم. پرسیدم: به چه کسی دادید؟ گفت: به مرحوم آشیخ محمد حسین اصفهانی.

این هم کاشف از این است که مرحوم آشیخ محمد حسین در مضیقهٔ شدید مالی بوده است.

### مصرف سهم امام برای آشیخ محمد حسین

آقای آقا رضی شیرازی می‌گفت: جدّ ما (مرحوم حاج میرزا علی آقا پسر میرزای بزرگ) مطلقاً سهم امام مصرف نمی‌کرد، بلکه از سهم سادات مصرف می‌کرد. اگر سهم امام به دستش می‌رسید، به معدودی از اشخاص می‌داد. حاج میرزا علی آقا خیلی محترم بود و همهٔ مراجع در مقابل او خضوع می‌کردند، حتی مرحوم آخوند خراسانی که استاد یا در طبقه استاد و در حکم پدر وی بود، در وقتی که مقام اول مرجعیت را داشت او را جلو می‌انداخت و به او خیلی احترام می‌گذاشت.

آقای آسید علی خلخالی نقل می‌کرد: در جلسه‌ای که حاج میرزا علی آقا و آقای آسید ابوالحسن بودند، وقتی از جلسه بیرون می‌آیند، کفش حاج میرزا علی آقا گم می‌شود. آسید ابوالحسن می‌گشت تا کفش حاج میرزا علی آقا را پیدا کند. بزرگان این‌گونه ایشان را احترام می‌کردند. حاج میرزا علی آقا با این جایگاه چون در مصرف سهم امام خیلی سخت‌گیر بود، مرجعیتش عمومی نشد.

آقای آقا رضی می‌گفت: جدّ ما (مرحوم حاج میرزا علی آقا) با وجود احتیاط در مصرف سهم امام، اگر سهم امام به دستش می‌رسید، آن را به چند نفر می‌داد: آشیخ محمد حسین اصفهانی، آشیخ جواد بلاغی، آقای خویی. گمان می‌کنم آقای میلانی را هم نام برد.

از یکی از اخوان مرعشی شنیدم: مرحوم آقا میرزا محمد علی اردوبادی از عشّاق بیت میرزا بود و در حاج میرزا علی آقا و مرحوم آسید عبدالهادی فانی بود و بزرگان را به منزل حاج میرزا علی آقا می‌کشاند؛ مثلاً آقای خویی، آقای میلانی و آقای امینی را با بیت میرزا علی آقا و جلسهٔ ایشان مرتبط کرده بود. ایشان در ترویج بیت میرزا فعال و از نظر بی‌هوایی مورد قبول بود. وی با اینکه عالم مبرّز و با کمال و از ادبای درجه اول بود، منزل نداشت.

دربارهٔ اردوبادی به حاج میرزا علی آقا مراجعه می‌کنند تا ایشان اجازه دهد از وجوه شرعی برای ایشان منزلی تهیه شود. میرزا علی آقا که در مصرف سهم امام محتاط بود، اجازه نداد. به آقایان دیگر مراجعه کردند، آنها به راحتی اجازه دادند. اردوبادی وقتی این

برخورد را از حاج میرزا علی آقا دیده بود، ارادتش به حاج میرزا علی آقا بیشتر شده بود.

این ماجرا نیز نشان می‌دهد که آشیخ محمد حسین به قدری در مضیقهٔ مالی بوده است که حاج میرزا علی آقا با آن همه سخت‌گیری در مصرف سهم امام، آشیخ محمد حسین را محلّ مصرف سهم امام می‌دانست و با اطمینان وجوه را به ایشان می‌پرداخت.

### تقلید از آشیخ محمد حسین

مرحوم آشیخ محمد حسین در زمان آسید ابوالحسن وفات کرد. وی مرجع عـام نشـد و تعداد معدودی مقلّد داشت؛ مثلاً صدرالعلماء زنجانی[1] و ـ شاید ـ آقای بهجت نیز مـقلّد ایشان بودند.[2]

### اشعار عربی عجمها

در میان اشعار فارسیِ آشیخ محمد حسین اصفهانی، اشعاری پر مغز و بسیار جالب وجود دارد؛ نظیر:

مفتقرا متاب رو از در او بـه هـیچ سـو　　زان که مس وجود را فضّهٔ او طلا کند[3]

اشعار عربی ایشان هم خوب است، البته در اشعار عربی وی عُجمه وجود دارد.

شنیدم دو نفر از عجمها در ادب عربی خیلی قوی بودند: یکی مرحوم میرزا محمد علی اردوبادی و دیگری آشیخ محمد رضا مسجدشاهی.

از آقای آسید عبدالعزیز طباطبایی شنیدم، می‌گفت: آشیخ محمد حسین کاشف‌الغطاء

---

۱. صدر العلماء زنجانی از معممین زنجان و از خانواده محترمی بود. ایشان برادر مرحوم حاج سید محمد زنجانی و مرحوم حاج سید حسین زنجانی بود. آن دو، عالم و ملا بودند، ولی صدر العلماء ملا نبود، اما معمّم و محترم بود. شنیده‌ام مرحوم آشیخ محمد حسین به ملاحظهٔ سیادت و احترام خانوادگی وی، او را که مقلّدش بود، جلو می‌انداخت! (ش)

۲. دربارهٔ تقلید از مرحوم اصفهانی ذیل عنوان «آیةالله حاج آقا حسین قمی» مطلبی نیز نقل خواهد شد.

۳. مطلع شعر این است:

دختر فکر بکر من غنچهٔ لب چو واکند　　از نمکین کلام خود حقّ نمک ادا کـند

درِ عربیت عریق بود و آبا و اجداد وی همگی عرب خالص بودند و خودش علاوه بر عرب بودن از ادبای عرب بود، با این حال ادبا در کتاب أصل الشیعة که کتاب مختصری است، چند خطای ادبی پیدا کردند، ولی در یازده مجلّد الغدیر یک غلط ادبی وجود ندارد. علتش این است که الغدیر را مرحوم اردوبادی تصحیح کرده است. یکی دو جلدِ اول الغدیر بـه قـلم مرحوم اردوبادی است تا آقای امینی در کیفیت نوشتن ماهر شود و مابقی مجلّدات الغدیر را نیز اردوبادی تصحیح کرده است. در مجلدات آخر الغدیر که قُبَیْلِ وفات اردوبادی بود و ایشان مستلقی در بستر بیماری افتاده بود، آقای امینی کنار بستر اردوبـادی مـی‌رفت و مطالب را برای ایشان می‌خواند و ایشان نیز خوابیده، تصحیح می‌کرد.

تسلّط اردوبادیِ تُرک زبان به ادب عرب به گونه‌ای بود که بر آشیخ مـحمد حسـین کاشف الغطاءِ ادیبِ عربْ تفوّق داشت.

آشیخ محمدرضا مسجد شاهی بزرگ شده نجف بود. بعدها به اصفهان آمد و در آنجا از دنیا رفت[1] در اشعار آشیخ محمدرضا قابل تشخیص نبود که شعر از یک عجم است. هیچ عُجمه‌ای در شعر وی نبود، بر خلاف سایر شعرای غیر عرب که عجمه در اشعارشان نمودار است.

آشیخ محمدرضا شعر معروفی دارد که مطلعش این است:

قـلبي بشـرع الهـوى تـنصَّرْ　　　شـوقاً إلى خِـصره المـزَنَّر

ایشان در این شعر نام خودش را ذکر نکرده است، ولی اهل فنّ فهمیده‌اند که شاعرش آشیخ محمدرضا است. چون در یکی از بیت‌ها می‌گوید:

لدولة الحسن نحن جـند　　　وأنت سـلطانُها المـظفَّر[2]

ذکر نام مظفرالدین شاه در شعر نشان می‌دهد که شاعر ایرانی است و تنها شاعر ایرانی که می‌توانست بدون عجمه چنین شعری بسراید، آشیخ محمدرضا مسجدشاهی بود.

**(دهه اول محرم ۱۴۳۲)**

---

۱. ولادت ایشان در ۲۰ محرم ۱۲۸۷ در نجف و وفات ایشان در سال ۱۳۶۲ در اصفهان اتّفاق افتاد.

۲. دیوان أبي المجد، ص ۷۶ ـ ۸۰.

### وفات آشیخ محمد حسین

شنیدم شبی مرحوم آسید جمال گلپایگانی بعد از خواندن نماز شب، در مکاشفه می‌بیند آقا ضیاء عراقی که یک هفته پیش وفات کرده بود، می‌گوید: من می‌روم سراغ آشیخ محمد حسین. دقیق یادم نیست آقا ضیاء گفته بود که شما هم بیایید یا نه. بعد آسید جمال به پسرش آسید محمد می‌گوید: برو ببین منزل آشیخ محمد حسین چه خبر است؟ آسید محمد می‌رود و می‌بیند خبری نیست. فردا وقتی آفتاب قدری بالا می‌آید، خانوادهٔ آشیخ محمد حسین منتظر بودند که برای صبحانه حاضر شود. هر چه انتظار می‌کشند، می‌بینند نیامد. متوجه می‌شوند آشیخ محمد حسین از دنیا رفته است؛ یعنی همان وقتی که آسید جمال در مکاشفه آقا ضیاء را دیده بود، آشیخ محمد حسین از دنیا رفته بود. شنیدم آسید جمال این مکاشفه را در تشییع آشیخ محمد حسین نقل کرده است. به نظرم خود آقا سید علی (پسر آقاسید جمال و از علمای معروف تهران) نقل کرد که پدرم، برادرم آسید محمد را فرستاد تا ببیند منزل آشیخ محمد حسین خبری هست یا نه.

(۸/ ۳/ ۱۳۸۷ ش)

## ۶۰

# آقا ضیاء الدین عراقی‌﷫ (م ۱۳۶۱)

**بیان بی نظیر**

از مرحوم حاج آقای والد شنیدم که می‌فرمود: من دو نفر را درک کردم که از نظر بیان نظیرشان را ندیدم: یکی آقا ضیاء الدین عراقی و دیگری حاج میرزا محمد صادق خاتون آبادی اصفهانی.

آقا ضیاء با مرحوم حاج شیخ عبدالکریم هم‌بحث و متقارب‌السنّ بود.

**(یازدهم ماه رمضان ۱۴۲۸)**

**شصت سال درس خارج**

شاگردان آقا ضیاء عراقی مرجع شدند، ولی آقا ضیاء مرجع نشد. ایشان حدود شصت سال درس خارج تدریس کرد و در فقه و اصول فوق‌العاده بود. یکی از شاگردان ایشان آقای حجّت بود که در زمان حیات آقا ضیاء مرجع شد.

**اصرار در تفهیم مطلب**

آقا ضیاء آدم متفکّر و علم‌دوستی بود و خیلی اصرار داشت که مطلب را به شاگرد خود یاد بدهد و تا درِ منزل شاگرد می‌رفت تا مطلب را به او تفهیم کند.

آقای گلپایگانی می‌فرمود: من درس آقا ضیاء رفتم و اشکال کردم، ایشان جواب داد.

دوباره اشکال کردم و ایشان جواب داد. بار دیگر اشکال کردم و ایشان جواب داد، منتها هر وقت که ایشان می‌خواست عصبانی شود، من کوتاه می‌آمدم. ایشان چون می‌دید که من قانع نشده‌ام، دنبال می‌کرد تا به من تفهیم کند. یکی ـ دو روز این گونه بود. بعد آقا ضیاء به من گفت: این جور که با شما مشی کردم، تاکنون با هیچ کسی این جور معامله نکرده بودم! آقا ضیاء این را از کرامت خودش می‌دانست. آقای گلپایگانی به شوخی می‌گفت: این کرامت من بود که آقا ضیاء را عصبانی نکردم.

آقای گلپایگانی به منزل آسید جمال گلپایگانی وارد شده بود. آقا ضیاء با آسید جمال روابط حسنه نداشت. آقا ضیاء به آقای گلپایگانی گفته بود: من به منزلی که وارد شده‌اید، نمی‌آیم، ولی شما بیا تا یک پلو مرغ به شما بدهم. آقای گلپایگانی می‌گفت: من مردّد بودم که به منزل آقاضیاء بروم یا نه. آقا جمال با اینکه روابطش با آقا ضیاء حسنه نبود، گفت: شما برو.

# ۶۱

# شیخ محمدرضا مسجد شاهی اصفهانیؒ (م ۱۳۶۲)

**مِثلِ شیخ مرتضی**

به نظرم از مرحوم آقای خمینی شنیدم که می‌فرمود: آقای حاج شیخ فرمود: اگر آشیخ محمدرضا ذی فنٍّ واحد بود، شیخ مرتضی بود، ولی الآن هم خیلی خوب است.

چون آشیخ محمد رضا جامع بود. فیلسوف، متکلّم، فقیه، اصولی، شاعر بود و در همهٔ این فنون صاحب مقام بود. قهراً وقتی شخصی جامع فنون مختلف باشد، قوّت علمی او تقسیم می‌شود و غیر از آن است که شخص ذی فنّ واحد باشد.

ایشان ادیب درجه اول بود؛ به‌گونه‌ای که وقتی شعر می‌گفت، ادبای عرب تشخیص نمی‌دادند که شاعرش عجم است. خیلی غیر عادی بود که عجم شعری بگوید و معلوم نشود که سروده عجم است. این از خصوصیات شیخ محمدرضا بود که شعرهای درجهٔ اول می‌سرود و دانسته هم نمی‌شد که شاعرش عرب است یا عجم. علتش این بود که سید جعفر حلی استاد ادب او بود. سید جعفر فوق‌العاده بود.

(۱۸ شوّال ۱۴۳۱)

**نتیجهٔ عکس**

مرحوم آشیخ محمدرضا اصفهانی (اخوی‌زادهٔ حاج آقا نورالله اصفهانی) به حاج آقا نورالله نامه‌ای می‌نویسد که شما صلاح می‌دانید من به اصفهان بیایم یا نه؟

ایشان ظاهراً در جواب می‌نویسد که فعلاً زود است و عکس خودش را برای اخوی

زاده‌اش می‌فرستد. آشیخ محمدرضا که شاعر خیلی توانایی بود ـ به خصوص در سبک نو عراقیها که به طرفداران آن «بدیعیون» می‌گفتند در مقابل «عمودیون» ـ زیر آن عکس این بیت را می‌نویسد:

وَرَتَّبْتُ لِلُّقْيا قَضَايا كَثِيرَةً    فَمَا أَنْتَجَتْ تِلْكَ الْقَضَايَا سِوىَ الْعَكْسِ

## آرزوی مال و ثروت

آقای مجتهدی تبریزی نقل می‌کرد: آشیخ محمدرضا می‌گفت: من هیچ وقت آرزوی مال و ثروت نکردم، مگر یک بار، آن هم موقعی بود که سید جعفر حلّی[1] (م ۱۳۱۵) به نجف آمده بود و محسنیهای اراک او را به منزل خود می‌برند و از او استفادهٔ ادبی می‌کنند. آن موقع من آرزو می‌کردم کاش توانایی داشتم که چنین کاری را من انجام می‌دادم.

(ربیع الآخر ۱۴۳۱)

## شعری از آشیخ محمدرضا

یک وقت مرحوم آشیخ محمدرضا مسجد شاهی در عربانه‌ای نشسته بود، مقابلش پیرمردی بود و در کنار وی جوان خوش‌سیمایی قرار داشت. ایشان این صحنه را چنین با شعر به تصویر کشیده:

وَ قَابَلَنِي شَيْخٌ وَ مَا بَيْنَ وَجْهِهِ    وَوَجْهِي حِسَابٌ يَنْتَهِي بِالْمُعَادَلَة[2]

وَلٰكِنْ بِظَبْيٍ عَنْ يَمِيني جَالِسٌ    جَبَرْتُ بِهِ خُسْرانَ تِلْكَ الْمُقَابَلَة[3]

وی در این شعر از کلمات مربوط به ریاضیات مثل جبر، مقابله، حساب و معادله استفاده کرده است.

(شوّال ۱۴۳۱)

---

۱. سرگذشت و قسمتی از اشعار وی در أعیان الشیعة (ج ۴، ص ۹۷) ذکر شده است.

۲. در دیوان ابی المجد مطبوع «للمعادلة» ضبط شده است.

۳. دیوان ابی المجد، ص ۱۱۹.

## ۶۲

# میر سید علی مدرس لب‌خندقی یزدی (م ۱۳۶۴)

### اعلم علمای یزد

سید علی مدرّس لب‌خندقی متولّد سوم شعبان ۱۲۸۴ و متوفّای عاشورای ۱۳۶۴ بود. ولادت و وفاتش با ولادت و شهادت حضرت سیدالشهداء مطابق است. آقای بروجردی که برای مداوای کسالتشان در تهران بود، در مجلس ختم ایشان شرکت کرد و بعد به قم تشریف آورد.[۱]

وی عالم اول و اعلم علمای یزد، بلکه شاید اعلم علمای ایران بود.

ایشان به حاج شیخ ارجاع می‌داد، ولی ممکن است بر حاج شیخ هم مقدّم بوده باشد. آقای حاج شیخ می‌فرمود: در درس آقای سید محمد فشارکی او بر تمامی شاگردان آسید محمّد مقدّم بود؛ یعنی بر امثال حاج شیخ و آقای نائینی تقدم داشت.

آسید علی در فهم و استعداد نبوغ داشت، ولی حاضر نشد رساله بدهد و به حاج شیخ ارجاع می‌داد.

---

۱. مرحوم آیة الله سید احمد زنجانی در حاشیهٔ جنگل مولی دربارهٔ تاریخ دقیق ورود آیة الله بروجردی به قم نوشته است:

«حضرت آیة الله بروجردی مرکز افاده‌اش بروجرد بود، ولی هنگامی که برای معالجه به زاویهٔ مقدّسهٔ شاهزاده عبدالعظیم تشریف آورده بود، بعد از تندرستی او علما و فضلای قم، عرایضی خدمتش عرض کرده، درخواست نمودند که مجاورت قم را اختیار فرموده، حوزه علمیّه را با فوائد وجود خود بهره‌مند سازد. این عرایض را قبول فرموده، روز پنجشنبه ۲۶ شهر محرم سنه ۱۳۶۴ در سنّ هفتاد و دو سالگی به قم وارد شد»؛ (میراث اسلامی ایران)، ج ۹، ص ۶۰۷.

### مباحثه با میر سید علی یثربی

اخوی زاده ما (آقای حاج آقا مجتبی شبیری) از یکی از اخوان مرعشی نقل کرد: مرحوم آقاضیاء عراقی به آمیر سید علی یثربی گفته بود که آسید محمد فشارکی در میان شاگردانش یک آسید علی تحویل داد و من هم تو را، و دلم می‌خواهد وقتی به ایران رفتی، با وی مباحثه و بر وی غلبه کنی. ایشان هم این مطلب در ذهنش بود تا یک وقت آسید علی مدرّس به کاشان می‌رود و ماشینش خراب می‌شود، می‌پرسد که منزل آمیر سید علی یثربی کجاست و به آنجا می‌رود. آمیر سید علی یثربی می‌بیند که سیدی آمده است، از نامش می‌پرسد. ایشان خودش را معرفی می‌کند. آمیر سید علی می‌بیند که الآن وقتش است که با وی مباحثه کند؛ لذا موضوعی را مطرح کرده، با وی بحث می‌کند. از آقای اخوان مرعشی پرسیدم: سرانجام آمیر سید علی یثربی غلبه کرد یا نه؟ آقای اخوان گفت: آمیر سید علی گفت: نه، ایشان خیلی قوی بود. با اینکه علی القاعده آمیر سید علی باید مطلبی را که از قبل آماده و درباره‌اش فکر کرده است، طرح کرده باشد و سید علی مدرس هم مرتجلاً و بدون سابقه قبلی جواب داده بود، با این اوصاف آمیر سید علی گفته بود که ایشان خیلی قوی بود.[۱]

### کسی که حرف مرا می‌فهمید

شنیدم یک وقت آسید محمد فشارکی به تناسبی به یکی از شاگردانش گفته بود: تو حرف من را نمی‌فهمی. آن کسی که حرف من را می‌فهمید، به ایران رفت و منظورش آسید علی مدرّس بود. ایشان مرد فوق العاده‌ای بود.

مرقدش علی القاعده در یزد است، البته قبر ایشان را زیارت نکرده‌ام. من در یزد برای آمیر سید علی حائری یزدی فاتحه خوانده‌ام. ایشان در امام‌زاده‌ای در یزد به خاک سپرده شده است.

(جمادی الأُولی ۱۴۳۱)

---

۱. رك: گنجینهٔ دانشمندان، ج ۱، ص ۲۵۶ ـ ۲۵۷.

## معرفی حاج شیخ

آمیر سید علی مدرس لب‌خندقی مدرّس و عالم بزرگ یزد بود. شنیدم آخرین شهری که از مرحوم آسید محمد کاظم یزدی تقلید کردند، یزد بود، با اینکه یزد شهر آسید محمد کاظم بود. علتش این بود که علمای یزد ایشان را برای تقلید معرفی نکردند یا دیر معرفی کردند. همین آمیر سید علی مدرّس ـ که مرحوم حاج شیخ او را بر خود مقدّم می‌داشت ـ منجّزاً مرحوم حاج شیخ را برای تقلید معرفی کرده بود. از آمیر سید علی پرسیده بودند: آیا ایشان را اعلم می‌دانید؟ آمیر سید علی گفته بود: اَعْلَم مَعْلَم سرم نمی‌شود، از ایشان تقلید کنید. مرحوم آقای داماد احتمال می‌داد که ایشان خود را اعلم می‌دانسته‌اند، لذا شهادت به اعلمیت آقای حاج شیخ نمی‌داده و احتمالاً به مناسبت فکر جوّال و کثیرالتردد خود در صدد افتاء و تصدی مرجعیت نبوده است.

# ۶۳

# آیة الله سید ابوالحسن اصفهانی (م ۱۳۶۵)

## ملکات انبیا

از آقای میرزا هاشم آملی شنیدم آسید ابوالحسن بعضی از ملکات انبیا را داشت.

یکی از ویژگیهای ایشان این بود که هیچ‌کس حق نداشت نامه‌هایی را که اشخاص به او می‌نوشتند، بخواند. ایشان همهٔ آنها را پاره می‌کرد تا کسی مطلع نشود. اگر کسی در نامه اظهار حاجت می‌کرد یا توهینی به ایشان می‌نوشت، همه را از بین می‌برد تا به دست کسی نیفتد، حتی پسرها و نزدیک‌ترین بستگانش هم حق نداشتند این نامه‌ها را بخوانند.

از دیگر ویژگیهای مسلّم آسید ابوالحسن این بود که در قضای حوایج مردم خیلی ساعی بود.

## تسلّط بر فقه

آسید عبدالهادی شیرازی حدود هفت سال با مرحوم آسید ابوالحسن اصفهانی در تعلیقه بر نجاة العباد همکاری کرد و گفته بود: اگر چه در موارد متعددی نظر ایشان را برگرداندم و من از ایشان بسیار استفاده کردم و قبل از اینکه در این جلسه شرکت کنم، نمی‌دانستم مرحوم آسید ابوالحسن این طور بر فقه مسلط است. یکی از اخوان مرعشی نقل می‌کرد که مرحوم اصفهانی به مناسبتی اظهار کرده بوده که آقای آسید عبدالهادی شاگرد من بوده. از آقای اخوان که داماد مرحوم شیرازی بود در این‌باره پرسیدم گفت: آن مرحوم می‌گفت: من در هفت سالی که با ایشان در تعلیقه نجاة العباد همکاری داشتم، بسیار استفاده کردم و خود را

شاگرد حساب می‌کرد. از آقای واعظ‌زاده خراسانی شنیدم که با پدرم خدمت آقای اصفهانی رفتیم، آقای آسید عبدالهادی آنجا بود. بعد از رفتن او آقای اصفهانی فرمود: این شخص ملا است.

## پنج عالم طراز اول

مرحوم آخوند، پنج نفر از علمای طراز اول را برای نظارت بر قوانین مصوبهٔ مجلس شورا معین کرده بود تا قوانین بر خلاف اسلام نباشد. آن پنج نفر عبارت بودند از: آسید ابوالحسن، سید حسن مدرّس (م ۱۳۵۶)، آشیخ محمد باقر بهاری همدانی (م ۱۳۳۳)، حاج‌آقا نورالله اصفهانی (م غرّه رجب ۱۳۴۶)، و حاج میرزا یحیی معروف به حاج امام جمعه خویی (م ۱۳۶۴)، از میان این پنج نفر فقط مدرّس و حاج امام جمعه خویی شرکت می‌کنند.

آقای آشیخ محمد باقر آیة الله زاده مازندرانی (متوفای ۸ ربیع الآخر ۱۳۸۸) شاگرد آقای آسید ابوالحسن بود. او می‌گفت: موقعی که آقای آسید ابوالحسن از طرف آخوند به عنوان یکی از علمای طراز اول معین شد و باید به ایران می‌رفت، از ایران برگشتم و خدمت آقای آسید ابوالحسن رفتم. آقای آسید ابوالحسن از من پرسید: صلاح چیست؟ گفتم: صلاح از چه نظر؟ صلاح مردم ایران؟ که توفیق و سعادت و نعمتی است که شما در ایران تشریف داشته باشید، ولی به صلاح شخص شما نیست. آسید ابوالحسن هم گفت: پس نمی‌رویم.

**(شب دوم صفر ۱۴۳۱)**

## پیغام حضرت ولیّ عصر علیه‌السلام

نقل می‌کنند که آشیخ محمد کوفی به محضر حضرت ولی عصر علیه‌السلام مشرّف می‌شود و پیغامی را از طرف حضرت برای آسید ابوالحسن می‌آورد که: «اِجْلِسْ فِي الدِّهْلِيزِ، وَاقْضِ حَوائِجَ النّاسِ، نَحْنُ نَنْصُرُكَ».

قضیهٔ دیگری هم نقل شده که یک بار دیگر ایشان حضرت را زیارت کرده و حضرت، حالِ آسید ابوالحسن را پرسیده بود. آقای وحید[1] به آشیخ محمد کوفی خیلی اظهار ارادت می‌کرد و می‌گفت که نماز عجیبی می‌خواند و خیلی مورد توجه بود. یک وقت آقای مظفری[2] از آقای خویی نقل می‌کرد که ایشان هم قضیهٔ آشیخ محمد کوفی و عنایت حضرت ولیّ‌عصر علیه‌السلام به آسید ابوالحسن را نقل می‌کرد[3]. آقای خویی هم می‌گفته که در

---

١. حضرت آية الله شیخ حسین وحید خراسانی (مد ظلّه)، از مراجع عالی‌قدر تقلید مقیم قم.

٢. آقای شیخ محمد مظفری قزوینی از علماء درجه اوّل قزوین و از شاگردان آقای خویی بود. وی لجنهٔ تنظیم معجم رجال الحدیث آقای خویی شرکت داشت و در بعضی از چاپهای آن به نام ایشان و سایر اعضای لجنه تصریح شده است. وی عالم متقی و فاضل و موجهی بود. (ش)

٣. مرحوم آية الله خویی قدس‌سره بدون واسطه قضیه تشرف شیخ محمد کوفی را از خود وی شنیده بود. ایشان در پاسخ استفسار مرحوم شیخ علی محمد ابن العلم تفصیل قضیهٔ تشرف شیخ محمد را مرقوم فرموده‌اند که متن کامل نوشته آية الله خویی این است:

«جناب مستطاب مرحوم مبرور جنّت مکان خلد آشیان، آقای شیخ محمد شوشتری که قبلاً ساکن نجف و بعداً سالها ساکن کوفه شد، شخصاً و بدون واسطه برای این جانب چنین نقل نمودند که بنا گذاشتم یکی از شبهای قدر ماه مبارک رمضان را نوزدهم یا بیست و یکم (تردید از بنده است) به مسجد کوفه مشرف شده ودر آنجا احیا نمایم؛ بدین قصد از نجف حرکت به سمت کوفه نمودم. چون هوا گرم بود، قبل از دخول مسجد به سمت نهر احمیدیه که قدری بالاتر از مسجد بود، رفته و جهت رفع گرما قدری آب به خود زده و بعداً وارد مسجد شده، رأساً به محراب حضرت امیرمشرف و پس از اذان مغرب نماز خوانده و پس از نماز جهت افطار حرکت کردم. قبلاً به ذهنم خطور کرده بود که چقدر خوب است چشمم به جمال حضرت ولیّ عصر (عجل الله تعالی فرجه) منور [شود] و تسلیت بگویم. همین که از محراب مذکور قدری دور شدم، دو نفر را در یکی از ایوانهای مسجد که یکی دراز کشیده و دیگری نشسته بود، دیدم. شخص نشسته مرا به نام صدا کرده و گفت: شیخ محمد کجا می‌روی؟ تعجب کردم که این مرد ناشناس نام مرا از کجا می‌داند! جواب دادم: می‌خواهم بروم جایی افطار کنم، و افطار من آن شب نان و خیار چنبر بود. گفت: همین‌جا بنشین افطار کن. من هم نشستم و مشغول افطار شدم. آن شخص شروع به سؤال از آقایان علمای موجود نجف نموده و حال یک به یک را سؤال نمود تا تمام شدند. من تعجب از کثرت اطلاع او نمودم که باز از حال مرحوم آقا سید ابوالحسن اصفهانی رحمه‌الله [سوال] نمود. در آن وقت ایشان یکی از طلاب علمی بودند و چندان نمی‌شناختم، ولی از ترس اینکه مبادا بخواهد حال فرد فرد طلاب را بپرسد، گفتم: همه خوب‌اند. در این وقت شخصی که دراز کشیده بود، چیزی به او گفت که من نفهمیدم؛ لذا او ساکت شد و بنده شروع به سؤال نمودم، گفتم: اینکه خوابیده، که است؟ جواب گفتند: ایشان آقای عالَم‌اند (عالَم به فتح لام). عربهای عوام به ملا می‌گویند، ولی نظر به اینکه صحبت ما فارسی بود، توضیح خواسته، پرسیدم: آقای

←

افقهیّتِ آقای آسید ابوالحسن شکی نیست، در عین حال که ایشان و آقای میلانی دربارهٔ کیفیت مصرف سهم امام با آقای اصفهانی وحدت نظر نداشتند.

(شب دوم صفر ۱۴۳۱)

## عائلهٔ من

آسید ابوالحسن می‌گفت: این طلبه‌ها همه عائلهٔ من هستند. لذا ایشان مخارج طـلاب را قرض می‌کرد، سپس با وجوه ادای دین می‌کرد.

(۱۳۸۸/۷/۱۱ ش)

## اظهار نکردن تاریخ ولادت

شنیدم: آسید ابوالحسن تاریخ ولادتش را اظهار نمی‌کرد؛ چون مرتاضی خبر داده بود که هر گاه ایشان تاریخ ولادتش را اظهار کند، همان سال، سال وفاتش خواهد بود.

---

← عالِم‌اند یا آقای عالَم‌اند! گفت: آقای عالَم‌اند. تعجب کرده و از این حرف خوشم نیامده و در دل گفتم: چقدر مبالغه می‌کنند! این لقب سزاوار حضرت ولیّ‌عصر است، نه کس دیگر – و ایشان هنگام نقل ایـن قـصه زار زار گـریه می‌کردند – در این اثنا شخص نشسته گفت: برای شیخ محمد آب بیاورید. ناگهان دیدم شخصی حاضر و آماده جام آبی به دست داشت. من گفتم: تشنه نیستم و آب را رد کردم. پس از صرف افطار به جای خود برگشتم که دوباره نماز بخوانم و مشغول اعمال شوم، ناگاه احساس کسالت کرده و سر خود را به دیوار تکیه دادم و خوابم برد. وقتی چشمم باز شد، دیدم هوا بی اندازه روشن است که من درز آجرهای دیوار مقابل را به خوبی می‌دیدم. یقین کردم صبح شده. بسیار افسوس خوردم که آمده بودم شب را به عبادت احیا نمایم، خواب برده است. در این اثنا دیدم که آن شخص خوابیده و جمعی از علما مشغول نماز جماعت و خودش امام آنها بود و نمازشان تمام شده و مشغول تعقیب هستند. گفتم: اینها نماز صبح را خوانده‌اند و مشغول تعقیب‌اند و شخص نشسته نیز جـزء مأمومین بود. از امام سؤال نمود که این جوان را همراه خود ببریم؟ جواب داد: نه، ایشان باید سه امتحان بدهد و برای هر امتحانی وقتی معین کردند که وقت آخرین امتحان مصادف با سن شصت سالگی احقر می‌شد. چون دیدم قریب است نماز صبح قضا شود از جا بلند شده، رفتم وضو گرفته و به مسجد برگشتم. دیدم هوا بی اندازه تاریک است و اثری از آن اشخاص نیست. بی نهایت تعجب کردم و معلوم شد که هنوز اول شب است و خواب من چندان نبوده و دانستم که آن آقا حضرت ولیّ عصر بوده و نمازی که می‌خواندند، نماز عشا بوده». (ابوالقاسم الموسوی الخوئی)

تصویر خط آیة الله خویی را می‌توانید در پایگاه اطلاع رسانی مؤسسه کتاب‌شناسی شیعه به نام «الأثر»، به این نشانی ببینید: www.al - athar.ir.

مؤیّد این نقل این است که آشیخ آقا بزرگ در جایی تاریخ ولادت آسید ابوالحسن را مثلاً ۱۲۸۲ نوشته است با تعبیری نظیرِ «سُمِعَ»، و در دُرستنامهٔ کتابش عنوانی نظیرِ «سمعتُ منه» آورده؛ یعنی خودم از آسید ابوالحسن شنیدم تاریخ ولادتش ۱۲۸۴ است.

علی القاعده آسید ابوالحسن روی همان جهت توریه کرده و نخواسته بود تاریخ ولادتش ظاهر شود.

از یکی از مربوطین آقای آسید ابوالحسن (احتمالاً آقای قدسی محلّاتی) شنیدم: برای اینکه تاریخ ولادت آقای آسید ابوالحسن روشن شود، پزشک ایشان در سوریه به وی گفته بود: نسخه‌ای است که برای تجویز آن لازم است عدد سنین عمر مشخص باشد تا طبق آن دارو تجویز شود. آقای آسید ابوالحسن هم گفته بود: من ۹۶ سال دارم.

وقتی کنار قبر آسید ابوالحسن فاتحه می‌خواندم، دیدم که زیر عکس ایشان نوشته بود که در سال ۱۲۷۱ متولد شده و در اواخر ذی‌حجهٔ سال ۱۳۶۵ از دنیا رفته است[۱] که طبق آن نوشته، در سال وفات، تقریباً ۹۵ ساله بوده است.

(جمادی الأُولی ۱۴۳۱)

۱. در یکی از دفترهای آیة الله شبیری (دامت برکاته) عبارت زیرِ عکس چنین ضبط شده است: «تمثال آیـةالله المغفور له السید أبوالحسن الموسوي الإصفهاني المولود سنة ۱۲۷۱ و المتوفی في الکاظمیة في الساعة الواحدة وخمس وعشرین دقیقه من لیلة عیدالأضحی سنه ۱۳۶۵، تاریخ الوفاة: هو العروة الوثقی».

# ۶۴

# میرزا مهدی اصفهانی‌﷤ (م ۱۳۶۵)

### قصد قربت در توهین به فلاسفه

مرحوم آقای آمیرزا مهدی اصفهانیِ مشهد از نظر معنوی و جهات روحی فرد خیلی ممتازی بود. ایشان ضد فلسفه بود، در نهایت ضدّیت. من از مرحوم حاج آقای مشایخی عراقی شنیدم که می‌گفت: به آمیرزا مهدی گفتم: آن کسی که در قم منظومه می‌گوید، نماز شبش ترک نمی‌شود و منظورم آقای خمینی بود. ایشان گفت: نماز شب می‌خواند و فلسفه می‌گوید؟! ایشان این‌گونه ضدّ فلسفه بود. از آقای خمینی شنیدم که آمیرزا مهدی در توهین به فلاسفه قصد قربت می‌کند.

شنیدم: آقای آمیرزا مهدی با این اختلاف سبک و مشرب، وقتی کتاب کشف الاسرار آقای خمینی را دیده بود، با اینکه هفده ـ هجده سال از آقای خمینی بزرگ تر بود، در مشهد دست آقای خمینی را بوسید[۱]!

(ربیع الآخر ۱۴۳۱)

### تشرّف به محضر حضرت ولیّ‌عصر﷣

معروف است که میرزا مهدی اصفهانی، در عالم رؤیا نوشته‌ای از حضرت ولی‌عصر﷣ را زیارت کرده بود که به سبک عبارتهای امروزی است. جمله این است: «طلب المعارف من

---

۱. مرحوم آشیخ مجتبی قزوینی نیز با اینکه مخالف فلسفه بود، در انقلاب اسلامی، آقای خمینی را تأیید کرد. (ش)

غیرنا أهل البیت مساوق لإنکارهم». «المعارف» و «مساوق»، تعابیر امروزی است که در لسان روایات به کار نرفته است[۱]. چون وقوع رؤیا در زمان ما واقع شده نه در زمان حضور ائمه معصومین (سلام الله علیهم اجمعین) عبارت به تعبیر امروزی صادر شده است نه به تعبیر ائمه علیهم‌السلام. (۱۳۸۷/۱/۷ ش)

## شرکت در درس حاج شیخ

از آقای کمالوند این مطلب را شنیدم. مطلبی هم از حاج آقا مهدی حائری شنیدم، از آقای حاج آقا مرتضی هم شنیدم. آقای حاج شیخ، موقعی که در اراک بود و درس خارج می‌گفت، آمیرزا مهدی اصفهانی به اراک می‌آید و مدتی در درس ایشان شرکت می‌کند. ایشان از حاج شیخ اجازهٔ اجتهاد می‌خواهد. من اجازهٔ اجتهاد ایشان را دیدم. آقای آشیخ باقر ملکی آن را به من داد، ولی من گم کردم. اجازهٔ اجتهاد از آقای نائینی بود که در

---

۱. میرزا مهدی اصفهانی به خط خود تفصیل این قضیّه را نوشته است:
این حقیر فقیر در اوان تشرّف به نجف اشرف با کمال تنفّر از مذاق تصوّف و برائت از این طریقهٔ ضالّهٔ مشهوره، در مقام تحصیل کمالات برآمدم. بالأخره دو مطلب به جهت احقر مشکل شده: یکی راجع بـه معرفت، گمانی و توهمی شد و به جهت حل او رجوع به کتب عرفا می‌کردم. بالأخره رجوع به کلمات فلاسفه قدیم کردم، و دیگری آنکه متحیّر بودم با آنکه حضرت احدیّت ولیّ عصر را ولیّ عالم مقرر فرموده و او است به منزلهٔ قطب، و هادی کل و واسطهٔ تمام کمالات او است، چرا طالبین معرفت خود را محتاج به مربی و رفیق دانند. لهذا در خلال این حال توسّل به وجود اقدس اعلی حضرت ولیّ عصر (ارواحنا فداه) می‌کردم، به طریقی که حضرت منّان جلّ و علا مرا توفیق مرحمت می‌فرمود. بالأخره در عالم رؤیا خود را در یکی از مدارس نجف اشرف در حجره، دیدم ورقه‌ای به دست حقیر رسیده؛ کأنّه مثل ورق قرآنهای بغچه سرائی روسی است، ولی ورق او بـزرگ‌تر است از اوراق مصحفهای فعلی. در طرفی از او در عرض ورقه نوشته شده به خط نسخ: «طلب المعارف من غیرنا اهل البیت مساوق لإنکارهم» (مظنون حقیر آن است که «لإنکارهم» بود) و این ورقه خط دور او آب طلا بود و در ظهر ورقه در طول او قریب به آخر ورقه در گوشه طرف چپ نوشته شده به خط نسخ: «وقد أقامني الله وأنا حجة بن الحسن». بعد از این رؤیا تغییری در حال فقیر به تدریج پیدا شد، تا آنکه بحمدالله تعالی در زمان قلیلی حل مشکل اول به طریق خیلی سهل شد. به پیروی از کلمات صادر از ائمه (صلوات الله علیهم) بلکه بـه تـدریج بحمدالله تعالی حلّ اغلب مشکلات شد و از برکات توسّل به امام عصر (ارواحنا فداه) مشکلاتی حل شد، به جهت حقیر که ممکن نیست عادةً حلّ آنها در این مدت قلیل بدون تهیّأ اسباب. الحمد الله ربّ العالمین. اقل محمد مهدی نجفی اصفهانی فی ۱۵ ذی‌القعدة الحرام ۱۳۴۲». (ر.ک: ابواب الهدی، تحقیق حسین مفید، ص ۲۶ و ۶۹۴).

حاشیه‌اش آسید ابوالحسن «من أهله في محلّه» نوشته بود. ایشان برای اینکه اجازهٔ اجتهاد بگیرد، مدتی در درس حاج شیخ شرکت می‌کند و ایشان هم اجازه اجتهاد می‌دهد و مانند آقای اصفهانی در حاشیه تصدیق اجازه می‌کند.

آقای کمالوند می‌گفت: در درس آقای حاج شیخ، مرحوم آمیرزا مهدی اشکال می‌کرد و اشکالات او هم قابل ملاحظه بود. این را من برای حاج آقا مهدی حائری نقل کردم، ایشان گفت: زمانی که آقای کمالوند در درس شرکت کرده بود، مبتدی بود ولی آقای حاج سید احمد خوانساری می‌گفت: موقعی که ما در اراک بودیم، آمیرزا مهدی آنجا آمد و از من درخواست کرد که با هم مباحثه کنیم. قدری سختم بود که بپذیرم، ولی آمیرزا مهدی اصرار کرد؛ لذا با هم قرار مباحثه گذاشتیم، ولی بعداً دیدم که فایده ندارد؛ چون دیدم که در مبادی و مقدمات، خیلی فاصله و اختلاف داریم، لذا عذر خواستم و مباحثه را تعطیل کردیم. این را هم حاج آقامهدی و هم حاج آقا مرتضی از آسید احمد خوانساری نقل می‌کردند.

آمیرزا مهدی فلسفه خوانده بود، منتهیٰ مختارات آنها را قبول نداشت.

(ربیع الآخر ۱۴۳۱)

## اعتقاد به کرامت داشتن میرزا مهدی

از آقای وحید خراسانی[۱] شنیدم که شاگردان آمیرزا مهدی اصفهانی مثل آقای مروارید به کرامت داشتن آمیرزا مهدی اعتقاد داشتند.

آقای وحید می‌گفت: در مورد آمیرزا مهدی سه دیدگاه بود: بعضیها ایمان کامل به حرفهای او داشتند. بعضی در نقطهٔ مقابل هیچ اعتقادی نداشتند. ما هم بین بین بودیم[۲]؛ یعنی این طور نبود که آمیرزا مهدی هر چه بگوید، قبول کنیم.

آقای وحید می‌گفت: با آشیخ هاشم قزوینی که همدرس ایشان بود، در درس آمیرزا مهدی شرکت می‌کردیم. آقای وحید در آن موقع خیلی جوان بود و از ایشان به «آشیخ

---

۱. حضرت آیة الله شیخ حسین وحید خراسانی (مدّ ظلّه)، از مراجع عالی‌قدر تقلید.

۲. این جمله نقل به معنای عبارت ایشان است. (ش)

حسین خُردو» تعبیر می‌کردند. آقای وحید گفت: من به آشیخ هاشم گفتم: این مطلب اشکال دارد. او هم گفت: این اشکال به ذهن من رسیده بود. گفتم: پس شما این اشکال را برای آمیرزا مهدی مطرح کنید. آشیخ هاشم که زرنگ بود یا نمی‌خواست با آمیرزا مهدی دربیفتد، گفت: من نمی‌گویم و خلاصه مرا جلو انداخت. اشکال را به آمیرزا مهدی گفتم. ایشان گفت: از نظر مقدّمات علمی همین گونه است، ولی شهود نتیجهٔ این بحث را تأیید می‌کند.

من تا این قسمت داستان را محقّقاً از آقای وحید شنیدم، ولی ادامهٔ آن را هم ظاهراً مستقیماً از ایشان شنیده‌ام. ذیل داستان این است: آقای وحید به آمیرزا مهدی گفت: شما خلع روح دارید؟ آمیرزا مهدی گفت: بله، گاهی اوقات دو ساعت هم طول می‌کشد.

آمیرزا مهدی در ابتدا در طریق فلسفه سیر می‌کرد، ولی می‌گویند: از حضرت ولی عصر علیه‌السلام نوشته‌ای در عالم رؤیا دید که سبب شد راهش را عوض کند.

(ربیع الآخر ۱۴۳۱)

# ۶۵
# حاج آقا حسین قمی‌ﷺ (م ۱۳۶۶)

**از من تقلید کن**

حاج آقا ابراهیم برادر حاج آقا حسین، سید خیلی جلیل القدر و با تقوا و درست و اهل عبادت و مورد قبول همه بود ولی مقام علمی و اجتهاد نداشت.

از آقای حاج آقا تقی قمی شنیدم، می‌گفت: در کربلا عموی ما حاج آقا ابراهیم در جلسه‌ای که آقای والد و اصحاب ایشان مثل آقای میلانی وآمیرزا مهدی شیرازی بودند، وارد شد. در آنجا خبر رسید که آقای حاج شیخ عبدالکریم از دنیا رفته است. ایشان مضطرب شد؛ چون ایشان از آقای حاج شیخ تقلید می‌کرد (حتی آقای حاج آقا مرتضی حائری حدس می‌زد حاج آقا مهدی پسر آقای حاج آقا حسین هم از آقای حاج شیخ تقلید می‌کرد). حاج آقا ابراهیم از حاج آقا حسین پرسید: الآن که آقای حاج شیخ وفات کرده است، من از چه کسی تقلید کنم؟ آقای حاج آقا حسین گفت: از آقایان سؤال کنید.

حاج آقا ابراهیم از آنها پرسید: من از چه کسی تقلید کنم؟ آقای حاج سید صدرالدین جزایری که در امور دینی خیلی صریح بود، گفت: از آشیخ محمد حسین اصفهانی! با اینکه آشیخ محمد حسین به حاج آقا حسین احترام خاصی می‌کرد و شاید به ایشان ارجاع هم می‌داد. وقتی آقای حاج سید صدرالدین جلو حاج آقا حسین، آشیخ محمد حسین را معرفی کرد، مرحوم آمیرزا مهدی (پدر آسید محمد و آسید صادق شیرازی) لبخندی زد. ایشان خیلی کم می‌خندید، ولی لبخندش برای این بود که در حضور حاج آقا حسین که صاحب رساله و مرجع است و اینها هم اصحاب او هستند، مع ذلك به دیگری ارجاع می‌دهند.

اینها نقطه قوّت حاج آقا حسین است که اصحاب ایشان این اجازه را داشته‌اند چنین کنند. پیداست که ایشان در شرعیات آدم صریحی بوده و اهل تعارف نبوده است.

ولی حاج آقا حسین می‌بیند که مطلب برای برادرش حاج آقا ابراهیم جا نـیفتاد، بـه ایشان رو می‌کند و می‌گوید: آقای اخوی! بالأخره از ما تقلید خواهید کرد. پس، از همین حالا از ما تقلید کن.

وقتی حاج آقا ابراهیم رفت، حاج آقا حسین، توضیح داده و فرموده بود: من حال این برادر را می‌دانم. اگر برای ایشان مسأله تقلید روشن نمی‌شد، حالش بد می‌شد و خطر سکته و ناراحتی قلبی برایش بود. من خواستم راحتش کنم تا دچار مشکلات نشود.

## اتقی من هستم

از آقای مروارید شنیدم: چیزی به اعلم و اورع علمای مشهد ارجاع شده بود. حاج آقـا حسین گفته بود: اتقی من هستم، اعلم هم بین من و حاج میرزا محمد آقازاده مردّد است، لذا از ایشان هم اجازه بگیرید. آقازاده در آنجا حاضر بود. آقازاده گفته بود: شما هم اعلم هستید، هم اتقی.

(ربیع الآخر ۱۴۳۱)

## خیلی محتاط

آقای عندلیب که ساکن مشهد بود، ابتدا در کربلا در دستگاه آقای حاج آقا حسین قمی و منشی ایشان بود و بعداً در دستگاه آقای حاج آقا حسن بود. حاج آقا حسین خطّ نداشت؛ حتی نام خودش را به سختی می‌نوشت، آن هم به صورت «حسین قمر» دیده می‌شد. آقای عندلیب می‌گفت: حاج آقا حسین به من گفت: نامه‌ای به آشیخ مرتضی آشتیانی که ساکن مشهد بود، بنویس. من در آن نامه از طرف حاج آقا حسین نوشتم: «من گاهی در حرم از طرف شما سلام می‌دهم». حاج آقا حسین نامه را از من گرفت و با سختی با خط خودش زیر آن عبارت نوشت: «قدری بیشتر از گاهی»!

(ربیع الآخر ۱۴۳۲)

### احترام به حاج شیخ

آقای عندلیب، مصاحبِ مرحوم حاج آقا حسین قمی، نقل کرد: قبل از اینکه آقای حاج شیخ عبدالکریم به قم بیاید، حاج آقا حسین قمی در مجالس بر آقای حاج شیخ تقدّم می‌جُست، ولی پس از آنکه مرحوم آقای حاج شیخ به قم آمدند و مستقرّ شدند، حاج آقا حسین دیگر حاضر نشدند بر حاج شیخ مقدّم شوند و ایشان را جلو می‌انداختند.

### بلند شوم و گدایی کنم؟!

آقای عندلیب در مشهد جزء اصحاب حاج آقا حسن قمی بود. وی آدم ظریف و باذوق و خواستنی بود. آقای خامنه‌ای[۱] هم از او خیلی خوشش می‌آمد. ایشان در نود و چند سالگی از دنیا رفت و حافظهٔ خوبی داشت. ایشان می‌گفت: آقای حاج آقا حسین به آقای حاج آقا مرتضی حائری فرمود: شما فقیر هستید؟ یعنی خودتان را فقیر می‌دانید یا نه؟ آقای حائری گفت: یعنی بلند شوم و در صحن گدایی کنم؟! حاج آقا حسین گفت: نه، فرض کنید من شخص اول کربلا هستم، ولی فقیر هستم. آقای حائری گفت: به این معنا، بله.

(۱۳۸۸/۷/۱۱ ش)

---

۱. حضرت آیة الله خامنه‌ای رهبر معظم انقلاب (دام ظلّه العالي).

# ۶۶

# حاج میرزا خلیل آقا مجتهدی ﷺ (م ۱۳۶۸)

**شخص اول تبریز**

حاج میرزا مصطفی (پدر آقای حاج میرزا عبدالله مجتهدی) برادری داشت به نـام حـاج میرزا خلیل آقا. اواخر که ایشان را دیدم، شخص اول عنوانیِ تبریز بود. البته شخص اوّلِ مرتبط با مردم، شخص دیگری بود؛ نظیر آقای بهبهانی که در تهران شخص اول و رئیس بود و دیگر علما در برابر او خضوع داشتند، ولی در میان مردم آقای آشیخ محمد تقی آملی مقبول‌تر بود.

حاج میرزا خلیل آقا هم مثل آقای بهبهانی بود؛ مثلاً اگر قرار بود علما در یک جا جمع شوند، در منزل ایشان جمع می‌شدند، هم به خاطر خودش و پدرش، و هم خانواده‌اش مورد احترام بود. وقتی آسید ابوالحسن از دنیا رفت، همهٔ علما در منزل حاج میرزا خلیل آقـا جمع شدند. جعفر پیشه‌وری هم آنجا آمد. آنها پیشنهاد دادند که اول شما فاتحه می‌گیرید یا ما؟ چون این مجالس از نظر حکومت، سیاسی و قدغن بود. پیشه‌وری گفت: اگر در تهران یا جای دیگر برگزار می‌شد، به سبب جنبه‌های سیاسی ما جلو آنها را می‌گرفتیم، ولی چون انگیزه شما دین است، نه جنبه‌های سیاسی، مانعی نیست. آقایان فاتحه بگیرند، من خودم هم شرکت می‌کنم. علما نیز فاتحه می‌گیرند و پیشه‌وری هم شرکت می‌کند.

حاج میرزا خلیل آقا خیلی معنون بود. آقای شریعتمداری و دیگران در روزهای عید به منزل ایشان می‌رفتند؛ چون هم پیر بود، و هم آقازاده و هم به تقوا و قدس شناخته شده بود. ایشان عمو و ابوالزوجهٔ حاج میرزا عبدالله مجتهدی بود.

، آقا شیخ محمدرضا مسجد شاهی در یکی از اشعارش خطاب به پدر آقای مجتهدی چنین سروده است:

كلُّ بـني الأتـراك أهْـواهُـمُ ‌ ‌ ‌ ‌ وَ أصْطَفي مِنْهُم خَليلاً أخاك

که به حاج میرزا مصطفی و حاج میرزا خلیل آقا ایهام دارد.

(محرم ۱۴۳۰)

### بوسیدن نامه

آقای میرزا عبدالله مجتهدی می‌فرمود: حاج میرزا خلیل آقا نامه‌ای به آقای آسید صدرالدین صدر نوشته بود. آقای صدر نامه را گرفت و بوسید.

حاج میرزا خلیل آقا خیلی محترم و موجّه بود. آقای حاج آقا رضا صدر نقل می‌کرد: دربارهٔ موضوعی پدرم گفت: اگر آقای حاج میرزا خلیل آقا بنویسد، من اقدام می‌کنم.

# ۶۷

# حاج آقا مصطفی فرید عراقیﷺ (م ۱۳۷۲)

### تقدم بر آیة الله بروجردی

آقای حاج آقا حسن فرید اراکی (م ۱۳۹۱)، پسر حاج آقا مصطفی عراقی و ایشان هم پسر حاج آقا محسن عراقی (۱۲۴۷ ـ ۱۳۲۵) بود. آقای حاج آقا حسن با آقای گلپایگانی در فقه و اصول هم‌مباحثه و خیلی هم علم‌دوست بود، با این تفاوت که جامع‌تر از آقای گلپایگانی بود؛ یعنی جامع معقول و منقول بود. پدرش (حاج آقا مصطفی) هم از علمای درجه اول شیعه بود و حتی آقای بروجردی ایشان را بر خودش مقدم می‌دانست، منتها ایشان مالک درجه اول بود و در ملک‌داری افتاد، لذا موقفش نزد مردم خیلی خوب نبود، بر خلاف آقای بروجردی که مورد ارادت کل بود. حاج آقا مصطفی خودش را بر آقاضیاء و دیگران مقدّم می‌دانست.

آقای حاج آقا حسن فرید علاوه بر علمیّت، محبوب هم بود و در معنویّات، بر پدر و جدّش ترجیح داشت؛ هر چند آنها در علمیّت ملای درجهٔ اول بودند.

(جمای الأولی ۱۴۳۱)

### محور بحث

آقای اراکی از حاج مصطفی عراقی نقل می‌کرد که در نجف، من و آقای آسید ابوالحسن و آقاضیاء هم‌جلسه بودیم و با هم گعده می‌کردیم. حاج آقا مصطفی می‌گفت: من محور بحث

بودم یعنی من طرح بحث می‌کردم، آقا ضیاء قالّ و قولّی می‌کرد، ولی آسید ابوالحسن خیلی متین بود. حاج آقا مصطفی خودش را محور بحث می‌دانست.

### ادقّ علما

وقتی آقای نائینی و دیگران به اراک آمده بودند، موقوفه‌ای بود که باید در اختیار اعلم علمای اراک قرار می‌گرفت. از علمای آنجا سؤال کردند که اعلم کیست؟ آنها شهادت دادند که حاج آقا مصطفی أدقّ نظراً است. آقای نائینی گفته بود: تتبّعاً چه کسی مقدّم است؟ ظاهراً از آقای خمینی شنیدم که دربارهٔ صحّت این شهادت حرف بود.

### الآن هم مقدم است

آقای حاج آقا حسن فرید از آسید ابوالفضل تولیت نقل کرد که وقتی آقای بروجردی به قم تشریف آورد، آقای تولیت ایشان را برای ناهار یا شام دعوت کرد. در یکی از این دعوتها که آقایان قم هم دعوت داشتند، حاج آقای والد ما، آقای حجّت، آقای فیض و آقای صدر هم بودند.

آقای بروجردی در منزل مرحوم تولیت عکسی را می‌بیند و می‌فرماید: این عکس شبیه به حاج آقا مصطفی است. آقای تولیت می‌گفت: من گفتم: بله، این عکس پاک‌زاد برادر حاج آقا مصطفی است. آقای بروجردی فرمود: ایشان مقدم بر من است. آقای فاضل گفت: الآن که شما مقدم هستید. آقای بروجردی فرمود: نه، الآن هم او مقدّم است، ولی من اعتراض دارم؛ انسان با این معلومات، جواب خدا را چه خواهد داد که سراغ ملک‌داری رفته است؟

### عالم درجه اول

از آقای حاج آقا حسن فرید شنیدم: وقتی مرحوم آقای حاج شیخ در اراک بود، گاهی پدر من با آقای حاج شیخ مذاکره علمی می‌کرد و آقای شیخ محمد سلطان العلماء با آنکه از علمای درجه اول بود، در حدّی نبود که مداخله علمی بکند؛ ولی بیت حاج آقا مصطفی، آقای حاج شیخ را برای تقلید معرّفی کردند. (رجب المرجّب ۱۴۳۱)

# ۶۸
# آیة الله سید محمد حجت کوه کمری﷫ (م ۱۳۷۲)

## سال ولادت

سال ولادت آقای حجّت روشن نبود. شیخ آقا بزرگ می‌گوید: من از خود ایشان شنیدم که ۱۳۱۰ است. اگر این تاریخ صحیح باشد، آقای حجّت دو سال کوچک‌تر از مرحوم حاج آقای ما بود، ولی خیلی‌ها می‌گویند که آقای حجّت بزرگ‌تر بود. خود ایشان تاریخ ولادتش را روشن بیان نمی‌کرد. آقای آشیخ جعفر سبحانی از بعضی از هم‌بازیهای دوران کودکی آقای حجّت نقل می‌کرد: آقای حجّت از ما خیلی بزرگ‌تر بود و در بازی ماها را می‌زد.

مقتضای سنین آنها این بود که ولادت آقای حجّت قبل از ۱۳۱۰ و ایشان بزرگ تر از حاج آقای ما باشد.

پدر آقای حجّت تاریخ ولادت ایشان را ضبط کرده بود و آسید محسن ـ پسر آقای حجّت ـ آن نوشته را به من نشان داد. روشن نبود که ۱۳۰۱ است یا ۱۳۱۰. البته ۱۳۱۰ هم خوانده می‌شد، ولی نقطهٔ آن شبیه این بود که مرکّب ریخته است و واضح نبود که از ارقام است یا نه. اگر این نقطه از پخش شدن مرکّب باشد، عدد مکتوب ۱۳۱ می‌شود، منتها سابقاً در نوشتن صفر ارقام تسامح می‌شد و کسی که با خطهای مختلف آن زمان آشنا بود، قدری به تردید می‌افتاد و احتمال می‌داد ۱۳۰۱ باشد، ولی متعارف اشخاص که با رسم الخط فعلی مأنوس بودند، ۱۳۱۰ می‌خواندند. نوشتهٔ شیخ آقا بزرگ هم همین برداشت را تقویت می‌کند. ولی مرحوم حاج آقای والد می‌فرمود: کسی از آقای حجّت پرسید: آقا! ولادت شما را مختلف ذکر کرده‌اند. یکی فلان تاریخ را گفته، یکی فلان تاریخ و دیگری

فلان تاریخ. (در خاطرم است که یکی از تاریخها ۱۳۱۰ بود) کدام‌یک از اینها صحیح است؟ آقای حجّت فرمود: هیچ‌کدام!

مرحوم حاج آقا می‌فرمود: من نپرسیدم صحیح کدام است و گفتم: اگر خودش مصلحت بداند، می‌گوید. آقای حجّت در سال ۱۳۷۲ و مرحوم حاج آقای ما ۲۱ سال بعد در سال ۱۳۹۳ از دنیا رفت.

**ناراحتی قلبی**

مرحوم آقای حجّت اواخر عمر ناراحتی قلبی پیدا کرد و پزشکان نهی کردند که ابداً برای کسی بلند نشود؛ چون خطر دارد. از این رو، برای هیچ‌یک از رؤسا و بزرگان بلند نمی‌شد. برای آقای بهبهانی و کاشانی هم بلند نمی‌شد. شنیدم فقط برای یک نفر بلند می‌شد، او هم آقای بروجردی بود.

کسی می‌گفت: موقعی که آقای حجّت می‌خواست دستور پزشک را اجرا کند، حاج آقای والد ما به منزلش می‌رود و ایشان می‌گوید: پزشکان مرا از بلند شدن نهی کرده‌اند و من اول این دستور را در مورد شما اجرا می‌کنم تا افراد دیگر توقّع نداشته باشند.

**(جمادی الأولی ۱۴۳۱)**

**حضور در درس حاج شیخ**

آقای حجّت هیچ‌وقت در درس آقای حاج شیخ عبدالکریم اشکال نمی‌کرد و تا آخر سکوت می‌کرد. آقای آسید محمد تقی خوانساری اشکال می‌کرد، آقای آمیرسیدعلی یثربی هم اشکال می‌کرد، ولی آقای حجّت، نه. علتش را نمی‌دانم، ولی نحوهٔ برخوردش این بود که ادباً و احتراماً در درس حاج شیخ شرکت می‌کرد؛ چون آقای حجّت در زمان آقای حاج شیخ درسِ خارج شروع می‌کند و خیلی هم می‌گیرد. وی قبل از ورود به قم در نجف نیز به تدریس خارج اشتغال داشت.

**(جمادی الأُولی ۱۴۳۱)**

## خواب مرحوم اهری

حاج میرزا محمد علی اهری ساکن تبریز، برای من نقل کرد: خواب دیدم که آقای حجّت در حال دانه کردن انار است و تعدادی جوجه خروس در اطراف ایشان در حال رفت و آمد هستند و آقای حجّت فرمود که من اینها را دانه می‌کنم که اینها بخورند و بزرگ شوند؛ چون سینهٔ من ناراحت است و گوشت اینها برای سینهٔ من خوب است. ایشان از فرزندانشان تعبیری کرد و فرمود: من از دست آنها آرزوی مرگ می‌کنم[1] و این پیرمرد هم به من کمک نمی‌کند.

آقای اهری می‌گفت: من در خواب تردید داشتم که منظور ایشان از پیرمرد، آقای بروجردی است یا مرحوم آقای والد ما.

آقای اهری خواب را برای مرحوم آقای سید حسین قاضی که اهل تعبیر خواب بود، و آقای قاضی هم برای مرحوم حاج آقای والد ما نقل کرد و حاج آقای والد گفته بود که مراد از پیرمرد من هستم و ایشان از من گلایه دارد؛ چون به دلیل اختلافات پسران آقای حجت بر سر تولیت مدرسه، حاج آقای والد از آقای حجّت خیلی ناراحت بود. مرحوم والد مقیّد بود که در نماز شب، چهل مؤمن را دعا کند و یکی از آنها آقای حجّت بود. ایشان فرمود که من اسم آقای حجّت را از نماز شب اسقاط می‌کنم، مگر آنکه دلیل دیگری باعث شود اسم ایشان را برگردانم. مرحوم والد گفتند که منظور آقای حجّت از پیرمرد، من هستم و همین گلایه سبب شد که ایشان نام آقای حجّت را در نماز شب اعاده کنند.

## مقایسهٔ آقایان ثلاث[2]

من نصف روزی در مجلس درس آسید محمد تقی شرکت کردم و چیزی نفهمیدم. آسید محمد تقی خیلی آدم خوش استعداد، سریع الانتقال و باهوشی بود، ولی اهل تتبّع نبود.

---

۱. این خواب در زمانی بود که پسران مرحوم آقای حجّت بر سر تولیت مدرسه، با یکدیگر نزاعِ زننده‌ای داشتند. (ش)
۲. آیة الله سید محمد حجّت کوه کمری، آیة الله سید محمد تقی خوانساری و آیة الله سید صدرالدین صدر.

در میان آقایان ثلاث، درس آقای حجّت طالب بیشتر داشت و بعداً وقتی آقای بروجردی تشریف آورد، درس ایشان کاملاً قابل توجه بود. به نظر من درس آقای بروجردی از نظر دقت ترجیح داشت، ولی از نظر بیان و احاطه بر مبانی متأخّرین، درس آقای حجّت ترجیح داشت. آقای بروجردی أدقّ نظراً بود و بر مطالب قدما خیلی مسلّط بود، ولی به مبانی متأخرین که تقریباً هم‌دوره‌های ایشان بودند (نظیر آقا ضیاء، آشیخ محمد حسین، آقای نائینی) کمتر توجه داشت، ولی آقای حجّت آرای متأخرین را نیز مطرح می‌کرد.

آقای بروجردی سنّاً و طبقةً بر آقای حجّت تقدّم داشت. آقای آسید محمد تقی می‌فرمود: که من در اصفهان فصول را نزد آقای بروجردی می‌خواندم. آقای حجّت هم هم‌طبقهٔ آسید محمد تقی بود، منتها زودتر از آقای آسید محمد تقی به میدان آمد. آقای حجّت در سال ۱۳۴۹ به قم آمد و درس خارج شروع کرد و درس ایشان مورد توجه بود، ولی آسید محمد تقی در آن وقت سطح تدریس می‌کرد.

حافظهٔ آقای حجّت خیلی قوی بود و خیلی کار کرده بود و می‌کرد، منتها آقای آسید محمد تقی سریع الانتقال و در بحث قوی بود، ولی آقای حجّت در استحضار مطالب، بر وی و آقای صدر تقدم داشت.

آقای آسید محمد تقی آدم وارسته و مورد ارادت طلبه‌ها و عموم بود.

آقای صدر از نظر نجابت و اصالت خانوادگی فوق العاده بود. و در امور علمی دارای فهمی مستقیم بود و تلاش.علمی هم داشت، علاوه بر آنکه در ادارهٔ امور شخص اول بود؛ یعنی مدیر عمده حوزه و خیلی عاقل، مدبّر، اخلاقی و نجیب بود. آقایان ثلاث هر سه افراد ممتازی بودند.

# ۶۹

# شهید سید مجتبی نواب صفوی (م ۱۳۷۵)

### ارتباط با مرحوم والد

مرحوم نواب صفوی با حاج آقای والد ما ارتباط داشت. دیدم یک روز هم با اصحابش مانند خلیل طهماسبی برای صبحانه به منزل حاج آقای ما آمدند. البته آقای واحدی در میان اصحابش نبود.[1]

مرحوم والد برای استخلاص نوّاب به بعضی از بزرگان مثل آقای بهبهانی نامه نوشت و آنها هم اظهار یأس کرده بودند. آقای خمینی هم نامه نوشته بود.[2]

### امام جماعت فدائیان اسلام

اخوی ما (حاج آقا جعفر) عضو فدائیان اسلام بود. ایشان با اینکه ابتدای‌تکلیفش بود و

---

۱. احتمالاً در همان دیدار مرحوم نواب صفوی خطاب به مرحوم حاج آقای والد این کلمات را مرقوم کرد:

«هو العزیز، بسم الله الرحمن الرحیم، عزیزي و سیّدي و ابن عميّ، حاجتي أن تشفع لي عند وليّ الله الأعظم وحجّة الله الکبری وعند آبائه الطاهرین، وتشفع لي في لیلتك الآتیة لیلة الجمعة عندالله و عند أهل بیت الله، لیغفرلي الله ذنوبي، وینظر إليّ أهل بیت الله أجدادنا الکرام نظرةً کریمةً، والرجاء أن تلحّ في باب الله حتّی یغفرلي ویرحمني إن شاء الله، و یرضی عنّي بقیّة الله».

در حاشیه آن مرحوم والد نوشته‌اند: «آقای آسید مجتبی نواب صفوی سلمه الله روز پنجشنبه ۴ شهر جمادی الثانیة [الآخرة] ۱۳۷۲ در بنده منزل نوشت». (ش)

۲. حضرت حجة الاسلام سید عبدالله شرف‌الدین فرزند علامه سید عبدالحسین شرف الدین می‌گفت: پدرش علّامه شرف الدین از لبنان برای نجات نوّاب به شاه نامه نوشت یا تلگراف زد.

تازه معمم شده بود، در جلسات فدائیان اسلام، امام جماعت بود و نوّاب (رهبر فدائیان اسلام) به او اقتدا می‌کرد؛ چون به تقوا و اخلاص او ایمان داشتند.

### دیدگاه آیة‌الله بروجردی

از حاج آقا جعفر شنیدم که می‌گفت: مرحوم واحدی به من گفت: نظر آقای بروجردی دربارهٔ ما تغییر کرده و ایشان از درِ لطف وارد شده است، منتها ایشان مصلحت نمی‌داند که صریحاً به ما بگوید، لذا از طریق آقای بُدلا که با آقای واحدی نسبتی داشت ـ برای آنها پول می‌فرستاد.

برخی اعتراض می‌کردند که چرا آقای بروجردی در قضیهٔ اعدام فدائیان اسلام اقدامی نکرد. حاج آقا جعفر می‌گفت: بنای آقای بروجردی این بود که قانونِ مملکت را نقض نکند؛ چون هرج و مرج می‌شد. ایشان در مرحلهٔ آخر که اختیارات با شاه است، از شاه می‌خواست که گذشت کند تا قانون هم در جای خودش محفوظ بماند. در چنین قضایایی از زمان صدور حکم تا امضای شاه، معمولاً ده روز طول می‌کشید. آقای بروجردی در این فاصله نامه‌ای به شاه می‌نویسد، ولی همان وقت فدائیان را اعدام می‌کنند و می‌گویند که نامه دیر رسید و ایشان را در مقابل عمل انجام‌شده قرار می‌دهند!

### وجه مخالفت آیة الله بروجردی

وجه مخالفت آقای بروجردی با نوّاب این بود که حوزه به زحمت تشکیل شده است و باید حفظ شود و طلبه‌ها باید درس بخوانند و معتقد بود که این کارها اگر رواج پیدا کند، مزاحم تحصیل و درس خواندن طلبه‌هاست. آقای خمینی هم چنین نظری داشت، و الّا دربارهٔ قضیهٔ حجاب، خود آقای بروجردی قبل از آنها می‌خواست اقدام کند و شهید شود.

# ۷۰

# سید جمال الدین گلپایگانی ﷺ (م ۱۳۷۷)

**علت شرکت در درس نائینی**

من از خود آسید جمال گلپایگانی شنیدم، می‌گفت:

من در سال ۱۳۱۹ به نجف رفتم و تا ۱۳۲۸ در آنجا بودم و درس مرحوم آخوند شرکت می‌کردم. سنهٔ ۱۳۲۸ به سامرا رفتم و در درس آمیرزا محمدتقی شیرازی شرکت کردم. آمیرزا محمد تقی در نقض مبانی مسلّم، آیتی بود. ایشان که مجسمهٔ فکر بود و مسلّمات را تخریب می‌کرد، مطالبی را که ما از مرحوم آخوند یاد گرفته بودیم و جزء اصول مسلّم ما بود، همه را به هم زد[1].

دیدم از یک طرف، اگر بخواهم به نجف بروم، در نجف همهٔ مطالب حول نظر مرحوم آخوند می‌چرخد و از طرف دیگر، آمیرزا محمد تقی همهٔ مبانی آخوند را از دست ما گرفته است. متحیّر شدم که چه کنم؟ در کربلا به آسید اسماعیل صدر برخورد کردم. به ایشان گفتم: من چنین مشکلی دارم. آسید اسماعیل گفت: شما در درس آمیرزا حسین شرکت کن. او حرفهایی دارد، غیر از حرفهای آخوند.

---

۱. آقای حاج آقا حسن قمی از پدرش (حاج آقا حسین) نقل می‌کرد: بین مرحوم آخوند و آمیرزا محمد تقی بحثی شد، مرحوم آخوند با مقدمات مطلب را تحریر و بیان می‌کرد. خوب که بیان می‌کرد، آمیرزا محمد تقی مقدمات آخوند را به هم می‌زد! دوباره مرحوم آخوند مقدمات دیگری برای طرح مطلب بیان می‌کرد، باز ایشان اشکالی می‌کرد و مطالب آخوند هم می‌خورد. آمیرزا محمد تقی قدرت علمی عجیبی داشت. (ش)

آمیرزا حسین نائینی شاگرد آسید اسماعیل صدر بود و او و آشیخ حسن کربلایی، آسید اسماعیل را اعلم می‌دانستند.

مرحوم آخوند از آقای نائینی و آشیخ حسن پرسیده بود: شما که به اعلمیت آسید اسماعیل شهادت می‌دهید، مدرکتان چیست؟ آنها گفته بودند: ما یک «صلاة مسافر» پیش ایشان خوانده‌ایم. مرحوم آخوند گفته بود: صلاة مسافر برای شهادت کافی است؟!

آسید جمال پیش آقای نائینی می‌رود و از ایشان خواهش می‌کند که درس شروع کند. وی از اولین شاگردان نائینی بود. در اجازه‌ای که آقای نائینی به آسید جمال داده بود، به این مطلب تصریح شده است که آسید جمال از اول مباحث در درس ایشان شرکت داشته است.

آن اجازه پیش آسید علی (فرزند آسید جمال) بود و ایشان به من نشان داد. آسید علی از پدرش نقل می‌کرد: آقای نائینی می‌گفت: من باید مطالبی را که از آخوند در ذهنت رفته است، با کَلْبَتین[1] بِکَنم! (ربیع الآخِر ۱۴۳۲)

## اولین شاگرد مرحوم نائینی

مرحوم آسید جمال الدین گلپایگانی از مشایخ و نزد آقای نائینی خیلی مقرّب بود. شاید از نظر عنوان و سن و سیادت بر تمام شاگردان آقای نائینی تقدّم داشت. ایشان از اولین شاگردان درس آقای نائینی بود. آسید محمود شاهرودی و آمیرزا مهدی اصفهانی بعداً به درس آقای نائینی ملحق شدند.

از آقای افتخاری شنیدم که آقای فانی ـ ساکن قم ـ از شاگردهای آسید جمال بود.

من آسید جمال را در نجف دیده بودم. ایشان اهل سیر و سلوک بود و بعضی به ایشان خیلی معتقد بودند.

## چهار نفر در آسمان هفتم

آقای آسید محمد حسین تهرانی مطالب مختلفی شنیده و تاریخ دقیقش را ضبط کرده است.

---

۱. ابزاری انبرک مانند که با آن در سابق دندان می‌کشیدند. (فرهنگ معین)

ایشان گاهی در نوشته هایش مطالبی از من نقل کرده یا از آسید علی لواسانی مطلبی شنیده که من در همان مجلس بودم. آنها را دقیق با تاریخ یادداشت کرده است. ایشان در این جهت دقیق بود. از جمله مطالبی که آسید محمد حسین در یکی از یادداشتهایش نقل کرده است و من هم دو مرتبه از خود آسید علی گلپایگانی شنیدم، این قضیه است:

در عصر پنجشنبه ۱۶ شهر جمادی الاولی یک هزار و چهار صد و پنج هجریّهٔ قمریّه که جناب مستطاب حجة الاسلام آقای حاج سید علی گلپایگانی (دامت برکاته) فرزند برومند حضرت آیة الله مرحوم آقا سید جمال الدین گلپایگانی (رضوان الله علیه) در منزل بنده در مشهد مقدس تشریف آوردند، در ضمن مطالبی که دربارهٔ والد معظّمشان به میان آمده فرمودند:

بعد از رحلت ایشان هنوز یک اربعین نگذشته بود که من شبی در کاظمین ایشان را در خواب دیدم و می‌دانستم که رحلت کرده‌اند. محکم انگشت ایشان را گرفتم تا به سؤالات من پاسخ دهند. ابتداءاً به من گفتند: می‌دانم می‌خواهی سؤالاتی بکنی که من قادر به جواب آنها نیستم. عرض کردم: نه، از آن سؤالات نمی‌کنم، ولی می‌خواهم بپرسم: بعد از رحلت، حال شما چطور است؟ فرمودند: بسیار خوب است. عرض کردم: محلّ شما کجاست؟ فرمودند: ما هفت نفر هستیم که در آسمان هفتم می‌باشیم و یکی از آنها محقّق ثانی محقق کرکی است. گفتم: آیا شیخ مرتضی انصاری را هم می‌بینید؟ فرمود: شیخ در آسمان اول است و دسترسی به او بسیار آسان است.

در نقلی که من از خود آسید علی گلپایگانی شنیده بودم، عبارت «هنوز یک اربعین نگذشته بود» و اینکه خواب در کاظمین واقع شده بود، را نشنیدم. معلوم می‌شود آسید علی خواب را مختصراً برای من نقل کرده بود. همچنین در نقلی که من از آسید علی شنیدم، آسید جمال گفته بود: «ما چهار نفر هستیم در آسمان هفتم». من دو مرتبه با فاصله این قضیه را از آسید علی شنیدم و در هر دو بار عدد هفت و چهار را از او شنیدم. دفعهٔ اول که شنیدم تردید پیدا کردم که گفته بود: «چهار نفر هستیم در آسمان هفتم» یا «هفت نفریم در آسمان چهارم» سفر بعد از ایشان مجدّداً پرسیدم، گفت: «چهار نفر هستیم در آسمان هفتم». در هر حال تعبیر ایشان «هفت نفر هستیم در آسمان هفتم» نبود. احتمالاً آقای تهرانی اشتباه نوشته است. آسید علی می‌گفت: برای من سؤال شد که چه خصوصیت مشترکی میان محقق کرکی و مرحوم آسید جمال بود. تحقیق کردم برای من روشن شد که وجه مشترک هر دو اهتمام به تبرّی از غاصبین خلافت بود. (ربیع الآخر ۱۴۳۲)

### اعلمِ علمایِ عراق

وصیتی بود که باید به دست اعلم علمای عراق یا نجف می‌رسید. ابتدا به آقا سید جمال مراجعه شد و در اختیار وی گذاشتند، ولی گویا بعضیها تحقیق کردند و به نظرشان آمد که آسید عبدالهادی اعلم است. به آسید عبدالهادی مراجعه کردند، ولی اجازه ندادند که از ایشان بگیرند و گفته بودند که در اختیارش باشد، به وی توهین نشود و احترامش حفظ شود. البته نیازی هم نبود که بگیرند؛ چون همین‌که آسید عبدالهادی اجازه داد، کفایت می‌کرد.

**(ذی‌حجه ۱۴۲۹)**

### تحول در حوزهٔ نجف

از آسید علی گلپایگانی (پسر آسید جمال گلپایگانی) که الآن ساکن تهران است، شنیدم: عده‌ای از آقایان نجف که شاید بعضی از بزرگان درجه اول هم در آن جمع بودند، گفتند که باید در حوزهٔ نجف علوم مختلفی تدریس شود تا جواب‌گوی مشکلات مسلمانان باشد و تنها فقه و اصول کفایت نمی‌کند. آنها معتقد بودند که هدایت نسل جدید به معلومات دیگری هم نیاز دارد و باید همهٔ این علوم در حوزه باشد.

آقای آسید ابوالحسن مخالف این موضوع بود. میان آقای آسید ابوالحسن و آسید جمال، صفا نبود. منزل آنها نزدیک هم بود، ولی رفت و آمد نداشتند. احتمال می‌دهم یکی از جهاتش این بود که آسید ابوالحسن غالباً با کسانی که اهل سلوک بودند، موافق نبود. البته این با جلالت هر دوبزرگوار منافاتی ندارد.[1]

آن جمع معتقد بودند که در نجف تنها فقه و اصول کافی نیست و لازم است مطابق نیاز

---

۱. چون سلوک افراد مختلف است. گاهی دو نفر اهل کرامت هستند، ولی سلیقه‌شان ضدّ هم است؛ مانند سلوک آسید مرتضی کشمیری و آخوند ملا حسینقلی همدانی. با اینکه هر دو اهل کرامت بودند، آسید مرتضی طریقهٔ آخوند ملاحسینقلی را نمی‌پسندید. طریقهٔ آسید مرتضی صرفاً مطابق روایات بود، ولی آخوند ملا حسینقلی غیر از روایات، به فلسفه و عرفان متمایل بود.

آسید ابوالحسن هم از سلوک عرفانی خوشش نمی‌آمد، آقای آسید محمد حسین تهرانی نوشته است: «آسید ابوالحسن یکی از افرادی را که در وادی سلوک بود، از نجف بیرون کرد». (ش)

عصر حاضر علوم دیگری هم تدریس شود. عده‌ای از بزرگان، طرف‌دار این برنامه بودند. احتمال می‌دهم آقای خویی هم طرف‌دار همین‌ها بود. آنها می‌خواستند شهریه و سایر مسائل را طبق آن تصمیم‌ها تنظیم کنند، ولی آقای آسید ابوالحسن که رئیس حوزه بود، مخالف بود. طرف‌داران تحوّل سراغ آسید جمال گلپایگانی می‌روند تا از ایشان کمک بگیرند. آسید علی (پسر آسید جمال) نقل می‌کرد: آسید جمال به آن جمع گفت: شما مرا مجتهد می‌دانید؟ گفتند: البته! آسید جمال دوباره پرسید: شما مرا عادل می‌دانید؟ آنها گفتند: البته، عدالت شما معلوم است. آسید جمال فرمود: پس من حکم می‌کنم به حرمت این جلسات! با اینکه روابط ایشان با آسید ابوالحسن حسنه نبود. آسید ابوالحسن تصمیم می‌گیرد برای تشکر کردن، به دیدن آسید جمال برود. ایشان می‌گوید: لازم نیست آقا زحمت بکشند، من مطابق اعتقاد و وظیفه‌ام عمل کردم و جنبهٔ شخصی نداشت.

قبل یا بعد از ملاقات آن جمع با آسید جمال، آسید ابوالحسن جلسه‌ای تشکیل می‌دهد تا نظر خودش را تبیین کند. ایشان می‌فرماید: وقتی من در اصفهان بودم، پنجاه مجتهد جامع الشرایط در اصفهان بود، ولی الآن اگر مجتهد باشد، یکی ـ دو نفر بیشتر نیست! اگر نجف بخواهد به علوم مختلف بپردازد، فردا کسی پیدا نخواهد شد که حلال و حرام را برای مردم تبیین کند و حلال و حرام منقلب خواهد شد. نجف باید مرکز و متمحّض در فقه و اصول باشد تا فقیه تربیت کند. البته اشخاصی که به شهرستانها می‌روند، قهراً ضرورت اقتضا می‌کند که به علوم دیگر بپردازند. این شهریه‌ای که من می‌پردازم، ملک شخصی خود من است؛ به جهت اینکه اول قرض می‌کنم و به علت قرض مدیون می‌شوم و این شهریه را تملّک می‌کنم تا با آن قرض خودم را بپردازم. بنابراین من راضی نیستم مادامی که طلاب در نجف هستند، غیر از فقه و اصول مشغول کارهای دیگر شوند.[۱]

**(شب ۱۵ محرم ۱۴۳۲)**

---

۱. علامه شیخ محمد حسین کاشف الغطاء در سال ۱۳۵۱ بیانیه‌ای برای لزوم تحوّل در حوزهٔ نجف نوشته است که عدهٔ زیادی از علما هم آن را امضا کرده‌اند. ذیل بیانیه امضای حدود پنجاه تن از علمای آن دوره از جمله اعلامی چون: شیخ محمد حسین مظفّر، شیخ محمد حسین اصفهانی، شیخ عبدالکریم جزایری به چشم می‌خورد. متن این بیانیه با توقیع و امضای آقایان دیگر در شمارهٔ دوم مجله کتاب شیعه منتشر شده است. ولی ماجرای فوق سالیانی بعد از سال ۱۳۵۱ واقع شده است.

# ۷۱
# حاج شیخ غلامرضا یزدی‌ﷺ (م ۱۳۷۸)

**از نوادر رجال معنوی**

یکی از نوادر رجال معنوی مرحوم حاج شیخ غلامرضا یزدی بود. در کتاب سیاحت شرق مرحوم قوچانی از شیخ یزدی اسم برده شده که همان آشیخ غلامرضا یزدی است. ایشان در اخلاص و ایمان به اعمال شرع و تقیّد به شرعیات، خیلی فوق العاده بود.

**تشییع فرزند**

پسر جوان ایشان تازه وارد قم شده بود و در اینجا از دنیا رفت. سال ۱۳۶۳ بود و آقای بروجردی در آن موقع به قم تشریف نیاورده بود. آقای بروجردی در سال ۱۳۶۴ به قم تشریف آورد. کتابی دربارهٔ حاج شیخ غلامرضا نوشته شده است و در آن دربارهٔ تعطیلی درس آقای بروجردی در جریان تشییع فرزند حاج شیخ غلامرضا مطالبی آمده است[1]؛ در حالی که آقای بروجردی در آن وقت هنوز به قم نیامده بود. وقتی حاج شیخ غلامرضا به قم تشریف آورد، تشییع جنازه را اعلام کردند و آقایان ثلاث (آقای صدر، آقای حجّت، و آقای خوانساری) که رؤسای قم بودند، همگی در تشییع جنازهٔ پسر حاج شیخ غلامرضا شرکت کردند. موقع نماز خواندن شد. آقایان ثلاث حاضر بودند و این معضله‌ای بود که کدام‌یك نماز میّت بخواند. آقای حاج شیخ غلامرضا که خیلی آزاد و بی‌آلایش بود، فرمود: هر کدام از آقایان مأموم زیادتری دارد، امامت کند.

---

۱. مقصود کتاب تندیس پارسایی است ر.ک: تندیس پارسایی، ص ۸۲ ـ ۸۵.

کلام ایشان کار را مشکل‌تر کرد، ولی آقای صدر که مدبّر و رئیس بود و آقایان دیگر در مقابل ایشان اظهار خضوع می‌کردند، مشکل را حل کرد و فرمود: آن‌کس خود شما هستید. آقای حاج شیخ غلامرضا هم با دل قرص بر فرزندش نماز خواند و آقایان ثلاث هم به ایشان اقتدا کردند.

## نفوذ مردمی

مرحوم آقای داماد می‌فرمود: با اینکه حاج شیخ غلامرضا در درس آمیر سید علی مدرس یزدی شرکت می‌کرد، مرجع مردم، حاج شیخ غلامرضا بود. آمیر سید علی اگر می‌خواست کاری انجام بدهد، باید به واسطهٔ حاج شیخ غلامرضا انجام می‌داد؛ چون مردم به ایشان ارادت داشتند و در میان مردم نفوذ داشت.

## عطوفت پدرانه استاد

آقای داماد می‌فرمود: نزد حاج شیخ غلامرضا قوانین می‌خواندم. اشکالی کردم، حاج شیخ غلامرضا نتوانست جواب اشکال مرا بدهد. البته آقای داماد استدراک کرد و فرمود: اینکه حاج شیخ غلامرضا نمی‌توانست جواب اشکال مرا بدهد، برای این بود که ایشان خیلی کار داشت. ایشان هیچ قید و شرطی نداشت و کارش تنها ارشاد و هدایت مردم بود؛ لذا نمی‌رسید قوانین را درست مطالعه کند. قوانین هم کتاب مشکلی است و بدون مطالعهٔ درست قابل تدریس نیست. حاج شیخ غلامرضا وقتی دید که از عهدهٔ اشکالات من بر نمی‌آید، به من فرمود: صلاح شما این است که به قم بروید و درس من به درد شما نمی‌خورد. ایشان برای بدرقهٔ من همراه من به گاراژ آمد و برای من وسیله‌ای گرفت. آقای داماد در آن موقع پانزده ـ شانزده سال داشت و حاج شیخ غلامرضا عالِمِ موجّه شهر بود. آقای داماد می‌فرمود: هوا سرد بود و حاج شیخ غلامرضا گرمکن بر من پوشاند. چون پایم از سرما می‌چایید، ایشان جوراب خودش را درآورد و به پایم پوشانید تا سرما نخورم. آقای داماد وقتی قصهٔ عطوفت حاج شیخ غلامرضا به خودش را نقل می‌کرد، گریه کرد.

**شرکت در درس تفسیر حاج شیخ غلامرضا**

آقای حاج شیخ غلامرضا در قم درس تفسیری شروع کرد، من یک روز در آن درس شرکت کردم. دیدم صدر و ذیلی ندارد و چندان قابل استفاده نیست. آقای داماد هم شرکت کرد، با اینکه آقای داماد از درسش استفاده نمی‌کرد، ولی برای استفاده معنوی و روحانی در درس حاضر می‌شد.

در بعضی از کتابها نوشته‌اند که حاج شیخ غلامرضا از اساتید من بود؛ در حالی‌که من فقط یک روز در درس تفسیر ایشان حاضر شدم، یک روز هم در مدرسهٔ فیضیه پای منبر ایشان نشستم.

**اجازهٔ آیةالله بروجردی**

مرحوم آقای داماد نقل می‌کرد: مرحوم حاج شیخ غلامرضا خدمت آقای بروجردی آمد و دست ایشان را بوسید. ایشان قبلاً از آقای بروجردی اجازه خواسته بود و آقای بروجردی اجازه نداده یا اجازهٔ محدود داده بود. حاج شیخ غلامرضا بیان کرد که اشخاص در آنجا به من مراجعه می‌کنند و اظهار گرفتاری می‌کنند؛ به‌گونه‌ای‌که من توان ندارم امتناع کنم گویا گریه‌اش گرفت. حاج شیخ غلامرضا این مطلب را به گونه‌ای برای آقای بروجردی بیان کرد که آقای بروجردی تحت تأثیر قرار گرفت و گفت: شما مجازید تا هر گونه که خواستید، تصرّف کنید. با اینکه قبلاً ایشان اجازه نمی‌داد.

# ۷۲
# حاج شیخ مهدی مازندرانی (م ۱۳۷۸)

**ماجرای رؤیای حاج شیخ مهدی**

حاج شیخ مهدی مازندرانی[۱] می‌گفت: به همراه خانواده‌ام به عتبات مشرف شدیم. شبی در خواب دیدم عُمَرِ سعد (لعنة الله علیه) به کربلا آمده است و یکی از اهل علم در وادی السلام طلبه‌ها را برای کمک به عُمَر سعد دعوت می‌کند! من جلو رفتم و به او گفتم: هدفت از دعوت طلبه‌ها چیست؟ گفت: هدف معلوم است. گفتم: بگو ببینم چیست؟ گفت: کمک به عُمَرِ سعد! گفتم: می‌دانی هدف عُمَرِ سعد چیست؟ گفت: واضح است. گفتم: بگو ببینم چیست؟ گفت: قتل حسین بن علی علیه السلام! گفتم: تو داری طلبه‌ها را برای قتل حسین علیه السلام دعوت می‌کنی؟ گفت: پول زرد می‌دهد! حاج شیخ مهدی می‌گفت: این را که گفت، من گفتم: «تُف به گورِ پدرِ... » همین‌که گفتم: «تُف... »، هم خودم و هم خانواده‌ام از خواب پریدیم. حاج شیخ مهدی می‌گفت: من این خواب را برای استادم مرحوم شریعت اصفهانی نقل کردم. ایشان دست مرا گرفت و به حرم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بُرد و گفت: تو را به این حضرت، بگو آن شخصی که دعوت می‌کرد، که بود؟ گفتم: به همین حضرت قسم، هرگز اسم آن شخص را نخواهم بُرد، ولی مطمئن باشید که شما نبودید.

**(۱۳۸۷/۳/۴ ش)**

---

۱. ایشان شاگرد شیخ فضل الله نوری و بسیار تحت تأثیر او بود. هر وقت ماجرای شهادت شیخ را نقل می‌کرد، چنان پر سوز و گداز تعریف می‌کرد که گویا همین الآن اتفاق افتاده است. ایشان ملا و باسواد و همسایهٔ ما بود. (ش)

# ۷۳

# شیخ هاشم قزوینی‌﷯ (م ۱۳۸۰)

**حکایت تجرید روح از بدن**

دربارهٔ مرحوم شیخ هاشم قزوینی، از مدرسین معروف مشهد، قضایای غیر عادی نقل شده است. بعضی از این قضایا را من از آقای وحید خراسانی و بعضی دیگر را از آقای واعظ زاده شنیده‌ام.

یکی از این قضایا که از آقای واعظ‌زاده شنیده‌ام و دیگران نیز از خـود شـیخ هـاشم شنیده‌اند، قضیهٔ تجرید روح ایشان از بدن است. آقای واعظ زاده می‌گفت: آقای آشـیخ هاشم با شخصی مرتبط می‌شود که توانـایی تـجرید روح داشت. ایشـان از آن شـخص می‌خواهد که روحش را از بدن تجرید کند. آن شخص عملیاتی انجام می‌دهد و آشـیخ هاشم یک دفعه متوجه می‌شود که روحش از بدنش تجرید شده و بدنش گوشه‌ای افتاده است. ایشان به فکر می‌افتد که من مدتی طولانی به روستایمان که اطراف قـزوین است، نرفته‌ام. به آنجا می‌رود، سَحَر بود. می‌بیند که دو نفر از اهالی روستا بر سـر آب دعـوا می‌کنند. یکی از آنها آب را به طرفی باز کرد و دیگری با بیل محکم بر سـر او کـوبید؛ به‌گونه‌ای‌که بیل در سر وی گیر کرد و از شدّت ضربه جان داد. قاتل پایش را روی سر مقتول قرار داد و بیل را از سر او بیرون کشید، و جنازه را رها کرد و رفت. وقتی شـیخ هاشم این صحنه را مشاهده کرد، نزدیک طلوع آفتاب شده بود، لذا به فکر افتاد که نزدیک است نماز صبح قضا شود. ناگهان روحش به بدنش برگشت و بلند شد و مشغول خواندن نماز صبح شد.

خبر قتل آن شخص در روستا پخش شد، ولی کسی از قاتل اطلاعی نداشت. بعد از مدتی شیخ هاشم به روستای خودش سفر کرد. اشخاص به دیدن شیخ هاشم آمدند؛ از جمله شخص قاتل نیز به دیدار شیخ هاشم آمد. موقعی که افراد می‌رفتند، شیخ هاشم به آن شخص اشاره کرد که بماند. از قاتل پرسید که فلانی (مقتول) چرا نیامد؟ قاتل گفت که او را کشته‌اند و معلوم هم نشد که چه کسی او را کشته است! شیخ هاشم شروع کرد ویژگیهای صحنه قتل را بازگو کرد و از جمله به کیفیت بیرون کشیدن بیل از سر مقتول اشاره کرد. قاتل فهمید که شیخ هاشم از ما وَقَع مطّلع است. لذا مجبور شد اعتراف کند. شیخ هاشم گفت که من این را بروز نخواهم داد، ولی شما باید دیهٔ مقتول را به خانواده‌اش بپردازید.

**(دوم محرم ۱۴۳۲)**

## نارضایتی مادر

آقای وحید خراسانی حکایتهای جالبی از آقای شیخ هاشم قزوینی نقل می‌کرد؛ از جمله یک بار شیخ هاشم وارد قبرستان پیغمبریهٔ قزوین می‌شود، می‌بیند که صاحب یکی از قبرها به صورت سگی در آمده و روی قبر خود نشسته است. آن سگ به شیخ هاشم التماس می‌کند: «آشیخ هاشم، چون مادرم از من ناراضی است، به این صورت درآمده‌ام، برو ایشان را راضی کن تا نجات پیدا کنم».

## ۷۴
## میرزا محمد علی اردوبادی (م ۱۳۸۰)

ولادت اردوبادی در سال ۱۳۱۲ و وفاتش در ۱۳۸۰ واقع شد. ایشان خیلی مخلص بود. این بزرگوار را دیده بودم. یک وقت منزل مرحوم حاج آقای والد ما میهمان شد. یکی از اخوان مرعشی می‌گفت که اردوبادی با همسرش آنجا وارد شده بود. همسرش همشیرهٔ آقای میلانی بود. البته من ورود را نمی‌دانم، ولی مهمان شدن قدر مسلّم است و من به خاطر دارم. علت ورود هم بعید نیست این باشد که اردوبادی در قم با کسی ارتباط نداشت، ولی سابقاً مدتی به زنجان آمده و مهمان بیت نایب الصدر و میرزا ابوعبدالله زنجانی شده بود. مرحوم حاج آقای والد ما در آن موقع رئیس طلاب زنجان و خیلی معروف بوده و قاعدةً در آنجا اردوبادی ایشان را می‌شناخت و با او ارتباط داشت و طبعاً در قم اگر می‌خواست به منزل کسی برود، منزل حاج آقای ما بود. مهمان شدن هم به علت همان سابقه آشنایی زنجان بود.

آقای آسید عبدالعزیز طباطبایی می‌گفت: در پنجاه سال اخیرِ نجف هر کتاب ارزشمندی نوشته شد، اردوبادی در آن دخیل بود. علتش هم این بود که ایشان با کمال اخلاص اغلاط کتاب را تصحیح می‌کرد و شرط می‌کرد که اسم وی در کتاب ذکر نشود. مؤلّفین هم استقبال می‌کردند؛ چون دیگران می‌پنداشتند که این قلم شیوا از خود مؤلّف است.

یکی ـ دو مجلد الغدیر به قلم اردوبادی و سایر مجلداتش هم به تصحیح ایشان است.

از آقای حاج سید مهدی روحانی شنیدم و ایشان از حاج میرزا علی محدّث‌زاده نقل می‌کرد: یکی ـ دو مجلّد الکنی و الألقاب شیخ عباس قمی به قلم اردوبادی است.

# ۷۵
## آیةالله حاج آقا حسین بروجردیﷺ (م ۱۳۸۰)

**نظر آیةالله سید احمد زنجانی**

مرحوم حاج آقای والد تا آخر، به آقای بروجردی معتقد بود. آقای صدر برای آقای بروجردی نقل کرده بود که آقای زنجانی می‌گوید: اگر اشخاص برای آقا دعا کنند، من آمین می‌گویم، ولی اگر به دیگری نفرین کنند، من آمین نمی‌گویم.

من از مرحوم حاج آقای والد شنیدم که من ابتدا با آمدن آقای بروجردی به قم به سبب دو جهت مخالف بودم که وقتی آقای بروجردی به قم تشریف آورد، دیدم آن جهاتی که من در نظر داشتم، درست نبود: جهت اول اینکه خیال می‌کردم ایشان با آقای آسید ابوالحسن و امثال ایشان متقارب السّن است و امروز و فردا رفتنی است و آمدن ایشان به قم خاصیتی ندارد، جز اینکه آقایانِ رؤسای قم را خُرد کند و بعد از چهار روز هم از دنیا خواهد رفت و حوزه بی‌سرپرست خواهد ماند، ولی هنگامی که ایشان به قم تشریف آورد، دیدم مزاج ایشان آماده است که برای مدت مُعتنابهی حوزهٔ قم را نگه دارد. جهت دوم اینکه ایشان را به این ملایی نمی‌دانستم، ولی وقتی در مجالس صحبت می‌کرد، دیدم از نظر علمی بالاتر از آن مقداری است که من می‌پنداشتم. **(۲۸ ماه رمضان ۱۴۲۹)**

**امتحانات حوزه**

امتحانات حوزه از زمان آقای حاج شیخ عبدالکریم برگزار می‌شد. ابتدا دولتیها امتحان را

برگزار کردند ولی بعداً خود آقایان امتحان می‌گرفتند تا مشخص شود که آیا طلبه برای شهریه گرفتن صلاحیت دارد یا نه. ابتدا از طرف رضاخان امتحانات برگزار شد تا مشخص شود که کدام طلبه برای عمامه گذاشتن و معافیت از نظام وظیفه صلاحیت دارد. البته امتحانات را خود آقایان برگزار می‌کردند و از طرف رضاخان ناظری بر کیفیت امتحانات نظارت می‌کرد.

رضاخان می‌خواست از این طریق در امور حوزه مداخله کند، ولی به هر حال امتحانات در حوزه باقی ماند و بعد از رضاخان بدون اینکه ناظری از طرف حکومت باشد، امتحانات برگزار می‌شد. حاج آقای والد ما وآقای خمینی نیز جزء ممتحنین بودند. در دورهٔ آقای حاج شیخ، آقای صدر و آسید محمد تقی خوانساری جزء ممتحنین بودند. در دورهٔ آقای بروجردی، حاج آقای والد ما و آقای خمینی و حاج میرزا محمد علی ادیب و آقای داماد ممتحن بودند.

آقای بروجردی دستور داده بود که در نجف امتحان برگزار شود تا به طلبه‌های درس‌خوان شهریه داده شود؛ چون در نجف افراد بیکاری بودند که اهل درس و بحث نبودند؛ اگر چه طلاب درس‌خوان در آنجا زیاد بودند. همان افراد درس نخوان، پیش مرحوم آمیرزا آقای اصطهباناتی رفتند و گفتند که اگر در نجف امتحانات برگزار شود، مقدمه‌ای می‌شود که طلّاب وارد ادارات شوند و حوزهٔ نجف محلی می‌شود برای تربیت افراد اداری، و حوزه با این کار ساقط می‌شود. لذا آمیرزا آقا که از ماجراها بی‌اطلاع بود، احساس خطر کرد و شرکت در امتحانات آقای بروجردی را تحریم کرد.

آمیرزا آقای اصطهباناتی از مراجع نجف بود، ولی در مقابل آقای بروجردی نفوذی نداشت؛ مثلاً آقای آسید عبدالهادی مُهرنان آقای بروجردی را قبول می‌کرد.

پس از تحریم امتحانات در نجف، آقای آشیخ نصرالله خلخالی به آقای بروجردی تلگراف کرد که آمیرزا آقا حکم به تحریم امتحانات شما کرده است. چه باید کرد؟ آقای بروجردی فرمود: امتثال بشود و در نجف امتحانات را تعطیل کنید. حکم حاکم را نقض کردن ضررش از تعطیلی امتحانات ما بیشتر است.

همین روحیهٔ بزرگواری آقای بروجردی بود که ایشان را بالا برد، وگرنه به‌راحتی می‌توانست به حکم آمیرزا آقا اعتنا نکند و امتحانات را برگزار کند.

(ربیع الأول ۱۴۳۱)

## تقیّد به حدود شرعی

آقای بروجردی خیلی به حدود شرعی و حفظ مصالح روحانیت مقیّد بود. از تبریز برای ایشان استفتایی فرستاده شد دربارهٔ آسید ابوالحسن که تقلید از ایشان در نظر ما اشکال دارد؛ چون سن آسیدابوالحسن بالا رفته و حافظهٔاش تحلیل رفته است و از نظر علمی رو به افول هستند و اصحابش کارهایی انجام می‌دهند که مورد اشکال است، و از آقای بروجردی درخواست کرده بودند که رساله‌اش را برای تبریز بفرستد تا آنجا از وی تقلید کنند.

آقای بروجردی در جواب نامه نوشته بود که این حرفها وسواس شیطانی است و تا قطعی نباشد که مرجعی حافظه‌اش را از دست داده است، شرعاً عدول کردن جایز نیست و در خصوص اشکال در بُعد عملی، ما باید کار افراد عادی را حمل به صحّت کنیم، تا چه رسد به افرادی مثل ایشان که الآن عَلَم اسلام به دست ایشان است، و من رساله نمی‌فرستم. مطلب را تا اینجا آسید مصطفی خوانساری[1] نقل می‌کرد ولی آقای منتظری می‌گفت: همین سؤال و جواب را برای آسید ابوالحسن می‌برند. معلوم می‌شود که این استفتا، امتحان و توطئه بوده که میانهٔ آقای بروجردی و آسید ابوالحسن را به هم بزنند و آقای بروجردی هم از ماجرا اطّلاعی نداشت و روی میزان شرع و عقل به استفتا جواب داده بود.

ایشان خیلی مقیّد بود که حیثیت اسلام حفظ گردد و مرجعی مثل آسید ابوالحسن تضعیف نشود.

## مورد قبول عرفا و علما

آقای بروجردی مورد قبول علمای مختلف بود. کسانی که اهل سیر و سلوک معنوی بودند،

---

۱. آیة الله سید مصطفی خوانساری متوفای ۱۸ ربیع الآخر ۱۴۱۳ و مدفون در حرم مطهّر حضرت معصومه علیهاالسلام.

ایشان را قبول داشتند. مرحوم آسید جمال گلپایگانی به ایشان خیلی معتقد بود. در نجف من از آسید جمال شنیدم که گفت: «ایشان بر همهٔ ما مقدّم است». آقای بروجردی از نظر علمی هم مورد قبول بود. آقای آشیخ محمد حسین کاشف الغطاء کسی را قبول نداشت. کسی نقل می‌کرد: آقای آسید صادق روحانی به آشیخ محمد حسین کاشف الغطاء نامه نوشت که غیر از خودتان چه کسی را اعلم می‌دانید؟ ایشان گفته بود: «غیر از خودم و آقای بروجردی، آقای خویی رااعلم می‌دانم». ایشان آقای بروجردی رااز بقیه جدا کرده بود.

آقای خویی کاملاً ایشان را قبول داشت. همچنین آشیخ محمد رضا آل یاسین، فقیه عرب. آقای آسیدمحمدرضا گلپایگانی نیز همین طور. از آقای گلپایگانی پرسیدم: موقعی که شما بر عروه حاشیه می‌زدید، به کدام‌یک از حواشی مراجعه می‌کردید؟ ایشان فرمود: تا اوایل صلاة به حواشی مرحوم حاج شیخ عبدالکریم، آقای آسید ابوالحسن و آقای نائینی مراجعه می‌کردم و خیال می‌کردم بیش از این لازم نیست. وقتی حاشیهٔ آقای بروجردی بیرون آمد، متوجه شدم که نه، باید به حاشیهٔ ایشان هم مراجعه کنم و از آن به بعد چهار حاشیه را می‌دیدم. بعداً حواشی آقای گلپایگانی را دیدم، متوجه شدم که در قسمتهای اول هم تحت تأثیر آقای بروجردی است. به ایشان گفتم: در قسمتهای اول هم به حواشی ایشان مراجعه کرده‌اید؟ ایشان فرمود: بله.

آقای گلپایگانی اوایل در درس آقای بروجردی شرکت می‌کرد و اینکه با وجود حاج آقا حسین قمی ایشان به حواشی آن سه نفر و بعد به حاشیهٔ آقای بروجردی مراجعه می‌کرد، نشانه اعتقاد زیاد به علمیت آقای بروجردی است.

شنیدم آقای حاج سید احمد خوانساری گفته بود: از هر یک از این سه نفر تقلید شود، صحیح است: آقای بروجردی، آقای حاج آقا حسین قمی و آقای آشیخ محمد کاظم شیرازی. آمیر سید علی یثربی کاشانی دو حاج آقا حسین (حاج آقا حسین بروجردی و حاج آقا حسین قمی) را معرفی کرده بود. آقای گلپایگانی و آقای خمینی، آقای بروجردی را بر آقای حاج آقا حسین قمی مقدم می‌دانستند. همه حاشیهٔ آقای بروجردی را می‌پسندیدند.

### اساتید آیة الله بروجردی

مرحوم آقای دُرچه‌ای (م ۱۳۴۲) استاد فقه و اصول آقای بروجردی بود. آقای آمیرزا ابوالمعالی هم استاد فقه و اصول ایشان و در جنبه‌های تربیت ایشان هم دخیل بود. آقای درچه‌ای هم از لحاظ معنوی، خیلی آدم درست و فوق العاده‌ای بود.

### مرجع جهانی

آقای بروجردی مرجع جهانی بود، نه عالِم منطقه‌ای خاص. ایشان مایهٔ حیثیت روحانیت و اسلام در داخل و خارج بود. برخوردش به‌گونه‌ای بود که افراد مختلف مجذوب وی می‌شدند. هم جاذبهٔ علمی داشت و هم جاذبهٔ معنوی. رضوان الله علیه.

(ربیع الأول ۱۴۳۱)

### اجازهٔ اجتهاد آخوند

گویا آسید مصطفی خوانساری نقل می‌کرد:

از مرحوم آقای آسید محمد کاظم یزدی (صاحب عروه) پرسیده بودند که شما آسید حسین طباطبایی را مجتهد می‌دانید یا نه؟ ایشان گفته بود که نمی‌شناسم و اظهار بی اطّلاعی کرده بود. یکی از مخالفین آقای بروجردی به یکی از منبریهای موجّه و متّقی گفته بود که این استفتا را برای مردم بخواند. آن منبری هم در مجمع عمومی این استفتا را خوانده بود. آقای بروجردی می‌فرمود: من با اینکه روشم این نبود که دربارهٔ امور مربوط به خودم اقدامی بکنم، چون دیدم این سبب لطمهٔ حیثیتی در میان مردم شده است، همان منبری را خواستم و به او گفتم که من با آسید محمد کاظم اتّصال نداشتم و ایشان مرا نمی‌شناخت، لذا طبیعی است غیر از این نمی‌توانست جوابی بدهد، ولی یکی از مراجع مهم تقلید مرا می‌شناسد و دربارهٔ اجتهاد من شهادت داده است؛ آیا حاضر هستی در همان مجمع عمومی این را هم مطرح کنی؟ آن منبری گفت: بله. آقای بروجردی اجازهٔ مرحوم

آخوند را که اجازهٔ خیلی محکمی بود، به آن شخص می‌دهد و آن شخص هم اجازه را در همان‌جا می‌خواند. مرحوم آخوند در آن اجازه به آقای بروجردی اجازهٔ اجتهاد و افتا داده بود.[1]

**(ربیع الأول ۱۴۳۱)**

## شرایط اجتهاد

شنیدم که یکی از آقایان ـ اسم او را نمی‌برم ـ که آدم ملایی هم بود، از آقای بروجردی اجازهٔ اجتهاد خواسته بود. من در درس آقای بروجردی حاضر بودم. ایشان شروع کرد به صورت مفصّل شرایط اجتهاد را بیان کرد و اینکه برای اجتهاد چه مقدّماتی لازم است. یکی از اخوان مرعشی گفت: «آقا، شما مجتهد را منحصر به فرد کردید!» مقصودش این بود که منحصر در خودتان شد.

**(ربیع الأول ۱۴۳۱)**

## ماجرای ملاقات با محمدرضا شاه

آقای آسید مهدی خلخالی ـ که تقریرات درس آقای خویی را نوشته است و الآن هم ساکن مشهد است و بعد از آقای فلسفی درس اول مشهد را اداره می‌کند ـ از مرحوم آقای بنی‌صدر این قضیه را نقل می‌کرد. قبل از نقل آن ذکر این جمله معترضه خالی از فایده نیست:

در تهران دو نفر بودند که سابقهٔ طلبگی داشتند و بعداً جزء رجال سیاسی شدند و وارد دستگاه دولت شدند و رابط بودند میان آقای بروجردی و محمّدرضا شاه. یکی از آنها قائم مقام رشتی بود، از نواده‌های حاج ملّا رفیع (از رؤسا و علمای خیلی معروف رشت). قائم مقام و برادران دیگرش: بحرالعلوم، ثقة الاسلام و شریعتمدار همگی روحانی و جزء علماء و اعیان بودند. قائم مقام، اول معمم بود و بعداً کلاهی شد. وی با رضا خان هم اتصال داشت و با عمامه در خیلی جاها همراه رضاخان می‌رفت. یکی از حقوقی که ایشان بر سایر افراد دارد و لازم است ذکر شود، این قضیه است: موقعی که زن رضاخان در یکی از

---

۱. این اجازه در مقدمهٔ کتاب اسانید کافی آقای بروجردی که به خطّ آمیرزا حسن نوری است، چاپ شده است و نیز در جمع پریشان، ج ۳. (ش)

اعیاد به قم آمده و در ایوان آینهٔ حرم با روی باز حاضر شده بود[۱]، سیدی به نام سید ناظم، از شاگردان آشیخ محمد تقی بافقی، به زن شاه پرخاش می‌کند که این چه وضعی است که شما در روز عید که همهٔ مردم می‌بینند در ایوان آینه حرم با ظاهر شده‌اید؟ زن شاه با شاه تماس می‌گیرد و رضا شاه دیوانه‌وار چون حیوان درّنده به سمت قم حرکت می‌کند و اگر قمیها حرفی می‌زدند، ممکن بود که قم و آستانه را زیر و رو کند.

قائم مقام که همراه شاه بود، می‌گوید: «اعلیحضرت! سلطنت اعلیحضرت به سادگی به دست نیامده است، چقدر شرایط جمع شد که اعلیحضرت به سلطنت رسید. حیف است که برای چند دقیقه، نام نیک اعلیحضرت در تاریخ باقی نماند». وقتی قائم مقام این را گفت، آتش غضب رضا خان خاموش شد و طغیانِ شدید او فروکش کرد. اگر قائم مقام این کار را نمی‌کرد، معلوم نبود رضاخان بر سر اهل قم چه بلایی بیاورد. خدا ایشان را رحمت کند! تا آخر با علما مرتبط بود و علما و رجال سیاسی به منزلش می‌رفتند.

شخص دیگری که سابقه طلبگی داشت و انسان فاضلی بود، صدرالاشرف نام داشت. وی راجع به مباحث دینی مقالاتی هم نوشته بود. کارهای خوبی هم انجام می‌داد که طول و تفصیل دارد. این دو نفر رابط میان مرحوم آقای بروجردی و محمدرضا شاه بودند.

آقای آسید مهدی خلخالی از مرحوم بنی‌صدر نقل می‌کرد: قائم مقام به من گفت: محمدرضا شاه می‌خواهد به منزل آقای بروجردی برود، ولی آقای بروجردی امتناع دارد و حاضر نیست که با وی ملاقات کند. اگر این کار نشود، ما نابود می‌شویم. شما بروید و ببینید می‌توانید کاری بکنید؟ آقای بنی‌صدر گفت: من رفتم خدمت آقای بروجردی و گفتم: شنیدم که شاه می‌خواهد به قم بیاید و قرار است به منزل شما هم بیاید و گفتند که شما امتناع دارید. آقای بروجردی گفت: «بله، ارتباط با اینها چه فایده‌ای دارد؟ آنها به حرفهای ما گوش نمی‌کنند و جز ضرر چیز دیگری نیست. وقتی خاصیتی ندارد، بلکه ضرر دارد، با چه انگیزه‌ای با آنها ارتباط داشته باشیم؟».

مرحوم آقای بنی‌صدر می‌گفت: من گفتم: من مطلبی را عرض می‌کنم، بعد از آن هر چه

---

۱. در آن موقع هنوز قضیهٔ کشف حجاب مطرح نشده بود. زن شاه با چادر آمده بود، ولی با روی‌باز و وضع نامناسب. (ش)

نظر مبارک بود، به همان عمل کنید. مطالبی را که شما به شاه پیغام مـی‌دهید، واسـطه‌ها جرأت ندارند که آن را بعینه به او منتقل کنند. آنها مطابق میل شاه در پیغام تصرّف می‌کنند و آن را به شاه می‌رسانند. لذا مطلبی که شاه تلّقی می‌کند، غیر از آن چیزی است که شما فرموده‌اید. فکر می‌کنم اگر خود شما به شاه بفرمایید، خیلی فرق کند با اینکه دیگران به شاه برسانند. آقای بروجردی تصدیق کرد و فرمود: «بله، این درست است» و قرار می‌شود که شاه بیاید. شاه روی صندلی می‌نشیند و آقای بروجردی روی تـخت. ارتـفاع تـخت معمولاً از صندلی پایین‌تر است. آقای بروجردی قبلاً دستور می‌دهد که تُشکی روی تخت بگذارند تا از صندلی پایین‌تر نباشد. ایشان در این جهات خیلی دقیق بود.

(ربیع الأول ۱۴۳۱)

## شرکت در درس آخوند خراسانی

آقای بروجردی با آسید ابوالحسن در درس مرحوم آخوند شرکت می‌کردند. عکسی هست که مرحوم آخوند بالای منبر مشغول تدریس است و از جمله دو تا سید پای منبر ایشان هستند. می‌گفتند که یکی از آنها آقای بروجردی است و یکی هم آقای آسید ابوالحسن.

آقای آسید ابوالحسن و آقای نائینی از لحاظ سن بر آقای بروجردی مقدم بودند. وقتی آقای بروجردی تازه طلبه شده بود، آن دو جزء اعلام بودند، ولی آقای بروجردی خیلی زود رشد می‌کند و مراتب علمی را خیلی محکم طی می‌کند.

(ربیع الأول ۱۴۳۱)

## مُهرنان آقا

آقای بروجردی قبل از رفتن آسید عبدالهادی به مشهد، یک بار بـه دیـدار آقـای آسـید عبدالهادی رفته بود و من هم در آن جلسه حضور داشتم. وقتی آقای آسید عبدالهادی از مشهد بازگشت، تصمیم گرفت ابتداءاً به دیدن آقای بروجردی برود و صبر نکرد تا ایشان برای دیدن بیاید. آقای یثربی و آقای محسنی ملایری هم بودند.

آقای محسنی ملایری نقل می‌کرد: نزدیک کوچه عشقعلی که رسیدیم، آسید عبدالهادی

پرسید تا منزل آقا چقدر مانده است؟ گفتیم: مثلاً دویست قدم. آسید عبدالهادی گفت: مناسب است این راه را پیاده برویم. از درشکه پیاده شدیم و مابقی راه را پیاده رفتیم. وقتی به منزل آقای بروجردی وارد شدیم و با ایشان ملاقات کردیم، آسید عبدالهادی به آقای بروجردی گفت: من به آشیخ نصرالله[۱] گفته‌ام، برای برکت سفرهٔ ما، نانِ آقا را بفرستند[۲]، با اینکه آسید عبدالهادی خودش شهریه می‌داد. آقای محسنی می‌گفت: هنگام رفتن، آقای بروجردی کفش آسید عبدالهای را جفت کرد.

من از آقای آسید محمد حسین علوی (داماد آقای بروجردی) پرسیدم: شنیده‌ام وقتی آقای خویی آمد، آقای بروجردی به دیدن ایشان رفت و وقتی آقای خویی برای بازدید به دیدن آقای بروجردی آمد، هنگام رفتن آقای بروجردی خم شد تا کفش آقای خویی را جفت کند. تا آقای بروجردی خم شد، آقای خویی فوراً ـ به تعبیر ناقل: مثل عبد ذلیل ـ دست آقای بروجردی را بوسید و کفش خودش را جفت کرد. اینکه آقای خویی مانع آقای بروجردی شود، بعید نیست؛ چون آقای خویی آداب را رعایت می‌کرد و مانع می‌شد که آقای بروجردی کفشش را جفت کند، ولی می‌خواستم بدانم که اصلاً آقای بروجردی برای جفت کردن کفش خم شده است؟ چون یکی از احترامات مرسوم این است که میزبان جلوتر از مهمان می‌رود تا مهمان را بدرقه کند.

آقای علوی گفت: من اطلاع ندارم، ولی بعید نیست واقع شده باشد؛ چون وقتی آسید عبدالهادی برای بازدید آقای بروجری آمد، آقای بروجردی ایشان را بدرقه کرد و چون چشم آسید عبدالهادی نمی‌دید، به او گفتند که آقا دارد شما را بدرقه می‌کند، آسید عبدالهادی برگشت و دستش را به سمت آقای بروجردی دراز کرد و خم شد تا دست آقای بروجردی را ببوسد. آقای بروجردی هم خم شد و عمامه‌هایشان به هم خورد. من در آنجا

---

۱. آشیخ نصرالله از علمای نجف و فاضل وباسواد بود، ولی تاجر هم بود و کارهای آسید ابوالحسن و آقای بروجردی و آسید عبدالهادی در دست وی بود. ایشان واسطهٔ آقای بروجردی در نجف و به عبارتی همه‌کارهٔ این آقایان در نجف و خیلی خدوم بود. منازل ایرانیهای نجف به اسم ایشان بود؛ چون تابعیت عراقی داشت و به ایرانیها تابعیت و جواز مالکیت داده نمی‌شد. (ش)

۲. آقای بروجردی به اشخاص مُهرِ نان می‌داد. کسی نقل می‌کرد: آشیخ نصرالله به آسید عبدالهادی گفت: اجازه می‌دهید برای شما هم مُهر نان بفرستیم؟ آسید عبدالهادی با کمال امتنان فرموده بود: روی سر من! (ش)

بودم و این صحنه را دیدم. البته وقتی آقای بروجردی خم شد، آسید عبدالهادی دستش را کشید، ولی عمامه‌هایشان به هم خورد. آقای علوی می‌گفت: روی این جهت بعید نیست همین برخورد را با آقای خویی هم داشته باشد.

(شب نهم محرم ۱۴۳۲)

## مقابله با بهائیان

مرحوم حاج شیخ حسن نوری از مرحوم حاج احمد خادمی نقل کرد:

در بروجرد زمانی که آقای بروجردی در آنجا ساکن بودند، چند نفر بهایی سکونت داشتند و مردم را گمراه می‌کردند. مرحوم آقای بروجردی از متصدّیان وقت در آن شهر خواستند که آنها را بیرون کنند، متصدّیان کوتاهی کردند. ایشان مایل نبود برای جلوگیری به تهران متوسل شود. مرحوم آقای بروجردی به عنوان اعتراض از شهر خارج شدند، مردم تظاهرات کردند و شهر به هم ریخت. بهائیان شبانه از ترس جان خود از شهر فرار کردند. مرحوم آقای بروجردی بعد از آنکه به شهر بازگشتند، فرمودند: چون جمعی را اضلال کرده‌اند و افکار عدّه‌ای از مردم تحت تأثیر شبه پراکنیهای آنان شده است، این اقدام کافی نیست، لذا وظیفه خود تشخیص دادند که برای پاسخ به شبهات آنان یک ماه رمضان دربارهٔ امام زمان علیه‌السلام منبر بروند. آن بحثها زمینه‌ای شد برای تألیف کتاب منتخب الأثر جناب آقای صافی[1].

## ماجرای ملاقات مرحوم شیخ محمود حلبی

آقای بهجت نقل می‌کرد: آقای آشیخ محمود حلبی به نجف آمده بود و بین ما و ایشان دید و بازدیدی صورت گرفت. وقتی قرار بود برای بازدید به منزل ما تشریف بیاورند، آقای خویی هم شنید و تشریف آورد. آشیخ محمود یک ساعت دیر کرد. آقای خویی هم نشست تا بیاید. بعد از یک ساعت آشیخ محمود آمد. آقای خویی فرمود: من یک ساعت منتظر شما بودم. آشیخ محمود عذرخواهی کرد. آقای خویی فرمود: من یک ساعت اینجا

---

۱. حضرت آیة الله لطف الله صافی گلپایگانی (مدّ ظلّه)، از مراجع عالی‌قدر تقلید.

نشستم، می‌خواستم به دلیل ارتباطی که با حاج شیخ حسنعلی نخودکی داشته‌اید، چیزی به ما یاد بدهید تا اگر با فردی مادّی‌گرا مواجه شدیم، به جز برهان و استدلال و مطالب رایج در مدارس، عملاً چیزی ارائه کنیم.

آقای حلبی شروع کرد به موعظه کردن و گفت: همین اشتغال شما به فقاهت خوب است و شما همین را دنبال کنید و این خیلی به نفع اسلام و مسلمین است. ضمن کلامش این جمله را هم گفت: کلید باغ در دست آشیخ حسنعلی نبود. آشیخ حسنعلی با آن مقامش، مرید یکی از شماها بود. بعداً خود آقای بهجت توضیح داد و گفت که مراد، آقای بروجردی بود و ظاهراً آشیخ حسنعلی از ایشان تقلید می‌کرد. حاج آقای والد ما بعضی مطالب را از طریق آقای بروجردی از آشیخ حسنعلی نقل می‌کرد که نشانهٔ ارتباط بین آنها بود.

از شخص دیگری هم شنیدم که ابتدا ارتباطی بین آنها نبود. وقتی آقای بروجردی به مشهد می‌رود، کسی واسطهٔ آشنایی آنها می‌شود و بعد از مدتی رابطه‌شان خیلی قوی می‌شود و پس از مدتی بدون واسطه خیلی با خصوصیت با هم مرتبط می‌گردند. یک وقت من از پسر آشیخ حسنعلی (آقای مقدادی) پرسیدم که پدر شما با آقای بروجردی ارتباطی داشت؟ او گفت: پدرم مکرّر وجوه شرعی به من می‌داد و من می‌بردم و به آقای بروجردی می‌دادم. قاعدةً این در موقعی بود که آقای بروجردی در بروجرد بودند.

**(اول شوال ۱۴۳۱)**

### ماجرای دیدار با آیة الله کاشانی

شخصی در قم بود به نام آشیخ محمود خلیلی. وی باجناق آقای آسید ابوالقاسم کاشانی بود و با آقای آقا موسی صدر نسبت داشت. همسر حاج آقا موسی نوهٔ برادر آشیخ محمود است.

شنیدم آقای کاشانی به منزل آشیخ محمود خلیلی که باجناقش بود، می‌رود. آقای خلیلی، آقای بروجردی را برای صبحانه به منزل آشیخ محمود دعوت می‌کند تا با آقای کاشانی مذاکره کنند، اما آقای بروجردی به دلیل اختلاف سلیقه با آقای کاشانی نمی‌خواست با ایشان مذاکره کند و از طرفی هم نمی‌خواست دعوت را رد کند. ایشان می‌خواست که با آقای کاشانی دیدار کند و مذاکره‌ای هم نباشد.

آقای آسید عبدالحمید مرندی از حاج احمد خادمی نقل می‌کرد: آقای بروجردی به من فرمود که شما اول آفتاب منزل بیا. من خدمتشان رفتم. ایشان گفت: که یک درشکه بگیر. با درشکه آمدیم به کوچه حرم. کوچه حرم نزدیک منزل آشیخ عبدالنبی اراکی بود. ایشان فرمود: برو به آشیخ عبدالنبی بگو که بیاید. من به منزل آشیخ عبدالنبی رفتم و در زدم. خود آشیخ عبدالنبی غیر ملبّس آمد. گفتم: آقا شما را می‌خواهد. آشیخ عبدالنبی فوراً لباسش را پوشید و آمد. آقا فرمود: بیا جایی برویم. او هم آمد. با آشیخ عبدالنبی به منزل آشیخ محمود خلیلی رفتیم. وقتی آنجا وارد شدیم، آقای کاشانی از دیدن آشیخ عبدالنبی ناراحت شد. آقای کاشانی به آشیخ محمود گفت: این را برای چه دعوت کردی؟ آشیخ محمود گفت: من نگفتم، همراه آقای بروجردی آمد. آقای کاشانی شروع کرد به صحبت کردن. وسط حرفهای ایشان، آشیخ عبدالنبی اظهار نظر می‌کرد. آقای کاشانی دست آشیخ عبدالنبی را گرفت و او را از اتاق بیرون کرد. آقای بروجردی هم ناراحت شد و قهر کرد و از مجلس خارج شد. اساساً مقصود آقای بروجردی از همراه آوردن آشیخ عبدالنبی این بود که مجلس را خراب کند؛ چون با آقای کاشانی هم‌عقیده نبود و نمی‌خواست با او مذاکره کند. و از طرفی سلیقهٔ آشیخ عبدالنبی را می‌شناخت و می‌دانست که او مجلس را به هم می‌زند. این را آسید عبدالحمید مرندی از مرحوم حاج احمد نقل کرد.

**(شب هشتم محرم ۱۴۳۲)**

**رسیدگی به مرحوم کاشانی**

آقای کاشانی با آقای بروجردی خیلی اختلاف سلیقه داشت و معترض بود و در غیاب، برخوردهای مناسب نداشت، ولی بعداً که آقای کاشانی در دوره مصدق شکست خورد و وضعش خیلی مختل شد، آقای بروجردی کاملاً به او رسیدگی می‌کرد؛ چون هم از نظر اجتماعی و هم از نظر زندگی شخصی، آقای کاشانی دچار مشکل شده بود. فروردین ۱۳۴۰ ش آقای بروجردی از دنیا رفت و اسفند همان سال نیز آقای کاشانی مرحوم شد. در وفات آقای بروجردی، آقای کاشانی اعلامیهٔ باسوز و گدازی داده بود.

**(شب هشتم محرم ۱۴۳۲)**

## خدمت محرمانه و محترمانه

آقای بروجردی وظیفهٔ خود می‌دانست که به افراد بزرگی که دچار مشکل شده‌اند، رسیدگی کند و سعی می‌کرد خدمتی که می‌کند، محترمانه باشد. هم وجه زیادی می‌داد و هم سعی می‌کرد مخفی باشد. فقط حاج احمد می‌دانست و در بعضی از موارد حتی نمی‌خواست حاج احمد هم بداند؛ مثلاً می‌خواست برای آسید محمد تقی خوانساری مبلغی بفرستد و نمی‌خواست توسط حاج احمد باشد. آقای اراکی را خواست تا به واسطهٔ ایشان بفرستد. آقای اراکی این را خلاف شؤون آقای آسید محمد تقی خوانساری می‌دانست که از آقای بروجردی پول قبول کند، لذا خیلی ناجور تحاشی کرد. وقتی آقای آسید محمد تقی متوجه شد، اوقاتش تلخ شد و نزد آقای بروجردی رفت و گفت: ایشان بی‌جهت تحاشی کرده، برای ما پول بفرستید، ما لازم داریم و خیلی برای آقای بروجردی اظهار امتنان کرد.

آسید عبدالحمید مرندی از حاج علی آقا پسر آقای آسید محمد تقی نقل کرد که می‌گفت: قبل از اینکه آقای بروجردی تشریف بیاورد، وضع ما خیلی ناجور بود، ولی ایشان آمد و ما را حسابی اداره کرد و وضع ما خوب شد.

(شب هشتم محرم ۱۴۳۲)

## احترام در حمام اتابک

آقای بروجردی تازه قم تشریف آورده بود. مقابل مسجد آقای بهجت، کوچه‌ای است که منزل آقای بروجردی در آنجا بود. نزدیک همان‌جا حمامی بود به نام حمام اتابک. یک وقت من حمام اتابک رفته بودم، دیدم آقای بروجردی هم تشریف آورد. آقای آسید محمد تقی خوانساری هم دراز کشیده بود و کسیه‌کش مشغول کیسه کشیدن بدنش بود. تا آقای بروجردی تشریف آورد، آقای آسید محمد تقی از جا بلند شد و تعظیم عجیبی در مقابل ایشان کرد. آقای بروجردی می‌گفت: بفرمایید، بفرمایید، ولی آسید محمد تقی دیگر کیسه نکشید و آقای بروجردی هم داخل خزینه رفت.

(شب هشتم محرم ۱۴۳۲)

## استادی بی نظیر

شنیدم آقای آسید محمد تقی خوانساری به آقای بروجردی گفته بود: من در اصفهان خدمت شما فصول خوانده‌ام. آقای بروجردی فرموده بود: من الآن در نظرم نیست. آسید محمد تقی گفته بود: حق دارید در نظر شما نباشد و در نظر ما باشد؛ چون شما امثال ما را زیاد دیده‌اید، ولی ما مثل شما استاد ندیده‌ایم. به همین جهت شما در ذهن ما می‌مانید، ولی امثال ما را در خاطر ندارید.

## نماز آیات

در قم زلزله شد. آقای بروجردی در مدرسه فیضیه برای نماز آیات ایستاد. آقای آسید محمد تقی خوانساری هم برای درس یا کار دیگر می‌آمد. وقتی دید آقای بروجردی برای نماز ایستاده، فوری عبایش را روی زمین انداخت و خیلی ساده به آقای بروجردی اقتدا کرد.

**(شب هشتم محرم ۱۴۳۲)**

## خاندان آیة الله بروجردی

آقای بروجردی دربارۀ خاندان خودش به ویژه جدّش (آسید محمّد) رسالۀ خوبی نوشته بود. طباطباییهای بروجرد همگی، احفاد آسید محمد هستند. مفصّل‌ترین رساله در این باب همین رسالۀ آقای بروجردی است. این رساله چاپ شده است. یکی از اجداد ایشان، ملا صالح مازندرانی است؛ چون بعضی از اجدادشان نوۀ دختری ملا صالح مازندرانی بودند. ملا صالح و همسرش آمنه‌بیگم، جدّ و جدّه آقای بروجردی‌اند. آقای بروجردی تاریخ وفات ملا صالح را به مناسب مطابقت با ماده تاریخ و مصرع «صالح دین محمد شده فوت»، ۱۰۸۰ ذکر می‌کند، با اینکه همۀ معاصرین ملا صالح تاریخ وفات او را ۱۰۸۶ نوشته‌اند. منشأ اشتباه، این شعر معروف است که در همان‌وقت برای تاریخ وفات ملا صالح سروده اند:

هاتفی گفت به تاریخ کـه «آه! صالح دین محمّد شده فـوت»

آقای بروجردی مصرع دوم را که مطابق ۱۰۸۰ است، تاریخ وفات دانسته و از کلمۀ «آه» (مطابق ۶) در مصرع اول غفلت کرده‌اند.

**(ربیع الأول ۱۴۳۱)**

# ۷۶

# آیة الله سید عبدالهادی شیرازی ﵀ (م ۱۳۸۰)

### بی‌هوایی آیةالله سید عبدالهادی

آسید عبدالهادی خیلی بی‌هوا بود. آقای آشیخ محمد هادی معرفت می‌گفت: یکی از شهرهای عراق از آسید عبدالهادی مبلّغ خواستند. ایشان به پسر عموی ما وکالت داد و گفت: من به شرطی شما را به عنوان وکیل خودم می‌فرستم که اگر کسی از دیگری تقلید می‌کند، به تقلید از من عدول ندهید. اگر چنین کاری بکنید، از وکالت معزول هستید! اگر از شما مسأله پرسیدند، به فتوای مجتهد خودش جواب بدهید.

### اساتید

آسید عبدالهادی شاگرد مرحوم آخوند و احتمالاً شاگرد آقای شریعت هم بود. در درس آمیرزا علی آقا شیرازی هم شرکت می‌کرد، ولی معلوم نیست برای استفاده بوده باشد و طبق گفته آقای اخوان مرعشی آن مرحوم آقای سیدابوالحسن اصفهانی را استاد خود حساب می‌کرده. به نظرم آقای آقا رضی شیرازی اظهار می‌کرد که پیش مرحوم آشیخ محمد کاظم شیرازی در سامرا رسائل یا مکاسب (تردید از اینجانب است) خوانده بود و آقا شیخ محمد کاظم که به استعداد جالب او واقف شده بود، وی را به مهاجرت به نجف ترغیب نموده بود.

### گُلِ بی خار

آسید عبدالهادی شیرازی از نظر علمی فوق العاده بود و از آن مهم‌تر جنبه‌های روحی و

اخلاقی ممتازی داشت. ایشان مرد نجیبِ شریف و گُلِ بی خار و در بی‌هوایی و گذشت ممتاز بود. معمولاً ماها به‌هوای نفس مبتلا هستیم، ولی ایشان تارک هوا بود. رضوان الله علیه.

**(شب سیزدهم محرم ۱۴۳۲)**

**مقایسهٔ آسید عبدالهادی با آقای خویی**

در نجف پرسیدم: دو نفر که مورد وثوق علمای نجف و در علم و تقوا مورد قبول باشند، چه کسانی هستند؟ دو نفر را معرفی کردند: یکی مرحوم حاج میرزا حسن یزدی که آقای داماد هم از نظر معنویت و اخلاق خیلی به ایشان معتقد بود و دیگری آقای آسید علی بهشتی. از حاج میرزا حسن پرسیدم: احتیاطات آقای بروجردی را به چه کسی مراجعه کنم؟ در جواب گفت: اگر از من نقل نمی‌کنی، من بگویم؟ گفتم: نه، نقل نمی‌کنم (البته مرادش در زمان حیاتش بود) گفت: آسید عبدالهادی.

چند وقت بعد از آن به آسید عبدالکریم موسوی اردبیلی گفتم: از آقایی از علمای درجه دو مسلّم العدالة پرسیدم... تا این را گفتم، آسید عبدالکریم تطبیق کرد و گفت: او آقای حاج میرزا حسن بود. من نمی‌دانستم آسید عبدالکریم تطبیق می‌کند.

خدمت آقای بهشتی رفتم و از ایشان پرسیدم: در احتیاطات آقای بروجردی به چه کسی مراجعه کنم؟ گفت: من از غیر آسید عبدالهادی منقطع هستم؛ ولو بعضیها از جهات دیگر ترجیح دارند.

گفتم: چه کسی؟ گفت: آقای خویی. ایشان توضیح نداد و چون من احتمال دادم که آسید علی در عدالت آقای خویی شبهه دارد، لذا توضیح نخواستم. بعداً شنیدم آسید علی مأمومِ مرتّب آقای خویی است و پشت سر آقای خویی نماز می‌خواند، حتی یک بار شنیدم آقای خویی نیامده و آسید علی مشغول نماز خودش شده بود و همهٔ مأمومین به آسید علی اقتدا کرده بودند. وقتی متوجه شد، برای نماز دوم کفشش را برداشته و رفته بود. فهمیدم شبههٔ آسید علی دربارهٔ عدالت آقای خویی نیست.

آسید علی چند سال بعد به قم تشریف آورد. دوباره از ایشان پرسیدم: در احتیاطات

آقای بروجردی، به چه کسی مراجعه کنم؟ گفت: آقای آسید عبدالهادی؛ ولو آقای خویی در بعضی جهات بر ایشان ترجیح دارد. گفتم: مراد شما از بعضی جهات چیست؟ گفت: از نظر فهم. آقای خویی از نظر سرعت انتقال و فهم ترجیح دارد، ولی ملاک فقاهت را در آسید عبدالهادی بیشتر می‌بینم.[۱]

آقای آشیخ محمد غروی می‌گفت: آقای آسید علی بهشتی در منزل آقای آسید عبدالهادی بود. دیدم صدای آسید عبدالهادی خیلی بلند شد و با لهجهٔ غلیظ عربی می‌گفت: «حق با شماست، حق با شماست». گویا اختلاف نظری بود و آسید عبدالهادی دیده بود که حق با آقای بهشتی است.

**(روز خاك سپاری شیخ محمد غروی، ربیع الآخر ۱۴۳۲)**

### حاشیهٔ «نجاة العباد»

آقای اخوان مرعشی داماد آقای آسید عبدالهادی شیرازی بود، مطلبی از آقای آسید عبدالهادی نقل می‌کرد که برای من جالب بود. البته قسمتی از آن را ایشان نمی‌دانست؛ در حالی که من می‌دانستم، ولی به ایشان نگفتم. به عنوان مقدمه این مطلب را ذکر می‌کنم:

آقای اخوان مرعشی می‌گفت: از چند نفر ـ که نامشان را ذکر کرد، ولی من نام نمی‌برم ـ استفتا کردند که اعلم کیست، فالأعلم کیست، فالأعلمِ فالأعلم کیست؟ آنها گفته بودند: اعلم حاج آقا حسین قمی است، فالأعلم آشیخ محمد حسین اصفهانی است، فالأعلمِ فالأعلم آسید عبدالهادی است. این جواب استفتا را برای آقای آسید ابوالحسن اصفهانی برده بودند و ایشان دیده و فرموده بود: چقدر اینها بی‌انصاف‌اند که این جور شهادت داده‌اند. آسید عبدالهادی شاگرد من بود. من از آقای اخوان مرعشی پرسیدم: آسید عبدالهادی شاگرد ایشان بود یا نه؟ گفت: شاگردیش چنین بود: آسید عبدالهادی می‌گفت: وقتی مرحوم آخوند از دنیا رفت، من در نجف حجره داشتم. آقای آسید ابوالحسن به حجره من تشریف آورد و

---

۱. آقای آسید علی لواسانی که با آقای آسید علی بهشتی نسبت فامیلی داشت، می‌گفت: از آقای بهشتی پرسیدم: شما که در تشکیلات آقای خویی رفت و آمد می‌کنید، استفاده هم می‌کنید؟ گفت: از ذکائش استفاده می‌کنیم. هر مسألهٔ مشکلی مطرح می‌شود، ایشان با تأمّل مختصری آن را حل می‌کند! (ش)

فرمود: من مشغول حاشیه زدن بر نجاة العباد هستم. آقای آمیرزا فتاح شهیدی تبریزی هم هست. دلم می‌خواهد شما هم باشید. آسید عبدالهادی می‌گفت: من خیال نمی‌کردم آسید ابوالحسن ملا و جلسه‌اش قابل استفاده باشد؛ چون در درس مرحوم آقای آخوند ساکت بود و سروصدا و اشکال نمی‌کرد. لذا اشخاص نوعاً از مایهٔ علمی‌اش اطلاعی نداشتند. در بیرون درس آخوند هم سروصدایی نداشت. آدم ملایم و آرامی بود و قهراً به عنوان یک شخص محترم و وزین به وی نگاه می‌کردند.

آسید عبدالهادی می‌گفت: من فکر نمی‌کردم آسید ابوالحسن ملا باشد، ولی چون دیدم این سید پیرمرد به حجره‌ام آمده، از من خواهش می‌کند، سختم آمد که به وی جواب منفی بدهم و از طرفی هم دیدم در آن جلسه آمیرزا فتّاح شهیدی هم هست و قهراً جلسه با حضور آمیرزا فتاح بی‌فایده نخواهد بود. لذا پذیرفتم و آن جلسه تشکیل شد. در آن جلسه تصورم از آقای آسید ابوالحسن به کلی دگرگون شد. دیدم ایشان حسابی کارکرده است و بر فقه مسلّط است و من فکر نمی‌کردم چنین احاطه‌ای داشته باشد.

در آن جلسه شخصی شرکت می‌کرد که صلاحیت و مایهٔ علمی لازم را نداشت و آقای آسیدابوالحسن و سایر افراد نمی‌توانستند به او بگویند که شما صلاحیت شرکت در این جلسه را ندارید. تصمیم گرفتند برای اینکه آن آقا نیاید، به‌طور موقت جلسه را تعطیل کنند.

جلسه تعطیل می‌شود وبعد از مدتی آن جلسه بدون آن شخص در جای دیگری ادامه پیدا می‌کند.

آقای آسید عبدالهادی نام آن شخص را به آقای اخوان مرعشی نگفته بود؛ چون غیبت می‌شد و ایشان مواظب زبان خودش بود. لذا آقای اخوان مرعشی هم نمی‌دانست که آن شخص کیست، ولی من آن شخص را شناختم، البته من هم به آقای اخوان مرعشی نگفتم که او کیست. علت اینکه من آن شخص را شناختم، این بود که در سال وفات آقای بروجردی یعنی ۱۳۸۰ شخصی به منزل مرحوم حاج آقای والد ما آمد، صحبت شد که بعد از آقای بروجردی از چه کسی تقلید شود یا احتیاطات ایشان به چه کسی مراجعه شود و فعلاً در نجف چه کسانی صلاحیت این مقام را دارند؟ آن آقا که از نجفیها بود، گفت: در سنهٔ

۱۳۳۰ که مرحوم آخوند تازه وفات کرده بود[۱]، آسید ابوالحسن بر نجاة العباد حاشیه می‌زد و ما هم در آن جلسه بودیم. در آن جلسه آقای آسید عبدالهادی هم شرکت می‌کرد. آن آسید عبدالهادی که من در آن جلسه دیدم، اگر به همان صورت باقی مانده باشد، با بقیه قابل مقایسه نیست، ولی الآن پنجاه سال از آن تاریخ می‌گذرد و نمی‌توانم شهادت بدهم. از این حرف فهمیدم که آن شخص همین آقا بود. واقعاً هم صلاحیت نداشت که در آن جلسه شرکت کند. سلیقهٔ معتدلی نداشت و سوادش هم کم بود، ولی به خودش خیلی معتقد بود.

آقای اخوان مرعشی می‌گفت: هفت سال این جلسه ادامه پیدا کرد. آسید عبدالهادی می‌گفت: در آن جلسه من خیلی از مبانی آسید ابوالحسن را تغییر دادم و خیلی هم از او استفاده کردم.

من پرسیدم: ایشان خودش را شاگرد آسید ابوالحسن می‌دانست یا نه؟ گفت: بله، می‌دانست. آسید عبدالهادی برای حاشیهٔ نجاة العباد، مسلّماً کمک آسید ابوالحسن بود.

یک وقت مرحوم آقای داماد فرمود: به آقا ضیاء عراقی گفته بودند که آسید ابوالحسن چگونه است؟ ایشان گفته بود: این حاشیه اگر از خودش باشد، او اعلم است! منتها آقای داماد می‌گفت: احتمال می‌دادند که از آسید عبدالهادی کمک گرفته باشد.

آسید عبدالهادی در موقع وفات مرحوم آخوند جوانی ۲۵ ساله بود.

**(شب سیزدهم محرم ۱۴۳۲)**

### حاشیهٔ «عروه»

آقای واعظ‌زاده خراسانی نقل می‌کرد: ما نزد آقای گلپایگانی درس می‌خواندیم. آقای آسید ابوالحسن در مسأله‌ای حاشیه‌ای بر عروه زده بود، ولی وجهش روشن نشد که این حاشیه را برای چه زده است. آقای واعظ‌زاده می‌گفت: وقتی آسید عبدالهادی به ایران آمد، از ایشان پرسیدم ـ نمی‌دانم در قم از وی پرسید یا مشهد ـ آسید عبدالهادی عین آن حاشیه

---

۱. مرحوم آخوند در ذی حجّهٔ ۱۳۲۹ وفات کرد و روز وفاتش نوزدهم یا بیستم بود و این اختلاف در روز شاید به علت اختلاف در رؤیت ماه در نقاط مختلف باشد. (ش)

را از حفظ خواند، گفتم: وجهش چیست؟ گفت: کار کردن می‌خواهد!

**(شب ۱۲ محرم الحرام ۱۴۳۲)**

### مجلس فاتحه آیة الله بروجردی

وقتی آقای بروجردی از دنیا رفت، در مدرسهٔ آقای بروجردی در نجف برای ایشان فاتحه گرفتند. آقای آسید عبدالهادی را آوردند. ایشان چشمش نمی‌دید. وقتی وارد مدرسه شد، صدای گریه‌اش بلند شد؛ به‌گونه‌ای که تمام فضای مدرسه را فرا گرفت. نقل کردند که تمام اهل آن مجلس برای ایشان ایستاده بودند و چون نمی‌توانست ببیند، مدّتی طول کشید تا بنشیند و در تمام این مدت اهل مجلس سرپا ایستاده بودند.[1]

### تشییع جنازه مرحوم مظفر

آقای آسید فرج الله فقیهی می‌گفت: وقتی آشیخ محمد حسن مظفر از دنیا رفت، برای تشییع ایشان رفتیم. ناگهان شخصی با عظمت آمد که اشخاص پشت سر او حرکت می‌کردند، متوجه شدیم که او آسید عبدالهادی است.

### خاندان شیرازی

میرزا مهدی شیرازی (پدر آسید محمّد و آسید صادق) فرزند میرزا حبیب الله، و میرزا حبیب الله فرزند میرزا آقا، برادر میرزای بزرگ است، و اینکه به او میرزا آقا می‌گویند، علی القاعده نام جدّش را بر او گذاشته‌اند؛ چون در قدیم از جدّ به «آقا» تعبیر می‌کردند.

از طرف دیگر، آسید عبدالهادی شیرازی فرزند میرزا اسماعیل، و او فرزند آمیرزا رضی است، و آمیرزا رضی برادر آمیرزا محمود (پدر میرزای بزرگ) است. پس میرزا اسماعیل پسر عموی بلاواسطهٔ میرزای بزرگ است.

آقای آسید صادق از طرف مادر هم به میرزای بزرگ متّصل است. مادر ایشان، دختر

---

۱. مطالب دیگری دربارهٔ آیة الله سید عبدالهادی شیرازی در ذیل شرح احوال آیة الله بروجردی ذکر شد.

میرزا عبدالصاحب است و میرزا عبدالصاحب، سبط میرزای بزرگ است؛ یعنی آسید صادق، سبطِ سبطِ میرزای بزرگ است. **(شب دوم صفر ۱۴۳۱)**

## تلگراف برای آزادی آیة الله کاشانی

آقای آسید مهدی خلخالی که مقرِّر درس آقای خویی و ساکن مشهد است، نقل می‌کرد: وقتی آقای کاشانی را بازداشت کردند، جمعی تصمیم گرفتیم نزد آقایان مراجع نظیر آقای حکیم، آسید عبدالهادی شیرازی، آقای خویی و آقای شاهرودی برویم که به آقای بروجردی تلگراف کنند تا برای استخلاص آقای کاشانی مداخله کنند.

آقای خلخالی می‌گفت: من و آقای مدنیِ شهید به منزل آقای آسید عبدالهادی رفتیم. اول آفتاب بود. آسید محمد علی پسربزرگ ایشان در را باز کرد[1]. گفتیم که می‌خواهیم آقا را زیارت کنیم. آسید محمد علی گفت: اول آفتاب است و آقا آمادگی ندارد. گفتیم: کار لازمی است، می‌خواهیم ایشان را ببینیم. او رفت و برگشت و گفت: آقا اجازه داد، بفرمایید. داخل منزل شدیم. به نظرم گفت: نصف اتاق آسید عبدالهادی فرش نداشت و در نصف دیگر هم لحاف کهنه‌ای را به عنوان فرش انداخته بود. این اتاق شخصی ایشان بود که چون اول آفتاب رفته بودند، وارد آنجا شدند. علی القاعده اتاقی برای مهمان هم داشت که اگر وقت دیگری می‌رفتند، آنجا وارد می‌شدند. آقای خلخالی می‌گفت: ما مسألهٔ آقای کاشانی را مطرح کردیم و گفتیم: خواهشی هم داریم که این کار را به امضای آقای دیگر معلّق نفرمایند که اگر فلان آقا امضا کند، من امضا می‌کنم.

آقای آسید عبدالهادی فرمود: منِ طلبه در تلگراف به رئیس مسلمین، دربارهٔ استخلاص یک عالم بزرگ تأمّل داشته باشم؟! این، جای تردید نیست تا بخواهم آن را تعلیق به امضای دیگری کنم.

**(شبِ ۱۳۸۸/۱۱/۷ ش)**

---

۱. بزرگ‌ترین پسر آسید عبدالهادی، آسید موسی ساکن تهران بود و دو آقازادهٔ دیگر به نام آسید محمد علی و آسید محمد ابراهیم در نجف بودند. آسید محمد علی پسر بزرگ ایشان در نجف بود. (ش)

# ۷۷
# شیخ عبدالنبی اراکی‌ؒ (م ۱۳۸۵)

## ملای جامع

آقای آشیخ عبدالنبی اراکی ملای جامعی بود، ولی سلیقهٔ خاصی داشت که عموم‌پسند نبود. کتاب خیلی نوشته بود، منتها ارزش کتابهایش در چه مرتبه است، بحث دیگری است. ایشان خیلی به منزل حاج آقای والد ما می‌آمد. (ربیع الآخِر ۱۴۳۱)

## تضمین شعر سعدی

سعدی می‌گوید:

در آن مدت کـه مـا را وقت خـوش بـود　　ز هجرت ششـصد و پـنجاه و شش بـود

که تاریخ نگارش گلستان است.

مرحوم حاج آقای والد در تاریخ نگارش الکلام می‌گوید:

در آن مدت که مـا را وقت خـوش بـود　　هـزار و سـیصد و پـنجاه و شش بـود

و نوشته‌اند: کسی به من ایراد کرد که چطور در آن تاریخ شما را وقت خوش بود؛ در حالی که در آن تاریخ حاج شیخ عبدالکریم حائری تازه از دنیا رفته بود؟ و ایشان هم توضیح داده بود که خوشی وقت عبارت است از اینکه: نه مستی جوانی بود و نه سستی پیری. از نظر سن وقت خیلی مناسبی بود[۱]. از این جهت خوش بود. ایشان می‌فرمود که من شعر

---

۱. عبارت الکلام یجرّ الکلام (مخطوط)، ج ۳، ص ۶۶ این است:

←

سعدی را تضمین کردم و آشیخ عبدالنبی اراکی هم این شعر را تضمین ثانوی کرده و گفته:

در آن مدت که ما را وقت خوش بود هــزار و سـیصد و پـنجاه و نـه بـود

مرحوم والد در ادامه می‌فرمود: شاید سعدی تضمین مرا اجازه بدهد، ولی تضمین آشـیخ عبدالنبی را اجازه نمی‌دهد.

آقای حاج فقیهی به آشیخ عبدالنبی می‌گفت: آقا! اشعار شما عَروض خاصی دارد، غیر از عَروض خلیل بن احمد! (عَروضی معروف)

(ربیع الآخر ۱۴۳۱)

---

→ «... در همچه زمانی نگارنده به جلد اول همین کتاب شروع کرده، در اوّل آن نوشتم:

در آن مدّت که ما را وقت خوش بـود هـزار و سـیصد و پـنجاه و شش بـود

یکی از رفقا ایراد کرد که در آن مدّت ما را وقت کی خوش بود در صورتی که سرپرست ما مرحوم آقای حاج شیخ عبدالکریم تازه وفات کرده بود، پاسبانهای شهربانی هم هر روز ما را جلب می‌کردند؟ این بود که مـن در حاشیه نوشتم:

نـه مسـتی و نـادانـی جـوانـی و نه سُسـتی و نـاتوانـی پـیری

یعنی خوشی وقت از جهت سن بود که در اواسط سن بودم، نه از جهات خارجه».

# ۷۸
# آیة الله سید محمد محقق داماد ﷺ (م ۱۳۸۸)

## وارستگی مرحوم داماد

مرحوم آقای داماد بسیار بی‌آلایش بود. هرگز در این عوالم نبود که برای خود تلاشی بکند یا مقامی تثبیت کند. از این جهات کاملاً مُعرض بود. این‌گونه نبود که کسی را وادارد که از او تعریف و ترویج کند. از این جهت کاملاً وارسته بود و اصلاً اهل تظاهر و دکّان نبود. متأسفانه در این دوره‌های اخیر رجال اهل معنا کم شده‌اند. لذا این ویژگیها خیلی مهم و قابل توجه تلقّی می‌شود، والّا نباید این چیزها به عنوان امتیاز بزرگان مطرح شود. چون اهل معنا کم شده‌اند، این ویژگیها جالب به نظر می‌رسد.

## رقّت قلب

ایشان خیلی رقیق القلب بود. گاهی در عبارات به اسامی معصومین علیهم السلام می‌رسید، خیلی شدید اشک می‌ریخت. به نظرم در عبارتی امام رضا علیه السلام از مأمون به «امیر المؤمنین» تعبیر کرده بود. ایشان وقتی آن عبارت را خواند، گریست. شنیدم نمی‌توانست نماز میت بخواند.

## شرکت در درس مرحوم یزدی

مرحوم آقای داماد در اوایل جوانی نزد آشیخ غلامرضا یزدی دروس مقدماتی را درس گرفته بود و به ایشان ارادت و ایمان داشت. با اینکه مراتب فضل آقای داماد با آشیخ غلامرضا قابل قیاس نبود، وقتی آشیخ غلامرضا به قم آمد و درس تفسیر را شروع کرد، آقای داماد به این عنوان که از نَفَس ایشان استفاده کند، در درس وی شرکت کرد.[1]

**(شب پنجم ماه رمضان ۱۴۲۹)**

---

۱. در شرح حال حاج شیخ غلامرضا یزدی دربارهٔ عطوفت وی با مرحوم آقای داماد مطالبی نقل شد.

# ۷۹
# شیخ آقا بزرگ تهرانی‌ﷺ (م ۱۳۸۹)

**بنده شاکر**

اینکه آشیخ آقا بزرگ تهرانی خیلی استثنائی بود، قابل انکار نیست. آقای آسید صادق شیرازی می‌گفت: آشیخ آقا بزرگ در اواخر عمر پوست و استخوان شده و چشمش عارضه‌ای پیدا کرده بود که پیوسته از آن اشک جاری می‌شد. در آن حال ضعف و ناتوانی پرسیدم: حال شما چطور است؟ گفت: خیلی حالم خوب است. اشخاص دیگر در این سنین کسالتهایی دارند که الحمدللّه من هیچ‌یک از آنها را ندارم. نه بیماری قند دارم و نه فشار خون و نه دیگر کسالتها. تنها مشکل من چشم من است که چون می‌خواهم مطلبی بنویسم، باید کاغذ را مقابل خودم بگیرم تا قطره‌های اشک روی آن نریزد و این دشوار است، والّا هیچ ناراحتی دیگری ندارم. خیلی خدا را شکر می‌کنم! ایشان خیلی شاکر و تربیت شدۀ اهل بیت علیهم‌السلام بود. من گاهی مطلبی را به ایشان تذکّر می‌دادم و ایشان هم متواضعانه یادداشت می‌کرد.

(شب سوم صفر ۱۴۳۱)

**اسم اعظم**

آقای آسید صادق شیرازی نقل می‌کرد: از مرحوم شیخ آقا بزرگ تهرانی شنیدم:

در زمانی که ماشین نبود و با عَرَبانه یا دُرُشکه مسافرت می‌کردند، از نجف به مقصد کاظمین سوار عربانه شدم و بُغچه‌ای که در آن قلم و کاغذهایم قرار داشت، همراهم بود

(ایشان از جوانی مشغول نگارش الذریعه بود). در عربانه شخصی متعبّد کنار من نشسته بود که مُبادی آداب و دائم الذکر بود و او را نمی‌شناختم. وقتی با او صحبت می‌کردم، خیلی با خوش‌اخلاقی جواب می‌داد، ولی وقتی صحبتش تمام می‌شد، فوراً مشغول ذکر می‌گردید. آن شخص آدم خدومی بود و وقتی عربانه توقّف می‌کرد، به دیگران کمک می‌کرد. خدوم و دائم الذکر بود و من از او خوشم می‌آمد. آن‌گونه که آقا بزرگ او را وصف می‌کرد، گویا او از اولیای خدا بوده است. مرحوم آقا بزرگ می‌فرمود: حدود سال ـ یا بدون کلمهٔ «حدود» ـ بود که با اصرار متوسّل به امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌شدم که اسم اعظم به من بدهید و من به شما قول می‌دهم که برای امور شخصی استفاده نکنم، ولی نتیجه نمی‌گرفتم. هر بار که به حرم حضرت مشرّف می‌شدم، این درخواست را عرض می‌کردم.

آن زمان مسیر نجف به کاظمین از شهر حلّه می‌گذشت. رودخانهٔ فرات از حلّه ردّ می‌شود. سابقاً روی رودخانه فرات، پُل تخته‌ای قرارداشت و پل به مرور زمان فرسوده شده و بعضی از تخته‌های آن شکسته بود. موقعی که عربانه از پل عبور کرد، پای اسب در یکی از شکافهای پل فرو رفت و عربانه کج شد و همه در آب افتادند. من بغچهٔ نوشته هایم را محکم چسبیدم و به سختی خودم را به جُرْف رساندم و بیرون آمدم. هوا آفتابی بود. بُغچه را باز کردم و نوشته‌ها را که مرطوب شده بود، زیر آفتاب پهن کردم و برای اینکه باد نبرد، سنگی روی آنها گذاشتم. ناگهان با گوشهٔ چشم متوجّه شدم که شخصی از وسط آب سرش را بیرون آورد و نعره‌ای کشید و زیر آب رفت، مثل صدای کسی که در حال غرق شدن است. یقین کردم که همان شخص متعبّد در حال غرق شدن است. خواستم نجاتش بدهم، دیدم که نمی‌توانم و خودم هم غرق می‌شوم. از همان‌جا ندا کردم: آقا امیرالمؤمنین، اگر اسم اعظم را به من یاد داده بودی، حالا این بیچاره را از آب بیرون می‌کشیدم و شروع کردم به داد زدن که «مؤمن جَیٰ یغرق»؛ مؤمنی در حال غرق شدن است.

در آنجا باغات واقع شده بود، عده‌ای از مِعْدی‌های باغات آمدند و خودشان را به آب انداختند و او را بیرون کشیدند. دیدم همان شخص متعبد است که دهانش پر از گِل شده بود. لحظه‌های آخر که در گِلهای کف رودخانه مانده بود، او را بیرون آوردند. پاهای آن

شخص را بالا گرفتند و از بینی و دهانش آب و لجن بیرون آمد. یکی از مِعْدی‌ها گفت که مُرده است و ما بیخود او را بیرون آوردیم. برایش آب جوش یا قندآب آوردم و قطره قطره در دهانش ریختم. خیلی متأثّر و ناراحت بودم که اگر اسم اعظم داشتم، این‌طور نمی‌شد. چند قطره قندآب در دهانش ریختم. چشمش را باز کرد. فهمیدم نمرده است. با اشاره چشم و ابرو از من تشکر کرد. کم کم به حال آمد و صدای عربانه‌چی را می‌شنید که فریاد می‌زد که بیایید والّا من می‌روم. آن مرد با ایما و صدای ضعیف گفت: من را رها کن و برو. من مُردنی نیستم. من که خیلی متأثّر بودم، گفتم: می‌خواهی پیش تو بمانم؟ (اگر در حلّه می‌ماندم، باید دو روز صبر می‌کردم تا عربانه پیدا شود). در نهایت با اصرار آن مرد رفتم. شب اول در کاظمین یا در عربانه خواب دیدم شخص ناشناسی به من گفت: «می‌دانی خودِ او اسم اعظم داشت؟!» به این وسیله به آقا بزرگ تفهیم کردند که شما از درخواست اسم اعظم منصرف شوید؛ زیرا باید تا این حدّ و با این وضع هم از اسم اعظم استفاده نکنید.

(دوم صفر ۱۴۳۱)

## فداکاری پیرمرد

آقای آسید محمّد علی ابطحی از مرحوم آقای خویی نقل کرد که ایشان می‌فرمود: می‌خواستیم از کاظمین به سامرا برویم. دُرشکه‌ای عربی کرایه کردیم. دُرشکه بیست ـ سی نفر گنجایش داشت و معمولاً وقتی دُرشکه پر می‌شد، بعضی عقب دُرشکه، بعضی در رکاب دُرشکه و بعضی هم کنار سورچی می‌نشستند.

پیرمردی بغچه به دست آمد و کنار سورچی نشست. به طرف سامرا حرکت کردیم. به پل تخته‌ای که بر روی شطّ سامرا قرار داشت، رسیدیم. پل فرسوده شده بود. وقتی دُرشکه از پل عبور می‌کرد، همه در آب افتادیم. به زحمت خودمان را نجات دادیم. ناگهان پیرمردی که کنار سورچی نشسته بود، متوجه شد که دو پیرمرد دیگر در آب مانده‌اند. خودش را به آب انداخت و شناکنان رفت و یکی از پیرمردها را به ساحل رساند و دوباره خودش را به آب انداخت و با سختی پیرمرد دیگر را به ساحل رساند. متوجه شد که

بُغچه‌اش را آب برده و خیلی دور شده است. دوباره خودش را به آب انداخت و رفت بغچه را آورد. وقتی به ساحل رسید، بی حال برزمین افتاد. من گفتم: پرسیدی آن پیرمرد که بود؟ گفت: او آشیخ آقا بزرگ بود و در آن بُغچه جزوه‌های الذریعه بود. دیگران جرأت نکرده بودند که آن پیرمردها را نجات بدهند، ولی آقابزرگ فداکاری کرد و قبل از بیرون آوردن جزوه‌های الذریعه، آنها را نجات داده بود. **(شب چهارم صفر ۱۴۳۱)**

### اگر الذریعه نبود

آشیخ آقابزرگ خیلی به ندرت مطلبی را از حفظ نقل می‌کند. ایشان برای نوشتن الذریعه خیلی زحمت کشید. برای مثال، گزارش می‌دهد که فلان نسخه که نزد فلان شخص بوده، در پشت آن تاریخی نوشته شده و آن را ضبط و یادداشت کرده و دربارهٔ استناد کتاب به مؤلف اظهار نظر کرده و تعیین کرده است که مربوط به چه زمانی است. اینها کارهای مهمّی است که در الذریعه انجام شده است. محمد خان قزوینی که افراد با آب و تاب از او نقل می‌کنند که مثلاً مدتها در اروپا بوده و از او به عنوان علامه قزوینی تعبیر می‌کنند و انصافاً هم آدم متتبّعی بوده، شرح حال ابوالفتوح رازی را مفصّلاً نوشته و زحمت هم کشیده است، ولی نتوانسته است به دست بیاورد که وی دقیقاً در چه زمانی بوده است، لذا می‌گوید که ابوالفتوح از رجال اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم هجری بوده است؛[1] در حالی که آشیخ آقا بزرگ در کتابش اجازه‌ای از وی در سال ۵۵۲ نقل کرده است.[2] این مطالب را آشیخ آقا بزرگ با تتبّع به دست آورده است و آنها ندیده بودند. از این دست مطالب در الذریعه زیاد است. اگر الذریعه نبود، انسان می‌فهمید که در تحقیق چقدر ناقص است.

شیخ آقا بزرگ در مقدمهٔ تبیان نسخه‌های خلاف را معرّفی کرده است که در کجا و کجا

---

۱. مقالات قزوینی، ج ۱، ص ۴۶.

۲. الذریعه، ج ۱۱، ص ۱۳؛ عبارت شیخ آقا بزرگ این است: «رسالة في اجازة الشيخ أبي الفتوح الرازي بخطه، وإمضاؤه: الحسين بن علي بن محمد بن أحمد الخزاعي، تاريخها ۵۵۲، قال صاحب الرياض: إنّه كتب بخطه لبعض تلاميذه على ظهر الربع الأوّل من تفسيره الفارسي، وهي نسخة عتيقة في اصفهان».

وجود دارد و در آنجا نوشته است که کاش آقای بروجردی به ذریعه مراجعه می‌کرد و به زحمت نمی‌افتاد که مطالب خلاف را از نسخه‌های مختلف جمع‌آوری کند و نسخه کامل خلاف را نبیند.[۱] آقای بروجردی نمی‌دانست که نسخه‌ای کامل از خلاف وجود دارد، لذا مجبور شده بود از نسخه‌های مختلف خلاف که ناقص بودند، استنساخ و بعد آنها را با هم تلفیق کند.[۲] کتاب آشیخ آقا بزرگ سبب می‌شود عمر اشخاص تلف نشود. اگر الذریعه نوشته نشده بود، تحقیقات ما خیلی نواقص داشت.

**(جمادی الأُولی ۱۴۳۱)**

## غرق در مطالعه

آقای أُکتایی مدّتها مسؤول کتابخانهٔ آستانهٔ مشهد بود. از آشیخ آقا بزرگ شنیدم که او به

---

۱. ایشان در مقدمهٔ التبیان فی تفسیر القرآن دربارهٔ کتاب الخلاف فی الأحکام چنین نوشته است: «وقد طبع الکتاب بحمدالله في طهران سنة ۱۳۷۰ بأمر من زعیم الشیعة الحجة السید آغا حسین البروجردی (دام ظله) مع تعلیقة له علیه... والأسف أنّ السید البروجردی لم یرجع إلی الذریعة ولو رجع إلیها لدلّته علی النسخة التامّة التي ذکرناها، ولاستغنی عن استکتاب القطع وضمّ بعضها إلی بعضٍ کما شرح ذلك بقلمه علی ظهر الکتاب».

۲. آیةالله بروجردی در مقدمهٔ خلاف (چاپ سنگی، ۱۳۷۰) در این‌باره نوشته است:

«إني قد بذلت جهدي في تحصیل نسخة من کتاب مسائل الخلاف الذي صنّفه الشیخ الموفّق رئیس الطائفة المحقّة أبوجعفر الطوسي (قدّس الله سرّه) بعد ما عزّ وجود نسخها في الأعصار الأخیرة مع ما هو علیه من شدّة احتیاج العلماء والمحصّلین إلیه، وکتبت لتحصیلها إلی أرباب المکاتب العظیمة من علماء البلدان فلم أظفر بشيء منها، حتّی ظفرت ببلدة بروجرد علی قطعتین منه کانتا في بعض المکاتب، إحداها من کتاب الطهارة إلی آخر الحجّ، والأُخری من أواسط کتاب الطلاق إلی آخر الکتاب، ثمّ ظفرت بعد سنتین علی قطعتین أُخریین کانت إحداهما من أوّل الطهارة إلی کتاب النکاح، والأُخری من أوّل البیع إلی آخر الکتاب، فحصل لي من مجموعها نسختان کاملتان، فاستکتبت نسخة وتصدّی جمع من الفضلاء لمقابلة النسخة المکتوبة مع هاتین النسختین، ثمّ ظفرت علی نسخة أُخری عندالعالم العامل الشیخ مشکور النجفي (رحمه‌الله) إمام الجماعة في الصحن الشریف العلوي عند رجوعي من الحجّ فقابلت نسختي مع تلك النسخة مرّة أُخریٰ، ثمّ لمّا نزلت بقم و أراد بعض الصلحاء من التجّار طبع هذا الکتاب ووجد ببعض مکاتب علماء قم نسختان أُخریان تصدّیٰ جمع من الأفاضل لمقابلة الکراریس الّتي کانت تکتب للطبع بنسختي والنسختین الأخیرتین، وتعهّدوا مقابلة ما یخرج من الطبع مع تلك النسخ مرّة أُخری لإصلاح الأغلاط المطبعیة، فالغالب علی ظنّي أنّ النسخة الخارجة من الطبع بعد تلك المقابلة تکون أصحّ نسخة من هذا الکتاب، وأسأل الله تعالی لهم التأیید، وأرجو من الله أن یوفّق العلماء والمحصّلین للاستفادة منه، و أن یلهمهم السداد فإنّه وليّ التوفیق».

کتابخانه آستانه می‌رفت و از اول وقت تا آخر وقت مشغول مطالعه بود و متوجه نبود که وقت تعطیلی کتابخانه کی است و اکتایی و دیگران تأدّب می‌کردند و به ایشان نمی‌گفتند که وقت تمام شده است. آشیخ آقابزرگ بعداً متوجه می‌شود که وقت می‌گذرد و آنها رعایت می‌کنند، لذا خواهش کرده بود که شما پایان وقت را به من اعلام کنید.

### سه کتاب شیعه

از مرحوم آقای مجتهدی شنیدم ایشان از سید حسن تقی زاده نقل می‌کرد که می‌گفت: در خارج از ایران سه کتاب را کتاب‌فروشها جلوی کتاب‌فروشیهای خود گذاشته‌اند که افراد فوری ببینند: یکی الذریعه، دیگری أعیان الشیعة، سوم تنقیح‌المقال مامقانی.

### افتخار شیعه

آقای علی اکبر غفاری می‌گفت: یکی از متجددین پیش من آمده بود و درباره مطلبی از من سؤال کرد؛ من الذریعه را آوردم و برایش خواندم. او خیلی اعجاب کرد. او خیلی تتبّع کرده و چیزی پیدا نکرده بود، لذا خیلی اعجاب می‌کرد که آشیخ آقا بزرگ راجع به آن موضوع این‌همه مطالب را نوشته است. پرسید که ایشان کیست؟ من به او گفتم همین است که شما به نظر تحقیر به وی نگاه می‌کنید و خیال می‌کنید خودتان اهل تحقیق هستید. ایشان آدمی منزوی است که ادعایی هم ندارد. به هر حال، این آثار، اسباب افتخار شیعه است.

**(جمادی الأُولی ۱۴۳۱)**

### ماجرای یک اشتباه علمی

ما از طرف عیال با شیخ آقا بزرگ نسبت فامیلی داریم. ایشان به من لطف داشت. وقتی الذریعه را می‌نوشت، گاهی به زیارتشان می‌رفتم و مطالبی را متذکّر می‌شدم و ایشان نیز استقبال می‌کرد و می‌نوشت. یک بار من به اشتباه مطلبی را گفتم و ایشان نیز در حاشیهٔ ریاض‌العلماء یادداشت کرد، ولی بعداً متوجّه اشتباهم شدم. صاحب ریاض العلماء نوشته است:

من نسخه‌ای از مجمع البیان به خطّ قطب الدین کیدری دیدم که بر نصیر الدین طوسی قرائت شده بود.[۱] من گفتم که قطب الدین کیدری بیست سال قبل از ولادت خواجه نصیرالدین طوسی شرح نهج البلاغه را نوشته و از بزرگان بوده. چگونه ممکن است که بر خواجه نصیر طوسی ـ که در طبقهٔ متأخّر است ـ قرائت کرده باشد؟ شیخ آقا بزرگ این مطلب را یادداشت کرد. بعداً در ریاض العلماء دیدم که دو «نصیر الدین طوسی» و دو «ابن حمزهٔ طوسی» وجود دارد که با هم اشتباه می‌شوند. منظور از نصیر الدین طوسی در این عبارت، خواجه نصیر نیست، بلکه ابن حمزهٔ طوسی (شیخِ قطب الدین کیدری) است. اتفاقاً نسخه‌ای که در آنجا از آن نام برده، قطعه‌ای از آن در کتابخانهٔ آستانه حضرت معصومه علیها السلام موجود است.[۲]

(۱۳۸۷/۲/۳۱ ش)

## اخلاق کریمانه

من در نجف زیاد خدمت آقا بزرگ می‌رسیدم. عجیب بود: من از ایشان کتاب ریاض العلماء و فهرست شیخ طوسی که هر دو را به خطّ خودش استنساخ کرده بود، به امانت گرفته بودم و چندین ماه این دو کتاب پیش من بود. ما در منزل آقای آسید اسدالله مدنی بودیم. منزل ایشان منزل بزرگی بود متّصل به جُدَیْده، ولی جایی برای کتابها نبود. کتاب را روی تاقچه‌ای متّصل به بیرون گذاشته بودم. باران آمد و کتاب خطی آقا بزرگ را خراب کرد. من خیلی ناراحت بودم که چطور کتاب را برگردانم. سرانجام با شرمندگی کتاب را برگرداندم، ولی ایشان هیچ نگفت و طوری برخورد کرد که گویی هیچ اتفاقی نیفتاده است.

(شب دوم صفر ۱۴۳۱)

---

۱. ریاض‌العلماء، ج ۴، ص ۳۴۴؛ عبارت ریاض‌این است:

«وأقول: قد رأیت نسخة من مجمع البیان بخط الشیخ قطب الدین الکیدری، وقد قرأها نفسه علی الخواجة نصرالدین الطوسي، ثمّ إنّ علی ظهرها بخطّه أیضاً هکذا: تألیف الشیخ الإمام الأجلّ السعید الشهید».

۲. نسخه شماره: «۳: ۱۳۶ ـ ۵۹۵۴» از فهرست کتابخانه آستانه مقدسه قم، نوشتهٔ محمد تقی دانش پژوه، ص ۱۶۲؛ در فهرست ذکر شده است: «نسخه در ۲۳ جمادی الآخرة ۵۹۴ بر نصیرالدین (دام علوّه) خوانده شده است».

## ۸۰
## سید حسن تقی زاده (م ۱۳۸۹)

**تقی زاده و سلسله روحانیت**

دکتر شهاب از رفقا می‌گفت: تقی‌زاده را در اواخر عمرش دیدم کـه روی ویـلچر بـود و همسرش او را حرکت می‌داد. بیش از نود سال داشت و ابروهایش روی چشمهایش افتاده بود. جلو رفتم و سلام کردم. ابروهایش را بالا زد و مرا دید. گفتم: من در دانشگاه شاگرد شما بودم. اشک دور چشمش حلقه زد. به همسرش گفتم: ایشان یـاد دوران طـلبگی و جوانی افتاده که این جور متأثر شده است؟ گفت: نه، می‌گوید: من جماعتی را با حقیقت‌تر از این سلسله و طایفه ندیدم.

مرحوم حاج میرزا عبدالله مجتهدی نقل می‌کرد که تقی زاده دو تا درس می‌گفت: یکی برای طلبه‌ها و دیگری برای غیر طلبه‌ها و از آن درسی که برای طلبه‌ها می‌گفت، خـیلی خوشوقت بود.

(ربیع الأوّل ۱۴۳۱)

**فراست**

یک بار با مرحوم آقای مجتهدی به دیدن تقی زاده رفتیم. بعد از آن جلسه مرحوم حاج آقای والد ما تشریف آوردند. ایشان مهمان آقای مجتهدی بود. قرار بود آقای مجتهدی در مجلسی شرکت کند که تقی زاده نیز مدعوّ بود. حاج آقای والد به آقای مجتهدی فرمود: چون شما دعوت قبلی دارید، برای من تعطیل نکنید و بروید. آقای مجتهدی رفت و من

پیش پدرم ماندم. وقتی آقای مجتهدی برگشت، فرمود: تقی‌زاده می‌گفت: آقایی که با شما بود، چرا اینجا نیامد؟ گفتم: پدرش آمده بود. تقی‌زاده گفت: آدم فاضلی بود.

با اینکه هیچ مطلبی که دالّ بر علمیّت من باشد، بروز نداده بودم. آقای مجتهدی به مناسبتی می‌گفت: گاهی اهل فضل از یک نکتهٔ جزئی به مطلبی منتقل می‌شوند. تقی‌زاده در آن مجلس اول مطلبی گفت و من گفتم: به چه دلیل؟ ایشان از سؤال من منتقل شده بود که من اهل فضل هستم؛ چون دیده بود که من می‌فهمم کجا باید سؤال مطرح شود و کجا احتیاج به دلیل دارد.

### موضوعات مشکل تاریخی

گویا از آقای مجتهدی شنیدم که تقی‌زاده می‌گفت: من راجع به سه موضوع کار کرده‌ام: یکی عربستان قبل از اسلام؛ دیگری مانوی‌ها و یکی هم اسماعیلیه. اینها از موضوعات خیلی مشکل تاریخی است.

### پدر تقی‌زاده

تقی‌زاده اوائل لباس روحانیت می‌پوشید. پدرش از اتقیای درجه اول و دائم‌العباده بود. نام پدرش آسید تقی بود و به همین مناسبت به او تقی زاده می‌گفتند. تقی‌زاده نقل می‌کند که او از دیوانیها خیلی فراری بود و هیچ حاضر نبود با آنها ارتباط داشته باشد. مظفرالدین شاه می‌خواست او را ببیند، ولی او حاضر نبود. سرانجام در یک روز عید مظفرالدین شاه به مسجد او رفت و با وی ملاقات کرد. تقی زاده می‌گفت که دو مرتبه یا بیشتر مظفرالدین شاه به منزل پدرم آمد. ایشان ساکن تبریز بود. اگر سر و صدا بود و احتمال می‌داد که ولیعهد می‌خواهد از آنجا رد بشود، از راه برمی‌گشت تا مبادا با او ملاقات کند. ایشان در عمرش ۵۱ رکعت نمازش تعطیل نشد.

تقی‌زاده می‌گفت: ایشان به شدت مقدس بود و در امور دینی به بچه‌هایش خیلی سخت می‌گرفت. (ربیع الآخر ۱۴۳۱)

## نامه‌ای به تقی زاده

در زنجان مجلّه‌ای از ایرج افشار منتشر می‌شد و تقی زاده در آن مجله شرح حال خودش را نوشته بود. من آن شرح حال را خواندم و تحت پنج عنوان اشکالاتی بر آن شرح حال نوشتم و در نامه‌ای از طریق شخصی برای تقی زاده فرستادم. تقی زاده جواب نامه‌ام را داد و از دقت نظر من تشکر کرد و دربارهٔ بعضی از حدسهای من نوشته بود که حدسهای من درست است که شاید غلط چاپی بوده است و مواردی را هم جواب نداده بود.

قسمتی از اشکالاتی که من برای تقی زاده فرستادم، این بود:

تقی زاده گفته بود در فلان تاریخ در فلان جا بودم، در فلان تاریخ در فلان جا و... و تاریخها با هم تنافی داشت و نوشته بودم که شاید اینها غلط چاپی باشد. تقی زاده نوشته بود: کاملاً حق با جناب عالی است و غلط مطبعه است.

اشکال دیگر این بود که من نوشتم شما فلان کتاب را در شمار تألیفات‌تان ذکر نکردید. ایشان جواب داده بود: چون آن کتاب منتشر نشده بود، جزء تألیفات منتشر شدهٔ این جانب به حساب نیامد. البته زمانی که جواب نامه به دستم رسید، آن مجلّه در دستم نبود تا ببینم تعبیر تقی‌زاده چه بود که اگر تعبیر تألیفات منتشر شده باشد، اشکالم وارد نبود و اگر تألیفات به صورت مطلق باشد، اشکال وارد خواهد بود.

اشکال دیگر این بود که تقی زاده نوشته بود: پدرم در حدود ۱۲۸۹ یا یک سال جلوتر... ، من نوشتم: یک سال جلوتر چیزی مقابل «حدود» نیست تا به شکل تردید ذکر شود، نیز کلمه «حدود» مرز مشخصی ندارد که مراد یک سال جلوتر از مرز باشد.

(ربیع الآخر ۱۴۳۱)

# ۸۱

# علامه شیخ عبدالحسین امینی رحمه‌الله (م ۱۳۹۰)

**قبول شدن «الغدیر»**

آقایی ـ که از مخالفینِ آقای امینی بود و تا آخر هم مخالف ایشان باقی ماند ـ از آقای آشیخ محمّد طاهر شبیر خاقانی که مرجع تقلید بود، نقل می‌کرد که: آشیخ محمد طاهر در سفر مکه صحرای محشر را در خواب می‌بیند و می‌بیند که امیرالمؤمنین علیه‌السلام ساقی کوثر است و شیعیان هم صف کشیده‌اند تا از حضرت آب بگیرند. آشیخ محمد طاهر هم داخل صف می‌شود. ناگهان می‌بیند آقای امینی آمد و بدون صف از حضرت امیر علیه‌السلام آب گرفت و رفت.

آشیخ محمد طاهر می‌گفت: من هم از صف بیرون آمدم و جلو رفتم که از حضرت آب بگیرم. به من گفتند: برو داخل صف! گفتم: الآن این آقا آمد و بدون صف آب گرفت. گفتند: چون او الغدیر نوشته است.

جالب این است که شخصی که خواب را دیده بود، تا پیش از دیدن خواب، از مخالفین آقای امینی بود، و ناقل دوم کسی بود که تا آخر هم با آقای امینی مخالف بود.

منظور این است که کتاب الغدیر آقای امینی مقبول حضرت امیر علیه‌السلام واقع شده است.

**قوّت ادبی «الغدیر»**

مرحوم میرزا محمد علی اردوبادی از اصحاب مرحوم حاج میرزا علی آقای شیرازی (فرزند میرزای بزرگ شیرازی) و در ادبیات بسیار قوی بود. برخی از ادبا از کتاب اُصل

الشیعة مرحوم کاشف الغطاء چند خطای ادبی گرفته بودند[۱]، اما از کتاب الغدیر که به نظر آقای اردوبادی رسیده بود، نتوانستند غلط بگیرند.

کتاب الکنی و الألقاب مرحوم حاج شیخ عباس به تحریر اردوبادی است. وی مطالب کتاب را به قلم ادبی خود تحریر کرده و شرط نموده که اسم ایشان نوشته نشود. مرحوم اردوبادی مرد با اخلاصی بود.

### «الغدیر» در مصر

آقای آذری قمی از آمیرزا محمد تقی قمی (مؤسّس دارالتقریب در مصر) سؤال کرد: آیا الغدیر در مصر جا افتاده است یا نه؟ ایشان گفت: نه، علتش نام «الغدیر» است که مانع نزدیک شدن اهل سنت به کتاب است. اگر آقای امینی نام و موضوع کتابش را «رحلة النبی صلی‌الله‌علیه‌وآله» یا حجة الوداع می‌گذاشت و در ضمن نقل تاریخ مربوط به حجة الوداع، مسألهٔ غدیر را مطرح می‌کرد، ممکن بود کتاب ایشان در مصر جا بیفتد، ولی چون علمای سنّی به نام «غدیر» حساسیت دارند، اصلاً به سمت کتاب ایشان نمی‌روند تا آن را مطالعه کنند.

نام کتاب در اقبال اهل سنّت دخیل است. یکی از فرقهای مرحوم امینی با سید شرف الدین در نحوهٔ نامگذاری کتابهایشان بود.

سید مرتضی فیروزآبادی مؤلّف کتاب فضائل الخمسة من الصحاح الستة انتخاب نام کتابش را به آقای آسید مرتضی عسکری واگذار کرد؛ چون ایشان با اهل سنت مناظره می‌کرد و با مذاقشان آشنا بود. (شب ۱۲/ ۱۰/ ۱۳۸۵ ش)

### نقدی بر «شهداء الفضیله»

آقای امینی کتاب شهداء الفضیله را در جوانی نوشت. در آن موقع ایشان اطلاعات علمی

---

۱. در الغدیر (ج ۳، ص ۳۳۶ ـ ۳۳۷) آمده است:

«احمد زکی دانشمند معروف مصری بر کتاب أصل الشیعة وأُصولها نوشتهٔ مرحوم شیخ محمد حسین کاشف الغطاء ایراد گرفته است که «کلّ ما» را [که دو کلمهٔ مستقل است] به صورت متّصل یعنی «کلّما» نوشته است؛ در صورتی که تنها هنگامی باید متّصل نوشته شود که «کلّما» ظرفیه و یک کلمه باشد و نه موارد دیگر».

چندانی نداشت. لذا اشتباهات خیلی فاحش در آن وجود دارد. اولین بار من آقای امینی را در همدان زیارت کردم. وقتی به دیدنش رفتم، آقای آقا میرزا احمد صابری همدانی هم برای زیارتش آمد. آمیرزا احمد دربارهٔ تاریخ و رجال همدان خیلی کار کرده و شاید پنجاه ـ شصت سال مشغول تألیف در این زمینه بود و چند سال پیش کتابش چاپ شد. او به آقای امینی گفت: شما بدیع الزمان همدانی را جزء «شهداء الفضیله» نوشته‌اید[۱]، با اینکه او سنّی است و در حال احتضار به عقایدی اقرار کرده که مطابق عقاید اهل تسنّن بوده است.[۲] آقای امینی زیر بار نرفت. برای من سؤال بود که چرا آقای امینی حرف حساب آقای صابری را قبول نکرد. البته ایشان به امیرالمؤمنین علیه‌السلام خیلی علاقه‌مند بود و عِرق تشیّع و علاقه‌های مذهبی خیلی کاملی داشت و از این جهت بعضیها نمی‌خواهند به کلماتش حاشیه بزنند.

من برای مرحوم آقای آمیرزا عبدالله مجتهدی نقل کردم که آقای امینی بدیع‌الزمان را در شهداء الفضیله جزو شیعیان معرّفی کرده است. اتفاقاً اسم آقای مجتهدی نیز در شهداء الفضیله با تجلیل بسیار زیاد ذکر شده است[۳]؛ چون یکی از منسوبینشان شهید شده بود و به تناسب اسم ایشان آمده است. با اینکه آقای مجتهدی در هنگام چاپ شهداء الفضیله جوان ۳۶ ساله بوده است. تاریخ چاپ کتاب ۱۳۵۶ ق و تاریخ ولادت آقای مجتهدی ۱۳۲۰ است.

آقای مجتهدی فرمود: اتّفاقاً بدیع الزمان سنی ناصبی و در تسنّن خیلی متعصّب بوده است. منشأ اشتباه این است که در جلسه‌ای میان ابوبکر خوارزمی شیعی و بدیع الزمان سنّی، مناظره‌ای می‌شود. مناظره در حضور نقیب سادات بود که شیعه و رئیس آنجا بود. نقیب سادات چون شیعه بود، در مناظره از ابوبکر خوارزمی حمایت می‌کرد. بدیع الزمان

---

۱. رک: شهداء الفضیله، ص ۱۰.

۲. رک: بدیع الزمان همدانی و مقامات نویسی، ص ۲۵ ـ ۲۷.

۳. عبارت شهداء الفضیله، ص ۳۹۱، این است:

«... وخلف ولده العلّامة المیرزا عبدالله خلف أباه علی علمه و نبوغه و مجده وعلاه، أخذ المبادي عن علماء تبریز، ثمّ هاجر منها إلی قم المشرّفة و تخرّج فیها علی آیة الله الحاج شیخ عبدالکریم زعیم الشیعة وبعد إکمال دروسه هبط تبریز، و له في الأدب العربي یدٌ غیر قصیرة».

حس می‌کند که منشأ این کار تشیّع ابوبکر خوارزمی است، لذا می‌گوید: من در مدح علی بن ابی طالب علیه‌السلام اشعاری گفته‌ام. سپس در همان‌جا در مدح حضرت امیر علیه‌السلام اشعاری می‌خواند و محبّت نقیب را جلب می‌کند. لذا نقیب حمایتش را از ابوبکر خوارزمی برمی دارد یا اینکه به طور مساوی از هر دو حمایت می‌کند و وقتی مناظره ادامه می‌یابد، بدیع الزمان بر ابوبکر خوارزمی غلبه پیدا می‌کند. این قضیه را یاقوت نقل کرده است[1]. احتمالاً آقای امینی مدایح بدیع الزمان را دیده و به تشیّع او حکم کرده است. همین بدیع الزمانی که مدحِ علوی دارد، به ابونصر طوسی نامه‌ای می‌نویسد و با عباراتی امام زمان علیه‌السلام را انکار می‌کند، او می‌گوید:

ولك في أكثر المكارم لسان و يد، ولا تخلو معهما من حزونة طوسية و رجل طاووسية، ولو عريت منهما لكنت الإمام الذي تدّعيه الشيعة و تنكره الشريعة؟![2]

رسائل بدیع الزمان چاپ شده است.

## نقدی دیگر

آسید عبدالله شرف الدین (فرزند سید عبدالحسین شرف الدین) می‌گفت:

ترجمه شیخ زین در شهداء الفضیله ذکر شده است[3]. وی جد احمد عارف زین است. شیخ زین اهل علم هم نبود ظاهراً کدخدای ده و ظاهراً قوم و خویش آسید عبدالله بود.

---

۱. عبارت بدیع الزمان این است:

«... ثمّ مضت أيّام فاتّفقت الآراء على أن يعقد هذا المجلس في دارالشيخ أبي القاسم الوزير (قال صاحب الوشاح: وكان أبوالقاسم فاضلاً ملء إهابة) و حضر الإمام أبوالطيب (سهل الصعلوكي) وهو بنفسه أُمّة، ثمّ حضر السيّد أبوالحسين وهو ابن الرسالة و الإمامة، وجعل يضرب عن هذا الفاضل بسيفين لأمر كان قد موه عليه، وفطنتُ لذلك فقلتُ: أيّها السيّد، أنا إذا سار غيري في التشيّع برجلين طرتُ بجناحين، وإذا مت [كذا] سواي في موالاة أهل البيت بلمحة دالّة توسلت بغرّة لائحة، فإن كنت أبلغت غير الواجب فلا يحملنّك على ترك الواجب، ثمّ إنّ لي في آل الرسول صلی‌الله‌علیه‌وآله قصائد قد نظمت حاشيتي البرّو البحر... و للآخرة قلتها لا للحاضر، وللدين ادّخرتها لا للدنيا، فقال: أنشدني بعضها، فقلت:

يا لمّة ضرب الزمان على معرّسها خيامه...

فلمّا أنشدتها وكشفت له الحال فيما اعتقدت انحلت له العقدة وصار سلماً يوسّعني حلماً...»؛ أعيان الشيعة، ج ۲، ص ۵۷۵ ـ ۵۷۶.

۲. أعيان الشيعة، ج ۲، ص ۵۷۲.

۳. شهداء الفضيلة، ص ۲۶۷.

آقای امینی در شهداء الفضیله شیخ زین را صاحب تألیفات کثیر دانسته است. سید عبدالله با همان لهجهٔ فارسی ـ عربی می‌گفت: «وقتی پدرم این را دید، سرش درد شد». منشأ این اشتباه این بود که یکی از نواده‌های شیخ زین ترجمه دروغی از جدش برای آقای امینی فرستاده بود و ایشان چون از لبنان اطلاعی نداشت، به نوشتهٔ او اعتماد کرده و همان را در شهداء الفضیله آورده است.

البته آقای امینی این کتاب را در سال ۱۳۵۶ چاپ کرده است و در آن موقع ایشان یک طلبهٔ عادی بود. ایشان متولد ۱۳۲۰ ق است.

### حدیث «من أدرك»

من در نجف به دیدن آقای امینی رفتم. ایشان سؤالی کرد که مفادش این بود که آیا در قم کتابخانه‌ای هست؟ می‌خواست اطلاعاتی کسب کند، بعد فرمود: شنیده‌ام آقای حجّت فرموده است: «اگر کسی حدیث «من أدرك» را پیدا کند، به او جایزه می‌دهم». و می‌خواست ببیند در قم کسی مدرک حدیث را پیدا کرده است یا نه. گفتم: شما پیدا کرده‌اید؟ فرمود: بله. گفتم: منظور آقای حجّت حدیثِ «من أدرك ركعة من الوقت» است، نه «ركعة من الصلاة»؛ چون «ركعة من الصلاة» را همهٔ کتب نقل کرده‌اند[1]. ایشان فرمود: بله، من همان را پیدا کرده‌ام. شما پنج دقیقه صبر کنید. تقریباً در این مقام بود که بگوید که در قم متتبّع نیست و آقای حجّت برای مطلب ساده‌ای جایزه تعیین کرده است. سپس رفت و کتابی آورد که اسم آن یادم نیست و در آن فهرست احادیث سنّیها نوشته شده بود. عبارت را آورد، دیدیم که در آنجا هم «ركعة من الصلاة» است!

عبارت «من أدرك ركعة من الوقت» در معتبر محقّق است[2]. و در کتب حدیث نیست. در تمهید القواعد شهید ثانی هم نقل شده است و با تعبیر «النصّ الصحيح المستفيض» از آن یاد شده است که احتمالاً همان «من الصلاة» باشد که به «من الوقت» تصحیف شده است[3].

---

۱. وسائل الشیعه، ج ۲، أبواب المواقيت، باب ۳۰، ح ۴؛ الموطأ، ج ۱، کتاب وقوت الصلاة، باب ۳، ص ۱۰؛ صحیح البخاری، ج ۱، ص ۱۴۵؛ صحیح مسلم، ج ۲، ص ۱۰۲.

۲. المعتبر، ج ۲، ص ۴۷.

۳. تمهید القواعد، ص ۷۰، عبارت شهید ثانی ﷺ این است:

←

## نوشته‌ای از علامه امینی

این مطلب را بعضی برای من نقل کردند و من مکتوب آن را به خط آقای امینی دیدم. یک وقت من به کتابخانهٔ مدرسه نوّاب مشهد رفتم. الآن کتابهای کتابخانهٔ نواب به آستانه اهدا شده است، ولی آن موقع کتابها هنوز به آستانه اهدا نشده بود. وقتی آقای امینی از کتابخانهٔ نواب دیدن کرد، در دفتر کتابخانه مطلبی نوشت. علی القاعده آن دفتر باید الآن در همان کتابخانه باشد. آقای امینی نوشته بود:

> ... کتاب خرائج و جرائح راوندی نام درستش فلان است، اگر چه در بسیاری از کتب و اجازات علما به «خرائج و جرائح» تعبیر شده است، ولی ابن حجر در ترجمهٔ قطب راوندی به آن تصریح کرده است.

بر این فرمایش آقای امینی اشکال وارد است و آن اینکه اغلاط کتاب لسان المیزان ابن حجر بسیار فراوان است و حدّ یقف ندارد. هر صفحه‌اش إلی ماشاءالله غلط چاپی دارد و اشتباهات مؤلّف هم إلی ماشاءالله است[1]. البته در چاپهای بعدی غلطهای چاپی کم شده

---

← «... للنصّ الصحیح المستفیض بأنّ: «من أدرك ركعة من الوقت فقد أدرك الوقت» فيكون ذلك شرعاً بمنزلة إدراك الوقت أجمع».

۱. ابن حجر با عجله و بدون تحقیق مطالبی نوشته است که اشتباه است. البته بعضی از کتب شیعه در اختیار وی بوده است که اکنون در اختیار ما نیست و از این جهت لسان المیزان مغتنم است، ولی اشتباهات فاحشی نیز دارد؛ مثلاً علامهٔ حلی را که از معروف‌ترین علمای امامیه است و باعث نشر مذهب تشیّع شد و کتابهای او در کلام مورد توجه علمای عامّه بود، در دو جای لسان المیزان با نام غلط ترجمه کرده است. خود علامه در خلاصة الأقوال در باب «حسن» ترجمهٔ خود را نوشته است و احتمال تصحیف هم منتفی است، مع ذلك ابن حجر در لسان المیزان در باب «حسین» او را ترجمه کرده است. (ر.ک: لسان المیزان، ج ۲، ص ۳۱۷). همچنین در باب «یوسف» ترجمهٔ علامه را ذکر کرده است، با اینکه «یوسف» پدر علامه است. آقای شیخ محمد حسین اعلمی که آدم زحمت‌کش و متتبّعی بود، ولی محقّق نبود، نسخهٔ لسان المیزان حیدرآباد را از من گرفت و تصحیحاتی ناروا در آن انجام داد و طبق آن تصحیحات، لسان المیزان را افست و چاپ کرد و به جای نسخهٔ حیدرآباد، نسخهٔ چاپ شدهٔ خودش را به من داد. نسخهٔ چاپ شدهٔ ایشان از نسخهٔ حیدرآباد تمیزتر بود، ولی در نسخهٔ چاپ ایشان تصحیحات ناجوری انجام شده بود؛ مثلاً در همین ترجمهٔ علامه در باب «یوسف» پنداشته بود که ترجمهٔ پدر علامه است و این‌گونه تصحیح کرده بود: «یوسف والد الحسن بن یوسف... »، با اینکه آنچه بعد از عنوان نوشته ←

است، ولی غلطهای مؤلف همچنان موجود است؛ مثلاً یکی از اغلاط چاپی آن «کتانجی» است که تصحیفِ «کیایحییٰ» به معنای بزرگ یحیی است.

در خاتمه طبع تفسیر ابوالفتوح چاپ اول محمد خان قزوینی دربـارهٔ ابـوالفـتوح رازی تحقیقی کرده و خیلی هم زحمت کشیده است، ولی بعضی از تحقیقات وی مستند به چاپ مغلوط لسان المیزان است[1]. آقای امینی هم به همان چاپ مغلوط لسان المیزان مراجعه و به استناد آن علمای اجازات را تخطئه کرده است، با اینکه ویژگی اجازات این است که علمای اجازه، کتاب را نزد مشایخ قرائت کرده‌اند و دقت آن اجازات با اطلاعات ابن‌حجر دربارهٔ شیعه قابل مقایسه نیست، تا چه رسد به اینکه چاپ مغلوط باشد.

---

→ شده ترجمهٔ علامه است و از منهاج الکرامة علامه و منهاج السنّة ابن تیمیه سخن گفته است. (ش) (ر.ک: لسان المیزان، ج ۶، ص ۳۱۹)

۱. ابن حجر دربارهٔ یکی از افراد بیت ابوالفتوح رازی (عموی پدر وی: عبدالرحمن بن احمد بن حسین معروف به مفید نیشابوری) در لسان المیزان ترجمه‌ای نوشته است. در چاپ حیدرآباد که همان چـاپ مـغلوط است، در ترجمهٔ مذکور سال وفات عبدالرحمن ۴۴۵ نوشته شده است و بر آن اساس محمد خان قزوینی تحقیقی کـرده است. به نظرم آمد که طبق قواعد و راویان از او، نباید سال وفات درست باشد، بلکه باید مـتأخّر بـاشد. بـعداً نسخه‌ای از لسان المیزان در کتابخانهٔ آقا نجفی دیدم که با نسخهٔ مؤلّف مقابله شده است و در آنجا سال وفات ۴۸۵ ذکر شده است و چاپ حیدرآباد غلط است. (ش) (ر.ک: لسان المیزان، ج ۳، ص ۴۰۴ ـ ۴۰۵).

# ۸۲

# آیة الله سید نصرالله بنی‌صدر ﴿ (م ۱۳۹۱)

**مرحوم بنی صدر و آخوند همدانی**

وجود مرحوم بنی‌صدر در همدان خیلی مغتنم بود. از بعضی جهات ایشان در میان اهـل علم منحصر به‌فرد بود. من نشنیدم در ایران و غیر ایران کسی مثل مرحوم بنی‌صدر منزلش محلّ ورود علما و اشخاص باشد. ایشان ثروتمند بود و جنبهٔ اعیانی داشت. معمولاً سی ـ چهل نفر مهمان داشت. تابستانها من به چشم دیده بودم که علمای نجف وقتی به تـهران می‌آمدند، مهمان ایشان بودند. ایشان از روز اول تا روز آخر از آنها پـذیرایـی مـی‌کرد. مهمانهای ایشان هم یکی ـ دو روز نبودند، گاهی دو ـ سه ماه مهمان ایشان بودند. روز آخر هم به آنها پول می‌داد.

ایشان آدم شجاع و دلیری بود و در قضاء حوایج مردم خیلی ساعی بود. دو نفر در همدان بودند که هر دو رئیس بودند: یکی ایشان بود و یکی هم آخوند ملاعلی معصومی همدانی.

آخوند همدانی حوزهٔ درس خیلی مرتّب و منظّم و شاگردهای معتبری داشت. مرحوم بنی‌صدر هم درس می‌گفت و شاگرد داشت، ولی درس او مرتب نبود؛ چـون قـدری در همدان بود و قدری هم در تهران. مدتی که در همدان بود، تدریس می‌کرد. ایشان با استعداد و ملا و مورد توجه آقاضیاء بود. در مقابل، آقای آخوند از نظر وجههٔ مردمی خیلی قوی بود. موقف مرجعیت داشت و حوزهٔ درسی‌اش خیلی مرتب بود و در مسجد خودش منبر خیلی جالبی می‌رفت.

آقای بنی‌صدر در قضای حوایج مردم و رتق و فـتق امـور و رابـطه بـا دولت بـرای

کارگشایی اشخاص خیلی ساعی بود. آقای آخوند هم در مقابل ایشان خضوع می‌کرد. من می‌دیدم آقای آخوند وقتی با همسرش هم دربارهٔ ایشان صحبت می‌کرد، با احترام از وی نام می‌برد.

آقای آخوند دو ـ سه سالی از مرحوم بنی‌صدر بزرگ‌تر بود. مرحوم بنی‌صدر سید و پدرش هم از اعیان علمای همدان بود و خودش هم ملا و مالك و محل مراجعات مردم بود، ولی خانوادهٔ آخوند روستایی بودند. **(ربیع الأوّل ۱۴۳۱)**

### نامهٔ مرحوم نائینی

در همدان مرحوم آقای بنی‌صدر می‌گفت: موقعی که در نجف مشغول تحصیل بودم و در درس آقا ضیاء شرکت می‌کردم، آقای نائینی از قم نامه‌ای به پدرم نوشت، با این مضمون که من در قم جواهر و کفایه را سیر کردم! پدرم نامهٔ آقای نائینی را برای من فرستاد[۱] و نامه وقتی به دست من رسید که مرحوم آقای آقاضیاء در منزل ما بود. آقای بنی‌صدر تعبیر کرد: ایشان به کشک بادمجان، مهمان ما بود[۲]. نامه را به آقاضیاء نشان دادم. آقاضیاء گفت: نفهمیدی آقای نائینی چه می‌خواهد بگوید؟ گفتم: سخن ایشان اجمالی ندارد. آقاضیاء گفت: نه، این رمز است. او می‌خواهد بگوید که در قم برای ما کشف شد که منشأ گرفتاری ما آشیخ جواد جواهری و آمیرزا مهدی کفایی است، وإلّا معنا ندارد که بگوید من در قم جواهر و کفایه را سیر کردم.

سپس آقای بنی‌صدر ظاهراً شیخ محمد علی کاظمینی را نام برد که آمد و گفت: آقا! شما باید این تفسیر را تکذیب بکنید و اگر تکذیب نکنید، اصحاب آمیرزا مهدی (پسر مرحوم آخوند) که خیلی مقتدر بودند، اگر بفهمند، پوست کلّهٔ شما را می‌کنند! آقای بنی‌صدر گفت: من ابداً استادم را تکذیب نمی‌کنم و هر کس هر غلطی می‌خواهد بکند!

---

۱. البته تردید دارم پدر مرحوم آقای بنی‌صدر خود نامهٔ آقای نائینی را فرستاده بود یا نامه به قلم پدرش بود و در آن مضمون نامهٔ آقای نائینی نقل شده بود. (ش)

۲. بعضی از آقایان حاضر در جلسهٔ همدان به تناسب و به شوخی حاشیه زدند که آقاضیاء اجازات کشکی زیادی به افراد داده است. (ش)

آقای بنی‌صدر می‌گفت: بعداً نامهٔ دیگری از آقای نائینی برای شخص دیگری آمد که در آن نامه این تفسیر روشن‌تر بیان شده بود. لذا ما را رها کردند و او را تعقیب کردند.

(ربیع الآخر ۱۴۳۱)

### سفر به عتبات

اشخاصی که سخت‌گیر بودند و کسی را قبول نداشتند، معمولاً حاج آقای والد ما را قبول داشتند.

من می‌خواستم به عتبات مشرّف شوم، ولی راه مسدود بود و به هیچ کسی اجازه خروج نمی‌دادند، مگر آنکه شخصِ نخست وزیر امضا کند. ما هر چه تلاش کردیم، فایده‌ای نداشت. عاقبت آقای حاج میرزا فخرالدین جزایری گفت: پیش آقای بنی‌صدر برویم. آقای بنی‌صدر هم رفت و امضای نخست وزیر را گرفت و به ما داد. وقتی آقای حاج میرزا فخرالدین مرا به آقای بنی‌صدر معرّفی می‌کرد، گفت: بلانسبت آقا، من در این سلسلهٔ جلیله فقط به پدر ایشان ایمان آوردم! معنای حرف حاج میرزا فخرالدین این بود که به شما هم ایمان ندارم. مرحوم آقای بنی‌صدر هم گفت: من در مدت عمرم پشت سر دو نفر نماز خواندم، که یکی مرحوم والد بود. (ربیع الأوّل ۱۴۳۱)

### دو رُکن همدان

مرحوم بنی‌صدر و آخوند همدانی هر دو عالمان بزرگواری بودند و هر دو رُکنی بودند در همدان و متأسفانه الآن همدان از علمای نافذ در آن مرتبه خالی است.

(ربیع الأوّل ۱۴۳۱)

### سرقت تقریرات درس آقاضیاء

مرحوم آقای بنی‌صدر می‌فرمود:

من تقریرات درس مرحوم آقاضیاء را نوشته بودم. از منزلم سرقتی شد و آن تقریرات را نیز بُردند. تعبیرش این بود: اگر کسی حاضر بود نصف ثروتم را بگیرد و آن تقریرات را به من برگرداند، حاضر بودم معاوضه کنم.

## دو مشی مختلف

در همدان دو نفر رئیس بودند: یکی آقای آخوند ملا علی همدانی که جنبهٔ درس و طلبگی و حوزوی داشت و در مسجد خودش هم منبر می‌رفت و دیگری آقای آسید نصرالله بنی‌صدر که رتق و فتق امور آنجا با ایشان بود و منزلش محل ورود نوع علمای محترم و معنون نجف و جاهای دیگر بود. ایشان در قضای حوائج مردم، عجیب و غریب بود. عمه‌زادهٔ ما آقای آسید ابوالفضل سدیدی که از دنیا رفته است، آن زمان مصادف با اوایل بلوغش بود. وی به مرحوم بنی‌صدر مراجعه می‌کند تا او را برای منبر به جایی بفرستد. ایشان به یکی از وزرا تلفن می‌کند که برای او جایی را مشخص کنند. آن وزیر گفته بود: بیاید تا ما او را ببینیم. می‌گوید: نه، او نمی‌آید. شما باید بیایید و دستش را هم ببوسید. با طلبه‌ای که در اوایل بلوغ بود، این گونه مشی می‌کرد و به دولتیها هم تحکّم می‌کرد و آنها هم مجبور بودند، بپذیرند.

آقای آسید حسن شیرازی (ابوالزوجهٔ آقای سیستانی و عموی آقای آسید رضی شیرازیِ تهران) مهمان آقای آخوند بود. ایشان گفت: شنیدم آقای کبابیان از علمای سابق آنجا خیلی متنفّذ بود.

آقای آخوند گفت: این آقای بنی‌صدرِ ما، هم از نظر نفوذ بر آنها مقدّم است و هم از نظر خدمت به مردم! با اینکه آقای آخوند با آقای بنی‌صدر اختلاف سبک داشتند، از او به احترام یاد می‌کرد که نشان می‌داد منشأ این اختلاف، جهات نفسانی نبود. آقای بنی‌صدر فوق العاده پرتحرک و با جنب و جوش بود و در مقابل، آقای آخوند به اصطلاح خیلی محافظه کار بود، طبیعةً افرادی که متحرّک‌اند، دلشان می‌خواهد که دیگران مثل خودشان متحرک باشند.

مرحوم بنی‌صدر به آقای آخوند گفته بود: آقای آخوند، قدری هم حرکت! و آقای آخوند گفته بود: من با شما تفاوت دارم؛ عمامهٔ من سفید است و زود لك برمی‌دارد، ولی عمامه شما سیاه است، من نمی‌توانم کار شما را انجام بدهم. خدا هردوشان را رحمت کند!

چه تعبیر زیبایی به کار برده بود. با این تعبیر هم احترام مرحوم بنی‌صدر را حفظ کرده بود و هم قبول نکرده بود.

مرحوم آقای خمینی از آقای آخوند ملا علی نقل می‌کرد که ایشان می‌گفت: جریان ما و آقای بنی‌صدر، ماجرای آخوند ملا عبدالله همدانی و آسید عبدالمجید گروسی همدانی است. آخوند ملا عبدالله و آسیدعبدالمجید دو عالم درجه اول همدان بودند. آخوند ملاعبدالله خیلی تحرک داشت. یک وقت از طرف آخوند ملا عبدالله برای آسید عبدالمجید پیغام می‌فرستند که فلان‌جا دارند قمار می‌کنند، برویم نهی از منکر کنیم و جلو آن را بگیریم. او هم اجابت می‌کرد و می‌رفت وجلوی قمار را می‌گرفت. تازه به منزل برگشته بود و می‌خواست بنشیند، دوباره از طرف آخوند ملا عبدالله پیغام می‌رسید که در فلان‌جا دارند عرق می‌خورند، برویم جلو آن را بگیریم. ایشان هم می‌رفت. تازه به منزل برگشته بود و هنوز عبایش را روی زمین نگذاشته بود که پیغام می‌رسید که در فلان‌جا تار و تنبور می‌زنند، برویم جلویش را بگیریم. چند مرتبه که همین گونه اقدام می‌کرد، آسید عبدالمجید چون توانایی نداشت تا آخر ادامه بدهد، عذرخواهی می‌کرد. مردم خیال می‌کردند که اینها اختلاف دارند؛ در حالی‌که اختلاف نبود، توانایی اشخاص یکسان نیست.

**(ربیع الأوّل ۱۴۳۱)**

### دشمنی رژیم شاه با مرحوم بنی‌صدر

مرحوم آسید نصرالله بنی‌صدر آدم پرتحرکی بود. آقای مدنی در همدان یک همسر همدانی هم داشت و تابستانها به آنجا می‌رفت. مرحوم مدنی می‌گفت: وقتی سازمان امنیت یا شهربانی طلبه‌ها را دستگیر می‌کرد، اولین فحش و ناسزای دولتیها، به آقای بنی‌صدر بود، بعد هم به من!

**(فروردین ۱۳۸۹ ش)**

### فاتحه برای مرحوم بنی‌صدر

از آقای حاج آقا شهاب اشراقی شنیدم: آقای خمینی زمانی که در نجف بود، شبها به حرم امیرالمؤمنین علیه‌السلام مشرّف می‌شد. در حرم مقبره‌ای است که سه نفر در آن مدفون هستند:

آشیخ محمد حسین اصفهانی، آسید نصرالله بنی‌صدر و آقا مصطفی خمینی. ایشان برای هر کدام، یک حمد و سه «قل هو الله» می‌خواند و به منزل باز می‌گشت.

(ربیع الأوّل ۱۴۳۱)

## ماجرای توسّل

آقای بنی‌صدر می‌گفت: شخصی پیش من آمد و گفت: من از فلانی‌طلبی داشتم و قبض رسیدش هم نزد من است. اکنون او وفات کرده و ورثهٔ او طلب مرا نمی‌پردازند. به آسید عبدالکریم لواسانی (رئیس دادگستری آنجا) هم مراجعه می‌کنم، او هم دائماً پشت گوش می‌اندازد و ترتیب اثر نمی‌دهد. آقای بنی‌صدر می‌فرمود: من به آسید عبدالکریم گفتم: شما چرا اقدام نمی‌کنید؟ گفت: من همسر شخص متوفّی را می‌شناسم. زن بسیار صالحی است. او می‌گوید: شوهر من طلب او را پرداخت کرده، ولی قبض رسیدش گم شده است.

من گفتم: اینکه نمی‌شود، الآن در دست او مدرک هست. مرحوم لواسانی گفته بود: من چون به حرف این زن صالحه اطمینان دارم، تا هستم، اقدام نمی‌کنم. بعد از من اشخاص دیگری که اطمینان ندارند، مطابق حکم قضایی اقدام کنند. من به علم خودم عمل می‌کنم.

بعد از چند روز آسید عبدالکریم پیش من آمد و گفت: بیا برویم به صورت طلبکار تُف بیندازیم، قبض پیدا شده است! گفتم: چطور پیدا شد؟ گفت: این زن به حضرت زهرا علیها السلام یا حضرت ولیّ‌عصر علیه السلام (تردید از بنده است) توسّل پیدا می‌کند و در خواب شوهرش را می‌بیند و گلایه می‌کند که این چه وضعی است؟ شما قرض پرداخت کردی و نگفتی قبض رسید کجاست و ما هم اطلاع نداریم کجاست و طلبکار هر روز ما را تعقیب می‌کند و ما آسایش نداریم! شوهر می‌گوید: قبض الآن لای فلان کتاب است که به فلان‌کس فروخته شده است و خانه‌اش هم در فلان‌جا منزل چندم است و کتاب در بالای رف در فلان‌جای منزل قرار دارد. مطابق همان نشانی می‌روند و قبض را پیدا می‌کنند! این قضیه را مرحوم والد ما از آقای بنی‌صدر نقل می‌کرد. یادم نیست که خودم هم از آقای بنی‌صدر شنیدم یا نه.

(ربیع الأوّل ۱۴۳۱)

# ۸۳
# شیخ محمد تقی آملی ﷺ (م ۱۳۹۱)

### دیدن ارواح اموات

مرحوم آشیخ محمد تقی آملی از علمای خیلی موجّه و صاحب کرامت بود. از آقای آقا رضی شیرازی شنیدم که آشیخ محمد تقی آملی گفته بود: «من اموات را دیدم که روی قبر خودشان نشسته بودند». شنیدم آقای خمینی در تهران در نماز ایشان شرکت می‌کرد.

**(شب چهاردهم ماه رمضان ۱۴۲۸)**

### مداخله نکنید

از آقای آشیخ محمد تقی آملی شنیدم که می‌فرمود:

وقتی من در نجف بودم، آقایی بود که تقریباً جزء درجه اوّلهای علمای نجف به حساب می‌آمد و با آقای آسید ابوالحسن فاصلهٔ چندانی نداشت، یک وقت دیدم که جمع اصحاب با آسید ابوالحسن در کوچه حرکت می‌کردند و این آقا هم با آنها حرکت می‌کرد و اظهار حاجت می‌نمود (ایشان تعبیری به کار برد که نمی‌خواهم آن را ذکر کنم). من از این قضیه خیلی ناراحت شدم. بعد از نماز مغرب و عشا در مسجد شیخ یا مسجد هندی در ذهنم خطور کرد که چرا باید اوضاع این جور باشد که آدم بافضلی مثل آن آقا، چنین در بین مردم اظهار حاجت بکند؟ در این حال صدایی شنیدم که این ربطی به تو ندارد و شما مداخله نکنید.

البته آقای آملی اسم آن شخص را ذکر نکرد، ولی من حدس می‌زنم که آن شخص کیست. آقای حاج آقا رضا صدر نقل می‌کرد: آن آقا پیش آقای بروجردی آمد و گفت: من آمده‌ام یک چیزی عرض کنم و برگردم، پولی که از ناحیهٔ شما به من داده می‌شود، بی‌منّت‌ترین پولی است که در عمرم به من داده شده است. آن آقا در موقف علمای درجه اول بود، ولی اخلاقش تند بود و عنوان چندانی نداشت و قهراً بر او سخت می‌گذشت. آقای بروجردی هم مقیّد بود که به مشایخ و افراد ملا توجه کند.

شنیدم: همان آقا که خود را در ردیف آسیدابوالحسن می‌دانست، نزد آقای بروجردی آمد. یکی از اصحاب آقای بروجردی ایشان را برای آقا معرفی کرد که مثلاً من در تهران با وی صحبتی کردم و او را آدم با فضلی یافتم. آن آقا گفت: من دقیق یادم نیست، ولی یادم است که شخصی با چنین خصوصیتی با من صحبتی کرد و یادم است که او آدم عوامی بود!

**(شوال ۱۴۳۱)**

# ۸۴
# سید محمد سلطان‌الواعظین شیرازی‌ (م ۱۳۹۱)

### دراویش گنابادی

من از مرحوم آقای شیخ فرج الله واعظی هیدجی[۱] از علامه مدّاح[۲] این مطلب را نقل می‌کنم[۳]. علامه مدّاح می‌گفت: با یکی از رفقا به گناباد رفتیم، تا دربارهٔ عقاید دراویش گنابادی تحقیق کنیم.

جمعی برای سرسپردگی تشریفات مخصوصی داشتند و به اصطلاح خودشان به مقام فقر مشرّف می‌شدند و صالح‌علی شاه از عمامه‌اش چیزهایی باز می‌کرد و از این قبیل کارها. وسط هفته بود. برای آخر هفته، وقتی تعیین شد تا برای تشرّف به مقام فقر مراجعه کنیم. در این فاصله برای زیارت حرم امام رضا علیه السلام به مشهد رفتیم و توسّل و انابه کردیم که مبادا به دام آنها بیفتیم و دیگر نتوانیم بیرون بیاییم و از حضرت رضا علیه السلام خواستیم که اگر طریق باطلی است، زودتر عنایتی بشود تا بفهمیم که این راه چگونه است. روز بعد از توسّل در مشهد با یکی از تهرانیها برخورد می‌کنند. آن تهرانی می‌گوید که ما جلسهٔ توسلی داریم. شما نیز شرکت کنید، آنها قبول می‌کنند. وقتی وارد جلسه می‌شوند، یکی از اهل مجلس می‌گوید: علامه، خوب شد که شما را دیدم. دیشب من در خواب دیدم که دیوی

---

۱. او از اتقیای اهل علم و از منبریهای پرحافظه و پر اطلاع، و اطلاعات حدیثی‌اش او زیاد و خیلی باتقوا بود. بعد از انقلاب اسلامی، مدّتی نماینده مجلس نیز بود. (ش)

۲. حاج محمد علامه مداح از مداحان مقدس تهران و در میان مداحان به قدس و تقوا معروف بود. (ش)

۳. البته یک وقت همین ماجرا را از خود علامه مداح پرسیدم و او ماجرا را با تفاوتهایی نقل کرد که همه آن در ذهنم نماند؛ از جمله، به جای دراویش گنابادی، دراویش خاکساری بود. (ش)

ریسمان به گردن شما و رفیقت انداخته است و شما مرا می‌کِشید. در همان وقت سلطان الواعظین داد و بیداد کرد که مردم! نگذارید اینها را ببرند، و ما آمدیم شما را نجات دادیم. به او گفتم: رفیق من را می‌شناسی؟ گفت: نه. گفتم: اگر او را ببینی، می‌شناسی؟ گفت: بله. گفتم: ببین در این جلسه هست یا نه؟ آن شخص نگاهی به اهل مجلس کرد و همان رفیق ما را که با هم به جلسه دراویش رفته بودیم، نشان داد و گفت این شخص است.

فهمیدم که رؤیای صادق است، لذا از آن تصمیم منصرف شدم.[1]

**(۱۳۸۷/۱/۹ ش)**

## اکبر شاه

سید علی اکبر اشرف الواعظین (متوفای ۲۱ شعبان ۱۳۵۱) (پدر سلطان الواعظین) را «اکبر شاه» می‌گفتند. وی هیکل بسیار قوی و رعب‌آوری داشت و از روضه‌خوانها و منبریهای درجهٔ یک کرمانشاه بود و همه از او حساب می‌بردند.

زمانی یکی از اشرافِ کرمانشاه، بزم انسی برگزار می‌کند و به نوکرش می‌گوید که اشرف را دعوت کن. زن فاحشه‌ای بود، به نام اشرف ده تیری یا صد تیری. نوکر گمان می‌کند که منظور، اشرف الواعظین است؛ لذا او را دعوت می‌کند. روز موعود هنگامی‌که بزم شراب و عیش و نوش بر پا بود، اشرف الواعظین می‌آید و اهل مجلس به وحشت می‌افتند و نمی‌دانم به چه چیزی متوسّل می‌شوند که جلسه را افشاء نکند.

---

۱. این قضیه با تفصیل بیشتر و تفاوتهایی در کتاب خاطرات شصت سال خدمتگذاری، ص ۱۳۰ ـ ۱۳۲ نقل شده است.

# ۸۵

# آیة الله سید احمد حسینی زنجانی (م ۱۳۹۳)*

**ماده تاریخ ولادت**

مرحوم والد ماده تاریخ ولادت خود را چنین سروده‌اند:

پرسید ولادتم یکی زاهل خبر — تاریخ وی از گردش این شمس و قمر

گفتم: تو قلم بگیر از دم بشمر — «هنگام زوال رابع شهر صفر»

«هنگام زوال رابع شهر صفر»، مطابق با سال ۱۳۰۸ است. ساعت، روز و ماه و سال ولادت در این ماده تاریخ مشخص است.

مرحوم حاج آقا از والده‌شان نقل می‌کرد که می‌گفته: از تو در چهارم صفر وقت اذان ظهر فارغ شدم.

والدهٔ ایشان را من دیده بودم. در ششم ذی‌حجّه ۱۳۵۶ از دنیا رفت و در آن وقت من تقریباً ده ساله بودم. وی زن مقتدر و با جُربزه‌ای بود و مرحوم حاج آقا می‌فرمود که حافظهٔ فوق العاده‌ای داشت. تاریخ ولادت حاج آقا را «ظُهر چهارم صفر» ذکر می‌کرد و چون عالم نبود، سال را ضبط نکرده بود. اما دربارهٔ کیفیت فهمیدن سال ولادت، مرحوم حاج آقا می‌فرمود: من دو خواهر دوقلو داشتم که در کودکی از دنیا رفتند. پدرم تاریخ ولادت مرا ننوشته بود یا اگر نوشته بود، من ندیده بودم، ولی تاریخ ولادت آن دو خواهر را که یک سال و نیم از من کوچک‌تر بودند «۲۲ رجب ۱۳۰۹» ضبط کرده بود.

---

* ذیل این عنوان در مجلّد اول جرعه‌ای از دریا (ص ۵۹۵ به بعد) مطالب دربارهٔ خاندان شبیری زنجانی و نیز مطالبی دربارهٔ معظم له (دامت برکاته) درج شده است.

عجیب بود: حاج آقای ما با اینکه ریاضی‌دان بود و نزد مرحوم آمیرزا ابراهیم ریاضی درس خوانده بود و مسائل ریاضی را خیلی خوب حلّ می‌کرد، در منها کردن غفلت کرده بود و سالیان متمادی ولادت خودش را ۱۳۰۷ می‌دانست. یک وقت با ایشـان صـحبت می‌کردیم که شما از کجا سال ولادت خود را ۱۳۰۷ می‌دانید؟ ایشان تفصیل قضیه را نقل کرد. من گفتم: اگر یک سال و نیم از آن تاریخ کم شود، صفر ۱۳۰۸ می‌شود، نه ۱۳۰۷. از این غفلت اظهار تعجب کرد و بعد از این ماجرا این ماده تاریخ را سرود.

(ربیع الأول ۱۴۳۲)

### از عصمت او بپرسید

یک وقت دو تن از طلاب در باب مرحوم والد اختلاف کرده و برای داوری به آقای خمینی مراجعه کرده بودند که مقام معنوی اش نزد طرفین دعوا مسلّم بود. ایشان قریب به این مضمون فرموده بود که در عدالت آقای زنجانی نباید سئوال کرد، در باب عصمت او باید بحث کرد!

### پاک از هوای مقام و مال

مرحوم والد از هوای مال و جاه کاملاً پاک بود. هیچ‌گاه حسّ نکردم که قدمی برای کسب مقام بردارد؛ و همین‌طور در مسائل مالی.

### تألیفات ابتکاری

مرحوم والد در جهات علمی خیلی پخته و هر چه خوانده بود، عمیقاً فهمیده بود. غالب تألیفات ایشان تألیفات ابتکاری است و خودش هم می‌فرمود: «کارهای زمین مانده نصیب من می‌شود».

### آثار از بین رفته

متأسفانه ما آثار و نوشته‌های مرحوم حاج آقا را خوب حفظ نکردیم و بعضی از آنها از بین رفت. من به یاد دارم کسی از ایشان درخواست کرد که عینیهٔ سید اسماعیل حمیری را که

مطلعش «لِأُمِّ عَمْروٍ بِاللِّوىٰ مَرْبَعُ» است، شرح کند. ایشان آن را به فارسی ترجمه و مختصری شرح کرد و نسخه را به او داد و او هم نسخه را برد! آقای آسید حسین مدرّسی و آقای استادی فهرستی برای کتابخانهٔ حاج آقای ما نوشته‌اند و در آنجا شصت رساله و کتاب برای ایشان برشمرده‌اند که بعضی از آنها از بین رفته است. ایشان حاشیه‌ای بر خلاف دارند که موجود است، ولی اشتباهاً بعضیها آن را به نام آقای بروجردی چاپ کردند.

**(ربیع الأوّل ۱۴۳۲)**

**باور عمیق به آخرت**

مرحوم والد، آخرت را باور کرده بود و در امور دینی تابع خوشامد زید و عمرو نبود. بعضی مواقع کاری ظاهراً به ضررش بود و برای وجهه‌اش لطمهٔ ظاهری داشت، ولی وظیفهٔ شرعی‌اش را انجام می‌داد. زبان حالش این شعر حافظ بود:

**وفا کنیم[1] و ملامت کشیم و خوش باشیم — که در طریقت ما کافری است رنجیدن**

**(شب هشتم محرم ۱۴۳۲)**

**تقیّد به نماز جماعت**

مرحوم والد مقیّد بود همیشه نمازها را به جماعت بخواند، اماماً یا مأموماً. یادم هست با مرحوم والد در تهران بودیم. وقت مغرب از کنار مسجدی رد می‌شدیم فرمود: کاش امام جماعت را می‌شناختیم، در نماز جماعت شرکت می‌کردیم.

دو چیز مانع شرکت در جماعت است: یکی سخت‌گیری در عدالت اشخاص. مذاق ایشان این گونه نبود، می‌گفت: در عدالتی‌که شرع برای امام جماعت شرط کرده، این سخت‌گیریها لحاظ نشده است. عدالتی که حاج آقا حسین قمی معتقد بود[2]، معیار شرع

---

۱. در بعضی نسخ دیوان حافظ «قفا خوریم» است.

۲. مرحوم حاج آقا حسین قمی تنها عدالت دو نفر و به تعبیر ایشان «یکی و نصفی» را قبول داشت؛ شنیدم که آن ←

نیست؛ چون قابل اجرا نیست. علاوه بر این که ایشان نوعاً به اشخاص حسن ظنّ داشت. مانع دوم، امراض نفسانی است که مانع اقتدا کردن به اشخاص می‌شود. این جهت نیز در مرحوم والد منتفی بود. ایشان نه از نظر مذاق فقهی مانع داشت و نه از نظر نفسانی. لذا به راحتی به اشخاص اقتدا می‌کرد. آقای حاج سید مهدی روحانی می‌گفت: ایشان در مشهد ظاهراً در ایوان مسجد گوهرشاد نماز می‌خواند. ما وقتی متوجه شدیم اقتدا کردیم. فردا بعضی از قمیها متوجه شدند و آنها هم به جماعت ملحق شدند. پس فردا قدری دیر کرد و من جلو رفتم. ایشان وقتی آمد، خیلی راحت به من اقتدا کرد. بعداً خدّام حرم مانع شدند و گفتند که از دستگاه حکومت (در دوره شاه) باید اجازه گرفته شود. او نیز دیگر در آنجا نماز جماعت نخواند و در نماز جماعت دیگری شرکت کرد. **(صفر ۱۴۳۲)**

### الکلام یجرّ الکلام

نوشتن کتابی مثل الکلام یجرّ الکلام خیلی مشکل است. آقای خمینی از این کتاب با اعجاب یاد می‌کرد. و به من فرمود: کتاب خیلی خوبی است. آقای حاج آقا مرتضی حائری می‌گفت: الکلام کتاب خواب من است. هنگام خواب آن را مطالعه می‌کنم و بر آن حاشیه می‌نویسم و با آن مأنوسم.

مرحوم والد به علم هیأت، هندسه، ریاضی و جبر خوب وارد بود.

**(دهه محرّم ۱۴۳۲)**

### توریه

مرحوم والدﷺ می‌فرمود: کسی از من خواسته بود که برای نماز قضاء میّت کسی را استیجار کنم و گفته بود پول آن را بعداً می‌فرستم، ولی مدتی گذشت و از پول خبری نشد و فهمیدم که آن شخص نمی‌خواهد بفرستد. من به او نامه نوشتم و مدت تعیین کردم و گفتم:

---

← یکی مرحوم آمیرزا مهدی شیرازی، و نصفی: همسر مرحوم حاج شیخ عباس قمی (برادرزادهٔ خودش و دختر حاج آقا احمد طباطبایی بود). (ش)

اگر تا آن وقت مبلغ را فرستادی، فَبِها، و گرنه من به وظیفهٔ شرعی خود عمل می‌کنم. آن آقا ترسید و زود مبلغ را فرستاد؛ در حالی که مراد از وظیفهٔ شرعی، سکوت بود و آن شخص متوجه نشده بود.

(۱۳۷۸/۲/۱۹)

## جلال و ذوالجلال

من دوست دارم تنها حرکت کنم و از تشریفات خوشم نمی‌آید. مرحوم حاج آقای والد نیز به همین مقیّد بود. اگر کسی به دنبال مرحوم حاج آقای والد حرکت می‌کرد، عـذرش را می‌خواست و می‌فرمود: من هم از «جلال بودن» بدم مـی‌آید و هـم از «ذوالجـلال». در وصیت‌نامه‌اش همین مطلب ذکر شده است.[۱]

آقای خمینی می‌فرمود: در اراک آقای آسید احمد مُحسنی با حدود صد نفر، حاج آقا نورالدین با حدود چهل نفر و آقای حاج شیخ عبدالکریم با اینکه رئیس معنوی اراک بود، تنها حرکت می‌کرد.

از آقای آشیخ حسن صانعی شنیدم، او هم از آقای خمینی نقل می‌کرد که آقای حاج شیخ اینها را از اسب پایین آورد. آنها ابتدا با آن جمعیت کذایی سوار بر اسب می‌آمدند، ولی بعداً مجبور شدند این مسائل را رعایت کنند.

## معرّفی

آمیرزا عباسعلی زنجانی قیداری، انسانی باذوق و باکمال، و دورهٔ میرزای شیرازی را درک کرده بود و حاشیه‌ای بر مکاسب دارد. وی از طرف جهانشاه افشار سرپرست مدرسه دینی قیداربود.

مرحوم حاج آقا نقل می‌کردند: من به تازگی با صبیهٔ آمیر علینقی (جدّ امّیِ ما) وصلت

---

۱. عبارت ایشان در وصیت نامه این است: «این هم ناگفته نماند گرچه اشاره کردم که در زندگانی آزاد باشند، از فروع آزادی یکی هم این است که نه جلال باشند و نه ذوالجلال، به این معنی: نه دنبال کسی بیفتند که جلال او باشند و نه کسی را به دنبال بیندازند که ذوالجلال او باشند»؛ مجلّه نورعلم، دوره سوم، شماره دوم، ص ۱۳۲.

کرده بودم و عیال آمیر علینقی (جدّهٔ ما) با جهان‌شاه‌خان افشار نسبت خـویشی داشت؛ یعنی آمیرآقا که داماد جهان‌شاه‌خان بود، عموی جدّهٔ ما بود. من با آمیرآقا کاری داشتم. به قیدار رفتم پیش آمیرزا عباسعلی. آمیرزا عباسعلی به آمیرزا آقا نامه‌ای نوشت و مرا این چنین معرفی کرد: «فلان کس پیش شما می‌آید. چون شما او را نـمی‌شناسید، مـی‌گویم ایشان داماد آمیر علینقی است. اگر او را می‌شناختید، می‌گفتم: آمیر علینقی پدر زن ایشان است».

(شب ۲۱ ربیع الأوّل ۱۴۳۲)

### اظهار ارادت آخوند همدانی

مکرّر اشخاص از مرحوم آخوند ملاعلی همدانی نقل کردند که می‌فرمود: ارزش دارد که شخص به قم سفر کند و پشت سر حاج سید احمد زنجانی نماز بخواند. آخوند به حاج آقای والد ما خیلی اظهار ارادت می‌کرد و به حساب ایشان یا جهات دیگر به من نیز خیلی لطف داشت و می‌فرمود: «اگر فلانی در قم نبود، می‌گفتم در قم رجال نیست!»

این عبارت دارای ایهام بود و به جنبهٔ رجالی بودن من اشاره داشت.

### اقامه نماز جمعه

حاج آقای ما نقل می‌کرد: وقتی مرحوم آقای آسید محمد تقی خوانساری نظرش وجوب نماز جمعه شد (به صورت فتوا یا احتیاط)، چون در قم نماز جمعه خوانده نمی‌شد، به من پیشنهاد کرد که شما امامت جمعه کنید و ما هم شرکت می‌کنیم. اعلام شد که قرار است نماز جمعه خوانده شود. جمعیت زیادی جمع شد. مرحوم حاج آقا می‌فرمود: وقتی دیدم جمعیت زیادی جمع شده است، به اصرار، از آقای آسید محمد تقی خواهش کـردم کـه خودشان امامت کند. ایشان نیز قبول کردند.

وقتی آقای آسید محمد تقی در قم نبود، آقای اراکی نماز جمعه را برگزار می‌کرد. گاهی اگر آقای آسید محمد تقی با آقای اراکی به سفر می‌رفت، حاج آقای ما نـماز جـمعه را می‌خواند. نامهٔ آقای آسید محمد تقی به مرحوم والد ما را دیدم که از وی خواسته بود نماز

جمعه را اداره کند. تاریخ نامه ۱۱ شوال ۱۳۶۹ و متن نامه به این شرح است:

خدمت ذی مودّت، حضرت مستطاب ملاذ الأنام حجّة المسلمین و الاسلام آقای حاج سید احمد زنجانی (دامت برکاته) به عرض می‌رساند: إن شاء الله تعالی طاعت و عبادات شریفه قبول و مقبول، و وجود شریف مدام در کمال صحّتمندی و موفق به توفیقات الهیّه در ترویج شریعت مطهره بوده باشید. تلواً چون مستقیماً از سلامتی حالات شریفه اطـلاع نـداشـتم، خواستم هم از مجاری حالات مسعوده استعلامی نموده و هم خواطر شریف را تـذکّر داده باشم به این که این ایّام مناسب و مقتضی است که روزهای جمعه را به مسجد امام برای اقامه جمعه تشریف ببرید و در مواقع دعا ملتمس دعای خیرم کما این که حقیر هم به وجود شریف دعا می‌نمایم. در خاتمه دوام وجود شریف را از درگاه خلاق متعال مسألت می‌نمایم.

الأحقر: محمد تقی الموسوی الخوانساری.

شاید مرحوم حاج آقا موارد متعدّدی نماز جمعه را برگزار کرده باشند. بـه یـاد دارم خطبه‌ها را نوشته بود که در نماز جمعه بخواند.

(ربیع الأوّل ۱۴۳۲)

## سفر به مشهد و قم

مرحوم حاج آقای والد ما دو مسافرت به مشهد و قم داشتند. سفر اولشان به مشهد بـود که برای اقامت نبود. ایشان موقتاً به مشـهد رفـتند و حـدود دو مـاه در آنـجا بـودند و در درس آقازاده شرکت کردند و تقریرات درسشان را نوشتند. سفر دوم به قـم آمـدند و در این شهر ساکن شدند. ایشان به قصد شرکت در درس مرحوم حاج شیخ در سال ۱۳۴۶ به قم آمدند.

(ربیع الآخر ۱۴۳۱)

## باغ فیروزه

مرحوم حاج آقای والد حدود صد روز همراه آقای خمینی بین‌الطلوعین قدم مـی‌زدند و صبحانه و چای را کنار پل صفائیه که در آن زمان پل نبود و مزرعه بود، می‌خوردند. گاهی هم بعضیها به جمع دو نفرهٔ آنها ملحق می‌شدند.

مرحوم حاج آقا می‌فرمود: من در آنجا مقداری جو ریختم و آب دادم. مدتی بعد جوها رشد کردند و سبزهٔ کوچکی شدند و نام آن را «باغ فیروزه» گذاشتم.

آقای خمینی می‌فرمود: من مبتلا به کمر درد بودم. بر اثر آن پیاده روی بین الطلوعین، کمردردم خوب شد. ظاهراً منشأ کمردرد ایشان ناراحتی اعصاب بوده و پیاده‌روی بین‌الطلوعین برای بهبودی ناراحتی اعصاب، خیلی خوب است.

(ربیع الأوّل ۱۴۳۱)

### اجرای حُکم

این قضیه را از مرحوم حاج آقا والد شنیدم: مرحوم حاج آقا در مدرسه سید زنجان حجره داشت و بزرگ طلبه‌های آنجا بود. مدرسه سید سه دَر داشت. شخصی بود به نام ملا عزّت که خادم و مؤذّن مدرسه و آدم ساده‌ای بود وطلبه‌ها سر به‌سرش می‌گذاشتند. بعضی وقتها وقتی ملا عزّت در ایوان می‌خوابید، طلبه‌ها او را با رختخوابش بلند می‌کردند و جلوی مسجدِ مدرسه که راهرو مردم بود، می‌گذاشتند. وقتی ملاعزّت از خواب بیدار می‌شد، می‌دید که در محلّ عبور و مرور مردم خوابیده است. چون مرحوم حاج آقای والد ما بزرگ طلبه‌های مدرسه سید بود، ملاعزّت نزد ایشان رفت و گفت: این طلبه‌ها مرا اذیت می‌کنند، شما حکمی به اینها بدهید که سر به سر من نگذارند.

مرحوم حاج آقا گفت: آنها به حرف من گوش نمی‌کنند. ملا عزّت گفت: نه، شما اگر حکم بدهید، اینها گوش می‌کنند. ایشان قبول کرد و روی کاغذ نوشت:

> بر عموم آقایان طلاب عرض می‌نماید: چون جناب آقای آخوند ملا عزّت الله شخص پیر لازم الاحترام است، لهذا استدعا می‌شود همواره دربارهٔ او احترام نمایند؛ او را بـه حـوض نیندازند؛ از خواب او را غفلةً بیدار نکنند؛ او را در میان رختخواب بر داشته اطراف مدرسه را برنگردانند [کذا]؛ شب در هر جا می‌خوابد باید در آنجا بیدار شود، نه این کـه در جـایی می‌خوابد، او را نقل مکان داده رختخواب او را به جایی دیگر حمل کنند؛ در اذانِ او باید همهٔ آقایان بیدار شوند؛ از هر جهت و هر باب باید نهایت احترام در حق او بکنند. زیاده ندارد، حرّر في شهر ذی حجّه ۱۳۳۸، کتبه الأحقر الأقلّ: یقین علی.

مرحوم حاج آقا می‌فرمود: گاهی می‌دیدم طلبه‌ها او را با رختخوابش منتقل می‌کنند و در همان حال ملاعزّت از خواب بیدار می‌شد و به من خطاب می‌کرد: «ببین دارند مرا می‌برند». من هم می‌رفتم و به طلبه‌ها تشری می‌زدم و آنها ملا عزّت را زمین می‌گذاشتند.

وقتی ملاعزّت آن حکم را به طلبه‌ها نشان داد، طلبه‌ها فهمیدند که وظیفه دارند او را در حوض بیندازند و همین کار را هم کردند. ملاعزّت در حالی‌که لباسهایش خیس شده بود، از حوض بیرون آمد و مشغول بیرون آوردن لباسهایش شد و در همان حال در حقّ حاج آقای ما دعا می‌کرد: «خدا به این بزرگوار طول عمر بدهد! اگر این نبود که اینها مرا می‌کشتند». یک دفعه یاد آن حکم افتاد که در لباسش بود، گفت: «ای وای! خودم به جهنّم، حکمم خیس شد!»

ملاعزّت مسافرتی می‌کند و در آن سفر از دنیا می‌رود. شخصی به نام آسید معبود خلخالی می‌گفت: ملاعزّت قبل از مسافرت جعبه‌ای به امانت به من داد. وقتی از دنیا رفت، من آن جعبه را باز کردم. دیدم آن حکم داخل آن است.

این قضیه در سال ۱۳۳۸ وقتی مرحوم حاج آقای والد ما سی ساله بود، واقع شد. من این قصّه را برای رفقا نقل کرده بودم.

چهل ـ پنجاه سال بعد از این واقعه مرحوم حاج میرآقا (امام جمعه زنجان) در مسجد سلماسی در درس آقای طباطبایی یا دیگری آن حکم را پیدا کرد. حکم را آورد و به من داد. دیدم همان حکم است که قدری آب خورده بود و کسی هم خیلی بی‌سلیقگی کرده و در حاشیهٔ آن حکم نوشته بود: «در وقت اذان از بالای مناره و از بام پرت ننمایند» آن شخص ذوق به خرج نداده بود؛ چون این کار قابل عمل نبود، برخلاف حکم حاج آقا که عملی بود. من هم حکم را به مرحوم حاج آقا دادم.

دربارهٔ چگونگی پیدا شدن حکم در قم حدس زدیم: آقای آسید معبود خلخالی دامادی دارد به نام آقای سید ابوالحسن جوادی خلخالی که برای درس به مسجد سلماسی می‌آمد. علی القاعده آسید معبود آن حکم را لای کتاب گذاشته بود و داماد ایشان کتاب را با خود آورده بودند و آن حکم در مسجد سلماسی از کتاب افتاده بود.

(شب ۱۴ صفر ۱۴۳۲)

## ماجرای سگ نحوی

مرحوم والد فرمود: من در مشهد خواب دیدم که در زنجان هستم ـ یا اینکه فرمود: در زنجان خواب دیدم که در مشهد هستم. سگ درندهٔ بزرگی جلوی من آمد و گفت: سؤالی از شما می‌پرسم که اجنّه نیز جوابش را بلد نیستند. گفتم: مگر اجنّه جواب این جور مسائل را بلدند؟

آن سگ گفت: بله، چیزهایی که شما بلد نیستید، آنها جوابش را می‌دانند. من با آن سگ کمی قدم زدم، ولی می‌ترسیدم از من سؤال کند و نتوانم جواب بدهم و مرا تکّه پاره کند. درِ منزلی باز بود؛ فوراً داخل آن منزل شدم و در را بستم. آن سگ درنده پرید روی پشت بام و از آنجا وارد حیاط شد و جلو من را گرفت و گفت: سؤال دارم، جواب سؤال من را بده. من مجبور شدم، به سؤالش گوش کنم. گفت: در آیهٔ ﴿فَلَهُنَّ الثُّمُنُ مِمَّا تَرَكْتُمْ﴾[1] جارّ و مجرور (لهّن) چرا مقدّم شده است؟ مرحوم والد می‌فرمود: وقتی آن سگ این سؤال را طرح کرد، از ترس از خواب بیدار شدم.

گاهی انسان در خیالش به فکر مطلبی است و قهراً در عالم رؤیا همان مطلب را می‌بیند، ولی اگر اصلاً به فکر مطلبی نباشد و آن را در خواب ببیند، خیلی عجیب است. ایشان می‌فرمود: اصلاً دربارهٔ این مطلب هیچ سابقهٔ ذهنی نداشتم.

از خواب بیدار شدم، دیدم سؤال معقولی است. چرا جار و مجرور (لهّن) مقدم شده است؟ به نظرم آمد مبتدا باشد، لذا مقدّم شده است. بعداً به ضابطه‌ای که شیخ بهایی در کتاب صمدیه ذکر کرده است، منتقل شدم که طبق آن وجه تقدّم جارّ و مجرور روشن می‌شود. مطلبِ صمدیه این است:

قاعدةٌ: المجهول ثبوته لشيء عندالسامع في اعتقاد المتكلّم يجعل خبراً ويؤخّر وذلك الشيء المعلوم يجعل مبتدأ ويقدّم، ولايعدل عن ذلك في الغالب، فيقال لمن عرف «زيداً» باسمه وشخصه ولم يعرف أنّه أخوه: «زيدٌ أخوك» و لمن عرف أنّ له أخاً ولم يعرف اسمه: «أخوك زيدٌ» فالمبتدأ هو المقدّم في الصورتين.

---

۱. نساء (۴): ۱۲.

اگر ما چیزی را معلوم فرض کنیم، سپس مجهولی را بر آن حمل کنیم، معلوم، مبتدا و مجهول خبر می‌شود. یک وقت از سهم الارث (یعنی: الثُمن) اطّلاع داریم، ولی نمی‌دانیم برای کدام‌یک از ورثه است، در این مورد باید «الثُمن» مقدم شود، ولی یک وقت بر عکس است: سهام معیّن و معلوم نیست، ولی طوایفی از ورثه که سهم بـه آنـها تـعلّق مـی‌گیرد، مشخص هستند؛ یعنی سهم مجهول است، نه ذی سهم. در این مورد باید ذی سهم را مقدّم کنیم و سهمِ مجهول را خبر قرار دهیم. در آیهٔ مذکور «لهنّ» به اعتبار مـتعلّقش مـبتدا و موضوع است و «الثمن» محمول و خبر.

ایشان می‌فرمود: بعداً دیدم شیخ بهایی در اربعین ذیل آیهٔ **﴿ومن الناس من يقول آمنّا بالله وباليوم الآخر﴾**[1] به این مطلب اشاره کرده است.[2]

آیه نمی‌خواهد بگوید که «من یقول... » جزء مردم است، نه حیوانات یـا جـنّیان یـا ملائکه، بلکه می‌خواهد طوایف را تقسیم کند که گروهی چنین اند و گروهی چنان. لذا «من الناس» مبتدا و معلوم است و «من یقول... » خبر آن.

همچنین می‌فرمود که در مغنی اللبیب نیز این مطلب را دیده‌ام که گاهی جارّ و مجرور مبتدا واقع می‌شود.

---

۱. بقره (۲): ۸.

۲. شیخ بهایی در الأربعون حدیثاً نوشته است: «جوّز بعضهم مثله في قوله تعالى: **﴿ومن الناس من يقول آمنّا بالله و باليوم الآخر﴾** قال المحقّق الشريف في حواشي الكشّاف عند تفسير هذه الآية: فإن قيل: لافائدة في الإخبار بأنّ من يقول كذا وكذا من الناس.

أُجيب بأنّ فائدته التنبيه على أنّ الصفات المذكورة تنافي الإنسانية، فينبغي أن يجعل كون المتّصف بها من الناس و يتعجّب منه.

وردّ بأنّ مثل هذا التركيب قد يأتي في مواضع لايتأتّى فيها مثل هذا الاعتبار ولايقصد منها إلّا الإخبار بأنّ من هذا الجنس طائفة متّصفة بكذا كقوله تعالى: **﴿من المؤمنين رجالٌ﴾**.

فالأولى أن يجعل مضمون الجار و المجرور مبتدأ على معنى «و بعض الناس أو بعض منهم» من اتّصف بما ذكر، فيكون مناط الفائدة تلك الأوصاف، ولا استبعاد في وقوع الظرف بتأويل معناه مبتدأ، انتهى كـلامه». (الأربـعون حديثاً، الحديث ۳۵)

وی در الحبل المتين نیز گوید: «ولا تصغ إلى ما اشتهر من أنّ الجارّ و المجرور لا يقع مبتدأ ولا قائماً مقام المبتدأ، فإنّ الحقّ جوازه في «مِنْ» التبعيضيّة، ألاترى إلى ما قاله بعض المحقّقين في قوله تعالى **﴿ومن الناس من يقول آمنّا بالله واليوم الآخر﴾**: إنّ «من الناس» مبتدأ و «من يقول» خبر» (الحبل المتين، ص ۱۴۹، چاپ سنگی).

## توفیق تشرّف

دربارهٔ مرحوم والد ما برخی ادعا می‌کردند که تشرّف دارد. این گفته‌ها اعتبار ندارد. من از مرحوم والد در این مورد چیزی نشنیدم. بله، اگر می‌گفت که من این توفیق را دارم، دروغ نمی‌گفت، ولی هرگز چنین ادعاهایی نمی‌کرد و ما هم در این‌باره از ایشان چیزی نشنیدیم.

(محرّم ۱۴۳۰)

## تدریس و تألیف

ایشان در زنجان رسائل و مکاسب تدریس مـی‌کرد و در قـم نـیز هـمین کـتابها را درس می‌گفتند. از ایشان درخواست کردند که درس خارج بگوید، ولی نپذیرفت و فرمود کـه آقای حجّت یا بقیّه هستند و کافی است و به تألیف در فقه و سایر مسائل پرداخت.

من پیش ایشان یک روز شرح امثله خواندم و به شرح امثله اشکالی کردم و ایشان گفت که اشکال من وارد است و دیگر نمی‌خواهد بخوانی. بعد صرف میر و تصریف را به من درس گفت و یکی ـ دو روز هم کفایه درس گرفتم.

مرحوم والد به فقه خیلی مسلّط بود و آن مقداری که اصول خوانده بود، خوب فهمیده بود. خیلیها الفاظ اصول را یاد گرفته‌اند، ولی وی روح مطالب را فهمیده بود.

(جمادی الأولی ۱۴۳۱)

## خواب آیة الله بهجت

آقای بهجت به منزل مرحوم والد ما زیاد می‌آمد و ایشان نیز به آقای بهجت معتقد بـود. آقای بهجت می‌گفت: یک شب خواب دیدم آقای حکیم مرحوم شده و حوزه یک هـفته تعطیل است. از خواب بیدار شدم، گفتند که آقای زنجانی از دنیا رفته است.

شاید وجه تطبیق مرحوم والد با آقای حکیم این بود که مرحوم والد غیاباً بـه آقـای حکیم عقیده داشت. خصوصیات آقای حکیم را شنیده بود و می‌گفت که علاوه بـر مـلا بودن، آدم عاقل و مدبّری است.

به عقیده ایشان علاوه بر ملا بودن یکی از شرایط مرجعیت عامّ، درک مصالح عمومی اسلام است و این ویژگی در آقای حکیم بود[1]. شخصی از علمای درجه اول بود و مرحوم والد نیز او را درجه اول می‌دانست، ولی می‌فرمود که او برای معدودی خوب است، نه برای مرجعیت مسلمین؛ چون آدم فوق العاده ساده‌ای بود و اگر مصالح مسلمین در اختیار وی قرار می‌گرفت، چند روزه همه چیز را خراب می‌کرد. اگر کسی راجع به تقلید از وی، از مرحوم والد سؤال می‌کرد، می‌گفت: اشکال ندارد، ولی او را برای تقلید به اشخاص معرّفی نمی‌کرد.

(صفر ۱۴۳۲)

## بانی منزل

شنیدم زمینه‌اش بود که منزل مرحوم آسید صدرالدین که اکنون دفتر ماست، منزل ما باشد. چون شخصی بانی شده بود که برای چهار نفر از علما چهار منزل بخرد، منتها به آن بانی می‌گویند که قرار است بعضی برای حاج آقای ما منزل بخرند و بانی نیز آسید محمدباقر قزوینی را جایگزین پدر ما می‌کند.

(محرم ۱۴۳۲)

## عصای آبنوس

مرحوم والد عصایی داشت از جنس آبنوس، سیاه رنگ، خیلی بلند و قیمتی. آن عصا عصای مرحوم آیةالله حاج شیخ عبدالکریم حائری بود. آن را آقای حاج شیخ مرتضی (پسر مرحوم حاج شیخ) به مرحوم حاج آقای ما داده بود. مرحوم والد در اواخر عمر ضعف پیدا کرده بود؛ به گونه‌ای که وقتی عصا در دست می‌گرفت، دستش درد می‌گرفت. لذا عصای خود را عوض کرد. به یاد نمی‌آورم که آن عصا را به چه کسی داد.

(دهۀ اول محرم ۱۴۳۲)

---

۱. یادم است که آقای خمینی هم وقتی آقای حکیم را دیده بود، می‌گفت: عجمها اگر بگذارند، آدم لایقی است. ایشان درایت آقای حکیم را پسندیده بود. (ش)

### فلج شدن پا

مرحوم حاج آقای ما در آخر عمر فلج شده بود، می‌فرمود: این پای من می‌گوید: «من ۸۵ سال خدمت کردم، دیگر نباید از من توقّع داشته باشید»، حرفش هم درست است.

**(دهه اول محرم ۱۴۳۲)**

### امامت به جای پدر

مرحوم حاج آقای والد ما می‌خواستند چشمشان را عمل کنند، به من فرمودند: چطور است این چند روزی که من نمی‌آیم، شما امامت کنید. ایشان نماز مغرب و عشا را در صحن حرم مطهر حضرت معصومه علیهاالسلام امامت می‌کردند. من عرض کردم: برای من مشکل است. نماز مغرب که تمام شد، به ذهنم خطور کرد که میل دارد من نماز را امامت کنم، اما نمی‌خواهد امر کند. لذا بین الصلاتین رفتم پیش ایشان و عرض کردم: موقعی که تشریف ندارید، مانعی ندارد، امامت می‌کنم. حاج آقای ما فرمود: این آقای دانایی (دایی خانواده) می‌گوید: شما نماز عشا را امامت کنید و من نیز اقتدا کنم. من عرض کردم: نه، این دیگر برای من مشکل است.

روزهای بعد که مرحوم والد نمی‌آمدند، امامت مشکلی نداشت، ولی ایشان باشند و به من اقتدا کنند، برای من مشکل بود. **(رجب ۱۴۳۱)**

### اولین کلمه

اولین کلمه‌ای که من به زبان آوردم، کلمهٔ «آب» بود. مرحوم والد می‌فرمود: وقتی یک ساله بودی، وشنوه می‌رفتیم. کنار جوی آب تو گفتی: «آب». این اولین کلمه‌ای بود که بر زبان جاری کردی. **(ربیع الأوّل ۱۴۳۲)**

### انتخاب نام

چند ماه قبل از ولادتم والدین به قم هجرت کردند. والده‌ام به مرحوم حاج آقای ما پیشنهاد

داده بود، چون ارادت حضرت معصومه علیهاالسلام ما را به قم کشانید، مناسب است اسم پدر ایشان را برای فرزندمان اختیار کنیم. این قضیه را حاج آقای ما در جایی نوشته است.

(ربیع الأوّل ۱۴۳۲)

**داستانی از دوران کودکی**

مرحوم والد ما در جایی از الکلام از من اسم برده و نوشته است: «بنده‌زاده موسی را گفتم: لب بام مرو می‌افتی. گفت: دیروز رفتم، پس چرا نیفتادم؟ حالا مگر می‌شود به او حالی کرد که بچه‌ای که امروز از پشت بام افتاد، آن هم دیروز لب بام رفته بود و نیفتاده بود، پس چرا امروز افتاد؟! او که سهل است پدرش هم بلکه بزرگ‌تر از او هم.

یکی در حضور ناصرالدین شاه اشعاری در مصیبت گفته بود. تخلّصش «مَحْرم» بود. در آخر گفته بود: «دیوانه شود مَحْرَم در ماه مُحَرَّم» ناصرالدین شاه گفته بود: «در ماه صفر هم، ده ماه دگر هم». بنده نیز عرض می‌کنم: موسی که سهل است، به پدرش هم و نیز بزرگ‌تر از او هم نمی‌شود حالی کرد که آن که امروز گرفتار چنگال شاهین مرگ گردید، دیروز با تو هم‌داستان و هم‌راز و هم بازی بود».[1]

وقتی می‌خواستند الکلام را چاپ کنند، از من سؤال کردند که این مطلب را حذف کنیم؟ من گفتم: دست نزنند و به همین صورت چاپ شود. شیرینی کتاب به همینهاست.

(ربیع الأوّل ۱۴۳۲)

**خاطرات جوانی**

اوایل جوانی در درس خیلی جدّی و کوشا بودیم و قهراً عصر چهارشنبه، خسته می‌شدیم. پنج‌شنبه و جمعه با آقای مطهری، آقای منتظری، آقای مشکینی و جمعی دیگر برای تفریح و رفع خستگی به طرف خاکفرج می‌رفتیم. تفریح ما بازی «خرپشتک» بود. آقای منتظری از آن بازی به «حمار ظهری» تعبیر می‌کرد که ترجمهٔ عربی خرپشتک است. یادم است

---

۱. الکلام یجرّ الکلام (مخطوط)، ج ۲، ص ۷۴.

یک بار آقای مشکینی بالای درخت توت رفته بود و می‌گفت: «وَلا یَرْقیٰ إليَّ الطَّیْر»! گاهی با آقای مشکینی صحبت می‌کردم، ایشان به جای کلمهٔ «بدجنس» کلمهٔ «بدفصل» را به کار می‌برد.

(ربیع الأول ۱۴۳۱)

## فصل شباب

شاعر می‌گوید:

**طی نگشته روزگار کودکی پیری رسید — از کتاب عمر ما فصل شباب افتاده است**[1]

من می‌گفتم: طبق این شعر باید اوراقی از ایام کودکی هم افتاده باشد. اگر بخواهیم مصراع دوم کاملاً تصدیق شود، باید بگوییم: «تا که شد طی روزگار کودکی پیری رسید... ».

این شعر دربارهٔ من هم صادق است؛ چون در جوانی سلامت مزاج را مراعات نمی‌کردم. مشکل دندان داشتم و به آن رسیدگی نمی‌کردم، کم می‌خوابیدم، غذای مناسب نمی‌خوردم، بیش از استعداد مزاج، درس و بحث داشتم. اینها سبب شد که از جوانی بهرهٔ کافی نبرم. اگر به سلامت مزاج توجه می‌کردم، از نظر موفقیت خیلی تفاوت می‌کردم.

البته خداوند به من توفیق داده و بعضی از اسباب ذی قیمت را نصیبم کرده بود که برای همه کس مهیا نمی‌شد. یکی از این اسباب توفیق، پدرم بود. ایشان کمالات علمی، روحی و اخلاقی و جهات مختلف دیگری داشت و بر اثر این امتیازات، با خیلی از اهل کمال مرتبط بود و قهراً من از جلسات آنها استفاده می‌کردم. این توفیق نصیب هر کسی نمی‌شد. جلسات آنها خیلی شیرین و قابل استفاده و از هر جهت مفید بود. ویژگی جلسات آنها این بود که در آن جلسات گناه راه نداشت.

یکی دیگر از اسباب توفیق، رفقای صالح بود. من رفقای صالح خوبی داشتم که همگی قابل استفاده بودند. مرحوم آقای مجتهدی (رضوان الله تعالی علیه) رفقای من را دیده بود و می‌گفت: این رفقایی که شما دارید، من در تبریز چنین رفقایی سراغ ندارم. ایشان وقتی صفا، صمیمیت و خلوص رفقای ما را می‌دید و می‌دید که رفاقت ما مثل رفاقت سایر

---

۱. غزلیات، رهی معیّری.

اشخاص نیست، خیلی خوشش می‌آمد. رفقای ما آقای حاج سید مهدی روحانی، آقای حاج آقارضا صدر، آقای احمدی میانجی، آقای جودی و آقای آذری قمی بودند. خدا همه‌شان را غریق رحمت کند! انسانهای باوفا و باصفایی بودند. همچنین آقای آقا موسی صدر که متأسفانه از وضع ایشان اطلاعی نداریم.

من با آقای آذری و آقای جودی خیلی اختلاف سلیقه داشتم، ولی اینها هیچ‌گونه صدمه‌ای به رفاقت ما نمی‌زد. آقای جودی از لحاظ علمی در حدّ سایرین نبود، ولی مخلص بود. من در مباحث علمی خیلی به ایشان تند می‌شدم، ولی او تحمّل می‌کرد و تندیها را می‌خرید. **(ربیع الأوّل ۱۴۳۱)**

### ذوق فلسفی

مدت کوتاهی در درس شرح منظومهٔ آقای طباطبایی شرکت کردم. چند روزی هم با آقای بهشتی فلسفه مباحثه کردم، ولی ذوق من با فلسفه سازگار نبود. از آقای حاج آقا مهدی حائری شنیدم که می‌گفت: بعضی از مطالب فلسفی که در اصول مطرح شده، از خود فلسفه اقوی بحث شده است. **(ربیع الآخر ۱۴۳۱)**

### نپوشیدن نعلین

سابق من نعلین پا می‌کردم. یک وقت به پا درد مبتلا شدم. با آقای آمیرزا ابوطالب زنجانی ـ که اهل فضل و آقازادهٔ درجه اول زنجان بود ـ مشغول صحبت کردن بودیم. ایشان دست مرا گرفت و به یکی از کفشداریها بُرد و گفت: یکی از این کفشها را بپوش. من هم یکی دو روز پوشیدم و درد پای من برطرف شد. معلوم شد که علت پادرد، پوشیدن نعلین بود.

**(بهار ۱۳۸۹ ش)**

### امتحانات حوزه

برای امتحان درس خارج طلاب قرار شد که آقای گلپایگانی و آقای شریعتمداری هریک

سه نفر را تعیین کنند. از طرف آقای شریعتمداری به من پیشنهاد کردند، ولی من قبول نکردم، به منزل آقای گلپایگانی رفتم. ایشان به من فرمودند: شنیدم شما قبول نکردید. من پدر شما را در خواب دیدم که گفت: چرا وقتی به تو پیشنهاد کردند، قبول نکردی؟ و شما هم عقب عقب رفتی و جوابی ندادی، نه نفیاً نه اثباتاً. از اینکه آقای گلپایگانی این را مطرح کرد، فهمیدم که ایشان هم دلش می‌خواهد که من جزء ممتحنین باشم و مرحوم حاج آقای ما نیز این امر را می‌خواهد، لذا آن را پذیرفتم.

مدت کوتاهی به عنوان ممتحن شرکت می‌کردم، ولی چون بنای من بر سخت‌گیری و ردّ کردن نبود، نتوانستم ادامه بدهم و رها کردم.

## ممتحن سختگیر

در میان ممتحنین آقایی بود سختگیر؛ از جمله می‌پرسید که اعلم بالاتر است یا عالم؟ طلبه می‌گفت: اعلم بالاتر است. آن آقا دوباره می‌پرسید: پس چرا شیخ، «مشهور» را بالاتر از «اشهر» قرار داده است و می‌گوید: «الأشهر کذا بل المشهور کذا»؟ و طلبه نمی‌توانست جواب بدهد و خود آن آقا پاسخ می‌داد: چون مقابل مشهور نادر است، ولی مقابل اشهر نادر نیست.

من دیدم در اینجا می‌شود مغالطه‌ای کرد که او جواب نداشت. گفتم: هیأت أفعل تفضیل دلالت می‌کند که مادّه یعنی «شهرت» در مفضَّل و مفضَّلٌ علیه موجود است، ولی در مفضَّل یعنی «اشهر» بیشتر است. اگر هیأتِ اشهر دلالت می‌کند که مادّه در طرفین است و اگر بنا باشد مادّه در طرفین باشد، باید طرف مقابلش نادر باشد. هم طرفِ مقابلِ مفضّل، نادر است و هم طرفِ مقابلِ مفضّل علیه. پس لازم می‌آید که یک شیء، هم شایع باشد و هم نادر، و اجتماع ضدین لازم می‌آید.

جواب مسأله این است: شهرت به معنای وضوح است و برای معنای ندرت طرف مقابل وضع نشده است. «شَهَرَ سَیْفَهُ أي: أظْهَرَ سَیْفَهُ» و قَوْلانِ مَشْهُورانِ»؛ یعنی دوقولی که در طایفه ظاهر شده است و مخفی نیست. شهرت به معنای ظهور و عدم الخفاء است و اینکه

در مشهور، شهرت را به معنی ندرت طرف مقابل می‌فهمیم، به جهت دلالت مادّه نیست، بلکه جهت دیگر است که این را اقتضا می‌کند.

توضیح اینکه: اگر بگوییم: «العالمُ زیدٌ»، انحصار فهمیده می‌شود، اما از «زیدٌ عالمٌ» انحصار فهمیده نمی‌شود. علتش این است که اطلاق قضیه اقتضا می‌کند که محمول اخصّ از موضوع نشود و اعمّ بودنش اشکال ندارد، ولی اخصّ بودنش خلاف اطلاق است. «الإنسان حیوان» خلاف اطلاق نیست، ولی «الحیوان انسان» خلاف اطلاق است، لذا مقتضای اطلاق این است که اگر گفته شد: «العالم زیدٌ»، عالم به غیر منطبق زید نباشد؛ چون اگر غیر زید هم عالم باشد، لازم می‌آید که محمول اخصّ از موضوع باشد و این خلاف اطلاق جمله است، بر خلاف «زیدٌ عالم».

در «المشهور کذا» چون مشهور موضوع قضیه قرار گرفته است و معنایش این است که دلیل واضح این است و از اطلاق جمله انحصار فهمیده می‌شود، با اینکه در شهرت معنای انحصار نیست؛ چون عبارت «قَوْلانِ مَشْهُورانِ» صحیح است. پس چون مشهور مبتدای قضیه قرار گرفته است، معنای انحصار فهمیده می‌شود، اما اگر مشهور محمول قرار بگیرد، ما ندرت طرف مقابل را می‌فهمیم؛ نه از اطلاق لفظی بلکه از اطلاق مقامی. فقیه در مقام نقل اقوال است و چون در نقل اقوال یک قول را به عنوان قول واضح ذکر کرده است و قول دیگری را به عنوان قول واضح ذکر نکرده است، انحصار فهمیده می‌شود. پس انحصار، یا از اطلاق لفظی یا از اطلاق مقامی فهمیده می‌شود. پس وضع لغوی شهرت به معنای وضوح است و اشکالی ندارد که دو قول شناخته شده باشند و یکی شناخته شده‌تر باشد؛ لذا تناقض بین هیأت و ماده نیست.

سلیقه مرحوم آقای والد در امتحان سختگیری نبود من نیز چنین بودم، ولی طلبه‌ها ابتدا از من وحشت داشتند و خیال می‌کردند همان‌گونه که من در خارج از امتحان با طلبه‌ها بحث می‌کنم، در جلسه امتحان نیز همان‌گونه هستم و با طلبه‌ها زورآزمایی می‌کنم، اما رفته رفته فهمیدند که مبنای من در امتحان بر تسهیل است.

(ربیع الأول ۱۴۳۱)

## اجازهٔ اجتهاد

من در سال ۱۳۶۳ به درس خارج آقای صدر رفتم و در همان سن در درس خارج آقای صدر اشکال می‌کردم. در آن وقت هفده سال قمری من تازه تمام شده بود و از نظر شمسی شانزده سال و نیم داشتم.

یک وقت امام جمعه ابهر به منزل حاج آقای ما آمد. امام جمعه ابهر بـه مـن گـفت: شنیده‌ام اجازه اجتهاد خوبی داری. گفتم: من تا حالا اجازه اجتهاد از کسی نگرفته‌ام. گفت: چرا عقب مانده‌ای؟ گفتم: سلیقهٔ من این جور نیست. گفت: اگر کسی مدّعی طبابت باشد، آیا نباید مدرک و تصدیقی دالّ بر توانایی طبابت داشته باشد؟ حاج آقای ما فرمود: اگر ادّعا نداشته باشد، آیا باز هم لازم است تصدیق بگیرد؟ سپس مرحوم والد از من تمجیدی خاص کردند.

(ربیع الأول ۱۴۳۲)

## نگاه‌های عجیب و غریب

شخصی بود به نام آسید حسن موسوی همدانی. وی زمانی‌که تازه طلبه شده بودم، در قم بود وبعد به نجف رفت. وی خیلی شیرین بود. ایشان در اوایل طلبگی من زمانی که سیوطی می‌خواندم، در قم مرا دیده بود. سه ـ چهار سالی در نجف ماند و به همدان رفت.

در همدان با آقای آخوند همدانی بحث می‌کردم. آسید حسن هم آنجا بود و نگاه‌های عجیب و غریبی به من می‌کرد و با زبان نگاه می‌گفت: «اِ، این همین بچهٔ دیروزی است که حالا دارد بحث می‌کند؟!»

او خیلی خوشمزه بود. می‌گفت: مهمان شخصی بودم. تا صبح بیدار ماندیم و صحبت کردیم. نه او یک کلمه راست گفت نه من! و گفت: یک آبگوشتی برای ما آوردند، اگر به خیتی ـ که در زبان محلّی به معنای توله سگ است ـ می‌دادند، نمی‌خورد!

(ربیع الاول ۱۴۳۱)

## گم شدن کتابها

من فهرست کتبی را که حاشیه زده‌ام، ندارم. متأسفانه خیلی از آن کتابها گم شده است. برخی کتابها را جا می‌گذارم و گم می‌شود. یک بار در تهران سوار تاکسی شده بودم، کتاب فرق الشیعه نوبختی را که با بُلدان یعقوبی در یک مجلّد بود، همراه داشتم و بر تمام فرق الشیعه حاشیه زده بودم. متأسفانه کتاب را در تاکسی جا گذاشتم و نفهمیدم سرنوشتش چه شد؟!

چند وقت پیش به یکی از روستاهای اطراف قم رفته بودیم. در آنجا به یکی ـ دو کتاب حاشیه نوشتم. موقع بازگشت آنها را جا گذاشتم. گاهی از صاحب منزل دربارهٔ کتابها می‌پرسیدم. می‌گفت که به فلانی دادم که به شما برساند.

جُنگی نوشته بودم شامل شعر، ریاضی، تاریخ و مطالب متنوّع دیگر. یکی از معاودین نزد مرحوم حاج آقای والد آمد. آن شخص، جُنگ را در دست من دید و به حاج آقای والد گفت: اجازه می‌دهید چندی روزی پیش من باشد؟ مرحوم والد فرمود: مانعی ندارد. من هم جُنگ را به او دادم و او رفت. بعد به حاج آقا عرض کردم: من جُنگ را لازم داشتم. فرمود: چرا نگفتی؟ عرض کردم: وقتی شما اجازه دادید، خوب نبود من مخالفت کنم. آن‌شخص هم دیگر کتاب را نیاورد و ما هم اصلاً او را نمی‌شناختیم! مرحوم والد خیلی سَمِح بود.

**(بهمن ماه ۱۳۸۸ ش)**

## مکاشفه در مجلس روضه

دو مرتبه یا بیشتر از خانواده شنیدم: روز تاسوعا که منزل حاج آقا مصطفی برقعی روضه بود، نوعاً زنها دور منبر را احاطه می‌کردند. من هم جلوی منبر بودم. حاج آقا محمد کوثری دستمالچی ـ که از دنیا رفته است ـ منبری بود. ناگهان دیدم که مجلس خلوت شد و هیچ‌کس نیست و فقط چند زن دور منبر هستند و گفتند که یکی از آنها حضرت زهرا عليهاالسلام است. قدری گذشت، آن حالت بر طرف شد. این قضیه حدود بیست سال پیش اتفاق افتاد.

مجلس روضه در منزل آقای برقعی خیلی سابقه دارد. من اگر مقدورم باشد، در روضه

آنجا شرکت می‌کنم و تبرک می‌جویم، حتی امسال با وجود پا درد در مجلس روضهٔ آنجا شرکت کردم. برکت آن منزل دو علت داشت:

یکی اینکه ۱۳۰ سال یا بیشتر در آنجا روضه‌خوانی شده است؛ یعنی قبل از زمان آسید عبدالله برقعی، در آن مکان روضه خوانی می‌شد. آسید عبدالله تقریباً صد سال است که وفات کرده است. حدود سی سال در زمان خودش روضه‌خوانی شده است. احتمالاً قبل از او در زمان پدرش نیز در آنجا روضه‌خوانی برقرار بود.

در آن موقع معمولاً اخلاص بیشتر بود. امروزه نوعاً چشم و هم‌چشمی است و افراد به هم نگاه می‌کنند و جنبهٔ مسابقه پیدا کرده است، ولی آن موقع چون غربت دین بـود، لذا داعیِ قویِ ایمانی می‌خواست که این شعائر را ترویج کنند. این انگیزه‌ها سبب برکت یافتن این مجلس روضه بود.

علت دیگر این است که در طول این مدت حتماً افرادی که مورد عنایت خدای متعال بودند، در آنجا وارد می‌شدند و در مجلس روضهٔ آن خانه شرکت می‌کردند. روضه‌خوانی و توسّل به معصومین علیهم‌السلام از عبادات مهم و موجب جلب عنایات الهی است. هم اولیای خدا در آن خانه رفت و آمد می‌کردند و هم روضه‌خوانی و عبادت خدا در آن مکان انجام می‌شد. اینها سبب مزید برکت آن منزل شده است.[۱]

**(زمستان ۱۳۸۸ ش)**

---

۱. حجة الاسلام آقای آل طه، خطیب و واعظ موفّق و معروف (دام عمره و توفیقه) نقل کرده است:
من منزل آسید مصطفی برقعی منبر می‌رفتم. در مجلس روضه برقعی نسوان غلبه داشتند و مردها نیز شـرکت می‌کردند. مردها در قسمتی از حیاط و اتاقها می‌نشستند. مرحوم علامه طباطبایی هم در روضه شرکت می‌کرد. رفتار، منش و ادب علامه برای ما درس بود. یک وقت من از منبر پایین آمدم. مرحوم علامه به آسید مصطفی رو کرد و پرسید: چند سال است که در اینجا روضه خوانده می‌شود؟ آقای آسید مصطفی گفت: هشتاد یا هشتاد و پنج سال. علامه پرسید: آیا این محوطه حیاط از هشتاد سال پیش همین گونه بود یا اینکه تغییر و توسعه‌ای یافته است؟ آسید مصطفی گفت: یک بخش ملحق و ترمیم شده، ولی قسمتهایی که شما نشسته‌اید و این آجـرها، از هشتاد سال پیش است. آسید مصطفی رفت و علامه آهسته به من فرمود: اینکه دربارهٔ اینجا سؤال کردم، علّتش این بود که قسمتی که هشتاد سال دیوار آجرش روضه شنیده‌اند، با قسمت ترمیمی یا توسعه یافته، فرق می‌کند.

## یکی از رفقای قدیم

آشیخ عباس مصباح‌زاده از قدیم‌ترین رفقای من است. من با ایشان در کلاس دوم ابتدایی هم‌کلاس و رفیق خاص بودم. همسایه ما هم بود. ایشان اهل علم و شاعر خوبی است. تقویم نجومی از ایشان است. خطّاط خوبی است و پشت تقویم به خط خودشان است. سنگ قبر آقای بروجردی و آقای حجّت به خطّ او است. ایشان داماد آقای حجّت و شخص متديّنی است.

**(اردیبهشت ۱۳۸۹ ش)**

# ۸۶

# آیة الله سید محمد هادی میلانی﷮ (م ۱۳۹۵)

### داستانی از آیة الله میلانی

آقای شیخ عباسعلی روحانی اصفهانی، نایب آقای طاهری در نماز جمعه اصفهان و سابقاً ساکن قم بود و اکنون ساکن تهران است. او در دورهٔ شاه از انقلابیون داغ بود. گاهی انقلابیون داغ به دستگاه آقای میلانی اعتراض می‌کردند که چرا مثلاً با دستگاه شاه نزدیک‌اند. آقای روحانی می‌گفت: من نامه‌ای تند و انتقادآمیز به آقای میلانی نوشتم و چون می‌ترسیدم به دست سازمان امنیت برسد و برای من ایجاد خطر کند، نامه را به کسی دادم و گفتم که سجده آخر نماز عشای آقای میلانی طول می‌کشد. موقعی که هیچ‌کس تو را نمی‌بیند، نامه را روی سجادهٔ آقای میلانی بگذار و برو تا کسی نفهمد که چه کسی نامه را گذاشته است. من هم نامه را امضا نکرده بودم تا شناخته نشوم. شخص واسطه هم مطابق دستور، موقعی که آقای میلانی در سجدهٔ آخر عشا بود، نامه را کنار محراب ایشان گذاشته و فرار کرده بود.

آقای روحانی می‌گفت: دو ماه بعد در اصفهان بودم که نامه‌ای از طرف آقای میلانی آمد، به این مضمون که نامهٔ شما رسید و موعظه‌ای هم کرده بود. با اینکه امضا نکرده بودم و ایشان خط مرا نمی‌شناخت و معلوم هم نبود که این نامه از کدام کشور و از کدام شهر فرستاده شده است و اصلاً واسطه را هم ندیده بود.

## داستانی دیگر

آقای حاج آقا محیی الدین انواری ـ ساکن تهران ـ از آقایی[1] نقل می‌کرد:

منزل آقای میلانی شخصی منبر می‌رفت که من به منبرش خیلی علاقه داشتم. بر من غسل واجب شد و دیدم که اگر بخواهم غسل کنم و بعد به جلسه بروم، آن منبر از دستم می‌رود، غسل‌نکرده با همان حالت جنابت به منزل آقای میلانی رفتم. آقای میلانی کنار در می‌ایستاد و به واردین خوش‌آمد و «مرحمت عالی زیاد» می‌گفت، وقتی از کنار ایشان رد می‌شدم، به من فرمود: آقا! شؤون و احترام روضهٔ حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام را باید رعایت کنید.

---

۱. من آن آقا را نمی شناختم، ولی ظاهراً آقای انواری به او وثوق داشت. (ش)

## ۸۷

# حاج میرزا عبدالله مجتهدی تبریزی؛ (م ۱۳۹۶)

### حافظهٔ فوق العاده

آقای میرزا عبدالله مجتهدی حافظهٔ فوق‌العاده‌ای داشت. آقای سید حسین مدرسی طباطبایی ـ که اکنون ساکن امریکاست ـ می‌گفت: از آقای مجتهدی دربارهٔ شعری پرسیدم. ایشان گفت: از فلان شاعر است و من پنجاه یا پنجاه و پنج سال قبل دیدم که در پشت کتاب ابن هانی اندلسی این شعر چاپ شده است! من به کتاب مذکور مراجعه کردم، دیدم این بیت پشت همان کتاب نوشته شده است.

آقای حاج سید مهدی روحانی می‌گفت: گاهی مطلبی را از آقای مجتهدی می‌پرسیدم و ایشان می‌گفت که در فلان‌جا دیده‌ام ومطلب را نقل می‌کرد. وقتی ایشان مطلب را بیان می‌کرد، می‌فهمیدم که به تازگی مطلب را خوانده‌ام، ولی فراموش کرده‌ام، ولی ایشان با جزئیات حفظ بود.

مرحوم آقای مجتهدی علاوه بر حافظهٔ قوی، خوش‌انتقال و صاحب‌نظر بود.

(فروردین ۱۳۸۹)

### وثاقت و تقوای قولی

مرحوم آقای حاج میرزا عبدالله مجتهدی، عالم طراز اول و جامع تبریز بود و در بسیاری از معلومات نظیر نداشت. ایشان نوادهٔ حاج میرزا حسن آقا مجتهدی تبریز ـ مرجع مطاع و

بانفوذ تبریز در عصر مشروطه ـ بود. در وثاقت و تقوای قولی مرحوم مجتهدی جای هیچ‌گونه شک و تردیدی نبود و روایت ایشان حکم رؤیت خود انسان را داشت.

### یکی از اجداد مرحوم مجتهدی

از مرحوم آقای حاج میرزا عبدالله مجتهدی شنیدم در تبریز حاج میرزا یوسف آقای طباطبایی، رئیس علی الاطلاق و عالم مقتدر شهر بود. فرزند او خوب نبود، همان کسی بود که دروازهٔ شهر را به روی روسها باز کرد و پول تقلّبی می‌ساخت.

مرحوم میرزا احمد که از اجداد آقای مجتهدی بود، از طرف صاحب ریاض به دعوت مردم به تبریز می‌رود[1]، روزی در جلسهٔ حاج میرزا یوسف آقا شخصی از ایشان مسأله‌ای می‌پرسد و آقا جواب می‌دهد. میرزا احمد که در آن تاریخ غریب و ناشناخته بوده می‌بیند که جواب اشتباه است، رو می‌کند به سؤال‌کننده و می‌گوید: متوجّه جواب آقا شدی؟ و خودش جواب آقا را با اصلاح بازگو می‌کند.

پسر آقا متوجه می‌شود، به آقامیرزا احمد اعتراض می‌کند: تو به آقا اشکال می‌کنی؟ حاج میرزا یوسف آقا متوجه می‌شود، به پسرش با تندی می‌گوید: ایشان متوجه مسأله شده و نفهمی مرا تصحیح می‌کند، چرا اعتراض می‌کنی؟

حدس می‌زنم همین جریان سبب اشتهار میرزا احمد می‌شود.

### در ردیف شریف العلماء

از مرحوم آقای مجتهدی شنیدم: صاحب قصص العلماء[2] نقل می‌کند: آخوند ملا عبدالکریم ایروانی می‌گفت: صاحب ریاض سه تا شاگرد درجه اول داشت: من، شریف العلماء و میرزا احمد ترک. (مراد از میرزا احمد ترک، جدّ مرحوم آقای مجتهدی است) و نوشته است که

---

۱. میرزا احمد در آن وقت کم سن ولی از شاگردان مبرّز صاحب ریاض‌بود. (ش)

۲. اگر چه صاحب قصص العلماء زود باور و نوعاً منقولاتش ضعیف است، ولی مطالبی که خود بی واسطه نقل می‌کند، معتبر است. ایشان شاگرد آخوند ملا عبدالکریم ایروانی است. (ش)

من بر آن دو تقدّم داشتم.[1] من به قصص العلماء مراجعه کردم و همین مطلب را در آنجا دیدم. مقصود اینکه آمیرزا احمد از جهت علمی در ردیف شریف العلماء بود.

**(بهمن ماه ۱۳۸۸)**

## فرزندان میرزا احمد

سال وفات صاحب أوثق الوسائل[2] موسی بن جعفر ۱۳۰۷ است.

وی نوهٔ آقای میرزا احمد، مؤسّس خاندان مجتهدی تبریز، است. میرزا احمد چند پسر داشت و از همه بزرگ‌تر میرزا لطفعلی (امام جمعه) بود.

بعد از او احتمالاً میرزا جعفر[3] (پدر صاحب اوثق الوسائل) و بعد از وی میرزا باقر (پدر حاج میرزا حسن آقا مجتهد) و کوچک‌تر از همه میرزا جواد بود. حاج میرزا باقر آقا مرجع تقلید بود، ولی چون ریاست حاج میرزا جواد آقا طولانی شد، از همهٔ برادران با نفوذتر گردید. موسی بن جعفر (صاحب اوثق الوسائل) معاصر عمویش حاج میرزا جواد آقا بود، منتها ریاست با حاج میرزا جواد آقا بود.

**(بهمن ماه ۱۳۸۸)**

---

۱. عبارت این است:
«و می‌گفت که در میان تلامذهٔ آقا سید علی، ما سه نفر سرآمد اهل زمان بودیم، و او را از این سه نفر برتر شاگردی نبود: من و شریف العلماء و میرزا احمد تُرک، و من از آن دو برتری داشتم»؛ قصص العلماء، ص ۱۱۲.

۲. این کتاب شرح رسائل شیخ انصاری است، عموی موسی بن جعفر، مرحوم میرزا لطفعلی نیز کتابی به همین نام در شرح ریاض المسائل دارد (ر.ک: الذریعه، ج ۲، ص ۴۷۳، شماره ۱۸۴۵).

۳. میرزا لطفعلی و میرزا جعفر در وبای سال ۱۲۶۲ در زمان حیات پدر از دنیا رفتند و چون میرزا احمد، مجتهد علی الاطلاق بود، میرزا لطفعلی و میرزا جعفر به لقب مجتهد شناخته نشدند، بر خلاف میرزا باقر آقا و میرزا جواد آقا که در زمان خود مجتهد علی الاطلاق شدند. (ش)

# ۸۸

# آخوند ملا علی معصومی همدانی‌ؒ (م ۱۳۹۸)

## جامعیت آخوند همدانی

در میان دانشمندان کسانی که جامعیت علمی داشته و با علوم بسیاری آشنا باشند، اندک‌اند و از عالمان جامع کسانی که در عمل و قدرت بیان و خدمتگزاری نیز ممتاز باشند، بسیار اندک‌تر.

مرحوم آقای آخوند همدانی از این افراد نادر بود که در بسیاری از علوم اسلامی متخصّص بود یا در آنها سررشته داشت: فقه، اصول، تفسیر، فلسفه، کلام، تاریخ، تراجم، رجال، ادبیات، لغت، معانی و بیان، اخلاق. آن مرحوم در برخی از این علوم تخصص داشت و در برخی دیگر آگاهی شایسته.

جوامع علمی به مقام فضل و دانش آن مرحوم معترف بودند علاوه بر موقف ایشان بین خواص، موقف ایشان بین دیگران بسیار جالب بود. مرحوم آقای والد که با ایشان رفاقت و صمیمیت دیرینه داشت و هر دو در درس مرحوم آقای حاج شیخ عبدالکریم حاضر می‌شدند، از جامعیت موقف مرحوم آقای آخوند سخن می‌گفت.

## تهذیب نفس

آقای آخوند همدانی در تهذیب نفس تلاش کرده و کاملاً خود را ساخته بود. از نشانه‌های این امر، خودداری‌اش از نشر رساله عملیه بود. زمینهٔ نشر رساله برای او و از هر جهت فراهم

بود؛ چون صاحب فتوا بود و حوزه‌های علمی ایشان را صالح می‌دانستند و مقبولیت عامّه نیز داشت، ولی چون تکلیفی در این مورد احساس نمی‌کرد، مردم را به سایر فقها ارجاع می‌داد. به هواهای نفسانی بی‌اعتنا و به راستی وصفِ «مخالفاً لهواه» درباره‌اش صادق بود.

### مواظب در گفتار

از ویژگیهای اخلاقی آخوند ملا علی مواظبت در گفتار بود. گاهی اشخاصی درباره‌اش کوتاهی می‌کردند، ولی می‌دیدیم که ایشان در گفتار بسیار مواظب است که سخنی ناشایست درباره آنها نگوید. کاملاً حفظ الغیب می‌کرد. هم زبان خود را مالك بود و هم عمل خود را.

### خصال نیک

آقای آخوند بیان شیوایی داشت. سخنرانی‌اش بسیار مفید و قابل استفاده بود. همیشه در فکر خدمت به مردم و گره‌گشایی از کار مردمان نیازمند و گرفتار بود. این مجموعه فضایل و خصال نیک از شخصیتی محبوب ساخته بود که در منطقه غرب ایران شخص اول محسوب می‌گردید. در میان خاص و عام بسیار نفوذ داشت و مردم به ایشان بسیار اظهار ارادت می‌کردند.

### مورد تأیید حضرت ولیّ عصر عليه‌السلام

**سؤال: آیا مرحوم آخوند ملا علی همدانی تشرّف داشت؟**

نمی‌دانم، ولی آقای آشیخ اسماعیل نمازی ـ برادر کوچک آشیخ علی نمازی از علمای مشهد و مؤلّف مستدرك سفینة البحار ـ که حمله‌دار و رئیس کاروان حجّ بود مصاحبه‌ای کرده بود که من نوارش را شنیدم. او می‌گفت که در سفر حج در راه سوخت ماشین ما تمام شد. توسّلی پیدا می‌کنند و امام زمان عليه‌السلام می‌آید و چند نفر را نام می‌برد و تأیید می‌کند. یکی از آنها آقای آخوند ملا علی و دیگری آقای وحید خراسانی بود. آقای وحید در مشهد به

«آشیخ حسین خُردو» معروف بود و امام زمان ـ طبق این نقل ـ از آقای وحید به آشیخ حسین خردو تعبیر کرده بود.

من از پسر آشیخ علی نمازی قضیه را پرسیدم، او امضا نکرد. البته من هم دنبال نکردم که مسأله چیست و چرا امضا نکرد. البته امضا نکردن او دلیل بر قدح نیست. شاید معتقد بود که عمویش اشتباه کرده است.

مرحوم آقای آخوند اهل ادّعا نبود.

### استخاره آخوند همدانی

آقا احمد قمی پدر آمیرزا محمد تقی قمی ـ که دارالتقریب مصر را تأسیس کرده بود ـ آدمی ملا و ساکن قم بود، ولی با متولّی باشی اختلاف داشت؛ به‌طوری که متولّی‌باشی ایشان را از قم بیرون کرد. چون متولّی‌باشی در قم سلطنت می‌کرد و خیلی اقتدار داشت. آقا احمد به تهران می‌رود و جزء علمای درجه اول تهران می‌شود. آقای آخوند همدانی، آقا احمد را یکی از اساتید خارج خود در تهران می‌دانست.

آخوند همدانی می‌گفت: آقا احمد می‌گفت: اگر کسی این دعا را بخواند: «الهي بحقّ فاطمة و أبيها و بعلها وبنيها و السرّ المستودع فيها، أسألك أن تصلّي على محمّد و آل محمّد، اللهم صلّ على محمّد و آل محمّد»، سپس قرآن را باز کند، اول صفحه هر آیه‌ای بیاید، «کالوحي المنزل» است.

آقای آخوند می‌فرمود: جلالت قدر آقا احمد مانع شد که من مدرک این استخاره را بپرسم. خود آخوند به همین روش با قرآن استخاره می‌کرد.

### مناظره با قاضی القضات در مدینه

آقای آخوند ملا علی همدانی می‌فرمود: من در تهران نزد مرحوم هیدجی فلسفه می‌خواندم. در حجره ایشان بودم که سرتیپ عبدالرزاق‌خان بُغایری مهندس معروف (م ۱۳۷۲) وارد شد. او از مریدهای هیدجی بود که به مکّه مشرّف شده بود. به حجره هیدجی

آمده بود؛ چون هیدجی جایی نمی‌رفت و فقط به منزل وصیّ خودش حاج آقا سید حسین آبگوشتی می‌رفت. مریدهای هیدجی برای دیدن وی به حجره‌اش می‌آمدند. سرتیپ عبدالرزاق‌خان دربارهٔ سفر خود به مکه گزارش می‌داد. می‌گفت: ما جمعی هم‌خرج بودیم که می‌خواستیم با کشتی به مکه برویم. در گوشهٔ کشتی یک نفر از اهل علم تنها نشسته بود و نان و پنیر و سبزی و وسایل مختصری همراه داشت. به نظرم اظهار کرد از نجف آمده بود. ما دیدیم که هم او تنهاست و به کسی نیازمند است تا به کارهایش رسیدگی کند و هم ما برای اَدای صحیح مناسک به یک روحانی احتیاج داریم. از این رو، از او خواهش کردیم که به جمع ما تشریف آورد. او نیز پذیرفت و به جمع ما پیوست. ما از مصاحبت آن آقا خیلی بهره‌مند شدیم. به مکه رسیدیم و اعمال حج را انجام دادیم و به مدینه رفتیم. برای دیدار از کتابخانهٔ مدینه رفتیم. در این هنگام پیرمرد نابینایی را آوردند. پرسیدیم: این مرد کیست؟ گفتند: قاضی القضات. قاضی القضات از ما پرسید: اهل کجایید؟ گفتیم: اهل ایران، پرسید: اهل کدام شهر؟ گفتیم: اهل تهران. تا گفتیم: تهران، قاضی القضات گفت: اینها کافرِ ملعونِ رافضی هستند! یکی از حضّار گفت: چرا اینها کافرند؟ قاضی القضات گفت: «لأنَّهُمْ یؤوِّلُونَ القرآنَ والتأویلُ کُفْرٌ»! سپس شروع کرد آیاتی را برای نمونه ذکر کرد که شیعیان این آیه را این‌گونه تأویل می‌کنند و آن آیه را به گونه‌ای دیگر و ... .

آن شیخی که همراه ما بود، نیز شروع کرد به تأیید کردن قاضی القضات که همین‌گونه است که می‌فرمایید و چند آیه از مواردی را که شیعه تأویل کرده است نیز ذکر کرد. ما خیلی ناراحت شدیم که این شیخِ منحرف تا حالا عقیده خود را پنهان می‌کرد و ما از همراهی او خیلی خوشحال بودیم؛ در حالی‌که او آدم منحرفی بود و باید به حسابش برسیم. قاضی القضات به شیخ گفت: معلوم می‌شود که شما مرد فاضلی هستید و از وی تمجید کرد.

شیخ به قاضی القضات گفت: یکی از نعمتهای الهی در این سفر توفیق زیارت قاضی القضات بود که نصیب ما شد، ولی ما از این سفر با یک تأسّف باز می‌گردیم و آن اینکه قاضی القضات با این‌همه کمال، در روز قیامت، جمال مبارک پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم را زیارت

نمی‌کنند. قاضی القضات گفت: چرا؟ شیخ در پاسخ گفت: چون در قرآن است که ﴿من کان في هذه أعمى فهو في الآخرة أعمى﴾[۱]! قاضی القضات گفت: نه، مراد آیه این نیست. شیخ گفت: پس مراد چیست؟ قاضی القضات گفت: مراد از «عَما»، عمای باطن است. شیخ گفت: «هٰذا تأويلٌ، وَالتَّأويلُ كُفْرٌ» وقتی قاضی القضات فهمید که اینها همه مقدّمه برای این حرف بود، با عصبانیت گفت: «قُمْ يا رافضي... » و شروع به پرخاش کرد.

## حکایت جن‌زدگی برادر آخوند

مرحوم آقای رحمانی همدانی خیلی مقید بود که در هر منبری اسم آخوند ملا علی همدانی را ببرد. البته بعضی از مطالبی را که من از آخوند شنیده بودم، ایشان نشنیده بود. یکی از اهلِ علمِ زنجانیِ ساکنِ قم می‌خواست دربارهٔ جن مطالبی بنویسد، از من پرسید و من حکایتی را که از آقای آخوند شنیده بودم، برای او نقل کردم و گفتم که در جزئیات آن شک دارم، شما بروید از آقای رحمانی همدانی ـ که با مرحوم آخوند همدانی خیلی ارتباط داشت ـ بپرسید.

آن شخص می‌گفت: رفتم از آقای رحمانی پرسیدم. ایشان تند شد و با اوقات تلخی گفت: فلانی به جای اینکه راجع به مسألهٔ ولایت اشخاص را پیش من بفرستد، فردی می‌فرستد که از جن بپرسد. آن شخص گفت: من گفتم: من دربارهٔ موضوع جنّ دارم کتاب می‌نویسم. بعد از مدتی آقای رحمانی عذرخواهی کرد؛ چون بی‌حساب تند شده بود. آن وقت ایشان دربارهٔ جهت تألیف آن کتاب سؤال کرده و دیده بود که او خبرهٔ این کار است. شخص دیگری هم آنجا بود، به ایشان گفته بود که شما بی‌جهت تند شُدید. خلاصه ایشان عذرخواهی کرده بود.

از مرحوم حاج آقای والد شنیدم که ایشان از آقای آخوند همدانی شنیده بود که گفت: در منزل ایشان سنگ می‌ریختند و مثلاً به ایشان سنگ برخورد می‌کرد، ولی وزنش را حس نمی‌کرد یا مثلاً روی لوله آفتابه سنگ بود و از در بسته سنگ می‌آمد. هر کاری کرده

---

۱. اسراء (۱۷): ۷۲.

بودند، علّت این اتفاق را نفهمیدند. کسی را آورده و دعایی داده بود و معلوم شد که قضیه چیست. من نیز از آقای آخوند شنیدم. البته جزئیات مـاجرا از خـاطرم رفـته است ولی اجمالاً آنچه در نظرم مانده این است که اخوی ایشان جن‌زده و بعد از آن جریان فوق واقع شده بود.[1]

---

۱. آشیخ اسماعیل سرابی، اهل اطراف تبریز می‌گفت: مدّتی جنّیها در منزل ما سنگ می‌ریختند. اول احتمال دادیم که یکی از همسایه‌ها می‌خواهد اذیت کند. لذا به شهربانی شکایت کردیم و آمدند مأمور گذاشتند و همهٔ پشت بامها را کنترل کردند، ولی باز دیدیم که در منزل سنگ ریخته می‌شود. پیش دعانویسی به نام «قره سید» رفتیم و از او دعا گرفتیم. مقداری جلو سنگها گرفته شد، ولی کتابهای ما شروع کرد به آتش گرفتن. اول هم کـتابهای تفسیر آتش می‌گرفت. می‌گفت: دوباره رفتیم از همان دعانویس دعا گرفتیم او گفت این دعا را زیر فلان چیز قرار بدهید. می‌گفت: ما دعا را در همان محلّ قرار دادیم، ولی جنّیان همان دعا را دزدیدند. می‌گفت: مقداری گذشت، جنّیان جیب اشخاص را می‌زدند. می‌گفت: مهمان به منزل ما آمده بود، یک دفعه جیبش خالی می‌شد. این خیلی برای ما گران آمد و مایهٔ خجالت بود. بالای کوههای سراب پیرزنی منزل داشت که حالتهای مخصوصی داشت. با زحمت پیش آن پیرزن رفتیم و قضیه را گفتیم. توجهی کرد. همان جایی که نشسته بود، بسته‌ای افـتاد و گـفت: مشکل شما حل شد.
آشیخ اسماعیل سرابی به گمانم از دنیا رفته است. او این جریان را برای آقای شریعتمداری هم نقل کرده بود و می‌گفت که ایشان هم از ماجرا مطّلع بود. (ش)

# ۸۹

## استاد شهید مرتضی مطهری ﷺ (م ۱۳۹۹)

**سال تولد**

آقای مطهّری متولد ۱۳۳۸ قمری بود و من متولد ۱۳۴۶. یعنی هشت سال از من بزرگ‌تر بود. اوایل نزد مرحوم مطهری درس خواندم. ظاهراً مقداری از حاشیهٔ ملا عبدالله را نـزد ایشان درس گرفتم. از تدریسش هم خیلی خوشم می‌آمد. آن مقداری که نزدش استفاده کردم، مطالب را هضم کرده بود. چند روزی هم شرح نهج البلاغه خویی را نزد ایشان درس گرفتم.

**(ربیع الأوّل ۱۴۳۲)**

**علت هجرت به تهران**

آقای مطهّری در قم از نظر مالی در مضیقه بود. در یک اتاق زندگی می‌کرد. از همسرش هم فوق‌العاده و بی‌حدّ و حصر راضی بود. احتمالاً می‌خواست رضای همسرش را جلب کند، لذا از قم به تهران هجرت کرد.

**(ربیع الأول ۱۴۳۲)**

**رضایت از همسر**

از خود آقای مطهری شنیدم که از همسرش راضی بود. آقای مطهری می‌گفت: از آقـای واعظ‌زاده خواستم موردی مناسب برای ازدواج معرفی کند. ایشان صبیهٔ آشیخ مختار، از

روحانیون مشهد، را معرفی کرد. به نظرم آشیخ مختار از اصحاب حاج میرزا احمد کفایی بود. آشیخ مختار با ازدواج موافق بود، ولی همسرش تمایل نداشت که طلبه با دخترش ازدواج کند. آشیخ مختار به آقای مطهری گفت: خودت بیا و با همسرم صحبت کن تا ایشان تو را ببینند. آقای مطهری گفت: من رفتم و با ام‌الزوجه صحبت کردم، مدتی از صحبت ما گذشت، رفت و برای من شیرینی آورد که نشانهٔ موافقتش با ازدواج بود.

**(ربیع الأوّل ۱۴۳۲)**

**فقدان خسارت بار**

آقای مطهری از کسانی بود که از دست دادن او خسارت بود. البته چون تهران رفته بود، حشر ما با ایشان کم شده بود. اطلاعات عمومی آقای مطهری خیلی زیاد نبود و بیشتر متفکّر بود.

**(محرم ۱۴۳۰)**

**حکایت پیام تسلیت**

یادم هست وقتی والد آقای مطهری از دنیا رفت، قرار شد که من به ایشان نامهٔ تسلیت بنویسم، اما به اغوای شخصی که گفته بود مرحوم مطهری در مسألهٔ ولایت خیلی محکم نیست، من در نامهٔ تسلیت، عنوان «حجة الاسلام» را بدون «والمسلمین» نوشتم. بعداً فهمیدم که این شخص ما را اغوا کرده است و مرحوم مطهری از ولایتیهای درجهٔ اعلی هستند، ولی ایشان در پاسخ نامه برای بنده تعبیر «حجة الاسلام والمسلمین» نوشتند، با اینکه من مدتی پیش او شاگردی کرده بودم. از این کار خیلی خجالت کشیدم.

**(آذر ۱۳۸۵، بعد از نماز صبح)**

**شهید مطهری و «مسألهٔ حجاب»**

آقای مطهری از نظر فکر، بی‌تردید متفکر درجه اول بود و من کسی را سراغ ندارم که در قدرت فکری همپایهٔ او باشد، به خصوص در طرح مطالب اسلامی به صورتی که برای تحصیل‌کرده‌ها قابل فهم باشد، هیچ‌کس به پای او نمی‌رسید، ولی از نظر تتبّع، معمولی بود و

امتیاز فوق العاده‌ای نداشت. در کتاب مسألهٔ حجاب با اینکه نکات ظریف خیلی قابل استفادهٔ ذی‌قیمتی هست، ولی خیلی از مطالب با اتکا به حافظه نوشته شده و نقصهای فقهی آن زیاد است.
(۱۳۷۷/۸/۳۰ ش)

### اشکالی بر کتاب

در صحیحهٔ حفص بن البختری آمده است: «لا ينبغي للمرأه أن تنكشف بين يدي اليهودية والنصرانية، فإنّهنّ يصفن ذلك لأزواجهنّ».[1]

مرحوم آقای مطهری روایت را به شکل دیگری نقل کرده است: «لأنّهنّ قد يصفن لأزواجهنّ وإخوتهنّ».[2]

اولاً، کلمهٔ «قد» و کلمهٔ «اخوتهنّ» اضافه شده است؛ در حالی‌که در هیچ متن حدیثی و غیر حدیثی روایت به این شکل نقل نشده است؛ ولی ایشان چون از حافظه نوشته، اشتباه نقل کرده است.

ثانیاً، در ترجمه روایت هم اشکالی به نظر می‌رسد: در ترجمه آن فرموده‌اند: «زنان غیر مسلمان، زیبایی زنان مسلمان را برای شوهرانشان وصف می‌کنند»؛ در حالی‌که مورد حدیث، زنان زیبا نیست تا مسألهٔ نقل زیباییهای آنها باشد، بلکه ممکن است زنی که از کشف نهی شده، خوش قیافه هم نباشد، ولی در عین حال نباید کشف کند تا آنها از خصوصیات زنان مسلمان اطلاع نداشته باشند. کلمهٔ «زیبایی» در روایت نیست، و «وصف» هم اعمّ از نقل زیبایی است.

مرحوم آقای مطهری کسی نبود که چنین مسائل پیش پا افتاده‌ای برای او مخفی باشد، بلکه منشأ آن اتکا به حافظه است، وگرنه از نظر فکری خیلی قوی بود. مطالب مخفی که از اشخاص متعارف کمتر کسی به آن منتقل می‌شد، ایشان به آن می‌رسید، با بیان خیلی خوب و ظریف بیان می‌کرد، رضوان الله علیه.

(۱۳۷۷/۸/۳۰ ش)

---

۱. الکافي، ج ۵، ص ۵۱۹، ح ۵.

۲. مجموعه آثار استاد شهید مطهری، ج ۱۹، ص ۴۸۸.

## نقد کلام شهید مطهری

مرحوم آقای مطهری دربارهٔ چگونگی حکم حضور زن در اجتماعات، روایتی از امام کاظم علیه‌السلام نقل کرده‌اند که فرمود: پدرم، مادر مرا و مادر خودش را می‌فرستاد تا حقوق اهل مدینه را ادا کنند[۱].

اما اینجا اشتباه عجیبی صورت گرفته است. ایشان پنداشته‌اند که «امّ فروه» در روایت اشاره به مادر امام صادق علیه‌السلام است؛ در صورتی که بنابر موثّقهٔ محمد بن علی حلبی، امام صادق علیه‌السلام فرموده که من پسر کم سن و سالی بودم که مادرم از دنیا رفت.[۲]

این امّ فروة دختر بزرگ حضرت صادق علیه‌السلام است که به نام مادر امام نامیده شده بود که بنابر روایتی در باب حجّ، وی به امام صادق علیه‌السلام گفت: ای پدر، عمرهٔ ما عمرهٔ شعبانیه می‌شود، نه رجبیّه... . حضرت علیه‌السلام به او فرمود: نه دخترم، این عمرهٔ ما همان عمرهٔ رجبیه است؛ زیرا احرام آن در رجب واقع شده است. بنابراین ام فروهٔ مذکور در روایت، دختر امام صادق علیه‌السلام است.[۳]

**(۱۳۷۸/۳/۱۰ ش، درس خارج)**

---

۱. یادداشتهای استاد مطهری، ج ۵، ص ۱۶۷؛ عبارت شهید مطهری این است:
«بحار، جلد ۱۱، چاپ کمپانی، ص ۱۱۸ [ج ۴۷، ص ۴۹، طبع جدید]: کا، عن أبي الحسن قال: كان أبي يبعث أُمي وأُمّ فروة تقضيان حقوق أهل المدينة»، و در حاشیه در توضیح «أُمّ فروة» نوشته‌اند: «مادر خود امام صادق علیه‌السلام».

۲. الكافي، ج ۵، ص ۵۲۸، ح ۴: «توفّيت أُمّي وأنا غلام».

۳. الكافي، ج ۴، ص ۲۹۳، ح ۱۵: «عن معاوية بن عمّار قال: قلت لأبي عبدالله علیه‌السلام: إنّي اعتمرت في رجب وأنا أُريد الحجّ، أفأسوق الهدي وأُفرد الحجّ أو أتمتّع؟ فقال: في كلّ فضلٌ، وكلٌّ حسن. قلت: فأيّ ذلك أفضل؟ فقال: تمتّع، هو والله أفضل، ثم قال: إنّ أهل مكّة يقولون: إنّ عمرته عراقية و حجّته مكّية، كذبوا أو ليس هو مرتبطاً بحجّه لا يخرج حتى يقضيه، ثمّ قال: إنّي كنت أخرج لليلة أو لليلتين تبقيان من رجب فتقول أُمّ فروة: أي أبة، إنّ عمرتنا شعبانية و أقول لها: أي بنيّه، إنّها فيما أهللت و ليست فيما أحللت».

# ۹۰

# شیخ حسینعلی راشدؒ (م ۱۴۰۰)

**اسلام این است**

این قضیه دربارهٔ مرحوم راشد معروف است: مرحوم سید خلیل ضیایی، هم‌ولایتی راشد، نقل کرده است:

در زمان شاه می‌خواستند در منطقه بهارستان تهران، اطراف ساختمان مجلس شورای ملّی را بسازند و باید ۳۵ خانه خراب می‌شد. به اطلاع صاحبان خانه‌ها رساندند که خانهٔ شما را متری فلان مبلغ می‌خریم. هر کس اعتراض دارد، بنویسد تا رسیدگی شود. هیچ‌کس به جز مرحوم راشد اعتراض نکرد. این جریان خیلی بر مسؤولین گران آمد، و گفتند: «فقط اینکه آخوند است، اعتراض کرده!»

بعد مرحوم راشد را دعوت کردند و آماده شدند برای اینکه به او حمله و خفیفش کنند. راشد آمد. بعد از سلام و احوال‌پرسی از او پرسیدند که اعتراض شما چیست؟ گفت: حقیقتش این است که این خانه را من سالها قبل و به قیمت خیلی کم خریده‌ام و در این مدت زمان طولانی مخروبه شده و به نظر من قیمتی که شما پیشنهاد کرده‌اید، زیاد است! من راضی نیستم از بیت المال مردم قیمت بیشتری برای خانه‌ام بگیرم.

بهت و تعجّب همه را فرا گرفت و یکی از اعضای کمیسیون که از اقلیتهای دینی بود، از جا برخاست و راشد را بوسید و گفت: «اگر اسلام این است، من آماده‌ام برای مسلمان شدن...».[1]

---

۱. وقتی آیة الله شبیری زنجانی این قضیه را با اندک تفاوتی نقل کرد، سند داستان را به یاد نداشت. بعداً همین قضیه

←

## فضیلتهای فراموش شده

کتاب فضیلتهای فراموش شده نوشته حسینعلی راشد در شرح احوال پدرش ملا عباس تربتی کتاب خیلی خوبی است. بنای راشد در نقل مطالب بیان واقع است و بسیار دقیق مطالب را نوشته و از قلمش ظاهر است که می‌خواهد حوادث را با حدّ و حدود نقل کند. از جمله مطالبی که نشانهٔ دقت وی در نقل است، این قضیه است که نوشته است: «اوّلین باری که همراه پدرم به محضر مرحوم حاج آقا حسین قمی رفتم، مرحوم حاج آقا حسین [از پدرم] پرسید: فرزند خود را عادل می‌دانید؟ [پدرم] گفت: نه![1]» راشد این مطلب را صریح نقل کرده است.

→ را در یادنامهٔ راشد ملاحظه کردند و فرمودند که چون در آنجا با سند و دقت بیشتری نقل شده است، متن داستان از آن کتاب نقل شود. به همین جهت داستان از کتاب با راست‌قامتان پهنهٔ اندرز (یادنامهٔ راشد) (ص ۱۷۴ ـ ۱۷۵) نقل شد.

۱. فضیلتهای فراموش شده، ص ۱۵۶ ـ ۱۵۷.

# ۹۱
# سید مرتضی شبستری (م ۱۴۰۱)

## بحث سیاسی

یک وقت من به منزل مرحوم آقای طباطبایی رفتم. آقای سید مرتضی شبستری[۱] (برادر آقای سید محمد وحیدی)، نمایندهٔ مجلس در دورهٔ دکتر مصدق، نیز آنجا بود. دورهٔ مصدّق بود. شخصی به نام مزیّنی هم حضور داشت. مزیّنی انسان وزین و چیز فهمی بـود و بـا بعضی از علما هم ارتباط داشت. شبستری از مصدّق تعریف می‌کرد و آقای مـزیّنی هـم مخالف مصدّق بود و حرفهای شبستری را نقد می‌کرد؛ مثلاً شبستری می‌گفت: شـخصیت مصدّق در حدّی است که اگر فردی یا جمعی با او روبه‌رو شوند، او مرعوب آن فرد یا جمع نمی‌شود، بلکه آنها مرعوب می‌شوند. مزیّنی گفت: الآن مصدّق در رأس قدرت است و همهٔ ابزار و قوا در دست او است، طبیعی است که هر کس قدرت داشته باشد، این‌گونه خواهد بود. موقعی که رضا خان سلطنت داشت، همه مرعوب او بودند، ولی بعد از بر کنار شدن

---

۱. آقای شبستری آدم ملایی بود و از آقای شریعتمداری هم شنیدم که در درس آقای نـائینی شـرکت مـی‌کرد و احتمالاً بر آقای طباطبایی ترجیح داشت. منتهی ایشان در رشته‌های دیگری وارد شد و موقعیت علمی‌اش تحت الشعاع قرار گرفت. از جمله چیزهایی که من افسوس خوردم این بود که یک وقت مرحوم حاج آقا ابراهـیم ـ اخوی ما ـ از شبستری مطلبی در اثبات ولایت اهل بیت علیهم‌السلام مستفاد از آیهٔ قرآن نقل کرد که تا آن وقت نشنیده بودم کسی چنین استفاده‌ای از آیه قرآن کرده باشد به گونه‌ای که اگر کسی با مقدّماتی که ایشان ذکر کرد، به آن آیه توجه می‌کرد، بسیار جالب ولایت اهل بیت علیهم‌السلام اثبات می‌شد و خداوند با اشاره این دلیل را در قرآن ذکر کرده است تا اهلش بفهمند و قرآن هم از خطر تحریف محفوظ بماند. متأسفانه هم آیه و هم کیفیت استفادهٔ شبستری را فراموش کرده‌ام. (ش)

هیچ‌کس به او توجه نمی‌کرد. مرعوب رضاخان شدن، ربطی به عظمت روحی رضاخان نداشت، بلکه این ویژگی قدرت است. شبستری گفت: موقعی که جمعی از اوباش به منزل مصدّق ریختند تا او را بگیرند، مصدّق با یک پیراهن و شلوار فرار کرد و به مجلس آمد و وقتی پشت تریبون صحبت کرد، تمام نماینده‌ها سرپا ایستادند، در آن وقت که مصدّق قدرت نداشت. مزیّنی گفت: در مجلس عدّه‌ای از نمایندگان طرف‌دار مصدّق بودند. وقتی آنها برای مصدّق برخاستند، مابقی نمایندگان مناسب ندیدند که جمعی بایستند و جمعی بنشینند، لذا ادب کردند و همگی به احترام مصدّق برخاستند. این ادب نمایندگان بود و ربطی به شخصیت ممتاز روحی مصدّق ندارد.

شبستری گفت: از امتیازات روحی مصدّق این است که همه کارهایش حتی گریه‌اش تحت اختیارش است. وقتی شبستری این مطلب را نقل کرد، من گفتم: راستی این حدیث درست است که: «إذا تَمّ نفاق المرء ملك دموع عينيه»؟[1] تا این حدیث را نقل کردم، مزیّنی خیلی خوشحال شد و گفت: چی... چی... چی...؟ شبستری سرش را به زیر انداخت و قدری تأمل کرد و گفت: در حدیث «إذا تَمّ نفاق المرء ملك دموع عينيه» است، نه «إذا ملك المرء دموع عينيه تمّ نفاقه»، كلُّ جوزٍ مدوَّرٌ لا كلُّ مدوَّرٍ جوز اینها کاشف از ملایی شبستری بود.

البته من نمی‌خواستم وارد مسألهٔ سیاسی بشوم و این حدیث هم به تناسب به ذهنم آمد و پرسیدم که آیا این حدیث درست است یا نه، و گرنه جواب مطلب شبستری این بود که شما برای عظمت روحی مصدّق نباید به بکای اختیاری وی استدلال کنید؛ چون شاید منشأ آن شدّت نفاق باشد. در صدر اسلام بعضی از صحابهٔ اهل نفاق این توانایی را داشتند که در مواقع لازم به صورت مصنوعی گریه کنند.

بعداً به مدرسهٔ فیضیه آمدم و همین قضیه را برای آقای فکور نقل کردم. آقای فکور آدم خواستنی‌ای بود. ایشان گفت: مرا راحت کردید؛ چون من هم بر گریه‌ام مسلّطم و این

---

۱. عبارت مذکور در کتب روایی یافت نشد و تنها در پانوشت کتاب حلیف مخزوم (عمار یاسر) تحقیق جعفر الدجیلی (ص ۹۶) به پیامبر ﷺ استناد داده شده، همچنین این عبارت در شرح نهج البلاغة ابن أبی الحدید (ج ۱، ص ۱۳۷) بدون ذکر ناقل آن چنین ذکر شده است: «إذا تمّ نفاق المرء ملك عينيه».

توانایی را دارم که هر جا بخواهم، گریه کنم و لازم نیست در من حزنی باشد. این حدیث را دیده بودم و نگران بودم که من هم از مصادیق اهل نفاق باشم.

من علاوه بر آقای فکور، افراد دیگری را نیز می‌شناسم که کاملاً متّقی و صالح بودند و بر بکای خود نیز تسلّط داشتند، ولی از این حربه استفاده نمی‌کردند. آقای آمیرزا جعفر طارمی ـ ابوالزوجه حاج آقا ابراهیم (اخوی ما) ـ که بسیار متّقی بود، می‌گفت که من اگر بخواهم گریه کنم، می‌توانم. شخص دیگری که فاقد تقوا بود، او هم می‌گفت که من هم این‌گونه‌ام. پس این تسلط شاهد هیچ طرف نیست.

(شوّال ۱۴۳۱)

## ۹۲

# آیة الله شیخ محمد کاظم مهدوی دامغانی‌ (م ۱۴۰۱)

**قوّت علمی**

مرحوم آشیخ هاشم قزوینی و آشیخ کاظم دامغانی از مدرّسین درجه اول مشهد بودند. آشیخ هاشم از نظر بیان و کیفیت بحث بر آشیخ کاظم مقدّم بود، ولی بعضی آشیخ کاظم را ترجیح می‌دادند.

آشیخ کاظم با مرحوم والد ما رفیق بود و ما نیز با او و پسرش آشیخ محمدرضا انس و رفاقت داشتیم. پسر بزرگ او (احمد آقا) که الآن ساکن فیلادلفیا در امریکاست، با ما نسبت فامیلی دارد. آشیخ کاظم خیلی با محبّت بود. یک وقت در این فکر می‌کردم که من از نظر علمی تنزّل کرده‌ام؛ زیرا زمانی با آشیخ کاظم بحث علمی می‌کردم و به نظرم نمی‌آمد که قوّت علمی داشته باشد، ولی بعد از چند سال با وی بحث علمی کردم، دیدم که خیلی قوی است. با خودم گفتم: او ترقّی چندانی نکرده است، من تنزّل کرده‌ام که قوّت علمی او به نظرم می‌آید.

**(۲۹ صفر ۱۴۳۰)**

**اجازهٔ اجتهاد مرحوم نائینی**

از آشیخ کاظم دامغانی نقل شده است:

نزد آقای نائینی رفتم و اجهازه اجتهادی را که آمیرزا محمد آقازاده به من داده بود، به آقای نائینی نشان دادم. در خاطرم نیست که آیا شخص دیگری هم آنجا بود یا نه، ولی

گمان می‌کنم آشیخ محمد علی کاظمی و آقای بجنوردی[1] هم آنجا بودند و آقای نائینی از آنها پرسیده بود و آنها هم به اجتهاد آشیخ کاظم شهادت داده بودند. آن‌گاه آقای نائینی هم به آشیخ کاظم اجازه اجتهاد داد.

آشیخ هاشم قزوینی به آشیخ کاظم سفارش کرده بود که شما برای من هم از آقای نائینی اجازه بگیرید و اجازهٔ اجتهاد آقازاده به آشیخ هاشم را به او نشان داده بود.

شخصی از آشیخ کاظم نقل می‌کرد: اجازه اجتهاد آشیخ هاشم را به آقای نائینی دادم. اوقات ایشان تلخ شد و فوری گفت: «تو هم برای ما کار می‌تراشی!» من گفتم: شما خیال می‌کنید اجازه‌ای که به من دادید، اینجا و آنجا می‌برم؟ و اجازه را روی میزش گذاشتم و گفتم: «آقا، باشد».

آقای نائینی به فکر فرو رفت و پس از مدتی فکر کردن گفت: شما خودت به اجتهاد ایشان شهادت می‌دهی؟ گفتم: اجتهاد به چه معنا؟ اگر مراد از اجتهاد این است که فلان عام است و فلان خاص. فلان مطلق است، مفهوم دارد و... ایشان به حدّ کافی از این‌جور چیزها مطّلع است، اما اگر منظور از اجتهاد، «نورٌ یَقْذِفُهُ الله فی قَلْبِ مَنْ یَشآء»[2] و مصونیت از ﴿لَوْ تَقَوَّلَ عَلَیْنا بَعْضَ الأَقاویل﴾[3] است، چه عرض کنم؟ اینها را که من گفتم، آقای نائینی گریه کرد و به نظرم برای آقای آشیخ هاشم هم اجازه اجتهاد نوشت. دربارهٔ اجازه اجتهاد دوم تردید دارم که آیا آقای بجنوردی هم شهادت داده بود یا نه.

**(۲۹ صفر ۱۴۳۰)**

---

۱. حاج میرزا حسن بجنوردی صاحب کتاب القواعد الفقهیه از علمای ملا. (ش)

۲. مصباح الشریعة، ص ۱۶.

۳. الحاقّة (۶۹): ۴۴.

# ۹۳

# علامه سید محمد حسین طباطبایی ﷺ (م ۱۴۰۲)

**عنایت ویژه به معمّمین**

زمانی که آقای طباطبایی در نجف بود، برای ایشان وجهی از درآمد املاک‌شان را به نجف می‌فرستادند تا با آن امرار معاش کنند. چند ماهی وجه املاک نمی‌رسد و ایشان به سختی می‌افتد. یک روز در اتاق منزل مشغول مطالعه بوده که دفعةً از مطالعه انصراف پیدا می‌کند و به این فکر فرو می‌رود که با تنگدستی چه کنیم؟ در این هنگام بلافاصله صدای کوبیدن در را می‌شنود. به سمت در می‌رود، شخصی را می‌بیند با عمامه‌ای شبیه به فینه[1] که مانند عمامه‌های معمولی نیست. آن شخص سلام می‌کند و می‌گوید: من از طرف خدا آمده‌ام. خدا می‌فرماید که در این هجده سال ما چه کوتاهی کرده‌ایم که تو الآن از فکر درس و بحث انصراف پیدا کردی؟ خود را معرفی می‌کند و می‌گوید: من «شاه حسین ولی» هستم. سپس می‌رود. در این هنگام آقای طباطبایی دفعةً متوجه می‌شود که در اتاق پشت میز مطالعه نشسته است.

ایشان به فکر فرو می‌رود و سه سؤال به نظرش می‌آید:

اول اینکه من بلند شدم و در را باز کردم و با او مکالمه کردم، پس چرا الآن در اتاق هستم؟ این سؤال را این‌گونه حل می‌کند که مکاشفه بود.

دوم اینکه او خود را شاه حسین معرفی کرد، یا شیخ حسین؟ اگر نامش شاه حسین بود،

---

۱. فینه کلاه مخصوصی است که قدیم عثمانیها بر سر می‌گذاشتند. (ش)

چرا قیافه‌اش به شاه شباهت نداشت و اگر خود را شیخ حسین معرفی کرد، گوش من چرا شاه حسین شنید؟

سوم اینکه منظور از این هجده سال چیست؟ اگر مراد مدتی است که ما به نجف آمده‌ایم، که ده سال است و اگر منظور مدت طلبگی من است، که بیش از هجده سال است. تأمل می‌کند و متوجه می‌شود که از زمان معمّم شدن وی هجده سال گذشته است. از این قضیه استفاده می‌شود که خداوند تضمین خود را بعد از معمّم شدن قرار داده است و طلبگی بعد از معمّم شدن رسمیّت پیدا می‌کند.

تنها سؤالی که بی پاسخ ماند، دربارهٔ نام «شاه حسین ولی» بود.

آقای طباطبایی می‌گوید: ما از نجف به تبریز رفتیم. رسم من در نجف این بود که بعد از نماز صبح به وادی السلام می‌رفتم و در آنجا قدم می‌زدم و فاتحه می‌خواندم. در تبریز هم این برنامه ادامه داشت. صبحی به قبرستانی رفتم. قبری بلندتر از سایر قبرها توجه مرا به خود جلب کرد. نوشتهٔ روی آن قبر را خواندم. دیدم قبر شاه حسین ولیّ است که سیصد سال پیش وفات کرده است!

این قضیه را آقای موسوی همدانی، مترجم المیزان، در وقتی که در دماوند، اطراف تهران، اقامت داشت و المیزان را ترجمه می‌کرد، از آقای طباطبایی شنیده بود. به نظرم افراد دیگری نیز شنیده بودند.

در این نقل دو اشتباه وجود دارد:

اول اینکه وفات شاه حسین در پانصد سال قبل است، نه سیصد سال قبل. شاه حسین ولیّ از عرفا بود و ترجمه‌اش نیز در کتب تراجم از جمله ریحانة الادب مذکور است.[۱]

من محاسبه کردم: تا موقعی که آقای طباطبایی در نجف بود، یعنی ده سال بعد از ورود

---

۱. در ریحانة الادب (ج ۳، ص ۱۷۰ ـ ۱۷۱) ترجمه وی با عنوان «شاه حسین سرپلی یا شاه حسین ولی» ذکر شده و از جمله آمده است که وی پس از آخرین تشرّفش به مکه به تبریز مراجعت کرد و در نزدیکی پلی که روی مهرانرود است، در محلّهٔ پل سنگین اقامت و در سال ۸۸۲ در ۱۱۵ سالگی وفات کرد و در تکیه‌ای در همان جا مدفون شد و قبرش تا زمان حاضر باقی و گرداگرد آن قبرستان عمومی شده و به قبرستان «شاه حسین ولی» معروف است.

ایشان به نجف، حدود پانصد سال از وفات شاه حسین ولی گذشته بود. اما مطابق نقل آقای موسوی، آقای طباطبایی سیصد سال تعبیر کرده بود.

اشتباه دوم اینکه قبری که آقای طباطبایی دیده، قبر پسرِ شاه حسین ولیّ است؛ مثلاً روی قبر نوشته: «فلان بن شاه حسین ولی» و ایشان کلمهٔ «شاه حسین ولی» را دیده و با عجله از آن رد شده و پنداشته است که قبر خود او است.

شخصی کتاب مزارات تبریز را که عکس همان سنگ قبر نیز در آن کتاب درج شده بود، برایم آورد. آن قبرستان به نام «قبرستان شاه حسین ولیّ» معروف است؛ نظیر قبرستان حاج شیخ در قم. البته در آن کتاب قبر به اسم پسر شاه حسین آمده و قبر شاه حسین ذکر نشده است.

(شب شانزدهم ماه رمضان ۱۴۲۹)

## درس شرح منظومه علامه

من از آقای طباطبایی خواهش کردم که شرح منظومه را به من درس بدهد. ایشان هم قبول کرد، ولی گفت که حال من فقط اوایل شب مساعد است. درس را فقط برای من در مدرسهٔ فیضیه شروع کرد و خیلی هم آهسته درس می‌گفت؛ به‌گونه‌ای‌که آقای حاج آقا رضا صدر تعبیر می‌کرد که من می‌دیدم ایشان تو گوشی دارد با شما صحبت می‌کند! با اینکه فقط من و ایشان بودیم، با این حال صدایش به قدری آرام بود که گوشم نمی‌شنید!

سه ـ چهار روز به همین منوال سپری شد که شنیدم می‌خواهد به صورت عمومی درس شرح منظومه را از ابتدا در مسجد سلماسی شروع کند. عرض کردم: حالا که قرار است شرح منظومه را درس بگویید، دیگر درس خصوصی لزومی ندارد و قرار شد که من در آن درس شرکت کنم، منتها ایشان ابتدا درس تفسیر می‌گفتند و بعد از آن منظومه را تدریس می‌کردند. من که در درس تفسیر شرکت نمی‌کردم، برای اینکه بتوانم صدای آقای طباطبایی را بشنوم، باید جمعیت را می‌شکافتم و جلو می‌نشستم. ایشان هم فرمود که برای شما جا نگه می‌دارم. تا من وارد می‌شدم، اشاره می‌کرد و من نیز جمعیت را می‌شکافتم و در جایی که برای من نگه داشته بود، می‌نشستم. دو سه روز به همین صورت گذشت، ولی

دو چیز مانع شد که من ادامه بدهم: یکی اینکه اخلاقاً برای من خیلی سخت بود که وقتی همه طلبه‌ها نشسته‌اند، ایشان برای من جا نگه دارد و از دور اشاره کند و من جمعیت را بشکافم تا کنارش بنشینم.

دوم اینکه من بنا داشتم الفاظ و اصطلاحات فلسفی را حفظ کنم تا به قول آنها حقایق فلسفی به مرور برایم روشن شود و مطالب هضم شود، لکن دیدم هر چه می‌شنوم، از دایرهٔ الفاظ فراتر نیست و مطالب فلسفی برایم قابل هضم نیست. چندی روزی که گذشت، دیدم حفظ الفاظ فلسفی هم برایم تحمیل است. به این دو دلیل، فلسفه را رها کردم.

**(شب بیستم ماه رمضان ۱۴۲۹)**

## تعطیل شدن درس اسفار

موقعی که آقای طباطبایی درس اسفار را به صورت عمومی شروع کردند، از مشهد برای آقای بروجردی نامه‌هایی نوشتند که اگر فلسفه در حوزه رواج پیدا کند، برای حوزه خطر دارد. آقا سید محمدرضا سعیدی هم دنبال کرد. آقای بروجردی هم جلو درس عمومی اسفار آقای طباطبایی را گرفت[1]. به آقای خمینی هم مراجعه کردند، ایشان هم فرموده بود که حقّ با آقای بروجردی است، این درسها نباید عمومی بشود.

**(ربیع الأول ۱۴۳۱)**

---

۱. خود آقای بروجردی مدرّس فلسفه بود و در اصفهان نزد جهانگیرخان و آخوند کاشی، فلسفه را درس گرفته و مطالب فلسفی را فهمیده بود. (ش)

## ۹۴

# آیة الله حاج آقا حسین خادمی‌ (م ۱۴۰۵)

**ابراز لطف**

مرحوم آقای حاج آقا حسین خادمیِ اصفهان، نوۀ پسری بلاواسطۀ سید صدرالدین صدر است. اصفهان به منزل ایشان رفتم. یک کتاب خطی که نسخۀ خیلی ممتازی بود، برای مقابله می‌خواستم. زمستان بود. اتاقی که کتابخانه‌اش حساب می‌شد، سرد بود و شاید چندین ماه درش را باز نکرده بود. ایشان تشریف آورد و شاید حدود نیم ساعت با عصا روی پا ایستاد، ولی هر چه گشتیم، کتاب مورد نظر پیدا نشد.

بعدها معلوم شد که کتاب را به آقای معزّی ـ که مشغول تکمیل جامع أحادیث الشیعه بودند ـ عاریه داده و فراموش کرده بود. خلاصه ایشان لطف کرد و با آن حال پیری در آن سرمای زمستان برای من از اتاق خودش که آفتاب‌رو بود و شاید بخاری هم داشت، بیرون آمد و در اتاق سرد کتابخانه، مدتی کتابها را گشت. رضوال الله تعالی علیه.

(ربیع الآخر ۱۴۳۱)

# ۹۵

## آیة الله سید احمد خوانساری؇ (م ۱۴۰۵)

**رعایت احترام اشخاص**

با مرحوم آسید احمد خوانساری حشر و نشر نداشتم، ولی به من لطف داشت. چند قضیه است که نشان می‌دهد که به من لطف داشت که فعلاً به ذکر یکی از آنها اکتفا می‌شود:

یک وقت تقریباً نیم ساعت به ظهر با دامادمان آقای بیگدلی به منزل آقای خوانساری رفتم. من اشکالاتی بر حاشیه‌اش بر صوم عروة داشتم و با ایشان حدود نیم ساعت بحث کردم. شاید خیلی مؤدّبانه نبود که مطلب او را نقض کنم. داماد ایشان ـ که اخوی زاده یا همشیره زاده‌اش هم بود ـ به ساعت نگاه کرد تا متوجه شویم که وقت اذان است و او برای نماز می‌روند. ما هم رفتیم.

آقای بیگدلی می‌گفت: بعد از اینکه ما رفتیم، داماد ایشان به من گفت: این کسی که با شما آمده بود، کیست؟ من معرّفی کردم. او گفت: آقا به من اعتراض کرد که چرا رعایت احترام اشخاص را نمی‌کنی؟ چرا به ساعت نگاه کردی؟ با اینکه من بر آقای خوانساری اشکال می‌کردم و شاید دیگران این‌گونه نقد کردن را تحمّل نمی‌کردند. چون ایشان مطلبی فرمود و به تناسب گفت که بر آقای نائینی دربارهٔ مطلبی اشکال کردند که چرا این گونه فتوا داده‌اید؟ و ایشان در پاسخ نکته‌اش را گفته بود. آقای خوانساری می‌خواست حرف آقای نائینی را در جواب من بگوید. من گفتم: حرف آقای نائینی را این‌گونه رد کرده‌اند. وقتی گفتم: کلام نائینی را رد کرده‌اند، ایشان سکوت کرد.

**(ذی حجه ۱۴۲۹)**

## تعبیر «آیة الله العظمی»

مرحوم آقای خوانساری مقیّد بود که روی تألیفات و رساله‌اش «آیة الله العظمی» ننویسد. لذا روی هیچ‌یک از رساله‌های ایشان تعبیر «آیة الله العظمی» چاپ نشده است.[1]

## اعلم علمای تهران

آقای خمینی به آقای خوانساری پیشنهاد داده بود که شما برای مدرسه مروی، متصدّی تعیین کنید؛ چون این موقوفه باید در اختیارِ اعلمِ علمای تهران باشد. ایشان هم فرموده بود که خودتان تعیین کنید؛ چون نمی‌دانم اعلمِ علمایِ تهران هستم یا نه.

## اساتید

ایشان حدود یک‌سال، شاگرد مرحوم آخوند بود. بعد هم در درس آقاضیاء و مرحوم آقای حاج شیخ عبدالکریم شرکت کرد. قدری هم نزد مرحوم آشیخ محمدرضا دزفولی ـ زمانی‌که ایشان از نجف برگشته بود ـ درس خواند. **(شب شانزدهم ماه رمضان ۱۴۲۹)**

## تواضع فوق العاده

عجیب است: یکی از افرادی که از نظر سواد فقهی در سطح خیلی پایین و آدم ساده و خوبی هم بود، ولی متوجه حد خودش نبود یعنی متوجه نبود که مرتبهٔ علمی‌اش پایین است، پیش آقای آسید احمد خوانساری رفته و گفته بود: شما فرض کنید من مجتهدم و فرض کنید حکم حاکم نافذ است، من حکم می‌کنم که از فلان آقا دیدن کنید. آقای خوانساری هم که محذور داشت و از طرفی، حکم حاکم را هم نافذ نمی‌دانست و همچنین نمی‌خواست اظهار کند که تو علمیت نداری، به آن طلبه می‌گوید: من خواهش می‌کنم حکمت را بردار! او هم مجبور می‌شود که حکمش را لغو کند. **(ربیع الأول ۱۴۳۱)**

---

۱. شاید به همین جهت روی سنگ قبر ایشان نیز تعبیر «العظمی» حک نشده است.

## ۹۶

# آیة الله شیخ مرتضی حائری یزدی (م ۱۴۰۶)

### خرجتان با آقا

مرحوم آشیخ مرتضی حائری نقل می‌کرد:

یک وقت در حالتی بین نوم و یقظه به من گفتند: «شما امسال به مشهد بروید و خرجتان هم با آقاست». می‌فرمود: من تردید داشتم که مراد از «آقا» حضرت ولیّ عصر علیه‌السلام است یا امام رضا علیه‌السلام.

می‌فرمود: نسخهٔ اصل یک جلد از مجلّدات وسائل الشیعه به خطّ شیخ حرّ عاملی در تملّک آقای حجّت بود که پس از وفات ایشان به همسرم (دختر آقای حجّت) رسیده بود. من آن را به مبلغ ۱۵۰۰ تومان به کتابخانهٔ آستانهٔ حضرت رضا علیه‌السلام فروختم. ما مشهد رفتیم، ولی از ناحیهٔ حضرت خبری نشد. من سیصد تومان از ۱۵۰۰ تومان همسر را قرض برداشتم و خرج سفر کردم. آقای سید حسن جزایری، فرزند آقای آسید صدرالدین جزایری[۱]، مبتلا به سرطان شده بود و در آن ایام در منزل آقای میلانی بود. هنگام بازگشت، تصمیم گرفتم به منزل آقای میلانی بروم تا خبری از سید حسن بگیرم و برای پدرش آسید صدرالدین ـ که رفیقم بود ـ خبر سلامتی‌اش را ببرم.

وقتی وارد منزل آقای میلانی شدم، آسید محمد علی (فرزند آقای میلانی) تعارف کرد

---

۱. آقای آسید صدرالدین جزایری باجناق آقای میلانی، و آقاسید محمد علی ـ فرزند آقای میلانی ـ داماد آسید صدرالدین بود. (ش)

که بنشینم. من گفتم که الآن فرصت نیست، بلیط قطار گرفته‌ام و می‌خواهم حرکت کنم. لذا سید حسن را دیدم و خداحافظی کردم و رفتم. آسید محمد علی و آسید مرتضی جزایری (برادر کوچک آسید حسن) همراه ما تا ایستگاه راه آهن آمدند. وقتی وارد قطار شدیم، آسید محمد علی همراه ما داخل کوپهٔ قطار آمد و نشست. همین که قطار خواست حرکت کند، سید محمد علی پاکتی در دست من گذاشت و از قطار پایین آمد؛ به‌طوری‌که فرصت نبود بگویم این پاکت چیست.

پاکت را باز کردم، دیدم آقای میلانی نوشته بود: «کم یا زیاد مربوط به من نیست که عذرخواهی کنم. از طرف آقاست!» دیدم در پاکت سیصد تومان است. دقیقاً همان مبلغی که از پول همسرم برداشته بودم. عجیب اینکه تمام خرج سفر ما سیصد تومان شد، به استثنای پنج قران که آن پول هم کرایه تاکسی تا منزل بود. چون ما تصمیم گرفتیم تا منزل پیاده برویم، پنج قران برای ما باقی ماند.

به طور قطع نمی‌توانم بگویم، ولی در ذهنم این‌گونه است که مراد از «آقا»، حضرت ولی‌عصر علیه‌السلام بود. شاید هم مرادش این بود که این پول سهم امام علیه‌السلام است.

**(۱۳۸۸/۳/۸ ش)**

### خُلق خوب

آقای ضیاء بیگدلی نقل می‌کرد: در بازار مجلس روضه‌ای بود. مرحوم آقای حاج شیخ عبدالکریم هم شرکت کرد. برایش پشتی گذاشته بودند و ایشان هم آنجا نشست. آقای حاج آقا مرتضی (فرزند حاج شیخ) وارد مجلس شد و پایین مجلس نشست. حاج میرزا مهدی بروجردی خواست ایشان را بالای مجلس بیاورد. به حاج آقا مرتضی گفت: آقا بفرمایید بالا، بفرمایید بالا. آقای حاج شیخ فرمود: بگذارید همان جا بنشیند. یک خلق خوب دارد، تو این را هم می‌خواهی از او بگیری؟

**(ربیع الأوّل ۱۴۳۲)**

### وحشت از چاپ رساله توضیح المسائل

شخصی ـ به نظرم آقای مصطفوی دامادمان ـ به من گفت: شما از آقای حاج آقا مرتضی حائری بخواهید که رساله بدهد. من به ایشان عرض کردم. فرمود: «وحشت می‌کنم». سپس آقای حاج آقا مرتضی از من پرسید: فلان کس چطور است (تا به او ارجاع بدهم)؟ من گفتم: ضعیف است. من از آقای حائری پرسیدم: فلان آقا که وفات کرده است، چطور است؟ ایشان فرمود: او هم ضعیف است. من کتاب آن آقا را ندیده بودم، ولی به نظرم آقای حائری کتابش را دیده و پی برده بود که وی مایهٔ علمی قوی ندارد.

**(ربیع الآخر ۱۴۳۲)**

### آقازادگی

شنیدم آمیرزا علی آقا (پسر آقای نائینی) در زمان آقای نائینی بر اصحاب ایشان تقدم می‌جُست، ولی وقتی آقای نائینی از دنیا می‌رود، در جلسات، اصحاب بر وی تقدم پیدا می‌کنند. بر عکس، آقای حاج شیخ مرتضی حائری در زمان آقای حاج شیخ بروزی نداشت؛ چون آقای حاج شیخ از اینکه فرزندانش آقازادگی کنند، نهی می‌کرد، ولی بعد از زمان پدر، ایشان خیلی معنون شد. البته ایشان در این جهت اقدامی نمی‌کرد و تا آخر همان اخلاق زمان پدر را داشت، ولی دیگران به ایشان ادای احترام می‌کردند.

**(۱۴ صفر ۱۴۳۲)**

# ۹۷

# امام خمینی قدس‌سره (م ۱۴۰۹)

### همه چیز حساب دارد

این قضیه از افراد مختلف نقل شده است؛ از جمله آقا سید محمد هاشمی اصفهانی ـ که رفیق خاصّ حاج احمد آقا و گویا مدّتی در مرقد آقای خمینی امام جماعت بود ـ و او از حاج احمد آقا نقل می‌کرد که:

من پس از وفات پدرم ایشان را در خواب دیدم. پرسیدم: اوضاع آنجا چطور است؟ ایشان دستش را از بالا به پایین حرکت داد و گفت: «همه چیز در اینجا حساب دارد، حتی این حرکت دست». پرسیدم: اوضاع شما چطور است؟ گفت: «ما با شفاعت و عنایت معصومین علیهم‌السلام از این مرحله عبور کردیم».

(۱۳۸۷/۳/۲ ش)

### بیرون کردن خدمهٔ متولّی باشی

آقای آشیخ محمد حسین بهاری همدانی می‌گفت: آقای حاج شیخ عبدالکریم مجلس روضه‌ای داشت و در آن مجلس زنها هم شرکت می‌کردند. دو نفر کم‌سن در آن مجلس چای می‌دادند: یکی آقا روح الله (مرحوم آقای خمینی) و دیگری آقا ریحان‌الله (آقا ریحان الله نخعی گلپایگانی).

در آن وقت خدمهٔ متولّی باشی که در قم سلطنت می‌کرد، حجرات مدرسهٔ دارالشفاء را

اشغال کرده بودند. آقای حاج شیخ با لطایف الحیل تدریجاً آنها را بیرون می‌کرد، ولی آقای خمینی جدیّت به خرج داد و آنها را از دارالشفاء بیرون کرد. آقای بهاری می‌گفت: مقابله آقای خمینی در آن سنین جوانی با خدمهٔ متولّی باشی که در قم سلطنت داشت و بیرون کردن آنها از مدرسه دارالشفاء، از بیرون کردن شاه در دورهٔ مرجعیت و نفوذ ایشان در ایران کمتر نبود.

شنیدم یکی از خدمهٔ متولّی باشی که معمّم و پهلوان و قوی هیکل بود[1]، به آقای حاج شیخ عبدالکریم جسارت کرد. آقای خمینی یک سیلی در گوش او زد. آن شخص پهلوان آقای خمینی را گرفت و می‌خواست بزند که طلبه‌ها به کمک آقای خمینی آمدند و او را نجات دادند.

**(۱۳۸۷/۳/۱۹ش)**

**قوّت بازو**

مرحوم حاج آقا مرتضی حائری با آقای خمینی رفیق بود، یک بار با هم به طوس رفته بودند، در راه طوس برج بلندی را می‌بینند که احتمالاً در زمان هارون الرشید ساخته شده بود. عدّه‌ای از جوانها مشغول مسابقهٔ سنگ‌پرانی به سمت نوک آن برج بودند و هر کس تا ارتفاعی از برج می‌توانست سنگ پرتاب کند، آقای خمینی هم سنگی برداشت و پرتاب کرد. سنگ از بالای برج گذشت!

**(بهار ۱۳۸۷ ش)**

---

۱. من آن شخص را دیده بودم، هیکل خیلی قوی و رعب آوری داشت. (ش)

# ۹۸

# میرزا عبدالله مجتهدی سرابی﷫ (م ۱۴۱۱)

## حکایت فرو ریختن سقف

آقای حاج میرزا عبدالله مجتهدی سرابی از اعلام و شاید در اواخر شخص اول در تبریز بود. ایشان غیر از آقای حاج میرزا عبدالله مجتهدی است که در تبریز میزبان ما بود. آقای مجتهدی سرابی می‌گفت:

ما نیمهٔ شعبان در مسجد احیا داشتیم. من بالای منبر رفتم و بعد از مدت کوتاهی احساس کردم حال ندارم. به مردم گفتم که حال ادامه دادن ندارم و پایین آمدم. جمعیت هم متفرّق شد. خادم مسجد خواست تا منزل همراه من بیاید. با اینکه خادم شبها در مسجد می‌خوابید و از منزل ما تا مسجد بیش از چند قدم فاصله نبود، خادم اصرار کرد که من باید بیایم. هر کار کردم خادم گوش نکرد و آمد. قدری گذشت، سقف مسجد فرو ریخت!

از آقای حاج میرزا عبدالله مجتهدی ـ مطلق نه سرابی ـ هم که در وثاقت محکم بود، نیز این قضیه را شنیدم. آقای دستغیب هم این قضیه را نوشته است،[1] ولی در

---

۱. داستانهای شگفت، داستان ۱۳. عبارت کتاب این است:

«نجات هزاران نفر از هلاکت: حضرت آقای حاج سید محمد علی قاضی تبریزی... فرمودند:

مسجد شش گلان تبریز که امامت آن با جناب آقای میرزا عبدالله مجتهدی است، در چهار سال قبل ماه مبارک رمضان شب احیاء که شبستان بزرگ آن مملو از جمعیت بود، جناب آقای مجتهدی بدون اختیار و التفات، دو ساعت مانده به انقضای مجلس، احیاء را تمام می‌کند، بعد می‌بیند حال توقف ندارد، از شبستان خارج می‌شود. به

←

نقل دو تا اشتباه دارد:

یکی اینکه نوشته است که قضیه در لیالی قدر واقع شد؛ در حالی‌که در شب نیمه شعبان بود.

دوم اینکه حاج میرزا عبدالله مجتهدی را به صورت مطلق ذکر کرده است و «سرابی» اش را ذکر نکرده است؛ در حالی که میرزا عبدالله مطلق به میرزا عبدالله معروف که میزبان ما در تبریز بود، انصراف دارد.

**(شب بیست و دوم ماه رمضان ۱۴۲۹)**

---

← واسطه حرکت ایشان تمام اهل مجلس حرکت می‌کنند و از شبستان بیرون می‌آیند. نفر آخری که بیرون رفت، ناگاه طاق بزرگ تماماً منهدم می‌شود و یک نفر هم صدمه نمی‌بیند. چنانچه اگر با بودن جمعیت منهدم می‌شد، معلوم نبود یک نفر هم سالم می‌ماند.

# ۹۹

# آیة الله سید ابوالقاسم خوییؒ (م ۱۴۱۳)

### پُرکار و اهل تلاش

آقای خویی علاوه بر استعداد ذاتی، خیلی پرکار و اهل تلاش بود. ایشان برادری داشت که ساکن تهران بود. من او را دیدم که اداری شده بود. خیلی مدّعی علم بود. می‌گفت: اخوی ما مجاهده کرده، ولی من ریاضت اخوی را دنبال نکردم و رها کردم. مراد او این بود که ریاضت گرسنگی و سختی تحصیل را ایشان دنبال کرد و من رها کردم.

شنیدم زمانی پدر آقای خویی در درس ایشان شرکت کرد و ایشان به احترام پدر دیگر درس را ادامه نداد. نقل کردند که آشیخ محمد رضا آل یاسین ـ فقیه و مرجع تقلید خیلی مهم عرب ـ به پدر آقای خویی گفته بود: «إنّ الحوزة العلميّة تدور مدار رأس ولدك».

(ربیع الأول ۱۴۳۱)

### درس آیة الله خویی

درس آقای خویی خیلی جمع و جور و پخته و بی‌حشو و زوائد بود، در زمان آقای خویی من به ایشان ارجاع می‌دادم؛ چون عدّه‌ای از شاگردان وی نظیر آسید محمد باقر صدر، آقای خویی را مقدّم می‌دانستند. آشیخ محمدرضا آل یاسین به خود آقای خویی گفته بود: افرادی که به نجف می‌آیند، به حساب درس شما می‌آیند.

(ربیع الآخر ۱۴۳۲)

### تقسیم پول به نام آل یس

از آقای آسید عبدالکریم اردبیلی این قضیه را شنیدم: مرحوم آشیخ محمد رضا آل یس از مراجع تقلید عرب بود. یک وقت پولی به دست آشیخ محمدرضا رسید. ایشان چون می‌دانست طلبه‌های درس‌خوان در درس آقای خویی شرکت می‌کنند، برای آنکه پول به دست طلبه‌های درس‌خوان برسد و از طرفی آقای خویی هم ترویج شود، پول را نزد آقای خویی فرستاد. آقای خویی هم آن را به نام آشیخ محمدرضا آل یس تقسیم کرد.

در این قضیه هر دو عالم جانب تقوا را رعایت کرده بودند.

### ملاقات با مرحوم آقای داماد

وقتی آقای خویی به قم سفر کرد، آقایان قم از ایشان دید و بازدید کردند.

در بازدیدِ آقای خویی از مرحوم آقای داماد، من حضور داشتم. آقای مطهری هم تشریف داشت. آقای مطهری مطلبی دربارهٔ «انشاء و اخبار» از آقای خویی پرسید. ایشان جوابی داد. آقای مطهری توقّف کرد. تا آقای مطهری توقّف کرد، آقای داماد وارد بحث شد که به نظر ما زیبا نبود میزبان وارد بحث شود.

آقای خویی جواب آقای داماد را داد. دوباره آقای داماد ایراد کرد و آقای خویی جواب داد. باز آقای داماد ایراد کرد و آقای خویی جواب داد. چون مبانی آقای خویی مرتب بود، مطابق مبانی‌اش و مرتب‌شده، پاسخ می‌داد. آقای خویی در طول چند دقیقه‌ای که در منزل آقای داماد بود، پاسخ گفت و چون می‌خواست برای بازدید به جاهای دیگر برود، خود ایشان مباحثه را قطع و خداحافظی کرد و رفت.

به نظر من این‌که آقایان با آقای خویی وارد بحث شدند زیبا نبود و بعد هم معلوم شد که نجفی‌ها تصوّر کرده بود که قمی‌ها توطئه کرده‌اند تا آقای خویی را تضعیف کنند!! آقای داماد در این جهت سادگی کرده بود.

(جمادی الأُولی ۱۴۳۱)

### روضهٔ سید الشهداء علیه‌السلام

حاج آقا جواد گلپایگانی نقل کردند که مرحوم آقای خویی فرمودند: ما در نجف اشرف در خانهٔ بسیار کوچکی زندگی می‌کردیم. خانمم روضه می‌گرفت و مزاحم مطالعهٔ من بود. من به ایشان گفتم: روضه‌خوانی در منزل مزاحم مطالعهٔ من است، روضه ترک شد، ولی مبتلا به چشم‌دردی شدم که هر چه به دکتر مراجعه کردم، خوب نشد و دکترها از معالجهٔ آن مأیوس شدند. متوسّل شدیم، در عالم خواب به من گفتند: بنا بود شما کور شوید، ولی حالا که متوسل شدید، با تربت استشفا کنید. با تربت استشفا کردم، چشمم خوب شد.

### حافظهٔ قوی، منشأ اشتباه

مرحوم آقای خویی حافظهٔ قوی داشت و بسیار پرکار بود و مشاغل زیادی هم داشت. از آفات حافظهٔ قوی این است که انسان به حافظهٔ خود اعتماد می‌کند و کمتر مراجعه می‌کند و همین امر سبب وقوع اشتباهاتی می‌گردد.

**(۱۱ /۱۳۷۸/۷ ش)**

### سلیقهٔ فقهی

آقای آسید عبدالکریم اردبیلی[۱] از آقای خویی نقل می‌کرد که ایشان می‌فرمود: «قلّما أُراجع الجواهر». از مستند العروة الوثقی ایشان هم معلوم است که برای نقل اقوال به مستمسك آقای حکیم مراجعه و اقوال جواهر را از آنجا نقل می‌کند. برای روایات نیز به کتاب حدائق مراجعه می‌کند؛ چون حدائق، روایات را خوب بررسی می‌کند. سپس آقای خوئی فکر می‌کند و نظر می‌دهد. سلیقهٔ آقای خویی این‌گونه است.

**(شب هفدهم ماه رمضان ۱۴۲۹)**

---

۱. حضرت آیة الله سید عبدالکریم موسوی اردبیلی، از مراجع تقلید.

# ۱۰۰
# سید ابراهیم شبیری زنجانی‌ (م ۱۴۱۳)

## نوشتن قرآن بر کفن

مرحوم والد ما قرآن را بر کفن خود نوشته بود و دو مرتبه هم آن را ما مقابله کردیم. حاج آقا ابراهیم هم بعد از وفات حاج آقای والد ما شبها مشغول نوشتن قرآن بر کفن خود شد؛ البته مرحوم حاج آقای والد، قرآن را بدون نقطه می‌نوشت؛ چون اصل قرآن در ابتدا نقطه نداشت، ولی حاج آقا ابراهیم با نقطه می‌نوشت. قرآن‌نویسی حاج آقا ابراهیم بیست سال طول کشید. سال آخر حاج آقا ابراهیم به چین سفر کرد و در همان جا از دنیا رفت.[1] مختصری از قرآن کفن باقی مانده بود تا کامل شود. مابقی را آقای حاج آقا جعفر (اخوی ما) نوشت و با آن کفن حاج آقا ابراهیم در حرم حضرت معصومه علیها السلام در مقبرهٔ مرحوم والد به خاک سپرده شد.

حاج آقا ابراهیم دقیقاً بیست سال بعد از وفات حاج آقای والد از دنیا رفت و دقیقاً بیست سال بعد از دفن حاج آقای والد دفن شد؛ یعنی عصر ۲۹ ماه رمضان ۱۳۹۳ حاج آقای والد دفن شد و حاج آقا ابراهیم نیز عصر ۲۹ ماه رمضان ۱۴۱۳ دفن شد.

## عواطف قوی

مرحوم حاج آقا ابراهیم در عواطف خیلی قوی بود. اگر کسی اظهار حاجت می‌کرد، اگر پول نداشت، مثلاً قرآن یا نماز استیجاری قبول می‌کرد و می‌خواند و پولش را به آن شخص

---

۱. آقای طارمی سفیر ایران در چین بود و از ایشان برای تبلیغ دعوت کرد تا به چین برود، ولی در آنجا به علّت بیماری از دنیا رفت. (ش)

می‌داد تا گرفتاری‌اش رفع شود، یا منبر می‌رفت و پول منبرش را به کسی که مشکل داشت، می‌پرداخت. در این جهات خیلی سَمِح بود. رفقای ایشان که با وی مرتبط بودند، در این جهت او را استثنایی می‌دانستند.

### احترام به برادر

قرار بود نامه‌ای را من و حاج آقا ابراهیم امضا کنیم. ایشان حاضر نشد در ردیف من امضا کند. او با من معاملهٔ پدری می‌کرد، نه برادری.

### صلهٔ رحم

حاج آقا ابراهیم در اهتمام به صلهٔ رحم خیلی ممتاز بود. اواخر که حاج آقای والد ما مریض شده بود، ایشان را با مراقبت کامل به مشهد می‌برد.

### یادداشتهای تبلیغ

حاج آقا ابراهیم تألیفی نداشت، ولی برای منبر مطالب مفیدی یادداشت کرده بود. ایشان مطلبی را از مرحوم آسید مرتضی شبستری (برادر بزرگ‌تر آقای آسید محمد وحیدی) نقل کرد. ایشان نکته‌ای در باب ولایت از آیات قرآن استفاده کرده بود که تا این تاریخ من ندیدم کسی چنین استفاده‌ای کرده باشد. خیلی نکتهٔ مهم و اساسی‌ای بود، ولی افسوس که آن را ضبط نکردم و از خاطرم رفت. قرآن این نکته را به گونه‌ای بیان کرده است که از تحریف محفوظ بماند، ولی اهل آن حقّ را از آن استنباط کنند. اگر صریح بیان می‌شد، ممکن بود آن را از بین ببرند.

مرحوم شبستری جلسه‌ای داشت و حاج آقا ابراهیم این نکته را در آن جلسه از شبستری شنیده بود.

از آقای شریعتمداری شنیدم: در درس آقای نائینی، سید مرتضی شبستری احتمالاً بر آقای طباطبایی[1] تقدّم داشت.

---

۱. علامه سید محمد حسین طباطبایی رحمه‌الله.

# ۱۰۱

# سید محمد حسن میرجهانی (م ۱۴۱۳)

### نقلیات مرحوم میرجهانی

مرحوم میرجهانی در زمانی که هنوز عمامه‌اش سفید بود، در مسجد آقای حاج سید صدرالدین جزایری منبر می‌رفت. ایشان بالای منبر می‌گفت که آیهٔ ﴿علیها تسعة عشر﴾ اشاره به ارباب نوزده یعنی بهاییهاست؛ چون آنها عدد نوزده را احترام می‌کنند. وقتی از منبر پایین آمد، مرحوم آشیخ ابراهیم آیتی منبر رفت. آقای آیتی از حرفهای میرجهانی خیلی اوقاتش تلخ شده بود و می‌گفت: «این چه حرفهایی بود که این آقا می‌زد؟ این لعب با قرآن است! من خودم را خیلی کنترل کردم که بالای منبر به او حمله نکردم، ولی این حرفها چیست؟»

بعضی از مریدهای آقای میرجهانی نقل می‌کردند که او گفته بود: مرا به «جابلقا» و «جابلسا» بردند و قضایایی در این باره از وی نقل می‌کردند. البته ممکن است آنها برای این جور حرفها عناوین ثانویه درست کنند و عندالله مأجور باشند، ولی ما نمی‌توانیم به این قبیل نقلیات بی‌اساس اعتماد کنیم. شاید آنها برای این قبیل نقلیات عذر داشته باشند، ولی ما عذری نداریم که به این نقلیات اعتماد کنیم.

**(جمادی الأولی ۱۴۳۱)**

### توجیهی از مرحوم میرجهانی

من از مرحوم میرجهانی شنیدم: معروف است که حضرت زینب در کوفه سرش را به

چوبۀ محمل کوبید و عبارت را این‌گونه می‌خوانند: «نَطَحَتْ جبینَها بمقدم المحمل»[۱]. آقای میرجهانی عبارت را این‌گونه می‌خواند: «نُطِحَتْ جبینُها بمقدم المحمل»؛ یعنی حضرت زینب علیهاالسلام بی‌حال شد و سرش به چوبۀ محمل خورد، نه اینکه عمداً سرش را به چوبۀ محمل زده و خون انداخته باشد، تا إنْ قُلْت و قُلْت مطرح شود.[۲]

(جمادی الأُولی ۱۴۳۱)

## سند حدیث «لولاك»

حدیث «لولاك» که در الجنّة العاصمة ذکر شده است، جعلی است. مرحوم میرجهانی نقل کرده است که من به کتابخانۀ شیخ محمد سماوی، نویسندۀ إبصار العین فی أنصار الحسین علیه‌السلام، رفتم و کتابها را می‌گشتم تا به کتابی از ابن عرندس برخورد کردم. سپس طریقی از ابن عرندس نقل می‌کند که مجعول بودن آن روشن است. در آن طریق ابن عرندس از کسی نقل می‌کند که مدّتها بعد از او متولد شده است.[۳]

علاوه بر این، شیخ محمد سماوی از عشّاق کتاب بود و کتابهای نادر و نسخه‌های خطّی

---

۱. نفس المهموم، ص ۳۶۵.

۲. مرحوم محدث قمی در منتهی الآمال، ج ۲، ص ۹۳۹ نوشته است:

«زینب را چون نگاه به سر مبارک افتاد، جبین خود را بر چوب مقدّم محمل زد، چنانچه خون از زیر مغنعه‌اش فرو ریخت، و از روی سوز دل با سر خطاب کرد و اشعاری فرمود که صدر آن این بیت است:

یــا هــلالاً لمـا استـتمّ کـمالا غاله خسفه فأبدى غروبا (الخ)

مؤلف گوید: که ذکر محامل و هودج در غیر خبر مسلم جصّاص نیست، و این خبر را گر چه علامه مجلسی نقل فرموده لکن مأخذ نقل آن منتخب طریحی و کتاب نور العین است که حال هر دو کتاب بر اهل فن حدیث مخفی نیست، و نسبت شکستن سر به جناب زینب علیهاالسلام و اشعار معروفه نیز بعید است از آن مخدّره که عقیلۀ هاشمیّین و عالمۀ غیر معلّمه و رضیعۀ ثدی نبوّت و صاحب مقام رضا و تسلیم است».

۳. سندی که مرحوم میرجهانی در کتاب الجنة العاصمة (ص ۱۴۹) از کشف اللآلي صالح بن عبدالوهّاب بن عرندس (م ۸۴۰) نقل می‌کند، این است:

«الشیخ إبراهیم بن الحسن الورّاق (م حدود ۹۱۰)، عن الشیخ علي بن هلال الجزائري (م ۹۱۰)، عن الشیخ أحمد بن فهد الحلّي (م ۸۴۱)، عن الشیخ زین الدین علي بن الحسن الخازن الحائري (م ۷۹۱)، عن الشیخ أبي عبدالله محمد بن مکّي الشهید (م ۷۸۶) بطرقه المتّصلة إلی أبي جعفر محمّد بن علي بن موسی بن بابویه القمي بطریقه إلی جابر بن یزید الجعفي، عن جابر بن عبدالله الأنصاري، عن رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله عن الله تبارك و تعالی أنّه قال:... ».

زیادی داشت. معمولاً کسانی که نسخه‌های خطّی دارند، افراد را به مخازن کتاب خود راه نمی‌دهند؛ چون احتمال سرقت و حتی خطر جانی وجود دارد، زیرا ممکن است برای تصاحب نسخه ای که مثلاً صد میلیون تومان قیمت دارد، صاحب کتاب را بکشند. شیخ محمد سماوی نیز همین‌گونه بود و به هیچ وجه احدی را به کتابخانه خود راه نمی‌داد. آقای فیروزآبادی، مؤلف فضائل الخمسة من الصحاح السنّة برای تألیف کتابش از کتابخانهٔ شیخ محمد سماوی استفاده می‌کرد، ولی به این نحو که باید وثیقه‌ای در اختیار آشیخ محمد می‌گذاشت تا فلان کتاب چاپی ـ نه خطّی ـ را در اختیارش بگذارد، آن هم به‌این صورت که آشیخ محمد خودش کتاب را از مخزن می‌آورد و فیروزآبادی در بیرونی می‌نشست و از کتاب استفاده می‌کرد و سپس کتاب را تحویل می‌داد و وثیقه را می‌گرفت. هیچ‌کس اجازه نداشت وارد مخزن کتاب او شود. این را مرحوم آقای فحّام که مطّلع بود، نقل می‌کرد. من هم از فیروزآبادی شنیدم که از کتابخانهٔ آشیخ محمد استفاده می‌کرد، ولی کیفیت استفاده را آقای فحّام نقل می‌کرد. شاید از فیروزآبادی شنیده بود.

به مناسبتی پیش آقای آسید عبدالعزیز طباطبایی[1] از نقلیّات مرحوم میرجهانی صحبت شد و من گفتم: بالای منبر مطالبی نقل می‌کرد که انسان نمی‌تواند باور کند؛ از جمله ماجرای حدیث «لولاك». آقای آسید عبدالعزیز گفت: همین‌طور است، امکان نداشت که آشیخ محمد سماوی کسی را به کتابخانه‌اش راه بدهد، مستحیل بود!

(جمادی الأُولی ١۴٣١)

---

١. مرحوم آسید عبدالعزیز طباطبایی (حفید صاحب عروه) هم اطلاعات صحیح زیادی داشت و هم در نقل مطالب ثقه بود. (ش)

## ۱۰۲

# آیة الله حاج سید ابوالفضل موسوی زنجانی (م ۱۴۱۴)*

### استاد تفسیر

ایشان استاد تفسیر من بودند. در تابستانی در زنجان به تنهایی نزدشان تفسیر قرآن را شروع، و بعداً به تبریز مسافرت کردم. بعد از مراجعت به زنجان دیدم بعدها که جلسهٔ تفسیرشان عمومیّت یافته است. می‌گفت: اگر این سنّت حسنه‌ای باشد، عامل آن شمایید و اگر سیّئه هم باشد، عاملش شمایید.

وقتی بالای منبر می‌رفت، آیات قرآن را با ذوق و سلیقهٔ عجیبی با هم مرتبط می‌کرد و در تفسیرشان هم تاریخ و سیرهٔ نبوی و ائمّهٔ معصومین علیهم‌السلام را چنان بیان می‌کرد که برای ما تازگی داشت.

### دم و دستگاهت را جمع کن

شخصی به نام یوسف شعار جلسات تفسیر قرآن راه انداخته بود و دارای گرایشهای فکری خاصّی بود که با عقاید تشیّع مغایرت داشت. او مطرود علما بود و بعدها کتابی هم به نام تفسیر آیات مشکلهٔ قرآن منتشر کرد. این شخص پیش مرحوم آقا سید ابوالفضل زنجانی رفت و آمد داشت.

---

* بیشتر این مطالب از سخنان حضرت آیةالله شبیری در کتاب یادگاری ماندگار (شرح احوال و مجموعه آثار مرحوم آیة الله سید ابوالفضل موسوی مجتهد زنجانی)، نشر سایه، چاپ ۱۳۸۶، ص ۱۵ ـ ۱۷ پس از تصحیح معظّم‌له نقل شده است.

یکی از رفقای ما، مرحوم دکتر شهاب که اهل علم بود، با مرحوم حاج سید ابوالفضل موسوی ارتباط داشت. می‌گفت: روزی از باب تذکّر به حاج سید ابوالفضل موسوی عرض کردم که آقـا، گاهی اشخاصی پیش جناب عالی رفت و آمد دارند که دارای گرایشهای فکری دیگری هسـتند، ممکن است حضورشان در محضر شما برای بعضیها این طور تصوّر شود که سنخیتی بین شما و آنها هست و مورد تأیید شما هستند؛ مانند یوسف شعار، که نظریات خاصّی دارد.

ایشان فرمود: شما می‌دانید که من پای‌بند حرفهای عوام نـیستم. افـراد دارای عـقاید مختلفی هستند، خودشان می‌دانند با خدای خودشان، اما تذکر شما تذکر خوبی است. لذا روزی من در منزلشان بودم که یوسف شعار آمد، در ضمن صحبتها در حضور مرحوم حاج آقا ابوالفضل گفت: اگر عثمان قرآن را جمع نکرده بود، ما مسلمان نبودیم!

مرحوم حاج سید ابوالفضل با تعبیر ترکی به او گفت: «سن یا زوخ... ». تـو بـیچارهٔ مفلوک، بله تو مسلمان نبودی! بعد به او گفت: «برو دم و دستگاهت را جمع کن! این حرفها چیست که می‌زنی؟ این جور معانی از کلمات قرآن را بر چه اساسی می‌گویی؟» خلاصه خیلی عصبانی شد و با او برخورد تندی کرد.

### تنها حرف منصفانه

آن مرحوم خاطره‌ای از ایام تحصیل در نجف اشرف نقل کرده‌اند: وقتی به نجف رفتم، چند روزی درس مرحوم آقاضیاء عراقی شرکت کردم و بعداً دیگر نرفتم. تحصیل در نجف مثل قم نیست که به هر درسی خواستید، بروید و بعد هم نروید. امکان داشت ترک درس به استاد برخورَد، به‌خصوص شخصی مثل حاج آقا ابوالفضل که آدم ممتازی بـود، از نـظر خانوادگی که از خانوادهٔ محترمی بود، پدرشان شخصیتی سرشناس بود، خودشان شخصی باهوش، فهیم، فاضل و خیلی باوقار بود. حاج سید ابوالفضل گفت: روزی آقـا ضـیاء را دیدم، فرمود: شما را زیارت نمی‌کنیم. عرض کردم: حوزهٔ علمیّه نجف را یک گلستان پر از گل می‌دانم، اگر کسی وارد گلستانی شد و یک گلی را استشمام کرد، معنایش این نیست که بقیه گل نیستند، همهٔ آنها گل و معطّرند، ولی هر کسی یک گل بر می‌دارد... .

مرحوم آقا ضیاء بعد از شنیدن حرفم فرمود: تنها حرف منصفانه‌ای است که من تاکنون از یک شخص معمّم شنیده‌ام و تا آخر هم درس ایشان نرفتم و هیچ‌وقت از ما مکدّر نشد.

## امامت مسجد هدایت

حاج آقا ابوالفضل پس از دستگیری مرحوم آقای طالقانی، به جای ایشان امامت مسجد هدایت تهران را به عهده گرفتند. نیّتشان این بود که آن مرحوم خیلی زحمت کشیدند و پای جوانان را به مسجد کشاندند و جذب مسجد کردند و باید نتیجهٔ تلاش او را حفظ کرد.

## دوری از ریا و تصنّع

یک ویژگی در مرحوم حاج سید ابوالفضل بود که به یک معنا نقطهٔ قوت است و در نظر خیلیها نقطهٔ ضعف. ایشان مُعرض از ریا و تصنّع در رفتار و گفتار و به طور کلی در زندگی بود. دورویی نداشت. در وصیّت‌نامه هم متذکر شده که پس از مرگش از کلیه رسوم و عادات که در آیین اسلام تجویز نشده، پرهیز کنند. پس از شنیدن خبر درگذشت ایشان، به اتّفاق حاج آقا رضا صدر به منزلشان رفتیم. حاج آقا رضا خواستند اعلامیه‌ای بدهند که خبر درگذشت او به اطلاع عموم برسد. وقتی خواستند با القاب مرسوم (آیةالله العظمی) اعلام کنند، مرحوم مهندس بازرگان حضور داشت. آقای بازرگان گفت: آن مرحوم وصیت کردند که از ذکر چنین القابی خودداری شود. لذا مرحوم حاج آقا رضا خیلی ساده نوشتند و خبر ارتحالشان را اعلام کردند.

آن مرحوم به ما لطف خاصی داشت. خداوند او را با اجداد طاهرش محشور فرماید!

## رساله‌ای دربارهٔ حیله‌های ربوی

آقای حاج سید ابوالفضل مرد بافضیلتی بود، رساله‌ای درباره حیله‌های ربوی دارد که در آن اشکال کرده و گفته است: با حکمتهایی که در تحریم ربا آمده، حیله‌ها نمی‌سازد، مگر ضرورت و اضطرار در کار باشد و جملهٔ «نعم الفرار من الحرام إلی الحلال» هم دلالت بر

همین معنا می‌کند؛ زیرا فرار در جایی است که اضطرار و ضرورت انسان را می‌خواهد وادار به ارتکاب حرام کند، آن وقت فرار از آن به حلال خوب است.

ایشان بحث تفسیر داشت و من باعث آن شده بودم، از ایشان شنیدم که به مناسبت کشف مطالب قرآن تا نصف قرآن یادداشتهایی کرده بودم و حدود دو هزار موضوع از قرآن استخراج شده بود. کسی برد که آن را چاپ کند که متأسفانه مفقود شد.

ایشان مقاله‌ای درباره خاتمیت دارد که آقای خامنه‌ای[1] در یک سخنرانی از آن نام بردند و سخنرانی را برگرفته از مقاله ایشان دانستند که خوب بیان شده است.

---

۱. حضرت آیة الله خامنه‌ای، رهبر معظم انقلاب (دام ظلّه العالي).

## ۱۰۳

# آیة الله شیخ محمد علی اراکیؒ (م ۱۴۱۵)

**تفاوت درس آیة الله اراکی با امام خمینیؒ**

حاج آقا بهاء اراکی مطلبی را دربارهٔ درس آقای اراکی و آقای خمینی نقل می‌کرد، ایشان می‌گفت: تفاوت آقای اراکی و آقای خمینی این بود: آقای خمینی مطلب دیگران را سر و پا شکسته نقل می‌کرد ولی وقتی می‌خواست مطلب خودش را بیان کند، با آب و تاب بیان می‌کرد. آقای اراکی بر عکس بود؛ وقتی مطلب دیگران را نقل می‌کرد، خیلی با آب و تاب نقل می‌کرد، ولی وقتی به مطلب خودش می‌رسید، می‌گفت: حالا ما هم می‌توانیم یک چیزی بگوییم. و خیلی دست و پا شکسته مطلب خودش را می‌گفت.

حاج آقا بهاء می‌گفت: قاعده‌اش این است که مطلب دیگران را آقای اراکی نقل کند و مطلب خودش را آقای خمینی، تا حق هر دو ادا بشود.

(ربیع الآخر ۱۴۳۱)

**سخت‌گیری در امتحانات**

شنیدم در امتحانات حوزه که از طرف آقای حاج شیخ برگزار می‌شد، آقای آشیخ محمد علی اراکی با آن جلالت قدر و فضلش، مردود شده بود! امتحان معیار نیست. گاهی سخت‌گیری در امتحان سبب می‌شود که طلبه خودش را ببازد و معلوماتش را از یاد ببرد.

حاج آقای ما که جزء ممتحنین بود، می‌فرمود: آشیخ قاسم نحوی جزء ممتحنین بود و

از طلبهٔ درس خارج‌خوان، به جای اینکه از کفایه بپرسد، از فلان مسألهٔ ادبی سیوطی می‌پرسید. حاج آقای ما ناراحت می‌شد و می‌گفت: آقا! طلبه در این وقت مطالب ادبی یادش نیست، شما باید از کفایه سؤال کنید.

وقتی از مطالب ادبی سؤال می‌شود، طلبه خودش را می‌بازد و معلوماتش را فراموش می‌کند و شکست می‌خورد.

**(ربیع الأول ۱۴۳۱)**

### پاداش خدمت به فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

امور زندگی مرحوم آقای اراکی با مشکل و سختی می‌گذشت. ایشان فشارها و مجاهدتها و ریاضتهای زیادی متحمّل شدند. من از آقای رمضانی این قضیه را نقل می‌کنم:

شخصی به نام کربلایی خلیل در گذر جدّا، دکان نانوایی سنگکی داشت. البته دکان را اجاره کرده بود و در آنجا دستگاه دار بود. آقای اراکی از آنجا نان می‌گرفت. چون آقای اراکی در مضیقه بود، نان را نسیه می‌کرد و کربلایی خلیل در دفتر می‌نوشت. یک شب کربلایی خلیل نبود و دامادش به جای او در نانوایی بود. پیش‌خدمت آقای اراکی برای تهیهٔ نان مراجعه کرد. داماد که نمی‌شناخت، حاضر نشده بود نان بدهد و گفته بود که حساب آنها زیاد شده است. وقتی کربلایی خلیل آمد، پرسید که برای منزل حاج آقای اراکی نان برده‌اند؟ داماد گفت: آمدند، ولی ندادم. کربلایی خلیل پرسید: چرا؟ داماد گفت: چون دیدم حسابشان زیاد شده بود. کربلایی خلیل از نانهایی که برای خودش پخته بود (معمولاً نانواها بهترین نانها را برای خودشان می‌پزند)، برداشت و به منزل آقای اراکی رفت. درِ منزل را کوبید. اتّفاقاً پیش‌خدمت آمد. کربلایی خلیل گفت: نان گرفته‌اید؟ پیش‌خدمت گفت: نه. کربلایی خلیل گفت: اصلاً جای دیگری رفته بودید؟ پیش‌خدمت گفت: نه. کربلایی خلیل خیلی عذرخواهی کرد که داماد ما شما را نمی‌شناخت، و نان را تقدیم کرد و رفت.

آقای رمضانی می‌گفت: کربلایی خلیل برای من نقل کرد: شب خواب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را

دیدم. گفتند: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به بیمارستان فاطمی قم آمده است و خانهٔ حضرت آنجاست. تصمیم گرفتم خدمت رسول خدا برسم. دیدم آقای کبیر[۱] دستهایش را از آستین عبا بیرون آورده و دست به سینه (مثل دربان) کنار درِ آن خانه ایستاده است. گفتم: حضرت تشریف دارند؟ و چون کربلایی خلیل با مرحوم آقای کبیر آشنا بود، گفته بود: می‌خواستم محضر ایشان بروم، شما نمی‌آیید برویم؟ آقای کبیر گفته بود: نه من باید همین‌جا بایستم. من پیش‌خدمتم (یا دربانم). شما اجازه دارید بروید. کربلایی خلیل گفت: خدمت حضرت رسیدم. سلام کردم و دست حضرت را بوسیدم و عرض کردم: آقا من می‌خواهم مکّه مشرف بشوم و چون مقروض هم بودم، گفتم: مقروض هم هستم. حضرت فرمود: حج برای تو انجام خواهد گرفت. و درست تصریح نفرمود که حجّ چگونه انجام خواهد گرفت، ولی فرمود: تو برای اینکه به فرزند ما خدمت کردی، حجّ برای تو مهیّا خواهد شد و ان‌شاء الله موفّق خواهی بود، و فرموده بود: قرضت هم ادا خواهد شد. اتّفاقاً بعد از مدّتی ایشان خانه‌ای را خراب کرد و در آن گنجی پیدا کرد. دولتیها خواسته بودند که گنج را از او بگیرند، ولی او نداد و با زرنگی گنج را فروخت و قرضش را ادا کرد.

آقای رمضانی می‌گفت: کربلایی خلیل از من پرسید: آقای اراکی که شیخ است و فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله نیست؟ ایشان می‌گفت: گفتم: بله، علما فرزند روحانی ایشان هستند.

من به آقای رمضانی گفتم: مادر آقای اراکی سیده بود و ایشان از طریق مادر فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله هستند. این ماجرا در زمان شاه اتّفاق افتاده بود.

**(شب بیست و ششم ماه رمضان ۱۴۲۹)**

---

۱. منظور آقا محمد کبیر است. آقای کبیر علی وجه الاطلاق به آقا محمد کبیر می‌گفتند که در مسجد امام حسن عسکری علیه السلام نماز می‌خواند و از شاگردان مرحوم آقای آخوند بود. وی در زمانی که آقای بروجرد به قم تشریف آورد، چند سال با ایشان معاصرت داشت. (ش)

# ۱۰۴

# شیخ محمد تقی شوشتری (م ۱۴۱۵)

**دیدار با صاحب «قاموس الرجال»**[۱]

از آشیخ حسن جزایری که اهل تاریخ بود، پرسیدم آیا کسی را سراغ دارید که در علم رجال تخصّص داشته باشد؟ گفت: «شخصی به نام آشیخ محمد تقی شیخ نوهٔ حاج شیخ جعفر شوشتری هست که در رجال متخصص است و مثل شما نیست که رجال در حاشیهٔ کارهایتان است، بلکه او کار اصلی‌اش رجال است. ایشان تصادفاً الآن قم است و در حرم ایشان را دیدم». از راه صحن بزرگ وارد حرم شدم تا ایشان را پیدا کنم، دیدم شیخِ خیلی افتاده‌حالی وارد ایوان آینه شد. جلو رفتم و گفتم: حاج شیخ محمد تقیِ شیخ شما هستید؟ گفت: بله. گفتم: کجا تشریف دارید؟ گفت: در فلان مسافرخانه. گفتم: می‌توانم فردا خدمتتان برسم؟ گفت: اشکالی ندارد. فردا خدمت ایشان رسیدم و گفتم: شنیده‌ام که شما در رجال تخصص دارید؟ گفت: بله. کتاب قاموس الرجال را همراهش آورده بود و در آن موقع هنوز خطی بود و منتشر نشده بود. من دیدم که در آنجا حرفهای تازهٔ زیادی دارد.

بعداً خودش نسخهٔ خطی کتابَش را برای من فرستاد تا پیش آقای بروجردی ببرم و ایشان ملاحظه کنند و دستور بدهند که چاپ بشود. چون آقای بروجردی به نشر این‌گونه کتابها علاقه‌مند بود. من کتاب را نگاه کردم، دیدم که مسوّده و خطّش ریز است و

---

۱. در جرعه‌ای از دریا، ج ۱، ص ۷۲ ـ ۷۷، مقالهٔ «قاموس الرجال و صاحب آن» مطالبی دربارهٔ مؤلِّف و مؤلَّف ذکر شده است.

خواندنش خیلی زحمت دارد و آقای بروجردی با این‌همه کار باید برای خواندن این خطّ ناجور وقت بگذارد. از آن مهم‌تر این بود که درباره اعلام و بزرگان، تعابیر تند به کار برده بود؛ مثلاً فلانی «مخبّط أو یتعمّد الهجر»، «غیر از دیوانه کسی این حرف را نمی‌زند» و از این قبیل تعابیر؛[1] به خصوص دربارهٔ وحید بهبهانی که از اساطین فنّ و استاد اساتید است و آقای بروجردی با او نسبت خویشاوندی هم دارد، تعابیر تندی به کار برده بود؛ مثلاً: «وللوحید کلام مشتمل علی خبطات سمّاها المصنّف تحقیقات» و از این قبیل تعابیر در کتابش زیاد بود. آقای بروجردی هم خیلی مُبادی آداب بود و اگر کتاب را می‌دید، ناراحت می‌شد. من دیدم که صلاح نیست کتاب را به آقای بروجردی نشان بدهم. لذا نامه‌ای به مرحوم تستری نوشتم که صلاح نیست آقای بروجردی ملاحظه کنند و کتاب را فرستادم. بعداً ایشان مرحوم مصطفوی را دید و او کتاب را چاپ کرد.

**(جمادی الأُولی ۱۴۳۱)**

## اشتباهی در قاموس الرجال

صاحب قاموس الرجـال محقّق در علم رجال بود و جز این اشتغال عمده دیگری نـداشت. اشکالی که بر قاموس الرجال وارد است، تندی به بزرگان در مقام تحقیق است که زیبندهٔ یک محقّق نیست.

یکی از عبرت‌گرفتنی‌ها این است که مؤلف در ترجمه «آدم بیّاع اللؤلؤ الکوفي» در مقام تحقیق به بزرگانی چون وحید و قهپایی[2] تندی می‌کند، ولی حدود یک صفحه بعد با داشتن

---

۱. نمونه‌ای از این تعابیر: «غلط في غلط في غلط» (ج ۱، ص ۴۰)، «فمن أوهامه» (ج ۱، ص ۵۴)، «وله في بیاناته خبطات» (ج ۱، ص ۶۰)، «تقدّم ثمّة خبطان عن الوحید، وهنا للمصنّف سقطات» (ج ۱، ص ۹۱)، «وللـمصنف خلطات و خبطات غیر ماتقدّم» (ج ۱، ص ۱۰۶)، «وقول المصنّف... غلط في غلط» (ج ۱، ص ۱۱۲)، «وللمصنّف خلطات أُخریٰ» (ج ۱، ص ۱۱۸)، «وبالجملة فکلامه کلّه خلط و خبط» (ج ۱، ص ۱۳۴)، «کلامه کلّه خلط و خبط»، (ج ۱، ص ۱۹۰)، «جمیع ما ذکره خبط و خلط» (ج ۱، ص ۲۱۰)، «وللمصنّف خبطات» (ج ۱، ص ۲۲۶)، «لکنّه ما نقّح بل خبط خبطات تضحك الثکلی» (ج ۱، ص ۲۴۰) و... .

۲. عبارت تستری در قاموس الرجال، (ج ۱، ص ۸۷ ـ ۸۸) این است:

←

مرتبه والائی از تحقیق و تدقیق، خودش دچار اشتباه فاحشی می‌شود که از یک طلبهٔ مبتدی هم سر نمی‌زند.

ایشان در ترجمه «آدم بن الحسین» از بحارالأنوار علامه مجلسی ذیل حدیث «المُؤْمِنُ مَنْ طابَ مَكْسَبُهُ» این عبارت را نقل می‌کند: «فی جخ: آدم ابوالحسین، من طاب مكسبه أي: يكون ما يكتسبه من المال حلالاً... الخ»[1] که مجلسی در مقام بیان، ابتدا اختلاف رجال شیخ با کافی در کنیه آدم را بیان می‌کند که در کافی ابوالحسن مکبّراً است و در رجال‌شیخ ابوالحسین مصغراً، سپس عبارت متن را تفسیر می‌کند. مرحوم تُستری به اشتباه عبارت «مَنْ طابَ مَكْسَبُهُ» را لقب «آدم ابوالحسین» پنداشته و آن را تصحیف از عبارت «النّخاس الكوفي» دانسته! با اینکه بین عبارتِ «من طاب مكسبه» و «النّخاس الكوفي» هیچ مسانختی نیست و عادةً تصحیف در این‌گونه عبارات رخ نمی‌دهد و ایشان این تصحیف را بعید نمی‌داند! تصحیف حسن به حسین، عبدالله به عبیدالله و امثال اینها بعید نیست ولی تصحیف «النخاس الكوفی» به «من طالب مكسبه» اگر بعید نباشد، چه تصحیحی بعید خواهد بود؟![2]

(آذرماه ۱۳۸۵ ش)

---

← «هذا، ونقل المصنّف في‌طريق الفهرست إلى هذا بلفظ «القسم بن اسماعيل القرشي، عن أبي محمّد، عنه» عن الوحيد كلاماً طويلاً مشتملاً على خبطات وسمّاها المصنّف تحقيقات!... ورابعاً، أنّ جعل طريقه دليل الاتّحاد غلطٌ في غلط... قلت: و نقل مثله عن القهپائي، ووجه استظهارهما تكنية القاسم بأبي محمّد إلّا أنّه استظهارٌ غلط... ».

۱. بحارالأنوار، ج ۶۴، ص ۲۹۴.

۲. عبارت تستری در قاموس الرجال، ج ۱، ص ۸۸ ـ ۸۹ چنین است:

«هذا، وفي باب علامات المؤمن في بحارالأنوار بعد ذكر خبر «المؤمن من طاب مكسبه» بيان: في رجال الشيخ آدم أبوالحسين، من طاب مكسبه أي يكون ما يكتسبه من المال حلالاً ـ الخ». قلت: لم أجد في رجال الشيخ إلّا آدم أبوالحسين النخّاس الكوفي؛ ولعلّ نسخة المجلسي بدّلت قوله: «النخّاس الكوفي» بقوله: «من طاب مكسبه» و وقوع مثل هذا التصحيف غير بعيد».

## ۱۰۵
## آیة الله سید محمد حسین حسینی تهرانی (م ۱۴۱۶)

**مقیّد به آداب و سنن**

مرحوم آقای آسید محمد حسین تهرانی خیلی کم به منزل اشخاص می‌رفت. ایشان ساکن مشهد بود. زمانی که من مشهد بودم، فقط به منزل ما می‌آمد. یک سفر به قم آمده و به منزل ما رفته بود، ولی در آن موقع ما به مشهد رفته بودیم و در منزل نبودیم.

در یکی از کتابهایش از من اسم برده است. پسرانش در درس من شرکت می‌کردند و به آنها سفارش می‌کرد که به منزل فلانی بروید و هر چه می‌شنوید، یادداشت کنید و برای من بگویید. ایشان به آداب و سنن شرع مقید بود؛ مثلاً به مسألهٔ حجاب در خانواده‌شان اهمیت فوق‌العاده‌ای می‌داد. گویا نماز جمعه را واجب می‌دانست و مقیّد بود که در نماز جمعه شرکت کند. ولی اهل سلوک بود که مطابق مذاق همه نبود. **(بهار ۱۳۸۹ ش)**

**برطرف شدن کسالت**

آقای آسید محمد جلالی اهل تهران و ساکن تهران است و از من هفت ـ هشت سال کوچک‌تر است. وی پیش من مقداری مطوّل خوانده بود. آقای آسید محمد حسین تهرانی دایی ایشان است. آسید علی نقی تهرانی، پدر وی و از رفقای حاج آقای والد بود. مرحوم حاج آقای والد نقل می‌کرد: آسید علی نقی مریض بود. من با آقای خمینی به عیادتش رفتیم. رختخوابش پهن بود. ایشان رفت تا پذیرایی کند. با آقای خمینی رختخوابش را جمع کردیم. وقتی آمد، دید که رختخوابش جمع شده است، لذا مجبور شد عادی بنشیند. از آن به بعد مریضی‌اش تمام شد و کسالتش برطرف گردید. **(بهار ۱۳۸۹ ش)**

# ۱۰۶

# آیة الله سیدرضا بهاءالدینی‌ؒ (م ۱۴۱۸)

**ارادهٔ قوی**

آقای شیخ محمد نصیری (م ۱۴۳۰) نوهٔ دختری آشیخ حسن فاضل و با آقای الهی (داماد آقای اراکی) پسرخاله بود. ایشان آدمی خوب و با آقای بهاءالدینی خیلی مربوط بود. با هم مسافرت می‌کردند و زیاد به روستای خورآباد می‌رفتند. یک وقت از آقای نصیری پرسیدم: نظر شما راجع به آقای بهاءالدینی چیست؟ ایشان گفت: «ارادهٔ قوی داشت». بعد این مطلب را گفت:

یک وقت امام جماعت فلان محل از آقای بهاءالدینی گلایه کرد که چرا در فلان موضوع مرا تأیید نکردی؟ آقای بهاءالدینی گفت: «شما باید عوض بشوید!» آن شخص سرش را به زیر انداخت و قدری تأمّل کرد و گفت: «من عوض شدم» و حقیقةً هم عوض شد!

**(۲۹ صفر ۱۴۳۰)**

آشیخ محمد نصیری راوی این داستان که اخیراً از دنیا رفت، از اوتاد بود. ما قریب به هفتاد سال از اوایل طلبگی با او آشنا بودیم و جز تقوا از او سراغ نداشتیم. منزل زاهدانهٔ عجیب و غریبی داشت. کسی می‌گفت: اگر مخالفان روحانیون منزل ایشان را ببینند، در افکارشان تجدید نظر خواهند کرد.

از آقای بهاءالدینی شنیدم که او مدّتی بعد از وفات پدرش، صدای پدر را می‌شنید که می‌گفت: «آشیخ محمد!».

به گمانم مرحوم آقای نصیری هم‌سنّ من و متولد ۱۳۴۶ بود. ایشان از جهات علمی معمولی بود و فوق العادگی نداشت، ولی متّقی و اهل معنا و توجه بود.

**(ذی‌الحجه ۱۴۲۹)**

# ۱۰۷
# آية الله شيخ علی احمدی میانجی (م ۱۴۲۱)

## رفاقت دیرینه

سابقهٔ رفاقت ما با آقای احمدی میانجی خیلی طولانی بود. ایشان و آقای حاج سید مهدی روحانی هر دو از نظر تقوا و معنویت در سطح بالا بودند. من آقای روحانی را اقوی می‌دانستم؛ یعنی او اهل ابتکار بود و در مسائل ریاضی، فکر قوی داشت. آقای میانجی هم خوش‌فهم و خوش سلیقه بود، ولی در این مسائل، نه. هر دو ولایتی و خوب بودند.

فرق دیگرشان این بود که مرحوم آقای حاج سید مهدی امور واقعی را بیشتر از ایشان اظهار می‌کرد. البته آقای احمدی دروغ را جایز نمی‌دانست، ولی اظهار خیلی از واقعیات را مصلحت نمی‌دانست، اما آقای روحانی این جور نبود؛ مثلاً آقای احمدی بعضی از خلافها را که در این انقلاب رخ می‌داد، حتی المقدور اخفا می‌کرد و اظهار آن را صلاح نمی‌دانست، ولی آقای حاج سید مهدی اعتراض می‌کرد.

با این همه آقای میانجی بسیار متّقی، کم نظیر و متواضع بود. هیچ انانیتی در او نبود. برخی از من می‌پرسیدند که در جهات اخلاقی کسی را معرّفی کنید. آن کسی که می‌توانستم با دل قرص بگویم، او بود. هم خودش مهذّب بود و هم مطالبش از همین بحارالأنوار و روایات اهل بیت علیهم‌السلام بود. آقای حاج میرزا عبدالله مجتهدی که با همه طبقات محشور و کاملاً صاحب نظر بود، تمجید مهمی از ایشان می‌کرد و از آقای شریعتمداری هم تمجید جالبی درباره ایشان نقل می‌کرد. من هم از آقای شریعتمداری شنیدم که می‌گفت: آقای احمدی شخص با حقیقتی است.

**(شب ۱۳۸۷/۳/۱۱ ش)**

# ۱۰۸
# آیة الله حاج سید مهدی روحانیﷺ (م ۱۴۲۱)

**بهتر از مقام اثبات**

مقام ثبوت آقای حاج سید مهدی روحانی خیلی بهتر از مقام اثباتش بود. آدم جامعی بود. در فقه، اصول، تفسیر، تاریخ، ادب و ریاضی تبحّر داشت یا کاملاً وارد بود. در ملل و نِحَل بی‌نظیر بود.

ایشان فکر ریاضی خیلی محکمی داشت و در مسائل هندسه قویّاً وارد شده بود. در تفسیر، نظریات خیلی قابل ملاحظه‌ای داشت که قابل استفاده بود و خیلی از کسانی که الآن ادّعا دارند، با او قابل مقایسه نبودند، منتها چون آدم وارسته‌ای بود، خودنمایی نمی‌کرد. فقط کسانی که با او محشور بودند، از مراتب فضل او باخبر بودند. از نظر اخلاقی و روحی هم خیلی سطح بالا بود. ما از اوایل امر، هم‌بحث و هم‌جلسه بودیم. البته با آقای آذری قدری جلوتر از ایشان هم‌بحث بودیم، ولی چند سال بعد با آقای حاج سید مهدی هم‌جلسه و هم بحث شدیم. ایشان مورد ارادت همهٔ رفقا بود. مسائل مشکل ریاضی را حل می‌کرد. در فهم معانی قرآن خیلی ابتکار داشت. در ملل و نحل خیلی کار کرده بود. من کسی را سراغ ندارم که در ملل و نحل مثل او وارد شده باشد.

**کمالات اخلاقی**

آقای حاج سید مهدی جهات اخلاقی را دقیق رعایت می‌کرد، ما با هم بزرگ شده بودیم و از باب «عند الأحباب تسقط الآداب»، میان من و او قید و شرطی نبود، ولی اگر پیش

مریدهایش بودیم، احترام خاصی برای من قائل می‌شد؛ مثلاً خودش امامت نمی‌کرد و من باید امام می‌شدم. خیلیها تمایل دارند جلو مریدهای خودشان جولان بدهند، ولی ایشان برعکس بود؛ مثلاً در روضه‌اش پیش مریدها مطالب علمی را متواضعانه از من می‌پرسید، و اگر جلسه پیش شاگردهای ما برگزار می‌شد، تأدّب خاصی با من داشت. ایشان در این جهات اخلاقی ممتاز و دقیق بود.

خیلیها در حضور بزرگان و شخصیتها برای خودشان علمداری می‌کنند، ولی ایشان این جور نبود. کسی از آقای حاج آقا حسن فرید اراکی نقل کرد که دربارهٔ آقای شریعتمداری می‌گفت: ما وقتی به منزل آقای شریعتمداری می‌رفتیم، ایشان احترام خاصی می‌کرد. اگر وزیر هم آنجا می‌آمد، این جور نبود که نزد وزیر خودش را بگیرد و از احترامِ خاص، کم بگذارد. اگر مسؤول مملکتی می‌آمد و در مجلس عالمی حاضر بود، از احترم آن عالم نمی‌کاست و در جنبهٔ احترام، بود و نبودِ مسؤول، علی السویه بود.

این مطلب دربارهٔ آقای حاج سید مهدی هم صادق بود، علاوه بر آنکه در این اوقات بیش از سایر اوقات احترام می‌کرد. آقای حاج آقا رضا صدر هم همین‌گونه بود. نوعاً افراد نجیب و ریشه‌دار و اصیل در این جهات خیلی دقیق هستند.

آقای حاج سید مهدی در عین متانت و وقار، خیلی ظریف و شوخ بود. بین ظرافت و وقار جمع کرده بود. رحمة الله علیه.

(بهمن ۱۳۸۸)

## بیت محترم

بیت روحانی، بیت محترمی است. جدّ ایشان مرحوم حاج سید صادق (م ۱۳۳۸) در قم خیلی موجه بود. هم ملا بود و هم به قضا و رسیدگی به کارهای مردم می‌پرداخت. ایشان مورد ارادت خیلی شدید قمیها بود. خیلی مهم است کسی مرجع مسائل قضا باشد و در عین حال وجههٔ مردمی‌اش محفوظ بماند؛ چون هم تقوای خیلی سطح بالایی می‌خواهد و هم درایت و علم خاص، تا اشتباه نکند یا اشتباهش خیلی نادر باشد به گونه‌ای که در حکم عدم به حساب آید.

حاج سید صادق خیلی مورد قبول قمیها بود وقمیها روی عقیدهٔ عوامی معتقد بودند که کفش حاج سید صادق از غیب جفت می‌شود. منشأ این حرفها ارادت قمیها به او بود. بعضی از بیت مدّعی بودند که ایشان صاحب کرامت بود، ولی من از آقای حاج سید مهدی در این باره مطلبی نشنیدم.

ساختن مدرسهٔ علمیه به همّت ایشان، در آن تاریخ که انگلیسیها نفت ایران را می‌بردند و پول نبود و قمیها در نهایت فقر بودند، نشان‌دهندهٔ این است که نزد قمیها خیلی موجّه بود. ایشان پنج پسر موجّه داشت: آقای حاج میرزا محمود، آقای حاج میرزا ابوالحسن، آقای آمیرزا فخرالدین، آقای حاج سید ابوالقاسم و آقای حاج آقا احمد. حاج میرزا ابوالحسن پدر آقای حاج سید مهدی اواخر در قم نبود. وقتی که در قم بود، بسیار موجّه و مورد ارادت قمیها بود.

برادر آقای حاج سید مهدی، حاج سید هادی نام داشت. حاج سید هادی فوق العاده نجیب و خیلی خواستنی بود. البته ملایی آقای حاج سید مهدی را نداشت، اما در نجابت مثل آقای حاج سید مهدی بود.

## ۱۰۹

# آیة الله شیخ محمد تقی بهجت ﷺ (م ۱۴۳۰)

### نماز جماعت

مرحوم آقای بهجت به منزل مرحوم حاج آقای والد ما زیاد می‌آمد. من مکرّر ایشان را در آنجا دیده بودم. مرحوم والد هم به آقای بهجت معتقد بود. اواخر مرحوم والد از پا افتاده بود و نماز را به صورت نشسته می‌خواند و نمی‌توانست در جماعت شرکت کند، ولی اگر کسی کمک می‌کرد، مایل بود در نماز دو نفر شرکت کند: یکی نماز مرحوم آسید محمد حسن لنگرودی ـ که در مسجد سلماسی نماز می‌خواند ـ و دیگری نماز آقای بهجت. البته چون مسجد سلماسی پله داشت، مرحوم والد نمی‌خواست اشخاص به زحمت بیفتند، وسائل شرکت در نماز آقای بهجت هم فراهم نشد.

(صفر ۱۴۳۲)

### عالم درجه اول

**سؤال: زمانی که از آیة الله بهجت درس می‌گرفتید، ایشان به شاگردی مرحوم آقای قاضی شناخته شده بود؟**

بله، لکن ما برای این جهات نزدشان نرفتیم. چون شاگرد آشیخ محمد حسین اصفهانی بود، برای اطلاع از مبانی آشیخ محمد حسین، رفتیم. البته طریقۀ فقهی ایشان عرفی نبود، ولی آدم دقیق‌النظری بود، دقّتش قابل انکار نبود.

گاهی از قول من نقل می‌کردند که گفته‌ام: «ایشان اعلم است». من این را نگفته بودم. من گفته بودم: از علمای درجه اول است و اگر سایر شرایط جمع باشد، از علمای درجه اول، تقلید جایز است. این را هم از باب ضرورت گفته بودم. چون مکرّر از من می‌پرسیدند که برای تقلید، شخصی را معرفی کنید.

آقای بهجت در این جهت هم مورد اطمینان است که بر خلاف عقیده برای خوشایند زید و عمرو حرفی نمی‌زند. در این جهات محکم است. بعضیها در این جهت قابل وثوق نیستند و برای پست و مقام یا خوشایند زید و عمرو، عنوان ثانوی می‌تراشند و برخلاف عقیده خود حرف می‌زنند. ایشان در این جهت مورد اطمینان است.

**(نهم ماه رمضان ۱۴۲۹)**

## دقت نظر

آقای بهجت قریب به شصت سال قبل به قم آمد. وی شاگرد مرحوم آشیخ محمد حسین اصفهانی بود. من در مشهد آشیخ محمد کاظم شیرازی را دیدم. ایشان از مراجع تقلید نجف و ملای درجه اول و آقای بهجت شاگردش بود. ایشان از آقای بهجت تمجید کرد و گفت: «زیاد زحمت کشیده است».

در همان اوایلی که آقای بهجت به قم آمد، من و آقای حاج سید مهدی روحانی از ایشان خواهش کردیم که خارجِ مبحث تعبّدی و توصّلی را برای ما درس بگوید؛ چون شاگرد آشیخ محمد حسین بود و ما می‌خواستیم بر حاشیهٔ مرحوم آشیخ محمد حسین بر کفایه احاطه پیدا کنیم. قبول کرد. دو ـ سه هفته‌ای از ایشان استفاده کردیم. درس در یکی از بقعه‌های حرم حضرت معصومه علیهاالسلام برگزار می‌شد. به خاطر دارم اوایل من کفششان را جفت می‌کردم و ایشان ناراحت می‌شد. بعداً دیگر کفش خود را همراه می‌برد و کنار دست خودش می‌گذاشت.

آن قسمتی که ما درس گرفتیم، کاشف از دقت نظر بود. از دیگران هم شنیدم که بر دقت نظر ایشان صحّه می‌گذاشتند. البته آن مقداری که درس می‌گفت، مربوط به جهات عرفی و فهم حدیث و آیه نبود، لابه‌لای مباحث خودش اظهار نظر می‌کرد.

دو ـ سه هفته درس برقرار بود، ولی تعطیل شد. آقای حاج سید مهدی تواضع خاصی داشت می‌گفت: «من حرفهای ایشان را نمی‌فهمیدم، فلان کس (یعنی من) بیان می‌کرد که آقای بهجت چه می‌خواست بگوید».[۱]

**(هشتم ماه رمضان ۱۴۲۹)**

## تلاش علمی در سنین کهولت

تلاش علمی آقای بهجت خیلی قابل تحسین است، در ۹۶ سالگی تدریس اصول شروع کرده است. ایشان متولد اواخر ۱۳۳۴ است.

مرحوم سید مرتضی عسکری هم در سنین بالا خیلی پر جُنب و جوش بود. او دو سال و نیم بزرگ‌تر از آقای بهجت بود واگر الآن زنده بود، ۹۸ سال داشت.

از قدمایی که الآن زنده‌اند، آقای حاج آقا علی صافی است. ایشان هم‌سنّ آقای عسکری است. البته ایشان فعالیّت و جُنب وجوشی ندارد.

حاج آقا ابوالفضل میر محمّدی (داماد ما) الآن نود سال دارد و در تمام مراسم شرکت می‌کند. ایشان به تازگی تفسیر را تمام کرده و مشغول نوشتن چیزهای دیگر است. حافظهٔ خوبی هم دارد. البته پارسال عمل کرد و کمی شکسته شد.

**سؤال: از علمای فعّال و پرکارگذشته، چند نفر را نام ببرید!**

جواب: یکی آقای آسید ابوالحسن اصفهانی و دیگری آقای بروجردی.

آقای بروجردی اواخر ۸۹ سالگی از دنیا رفت. درس ایشان تا روزهای آخر عمر مرتّب برگزار شد و هیچ نقصی در تدریس وی رخ نداد و تا آخر قابل استفاده بود. سال آخر هم تمام ماه رمضان را روزه گرفت!

---

۱. یک وقت آقای حاج سید مهدی به من گفت: تو مرا خیلی اذیت کردی؛ چون من مطلب حاشیهٔ آشیخ محمد حسین اصفهانی را نمی‌فهمیدم، ولی تو، هم می‌فهمیدی و هم بر مطلب اشکال می‌کردی؛ یعنی دو مرتبه جلوتر از من بودی، ایشان به شوخی تعبیر می‌کرد: من تو را نظر زدم تا جلو رشدت گرفته شود. خدا ایشان را رحمت کند، آدم بزرگواری بود. (ربیع الأوّل ۱۴۳۲)

آقای گلپایگانی بیشتر از آقای بروجردی عمر کرد ودر ۹۶ سالگی از دنیا رفت. آقای اراکی هم ۱۰۳ سال عمر کرد ولی این دو بزرگوار اواخر تدریس نداشتند.

(محرم ۱۴۳۰)

**فاعلِ مختار**

من گاهی با آقای بهجت گفتگو می‌کردم. یک بار در مدرسهٔ فیضیه فرمود: استادی از شاگردش پرسید: اسمت چیست؟ شاگرد گفت: مختار. استاد گفت: اینکه در کتب علمی نوشته‌اند: «بشر فاعِل مختار است» مقصود شمایید؟!

به آقای بهجت نمی‌خورد که اهل این شوخیها باشد.

(اوایل صفر ۱۴۳۲)

## ۱۱۰
# امام موسی صدر (أعاده‌الله‌إلینا)

### همفکر در مباحثه

آقا موسی صدر اولین هم‌مباحثهٔ من بود و یکی از عواملی که من را به دروس حوزه علاقه‌مند کرد، همین بحث با آقا موسی بود. به خاطر ویژگیهایی که در او بود، مطالب علمی زود برای هر دوی ما حل می‌شد و مطلبی که ممکن بود یک هفته با دیگران درباره‌اش بحث کنیم و شاید آخر هم به جایی نرسیم، با آقا موسی در مدت چند دقیقه حل می‌شد. فکر ما نزدیک به هم بود. گاهی در مورد بعضی از رفقا این اصطلاح را به کار می‌بردیم که فلانی مقدّماتش خراب است؛ یعنی محتاج به مقدماتی است که در آنها با ما همفکر نشده است. من و آقا موسی صدر در مقدمات مسائل بحث نمی‌کردیم و فقط مباحثه ما در نتایج بود، لذا زود در مباحثه به نتیجه می‌رسیدیم و مطلب حل می‌شد.

### اهل ذوق

حاج آقا موسی خیلی ظریف بود و به ظرائف کاملاً متوجّه بود. شعر هم می‌گفت.

### تمسّک به قرآن و سنّت اهل بیت علیهم‌السلام

یکی از دوستان آقا موسی در مصاحبه‌اش گفته بود که وقتی آقا موسی با دو رفیقش می‌روند با قذّافی صحبت کنند، موضوعی را قذافی طرح می‌کند و می‌گوید: طرفین باید به قرآن متمسّک بشویم، نه سنّت؛ چون اختلاف ما در این است که شما به سنّت اهل بیت

متمسّک می‌شوید و ما به سنّت صحابه تمسّک می‌کنیم. بیاییم فقط به قرآن تمسّک کنیم تا اختلاف نباشد.

آقا موسیٰ مخالفت می‌کند که قسمت اعظم احکام ما با سنّت معلوم می‌شود و نمی‌شود آن را کنار گذاشت. خلاصه جرّ و بحث می‌شود و به جایی نمی‌رسد.

### عالم بی‌نظیر

در مجموع آقا موسی بی نظیر بود. اخلاق عجیبی داشت. حاج آقا رضا (برادر آقا موسی) هم در نوع خودش فوق العاده بود، ولی تند مزاج بود. البته زود هم پشیمان می‌شد، چه پشیمان شدنی؛ به گونه‌ای که حاضر بود پای طرف را ببوسد تا گذشت کند.

### تفاوت دو برادر

آقا موسی و حاج آقا رضا هر دو با استعداد بودند، ولی آقا موسی با استعدادتر از حاج آقا رضا بود. حاج آقا رضا حافظه‌اش بهتر از آقا موسی بود و آقا موسی در سرعت انتقال و استقامت فکر ترجیح داشت.

حاج آقا رضا بزرگ‌تر بود و بیشتر از آقا موسی تحصیل کرده بود.

تفاوت دیگرشان این بود که حاج آقا رضا برای ادارهٔ امور عموم مناسب نبود اگر چه در صفا و صمیمیت در سطح بالائی بود، ولی آقا موسی در این جهت خیلی خوب بود. آقا موسی می‌توانست یک کشور را اداره کند.

آنها برادر شریف محترم دیگری هم دارند که بین حاج آقا رضا و آقا موسی است به نام حاج آقا علی که معمّم نیست و حدود دو سال از آقا موسی بزرگ‌تر است.

### ویژگیهای ده گانه

آقا موسی صدر اولین هم‌مباحثه من بود. اگر آقا موسیٰ بود، وضع علمی من خیلی بهتر از حالا بود، به جهت امتیازاتی که بحث با او برای من داشت که در هیچ بحثی چنین نبود.

البته هم مباحثه‌هایی خیلی قوی و خوب داشتم؛ مثل آقای بهشتی که از آقا موسی اقوی بود و نبوغ داشت و خیلی فوق العاده بود، ولی آقا موسی برای من ارجح بود.

آقای عابدی زنجانی می‌گفت: در همان سفری که آقا موسیٰ ربوده شد، پیش آقا موسی رفتم. ایشان می‌گفت: من بر تمام اقران تقدّم داشتم، به جز بر سه نفر: یکی آقای بهشتی و یکی آسید محمد باقر صدر و یکی هم مرا ذکر کرده بود.

بحث با هیچ کسی به قدر بحث با آقا موسیٰ برای من مفید نبود. آقا موسیٰ چند امتیاز داشت: اوّلاً بسیار سریع الانتقال بود. البته آقای بهشتی هم در سرعت انتقال فوق العاده بود.

دوم: در استقامت نظر خیلی فوق العاده بود. عرفی و مستقیم الفکر بود.

سوم: بیان آقا موسیٰ بسیار روشن بود و ابهام نداشت.

چهارم: در انصاف در درجه اول بود.

پنجم: در بیان بسیار با ادب بود، هیچ‌گاه تند نمی‌شد و صدایش را بلند نمی‌کرد و تعابیر خلاف ادب به کار نمی‌برد.

ششم: تُنِ صدایش خیلی ملایم بود و با سرِمن می‌ساخت؛ چون من ضعیف بودم و هر صدایی برای من قابل تحمّل نبود، بر عکس آقای بهشتی، اگر چه جهات اثباتی خیلی خوبی داشت، ولی صدایش به گونه‌ای بود که سرم درد می‌گرفت و مجبور بودم با وی کوتاه بحث کنم.

هفتم: فکر آقا موسی به من خیلی نزدیک، و در مقدّمات با من مشترک بود و بحث من با او در نتایج بود. مطلبی را که می‌بایست یک هفته با دیگران بحث کنیم، با ایشان در ده دقیقه بحث می‌کردیم.

هشتم: اگر چه سلیقه و ذوق آقا موسیٰ خیلی خوب بود و ذکائش بر من خیلی تفوّق داشت، ولی دقّتش به‌گونه‌ای نبود که نتوانم پا به پای او بروم. غالباً در بحثها تسلیم می‌شد. کم وقتی بود که بر عکس شده باشد؛ البتّه نکتهٔ تسلیم شدنش این بود که او غالباً مدافع کلمات قوم بود و من مهاجم. اشکال می‌کردم و قابل دفاع نبود. فقط یک دفعه بر عکس شد، او به آقای نائینی اشکال کرد و من خواستم دفاع کنم و نتوانستم.

نهم: ویژگی دیگر آقا موسیٰ این بود که در جلسهٔ اول، سریع بـه یک مـطلب مـنتقل می‌شد؛ در حالی‌که طول می‌کشید تا من به آن منتقل شوم، ولی من ممکن بود که درباره آن موضوع یک صفحه بنویسم و فکر کنم و پشت سرهم مطالب جدید به نظرم بیاید، ایشان در همان جلسهٔ اول مطلب درست به نظرش می‌آمد و دنبال نمی‌کرد.

دهم: فهم خیلی صافی داشت.

آداب و انصاف و ویژگیهای کمالی دیگرش اسباب موفقیتهای ایشان بود. خلاصه کلام، اگر ایشان با من بود، برای من خیلی نافع بود. اگر زنده است، خداوند زودتر او را نجات بدهد، و اگر نیست، با ائمه طاهرین علیهم‌السلام محشور فرماید.

(۱۴۳۱)

# تصحیح، تکمیل و استدراک جلد اوّل

پس از نشر جلد اوّل جرعه‌ای از دریا که بحمدالله سبحانه با اقبال زیاد مواجه شد، به خطاهایی مطبعی و شبه مطبعی در آن برخوردیم، برخی را هم خوانندگان فاضل دقیق النظر یادآوری کردند.

مرجع عالیقدر حضرت آیة الله شبیری زنجانی (دامت برکاته) نیز چون جلد اول را پیش از چاپ ملاحظه نکرده بودند، پس از چاپ مواردی را تصحیح کرده و در برخی مواضع نکاتی افزوده‌اند که در این استدراک ابتدا افزوده‌ها و سپس بقیه خطاها را در جدولی آورده‌ایم.

روشن است که بسیاری از خطاها جزئی است و نوعاً نادیده گرفته می‌شود.

**مؤسسه کتاب‌شناسی شیعه**

**۱. ص ۲۸، س ۱۴ و ۱۵:** «... وفات راغب بنابر آنچه از بغیة الواعاة... نقل شده در اوایل مائهٔ خامسه واقع شده. در کشف الظنون... وفات راغب را در رأس مائهٔ خامسه نوشته».

محمد خان قزوینی درباره تاریخ وفات راغب تحقیق مفصّلی کرده و به این نتیجه رسیده که وفات راغب در حدود سال ۴۰۰ بوده است. (مراجعه شود به یادداشتهای قزوینی، ج ۵، ص ۳ ـ ۱۵).

**۲. ص ۳۱، س ۱۲:** « [سید فضل الله راوندی که در سال ۵۵۰ زنده بوده ] چنان که از خریده عماد کاتب مستفاد می‌شود. رجوع شود به مقدمه دیوان راوندی، ص (ح)».

بلکه در سال ۵۷۰ زنده بوده.

**۳. ص ۳۲، س ۹ و ۱۰:** «سید مرتضی در سال ولادت شیخ منتجب الدین که در سال ۵۰۴ واقع شده، حدود شصت سال* یا بیشتر** از عمر او می‌گذشت».

* شصت و چهار سال.

** ابن داعی از سلّار که به احتمالی در ۴۴۸ وفات کرده روایت می‌کند، بنابراین احتمال، منتجب‌الدین حدود هفتاد و شش سال بعد از ولادت سید مرتضی متولّد شده است.

**۴. ص ۳۳، س ۱۴:** «... بدون شک سید مرتضی بن داعی از معاصرین شیخ طوسی به معنی متبادر از «معاصر» نیست و شاید نظر مرحوم قزوینی از «معاصر» این است که سید مرتضی عصر شیخ طوسی را ادراک کرده».

محتمل است که مراد از «معاصر» معنای متبادر آن باشد به لحاظ این که پسران داعی مانند شیخ طوسی هر دو از سید مرتضی روایت می‌کنند ولی چون صاحب لؤلؤة در این باره اشتباه کرده، استناد به کلام وی صحیح نیست.

**۵. ص ۵۰، س ۵:** «ناگفته نماند که کتاب فهرست شیخ منتجب الدین اگر چه به منظور تذییل فهرست شیخ ـ که مخصوص مؤلفین شیعه و ذکر مؤلفات آنها است ـ تألیف شد، لیکن منتجب الدین از منظور اصلی غفلت کرده* و تنها به مؤلّفین اکتفا نکرده».**

* ظاهراً از منظور اصلی غفلت کرده.

** بلکه ممکن است منظور، فهرست مؤلّفین امامیه است نه مؤلَّفات آنها و منتجب الدین به مؤلف بودن اشخاص مذکور اجمالاً اطلاع داشته و دربارهٔ مؤلّفات اکثر آنها اطّلاع تفصیلی نداشته است. همچنین ممکن است تبعیت از شیخ صرفاً در ذکر مشایخ امامیه باشد نه خصوص مؤلفین آنها و نظر نقیب ـ که کتاب برای وی تألیف شده ـ بیش از این نباشد و این معنی با جملهٔ «اسماء مشایخ الشیعة ومصنّفیهم» سازگار است.

**۶. ص ۷۱، س ۵:** «ابن حجر در لسان المیزان (ج ۵، ص ۳۱۷) شیخ محمود حمصی را اشتباهاً به عنوان «محمد» ترجمه می‌کند. عین عبارت او چنین است: «محمد بن علي بن الحسن... قال: و ذکره ابن بابویه في الذیل واثنی علیه...» آقای حاج سید جلال الدین محدّث ارموی در مقدمه النقض (حاشیه ص ۸۸) بعد از نقل عبارت ابن حجر می‌نویسد:

گویا مراد از ذیل، همان تاریخ است که منتجب الدین (ره) آن را ذیل فهرست خود قرار داده است».

محتمل است که ذیل همان تاریخ ری باشد و آن ذیل تاریخ ری تألیف بعضی از متقدمین است. در این باره باید بررسی شود.

**۷. ص ۷۲، س ۱۱:** «آقا سید علی [شوشتری] از بیت جزایری‌هاست. شیخ مرتضی [انصاری] می‌فرماید: یکی از چیزهایی که موجب تعجّب من شد، این بود که این مرد بزرگوار طی مدّتی که در نجف در درس من حاضر می‌شد، هیچ تظاهر به فضل و دانش نمی‌کرد و هیچ خیال نمی‌کردم که اهل فضل هم باشد».

مصاحبه درست نقل نشده. از میرزای آشتیانی نقل شده که این مرد بزرگوار در نجف در درس شیخ حاضر می‌شده، خیال نمی‌کردیم که اهل فضل باشد.

**۸. ص ۷۵، س ۴↑:** «همچنین راجع به اشتباهات مؤلّفین، غیر از تصحیفاتی که واقع می‌شود ـ مثلاً فرض کنید شیخ در فهرست در عنوان اسحاق بن عمار تصریح کرده به ساباطی و فطحی بودن او؛ شیخ اشتباه کرده، زیرا اسحاق نه ساباطی بوده است و نه فطحی ـ ایشان (صاحب قاموس الرجال) در توجّه به اشتباه و بیان علّت اشتباه، و این که این اشتباه از کجا واقع شده است، ید طولایی دارد و در این جهت بسیار استاد است».

احتمالاً این امر ابتکار علّامه بحرالعلوم متوفی ۱۲۱۲ باشد؛ زیرا وی در رجال خود این مطلب را ذکر کرده.

**۹. ص ۷۷، س ۶↑:** «تعبیرات ایشان (شیخ محمد تقی شوشتری) در مواردی که اشخاص را نقد می‌کند، خیلی تند است. با اعتراف به همهٔ ارزش‌های این کتاب (قاموس الرجال) این نقطه ضعف کتاب ایشان است و مرحوم آقای بروجردی هم به این جهت خیلی مقید بودند*».

* که دربارهٔ بزرگان تعبیر تند نباشد.

**۱۰. ص ۸۰، س ۱۰↑:** «سید عبدالکریم بن طاوس (م ۶۹۳) در فرحة الغری (ص ۸۳، ط نجف) می‌نویسد: قرأت بخطّ أبي يعلى الجعفري صهر المفيد و الجالس موضعه في سنة ثلاث وستّين واربعمائة».

که بر زنده بودن وی در سال ۴۶۳ دلالت دارد.

**۱۱. ص ۹۴، س ۱۳:** «با ملاحظهٔ اشتراک حسن بن محمد بن وجناء نصیبی با حسن بن علی بن وجناء نصیبی در اسم خود و جدّ و نسبت به نصیبین ـ که منسوب بدان در بین محدّثین زیاد نیست ـ و روایت صفوان از هر دو، محتمل است که هر دو عنوان، عنوان یک فرد باشد که در اثر اختصار، بعضی از آبای وی اسقاط شده است».

اگر چه احتمال این که از دو پسر عمّ به نام حسن روایت کرده باشد نیز بعید نیست. ۱۲. ص ۹۸، س ۱۱: «ظاهراً وفات پدر صفوانی در نیمه اول قرن چهارم و به احتمال مظنون در ثلث اول این قرن خواهد بود».

تحقیق شود.

**۱۳. ص ۱۰۶، س ۱۶:** «تبدیل «ست و ثلاثین» به «ثلاث و ستین» نیز از تحریفات غریبه نیست؛ اگر چه به قدر تحریف عددی این دو کلمه نیست».

یعنی تحریف ۳۶ به ۶۳.

**۱۴. ص ۱۰۸، س ۵:** «و در نتیجه دلیل اثبات (حیات نجاشی و کتابت وفات ابویعلی در سال ۴۶۳ در رجالش) که ذاتاً مفید ظنّ قریب به شک است، با دلیل انکار که ذاتاً مفید ظن قریب به یقین است، صلاحیت معارضه را ندارد».

و در مسأله مورد بحث وجود تاریخ وفات ابی یعلیٰ در نسخهٔ اصلی فهرست نجاشی و صحّت آن اگر چه ذاتاً ظنّی است به ظنّ معتبر، و مانند $\frac{۶۴}{۱۲۵}$ در مثالی که ذکر شده نیست که ملحق به شک است، ولی باملاحظهٔ معارضه با کلام علّامه و ملاحظهٔ استبعادات مزبور، دارای اعتبار نیست.

**۱۵. ص ۱۱۶، س ۲:** «آقای اراکی از مرحوم آقای حاج شیخ نقل می‌کردند که گفته بود: من در اراک بودم...».

گفته بود: حاج آقا محسن با داشتن ثروت فوق العاده که وی را از ثروتمندان محسوب می‌کرد، علاقه عجیبی به علمیّات داشت، با این که معمولاً ثروت زیاد، مانع از اشتغال به علم می‌شود، ولی دربارهٔ آن مرحوم مانع نبود؛ مثلاً در موقعی که من در اراک بودم... .

**۱۶. ص ۴۱۰، س ۹:** «سمعت من بعض من له اتصال بالفیلسوف الشهیر المیرزا مهدي الآشتیاني أنّه استدعی من الفیلسوف المزبور أن یشرح تحفة الحکیم منظومة المترجم له

(الشيخ محمد حسين الإصفهاني) في الفلسفة، فلم يجب المسؤول مستدلّاً بأنّ صاحب الكتاب لم يكن فيلسوفاً».

قال الشيخ محمد رضا المظفّر في تقديمه للكتاب: «وقد علمنا أنّ الحكيم الجليل أُستاذ هذا الفنّ المرحوم ميرزا مهدي الآشتياني (المتوفّى ۱۳۷۲) انبری لشرحها، وهو موضع ثقة طلّاب هذا الفنّ، ولكن الأجل لم يمهله لإكماله فقد انتهى به إلى مبحث الوجود الذهني، ولو تمّ لكان له شأن كبير في دراسته[۱]».

**۱۷. ص ۵۱۰، س ۷:** «در قصهٔ آسید حسین حائری که حضرت ولیّ عصر را زیارت کرده، آن شخص مرتاض می‌گفته: ما وقتی می‌خواهیم واقعیات را ببینیم، با روح چهار نفر از علما تماس می‌گیریم. یکی از آن چهار نفر میرزای رشتی است و سایرین آمیرزا محمد تقی شیرازی، آسید محمد پیغمبر و آسید اسماعیل صدر هستند».

یکی از چهار نفر آقا سید علی داماد است. اینجانب اشتباهاً به جای وی، آسید محمد پیغمبر گفته‌ام.

**۱۸. ص ۵۱۵، س ۵:** «سید محمد فشارکی در سال ۱۳۱۶ وفات کرد و در آن زمان کلّ بودجه کشور شش کرور معادل سه میلیون تومان بود».

از معیر الممالک نوادهٔ ناصر الدین شاه شنیدم که در زمان ناصرالدین شاه در سال تحریم تنباکو از طرف میرزای شیرازی (در سال ۱۳۰۸) کلّ بودجهٔ کشور شش کرور معادل سه میلیون تومان بود.

**۱۹. ص ۵۱۷، س ۱۳:** «آقا مجتبی ـ اخوی زاده ما ـ نیز همین مطلب را از بعضی از نواده‌های سید مرتضی کشمیری قدس‌سره شنیده بود».

که مرحوم کشمیری دربارهٔ دعا جملهٔ «بإلهام من الحجّة» را به کار می‌برده، و در نقل از آقا سید عباس لاری نیز «از بقیة الله» وجود دارد.

**۲۰. ص ۵۹۵، س ۸:** «حاج آقای والد ما خیلی خوش بود و جهات غصّه‌زا نیز در ایشان نبود؛ مثلاً این جور نبود که از کسی دلخور شود».

---

۱. منظومة في الحكمة والمعقول، ص ۷، مؤسسة آل البيت عليهم‌السلام.

این جور نبود که از ترقّی کسی ناراحت شود و بسیار کم توقع بود و دربارهٔ کارهای اشخاص حمل به صحّت را اصل اوّلی می‌دانست و در شکر و توکّل از نوادر محسوب می‌شد.

**۲۱. ص ۵۹۶، س ۱۵ تا س ۱۳ عبارت به این شکل اصلاح شود:**

«خود آقای خمینی نمی‌خواستند ایشان را احیاناً به محظور و مشکل وا دارند. می‌گفت: من رفتم و گفتم: حاج آقا چرا به جمع ما نمی‌آیی؟ گفته بود درس آقای بروجردی بیایم؟ گفتم: مگر اشکال دارد؟ ایشان کاملاً ملّاست. گفت: این را می‌دانم ولی اگر درس بیایم... حوصله نوشتن را ندارم. گفتم: بدون شرکت در درس به جمع ما بپیوندید. گفت: من بیست سال است که با آقای حجّت محشورم. من از او...».

**۲۲. ص ۵۹۹، س ۱۱:** «ایشان می‌فرمودند: من پرسیدم: فرق نکره و مکروه چیست؟ گفت: فرق فقهی‌اش را می‌پرسید یا فرق نحوی‌اش؟ گفتم: چون تخصّص شما در نحو بیشتر است، فرق نحوی‌اش را بفرمایید».

مرحوم آقای نوغانی وجه سؤال را چنین بیان می‌کرد که چون کلمه «نکره» در نحو استعمال می‌شود و «مکروه» در فقه، سؤال از فرق نحوی یا فقهی می‌شود.

## درست نامهٔ جلد اوّل

| صفحه | سطر | نادرست | درست |
| --- | --- | --- | --- |
| ۲۴ | ۱۷↑ | السعد | اسعد |
| ۲۷ | ۵ | راوندی | ابن راوندی |
| ۲۸ | ۱۶↑ | النجاة | النحاة |
| ۲۹ | ۲ | تفصیل | به تفصیل |
| ۳۱ | ۱۲↑ | حداقل ۴۶ | حدود ۶۶ |
| ۳۱ | ۱۰ | ۵۵۰ | ۵۷۰ |
| ۳۳ | ۷ | راویت | روایت |
| ۳۵ | ۱۰ | ،از مشایخ | که پدرش از مشایخ |
| ۳۶ | ۱۶↑ | بر شیخ | بر فهرست شیخ |
| ۴۱ | ۱۰↑ | نقل کرده | نقل نکرده |
| ۴۴ | ۱۳ | علی الهدی | علم الهدی |
| ۵۳ | ۱۰ | تاریخ | زاید |
| ۵۵ | ۱۵ | صدر | مدرسه صدر |
| ۵۹ | ۲ | بالواسطه | بی واسطه |
| ۵۹ | ۸ | حسین اول | حسین جدّ اول |
| ۵۹ | ۱۴↑ | حسین در نسب | حسین برادر صدوق در نسب |
| ۶۴ | ۱۴↑ | ابیه الحسین، | ابیه الحسن، |
| ۶۶ | ۱۴↑ | عن ابیه الحسن بن الحسن | عن ابیه الحسن بن الحسین |
| ۶۷ | ۸ | بسیاری | زاید |
| ۶۷ | ۱۰↑ | در این باره بعید | در این باره اگر چه بعید |
| ۶۷ | ۹↑ | بابویه | با بابویه |
| ۶۹ | ۱۲ | شرح النهج | ۲. شرح النهج |
| ۷۴ | ۱۹↑ | نسخه | زاید |

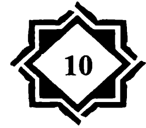
| ۷۵ | ۱۱↑ | تمام رجال | مسائل رجال |
|---|---|---|---|
| ۷۵ | ۱۶↑ | اضافه نبودن | اضافه بودن |
| ۷۸ | ۱۶↑ | بمطر آباد | بمطیر آباد |
| ۷۹ | ۱۱ | تبدیل به ستین | تبدیل ثلاثین به ستین |
| ۸۱ | ۱۶↑ | اسم عباس... شایع است و | زاید |
| ۸۲ | ۸ | موسی الصلت | موسی بن الصلت |
| ۸۴ | ۱۵ | یوسف بن محسن | یوسف بن حسن |
| ۸۷ | ۱۸↑ و ۱۷↑ | اشخاص | شخص |
| ۸۹ | ۱۴ | به ندرت روایت کرده | به ندرت از وی روایت کرده |
| ۸۹ | ۱۳↑ | خمسین بر ستّین | خسمین به ستّین |
| ۹۳ | ۱۰↑ | معاصران | و معاصران |
| ۹۴ | ۱۰ | صائق | صائغ |
| ۹۴ | ۴↑ | به نظر می‌رسد | محتمل است |
| ۹۷ | ۱۱ | در مورد | در دو مورد |
| ۹۷ | ۱۴ | «حسن بن محمد بن عامر» | «محمد بن الحسن...» |
| ۹۷ | ۱۵ | الحسن الولید | الحسن بن الولید |
| ۹۷ | ۱۴↑ و ۱۵↑ | قزوانی | قزدانی |
| ۹۸ | ۱۰ | «حسین به نوح» | «حسین بن نوح» |
| ۹۸ | ۱۱ | در ثلث این قرن | در ثلث اوّل این قرن |
| ۹۷ | ۱۷↑ | «صفوان بن مهران» | «صفوان بن صفوان مهران» |
| ۱۰۴ | ۱۳↑ | که نسخهٔ | که از نجاشی اخذ شده و نسخهٔ |
| ۱۰۵ | ۱۷↑ | در ۴۶۳ | به استناد فهرست نجاشی در ۴۶۳ |
| ۱۰۶ | ۹↑ | «یاء» | «باء» |
| ۱۰۷ | ۲↑ | پنجم، احتمال | پنجم احتمال، |
| ۱۱۰ | ۴ | حاج آقا محسنی | حاج آقا مصطفی محسنی |
| ۱۱۰ | ۱۷↑ | شاگردها را به مرحوم | شاگردهای مبرّز را از قبیل مرحوم |

| | | | |
|---|---|---|---|
| ۱۱۱ | ۱۸↑ | حاج سید محمد فشارکی | آقا سید محمد فشارکی |
| ۱۱۱ | ۱↑ | مرحوم سید حسن صدر | آقا سید اسماعیل صدر |
| ۱۱۴ | ۱۲ | قانع شد | قانع نشد |
| ۱۱۶ | ۱۱ | فشارکی یا شخص دیگری که او<br>قریب درجه اوّل بوده) | فشارکی) با شخص دیگری که او<br>هم قریب درجه اوّل بوده، |
| ۱۱۷ | ۱۳ | اختلافی | اخلاقی |
| ۱۱۹ | ۱۸↑ | ولی میرزا اجازه نمی‌دهد | زاید |
| ۱۲۲ | ۱۳ | آقای مرعشی | آقای اخوان مرعشی |
| ۱۲۳ | ۵ | در بعضی جاها | در بعضی زمان‌ها |
| ۱۲۳ | ۱۰↑ | آقای حائری | آقای حاج آقا مرتضی حائری |
| ۱۲۴ | ۲↑ | بهترین کتاب است | از بهترین کتاب‌ها است |
| ۱۲۵ | ۳↑ | زیر سرداب... ظاهراً | در سرداب... احتمالاً |
| ۱۲۶ | ۵↑ | شیخ حسن مشکوری | شیخ حسین مشکوری |
| ۱۳۰ | ۱۰ | و متأخرین در... قبل گفته | زاید |
| ۱۳۲ | ۱۰ | عملی | علمی |
| ۱۳۸ | ۵↑ | ۷ | علیه السلام |
| ۱۴۲ | ۲↑ | نظر | زاید |
| ۱۴۳ | ۷↑ | قلائد العقیان | قلائد الفرائد |
| ۱۴۶ | ۷ | کوه کمره‌ای | کوه کمری |
| ۱۴۷ | ۷↑ | تشکیلات | تشکیکات |
| ۱۵۱ | ۱۰ | یکی از | از یکی از |
| ۱۵۲ | ۲ | شیخ علی ثبت | شیخ علی سبط |
| ۱۵۴ | ۶↑ | ایشان درس | ایشان در درس |
| ۱۵۷ | ۶↑ | معجم الرجال الحدیث | معجم رجال الحدیث |
| ۱۵۸ | ۴↑ | معجم الرجال الحدیث | معجم رجال الحدیث |
| ۱۹۲ | ۲↑ | جماتی | جماعتی |

| ۱۹۹ | ۵ | مناسب است | مناسب بلکه لازم است |
|---|---|---|---|
| ۲۱۷ | ۲۱ | سعدّیه | سعیدیه |
| ۲۷۹ | ۱۱ | ملك | تلك |
| ۲۸۳ | ۲۵ | ۱ و ۶ رمضان | أو ۶ رمضان |
| ۲۹۰ | ۹ | فخّار بن معدّ | فخار بن معدّ |
| ۲۹۰ | ۱۰ و ۱۱ و ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ | فخّار | فخار |
| ۲۹۰ | ۱۵ | عدّة | عدّه |
| ۳۱۵ | ۲۳ | مدارس | مدراس |
| ۴۰۲ | ۲۶ | سبط المیرزا جعفر | سبطه المیرزا جعفر |
| ۴۶۸ | ۲۴ | توصیفها | وصفها |
| ۴۹۰ | ۶ و ۷ و ۸ | جزّاز | جزّار |
| ۴۹۳ | ۱۰ | پلو می‌خورد | پلو نصیبش می‌شود |
| ۴۹۶ | ۲۴ | کشف الغطاء | کاشف الغطاء |
| ۴۹۸ | ۲۵ | فرماندار | استاندار |
| ۵۰۰ | ۴ | کوه کمره ای | کوه کمری |
| ۵۰۰ | ۲۲ | (۱۲۸۲ ـ ۱۳۵۵ ش) | (۱۳۲۰ ـ ۱۳۹۶) |
| ۵۰۱ | ۲ | (م ۱۲۸۱) | (زنده در ۱۲۸۳) |
| ۵۰۴ | ۲، ۳، ۶، ۸ | کوه کمره ای | کوه کمری |
| ۵۰۵ | ۳، ۲۱ | کوه کمره ای | کوه کمری |
| ۵۱۰ | ۷ | آسید محمد پیغمبر | آقا سید علی داماد |
| ۵۱۰ | ۸ | آسید محمد پیغمبر، عموی آقای... مامقانی بوده است | زاید |
| ۵۱۰ | ۲۶ | ۱۳۳۸ | ۱۳۲۸ |
| ۵۱۱ | ۷ | حاج آقا رضا | حاج آقای ما |
| ۵۱۶ | ۲۳ | برادر بزرگم | برادر بزرگوارم |

| ۵۲۰ | ۶ | آقای شاه‌آبادی | آقای حاج شیخ نصرالله شاه آبادی |
|---|---|---|---|
| ۵۲۸ | ۲۱ | آقا نجفی ۱ | آقا نجفی قدس‌سره |
| ۵۳۱ | ۱۳ | حائری ۱ | حائری رحمه‌الله |
| ۵۳۷ | ۱۵ | آقا زمان اصفهانی | آقا جمال اصفهانی |
| ۵۳۸ | ۸ | بعد از وفات به فاصلهٔ یکی دو روز | در روز وفات |
| ۵۴۱ | ۶ | یک ماه | شش ماه |
| ۵۴۲ | ۳، ۹، ۱۰ | مرحوم حاج شیخ ابوالقاسم کبیر | مرحوم آقا شیخ ابوالقاسم کبیر |
| ۵۴۲ | ۱۱ | و می‌گوید: | مرحوم ارباب می‌گوید: |
| ۵۴۴ | ۸ | پس از منبر حاج شیخ رحمه‌الله | در ترویج صوفیه |
| ۵۴۴ | ۹ | منبر می‌رفت و | منبر می‌رفت و در ردّ صوفیه صحبت می‌کرد و |
| ۵۴۶ | ۱۶ | دید | دیدیم |
| ۵۴۷ | ۵ | روی متکا | به جای بالش زیر سر |
| ۵۵۱ | ۹، ۱۰، ۱۶ | حاج شیخ ابوالقاسم | آقا شیخ ابوالقاسم |
| ۵۵۷ | ۱۰ | خیرالإحسان | خیر، الإحسان |
| ۵۵۷ | ۱۴ | آسید محمد پیغمبر قدس‌سره | سید علی داماد |
| ۵۵۹ | ۵ | نمی‌دید | نمی‌دیدم |
| ۵۵۹ | ۷ | از همان راه ورودی‌خارج می‌شوند که خارج بودند | از همان راهی خارج می‌شوند که وارد شده بودند |
| ۵۵۹ | ۱۳ | ادعیه و فقه | مباحثی از فقه |
| ۵۶۴ | ۱۳ | العاملی فتواه | العاملي وفتواه |
| ۵۶۵ | ۸، ۱۲ | فخّام | فحّام |
| ۵۶۶ | ۱۵ | منبر رفت | نماز خواند |
| ۵۶۶ | ۲۱ | اشراقی، فرزند... ارباب (م ۱۳۶۸) | اشراقی (م ۱۳۶۸)، فرزند... ارباب |
| ۵۶۷ | ۱ | بعد از منبر | بعد از نماز |
| ۵۷۶ | ۷ | علي | علیٰ |

| ۵۷۷ | ۴۲، ۴۱ | آقای امینی... مرحوم اردوبادی | آقای اردوبادی... آن مرحوم |
|---|---|---|---|
| ۵۷۸ | ۷ | نه تنها ایشان | نه تنها از ایشان |
| ۵۸۰ | ۶ | از حاج آقا یحیی | همین مطلب را از حاج آقا یحیی |
| ۵۸۰ | ۱۴ | آسید محمد حسن طالقانی | شیخ محمد حسن طالقانی |
| ۵۸۲ | ۱۲ | بروجردی ها | بروجردی |
| ۵۸۴ | ۱۱۰ | پدر آسید مهدی درچه ای | پسر آسید مهدی درچه‌ای |
| ۵۸۵ | ۱۲ | آسید محمود علوی | آقای شیخ محمود حلبی |
| ۵۸۶ | ۱۲ | خبّازی | فاضل |
| ۵۸۷ | ۱۰ | حاج شیخ محمد تقی | آقای شیخ محمد تقی |
| ۵۹۳ | ۱۰ | او دو جلسه | او در اجراء عقد اخوی دو جلسه |
| ۶۰۲ | ۱۹ | ایشان گاهی | زاید |
| ۶۰۲ | ۱۹ | را صدا می‌زدند و... قرآن هست؟ و | تازه متولّد شده بود. |
| ۶۰۲ | ۱۷ | «موسی» | «موسی» و چند «ابراهیم» |
| ۶۰۳ | ۵ | مرحوم حاج فقیهی | حاج آقا ابراهیم ـ اخوی ـ |
| ۶۰۴ | ۱۱ | از پدرش که | پدرش |
| ۶۰۴ | ۱۲ | چوپانیه | سلطانیه |
| ۶۰۴ | ۱۹ | آمدیم | آمد |
| ۶۰۹ | ۵ | راغبیها | راغبیان |
| ۶۱۶ | ۱۰ | فقاهت | سلوک |
| ۶۱۶ | ۱۰ | مستعد است | مستعد است و از فقاهت باز می‌ماند |




www.al-athar.ir | e-mail: info@al-athar.ir



ISBN 978-600-90641-2-0
PO Box 37185 - 916

Ayatollah Sayyid Musa Shobeyri-Zanjani

# A Drop from the Sea:

A Collection of Papers and Discourses
on
Shiite Personalities and their Bibliographies

**Vol. 2**



Qom / Iran
Shiite Bio-Bibliographical Institute
1390 SH / 2012 AD